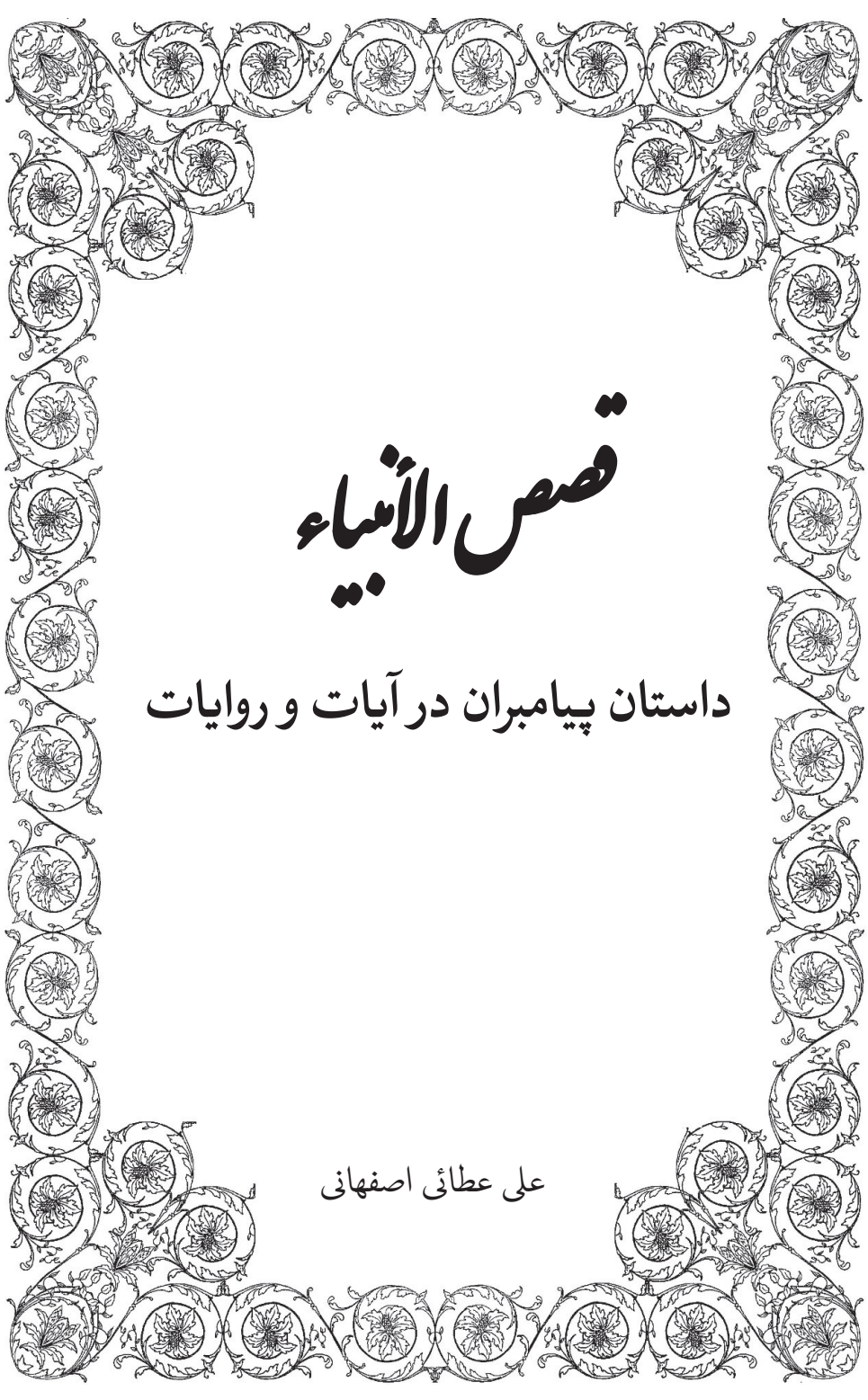




قصص الانبياء

داستان پیامبران در آیات و روایات

علی عطائی اصفهانی



قصص الأسماء

داستان پیامبران در آیات و روایات

علی عطائی اصفهانی

سرشناسه: عطائی اصفهانی، علی، ۱۳۱۷ -
عنوان و نام پدیدآور: قصص الانبیاء: داستان پیامبران در آیات و روایات / علی عطائی اصفهانی.
مشخصات نشر: قم: آیین دانش، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۸۰۰ ص.
شابک: 978-600-8059-18-9
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر: داستان پیامبران در آیات و روایات.
موضوع: قرآن -- قصه ها
موضوع: Qur'an stories
موضوع: پیامبران -- سرگذشتنامه
موضوع: Prophets -- Biography
موضوع: پیامبران در قرآن
موضوع: Prophets in the Qur'an
موضوع: پیامبران -- احادیث
موضوع: Prophets -- Hadiths
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ق ۶۶۸۸ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۶
شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۷۶۵۷۸

شناسنامه کتاب

نام کتاب: قصص الانبیاء، داستان پیامبران در آیات و روایات
اثر: علی عطائی اصفهانی
ناشر: آیین دانش
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول
تاریخ انتشار: بهار ۱۳۹۶
چاپ: دانش: ۳۷۲۲۹۷۶۶ - ۲۵
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۵۹-۱۸-۹

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

قم، بولوار شهید دل آذر، کوچه شماره ۲، پلاک ۱۴
تلفن: ۰۲۵-۲۶ ۶۱ ۶۱ ۳۶ (۰۲۵) و ۶۱ ۶۱ ۲۲ ۳۷ (۰۲۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیر و تشکر

این کتاب، با این کیفیت، به فرموده جناب
مستطاب حاج آقا سید علی اکبر شریفی (دام توفیقہ)،
مدیر و صاحب چاپخانه انتشارات آیین دانش، و با
همکاری فرزند عزیزم، جناب مهندس، حاج آقا جواد
عطائی (دام عزہ)، تهیه و تنظیم و به چاپ رسید، که از
آن دو بزرگوار کمال تشکر را دارم.
از تذکر و پیشنهاد خوانندگان گرامی استقبال نموده،
سپاس گزارم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَمُخَالِفِيهِمْ وَمُنْكَرِي فَضَائِلِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾ (غافر/۷۸) «و یقیناً پیش از تو پیامبرانی را فرستادیم، داستان برخی از آنان را بر تو حکایت کردیم و برخی از ایشان را حکایت نکردیم».

فایده توجه به داستان پیامبران و قصه پیشینیان

در قرآن مجید سوره‌های متعددی به نام پیامبران و انبیاء نام گذاری شده است. سوره‌هایی نیز به نام غیر پیامبران نام گذاری شده است - مثل سوره‌های کهف، لقمان، منافقون، کافرون، قریش - همچنین آیات بسیاری اختصاص یافته به بیان زندگی و سرگذشت گروهی از پیشینیان، علاوه بر اینها خداوند متعال در آیات فراوان به پیامبر ﷺ سفارش و امر فرموده که سرنوشت و زندگی پیامبران و پیشینیان را برای مردم بیان کند، خاطره آنها را یادآوری و زنده نگهدارد، و اینها نیست مگر به خاطر اینکه اطلاع و آگاهی از سرنوشت آنها، از رفتار و اخلاق آنها، از علت سربلندی یا بدبختی آنها (مانند قارون، ابولهب و ..) به انسان هشدار می‌دهد، انسان را بیدار و از بدبختی نجات می‌دهد، باعث

عبرت و سبب هشپاری می شود.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (یوسف/۱۱۱) «قطعاً در سرگذشت پیشینیان درس عبرتی برای صاحبان فکر و اندیشه است». «فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (اعراف/۱۷۶) «ای پیامبر! این داستان‌ها را برای مردم بازگو کن شاید بیندیشند و بیدار شوند».

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داستان‌ها و قصه‌های قرآن را سودمندترین داستان‌ها برای تربیت انسان‌ها دانسته و به فراگیری آنها تأکید فرموده است. «وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَأَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ»^۱ «و قرآن را بیاموزید، که بهترین گفتار است، و آن را نیک بفهمید که بهار دل‌هاست. از نور آن شفا و بهبودی خواهید که شفای سینه‌های بیمار است، و قرآن را نیکو تلاوت کنید که سود بخش‌ترین داستان‌هاست»

تعداد پیامبران: مشهور آن است که خداوند سبحان ۱۲۴ هزار پیامبر فرستاده است. اولین آنها حضرت آدم علیه السلام و آخرین آنها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است. حضرت رضا علیه السلام از آباء گرامیش از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «خداوند سبحان ۱۲۴ هزار پیامبر را خلق کرد که من گرامی‌ترین آنها در پیشگاه خدا هستم و این را از روی افتخار نمی‌گویم و خداوند ۱۲۴ هزار وصی پیامبر آفرید که علی علیه السلام گرامی‌ترین و برترین آنها در پیشگاه خداست»^۲

شیخ صدوق رحمته الله علیه در بیان اعتقادات شیعه دوازده امامی فرموده است:

۱. نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۶۴.

۲. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۰ و خصال شیخ صدوق ج ۲ ص ۱۷۲.

«اعتقاد ما در عدد پیامبران این است که ۱۲۴ هزار پیامبرند و برای هر پیامبری

وصیتی است که به امر خدا به او وصیت کرده است»

«اعْتَقَادُنَا فِي عَدَدِ الْأَنْبِيَاءِ أَنَّهُمْ مِائَةُ أَلْفٍ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ أَلْفٍ وَ مِائَةُ أَلْفٍ

وَصِيٍّ وَ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ أَلْفٍ وَ صِيٍّ لِكُلِّ نَبِيٍّ مِنْهُمْ وَ صِيٍّ أَوْصَى اللَّهُ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى»

از این تعداد ظاهراً در قرآن نام بیست و شش پیامبر ذکر شده است:

۱- آدم عَلَيْهِ السَّلَام، ۲- ادریس عَلَيْهِ السَّلَام، ۳- نوح عَلَيْهِ السَّلَام، ۴- هود عَلَيْهِ السَّلَام، ۵- صالح عَلَيْهِ السَّلَام،

۶- ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام، ۷- اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام، ۸- اسحاق عَلَيْهِ السَّلَام، ۹- یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام،

۱۰- یوسف عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۱- لوط عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۲- ایوب عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۳- ذوالکفل عَلَيْهِ السَّلَام،

۱۴- شعیب عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۵- موسی عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۶- هارون عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۷- داود عَلَيْهِ السَّلَام،

۱۸- سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام، ۱۹- یونس عَلَيْهِ السَّلَام، ۲۰- الیاس عَلَيْهِ السَّلَام، ۲۱- الیسع عَلَيْهِ السَّلَام، ۲۲- عزیر عَلَيْهِ السَّلَام،

۲۳- زکریا عَلَيْهِ السَّلَام، ۲۴- یحیی عَلَيْهِ السَّلَام، ۲۵- عیسی عَلَيْهِ السَّلَام، ۲۶- محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

فرق بین نبی و رسول و اولوالعزم

«نبی» انسانی کامل است که بدون واسطه، به وسیله وحی الهی، از احکام

دین با خبر می شود (نبی یعنی خبر). و چنانچه فقط بر نفس خود مبعوث باشد

به او نبی گفته می شود و اگر بر مردم هم مبعوث باشد رسولش نیز می گویند و اگر

دارای شریعت جدید باشد اولوالعزمش خوانند. بر این اساس پیامبر خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

نبی و رسول و اولوالعزم بوده است. ولی پیش از بعثت تنها نبی بوده و به

شریعت خود عمل می کرده است که فرمود: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ».

توضیح بیشتر در بخش نبوت آن حضرت ان شاء الله.

عدد پیامبران اولوالعزم

طبق روایات اهل بیت علیهم السلام پنج نفر از پیامبران، اولوالعزم بوده اند:

- ۱- حضرت نوح علیه السلام ۲- حضرت ابراهیم علیه السلام ۳- حضرت موسی علیه السلام ۴- حضرت عیسی علیه السلام ۵- حضرت محمد صلی الله علیه و آله که این پنج نفر دارای کتاب آسمانی و شریعت مستقل بوده اند.

از سماعه نقل شده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم خداوند سبحان در قرآن فرموده است: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَأُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾ (احقاف/۳۵) «بر صدماتی که از مردم به تومی رسد صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند». پیامبران اولوالعزم چه کسانیند؟ فرمود: «حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله».

سماعه گوید: پرسیدم چرا آنها را اولوالعزم نامیده اند؟ فرمود: «برای اینکه آنها صاحب کتاب بودند، خداوند به حضرت نوح کتاب فرستاد و او را صاحب شریعت قرار داد و پیامبرانی که بعد از او آمدند کتاب و شریعت نوح را ترویج کردند تا اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام به پیامبری مبعوث شد و کتاب و شریعت نوح را وا گذاشت. و خداوند [طبق مقتضای زمان او] کتاب و شریعت دیگری فرستاد و معین کرد و پیامبران بعد، از کتاب و شریعت ابراهیم ترویج و پیروی کردند، و چون حضرت موسی علیه السلام مبعوث گردید خداوند تورات را بر او نازل کرد و پیامبران بعد، از کتاب و شریعت او ترویج و پیروی کردند تا حضرت عیسی علیه السلام با انجیل مبعوث گردید، و پیامبران بعد، از انجیل و شریعت عیسی علیه السلام پیروی نمودند تا اینکه خداوند سبحان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را با قرآن مبعوث کرد و مردم ملزم شدند به قرآن و شریعت آن حضرت عمل کنند، پس حلال محمد تا روز قیامت حلال

است، و حرام محمد تا قیامت حرام است، ای سماعه اینها پیامبران اولوالعزم‌اند».^۱

مؤلف: ارسال کتاب و شریعت جدید از طرف خداوند به معنای حذف یا تغییر برخی دستورات است که به مقتضای زمان، صلاح جامعه زمان پیامبر بعدی نبوده است، مثل اینکه برخی برنامه‌ها صلاح دوران کودکی و جوانی هست ولی مناسب دوران میانسالی و پیری نیست، و این روش به مقتضای روحیه‌ها و افکار و درک و فهم مردم برقرار بوده تا زمان بعثت پیامبر اسلام که از آن به بعد، نیازی به تغییر و تحول نبوده و نخواهد بود و «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».^۲ «حلال محمد همیشه تا روز قیامت حلال است و حرامش همیشه تا روز قیامت حرام است»

پیامبران اختصاص به منطقه خاصی نداشته‌اند

گاهی سؤال می‌شود که چرا پیامبران در منطقه خاصی چون خاورمیانه

۱. عن سماعة بن مهران قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرْنَا أَوْلُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ فَقَالَ نُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى. وَ مُحَمَّدٌ عليه السلام قُلْتُ كَيْفَ صَارُوا أَوْلَى الْعِزْمِ قَالَ لِأَنَّ نُوحًا بُعِثَ بِكِتَابٍ وَ شَرِيعَةٍ وَ كُلُّ مَنْ جَاءَ بَعْدَ نُوحٍ أَخَذَ بِكِتَابِ نُوحٍ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَا جِهَةٌ حَتَّى جَاءَ إِبْرَاهِيمُ عليه السلام بِالصُّحُفِ وَ بِعَزِيمَةِ تَرْكِ كِتَابِ نُوحٍ لَا كُفْرًا بِهِ فَكُلُّ نَبِيٍّ جَاءَ بَعْدَ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام أَخَذَ بِشَرِيعَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ مِنْهَا جِهَةٌ حَتَّى جَاءَ مُوسَى بِالتَّوْرَةِ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَا جِهَةٌ وَ بِعَزِيمَةِ تَرْكِ الصُّحُفِ وَ كُلُّ نَبِيٍّ جَاءَ بَعْدَ مُوسَى عليه السلام أَخَذَ بِالتَّوْرَةِ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَا جِهَةٌ حَتَّى جَاءَ الْمَسِيحُ عليه السلام بِالْإِنْجِيلِ وَ بِعَزِيمَةِ تَرْكِ شَرِيعَةِ مُوسَى وَ مِنْهَا جِهَةٌ فَكُلُّ نَبِيٍّ جَاءَ بَعْدَ الْمَسِيحِ أَخَذَ بِشَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَا جِهَةٌ حَتَّى جَاءَ مُحَمَّدٌ عليه السلام فَجَاءَ بِالْقُرْآنِ وَ بِشَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَا جِهَةٌ فَحَلَّالُهُ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَهَؤُلَاءِ أَوْلُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ. (اصول کافی ج ۲ ص ۱۷ باب الشرائع ح ۲)

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۹.

مبعوث شده‌اند؟ و اگر چنین نیست چرا نامی از آنها برده نشده است؟

پاسخ اینکه پیامبران اختصاص به منطقه خاصی نداشته و همه انسانها نیاز به پیامبر و راهنما داشته‌اند و اگر از پیامبران پیشین نام و نشانی به میان نیامده، اولاً به این معنا نیست که برخی اقوام و ملتها پیام رسان نداشته‌اند و ثانیاً نیازی به بردن نام ۱۲۴ هزار پیامبر نبوده و ثمری بر ذکر آنها مترتب نمی‌شده. و در قرآن است که داستان گروهی از پیامبران برای پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله حکایت نشده است. ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾ (غافر/۷۸) «و یقیناً پیش از تو فرستادگانی را فرستادیم، ماجرای برخی از آنان را بر تو حکایت کردیم و برخی از ایشان را بر تو حکایت نکردیم» و در قرآن نیز آمده است: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ﴾ (یونس/۴۷) «و هر امتی را پیامبر است، پس چون پیامبرشان بیاید میانشان به عدالت داوری شود».

همچنین در قرآن آمده است: ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ (فاطر/۲۴) «و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشدار دهنده‌ای بوده است».

نیز خدا فرموده است: «ما پیامبران را می‌فرستیم تا حجت را بر انسان‌ها تمام کنیم». ﴿لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ (نساء/۱۶۵) و فرموده است: «ما عذاب کننده هیچ امتی نبوده‌ایم مگر اینکه پیامبری را به سویشان فرستاده‌ایم» ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ (نساء/۱۵) و فرموده است: «برای هر قومی هدایت کننده‌ای هست» ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (رعد/۷) و آیات بسیار دیگر، علاوه بر اینها بدیهی است که دستورات هر پیامبری در عصر خودش به اطراف می‌رسیده و با خبر می‌شده‌اند، و برخی از پیامبران هم در قرآن بطور اشاره ذکر شده‌اند.

براین اساس همه اقوام و ملتها پیامبر و راهنما داشته‌اند ولی چون فاصله

تاریخ آنها با دورانهای بعدی زیاد بوده و ضبط تاریخ و نوشتن آثار، مرسوم نبوده است، لذا از نام و وضع زندگی آنها چیزی بجا نمانده است. والله العالم.

زمین خالی از حجت نبوده و نمی ماند

طبق عقیده شیعه، جامعه بشری لحظه‌ای خالی از حجت الهی نبوده و نخواهد بود. حتی در زمان فاصل میان حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر خاتم سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ که حدود ۵۰۰ سال بوده است (که زمان فترت نامیده شده است).^۱

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام فرموده است: «خدایا آری! زمین از کسی که به حجت و دلیل، دین خدا را برپا دارد خالی نمی ماند، او یا آشکار و مشهود است و یا ترسان و پنهان، تا حجت‌ها و دلیل‌های روشن خدا از بین نرود». «اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لَكَ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا لِنَلَّاتَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ وَكَمْ ذَا وَآيِنٍ أُولَئِكَ أُولَئِكَ وَاللَّهُ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَالْأَعْظُمُونَ عِنْدَ اللَّهِ فَذَرَا يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتَهُ حَتَّى يُوَدِّعُوَهَا نُظَرَاءَهُمْ وَيَزْرَعُوَهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ»^۲

کتاب‌های آسمانی

از آیات و روایات استفاده می‌شود که خداوند کتابها و صحیفه‌هایی برای پیامبران ارسال فرموده است،

۱. دوران فترت، دوران فاصل میان دو پیامبر است که وحی قطع گردیده ولی اوصیاء آنها حجت خدا بر مردمند که در میان مردم حضور دارند هرچند گاهی به خاطر عوامل اجتماعی، ظاهر و مشهور نبوده و نیستند. در این باره به تفاسیر خصوصاً تفسیر مواهب الرحمن ج ۱۱ ص ۱۰۲، ذیل آیه ۱۹ سوره مائده «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ» مراجعه شود.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۶

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾
 (حدید/۲۵) «همانا ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و ترازو
 (یعنی: وسیله تشخیص حق از باطل) نازل کردیم تا مردم به عدالت زندگی کنند».
 و در آیات بسیاری است که پیامبران دارای صحیفه (کتاب و نوشتار)
 بوده اند، البته از کتاب های آسمانی چهار کتاب حاوی و دربردارنده همه علوم و
 وظایف بندگان می باشند: اول: زبور، که بر حضرت داود علیه السلام نازل شده، دوم:
 تورات که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده، سوم انجیل که بر حضرت
 عیسی علیه السلام نازل شده و چهارم قرآن که بر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله نازل گردیده است و از
 میان این چهار کتاب، قرآن مجید جامع ترین و کامل ترین است که بدون کم و
 زیاد و بدون هیچ گونه دست بردی محفوظ مانده و حجت و راهنمای بشر در تمام
 اعصار تا قیامت است و در دسترس همه انسانها قرار دارد، ولی تورات و انجیل و
 زبور به صورت اصلی باقی نمانده و در آنها دست برده اند و از آنها کاسته و حذف
 نموده اند و گاهی بر آنها افزوده اند که در محل خود بررسی و مستدل شده است.
 بعلاوه احکام آنها مخصوص زمان های خاصی بوده و پس از نزول قرآن مجید،
 تنها قرآن حجت الهی است و فقط احکام آن احکام الهی می باشد.

پیامبر اسلام افضل پیامبران است

از آیات و روایات بسیاری استفاده می شود که پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله افضل از همه
 پیامبران است. همان گونه که کتاب آن حضرت، قرآن مجید، افضل و
 کامل ترین کتاب های آسمانی است و علاوه بر آیات و روایات، عقل و وجدان نیز
 حاکم بر افضلیت آن حضرت است، چون میزان عقلی برای مقایسه و سنجش
 دو چیز، آثار وجودی هریک می باشد، هر کدام آثار و برکات وجودیش بیشتر،

البته بر آن دیگر برتر خواهد بود.

براین اساس اگر بخواهیم از راه عقل و به حکم وجدان بدانیم پیامبران کدام افضل و برترند باید آثار و برکات وجودی هریک را مطالعه و بررسی کنیم تا این مطلب روشن و معلوم گردد، و پس از مطالعه در آثار پیامبران سلف، همه دانشمندان و عقلای عالم، آثار وجودی پیامبر اسلام ﷺ را کامل‌ترین و با ارزش‌ترین آثار می‌دانند و اعتراف می‌کنند که آثار وجودی پیامبر اسلام ﷺ را هیچ یک از انبیاء سلف نداشته‌اند، کتاب آن حضرت قرآن مجید، بهترین و جامع‌ترین کتابهاست، اخلاق آن حضرت، اوصیاء آن حضرت، تربیت شدگان آن حضرت، از همه انبیاء سلف برتر و افضل و بی‌ماندند. لذا به حکم عقل و وجدان، وجود مقدس پیامبر اسلام افضل و برترین همه پیامبران است.

اوصیاء پیامبر اسلام نیز افضل از همه انبیاء و اوصیاء می‌باشند. و خلاصه به همان ملاک که پیامبر اسلام افضل پیامبران است، اوصیاء آن حضرت نیز افضل از همه پیامبران و اوصیاء آنها هستند، آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است. آثار و برکات علمی، اخلاقی و عملی ائمه معصومین علیهم‌السلام از هیچ یک از پیامبران سلف نقل نشده است و احدی از پیروان انبیاء سلف حتی در یک مورد، ادعای چنین خصوصیتی که در ائمه علیهم‌السلام وجود داشته، در انبیاء سلف بازگو و ادعا نکرده‌اند، تا چه رسد به اوصیاء آنها و در اینجا تنها به نقل یک روایت اکتفا می‌کنیم.

در کتاب شریف بصائر الدرجات از عبدالله بن ولید نقل کرده که گفت: «امام محمد باقر علیه‌السلام از من پرسید مردم درباره علی علیه‌السلام و موسی علیه‌السلام و عیسی علیه‌السلام چه می‌گویند؟ عرض کردم در چه رابطه‌ای از احوال آنها می‌پرسید؟ فرمود از علم آنها،

عرض کردم مردم می گویند چون موسی و عیسی پیامبران اولوالعزم خدا می باشند از علی علیه السلام اعلم و داناترند. حضرت فرمود: آیا مردم پیامبر اسلام را افضل و اعلم از موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام نمی دانند؟ عرض کردم چرا، فرمود پس مگر نمی دانند آنچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علم داشت در وقت رحلت به علی علیه السلام بخشید و چنانچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به واسطه علم خویش بر سایر پیامبران فضیلت و برتری داشت، همچنین چون علوم او به علی علیه السلام رسیده باید علی علیه السلام هم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بواسطه علمش بر همه پیامبران فضیلت و برتری داشته باشد».

مؤلف: کتاب شریف نهج البلاغه که دوست و دشمن، مسلمان و غیر مسلمان، صدها شرح بر آن نوشته اند، بهترین گواه بر مدعا است. آثار دیگر ائمه علیهم السلام از اخلاق و علم و رفتارشان نیز صادق ترین گواه بر مدعا است، و آنچه خوبان همه داشتند اینان هریک به تنهایی همه را داشتند. صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. حضرت زهرا علیها السلام نیز برترین و افضل زنان عالم بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر علی نبود برای فاطمه کفوی نبود و اگر فاطمه نبود برای علی کفوی نبود» و البته این بیان پیامبر صلی الله علیه و آله، بسیار پر محتوا است و غرض اشاره ای بود و بس.

قبل از آدم علیه السلام ابوالبشر انسان هایی بوده اند

از برخی آیات و روایات استفاده می شود که حضرت آدم علیه السلام نخستین انسان نبوده، بلکه پیش از آن حضرت انسان هایی وجود داشته، که برخی از آنها فاسد و شرور و خون ریز بوده اند ولی به طور کلی منقرض و نابود گردیده اند، و بعضی از مفسرین فرموده اند این آیه به این مطلب نظر و اشاره دارد:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾ (بقره/۳۰) «ای پیامبر! آن زمان را یادآور که پروردگارت به فرشتگان

گفت: به یقین جانشینی در زمین قرار می‌دهم، فرشته‌ها گفتند: آیا موجودی را در زمین قرار می‌دهی که در آن به فساد و تباهی پردازد و به ناحق خون ریزی کند». امام محمد باقر ﷺ به جابر فرمود: «ای جابر! گویا فکر می‌کنی که خداوند همین یک جهان را آفریده است؟ یا گمان می‌کنی که خداوند متعال انسانی غیر از شما را [نسل فعلی را] نیافریده است، آری! سوگند به خداوند سبحان، پروردگار عالم، هزارهزار عالم و هزارهزار آدم آفریده و تودر آخرین این عالم‌ها و این آدم‌ها هستی». «لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِنَّمَا خَلَقَ هَذَا الْعَالَمَ الْوَاحِدَ أَوْ تَرَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرَكُمْ بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمٍ وَأَنْتَ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ وَأُولَئِكَ الْأَدَمِيَّينَ»^۱.

وابوحمره ثمالی نیز از امام سجاد ﷺ نقل کرده که فرمود: «آیا گمان می‌کنی که خداوند مخلوقات غیر از شما نیافریده است؟ بلی، سوگند به خدا، خداوند سبحان هزارهزار (یک میلیون) آدم و هزارهزار عالم آفریده و تو آخرین [نسل] از این عالم هستی»^۲.

۱. بحار الانوار ج ۷۵ ص ۱۳۶ ح ۲۴.

۲. أَتَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقًا سِوَاكُمْ؟ بَلَى وَاللَّهِ! لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ أَلْفَ أَلْفِ آدَمٍ، وَ أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ، وَأَنْتَ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ. (بحار الانوار، ج ۵۷ ص ۳۲۱ ح ۳).

داستان حضرت آدم عليه السلام

مقدمات آفرینش حضرت آدم عليه السلام

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (بقره آیه ۳۰)

«ای پیامبر! آن زمان را یاد آور که پروردگارت به فرشتگان گفت به یقین جانشینی در زمین قرار می‌دهم، فرشتگان گفتند: آیا موجودی را در زمین قرار می‌دهی که در آن به فساد و تباهی دست می‌زند و به ناحق خونریزی می‌کند و حال اینکه ما تو را همواره ستایش و تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم. [خدا] فرمود: من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید».

نام حضرت آدم عليه السلام ۲۴ بار در قرآن آمده است و از آیه فوق استفاده می‌شود که وقتی خدا اراده کرد در زمین خلیفه و نماینده‌ای بیافریند که لیاقت و قابلیت نمایندگی خدا را داشته باشد این امر مهم را به فرشتگان خبر داد، فرشتگان با اطلاع از این موضوع، دو سؤال اعتراض گونه مطرح کردند، اول اینکه پروردگارا! آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که مفسد است و فساد راه می‌اندازد؟ دوم اینکه چنین موجودی خون‌ریز است. در حالی که ما تسبیح و حمد تو را بجا می‌آوریم. بنابراین اگر بناست روی زمین خلیفه‌ای قرار دهی چرا ما را که معصوم و دائم الذکر هستیم قرار نمی‌دهی؟ و چرا انسان مفسد و خون‌ریز را خلیفه قرار می‌دهی؟!

خداوند در پاسخ آنها فرمود: «من اسرار و حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. من در انسان استعداد و قابلیت و امکان تکامل سراغ دارم که شما چنان استعدادی را ندارید (آفرینش شما فرشتگان آفرینش خاصی است که

استعداد فراگیری علوم و رشد و تکامل را ندارید، شما برای هدف دیگری آفریده شده‌اید».

چگونگی خلقت حضرت آدم عليه السلام: خداوند متعال جسم آدم را آفرید، سپس روح منسوب به خود را در او دمید و آن حضرت را به صورت انسانی کامل درآورد ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (حجر/۲۹) از آیات قرآن استفاده می‌شود که حضرت آدم عليه السلام در آغاز، خاک بوده است. ﴿فَاتَانَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ﴾ (حج/۵) سپس با آب آمیخته شده و به صورت گل درآمده است. ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ﴾ (انعام/۲) پس از آن به صورت گل بدبو (لجن) درآمده است. ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾ (حجر/۲۶) سپس حالت چسبندگی پیدا کرده ﴿إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ﴾ (صافات/۱۱) بعد به صورت گلی خشکیده مانند سفال (کوزه) گردیده است. ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ﴾ (الرحمن/۱۴). پس از طی این مراحل و آراسته شدن جسم آدم، خداوند روح را در او دمید. ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾

آزمایش فرشتگان: قبلاً اشاره کردم که وقتی خدا به فرشتگان خبر داد که در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم، فرشتگان گفتند: آیا در زمین کسی را قرار می‌دهی که فساد کند و خون‌ها بریزد؟ و خدا پاسخ داد، من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، اکنون که خلقت آدم کامل شده و با لطف و عنایات الهی استعداد فوق العاده‌ای برای درک حقایق هستی در او بوجود آمده خداوند این استعداد را به فعلیت درآورد و اسرار و حقایق عالم هستی را به او آموخت. ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (بقره/۳۱) بعد آنها را به فرشتگان عرضه کرد و فرمود: «اگر راست می‌گویید اسامی اینها را برشمارید» ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (بقره/۳۱).

فرشتگان گفتند: تو منزهی! ما چیزی نمی دانیم جز آنچه را به ما تعلیم داده ای ﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾ (بقره/۳۲)

در این موقع خداوند به آدم فرمود: «ای آدم! آنها را از اسرار موجودات آگاه کن. هنگامی که آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود: «نگفتم من غیب آسمانها و زمین را می دانم» ﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (بقره/۳۳)

و به این طریق خدا به فرشتگان فهماند که موجود خاکی، استعداد فراگیری و رشد و تکامل را دارد و فرشتگان از غیر خاک آفریده شده و فاقد چنین استعداد و لیاقت اند، و سرانجام فرشتگان اعتراف کردند که با آدم یکسان نیستند و میان آنها و آدم تفاوت ماهوی و ذاتی وجود دارد.

خدا به فرشتگان امر کرد بر آدم سجده کنند

پس از آزمایش و امتحان و روشن شدن برتری حضرت آدم علیه السلام، خداوند به فرشتگان امر کرد بر آدم خضوع و سجده کنند و آنان اطاعت کرده همگی سجده کردند مگر ابلیس که از فرمان خدا سرباز زد و تکبر ورزید و بخاطر نافرمانی و تکبر، از کافران گردید.

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾

(بقره/۳۴).

منشأ لیاقت مسجود واقع شدن آدم علیه السلام

گفته شد که خلقت حضرت آدم علیه السلام در دو مرحله کامل گردید. مرحله اول جسمانی و ساخت هیکل او بود و مرحله دوم روحانی و علمی و استعداد. و ظاهرات آن است که منشأ لیاقت یافتن آن حضرت برای اینکه فرشتگان براو

سجده کنند مرحله دوم بود نه اول. یعنی سجده ملائکه به خاطر روح خداوندی و استعداد علمی حضرت آدم علیه السلام بود. خداوند سبحان به فرشتگان فرمود: «من انسانی از گل می آفرینم، هنگامی که آن را موزون نمودم و از روح خودم در آن دمیدم بر آن سجده کنید».

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (ص/۷۱ و ۷۲) و در آیه دیگر فرمود: «هنگامی که آدم علم را از جانب خدا فراگرفت و فرشتگان را از اسماء حقایق آگاه کرد، خداوند امر کرد فرشتگان بر آدم سجده کنند» (بقره/۳۴-۳۰) و خلاصه فرشتگان بر روح الهی و مقام علمی حضرت آدم علیه السلام سجده کردند. اما شیطان مرحله اول خلقت آدم را در نظر گرفت و آنگاه که خدا به او فرمود: «تورا به سجده فرمان دادم چه چیز تورا بازداشت که سجده نکنی؟ گفت: من از او بهترم، [زیرا] مرا از آتش آفریده ای و او را از گل» ﴿قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾ (اعراف/۱۲) (یعنی خود را با مرحله جسمانی و هیكل خاکی آدم سنجید)

در روایتی است که امام صادق علیه السلام فرمود: «ابلیس گفت: خدایا! مرا از سجده بر آدم معاف دار، در عوض تورا آنچنان عبادتی می کنم که هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسل تورا آنگونه عبادت نکنند، خداوند متعال فرمود: من نیاز به عبادت تو ندارم، عبادت من فقط آنگونه است که من می خواهم، نه آنگونه که تو می خواهی». «قال ابليس: رَبِّ اعْفِنِي مِنَ السُّجُودِ لِآدَمَ وَأَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَا يَعْبُدُكَهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ فَقَالَ جَلَّ جَلَالُهُ لَا حَاجَةَ لِي فِي عِبَادَتِكَ إِنَّمَا

عِبَادَتِي مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَأَمِنْ حَيْثُ تُرِيدُ»^۱

آری شیطان به بهانه بهتر بودن خود، از فرمان خدا سرپیچی کرد و برای همیشه رانده درگاه خدا و مورد لعن ابدی قرار گرفت. «قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» (حجر/۳۴ و ۳۵)^۲

فنا شدن شش هزار سال عبادت بخاطر لحظه‌ای تکبر

شیطان فرشته نبود، بلکه از نژاد جن بود «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ^۳ كَانَ مِنَ الْجِنِّ» (کهف/۵۰)، «و هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس همه سجده کردند، جز ابلیس که از گروه جن بود».

ولی در میان فرشتگان مشغول به عبادت بود و از این حیث ممتاز بود و به فرموده حضرت امیر علیه السلام شش هزار سال خدا را عبادت کرد که معلوم نیست از

۱. تفسیر صافی ذیل تفسیر آیه (فسجد الا ابلیس) ص ۲۶

۲. یادآوری: در این سجده، حضرت آدم علیه السلام قبله بوده و سجده فرشتگان برای خدا و به امر خدا انجام گرفته است. در روایت است که زندیق (منکر دین) از امام صادق علیه السلام پرسید، چگونه خدا امر کرد فرشتگان بر آدم سجده کنند؟ حضرت فرمود: کسی که به امر خدا سجده کند، برای خدا سجده کرده است، پس در حقیقت سجده‌ای که به امر خدا باشد، سجده برای خدا است.» «قَالَ علیه السلام: فِي جَوَابِ سُؤَالِ الزَّنْدِيقِ: كَيْفَ أَمَرَ اللَّهُ الْمَلَائِكَةَ السُّجُودَ لِآدَمَ؟ أَنْ مَنْ سَجَدَ بِأَمْرِ اللَّهِ فَقَدْ سَجَدَ لِلَّهِ فَكَانَ سُجُودَهُ لِلَّهِ إِذَا كَانَ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ» (البیان مرحوم آیه الله خوئی رحمته الله علیه ص ۵۶۳ به نقل از بحار الانوار باب سجود الملائكة ج ۵ ص ۳۷).

۳. نام شیطان «حارث» بوده و پس از رانده شدن از درگاه خدا و یأس از رحمت الهی به «ابلیس» لقب گرفت، زیرا ابلیس از ماده «بَلَسَ» به معنای یأس است. (منجد الطلاب)

سالهای دنیاست یا سالهای آخرت (که هر روزش هزار سال دنیایی است).^۱ در عین حال همه عباداتش به واسطه لحظه ای تکبر و خود برتری نبوده و فنا گردید و آنگاه که خدا به او فرمود چرا سجده نکردی؟ به جای عذرخواهی، خود را با جسم حضرت آدم مقایسه کرد و گفت من از آدم بهترم و همین امر باعث شد از صفوف فرشتگان اخراج و برای همیشه از درگاه خدا رانده و مورد لعنت ابدی قرار گیرد. ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾ (ص/۷۸).

سوگند شیطان برگمراه کردن بنی آدم

پس از آنکه شیطان رانده درگاه الهی گردید، از خدا چند تقاضا کرد. از جمله گفت: مرا تا روز قیامت که انسانها برانگیخته می شوند مهلت ده و خدا فرمود: البته تو از مهلت یافتگانی. ﴿قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ﴾ (اعراف/۱۵-۱۴)

شیطان پس از اینکه به این خواسته اش دست یافت، گفت: پروردگارا! به عزت قسم همه فرزندان آدم را به طور حتم گمراه نمود، جز بندگان خالصت را. ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ (ص/۸۳-۸۲)

همچنین شیطان گفت: خدایا به خاطر اینکه مرا فروافکندی و طردم نمودی حتماً برای فریب انسان ها و گمراهی آنان به کمین خواهم نشست. سپس از

۱. «فَاعْتَبِرُوا يٰمَآ كَانْ مِنْ فَعَلِ اللّٰهِ يٰإِبْلِيسَ إِذْ أَخْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهْدَ وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللّٰهُ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يَذَرُ أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ» (نهج البلاغه خطبه ۱۸۹ ترجمه انصاریان)

۲. مخلصین بندگان فرمانبر خدایند که غیر خدا هیچ چیز بر آنان حکومت ندارد.

پیش رویشان و پشت سرشان و از سمت راست و از سمت چپشان (از همه اطراف و راه‌های ممکن) حتماً به سراغشان خواهم رفت و در نتیجه بیشترشان را سپاسگذار نخواهی یافت. خدا هم به شیطان فرمود: «سرافکنده و رانده شده‌ای، دور شو، از این جایگاه و مقامی که داشتی بیرون رو، البته هر کسی از انسانها از تو پیروی کند قطعاً جهنم را از شما همگی پر خواهم کرد». ﴿قَالَ فِيمَا أُغْوِيَنِي لَا قُعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَا يَنِيَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (اعراف/ ۱۸-۱۶)

حضرت آدم در بهشت: پس از آنکه خداوند سبحان لباس کرامت بر حضرت آدم پوشاند و از طرف خود علم و دانش را به او افاضه فرمود و آن حضرت را مسجود فرشتگان و معلم آنان قرار داد و همسری از سنخ او برایش آفرید، فرمود: «ای آدم! تو و همسرت در این باغ (سرسبز) ساکن شوید و از هر جای آن که خواستید به فراوانی بخورید و مبادا به این درخت مخصوص، نزدیک شوید که از ستمکاران خواهید شد» ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (بقره/ ۳۵)^۱

حوا از چه چیز آفریده شد؟: ابن ابی مقدم گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: خداوند حوا را از چه چیزی آفرید؟ حضرت فرمود: مردم چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند خداوند حوا را از یکی از دنده‌های آدم آفرید. فرمود: آنها اشتباه می‌کنند و نمی‌دانند، آیا خداوند ناتوان است که حوا را از غیر دنده آدم

۱. «جنت» به باغی گفته می‌شود که پوشیده از درختان سرسبز است. «رغد» به معنای پرخیر و

برکت و جای آسایش و رفاه است.

بیافریند؟ گفتم: فدایت گردم ای پسر رسول خدا! پس خدا حوا را از چه چیز آفرید؟ امام فرمود: پدرم از آباء گرامش نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند متعال مقداری گل را گرفت و آن را با دست قدرتش درهم آمیخت و از آن گل آدم را آفرید و از همان گل مقداری اضافه آمد، خداوند از آن گل اضافی، حوا را آفرید^۱

البته خداوند در قرآن فرموده است: «همسر آدم را از آدم آفریدم» ﴿وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾ (نساء / ۱) ولی چگونگی آن را بیان نکرده است.

در تفسیر مواهب الرحمن (ج ۷ ص ۲۱۵) در کیفیت و چگونگی خلقت حوا چند وجه و چند روایت نقل کرده و در پایان، روایت فوق را آورده و فرموده است: این روایت، معتبر و شارح همه روایات است که خداوند به ید قدرت خود از همان گلی که آدم را خلق کرد حوا را نیز آفرید.

یادآوری: ظاهراً بهشتی که آدم و حوا در آن ساکن شدند روی همین زمین بوده است. و از آنجا که فرزندان او در آینده باید روی همین زمین زندگی کنند و زندگی آنها همیشه در ناز و نعمت و بدون مشکل نخواهد بود، لذا خداوند برای آماده شدن آدم جهت زندگی روی زمین ابتدا او را در باغی پر نعمت اسکان داد و به او آزادی مرحمت کرد که از هر نعمتی که مایل است استفاده کند و تنها از خوردن درختی مخصوص او را منع کرد و به او گوشزد نمود که آزادی مطلق وجود ندارد و هشدار داد که اگر از آن درخت بخورد به خود ستم کرده و از آنجا اخراج خواهد شد.

و از همینجا زمینه اخراج آدم عليه السلام و حوا از بهشت فراهم گردید و از سویی شیطان قسم یاد کرد که دست از وسوسه آدم و فرزندانش برندارد و چه بهتر از خود آدم شروع کند تا به فرزندانش بفهماند که سراغ همه آنها خواهد رفت و آنها مواظب خود باشند، براین اساس بود که شیطان رفت سراغ آدم و حوا و کار خود را از آن دو شروع کرد (سرچشمه را گرفت و فتح باب نمود)

آدم و حوا از بهشت اخراج شدند

آدم و حوا در بهشت دنیا در باغی پر نعمت و بدون رنج و ناراحتی، ساکن شدند. ولی شیطان آنها را به لغزش انداخت و از آنچه در آن بودند خارج کرد. در این هنگام خدا به آنان گفت: همگی بر زمین فرود آید در حالی که بعضی دشمن دیگری خواهید بود (آدم و حوا از یک سو و شیطان از سوی دیگر) و برای شما تا مدت معینی در زمین قرارگاه و وسیله زندگی خواهد بود. ﴿فَازْلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾ (بقره/۳۶).

البته شیطان نه تنها آدم و حوا را از بهشت خارج کرد بلکه در صدد برآمد آبروی آنها را نیز ببرد و حتی برای فریب دادن آنان قسم یاد کرد که من خیر شما را می خواهم.

در سوره اعراف است که: «شیطان آدم و حوا را وسوسه کرد تا آنچه از شرمگاه بدنشان بر آنان پوشیده بود نمایان کند. به آنها گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرده مگر به خاطر اینکه اگر از آن بخورید فرشته خواهید شد، یا برای همیشه در بهشت خواهید ماند و برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم و قصد فریب شما را ندارم، پس آنها را از مقام و منزلتی که داشتند فرود آورد و هنگامی که از آن درخت خوردند، شرمگاه بدنشان بر دو نفرشان

نمایان شد و هردو با برگ درخت خود را پوشاندند».

دراین هنگام خداوند متعال به آدم علیه السلام و حوّا بانگ زد: آیا من شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم: بی تردید شیطان دشمن آشکار شماست؟ ﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ وَقَاَسِمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِيعَنَ التَّاصِحِينَ فَدَلَّهُمَا بِعُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ (اعراف/ ۲۰ و ۲۱ و ۲۲)

در روایتی آمده است که: جبرئیل به آدم گفت: خداوند به تو فرمان داد که از آن درخت مخصوص نخوری، چرا خوردی؟ آدم گفت: ای جبرئیل! شیطان قسم یاد کرد که خیرخواه من است و من تصور نمی کردم و باورم نمی آمد که موجودی که خدا او را آفریده و او خدا را قبول دارد، قسم دروغ یاد کند.^۱

آری شیطان به این ترتیب لباس کرامت و احترام را از اندام آدم و حوا فرو ریخت و از بهشت اخراج شدند و به سرانجام سخت دنیایی گرفتار آمدند، اکنون ما باید بیدار باشیم و به سادگی، خود را در اختیار شیطان قرار ندهیم و از سویی خود را به اندک عملی بهشتی ندانیم.

جَدَّ تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهروی سجود

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۱ ص ۶۱. تلخیص شد.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «فریب قسم کسی را نخورید، زیرا ممکن است قسم دروغ باشد همان گونه که شیطان با قسم دروغ آدم علیه السلام را فریب داد، و فریب گریه کسی را نخورید، ممکن است گریه دروغ و ساختگی باشد، همان گونه که برادران حضرت یوسف علیه السلام نزد پدرشان به دروغ گریه کردند و گفتند: ما یوسف را در کنار کالای خود نهادیم و گرگ او را خورده:

یک گنه ناکرده گفتندش تمام أخرجى أخرج برو بیرون حرام
تو طمع داری که با صدها گناه داخل جنت شوی ای روسیاه

توبه حضرت آدم و توسل او به پنج نور مقدس

پس از آنکه آدم و حوا به خاطر لغزش و فریب شیطان از آن همه نعمت و آرامش بهشتی محروم شدند، بلافاصله به اشتباه خود پی بردند و از لغزش خود توبه کرده به خطای خویش اعتراف نمودند و از خداوند رحمان طلب عفو و مغفرت و رحمت کرده گفتند: «پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم، و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود، خداوند به آنها فرمود: از مقام خویش فرود آید در حالی که بعضی از شما نسبت به بعضی دیگر دشمن خواهید بود (شیطان با شما و شما با شیطان دشمن خواهید بود، یا برخی از خودتان با برخی دیگر (به خاطر دنیا و اغراض شخصی) دشمن یکدیگر خواهید بود)» ﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ (اعراف/ ۲۳ و ۲۴)

به این ترتیب آدم و حوا از بهشت اخراج و به زمین بی آب و گیاه فرود آمدند و گرفتار رنج‌های گوناگون شدند، ولی توبه کرده و مورد لطف خدا قرار گرفتند و آدم از پروردگارش کلماتی دریافت داشت و خداوند توبه او را پذیرفت. ﴿فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره/ ۳۷).

در روایات اهل بیت علیهم‌السلام است که: «مقصود از کلماتی که آدم از خدا دریافت کرد و به وسیله آنها توبه نمود اسماء بهترین مخلوقات خدا یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام بوده است و آدم با توسل به این کلمات، از درگاه خداوند رحمان تقاضای بخشش نمود و خدا او را بخشید». «إِنَّ آدَمَ رَأَىٰ مَكْتُوبًا

عَلَى الْعَرْشِ أَسْمَاءٌ مُعَظَّمَةٌ مُكْرَمَةٌ فَسَأَلَ عَنْهَا فَقِيلَ لَهُ هَذِهِ أَسْمَاءُ أَجَلِ الْخَلْقِ مَنَزَلَهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْأَسْمَاءُ مُحَمَّدٌ وَعَلَى وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهم السلام فَتَوَسَّلَ آدَمُ عليه السلام إِلَى رَبِّهِ بِهِمْ فِي قَبُولِ تَوْبَتِهِ وَرَفَعَ مَنَزَلَتَهُ^۱

و در روایت دیگر است که حضرت آدم بر پایه عرش اسامی پیامبر و ائمه علیهم السلام را دید، پس جبرئیل به او تلقین کرد که بگو: «يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ يَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ يَا فَاطِمَةُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ يَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمِنْكَ الْإِحْسَانُ» و حضرت آدم نام آنها را بر زبان جاری کرده و توبه اش مقبول درگاه خدا واقع شد.^۲

البته در روایاتی نیز وارد شده که خدا دعاها یی به آدم و حوا آموخت و آنها با آن کلمات به خدا توجه پیدا کرده و توبه نمودند که به خاطر اختصار از نقل آنها صرف نظر کردم.^۳

۱. مجمع البیان ج ۱ ص ۸۹ ذیل آیه مزبور.

۲. الدر الثمین، ذیل آیه شریفه مزبور.

۳. عصمت پیامبران علیهم السلام: در کتاب چهارده معصوم توضیح داده ام که همه پیامبران و امامان صلوات الله علیهم معصومند و هرگز مرتکب گناه نشده اند و خلاصه اینکه نهی بر سه قسم است: ۱- نهی تحریمی که متعلق آن مفسده دارد، مثل زنا، غیبت و امثال آن. ۲- نهی کراهتی که متعلق آن مفسده ندارد ولی ارتکاب آن موجب فوت مصلحت و باعث منقصت شخص می شود مانند اینکه شخص عالم، به نماز اول وقت اهمیت ندهد و آخر وقت نماز بخواند، که معصیت نیست ولی موجب سرزنش می شود. ۳- نهی ارشادی که ارتکاب متعلق آن موجب ظلم به نفس است مثل نهی پزشک از خوردن برخی چیزها و نهی از سیگار کشیدن که مخالفت آن گناه نیست و فقط ظلم به نفس است و نهی حضرت آدم از این قسم بوده، یعنی ارشادی بوده است و خداوند به آنها گوشزد کرد که چنانچه از درخت مخصوص بخورید از بهشت پر نعمت اخراج و به مکان پر مشقت منتقل می شوید. «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» (طه / ۱۱۷)

«گفتیم ای آدم این شیطان دشمن تو و همسرت می باشد. مبادا شما را از بهشت بیرون کند پس به

نتیجه ادب و سرانجام بی ادبی: حضرت آدم علیه السلام ادب کرد و به ترک اولای خویش اعتراف و عذرخواهی نمود و در نتیجه مقبول واقع گردید اما شیطان بی ادبی کرد و به جای عذرخواهی گفت: من از آدم بهترم و لجاجت نمود. لذا منفور گردید و برای همیشه مورد لعن واقع گردید.

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف حق

ازدواج فرزندان آدم علیه السلام

بعد از آنکه حضرت آدم و حوا در زمین مستقر شدند خداوند اراده کرد نسل آنها را پدید آورد و در سراسر زمین منتشر گرداند. ولی در اینکه نسل آنها چگونه زیاد شد و ازدواج فرزندان آنان به چه صورت انجام گرفت، اختلاف است.

در سوره نساء آیه اول آمده است که «خداوند از آدم و حوا مردان و زنان بسیاری منتشر ساخت» ﴿وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾ اما اینکه چگونه زیاد شدند توضیح نداده است.

از روایات معلوم می شود که در زمان امام صادق علیه السلام در میان مردم شایع بوده که در ابتدا خواهر و برادر با هم ازدواج کردند، ولی ائمه علیهم السلام این حرف را رد کرده و به شدت تکذیب نمودند و فرمودند: این گونه ازدواج، عمل مجوس است و خداوند متعال در ابتدای آفرینش ازدواج خواهر با برادر را حرام کرده و هرگز اجازه نداده است.

رنج و مشقت بیفتید» و خود آدم نیز پس از اخراج از بهشت گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا»
(بارپروردگارا! ما به خود ستم کردیم)

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

در روایت است که زرارہ ہمین مطلب را از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام سؤال کرد و حضرت حرف مردم را تکذیب نمود، زرارہ پرسید پس نسل آدم و حوا چگونه زیاد شد و ازدواج اولیه فرزندان آدم به چه صورت انجام گرفت؟

حضرت فرمود: «خداوند حوریه‌ای به نام «نَزْلَه» و حوریه‌ای دیگر به نام «مَنْزِلَه» از بهشت فرستاد و به آدم امر کرد یکی از آنها را به یکی از پسرانش و دیگری را به پسر دیگرش تزویج کند»^۱.

در تفسیر مواهب الرحمن ج ۷ ص ۲۱۸ بعد از نقل برخی روایات، همین روایت را از زرارہ نقل کرده و فرموده است: «این روایت بر همه روایات حاکم و موافق فطرت است».

البته در روایت دیگری آمده است که: در ابتدا حوا باردار شد و در اولین وضع حمل دو فرزند دوقلو یکی دختر و دیگری پسر به دنیا آمدند، پسر را قابیل و دختر را اقلیما نام نهادند، بعد از مدتی دیگر، مجدداً باردار شد و باز دو فرزند دوقلو یکی پسر و دیگری دختر به دنیا آمدند. پسر را هابیل و دختر را لیوذا نام گذاشتند. و هابیل با خواهر قابیل و قابیل با خواهر هابیل ازدواج کردند و پس از آنها دختر و پسر عموها با هم ازدواج نمودند و نسل آدم زیاد شد» ولی در همان تفسیر مواهب الرحمن ص ۲۲۱ پس از نقل این روایت فرموده است: «این روایت علاوه بر ضعف سند، معارض است با روایات بسیاری که در این موضوع وارد شده و این گونه ازدواج را تکذیب کرده و آنرا از عمل مجوس دانسته‌اند. [سپس فرموده

۱. از آیه الله العظمیٰ خویی رحمته الله سؤال شده: «هَلْ تَزَوَّجَ ابْنَا آدَمَ مِنْ إِخْوَتِهِمَا أَمْ حَوْرِيَّةٍ وَ جَنِيَّةٍ؟ فَأَجَابَ رحمته الله: «الْأَخْبَارُ الْوَارِدَةُ فِي ذَلِكَ مُخْتَلِفَةٌ وَلَا مَحْذُورَ فِيمَا لَوْ صَدَقَتْ أَنَّ كَانَ بِالْأَخَوَاتِ لِإِمْكَانِ أَنَّهَا لَمْ تَكُنْ مُحَرَّمَةً فِي شَرَعِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَام عَلَى الْإِخْوَةِ» (صراط النجاة ج ۲ ص ۴۴۶)

است] و ممکن است مقصود از خواهر قابیل در این روایت، خواهر روحانی او باشد که به صورت خواهرش تجسم پیدا کرده است و همچنین نسبت به خواهر هابیل (و در پایان فرموده است) متن این روایت شهادت می دهد که از امام معصوم علیه السلام صادر نشده و باید آنرا طرد و نادیده گرفت. ضمناً اقوال دیگری در این موضوع وجود دارد که از نقل آنها صرف نظر شد.

کشته شدن هابیل به دست برادرش قابیل

اولین قتلی که در فرزندان حضرت آدم علیه السلام واقع شد کشته شدن هابیل به دست برادرش قابیل بود و مستفاد از آیات و روایات آن است که علت آن حسادت قابیل نسبت به برادرش بوده است.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «حضرت آدم علیه السلام هابیل را که برادر کوچک بود وصی خود نمود و قابیل حسد ورزید و سرانجام او را به قتل رساند. خداوند متعال این جریان را به طور سربسته چنین ذکر کرده است: «ای پیامبر! داستان دو پسر حضرت آدم را به درستی برای مردم بیان کن، هنگامی که هر دو نفر با انجام قربانی به پروردگارت تقرب جستند، از یکی قبول شد، و از دیگری قبول نشد، برادری که قربانیش قبول نشد [از روی حسد] به برادرش گفت: بی تردید تو را می کشم، او در پاسخ گفت: خدا فقط از پرهیزکاران قبول می کند» «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (مائده/۲۷).

طبق روایاتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده، خلاصه این داستان چنین است: «قابیل پسر بزرگ حضرت آدم علیه السلام جوانی فاسق و بسیار بی ادب بود، اما هابیل جوانی متدین و مؤدب و نسبت به پدر و مادر مهربان بود، لذا حضرت

آدم از جانب خدا مأمور شد هابیل را وصی و جانشین خود قرار دهد، وقتی آدم هابیل را به عنوان وصی خود تعیین کرد قابیل ناراحت شد و به پدرش پرخاش نمود که چرا برادر کوچک را بر برادر بزرگ ترجیح دادی و او را به عنوان وصی خود معرفی کردی که بعد از تو او بر من آقایی کند و بر من واجب باشد از او اطاعت نمایم؟ حضرت آدم گفت: من به امر خداوند سبحان او را وصی خود قرار دادم، قابیل قبول نکرد و گفت: هرگز خدا دستور نمی دهد برادر کوچک بر برادر بزرگ ترجیح پیدا کند، آدم به او گفت: اگر باور نداری که انتخاب برادرت به وصایت، به امر خداست، هریک از شما دو برادر، قربانی به درگاه خدا ببرید تا هر یک از شما که قربانیش قبول شد معلوم می گردد که خدا او را دوست دارد و او را به وصایت من انتخاب نموده است، دو برادر این پیشنهاد را قبول کردند و هنگامی که مهیا شدند قربانی خود را به قربانگاه ببرند، قابیل که شغلش کشاورزی بود، مشتی خوشه گندم آفت زده و بی ارزش را برداشت و در قربانگاه گذاشت، هابیل که شغلش دامداری بود گفت قربانی در پیشگاه خدا باید از بهترین اموال باشد، لذا از میان گوسفندان خود بهترین گوسفند را انتخاب کرد و آنرا در قربانگاه در کنار قربانی برادرش قرار داد، [در آن زمان نشان قبولی قربانی این بود که از جانب خدا آتشی می آمد و آنرا می سوزاند] در این موقع که دو برادر منتظر آمدن آتش بودند، ناگاه دیدند آتش آمد و گوسفند را از بین برد و خوشه های گندم به حال خود باقی ماند، قابیل چون دید قربانی برادرش هابیل قبول شد و قربانی او مقبول درگاه خدا قرار نگرفت به برادرش حسد برد و روبه او کرد و گفت: چرا خدا قربانی تو را قبول کند و قربانی مرا قبول نکند؟ من حتماً تو را خواهم کشت. هابیل در پاسخش گفت: خدا فقط از پرهیزکاران قبول

می کند، ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ (مائده/۲۷)

پس از این ماجرا قایل مهیای قتل برادر گردید، زیرا حسادت قایل از یک سو، و قبول نشدن قربانی او از سوی دیگر، کینه او را افزون ساخت به طوری که آشکارا به برادرش گفت: تو را می کشم و حتی برادری و رحم و مهربانی کنار رفت.^۱

اما هابیل که از صفای باطن و تقوا برخوردار بود و ایمان به خدا و روز جزا داشت، برادر را نصیحت کرد و او را از این فکر شیطانی برحذر داشت و به او گفت: قبول نشدن قربانی تقصیر من نیست و خدا تنها از پرهیزکاران می پذیرد و در عین حال ای برادر بدان! اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من به کشتن تو دست دراز نخواهم کرد، زیرا از خدا می ترسم و اگر تو مرا بکشی بار گناه من و خودت بردوش تو خواهد بود و از دوزخیان خواهی شد که جزای ستمکاران همین است. ﴿لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسٍ يَدِي إِلَيْكَ لَأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ﴾ (مائده/۲۸ و ۲۹)

سرانجام نصایح خیرخواهانه هابیل در روح پلید قایل اثر نکرد و نفس سرکش او سرکش تر شد و تصمیم گرفت برادر را بکشد ﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ﴾ (مائده/۳۰) از این رو دنبال فرصت می گشت تا بدور از پدر و مادر، به چنان جنایتی دست بزند.

در روایت است که: شیطان هم آتش آور معرکه شد و به قایل وسوسه کرد که قربانی هابیل قبول شده ولی از تو قبول نشد و اگر هابیل زنده بماند و دارای فرزند شود، فرزندان او بر فرزندان تو افتخار می کنند که قربانی پدر ما قبول شد و از پدر

۱. برگرفته از بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۴۰ ح ۲۹ و ص ۲۴۵ ح ۴۴

شما پذیرفته نشد.^۱

این وسوسه و حسادت در وجود قابیل شعله ور بود ولی نمی دانست برادر را چگونه به قتل برساند.

تا اینکه در یکی از روزها در این اندیشه پلید فکرمی کرد، شیطان به صورت پرنده ای درآمد و پرنده ای را گرفت و سرش را به سنگی کوبید و او را کشت، قابیل که نظاره گر این ماجرای شیطانی بود، این روش را برای کشتن برادرش در نظر گرفت و کشتن او را آسان شمرد و سنگی بر سر برادر زد و او را به قتل رساند.

﴿فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (مائده/۳۰)

دفن هابیل با راهنمایی کلاغ

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل است که فرمود: «قابیل پس از آنکه در بیابان برادرش را کشت سرگردان گردید که با جسد او چه کند (چون دفن جسد اموات سابقه نداشت) قابیل جسد را بردوش گرفت و از این سوی به آن سوی می رفت که با آن چه کند؟

خداوند کلاغی (زاغی) را فرستاد نزد قابیل، کلاغ با طعمه ای که در منقار داشت جلوی قابیل خاک را کنار زد و طعمه اش را در خاک پنهان ساخت و به این ترتیب کیفیت دفن را به قابیل آموخت، قابیل به همان کیفیت زمین را گود کرد و جنازه برادرش را دفن نمود، ولی پس از دفن، از خواب غفلت بیدار شد و با ناراحتی فریاد برآورد که «ای وای بر من! آیا من باید از این کلاغ هم ناتوان تر باشم و نتوانم همانند او جنازه برادرم را دفن کنم؟! و سرانجام از پشیمانان شد» ﴿فَبَعَثَ

۱. تفسیر نور الثقلین ج ۱، ص ۶۱۲.

اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ، كَيْفَ يُؤَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ ﴿۳۱﴾ (مائده/۳۱)

گریه آدم علیه السلام بر هابیل: قابیل پس از دفن هابیل نزد پدر آمد، آدم علیه السلام پرسید هابیل کجاست؟ قابیل گفت: نمی دانم، مگر او را به من سپرده بودی؟ آدم ناراحت شد و هرچه سراغ گرفت خبری از او نیافت و از فراق بهترین فرزندش شب و روز گریه کرد، و این حالت تا چهل روز ادامه یافت: «فَبَكَى آدَمُ عَلَى هَابِيلَ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً»^۱
حضرت آدم علیه السلام در صدد پیدا کردن هابیل برآمد تا سرانجام قتلگاه و محل دفن او را پیدا کرد و قابیل را لعنت نمود، از آسمان نیز ندایی خطاب به قابیل آمد که لعنت بر تو باد که برادرت را کشتی.

حضرت آدم بسیار غمگین بود و از خدا خواست که یاریش کند، خداوند به او وحی فرمود که آرام باش، بجای هابیل پسری به تو عطا کنم که جانشین او گردد. طولی نکشید که حوّا دارای پسری پاک و مبارک گردید و از جانب خدا به آدم وحی شد که این پسر از ناحیه من به تو هبه (بخشش) شد، نام او را «هبة الله» بگذار، آدم خشنود گردید و نام این فرزند را هبة الله گذاشت.^۲

در عیون اخبار الرضا (ج ۱ ص ۲۴۳) از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که آدم علیه السلام در سوگ فرزندش هابیل این اشعار را سرود:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا فَوَجَّهُ الْأَرْضِ مُعَبَّرٌ وَقَبِيحٌ
سرزمین ها و آنچه در آنهاست همه دگرگون شده و چهره ی زمین گردآلود و زشت گشته

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۱ ص ۶۱۲ به نقل از امام باقر علیه السلام.

۲. همان.

تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الصَّيْحِ

مزه هر غذایی، و رنگ هر چیزی تغییر یافته و چهره نمکین و شاداب، کم شده

أَرَى طُولَ الْحَيَاةِ عَلَى غَمٍّ وَهَلْ أَنَا مِنْ حَيَاتِي مُسْتَرْيَحٌ

طول عمر را برای خود اندوهی طولانی می‌نگرم، آیا روزی خواهد آمد از این زندگی راحت شوم.

وَمَالِي لَا أَجُودُ بِسَبْكِ دَمْعٍ وَهَائِلُ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ

چه شده که اشکهایم جاری نمی‌گردند و حال اینکه پیکرهاییل در میان

خاک قرار گرفته؟

پندهای حضرت آدم علیه السلام

شیخ صدوق در کتاب امالی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است که «جبرئیل از جانب خدا بر حضرت آدم علیه السلام نازل شد و عرض کرد باید یکی از این سه چیز را قبول نمایی، عقل را یا دین را و یا حیا را، آدم پس از تأمل گفت: عقل را اختیار کردم، جبرئیل به دین و حیا گفت: از عقل جدا شوید، گفتند: ما مأموریم از عقل جدا نشویم، جبرئیل گفت: پس طبق مأموریت خود عمل کنید و با او باشید».

نیز از امام باقر علیه السلام نقل کرده که «خداوند به آدم وحی کرد: همه خیرات را برای تو در چهار جمله جمع می‌کنم، یکی برای من است، یکی برای تو است، یکی میان من و تو است و یکی میان تو و مردم است».

اما آنچه برای من است، آن است که مرا عبادت کنی و عملت خالص باشد و شریک برای من قائل نشوی.

اما آنچه برای تو است آنستکه پاداش عبادات تو را در هنگامی که محتاج

باشی به تو خواهم داد.

اما آنچه میان من و تو خواهد بود آن است که از تو دعا کردن و از من اجابت نمودن است.

اما آنچه میان تو و مردم است آن است که آنچه برای خود می خواهی برای مردم نیز بخواه و آنچه را در حق خود نمی پسندی برای مردم نیز می پسند. نیز روایت است که روزی حضرت آدم نشسته بود ناگاه شش نفر را که سه نفر آنها سفید روی و نورانی و سه نفر آنها سیاه روی و بد منظر بودند مشاهده کرد. آن شش نفر نزد آدم آمدند، سفید رویان در سمت راست آدم و سیاه رویان در سمت چپ او نشستند.

از آنها خواست خود را معرفی کنند، اول به سمت راست خود توجه کرد و از یکی از سفید رویان پرسید: تو کیستی؟ گفت: من عقل و خرد هستم. آدم علیه السلام پرسید: جای تو در کجاست؟ گفت: جای من در مغزو دستگاه اندیشه انسان است.

آدم علیه السلام از سفید روی دیگر پرسید: تو کیستی؟ گفت: من مهر و عاطفه ام. آدم علیه السلام پرسید جای تو کجاست؟ گفت: جای من در دل انسان است. آدم علیه السلام از سومین نفر پرسید: تو کیستی؟ گفت: من حیا هستم. آدم علیه السلام پرسید جای تو کجاست؟ گفت: جای من در چشم انسان است. آدم علیه السلام فهمید که مرکز عقل مغز است، مرکز مهر و عاطفه قلب است و مرکز حیا چشم است.

آنگاه به سمت چپ نگریست و از سیاه رویان خواست تا خود را معرفی کنند. از یکی از آنها پرسید: تو کیستی؟ گفت: من خود خواهی و کبر هستم.

آدم علیہ السلام پرسید جای تو کجاست؟ گفت: جای من مغزو دستگاه اندیشه انسان است.

آدم علیہ السلام گفت: مگر عقل در آنجا قرار نگرفته است؟ گفت: چرا، ولی هنگامی که من در آنجا مستقر می شوم، عقل فرار می کند.

آدم علیہ السلام از دومین نفر از سیاه رویان پرسید: تو کیستی؟ گفت: من حسدم.

آدم علیہ السلام پرسید جای تو کجاست؟ گفت: جای من دل انسان است.

آدم علیہ السلام گفت: مگر مهر و عاطفه در آنجا قرار نگرفته است؟ گفت: چرا، ولی وقتی که من در آنجا جای می گیرم مهر و عاطفه بیرون می رود.

آدم علیہ السلام از سومین نفر از سیاه رویان پرسید: تو کیستی؟ گفت: من طمع و آز می باشم.

آدم علیہ السلام پرسید جای تو کجاست؟ گفت: جای من چشم است.

آدم علیہ السلام گفت: مگر حیا در آنجا جای نگرفته است؟ گفت: چرا، ولی زمانی که من در آنجا جای بگیرم، حیا می رود.^۱

به این ترتیب حضرت آدم علیہ السلام درک کرد که خودخواهی و کبر دشمن عقل است، حسد ضد عاطفه می باشد و طمع و حیا نیز ضد همدیگرند.

گریه آدم علیہ السلام بر مصائب امام حسین علیہ السلام: در آیه ۳۷ سوره بقره است: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ «آدم علیہ السلام هنگام توبه از ترک اولی کلماتی را از خداوند دریافت کرد (و با آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت».

در تفسیر این آیه آمده است: آدم علیہ السلام در این هنگام عرش را دید که در آن نام

پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام نوشته شده بود. جبرئیل براو نازل شد و این کلمات را به آدم تلقین کرد: «یا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ یا عَالِیَ بِحَقِّ عَلِیِّ یا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ یا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمِنْكَ الْإِحْسَانُ» «ای خدای ستوده! به حق محمد، ای خدای ارجمند! به حق علی، ای آفریدگار! به حق فاطمه، ای احسان بخش! به حق حسن و حسین علیهم السلام و از تو است احسان».

آدم علیهم السلام وقتی این کلمات را به زبان آورد، همین که نام حسین علیهم السلام به زبانش آمد، دلش شکست و اشک از چشمانش سرازیر گردید و گفت: ای برادرم جبرئیل! علّت چیست که با ذکر نام حسین علیهم السلام قلبم می شکند و اشکم جاری می گردد؟! جبرئیل گفت: «ای آدم! براین پسر حسین علیهم السلام مصیبت جانسوزی وارد می شود که همه مصیبتها در نزد آن کوچک است.»

آدم علیهم السلام گفت: «برادرم جبرئیل! آن مصیبت چیست؟»

جبرئیل گفت: «حسین علیهم السلام با لب تشنه و تنها و غریب و بی یار و یاور کشته می شود. اگر او را در آن روز ببینی، چنین صدا می زند: «وا عَطْشاه! وا قِلَّةَ ناصراه! ای وای از تشنگی، ای وای از کمی یاور! ای آدم! از شدت تشنگی، آسمان در مقابل چشمان حسین علیهم السلام تیره و تار می گردد، و هیچکس جواب او را جز با شمشیر و نیزه نمی دهد، سر او را همانند گوسفند، از قفا جدا کنند و خیمه هایش را غارت نمایند، سر او و یارانش را در شهرها می گردانند، در حالی که زنان اهل بیتش از کنار آن سرها عبور داده می شوند...» در این هنگام جبرئیل و آدم علیهم السلام همچون زنان فرزند مرده برای مصیبت حسین علیهم السلام گریه کردند.^۱

پایان عمر حضرت آدم و وصایای او

در عیون اخبار الرضا (ج ۱ ص ۲۴۲) از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که فرمود: حضرت آدم نهصد و سی سال عمر کرد.

خداوند به او وحی کرد که عمرت به پایان رسیده است. اسم اعظم و علوم خود را به شیث (هبة الله) واگذار کن و به او دستور بده این مطلب را پنهان دارد، مبادا از قایل به او آسیب برسد.

ونقل است که فرزندان و نوادگان حضرت آدم علیه السلام در هنگام فوت او حدود هزار نفر بودند و حضرت آنها را نصیحت کرد که از شیث (هبة الله) اطاعت کنند و آنان را بشارت داد به آمدن حضرت نوح علیه السلام و آنچه بر قوم او خواهد گذشت، نیز بشارت داد به بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله.

حضرت آدم علیه السلام در بستر رحلت قرار گرفت و زبانش به ذکر خدا گویا و از الطاف الهی شکرگزار بود و در همان حال چشم فرو بست.

جبرئیل با فرشتگان بسیار برای تجهیز و دفن آن حضرت فرود آمدند و پس از غسل و کفن و حنوط بر جنازه اش نماز خواندند و جسد مطهرش را در مکه معظمه کنار کعبه دفن نمودند و پس از گذشت ۱۵۰۰ سال حضرت نوح علیه السلام هنگام طوفان جنازه آدم علیه السلام را به سرزمین نجف اشرف منتقل کرد و در جایی که فعلاً حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است دفن نمود و هم اکنون آدم و نوح در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام زیارت می شوند.

داستان حضرت ادریس علیه السلام

یکی از پیامبران که نامش دوبار در قرآن آمده (انبیاء/ ۸۵ و مریم/ ۵۶) و به عنوان پیامبر صدّیق یاد شده، حضرت ادریس است. ادریس که نام اصلیش «اخنوخ» است در نزدیک کوفه در مکان فعلی مسجد سهله می زیست. او خیاط بود و مدّت سیصد سال عمر نمود و با پنج واسطه به آدم علیه السلام می رسید. سی صحیفه از کتاب های آسمانی بر او نازل گردید. قبل از ایشان مردم برای پوشش بدن از پوست حیوانات استفاده می کردند، او نخستین کسی بود که خیاطی کرد و طرز دوختن لباس را به انسانها آموخت و از آن پس مردم به تدریج از لباسهای دوخته شده استفاده کردند. او نخستین انسانی بود که با قلم خط نوشت و بر علم نجوم و حساب و هیئت احاطه داشت و آنها را تدریس می کرد. صحیفه های آسمانی را به مردم می آموخت و آنها را از اندرزهای خود بهره مند می ساخت، از این رو نام او را ادریس (که از واژه درس گرفته شده) نهادند.

آن حضرت در عظمت خلقت موجودات بسیار فکرمی کرد و با خود می گفت: «این آسمانها، زمین، خورشید، ماه، ستارگان، ابر، باران و سایر پدیده ها دارای پروردگاری است که آنها را تدبیر نموده و سامان می بخشد، بنابراین او را آن گونه که سزاوار پرستش است، باید پرستش کرد»^۱.

پندهای حضرت ادریس علیه السلام: علامه مجلسی از سید بن طاوس رحمته الله علیه نقل کرده که گفت: در صحف ادریس علیه السلام یافتیم که فرموده است:

«ای انسان! گویی مرگ به سراغت آمده، ناله‌ات بلند شده، عرق از پیشانیت سرازیر گشته، لبهایت جمع شده، زبانت از حرکت ایستاده، آب دهانت خشک گشته، سیاهی چشمت به سفیدی دگرگون شده، دهانت کف کرده، همه بدنت به لرزه در آمده و با سختی‌ها و تلخی‌های مرگ دست به گریبان شده‌ای. سپس روح از کالبدت خارج شده و در برابر اهل خانه‌ات جسد بدبویی شده‌ای و مایه عبرت دیگران گشته‌ای. بنابراین هم اکنون به خودت پند بده و درباره مرگ و حقیقت آن عبرت بگیر، که خواه ناخواه به سراغت می‌آید و هر عمری گرچه طولانی باشد به زودی به دست فنا سپرده می‌شود.

ای انسان! بدان که مرگ با آن همه دشواری، نسبت به امور بعد از آن که حوادث هولناک و پروحشت قیامت می‌باشد، آسان‌تر است، متوجه باش که ایستادن در دادگاه عدل الهی برای حسابرسی و جزای اعمال، آن قدر سخت و طاقت فرسا است که نیرومندترین نیرومندان نیز از شنیدن احوال آن ناتوانند.^۱ نیز از سید بن طاووس رحمته الله علیه نقل کرده که گفت: در صحف ادریس علیه السلام یافتیم که فرموده است:

«ای انسانها! بدانید و باور کنید که تقوا و پرهیزکاری، حکمت بزرگ و نعمت

۱. قَالَ السَّيِّدُ ابْنُ طَاوُسٍ فِي كِتَابِ سَعْدِ السُّعُودِ وَجَدْتُ فِي صُحُفِ إِدْرِيسَ عليه السلام فَكَأَنَّكَ بِالمُوتِ قَدْ نَزَلَ فَأَشْتَدَّ أَمْنُكَ وَعَرِقَ جَبِينُكَ وَتَقَلَّصَتْ شَفَتَاكَ وَانْكَسَرَ لِسَانُكَ وَيَبُسَ رِيْقُكَ وَعَلَا سَوَادُ عَيْنَيْكَ بَيَاضٌ وَأَزْبَدَ فُوكٌ وَاهْتَزَّ جَمِيعُ بَدَنِكَ وَعَالَجَتْ غُصَّةُ المَوْتِ وَسَكْرَتُهُ وَمَرَارَتُهُ وَزَعَقَتُهُ وَتُودِيَتْ فَلَمْ تَسْمَعْ ثُمَّ خَرَجَتْ نَفْسُكَ وَصَرَتْ حَيْفَةً بَيْنَ أَهْلِكَ أَنَّ فِيكَ لَعِبْرَةً لِغَيْرِكَ فَاعْتَبِرْ فِي مَعَانِي المَوْتِ إِنَّ الَّذِي نَزَلَ بِكَ لَا مَحَالَةَ وَكُلُّ عُمُرٍ إِنْ طَالَ فَقَدْ قَلِيلٌ يُفْنَى لِأَنَّ كُلَّ مَا هُوَ أَقْرَبُ لِيَوْمٍ مَعْلُومٍ فَاعْتَبِرْ بِالمَوْتِ يَا مَنْ يَمُوتُ وَاعْلَمْ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنَّ أَشَدَّ المَوْتِ مَا قَبْلَهُ وَالمَوْتِ أَهْوَنُ مِمَّا بَعْدَهُ مِنْ شِدَّةِ أَهْوَالِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ ذَكَرَ مِنْ أَحْوَالِ الصَّبِيحَةِ وَالْفَنَاءِ وَيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمَوَاقِفِ الْحِسَابِ وَالْحُزَاءِ مَا يَعْجِزُ عَنْ سَمَاعِهِ قُوَّةُ الْأَفْوِيَاءِ» (بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۸۲).

عظیم، و عامل کشاننده به نیکی و سعادت و کلید درهای خیر و فهم و عقل است، زیرا خداوند هنگامی که بنده ای را دوست بدارد، عقل را به او می بخشد. بسیاری از اوقات خود را به راز و نیاز و دعا با خدا پردازید و در خدا پرستی و در راه خدا تعاون و همکاری نمایید، که اگر خداوند همدلی و همکاری شما را بنگرد، خواسته هایتان را برمی آورد و شما را به آرزوهایتان می رساند و از عطایای فراوان و فنا ناپذیرش بهره مند می سازد.^۱

نصیحت حضرت ادريس عليه السلام

همچنین از صحف ادريس عليه السلام نقل کرده که به روزه داران فرمود:

«هنگامی که روزه گرفتید، نفوس خود را از هرگونه ناپاکیها پاک کنید و با قلب های صاف و خالص و بی شائبه برای خدا روزه بگیرید، زیرا خداوند به زودی دل های ناخالص و تیره را قفل می کند. همراه روزه گرفتن و خودداری از غذا و آب، اعضا و جوارح خود را نیز از گناهان کنترل کنید.

هنگامی که به سجده افتادید و سینه خود را در سجده بر زمین نهادید، هر

۱. اَعْلَمُوا وَاسْتَقْبِلُوا أَنَّ تَقْوَى اللَّهِ هِيَ الْحِكْمَةُ الْكُبْرَى وَالتَّعَمُّهُ الْعُظْمَى وَالسَّبَبُ الدَّاعِي إِلَى الْخَيْرِ وَالْفَاتِحُ لِأَبْوَابِ الْخَيْرِ وَالْفَهْمُ وَالْعَقْلُ لِأَنَّ اللَّهَ لَمَّا أَحَبَّ عِبَادَهُ وَهَبَ لَهُمُ الْعَقْلَ وَاخْتَصَّ أَنْبِيَاءَهُ وَأَوْلِيَاءَهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ فَكَشَفُوا لَهُمُ عَنْ سَرَائِرِ الدِّيَانَةِ وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ لِيَسْتَهْتُوا عَنِ الضَّلَالِ وَيَتَّبِعُوا الرَّشَادَ لِيَتَّقَرَّرَ فِي نَفْسِهِمْ أَنَّ اللَّهَ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ تُحِيطَ بِهِ الْأَفْكَارُ أَوْ تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ أَوْ تُحْصِلَهُ الْأَوْهَامُ أَوْ تُحَدِّدَهُ الْأَحْوَالُ وَأَنَّهُ الْمُحِيطُ بِكُلِّ شَيْءٍ وَالْمُدَبِّرُ لَهُ كَمَا سَاءَ لَا يَتَعَقَّبُ أَفْعَالُهُ وَلَا تُدْرِكُ غَايَاتُهُ وَلَا يَقَعُ عَلَيْهِ تَحْدِيدٌ وَلَا تَحْصِيلٌ وَلَا مُشَارَةٌ وَلَا اعْتِبَارٌ وَلَا قَطْنٌ وَلَا تَفْسِيرٌ وَلَا تَنْتَهَى اسْتَطَاعَةُ الْمَخْلُوقِينَ إِلَى مَعْرِفَةِ ذَاتِهِ وَلَا عِلْمٍ كَنَهُهِ وَفِي مَوْضِعٍ آخَرَ مِنَ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ أَدْعُوا اللَّهَ فِي أَكْثَرِ أَوْقَاتِكُمْ مُتَعَاذِينَ مُتَأَهِّينَ فِي دُعَائِكُمْ فَإِنَّهُ إِنْ يَعْلَمَ مِنْكُمْ التَّطَاهُرَ وَالتَّوَاضُّعَ يَجِبَ دَعَاءُكُمْ وَيَقْبُضَ حَاجَاتِكُمْ وَيَبْلُغُكُمْ آمَالَكُمْ وَيَفُضَّ عَطَايَاهُ عَلَيْكُمْ مِنْ خَزَائِنِهِ الَّتِي لَا تُفْنَى. (بجاء الانوار ج ۱ ص ۲۸۳)

گونه افکار دنیا و انحرافات و نیرنگ و فکر خوردن غذای حرام و دشمنی و کینه را از خود دور سازید و از همه ناصافی‌ها خود را برهانید.

خداوند متعال، پیامبران و اولیائش را به تأیید روح القدس اختصاص داد و آنها در پرتو همین موهبت، براسرار و نهانیها آگاه شدند و از فیض حکمت بهره‌مند گشتند، از گمراهیها رهیده و به هدایتها پیوستند، به طوری که عظمت خداوند آن چنان در دل‌هایشان آشیانه گرفت که دریافتند او وجود مطلق است و بر همه چیز احاطه دارد و هرگز نمی‌توان به گونه ذاتش معرفت یافت.^۱

مقام و منزلت ادریس و پایان عمر آن حضرت

خداوند سبحان حضرت ادریس علیه السلام را با صفاتی برجسته توصیف کرده و به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که آنجناب را یادآوری کند:

﴿وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾ (مریم/ ۵۶ و ۵۷)

«ای پیامبر! در این کتاب ادریس را یاد کن، که او بسیار راستگو و پیامبر بود و او را به جایگاه بلندی ارتقا دادیم».

در اینکه مراد از ارتقاء و ترفیع جایگاه ادریس چیست؟ برخی گفته‌اند: مراد

۱. «إِذَا دَخَلْتُمْ فِي الصَّيَامِ فَطَهَرُوا نفوسكم مِنْ كُلِّ دَنَسٍ وَ نَجَسٍ وَ صُومُوا لِلَّهِ بِقُلُوبٍ خَالِصَةٍ صَافِيَةٍ مُنَزَّهَةٍ عَنِ الْافْكَارِ السَّيِّئَةِ وَ الْهَوَاجِسِ الْمُنْكَرَةِ فَإِنَّ اللَّهَ سَيُحِبُّ الْقُلُوبَ اللَّطِيحَةَ وَ النَّيَّاتِ الْمُدْخُولَةَ وَ مَعَ صِيَامِ افواهكم مِنَ الْمَآكِلِ فَلْتَصُمْ جوارحكم مِنَ الْمَنَآئِمِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى مِنْكُمْ أَنْ تَصُومُوا مِنَ الْمُطَاعِمِ فَقَطْ لَكِنْ مِنَ الْمَنَاكِرِ كُلِّهَا وَ الْفَوَاحِشِ بِأَسْرِهَا وَ إِذَا دَخَلْتُمْ فِي الصَّلَاةِ فَاصْرِفُوا هَهَا خَوَاطِرَكُمْ وَ افْكَارَكُمْ وَ ادْعُوا اللَّهَ دُعَاءً ظَاهِرًا مُتَفَرِّغًا وَ سَلُّوهُ مَصَالِحَكُمْ وَ مَنَافِعَكُمْ بِخُضُوعٍ وَ خُشُوعٍ وَ طَاعَةٍ وَ اسْتِكَانَةٍ وَ إِذَا رَكَعْتُمْ وَ سَجَدْتُمْ فَأَبْعِدُوا عَنْ نفوسكم افكار الدُّنْيَا وَ هَوَاجِسِ الشُّؤْءِ وَ أَفْعَالِ الشَّرِّ وَ اعْتِقَادِ الْمَكْرُوهِ أَكْلِ الشَّحْتِ وَ الْعُدْوَانِ وَ الْأَخْقَادِ وَ اطْرَحُوا بَيْنَكُمْ ذَلِكَ كُلَّهُ» (بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۸۳).

بالا بردن آن حضرت به شرافت نبوت و پیامبری است. برخی گفته‌اند مراد بالا بردن آن جناب است به آسمان چهارم و یا ششم و قبض روح آن حضرت در آنجا، برخی برآنند که آنحضرت به آسمان چهارم برده شد و مانند حضرت عیسی علیه السلام همچنان زنده است.

در روایتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در شب معراج مردی را در آسمان چهارم دیدم، از جبرئیل پرسیدم این مرد کیست؟ گفت: این ادریس است که خداوند او را به مقام ارجمندی بالا آورده است. به ادریس سلام کردم و برای او طلب رحمت نمودم، او نیز بر من سلام کرد و برایم طلب رحمت نمود».^۱

مسجد سهله خانه ادریس بوده

در روایت است که امام صادق علیه السلام به ابن مهران فرمود: «هرگاه داخل کوفه شدی برو مسجد سهله و در آن مسجد نماز بخوان و حاجات دینی و دنیایی خود را از خدا بخواه، زیرا مسجد سهله خانه ادریس پیامبر علیه السلام بوده که در آن خیاطی می‌کرده و نماز می‌خوانده است، و کسی که در آن مسجد دعا کند و خدا را به آنچه دوست دارد بخواند، خداوند حاجاتش را برآورده کند و روز قیامت جایگاه او را به درجه ادریس علیه السلام بالا برد و او را از ناراحتی‌های دنیا و شر دشمنانش پناه دهد».^۲

۱. تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۵۰

۲. الإمام الصادق علیه السلام: إِذَا دَخَلْتَ الْكُوفَةَ فَأَتِ مَسْجِدَ السَّهْلَةِ، فَصَلِّ فِيهِ وَاسْأَلِ اللَّهَ حَاجَتَكَ لِدِينِكَ وَدُنْيَاكَ؛ فَإِنَّ مَسْجِدَ السَّهْلَةِ بَيْتُ إِدْرِيسَ عليه السلام الَّذِي كَانَ يَخِيطُ فِيهِ وَيُصَلِّي فِيهِ، وَمَنْ دَعَا اللَّهَ فِيهِ بِمَا أَحَبَّ، قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَهُ، وَرَفَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكَانًا عَلِيًّا إِلَى دَرَجَةِ إِدْرِيسَ، وَاجِيرَ مِنْ مَكْرُوهِ الدُّنْيَا وَمَكَائِدِ أَعْدَائِهِ (بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۰۸)

ظاهراً خانه حضرت ادریس در مکان مسجد سهله بوده و آنجا را به مسجد تبدیل کرده‌اند.

بطوریکه نقل شده، حضرت ادریس علیه السلام سیصد سال زندگی کرده و پایان عمرش، فرزند خود را به عنوان وصی و جانشین خویش معین و معرفی کرد و پس از آن خداوند حضرت نوح علیه السلام را به پیامبری مبعوث نمود.

مؤلف: درباره زندگی حضرت ادریس علیه السلام داستانها و روایات دیگری نقل شده که از جهت سند یا دلالت و یا هر دو محل تأمل بود لذا از آنها صرف نظر شد.^۱

ظلم پیامد سختی دارد

در روایتی آمده است که گروهی از مردم به امر سلطان جبار و ظالم رفتند ادریس علیه السلام را به قتل برسانند، آن حضرت به ناچار از شهر خارج شد و در پی آن مردم به بیست سال قحطی شدید مبتلا شدند و در نهایت فقر و ذلت روزگار گذراندند.^۲ لذا باید بیدار باشیم و به احدی ظلم نکنیم. در روایت است که سلطنت با کفر باقی می ماند ولی با ظلم و ستم باقی نمی ماند. و خداوند متعال فرموده است: ﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ (نمل/۵۲)، «و این [هم] خانه های خالی آنهاست به [سزای] بیدادی که کرده اند قطعا در این [کیفر] برای مردمی که می دانند عبرتی خواهد بود».

به رستم چنین گفت دستان که کم	کن ای پور، برزیردستان ستم
مکن تا توانی دل خلق ریش	وگر می گنی می گنی بیخ خویش
مکن تا توانی ستم بر کسی	ستمگر نماند به گیتی بسی

۱. داستان ادریس علیه السلام در بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۷۰ تا ۲۸۴ آمده است.

۲. در بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۷۱.

داستان حضرت نوح علیه السلام

از پیامبرانی که ۴۳ بار نامش در قرآن آمده و یک سوره (سوره ۷۱) به نام آن حضرت نام گذاری شده، حضرت نوح علیه السلام است و آن جناب نخستین پیامبر اولی العزم است که دارای کتاب و شریعت مستقل بوده است. نام آن حضرت عبدالغفار بوده و بر اثر گریه زیاد و نوحه فراوان - از وضع ناپسند امتش - نوح نامیده شد و مرکز بعثت و دعوت او عراق و شامات بوده است. از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «نوح علیه السلام ۲۵۰۰ سال عمر کرد که ۸۵۰ سال آن قبل از دوران نبوتش بوده و ۹۵۰ سال مشغول هدایت مردم بوده و ۲۰۰ سال دور از مردم و به کشتی سازی مشغول بوده و پس از ماجرای طوفان ۵۰۰ سال زندگی کرده است»^۱.

لجاجت قوم نوح علیه السلام

حضرت نوح علیه السلام در زمانی مبعوث شد که مردم عصرش غرق در بت پرستی و فساد بودند و در حفظ عادات و رسوم باطل خود سخت لجاجت و پافشاری می کردند و حتی دست فرزندان خود را گرفته نزد نوح علیه السلام می آوردند و به آنها می گفتند: مبادا سخنان این پیرمرد را گوش کنید، و مبادا حرف این دیوانه شما را فریب دهد و این پافشاری و لجاجت را به عنوان دفاع از بت ها و به قصد تقرب به آنها انجام می دادند، ولی حضرت نوح علیه السلام به اهانت های آنان اعتنا

نمی کرد و شبانه روز به دعوت خود ادامه می داد. خداوند از دعوت شبانه روزی نوح و لجاجت قومش خبر داده است:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا﴾ (نوح/ ۶۵ و ۶۶) «نوح گفت: ای پروردگار! من با جدیت قوم خود را شب و روز دعوت کردم، ولی دعوت من جز بر فرارشان نیفزود و من هرگاه آنان را دعوت کردم تا آنان را پیامرزی [برای آنکه صدای مرا نشنوند و بگوششان نخورد] انگستان خود را در گوشه‌هایشان کردند و لباس‌هایشان را بر سر کشیدند و برانکار خود پافشاری نمودند و به شدت تکبر کردند».

اشراف و سران کافر قومش گفتند: ما تو را جز بشری مانند خود نمی بینیم و کسی را جز اراذل و فرومایگان که نسنجیده و بدون اندیشه از تو پیروی کرده باشند مشاهده نمی کنیم و برای شما هیچ فضیلتی بر خود نمی بینیم، بلکه شما را دروغگو می دانیم».

نوح علیه السلام در پاسخ آنها می گفت: «اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و از نزد خودش رحمتی به من داده باشد آیا باز هم رسالت مرا انکار می کنید؟ ای قوم من! من به خاطر این دعوت، اجر و پاداشی از شما نمی خواهم، اجر من تنها بر خدا است، و من آن افراد اندک را که به من ایمان آورده‌اند به خاطر شما ترک نمی کنم، چرا که اگر آنها را از خود برانم، در روز قیامت در پیشگاه خدا از من شکایت خواهند کرد، ولی شما را قومی نادان می نگرم».^۱

گاه می شد که حضرت نوح علیه السلام را آنقدر می زدند که به حالت مرگ بر زمین

می‌افتاد، ولی وقتی به هوش می‌آمد و نیروی خود را باز می‌یافت، بدن خود را شستشو می‌داد و سپس نزد قوم می‌آمد و دعوت خود را آغاز می‌کرد. به این ترتیب، آن حضرت با مقاومت خستگی‌ناپذیر، به مبارزه بی‌امان خود ادامه می‌داد.

نوح علیه السلام مأمور ساختن کشتی شد

حضرت نوح علیه السلام همچنان شب و روز در فکر رستگاری و نجات مردم از چنگال جهل و بت‌پرستی بود، ولی هرچه آنها را نصیحت کرد نتیجه نگرفت و هرچه آنها را به عذاب الهی هشدار داد و اعلام خطر کرد، دست از اعمال زشت خود برنداشتند، تا آنجا که با کمال گستاخی و بی‌پرده گفتند: «ای نوح! با ما جزو بحث کردی، و بسیار بر حرف خود پافشاری نمودی (بس است!) اکنون اگر راست می‌گویی، آنچه را از عذاب الهی به ما وعده می‌دهی بیاور.» ﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (هود/۳۲) در این موقع از سوی خدا به نوح علیه السلام وحی شد: «جزآنان که (تاکنون) ایمان آورده‌اند، دیگر هیچ کس از قوم تو، ایمان نخواهد آورد، بنابراین از کارهایی که بت‌پرستان انجام می‌دهند غمگین مباش.»

خدا در پی آن دستور ساختن کشتی را به آن حضرت داد و به او وحی کرد: ﴿وَاصْنَعِ الْفُلَکَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَلَا تَخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّعْرَقُونَ﴾ (هود/۳۷) (و اکنون با نظارت و براساس وحی ما، کشتی را بساز و با من درباره کسانی که ستم کرده‌اند، سخن مگو که یقیناً آنان غرق شدنی هستند).

ساختن کشتی و تمسخر قوم

حضرت نوح علیه السلام طبق فرمان خدا آماده ساختن کشتی شد، تخته‌هایی را

فراهم ساخت و مدتها به ساختن کشتی مشغول گردید.

این کشتی بسیار بزرگ بوده، و در روایتی است که از حضرت امیرالمؤمنین علی‌ه السلام از اندازه کشتی نوح پرسیدند، فرمودند: «طول آن ۸۰۰ ذراع و عرض آن پانصد ذراع و ارتفاع آن هشتاد ذراع بود» و فرمود: «آن بخشی که حیوانات قرار داشتند، دارای نود اطاق بود».

به نقل برخی، آن کشتی دارای سه طبقه بود، حضرت نوح علی‌ه السلام چهارپایان را در طبقه اول جای داد و انسانها را در طبقه دوم و طبقه سوم را جایگاه پرندگان قرارداد.

این کشتی در بیابان کوفه ساخته شد، و مطابق بعضی از روایات، حضرت نوح آن را در سرزمین کنونی مسجد اعظم کوفه ساخت.^۱

حضرت نوح علی‌ه السلام در ساختن این کشتی همواره مورد تمسخر و آزار قوم قرار می‌گرفت. آنها نزد نوح می‌آمدند و با انواع پوزخندها و سرزنش‌ها، حضرت نوح علی‌ه السلام را می‌آزردند، ولی نوح علی‌ه السلام به آنها می‌فرمود: «روزی خواهد آمد که ما نیز شما را مسخره می‌کنیم و به زودی خواهید دانست که عذاب خوارکننده‌ای بر شما نازل خواهد شد.»

﴿وَيَصْنَعُ الْفُلَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ﴾ (هود/ ۳۸ و ۳۹) «و [نوح] کشتی را می‌ساخت و هرگاه گروهی از [اشراف و سران] قومش بر او عبور می‌کردند، او را به مسخره می‌گرفتند. گفت: اگر شما ما را مسخره می‌کنید، مسلماً ما هم شما را [به هنگام پدید آمدن توفان] همان گونه

که ما را مسخره می کنید، مسخره خواهیم کرد. سپس خواهید دانست که چه کسی را [در دنیا] عذابی خوارکننده و [در آخرت عذابی] پایدار خواهد رسید.»

از سویی از جانب خدا وحی آمد که ﴿لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ ءَامَنَ﴾ (هود/۳۶) «جز آنان که تاکنون ایمان آورده اند دیگر هیچکس از قوم توایمان نخواهد آورد». و اینجا بود که نوح آنها را سزاوار نفرین دید و در مورد آنها چنین نفرین کرد:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾ (نوح/۲۶ و ۲۷) «پروردگارا! احدی از کافران را روی زمین زنده نگذار چرا که اگر آنها را زنده بگذاری بندگان را گمراه می کنند و جز نسلی گنهکار و کافربه وجود نمی آورند.»

سرنشینان کشتی: نظر بر اینکه طوفان نوح علیه السلام سراسر کره زمین را فرا می گرفت بر نوح لازم بود برای حفظ نسل حیوانات، از هر نوع حیوان یک جفت سوار کشتی کند.

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «پس از پایان ساخت کشتی، خداوند به نوح علیه السلام وحی کرد از انواع حیوانات یک جفت (نرو ماده) در کشتی جای دهد و آن حضرت این دستور را به عمل آورد.»

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ ۖ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ ءَامَنَ ۖ وَمَا ءَامَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (هود/۴۰) «هنگامی که فرمان ما (به فرا رسیدن عذاب) صادر شد، و آب از تنور به جوشش آمد، به نوح گفتیم: از هر جفتی از حیوانات (نرو ماده) یک زوج در آن کشتی سوار کن، همچنین

۱. کلمه «تنور» به همان معنی است که در فارسی به آن «تنور» (محل پختن نان) گفته می شود.

خاندانت را برآن سوار کن، مگر آنها که قبلاً وعده هلاکت به آنها داده شده (مانند یکی از همسران و یکی از پسران) و همچنین مؤمنان - که هشتاد نفر بودند - را سوار کن».

پس از آماده شدن کشتی و فرا رسیدن لحظه طوفان، خدا به نوح علیه السلام امر کرد سوار کشتی شوند، نوح علیه السلام به سرعت بستگان مؤمن و افرادی که به او ایمان آورده بودند جمع آوری کرد و فرمود: «به نام خدا (با گفتن بسم الله) سوار کشتی شوید و هنگام حرکت و توقف کشتی نیز نام خدا را بر زبان جاری کنید و در تمام حالات به یاد خدا باشید»

﴿وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِبُهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (هود/۴۱) و بعد از سوار شدن آنها آب از تنوری که در خانه نوح بود جوشیدن گرفت.

گفته شده اینکه در ابتدا آب از تنور - که در زمین خشک و مرکز آتش است - جوشیدن گرفت، برای توجه دادن قوم لجوج نوح بود که بدانند مسئله جدی است و مطمئن شوند طبق خبر نوح علیه السلام به زودی بلای بزرگ همه را فرامی گیرد و شاید با دیدن آن متنبه شوند و دست از لجاجت بردارند. ولی شیطان و لجاجت مانع نجات آنها گردید.

پس از آنکه مسافران در کشتی قرار گرفتند و طبق خبر حضرت نوح علیه السلام به انتظار یک بلای بزرگ و فراگیر بودند ناگاه نشانه های آن آشکار گردید و آب از روی زمین جوشیدن گرفت و ابرهای تیره و تار سراسر آسمان را پوشاند. صدای غرّش رعد و برق از هرسو شنیده و دیده می شد و آثار یک بلای عظیم و همگانی آشکار گردید.

در این هنگام بود که طوفان عالم گیر و عظیم فرا رسید. از آسمان و زمین و از

هر سوآب و سیل موج می زد. آبی که از آسمان می آمد باران نبود، بلکه چون سیلی بود که بر زمین می ریخت و همه جای زمین تبدیل به آبشارهای عظیم و بی نظیر شده بود، و باد تند از همه جا می وزید و رعد و برق و ابرهای متراکم همه جا را تیره و تار ساخته بود. مدتی نگذشت که کشتی بر روی آب قرار گرفت و همه انسانها و موجوداتی که در بیرون کشتی بودند، غرق شدند و به هلاکت رسیدند. همه کوه ها و دشتهای زیر آب قرار گرفت، گویی همه جا اقیانوس بود و دیگر زمینی یا قله کوهی دیده نمی شد.

به تعبیر قرآن: ﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ﴾ (هود/۴۲) «کشتی نوح   با سرنشینانش، سینه امواج کوه گونه را می شکافت و همچنان به پیش می رفت». **پسر نوح غرق شد:** یکی از پسران حضرت نوح   «کنعان» نام داشت. حضرت نوح   با روش و شیوه ها و گفتار گوناگون او را به سوی توحید دعوت کرد، ولی او با کمال گستاخی و لجاجت به دعوت پدراعتنا ننمود و مثل سایر مردم به بت پرستی ادامه داد.

هنگامی که بلای جهان گیر طوفان فرا رسید، نوح   دید پسرش کنعان در خطر غرق و هلاکت افتاده، دلش به حال او سوخت، از میان کشتی او را صدا زد و گفت: ﴿يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ﴾ (هود/۴۲) «پسر! با ما به کشتی سوار شو و از گروه کافران مباش» ولی کنعان به جای اینکه به دعوت دلسوزانه پدر پاسخ مثبت دهد و خود را که در پرتگاه هلاکت بود نجات بخشد، با کمال غرور و گستاخی تقاضای پدر را رد کرد و در پاسخ او گفت: ﴿سَأُوتَىٰ إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ﴾ (هود/۴۳) «به زودی به کوهی پناه می برم تا مرا از آب حفظ کند.»

نوح علیه السلام گفت: «ای پسر! امروز هیچ نگهداری در برابر فرمان خدا نیست، مگر آن کس که خدا به او رحم کند.»

هنگامی که طوفان از هرسوزمین را فراگرفت و کنعان در خطر غرق شدن قرار گرفت، نوح فریاد زد: ﴿رَبِّ إِنِّي ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ﴾ (هود/۴۵) «پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است.» خداوند در پاسخ نوح علیه السلام فرمود: ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ (هود/۴۶) «ای نوح! او از اهل تو نیست، و فرزند صالحی نمی باشد، بنابراین آنچه را از آن آگاه نیستی از من نخواه، به تواندرز می دهم تا از جاهلان نباشی.»

نوح علیه السلام عرض کرد: «پروردگارا! من به تو پناه می برم که از درگاهت چیزی بخواهم که آگاهی به آن ندارم، و اگر مرا نبخشی و به من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود.» (مضمون آیات ۴۲ تا ۴۷ سوره هود)

به این ترتیب عذاب الهی، حتی فرزند ناخلف نوح علیه السلام را نیز شامل شد و به شفاعت نوح علیه السلام از درگاه خداوند توجه نگردید، چرا که او با نوح و مکتب نوح علیه السلام مخالف بود و بر اثر انحراف و گناه، رشته خانوادگیش با نوح علیه السلام قطع شد.

پس نوح با بدن بنشست خاندان نوبتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و نیکو شد

کشتی نوح علیه السلام بر دامنه کوه: آب همه جا را فرا گرفت، کشتی نوح علیه السلام بر روی آب سیر می کرد، و گنهکاران لجوج مجازات شدند و همگی هلاک و نابود گردیدند، هستی آنها تماماً به باد فنا رفت.

در روایات آمده است که کشتی شش ماه تمام روی آب سیر می کرد و سرگردان بود و نقاط مختلف جهان و حتی سرزمین مکه و اطراف خانه کعبه را سیر کرد.^۱

سرانجام فرمان الهی به زمین و آسمان صادر گردید که «ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان! از باریدن خودداری کن و کشتی بردامنه کوه جودی پهلو گرفت». ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (هود/۴۴) «و گفته شد ای زمین آب خود را فرو برو ای آسمان [از باران] خودداری کن و آب کاستی گرفت و کار پایان یافت و [کشتی] بر کوه جودی قرار گرفت و گفته شد مرگ بر قوم ستمکار».

با این خطاب الهی به زمین و آسمان، ماجرا پایان یافت و مؤمنان نجات یافتند. و زمین به حال عادی خود بازگشت و از جانب خدا به نوح عليه السلام وحی شد: «ای نوح! با سلامت و برکات از سوی ما برتو و بر همراهانت فرود آی» ﴿قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ﴾ (هود/۴۸)

از امام صادق عليه السلام نقل است که فرمود: «حضرت نوح عليه السلام همراه هشتاد نفر از کسانی که با او بودند از کوه جودی پایین آمدند و در سرزمین موصل برای خود خانه ساختند و در آنجا شهری بنا کردند. به نام «مدینه الثمانین» (شهر هشتاد نفره) و کم کم نسل انسان از همان هشتاد نفر رو به افزایش گذاشت.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۱ ص ۳۱۳

۲. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۱۳

در اینکه کوه جودی کجا بوده است، میان مفسران اختلاف وجود دارد، یک قول همین است که در روایت فوق آمده. والله العالم

در نقلی دیگر است که حضرت نوح با همراهان در پای همان کوه خانه‌هایی ساختند و نام آنرا «سوق الثمانین» (بازار هشتاد نفر) نهادند و از این هشتاد نفر سه نفرشان فرزندان حضرت نوح بودند به نام‌های «سام» «حام» و «یافث».

حضرت نوح علیه السلام وصی خود را تعیین کرد

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «حضرت نوح بعد از طوفان مدتی زندگی کرد و در اواخر عمر، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای نوح! نبوت تو پایان یافته و عمرت به سر رسید، اسم اعظم و میراث نبوت را به پسر «سام» واگذار کن، زیرا سنت خدا بر این است که زمین خالی از حجت نباشد و برای هر قومی راهنما و هدایت کننده‌ای وجود داشته باشد تا کسانی که خواهان سعادتند راهنمایی کند و از سویی حجت بر منحرفان و اشقیا تمام باشد».

نوح علیه السلام این دستور را اجرا کرد و «سام» را به عنوان وصی خود تعیین نمود و به پیروانش سفارش کرد که از او تبعیت و پیروی کنند و آنان را از آمدن پیامبری به نام هود علیه السلام بشارت داد. نیز وصیت کرد هر سال یک بار وصیت نامه‌اش را بخوانند و آن روز را روز عید قرار دهند.^۱

بی ارزش بودن دنیا از نظر نوح علیه السلام

حضرت نوح علیه السلام عمر طولانی داشت (هزار سال تا دوهزار و پانصد سال گفته شده است)^۲ از این رو آن حضرت را به «شیخ الانبیاء» لقب دادند، در عین حال

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۸۸ ذیل ح ۱۱

۲. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۹۰

هرگز دل به دنیا نبست و خود را در این دنیا همچون مسافری می دید که باید کوچ کند.

عاقبت زین سرای باید رفت سال عمرت چه ده، چه صد، چه هزار

روزهای آخر عمرش از او پرسیدند: دنیا را چگونه دیدی؟ فرمود: «دنیا را همچون خانه ای دیدم که دارای دو در باشد، از یک در وارد شدم و از در دیگری خارج گشتم». «وَجَدْتُ الدُّنْيَا كَيْتٍ لَهُ بَابَانِ دَخَلْتُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَخَرَجْتُ مِنَ الْآخَرِ»

در روایت دیگر است که امام صادق علیه السلام فرمود: «هنگامی که عزرائیل برای قبض روح نوح آمد، نوح در آفتاب نشسته بود، عزرائیل سلام کرد. نوح جواب سلام داد و پرسید برای چه آمده ای؟ گفت: آمده ام تو را قبض روح کنم، نوح فرمود: اجازه بده از آفتاب به سایه روم، عزرائیل اجازه داد و نوح به سایه رفت، سپس گفت: ای فرشته مرگ! آنچه در دنیا زندگی کردم (به قدری زود گذشت که) مانند آمدن از آفتاب به سایه بود. سپس گفت: اکنون مأموریت خود را در مورد قبض روح من انجام بده، عزرائیل او را قبض روح نمود». ^۱ سلام الله علیه.

مکارم اخلاق حضرت نوح علیه السلام

خداوند سبحان نوح علیه السلام را به عنوان بنده بسیار شکرگزار معرفی کرده است: ﴿إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا﴾ (اسراء/۳). و از امام سجاد علیه السلام نقل است که فرمود: «مردم سه خصلت را از سه نفر آموختند، شکرگزاری را از نوح علیه السلام، صبر را از ایوب علیه السلام، و حسادت را از فرزندان یعقوب» ^۲

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۸۶

۲. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۹۱

نیز مرحوم طبرسی در ذیل آیه فوق فرموده است: «نوح علیہ السلام بسیار شکرگزار بود، هرگاه لباس می پوشید یا غذا میل می کرد، یا آب می آشامید خدا را شکر می کرد، و می گفت: الحمد لله، و نقل شده که در ابتدای خوردن و آشامیدن بسم الله می گفت و در پایان الحمد لله». و از امام باقر علیہ السلام روایت است که فرمود: «نوح علیہ السلام صبحگاهان و شبانگاهان این دعا را می خواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنَّهُ مَا أَمْسَى وَ أَصْبَحَ بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ حَتَّى تَرْضَى إِلَهُنَا»^۱ «خدایا تو را گواه می گیرم که آنچه در شامگاه و بامداد، نعمت یا سلامت در دین یا در دنیا به من رسید از جانب تو است، یگانه ای و برایت شریکی نیست، تو را ستایش، و تو را سپاس بر آن نعمتهایی که به من عطا کردی، تو را شکر می کنم تا از من راضی باشی، پروردگارا».

زن حضرت نوح علیہ السلام جهنمی شد

زن نوح و زن لوط از زنانی بودند که با حق مخالفت کرده، حق را قبول نکردند و با مخالفین آن دو پیامبر هم صدا شده و نسبت جنون به شوهر خود دادند و نزد مردم از شوهر خویش بدگویی کرده آنان را به دروغگویی متهم کردند و با شوهر خود منافقانه رفتار نمودند که نوعی خیانت به شوهر محسوب شده است و به همین علت هر دو زن جهنمی شدند و پیامبر بودن شوهرشان باعث نجات آنها نشد، خدا درباره آن دو زن فرموده است: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاحِلِينَ» (تحریم ۱۰) «خدا برای کسانی که کفر ورزیدند،

زن نوح و زن لوط را مثل زده است، آن دوزن تحت سرپرستی دو بنده صالح از بندگان ما بودند، آنگاه به آن دو پیامبر خیانت ورزیدند، و آن دو پیامبر در برابر عذاب خدا از آن دوزن عذابی را برطرف نکرده و به آن دوزن گفته شد با داخل شوندگان در جهنم، داخل آتش شوید»^۱.

نکات آموزنده در داستان نوح عليه السلام

همان گونه که در ابتدا تذکر دادم هدف از بیان داستان پیامبران در قرآن و امر به تأمل در آیات آن، پی بردن به علت رستگاری و سربلندی، یا علت شقاوت و بدبختی گذشتگان است و دقت در داستان حضرت نوح عليه السلام بسیار آموزنده و قابل توجه و هشدار دهنده است.

۱- لجاجت قوم نوح عليه السلام و مخالفت آنها با پیامبر خدا سرانجامی نداشت جز هلاکت و نابودی و بدبختی دنیا و آخرت. همان گونه که وقتی «نعمان فهری» داستان غدیر خم را شنید، آمد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و گفت: این داستان از خودت بوده یا از جانب خدا؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از جانب خدا، نعمان لجاجت کرد و با حق مخالفت نمود و تقاضای عذاب کرد: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ (معارج ۱) (و بلافاصله سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد و نابودش کرد). پس ما نیز بدانیم که لجاجت عاقبت ندارد.

۲- پیروان نوح عليه السلام از هلاکت نجات یافته به سعادت دنیا و آخرت رسیدند. یعنی اگر می خواهید اهل نجات و سعادت باشید، با پیامبران و همراه اولیاء خدا باشید. همانند بلال، سلمان، اباذر و ...

۱. داستان نوح عليه السلام در بحار الانوار ج ۱۱ صص ۲۸۵-۳۴۲ آمده است.

۳- پسر نوح حرف پدر را گوش نداد، مهر و محبت و دلسوزی پدر، حتی در لحظه آخر او را بیدار نکرد و به کوه پناه برد و نابود شد. یعنی ای پسر و دختر! از پسر نوح عبرت بگیر و حرف و راهنمایی پدر مهربان را بپذیر و با او مخالفت نکن و الا هلاک می شوی، هر چند پدرت پیامبر، امام یا عالم باشد. به حسب و نسب، به قدرت و توان و به پشتوانه‌ها اعتماد نکن، «زید النار» پسر موسی بن جعفر علیه السلام برادر حضرت رضا علیه السلام، همچنین جعفر کذاب فرزند امام علی النقی علیه السلام به چه سرنوشتی مبتلا شدند؟ چرا؟ بخاطر انحراف از امر پدر و برادر و سرپیچی از امر خدا.

۴- همسر نوح علیه السلام جهنمی شد، چرا؟ بخاطر بد رفتاری با شوهرش، وزن پیامبر بودن باعث نجات او نشد، پس زن‌ها از این داستان عبرت بگیرند.

۵- حضرت نوح علیه السلام کار، رفتار و خوردن و آشامیدن خود را با نام خدا آغاز می کرد و به همراهانش نیز دستور داد با بِسْمِ الله سوار کشتی شوند و هنگام حرکت و توقف کشتی بِسْمِ الله را بر زبان جاری کنند، یعنی شما نیز در ابتدای کارها و برنامه‌هایتان نام خدا را بر زبان جاری کنید و بِسْمِ الله بگویید و از خدا استمداد و کمک بخواهید.

۶- حضرت نوح علیه السلام بسیار شکرگزار خدا بود، ما نیز چنین باشیم تا سعادت‌مند شویم و بر نعمت‌هایمان افزوده شود.

۷- هنگامی که نوح از قابلیت هدایت قومش مایوس گردید از خدا تقاضای عذاب و هلاکت آنها را نمود. یعنی چنانچه توده مردم نسبت به احکام خدا بی اعتنا شوند و از اطاعت حجت خدا سرپیچی کنند، باید منتظر نفرین حجت زمان و بلایی عظیم باشند و چنانچه فاسد شوند و سخن خیرخواهان و

اولیاء خدا را نشنیده گرفتند باید به انتظار سرنوشتی همانند سرنوشت قوم نوح باشند، زیرا این امر یک سنت الهی است و منحصر به یک قوم نمی باشد.

۸- باید توجه داشته باشیم که در هر زمان، طوفان وجود دارد، طوفان فکری، اخلاقی، اجتماعی و انواع انحرافات شیطانی و کشتی نجات لازم است والا همه هلاک می شویم، والحمد لله ما کشتی نجات داریم، که اگر بخواهیم نجات پیدا کنیم و هلاک نشویم باید به آن کشتی پناه ببریم، کدام کشتی؟ همان کشتی که پیامبر مهربان ما ﷺ معرفی کرده و فرموده است: «مَثَلِ اَهْلِ بَيْتٍ مِنْ مَثَلِ كَشْتِي نُوْحٍ اَسْتَ، هِرْكَسْ بَهْ اَنْ پِنَاهِ بَيْرِدِ نَجَاتٍ يَابِدْ وَ هِرْكَسْ اَزْ اَنْ تَخْلَفْ كَنْدْ غَرْقْ وَ هِلَاكْ مِي شَوْد» «مَثَلِ اَهْلِ بَيْتِي مَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»^۱

۹- در داستان حضرت نوح ﷺ خواندیم که قوم آن جناب وی را در ساختن کشتی مسخره می کردند و آن حضرت اعتنا نمی کرد و به کار خود ادامه داد و تنها به آینده شوم مسخره کنندگان تذکر می داد و همه ما باید بدانیم که اصولاً مسخره کردن افراد گناه و دور از انسانیت است. خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (حجرات/۱۱) «ای کسانی که ایمان آورده اید نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کند شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی زنان [دیگر] را [ریشخند کنند] شاید آنها از اینها بهتر باشند و از یکدیگر عیب مگیرید و به همدیگر لقبهای زشت مدهید چه ناپسندیده است نام زشت پس از ایمان و هر که توبه نکرد آنان خود ستمکارند»

داستان حضرت هود علیه السلام

از پیامبرانی که ده بار نامش در قرآن آمده و یک سوره به نام او نام گذاری شده، حضرت هود است، نسب او با هفت واسطه به حضرت نوح علیه السلام می رسد و حضرت نوح علیه السلام بشارت آمدن هود علیه السلام را داده بود و مؤمنان چشم به راه او بودند، و آنجناب برای هدایت قوم گمراه، بسیار سختی کشید و ناراحتی ها را تحمل نمود، مردم زمانش آلوده به شرک و ظلم و فساد بودند.

خداوند سبحان حضرت هود را به عنوان برادر قومش معرفی کرد و فرمود: ﴿وَالِیٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُوْدًا قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ﴾ (اعراف/ ۶۵) «و به سوی عاد برادرشان هود را [فرستادیم] گفت ای قوم من! خدا را پرستید».

ظاهراً خدا می خواهد به آن مردم بفهماند، هود مانند برادر شما و از خود شما و خیرخواه شما است، برادر به برادر مهربان و نسبت به او دلسوز و یاور و پشتیبان است. پس به چشم برادری به او نگاه کنید و آزارش ندهید و حرفش را بپذیرید.

قوم عاد چه کسانی و در چه وضعی بودند: در بحار الانوار است که:

حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد حضرت مسیح علیه السلام در سرزمین احقاف (بین یمن و عمان) در جنوب عربستان قومی زندگی می کرده اند معروف به قوم عاد^۱ - چون جد آنها مردی بوده به نام عاد - و حضرت هود از همین مردم بوده است.

قوم عاد مردمی بلند قامت و بسیار قوی و نیرومند بوده و خانه و زندگی خوب و باغهای آباد داشته اند، و در کمال ناز و نعمت به سر می بردند، در عین حال

۱. پیش از این قوم، قومی دیگر به همین نام بوده اند که در سوره نجم آیه ۵۰ معرفی شده اند.

نسبت به هم دیگر به هر ظلم و جنایتی دست می زدند و غرق فساد و گناه و بی بندوباری بوده، خدا را به طور کلی فراموش کرده بودند.

هود علیه السلام مأمور هدایت قوم خود گردید

حضرت هود علیه السلام دعوت خود را آغاز کرد و چنین فرمود: «ای قوم من! خدا را پرستش کنید، زیرا هیچ معبودی جز خدای یکتا وجود ندارد، اعتقاد شما به بتها اشتباه است و به خدا نسبت دروغ می دهید. ای قوم! من از شما مزد نمی خواهم، اجر من بر آفریدگار عالم است. ای قوم من! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید و به سوی او بازگردید و توبه نمایید تا باران رحمتش را پی در پی بر شما نازل فرماید و بر نیرو و قدرت شما بیفزاید، روی از خدا نتابید و گناه نکنید» ﴿وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَإِن أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنِّي أَخَافُ أَنَّهُ يَفْطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾ (هود/۵۲-۵۰)

قوم هود علیه السلام در پاسخ آن حضرت گفتند: «ای هود! تو برای ما دلیلی نیاورده ای و ما بخاطر حرف تو خدایان خود را رها نخواهیم کرد، و به تو ایمان نخواهیم آورد، عقیده ما این است که بعضی از خدایان ما عقل تو را ربوده و دیوانه ات کرده اند» ﴿قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ إِن نَّقُولُ إِلَّا اعْتَرَبْكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ﴾ (هود/۵۳ و ۵۴).

هود گفت: من از خدایان شما بیزارم، هر نقشه ای که می خواهید درباره من اجرا کنید ولی بدانید که نمی توانید به من آسیب برسانید، من به «الله» که خدای من است توکل کرده ام و اگر شما از راه حق روی برتابید به من زبانی نمی رسانید، چرا که من رسالت خویش را به شما ابلاغ کردم. ﴿فَإِن تَوَلَّوْا فَقَدْ

أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ ﴿هود/۵۷﴾.

لجاجت و عناد قوم هود

قوم هود علیه السلام در برابر اندرزها و دلسوزی های هود علیه السلام به جای پاسخ مثبت، به لجاجت و عناد و سرکشی پرداختند و هود را تکذیب نمودند و گفتند: «برای ما تفاوت نمی کند چه ما را اندرز بدهی یا ندهی، خود را بیهوده خسته نکن. روش ما روش پیشینیان است و از آن دست بردار نخواهیم بود، و تهدیدهای تو دروغ است و ما هرگز مجازات و آسیبی نخواهیم دید.

نیز گفتند: ای هود! آمده ای ما را از معبودهایمان بازگردانی؟ اگر راست می گویی عذابی را که به ما وعده داده ای بیاور (سوره احقاف آیه ۲۲ و شعراء آیه ۱۳۶ و هود آیات ۵۴ تا ۶۶)

هود علیه السلام برای نجات قوم خود نهایت تلاش را نمود، از هر نوع دلسوزی، مهربانی، اندرز و موعظه و نصیحت، محبت برادرانه، تهدید و وعده عذاب... چیزی فروگذار نکرد ولی قومش همچنان لجاجت و تکبر کردند و به قدرت جسمی و ثروت و امکانات خود اعتماد کرده و هود را تکذیب نمودند و گفتند: از خدایت بخواه عذابش را بفرستد.

حضرت هود علیه السلام باز به آنها فرمود: «توبه و استغفار کنید تا خداوند باران رحمتش را به سوی شما بفرستد» ولی آنها بر عناد و سرکشی خود افزودند و دعوت آن حضرت را به مسخره گرفتند. خداوند به هود علیه السلام وحی کرد که فلان وقت عذاب دردناکی به صورت باد تند و کوبنده بر آنها می فرستم.

هود علیه السلام از هدایت قومش مأیوس گشت و به آنان گفت: «آیا درباره بت‌هایتان

با من مجادله می کنید؟ پس شما منتظر باشید من نیز منتظر عذاب شما خواهم بود» ﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ﴾ (اعراف/۷۱).

هلاکت باور نکردنی قوم هود علیہ السلام

از آیات قرآن استفاده می شود که عذاب قوم هود علیہ السلام بسیار سخت و وحشتناک بوده است.

خداوند سبحان ابتدا هود علیہ السلام و کسانی که ایمان آورده بودند را نجات داد، ﴿فَانجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا﴾ (اعراف/۷۲) سپس قومش را به تناسب لجاجت و رفتار ناشایستشان به عذابی دردناک و کوبنده مجازات کرد. همان گونه که در قرآن خبر داده است:

﴿وَأَمَّا عَادُ فَاهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعِجَازٌ نَحْلٍ خَاوِيَةٍ فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ﴾ (حاقة/۸-۶)
«و اما قوم عاد، پس با تند بادی بسیار سرد و ویرانگر به نابودی رسیدند. که خدا آن باد را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان مسلط کرد و اگر بودی می دیدی که آنان مانند تنه های پوسیده و پوک درختان خرما روی زمین افتاده اند، آیا از آنان هیچ باقی مانده ای می بینی؟»

هنگام نزول عذاب چه دیدند؟

وقتی قوم عاد به آسمان نگریستند ابری را دیدند که به سوی سرزمین آنها در حرکت است، تصور کردند که ابر نشانه باران است، از این رو شادمان شدند و گفتند این ابری است باران را که به سوی دره ها و آبگیرهایمان رو می آورد، به استقبال آن شتافتند و در کنار دره ها و سیل گیرها آمدند تا منظره نزول باران

پربرکت را بنگرند و روحی تازه کنند.

ولی به زودی متوجه شدند این ابر، باران‌زا نیست، این همان عذاب وحشتناکی است که آمدنش را باور نمی‌کردند، این تندباد شدیدی است که حامل عذاب دردناک و نابود کننده خواهد بود.

طولی نکشید که آن باد تند و ویرانگر فرا رسید، و اموال و چهارپایان و یکایک آنها را نابود کرد.

نخستین بار که متوجه ابر سیاه شدند، وقتی بود که آن باد به سرزمین آنها رسید و چهارپایان و چوپانان آنها را که در اطراف بودند از زمین برداشت و به هوا پرتاب کرد، خیمه‌ها را از جا کند و چنان بالا برد که آنها به صورت ملخی دیده می‌شدند، هنگامی که آن صحنه وحشتناک را دیدند فرار کردند و به خانه‌های خود پناه بردند و درها را به روی خود بستند، ولی باد آنچنان تند بود که درب خانه‌ها را از جا می‌کند و آنها را بر زمین می‌کوبید و ساکنان خانه را با خود می‌برد و پیکرهای بی‌جان آنها را زیر خروارها شن، پنهان ساخت.^۱

آنها آنچنان در چنبره عذاب الهی قرار گرفتند که به فرموده قرآن: ﴿مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَنتَ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْتَهُ كَالرَّمِيمِ﴾ (ذاریات/۴۲) «آن باد تند از هر چیز که می‌گذشت، آن را رها نمی‌کرد، تا اینکه آن را همچون استخوان‌های پوسیده می‌نمود».

و در آیاتی دیگر (که باید عبرت همگان باشد) فرموده است:

﴿فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ

۱. مضمون آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره احقاف و تفسیر فخر رازی ج ۲۸ ص ۲۸ ذیل همین آیات.

نَحْسَاتٍ لِنُذِقَهُمْ عَذَابَ الْحِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ ﴿١٥-١٦﴾ (فصلت/ ۱۵-۱۶) «اما قوم عاد پس به ناحق در زمین تکبر کردند (خود را برتر دیدند) و گفتند: نیرومندتر از ما کیست؟ آیا ندانستند خدایی که آنان را آفرید از آنان نیرومندتر است؟ و همواره آیات ما را انکار می کردند، سرانجام تندبادی سخت و سرد در روزهایی شوم بر آنان فرستادیم تا در زندگی دنیا عذاب خواری را به آنان بچشانیم، و بی شک عذاب آخرت رسواکننده تر است و آنان در آن روز، یاری نخواهند شد و لعنت و دوری از رحمت خدا برای ابد دامنگیر آنها گردید». ﴿الَّا بُعَدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ﴾ (هود/ ۶۰)^۱

درس و عبرت از داستان هود علیه السلام

۱- اولین سخن پیامبران دعوت به توحید و یگانه پرستی و نفی شرک و بت پرستی است: ﴿قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا﴾ زیرا تمام خویها در توحید و یگانه پرستی و توجه بخداوند متعال است، سرچشمه تمام بدیها و ظلمها شرک و سرتسلیم در برابر غیر خدا فرود آوردن است.^۲

۱. داستان هود علیه السلام در بحارالانوار ج ۱۱ صص ۳۴۳-۳۶۵ آمده است.

۲. توحید کامل: توحید کامل فقط یکتاپرستی و به طور کلی چشم از غیر خدا بستن و تمام اعمال و افکار در راستای رضای پروردگار بودن است و بس. «لامعبود سواک» «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (انعام / ۱۶۲) و چنانچه کسی- به این مرتبه رسید از «مخلصین» به شمار می آید.

شرک جلی و شرک خفی: شرک جلی، آشکارا و علنی بت پرستیدن است، شرک خفی عبارت است از خودپرستی، هواپرستی. «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» (فرقان / ۴۳) مال و مقام پرستی، زن و فرزند پرستی، شخص و شخصیت پرستی و تملق گوئی، تعریف بیجا از کسی- نمودن، القاب بی مورد

لذا حضرت هود در ابتدا به قوم خود فرمود: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» (هود/۵۰)

۲- برنامه همه پیامبران است که در ازای زحمات خود اجر و پاداشی از مردم نخواسته‌اند. حضرت هود علیه السلام نیز فرمود: «يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا» (هود/۵۱)

۳- سیره پیامبران ایجاد امید در قوم خود بوده که با توبه و توجه به خدا رحمت الهی را شامل حال خود نمایند و از نعمتهای دنیوی و اخروی بهره‌مند گردند و بر نیرو و قدرتش افزوده شود، و در همین راستا حضرت نوح به قومش فرمود: «وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ» (هود/۵۲) «ای قوم من! از پروردگارتان آمرزش بخواهید، و به سوی او بازگردید که در این صورت او نیز باران فراوان و پی‌درپی برای شما فروخواهد فرستاد و بر نیروی شما خواهد افزود» اما قوم هود لجاجت کرده، موعظه‌ها و دلسوزی‌های پیامبرشان را نادیده گرفتند و سرانجام به عذاب دردناک دنیا و لعنت ابدی گرفتار شدند. «أَلَا بُعْدًا لِقَوْمِ هُودٍ» (هود/۶۰).

۴- راه نجات توبه است: مردی به امام صادق علیه السلام گفت: در منزل وقتی که به دستشویی می‌روم، چون کنیزان همسایه مشغول خوانندگی و نوازندگی هستند، گاهی نشستنم را طول می‌دهم تا آواز آنها را بیشتر بشنوم. حضرت فرمود: استماع لهو را ترك كن.

برای افراد بهم بافتن، خودنمایی و ریاکاری و خویش را بالاتر از آنچه هست معرفی کردن، و امثال اینها، که تماماً شیطانی و شرک خفی، و منشأ ظلم و فساد است و گاهی شرک خفی از بت پرستی که شرک علنی است، بدتر و عذابش دردناکتر است. «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»

آن مرد گفت: ای مولای من! من که به مجلس آنها نرفتم، فقط صدای آواز را می شنیدم. حضرت فرمود: آیا آیه قرآن را نخوانده ای: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۱؛ «به درستی که گوش و چشم و دل، در قیامت از آنچه شنیده و دیده و اعتقاد پیدا کرده اند، مورد سؤال قرار می گیرند».

آن مرد گفت: این آیه را در نظر نداشتم و از عمل خود پشیمانم و دیگر چنین کاری نخواهم کرد و از گذشته خود توبه می کنم و از خدا آمرزش می طلبم. حضرت فرمود: برخیز و غسل توبه کن و هر چه بخواهی نماز بخوان، زیرا مداومت بر گناه بزرگی می کردی، چه بسیار بدحالی می داشتی اگر با این حال می مردی. خدای را سپاسگزار باش که پیش از مرگ، آگاه شدی و از او بخواه که از هر چه خشنود نیست توفیق توبه دهد، زیرا هر چه خدا به آن راضی نیست زشت و ناپسند است، و کار زشت را به اهلش واگذار، که هر کاری اهلی دارد.^۲

بهشت شداد و ناکامی او از دیدن آن

﴿الْمَ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ﴾ (فجر/ ۸-۶) «آیا ندیدی پروردگارت با عاد چه کرد؟ با آن بهشت با عظمت ارم چه کرد؟ همان جایی که مانندش در شهرها بوجود نیامده و درست نشده است» عاد که حضرت هود عليه السلام مأمور هدایت او شد، دو پسر به نام «شداد» و «شدید» داشت، عاد از دنیا رفت، شداد و شدید گروهی را به دور خود جمع کردند و به فتح شهرها پرداختند و با زور و ظلم و غارت، بر همه جا تسلط

^۱. سوره اسراء / ۳۶.

^۲. فروع کافی، ج ۶، کتاب الاشربة، ص ۴۳۲، ح ۱۰.

یافتند، در این میان، شدید از دنیا رفت، و شداد تنها شاه بی رقیب کشور پهناور شد و غرور او را فرا گرفت، هود علیه السلام او را به خدا پرستی دعوت کرد، و به او فرمود: «اگر به سوی خدا آیی، خداوند پاداش بهشت جاوید به تو خواهد داد، او گفت: بهشت چگونه است؟ هود علیه السلام بخشی از اوصاف بهشت را برای او توصیف نمود. شداد گفت اینکه چیزی نیست من خودم این گونه بهشت را خواهم ساخت و تصمیم گرفت بهشتی بسازد تا در برابر خدا عرض اندام کند. صد نفر از سرکرده‌های لشگرش را مأمور نظارت ساخت بهشت نمود، هریک از آنها هزار نفر کارگرا سرپرستی می کردند و به کار مجبور می ساختند».

شداد برای پادشاهان جهان نامه نوشت که هرچه طلا و جواهرات دارند همه را نزد او بفرستند، و آنها آنچه داشتند فرستادند. سرلشگرها مدت طولانی به بهشت سازی مشغول شدند، تا اینکه از ساختن آن فارغ گشتند، و در اطراف آن حصار (دژ) محکمی ساختند، و قصرهای با شکوه بنا نهادند، سپس به شداد گزارش دادند که با وزیران و لشگرش برای افتتاح بهشت وارد گردد.

شداد با همراهان، با زرق و برق بسیار عریض و طولی به سوی آن شهر (که در جزیره العرب، بین یمن و حجاز قرار داشت) حرکت کردند، هنوز یک شبانه روز وقت می خواست که به آن بهشت برسند، ناگاه صاعقه‌ای همراه با صدای کوبنده و بلندی از سوی آسمان به سوی آنها آمد و همه آنها را به سختی بر زمین کوبید، همه آنها متلاشی شده و به هلاکت رسیدند و حسرت بهشت دست ساز خود را به گور بردند.^۱

۱. مجمع البیان ج ۱ ص ۴۸۶. داستان شداد در بحار الانوار ج ۱۱ صص ۳۶۶-۳۷۰ آمده است.

داستان حضرت صالح علیه السلام

حضرت صالح علیه السلام از پیامبرانی است که نامش به طور مکرر در قرآن آمده و داستان او و قومش در یازده سوره مطرح شده است.

حضرت صالح علیه السلام ۲۸۰ سال عمر کرده و قبرش در نجف اشرف است. قوم ثمود قوم آن حضرت بوده که در یک منطقه کوهستانی میان حجاز و شام زندگی می کردند، زندگی آنها بسیار خوب و سرزمینشان آباد و در ناز و نعمت به سر می بردند. خانه های مجلل و مستحکم بنا کرده بودند و از نظر زندگی هیچ کمبودی نداشتند، ولی شکر نعمت های الهی را بجا نیاورده و به انواع گناهان روی آوردند و پیامبرشان، حضرت صالح علیه السلام را تکذیب کرده، معجزه آنجناب را به سخریه گرفتند و در نتیجه خداوند با عذابی دردناک و صاعقه ای آسمانی آنها را نابود کرد.

آیین قوم ثمود (قوم صالح علیه السلام) بت پرستی و در حقیقت هواپرستی بود، آنها نه فرقه بوده و همگی آلوده به فساد و تبه کاری بودند. ﴿وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾ (نمل/۴۹)

قوم ثمود دارای بتهای متعدد و چندین بتکده بودند. خداوند بنده خالص خود حضرت صالح علیه السلام را که از خاندان خود آنها بود، و دارای عقلی کامل، حلمی وسیع و اخلاقی نیک بود، به عنوان پیامبر به سوی آنها فرستاد تا راه را از چاه به آنها نشان دهد و آنها را از زنجیرهای ذلت، گمراهی، بت پرستی برهاند.

دعوت خالصانه و دلسوزانه حضرت صالح علیه السلام

حضرت صالح علیه السلام از راههای گوناگون به نصیحت قوم خود پرداخت و از جمله فرمود: «ای قوم من! من برای شما فرستاده امینی هستم، پرهیزکار باشید و از من پیروی کنید، من در برابرین دعوت، از شما اجرو مزدی نمی خواهم، اجر من تنها از جانب پروردگار جهانیان است، آیا شما می پندارید همیشه در نهایت امنیت و در میان نعمت هایی که در دنیا وجود دارد، باقی می مانید؟ و در کنار این باغها، چشمه ها، زراعت ها و نخل هایی که میوه هایش شیرین و رسیده است جاودانه خواهید ماند؟

شما از کوهها خانه می تراشید، و در آن به عیش و نوش می پردازید این امور شما را سرمست و غافل ساخته است، از زندان خود پرستی بیرون آید، و به فضای خدا پرستی وارد شوید.

از اسراف کاران و دنیا پرستان مرفه پیروی نکنید، از آنان که به فساد و تباهی دامن می زنند، و در فکر اصلاح نیستند تبعیت و پیروی نکنید.»^۱

حضرت صالح برای نجات قومش به آنان چنین فرمود: «من در شانزده سالگی به سوی شما فرستاده شدم اکنون ۱۲۰ سال از عمرم گذشته است پس از آنهمه تلاش اینک برای اتمام حجت پیشنهادی دارم و آن اینکه اگر بخواهید من از خدایان شما (بتهای شما) تقاضایی می کنم، اگر خواسته مرا برآوردند از میان

۱. «كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هُمْنَا أَمِينِينَ فِي جَنَاتٍ وَعُيُونٍ وَرَزْوَجٍ وَتَخْلٍ طَلَعَهَا هُضَيْمٌ وَتَنْجُثُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارْهَبِينَ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ» (شعراء / ۱۴۱ تا ۱۵۲)

شما می‌روم و دیگر کاری با شما ندارم و شما نیز از خدای من تقاضائی نکنید تا خدای من به تقاضای شما جواب دهد زیرا در این مدت طولانی من از دست شما به ستوه آمده‌ام، شما هم از من به ستوه آمده‌اید. اکنون با این پیشنهاد کار را یکسره و یک طرفه کنیم.»

قوم صالح این پیشنهاد را پذیرفتند و بنابراین شد که نخست حضرت صالح علیه السلام از بت‌های آنها تقاضا کند، روزی را تعیین کردند و همگی کنار بتها حاضر شده خوراکی‌ها و نوشیدنی‌های خود را به عنوان هدیه و پیش‌کش کنار بتها نهادند و آن خوراکیها را خوردند و نوشیدند، سپس از درگاه بتها به دعا و التماس و راز نیاز پرداختند، حضرت صالح علیه السلام در آنجا حاضر بود، آنگاه آنها به صالح علیه السلام گفتند: «آنچه تقاضا داری از بتها بخواه». صالح به بت بزرگ خطاب کرد و گفت: تقاضای مرا برآور، ولی بت جوابی نداد. صالح به قوم گفت: پس چرا این بت جواب مرا نمیدهد؟ گفتند از بت دیگر تقاضایت را بخواه. صالح متوجه بت دیگر شد و تقاضای خود را درخواست کرد ولی جوابی نشنید. آنان به بتها رو کردند و گفتند: چرا جواب صالح را نمی‌دهید؟!

سپس [طبق عقیده خود] به منظور جلب توجه بتها، برهنه شدند و در برابر بتها روی زمین افتاده، در خاک غلطیدند و خاک بر سرشان ریختند و به بتهای خود گفتند: «اگر امروز به تقاضای صالح جواب ندهید، همه ما رسوا و مفتضح می‌شویم، آنگاه صالح را خواستند و گفتند: اکنون تقاضای خود را از بتها بخواه، صالح تقاضای خود را خواستار شد ولی جوابی نشنید.

صالح به قوم فرمود: ساعات اول روز گذشت و خدایان شما به تقاضای من جواب ندادند، اکنون نوبت شماست که تقاضای خود را از من بخواهید تا از

درگاه خداوند بخواهم همین ساعت تقاضای شما را برآورد.

هفتاد نفر از بزرگان قوم سخن صالح را پذیرفتند و گفتند: «ای صالح! ما تقاضای خود را به تومی گوئیم اگر پروردگار تو تقاضای ما را برآورد، تو را به پیامبری می‌پذیریم و از تو پیروی می‌کنیم و با همه مردم از تو تبعیت می‌نماییم». صالح فرمود: آنچه می‌خواهید تقاضا کنید. آنها گفتند: همراه ما بیا بالای این کوه.

حضرت صالح علیه السلام با آن هفتاد نفر بالای کوه رفتند. و گفتند: ای صالح! از خدایت بخواه تا در همین لحظه شتر سرخ رنگ بسیار بزرگ، در حالی که بچه‌ای ده ماهه در شکم داشته باشد، از همین کوه خارج سازد.

صالح گفت: تقاضای شما برای من بسیار عظیم است ولی برای خدایم آسان است و هماندم صالح علیه السلام به درگاه خدا متوجه شد و عرض کرد: پروردگارا! در همین مکان شتری چنین و چنان خارج کن.

ناگاه همه حاضران دیدند کوه شکافته شد به گونه‌ای که نزدیک بود از شدت صدای آن عقل حاضران از سرشان بپرد سپس آن کوه مانند زنی که درد زایمان گرفته باشد مضطرب و نالان گردید و نخست سرشتر از کوه بیرون آمد، سپس اعضای دیگر آن بیرون آمد و روی دست و پایش ایستاد.

وقتی حاضران این معجزه بزرگ را دیدند به صالح علیه السلام گفتند: «خدای توحه سریع تقاضایت را اجابت کرد، از خدایت بخواه بچه‌اش را برای ما خارج سازد. صالح از خدا همین تقاضا را نمود.

ناگاه آن شتر، بچه‌اش را انداخت و بچه‌اش در کنارش به جنب و جوش درآمد. صالح علیه السلام در این هنگام به آن هفتاد نفر خطاب کرد و فرمود: آیا دیگر تقاضایی دارید؟ گفتند: نه بیا با هم نزد قوم خود برویم و آنچه دیدیم به آنها خبر

دهیم تا آنها به توایمان بیاورند. صالح علیه السلام همراه آن هفتاد نفر به سوی قوم حرکت کردند ولی هنوز به قوم خود نرسیده بودند که ۶۴ نفر از آنها مرتد شدند و گفتند: آنچه دیدیم سحر و جادو و دروغ بود.

وقتی به قوم رسیدند آن شش نفر باقیمانده گواهی دادند که آنچه دیدیم حق است ولی قوم سخن آنها را نپذیرفتند و اعجاز صالح علیه السلام را به عنوان جادو و دروغ پنداشتند، عجیب آنکه یکی از آن شش نفر نیز شک کرد و به گمراهان پیوست و سرانجام همین شخص، شتر را پی کرد و کشت^۱

شتر، معجزه بزرگ حضرت صالح علیه السلام

در قرآن هفت بار سخن از این شتر به لفظ «ناقه» (شتر ماده) آمده است. آفرینش و اوصاف و آب خوردن و شیر دادن آن از عجایب خلقت و در نوع خود بی مانند است. این شتر دارای ویژگیهایی بوده که هر کدام می توانست قلوب مردم را جذب و باعث ایمان آنها شود.

خداوند به صالح علیه السلام وحی کرد: «ما ناقه را برای امتحان و آزمایش قوم می فرستیم، و به مردم خبر ده که آب شهر باید در میان آنها تقسیم شود، یک روز از برای ناقه، و یک روز برای اهالی شهر باشد. و هر کدام از آنها باید در نوبت خود حضور یابد، و دیگری مزاحم او نشود» ﴿إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةَ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَبِعْهُمْ وَاصْطَبِرْ وَبَنَاهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ﴾ (قمر/ ۲۷ و ۲۸) «ما برای آزمایش آنان [آن] ماده شتر را فرستادیم و [به صالح گفتیم] مراقب آنان باش و شکیبایی کن، و به آنان خبر ده که آب میانشان بخش شده است هر کدام را آب به نوبت

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۷۷ (تلخیص شد).

خواهد بود»

مردم آب شهر را نوبت بندی کردند، يك روز نوبت ناچه بود که همه آب را می آشامید، و روز دیگر نوبت مردم که از آن آب استفاده کنند.

حضرت صالح علیه السلام به قوم فرمود: «ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست، دلیل روشنی از طرف پروردگار برای شما آمده است، و آن این ناچه الهی است، که برای شما معجزه ای بزرگ است، این ناچه را به حال خود بگذارید که در سرزمین خدا (از علفهای بیابان) بخورد، و به آن آزار نرسانید. که اگر آزار برسانید، عذاب دردناکی شما را فرا خواهد گرفت.» ﴿وَالِیْ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَیِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ ءَايَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِیْ أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِیْمٌ﴾ (اعراف/۷۳)

ولی سرانجام قوم صالح علیه السلام نتوانستند معجزه بزرگ الهی را تحمل کنند و راضی نشدند آب شهر یک روز مخصوص آشامیدن شتر باشد و حال اینکه شتر در مقابل، شیر بسیار به آن مردم می داد، به طوری که پیرو جوان و کودک و زن و مرد از آن شیر بهره مند می شدند بنابراین ناچه نه تنها هیچ گونه زیانی به مردم نمی رسانید، بلکه مایه برکت برای همه بود.

در عین حال قوم تیره دل و ناپاک ثمود، به جای ایمان و تشکر و قدردانی، به عنوان حمایت از بت پرستی، هم چنان مخالفت کردند، و با این که حضرت صالح علیه السلام مکرر به آنها هشدار داد: «که این ناچه، نشانه الهی است، کمترین آزاری به آن نرسانید و گرنه عذاب سختی در کمین شما است». ولی اعتنا نکردند و تصمیم گرفتند، آن ناچه را به قتل برسانند.

ناقه صالح عليه السلام را کشتند

از امام صادق عليه السلام است که فرمود: «قوم صالح عليه السلام گرد هم جمع شدند و تصمیم گرفتند شتر را بکشند. به یکدیگر گفتند: چه کسی داوطلب کشتن شتر می شود؟ و اعلان نمودند: هر کس داوطلب کشتن شتر شود جایزه با ارزشی به او بدهند، قُدار که مردی سرخ پوست و زنازاده بود، پیش آمد و آمادگی خود را برای کشتن شتر اعلام کرد، قوم صالح جایزه او را تعیین کردند، او شمشیر خود را برداشت و هنگامی که شتر آب آشامیده بود و برمی گشت، قُدار بر سر راه کمین کرد و به شتر حمله نمود و شمشیر را بر او زد و او را بر زمین انداخت. در این وقت بچه شتر که همراه مادرش بود، با دیدن آن وضع ناله ای جانسوز نمود و به بالای کوه گریخت و سه مرتبه ناله و فریاد کرد.

قوم صالح به طرف شتر رفته و آنرا قطعه قطعه کردند و گوشت آنرا تقسیم نموده و پختند و خوردند». ﴿فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (اعراف/ ۷۷) (پس شتر را کشتند و از فرمان پروردگارشان سرپیچی نمودند و به صالح گفتند: اگر از پیامبران هستی عذابی که همواره به ما وعده می دهی بیاور).

پس از آنکه ناقه را کشتند بچه او به بالای کوه گریخت و در آنجا سه ناله بلند و جانسوز سرداد به طوری که ناله های او دل مردم را آتش زد. آنها وحشت زده رفتند نزد صالح و عذرخواهی کردند و گفتند: ناقه را قُدار کشت، ما تقصیر نداریم، چه کنیم؟ صالح عليه السلام فرمود: بروید سراغ بچه ناقه، اگر آنرا سالم یافتید امید است عذاب از شما برطرف گردد، آنها رفتند بالای کوه و هرچه جستجو کردند بچه ناقه را نیافتند (بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۹۲)

در این هنگام بود که خداوند به صالح علیه السلام وحی کرد: به آنها بگو: عذاب من تا سه روز دیگر به سراغ شما خواهد آمد. [اگر شما در این سه روز توبه کردید، عذابم را از شما باز می‌دارم وگرنه، قطعاً مشمول عذاب خواهید شد]. ﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾ (هود/۶۵).

صالح علیه السلام پیام خداوند را به آنها ابلاغ کرد و فرمود: ای قوم! نشانه عذاب این است که در روز اول چهره شما زرد می‌شود، و در روز دوم سرخ می‌گردد، و در روز سوم سیاه می‌شود. همین نشانه‌ها، در روز اول و دوم و سوم ظاهر شد، در این میان بعضی مضطرب شدند و بعضی دیگر گفتند: مثل اینکه عذاب نزدیک شده، ولی آخرین جواب قوم سرکش و مغرور این بود که: «ما هرگز سخن صالح را نمی‌پذیریم و از خدایان خود (بتها) دست برنمی‌داریم».

سرانجام نیمه‌های شب، جبرئیل امین علیه السلام بر آنها فرود آمد و صیحه زد، این صیحه به قدری عظیم بود که بر اثر آن پرده‌های گوششان پاره شد و قلبهایشان شکافته گردید و جگرهایشان متلاشی شد و همه آنها در یک لحظه به خاک سیاه مرگ افتاند، وقتی آن شب به صبح رسید، خداوند صاعقه آتشین و فراگیری از آسمان به سوی آنها فرستاد، آن صاعقه تار و پود آنها را سوزانید، و آنها را به طور کلی از صفحه روزگار محو و نابود کرد. ﴿وَإِذَا الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (هود آیه ۶۷) ﴿أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ (نمل آیه ۵۱ و ۵۲) «آنان که در صدد از بین بردن صالح علیه السلام بودند و بقیه قومشان را تماماً در هم کوبیدیم و نابود کردیم، این خانه‌های آنان است که به سبب ظلم و ستمشان ویرانه شده و از سکنه خالی گشته است، بی‌تردید در این سرگذشت برای کسانی که معرفت دارند

عبرتی بزرگ وجود دارد»

قوم صالح عليه السلام (قوم ثمود) طغیان کردند و با پیش تازی شقی ترین افراد خود، ناقه صالح را که معجزه الهی بود کشتند و پیامبرشان را تکذیب نمودند و سرانجام عذابی سخت بر آن مردم بی حیا و ناسپاس فرود آمد و نابودشان ساخت: ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَحَسَّوْهَا وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا﴾ (شمس/۱۱ تا ۱۵) «قوم ثمود بر اثر طغیان، پیامبرشان را تکذیب کردند، آنگاه که شقی ترین آنها بپاخواست و رسول خدا صالح به آنها گفت ناقه خدا را با آبشخورش واگذارید و مزاحم آن نشوید، ولی آنها او را تکذیب کردند و ناقه را کشتند، لذا پروردگارشان آنان را به خاطر گناهی که مرتکب شدند درهم کوبید و سرزمین و خانه هایشان را صاف و با خاک یکسان کرد و خدا از نابودی ستمگران پروایی ندارد».

نجات صالح عليه السلام و مؤمنان

عذاب دردناک، همه ظالمان و لجاجت پیشگان را درهم کوبید و آنها را با سرعت، به خاکستر تبدیل کرد ولی خداوند سبحان به رحمت خود حضرت صالح و گروهی را که به او ایمان آورده بودند نجات داد. ﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَبِرَحْمَةٍ مِنَّا﴾ (هود/۶۶)

چرا همه قوم ثمود هلاک شدند؟ امیرالمؤمنین علی عليه السلام فرموده است: «ای مردم! ناقه ثمود را یک نفر کشت، اما عذاب خداوند همه را گرفت، چون همگان به آن برنامه رضایت دادند، خداوند سبحان کشتن ناقه را به همه قوم ثمود نسبت داده و فرموده است همه آنها (از اینکه راضی به کشتن ناقه شدند) پشیمان گشتند». «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا

عَمَّوهُ بِالرِّضَا فَقَالَ سُبْحَانَهُ فَعَقَرُوْهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ^۱

مؤلف: از فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام روشن شد که علت عذاب همه قوم، بخاطر این بود که آنها به جنایت قُدار رضایت دادند و عمل او را صحه گذاشتند و کسانی که به جنایتی رضایت دهند، در آن شریکند و جنایت به همه آنها نسبت داده می شود، و اینکه خداوند سبحان دریازده سوره از قرآن به هر مناسبتی از سرنوشت صالح علیه السلام و قومش یاد فرموده است، برای هشدار دادن به یکایک ما مسلمانان است که بدانیم تنها باید بنده خدا باشیم، از هر نوع شرک و هواپرستی پرهیز کنیم. معجزه پیامبر را سرسری و نادیده نگیریم، در برابر ظلم و ظالم بی تفاوت نباشیم، با ستمگران همسو نشویم، ستم ظالمان را امضا نکنیم و به آن راضی نشویم والا سرانجامی نخواهیم داشت جز سرانجام قوم صالح.

متأسفانه بارها آیات مربوط به داستان حضرت صالح علیه السلام و سرانجام قومش را خوانده ایم، اما به سادگی از آنها گذشته ایم و توجه به مقصود از آنها نکرده ایم.

داستان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام

حضرت ابراهیم علیه السلام دومین پیامبر اولوالعزم است که دارای شریعت و کتاب مستقل بوده و حدود هزار سال بعد از حضرت نوح علیه السلام مبعوث به رسالت گردیده است. و نام مبارکش ۶۹ بار در قرآن آمده و سوره (۱۴) به نام آنجناب نامگذاری شده.

برای حضرت ابراهیم علیه السلام فضائل بسیاری نقل شده که ظاهراً غیر از پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله احدی از پیامبران به آن فضائل نرسیده است.

نام پدر حضرت ابراهیم علیه السلام تارخ بوده و ظاهراً ابراهیم علیه السلام به دنیا نیامده بود که پدرش از دنیا رفت و عمویش به نام آزر به عنوان پدر او شهرت یافت، چون در مواردی به عمو، پدر اطلاق می شود و حتی بچه ای که در کودکی پدر را از دست بدهد به عمویش می گوید: پدر، بابا، خصوصاً در موردی که سرپرستی او با عمو باشد و گاهی هم به بزرگتر احتراماً پدر گفته می شود و این امر در همه ملتها و اقوام جریان دارد.^۱

محل تولد حضرت ابراهیم علیه السلام بابل (یکی از شهرهای عراق) بوده و ۱۷۵ سال عمر کرده است.

سلطان زمان ابراهیم علیه السلام شخصی بوده به نام نمروذ که پایتختش در بابل قرار داشته و ادعای خدایی می کرده است. روزی آزر (عموی ابراهیم علیه السلام) که از علم ستاره شناسی آگاهی داشته و از اطرافیان نمروذ بحساب می آمده، به او گفت:

۱. به بحار الانوار ج ۱۲ ص ۴۸ مراجعه شود

من در علم ستاره شناسی می بینم که این شبها در پایتخت، نطفه بچه ای منعقد می شود که بواسطه او دین ما (بت پرستی) از بین می رود و سلطنت و خدایی تو متزلزل می گردد.

نمرود از شنیدن این خبر، بسیار ناراحت گشت و دستور داد مردم را از شهر بیرون کنند و زنهای در شهر بمانند تا اینکه بین آنها جدایی افتد و نطفه آن بچه منعقد نگردد و از برای احتیاط آنکه مبادا نطفه آن بچه منعقد شده باشد، دستور داد هرزنی که امسال پسرزائید بچه او را به قتل برسانند.

اتفاقاً در همان شبها تاریخ (پدر ابراهیم علیه السلام) با همسر خود نزدیکی کرد و نطفه حضرت ابراهیم علیه السلام منعقد گردید ولی آثار حمل در مادر ابراهیم علیه السلام ظاهر نشد و هرچه زنان قابله که مأمور بودند، مادر ابراهیم علیه السلام را تفتیش کردند در او اثری از حمل نمی دیدند، تا اینکه نزدیک وضع حملش فرارسید ولی به هیچ کس اظهار نکرد و به تنهایی خود را به غار کوهی رساند و حضرت ابراهیم علیه السلام را در میان غار به دنیا آمد، مادرش او را در پارچه ای پیچید و شیرش داد و بوسیدش و آن حضرت را در میان غار گذاشت و درب غار را سنگچین کرد و گفت: ای مادر! ای نور دیده من! چنانچه تو را به شهر ببرم در مقابل چشمم سراز بدنت جدا می کنند و من طاقت دیدن آن را ندارم، پس تو را در میان همین غار می گذارم و به خدایت می سپارم تا اگر حفظ کرد چه بهتر، والا چنانچه مردی، من جان دادن تو را نبینم.

ابراهیم را در میان غار گذاشت و درب غار را سنگ چین کرد که حیوانی به او صدمه وارد نیاورد و به سوی شهر برگشت ولیکن شب تا صبح آرام نگرفت که بچه نوزاد من در میان کوه چه برسرش آمد همینکه سپیده صبح دمید به شوق

دیدن بچه‌اش به طرف غار آمد و آهسته آهسته سنگها را به کنار زد دید بچه‌اش به همان نحو که او را خوابانیده بود. خوابیده است و لکن انگشت شست دست خود را در میان دهان برده و می‌مکد چون انگشت او را از دهانش بیرون آورد. دید از سر انگشت او شیر جریان دارد و به دهان ابراهیم می‌چکد تعجب کرد و حمد الهی بجا آورد و دانست که خدا می‌تواند بچه او را بدون مادر هم حفظ فرماید و لذا تا غروب در میان غار ماند و بچه‌اش را نوازش داد و شست و شو کرد و آخر روز باز ابراهیم را در میان غار گذاشت و درب غار را سنگ چین نمود و متوجه شهر گردید.

مادر مدتی به طور مخفیانه رفت و آمد کرد، و به هر نحو بود ابراهیم را تا حدود ۱۳ سالگی مخفیانه نگهداری و بزرگش کرد و آن حضرت در این مدت رشد قابل ملاحظه‌ای داشت، به گونه‌ای که با چهره بیست سال به بالا دیده می‌شد. سرانجام ابراهیم گفت: ای مادر! من دیگر توان پنهان زندگی کردن را ندارم و می‌خواهم وارد جامعه شوم، مادرش گفت: نور دیده‌ام! اگر جاسوسان نمرود تورا ببینند به نمرود خبر می‌دهند و تورا به قتل می‌رساند، ابراهیم گفت: مادر! من دیگر نمی‌توانم مخفیانه زندگی کنم اگرچه کشته شوم.

ابراهیم علیه السلام وارد جامعه شد و با سه گروه مواجه گردید، گروهی ستاره پرست، گروهی ماه پرست و گروهی خورشید پرست.

ابراهیم علیه السلام برای ارشاد و هدایت آنها وارد میدان شد و به این منظور با آنها اظهار هم مسلکی و هم دینی نمود تا بتواند در جمع آنها قرار گیرد و حرفش را بزند.

اول با گروه ستاره پرستان همراه شد و گفت این ستاره پروردگار من است.

یعنی من با شما در پرستش ستاره هم عقیده هستم و چون هر کس هم مسلک خود را ببیند احترام می‌کند، ستاره پرستان در اطراف حضرت ابراهیم گرد آمدند و لکن طولی نکشید که ستاره غروب کرد. حضرت ابراهیم فرمود من چیزی که غروب و ناپیدایی داشته باشد دوست ندارم و هرگز او را پرستش نخواهم کرد، و به این طریق آنها را متوجه کرد که پرستش چیزی که خاموشی دارد روا نباشد. چنانچه خداوند سبحان در کلام مجیدش به این موضوع اشاره کرده: ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾ (انعام/۷۶) «پس چون شب بر او پرده افکند ستاره ای دید گفت این پروردگار من است و آنگاه چون غروب کرد گفت غروب کنندگان را دوست ندارم»

و چون حضرت ابراهیم از آنها گذشت و رسید به گروه آفتاب پرستان، نزد آنها ایستاد تا اینکه آفتاب طلوع کرد و از برای اظهار هم مسلکی با آنها، فرمود: این خورشید بزرگ با عظمت که عالم را به نور خویش روشن کرده خدای من است، چون خورشید غروب کرد فرمود ای مردم! من بیزاری می‌جویم از آنچه شما می‌پرستید زیرا باید خداوند خالق عالم، چیزی باشد که ابداً تغیر و دگرگونی در او راه نداشته باشد و او عالم را بگرداند، نه آنکه او را دیگری بچرخاند.

دلا تا کی در این کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی
بیفشان بال و پرز آمیزش خاک بپرتا کنگره ایوان افلاک
خلیل آسا در ملک یقین زن نوای لا اُحِبُّ الْآفِلین زن
﴿فَلَمَّا رَأَىٰ الشَّمْسُ بَارِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجْهَتْ وَجْهِيَ لِلذِّیْ فَطَرَتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾
(انعام/۷۸-۷۹) «سپس هنگامی که ابراهیم خورشید را برآمده دید گفت: این

خدای من است. این از آن ستاره و ماه بزرگتر است و چون خورشید غروب کرد گفت: ای مردم! به راستی من از آنچه شما می پرستید بیزارم، براستی من توجه خویش را به سوی آن خدایی گرداندم که آسمان ها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم».

سرانجام حضرت ابراهیم علیه السلام به اتفاق مادرش وارد منزل شد، و طولی نکشید که مأموران نمرود با خبر شدند و به نمرود خبر دادند که از تارخ فرزندی بوجود آمده و در کوه ها پرورش یافته و هم اکنون به خانه آمده است، نمرود فوراً دستور داد ابراهیم علیه السلام را نزد او حاضر کنند.

نمرود به آزر عموی حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: این پسر را تو حفظ کرده ای و از من پنهان نموده ای؟ آزر گفت: من هرگز از تولد و حال او خبر نداشتم، و مادرش او را حفظ کرده است، نمرود از مادر حضرت ابراهیم پرسید که چرا چنین خیانتی مرتکب شده ای؟

فرمود ای نمرود! من فکر کردم اگر طبق دستور شما اولاد رعیت را بکشند بزودی سلطنت تو هم منقرض خواهد گردید زیرا سلطان احتیاج به جمعیت دارد تا به احتیاجات او اقدام نمایند که حفظ سلطنت او بشود پس من این بچه را حفظ نمودم تا بزرگ شود و منجمین صفاتی که راجع به آن بچه خبر می دهند اگر تطبیق با بچه من شد سلطان او را بکشد و سایر بچه ها را باقی بگذارد که از برای آینده وضع کشاورزی و امر سلطنت او مختل نماند و اگر آن صفات با بچه من تطبیق نمی شود چرا بچه من بدون گناه کشته شود.

نمرود از این سخن خوشش آمد و منجمین را دستور داد تا اینکه ابراهیم را بررسی کردند و گزارش دادند که آن صفات ابداً در این بچه دیده نمی شود و

چون حضرت ابراهیم بسیار خوش صورت و خوش برخورد بود، هر کس او را می دید میل فوق العاده به او پیدا می کرد و دوست داشت با او هم سخن شود و به همین جهت نمرود نیز با آن حضرت انس گرفت و هم صحبت شد. تا اینکه حضرت ابراهیم روزی به او فرمود: به چه جهت بندگان خدا را می کشی؟ مگر این سلطنت بیش از چند روزی از برای کسی باقی مانده تا اینکه از برای تو باقی بماند؟

نمرود در غضب شد و گفت: من ادعای سلطنت ندارم تا اینکه باقی بماند یا نماند، بلکه من خدای جهانم و تمام امر دنیا در تحت اختیار و دستور من اداره می شود، حضرت ابراهیم فرمودند: نه، تو خدا نیستی بلکه خدای جهان آن کسی است که می میراند و زنده می کند. نمرود گفت من هم قدرت این کار را دارم و دستور داد دو نفر که در زندان بودند و حکم کشتن آنها صادر شده بود، آوردند و امر کرد یکی از آنها را گردن زدند و دیگری را رها کردند و گفت: این یک نفر را کشتم و دیگری را آزاد نمودم، پس یکی را میراندم و دیگری را زنده کردم، پس من هم می توانم بمیرانم و می توانم زنده کنم.

ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر می توانی خورشید را از مغرب بیرون آور زیرا خدای عالم او را از مشرق بیرون می آورد، نمرود دید قدرت چنین کاری را ندارد، لذا ساکت شد و از احتجاج با ابراهیم علیه السلام عاجز گردید.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأَلَتْ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (بقره/۲۵۸) «آیا [با دیده عبرت] ننگریستی به کسی که چون خدا او را پادشاهی داده بود [از روی

کبر و غرور! با ابراهیم درباره پروردگارش به مجادله و ستیز و گفتگوی بی منطق پرداخت؟! هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارم کسی است که زنده می کند و می میراند [او] گفت: من هم زنده می کنم و می میرانم. [و برای مشتبه کردن کار بر مردم، دستور داد دو زندانی محکوم را حاضر کردند، یکی را آزاد و دیگری را کشت. ابراهیم] برای بستن راه مغالطه و تزویر به روی دشمن] گفت: مسلماً خدا خورشید را از مشرق بیرون می آورد، تو آن را از مغرب برآور! پس آنکه کافر شده بود، متحیر و مبهوت شد. و خدا گروه ستم گرا را] به خاطر تجاوز، ستم، پافشاری بر عناد و لجajشان] هدایت نمی کند.»

نمرود پس از این صحبت ها حضرت ابراهیم علیه السلام را به حال خود وا گذاشت.

ابراهیم علیه السلام عموی خود را به یگانه پرستی دعوت کرد

آزر عموی ابراهیم علیه السلام بت پرست و بت ساز بود و بتها را می داد به فرزندان و بپرند بفروشد.

ابراهیم علیه السلام به عمویش گفت: چرا چیزی را می پرستی که نه می شنود نه می بیند و نه حرف می زند؟ بیا و خدای یگانه که بر هر چیزی قادر و تواناست عبادت کن و بتها را را رها و دور بریز، آزر غضب کرد و گفت: اگر باز از این حرفها بزنی سنگسارت می کنم.

ابراهیم علیه السلام با آرامی و محبت، دعوت خود را تکرار کرد و گفت: «سلام بر تو، من از پروردگارم برای تقاضای عفو می کنم، زیرا او نسبت به من مهربان بوده است و از شما و از بتهای شما بیزارم و تنها پروردگارم را عبادت می کنم و او را می خوانم و امیدوارم پاسخم را بدهد و دعایم را مستجاب نماید (مضمون آیات ۴ تا ۴۹ سوره مریم).

شغل آزر بت تراشی بود و بتها را می داد به پسرانش تا بفروشند. روزی چند بت داد به ابراهیم تا آنها را به بازار ببرد و بفروشد، ابراهیم خواسته آزر را پذیرفت، آن بتها را همراه خود به طرف میدان و بازار آورد، ولی برای اینکه فکر خفته مردم را بیدار کند، و آنها را از پرستش بت بیزار نماید، ریسمانی برگردن بتها بست و آنها را بر زمین می کشید و فریاد می زد: «مَنْ يَشْتَرِي مَنْ لَا يَضُرُّهُ وَلَا يَنْفَعُهُ؛ چه کسی این بتها را که سود و زیان ندارند از من می خرد.»

سپس بتها را کنار لجنزار و آبهای جمع شده در گودالها آورد و در برابر چشم مردم، آنها را در میان لجن و آب آلوده انداخت و بلند گفت: «آب بنوشید و سخن بگویید!!»

به این ترتیب عملاً به مردم می فهمانید که: «بتها شایسته پرستش نیستند، به هوش باشید و از خواب غفلت بیدار شوید و به خدای یکتا و بی همتا متوجه شوید، و در برابر این بتهای ساختگی و بی اراده که سود و زیانی ندارند سجده نکنید مگر عقل ندارید، مگر انسان نیستید، چرا آنهمه ذلت؟!» سپس بتها را نزد آزر آورد و گفت: «این بتها را کسی نمی خرد.»

فرزندان آزر، توهین ابراهیم به بتها را، به آزر خبر دادند، آزر او را سرزنش و تهدید کرد و از خطر سلطنت نمرود ترسانید. ولی ابراهیم به تهدیدهای آزر، اعتنا نکرد و همچنان از بت و بت پرستی انتقاد و بدگویی می کرد و در فرصت دیگر به آزر و همفکرانش گفت: «این مجسمه ها چیست که شما در برابر آنها سجده می کنید، و آنها را شب و روز می پرستید؟ آنها جواب دادند: «نیاکان و پدران ما، چنین می کردند، ما هم روش آنها را ادامه می دهیم.»

ابراهیم گفت: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ «قطعاً هم شما و

هم پدرانتان در گمراهی آشکار بودید و هستید.»

آنها گفتند: «آیا مطلب حقی برای ما آورده‌ای یا شوخی می‌کنی؟!»

ابراهیم جواب داد: (کاملاً حق آورده‌ام) «پروردگار شما همان پروردگار آسمان‌ها و زمین است که آنها را ایجاد کرده و من براین امر از گواهانم» (آیات ۵۶-

۵۴ سوره انبیاء).

ابراهیم گرچه در مراحل نخست، از راه نرمش و مدارا با آزر سخن گفت، زیرا آزر حق سرپرستی بر ابراهیم داشت، بعلاوه، ابراهیم می‌خواست بلکه از این راه او را جذب نماید، ولی وقتی لجاجت آزر در راه شرک، برای ابراهیم روشن شد، نه تنها از او فاصله گرفت، بلکه از او بیزاری جست، چنانکه در آیه ۱۱۴ سوره توبه می‌خوانیم: ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ﴾ «هنگامی که برای ابراهیم روشن شد که آزر دشمن خدا است از او بیزاری جست.»

ابراهیم عليه السلام بتها را درهم کوبید

حضرت ابراهیم عليه السلام با استدلال و بیان، ثابت کرد که بت و بت پرستی صحیح نیست و باید برای خالق زمین و آسمان سجده کرد و بس، ولی بت پرستان دست از بت‌هایشان برنداشته همچنان بر آنها سجده می‌کردند، سرانجام به آنها گفت: من به طور یقین بت‌های شما را خواهم شکست. ﴿وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ﴾ (انبیاء/۵۷) «به خدا سوگند در غیاب شما نقشه‌ای برای نابودی بت‌هایتان می‌کشم.»

حضرت ابراهیم عليه السلام در کمین بت‌ها بود و به انتظار فرصت به سر می‌برد تا اینکه روز عید مردم فرا رسید، و رسم آنها این بود که روز عید به خارج شهر می‌رفتند، لذا شهر را خلوت کرده و حتی از ابراهیم عليه السلام نیز دعوت کردند که با

آنها از شهر خارج شود و همراه آنان به کوه و دشت برود، ولی ابراهیم علیه السلام در پاسخ آنها فرمود: من بیمارم. ﴿فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (صافات/۸۹).

ابراهیم علیه السلام بیمار بدنی نبود، بلکه بیمار روحی بود، چون می دید مردم، غرق در فساد و بدبختی و بت پرستی هستند و این وضع هرانسان فهمیده را بیمار می کند، در هر حال هنگامی که شهر کاملاً خلوت شد، ابراهیم اندکی غذا و یک تبر برداشت و وارد بتکده شد. دید مجسمه های گوناگون زیادی در کنار هم چیده شده، اما بدون هرگونه حرکت و توان، ابراهیم غذا را به دست گرفت و کنار هریک از بتها رفت و گفت: «از این غذا بخور و سخن بگو». وقتی که آن بت پاسخ نمی داد، ابراهیم با تبری که در دست داشت، بردست و پای بت می زد و دست و پای آن بت را می شکست، ابراهیم با همه بتهایی که در آن بتکده بودند همین کار را کرد و فضای وسط بتخانه از قطعه های بتهای شکسته پر شد. ولی بت بزرگ را به حال خود گذاشت و تبر را بردوش او نهاد و منظورش این بود که در آینده از همین برنامه، بت پرستان را محکوم کند.

خداوند سبحان این واقعه را بیان فرموده است: ﴿فَرَاغَ إِلَىٰ إِلَهِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ﴾ (صافات/۹۱ تا ۹۳) «سپس ابراهیم مخفیانه به سوی بتهایشان رفت و با تمسخر گفت: آیا چیزی نمی خورید؟ شما بتها را چه شده که حرف نمی زنید؟ آنگاه با دست راست ضربتی محکم بر آنها زد و جز بت بزرگ همه را درهم شکست».

مراسم عید پایان یافت و مردم دسته دسته به شهر بازگشتند، رسم آنها بر این بود که پس از بازگشت، ابتدا به بتکده بروند و شکرگزاری کنند و پس از آن به خانه هایشان بروند. دسته اول وارد بتخانه شدند و با منظره باورنکردنی روبرو

گردیدند، گروه‌های بعد نیز وارد شدند و به یکدیگر گفتند چه کسی با معبودهای ما چنین کرده است، او قطعاً از ظالمان است. گروهی گفتند: ما شنیدیم نوجوانی از بت‌ها یاد می‌کرد و با آنها مخالفت می‌نمود که به او ابراهیم گفته می‌شود.

سرانجام به یکدیگر گفتند: او را در برابر دیدگان مردم بیاورید، تا گواهی دهد. (هنگامی که ابراهیم را حاضر کردند) گفتند: «ای ابراهیم! آیا تو این کار را با خدایان ما کرده‌ای» ابراهیم در پاسخ گفت: «بلکه این کار را بت بزرگ کرده است، از او پرسید اگر سخن می‌گوید؟»

بت پرستان به وجدان خود بازگشتند و (به خود) گفتند: «حقاً که شما خود ستمگرید، سپس با شرمندگی و سر به زیری به ابراهیم گفتند: تو که می‌دانی بت‌ها سخن نمی‌گویند»، در این موقع ابراهیم راه استدلال را پیش گرفت و به آنها گفت: «آیا چیزی را پرستش می‌کنید که نه سودی برای شما دارد، و نه زیانی به شما می‌رساند؟ (نه امیدی به سودشان دارید و نه ترسی از زیانشان). نه حرف می‌زنند و نه سخن می‌شنوند، آف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید! آیا اندیشه نمی‌کنید (و عقل ندارید)»^۱

خلاصه: ابراهیم علیه السلام با استدلال به اینکه ستاره و ماه و خورشید نمی‌توانند خدای جهان و جهانیان باشند و بت‌ها نباید معبود شما قرار گیرند، فرمود: (ای

۱. «قَالُوا فَاتَّبِعُوهُ عَلَىٰ آيَاتِ الْبَاطِلِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ قَالُوا أَأَتَتْكَ آيَاتُ هَٰذَا الْبَاطِلِ إِنَّ هَٰذَا الْبَاطِلَ كَذِبٌ بَلْ فَعَلَهُمْ كَيْدُ هَٰذَا فَسَلُّوهُمْ إِنْ كَانَُوا يُنْطِقُونَ فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ ثُمَّ نَكِسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أَفِ لَكُمْ لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (انبیاء آیات ۶۷-۶۱)

قوم! من از آنچه شما می پرستید بیزارم، من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفرید، من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم) ﴿قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (انعام/ ۷۸-۷۹)

اما جواب قوم آن حضرت این بود که گفتند: «ابراهیم را بکشید یا بسوزانید، ولی خدا او را از آتش نجات داد و در این ماجرا نشانه هایی است برای کسانی که ایمان می آورند» ﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَبَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (عنکبوت/ ۲۴)

برخی افراد سخنان و استدلال های ابراهیم علیه السلام را به اطلاع نمرود رساندند، وی با اطرافیانش مشورت کرد که با ابراهیم چه کنیم؟ گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید. ﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (انبیاء/ ۶۸).

به آتش افکندن ابراهیم علیه السلام و معجزه ای بزرگ

نمرود ابراهیم علیه السلام را زندانی کرد و دستور داد برای سوزاندن ابراهیم علیه السلام، مردم هیزم جمع کنند و دستور داد فضای وسیعی را معین کردند تا هیزمها در آنجا انباشته شود و چند ماه هیزم جمع آوری کرده و آن فضا را پراز هیزم نمودند و برای نمرود جای بلندی مهیا کردند و کرسی سلطنتی او را نصب نمودند تا سوزاندن ابراهیم علیه السلام را تماشا کند.

روز موعود فرا رسید، نمرود با سپاهیان و اطرافیانش در جایگاه تعیین شده قرار گرفتند و نمرود دستور داد هیزمها را آتش زدند، شعله های آن به آسمان سر کشید، شعله ها به قدری اوج گرفته بود که هیچ پرنده ای نمی توانست از بالای

آن عبور کند.

در این فکر بودند که چگونه ابراهیم را در آتش بیفکنند، شیطان (یا شیطان صفتی) پیش آمد و منجینی ساخت و ابراهیم را در درون آن نهادند تا به وسیله آن او را به درون آتش پرتاب نمایند.

در این هنگام ابراهیم تنها بود، حتی یک نفر نبود که از او حمایت کند، بلکه عمویش آزر نزد او آمد و سیلی محکمی به صورت او زد و با تندی گفت: «از عقیده‌ات برگرد!»

در این موقع، همه موجودات ملکوتی نگران ابراهیم بودند، فرشتگان آسمان‌ها از درگاه خدا درخواست نجات ابراهیم عليه السلام را نمودند، همه موجودات نالیدند، جبرئیل به خدا عرض کرد: «خدایا! خلیل تو، ابراهیم بنده تو است که در سراسر زمین کسی جز او تو را نمی‌پرستد، دشمن بر او چیره شده و می‌خواهد او را با آتش بسوزاند.»

خداوند به جبرئیل خطاب کرد: «ساکت باش! آن بنده‌ای نگران است که مانند تو ترس از دست رفتن فرصت را داشته باشد، ابراهیم بنده من است، اگر خواسته باشم او را حفظ می‌کنم، اگر دعا کند دعایش را مستجاب می‌نمایم.»

دعای ابراهیم عليه السلام و تبدیل شدن آتش به گلستان

ابراهیم در میان منجینق، لحظه‌ای قبل از پرتاب، خدا را چنین خواند: «یا اللهُ یا واحدُ یا احدُ یا صمدُ، یا مَنْ لَمْ یلدْ وَلَمْ یولدْ وَلَمْ یکنْ لَهُ کُفُوا احدٌ، نَجِّنِی مِنَ النَّارِ بِرَحْمَتِكَ» «ای خدای یکتا و بی‌همتا! ای خدای بی‌نیاز! ای خدایی که هرگز نزاده و زاده نشد! و هرگز شبیه و نظیر ندارد!، مرا به لطف و رحمت، از این آتش نجات بده.»

جبرئیل نزد ابراهیم آمد و گفت: «آیا به من نیاز داری؟» ابراهیم گفت: «به تو نیاز ندارم و تنها به پروردگار جهان نیاز دارم.»^۱
 ما کار خود به یار گرامی گذاردیم گرزنده سازد اربکشد رأی رأی اوست
 ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست از حضرت کریم، تمنا چه حاجت است
 ﴿وَأَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ (غافر/۴۴)

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
 من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را الله پسندد
 جبرئیل انگشتی را در انگشت دست ابراهیم نمود، که در آن چنین نوشته
 بود: «معبودی جز خدای یکتا نیست، محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است، به خدا
 پناهنده شدم، و به او اعتماد کردم، و کارم را به او سپردم.» و در این موقع بود که
 ابراهیم را به وسط دریای آتش پرت کردند.

و در همین لحظه فرمان الهی خطاب به آتش صادر شد: «ای آتش! برابر ابراهیم
 سرد و خنک باش.» ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا﴾

آتش آن چنان خنک شد، که دندانهای ابراهیم از سرما به لرزه درآمد، سپس
 خطاب بعدی خداوند آمد: ﴿وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ ای آتش! برابر ابراهیم، سلامت
 باش. آن همه آتش به گلستانی سبز و خرم مبدل گردید.

چون رها از منجنیق آمد خلیل آمد از دربار عزّت، جبرئیل
 گفت: هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا مُجْتَبَى گفت: أَمَا مِنْكَ يَا جَبْرِئِلُ لَا
 من ندارم حاجتی با هیچکس با یکی کار من افتاده است و بس

۱. قال: «يا ابراهيم، هل لك إلى من حاجة، قال أمّا إليك فلا» (علل الشرايع، ص ۲۳ و ۲۴).

آنچه داند لایق من، آن کند خواه ویران خواه آبادان کند
گفت اینجا هست نامحرم مقال عِلْمُهُ بالحال حسبی ما السّوال
گرسزاوار من آمد سوختن لب ز دفع او بیاید دوختن
من نمی دانم چه خواهم زان جناب بهر خود، وَاللّهُ أَعْلَمُ بالصّواب

در این هنگام جبرئیل امین تختی از بهشت از برای حضرت ابراهیم علیه السلام آورد که با سندس و استبرق پوشیده بود و پیراهن بهشتی در اندام او پوشانید و به اشاره او تمام آن صحرا پراز گل و لاله گردید و بلبلان خوش الحان در میان آن چمن ها مشغول خوانندگی شدند.

نمرود ابراهیم علیه السلام را در گلستان دید که با مردی گفتگو می کند، به آزر رو کرد و گفت: «براستی پسر ت چقدر در نزد پروردگارش ارجمند است!»
و نیز گفت: «اگر بنا است کسی برای خود خدایی انتخاب کند، سزاوار است که خدای ابراهیم را انتخاب نماید.»

یکی از رجال تلمق گوی دربار نمرود (برای رفع وحشت نمرود) گفت: «من وردی بر آتش خواندم، تا آتش، ابراهیم را نسوزاند.» در همان لحظه که وی چنین حرفی را زد، ستونی از همان آتش به سوی او آمد و او را سوزانید، و این در حالی است که آتش های دنیا به این سرعت نمی سوزانند.^۱

نمرود به قصد کشتن خدا به آسمان می رود

نمرود از گلستان شدن آتش بر ابراهیم علیه السلام عبرت نگرفت و تصمیم گرفت

۱. مجمع البیان ج ۷ ص ۵۴ و بحار الانوار ج ۱۲ ص ۳۲ و ۳۳

خود مستقیماً خدای ابراهیم علیه السلام را ترور کند، براین اساس دستور داد متخصصین مربوطه اطاق کوچکی بسازند به گونه‌ای که او به وسیله آن به آسمان برود.

استادان این فن به فکر افتادند و اطاقی از چوب ساختند و چهار کرکس لاشخور را گرفتند و آنها را مدتی با غذاهای مختلف پرورش دادند سپس هریک از آنها را در قسمت پایین یکی از پایه‌های چهارگانه آن اطاق بستند و مدتی آنها را گرسنه نگه داشتند، سپس در قسمت وسط سقف آن اطاق، شقه‌هایی از گوشت آویزان کردند، تا کرکس‌ها به طمع آن گوشتها به پرواز درآیند و نمرود در آن اطاق همراه آنها به سوی آسمان حرکت نماید.

این دستگاه با این ترتیب ساخته شد، نمرود با تیرکمان خود به درون آن اطاق رفت و کرکس‌ها به پرواز درآمدند، نمرود نیز با آنها به سوی آسمان حرکت کرد، اما پس از چند لحظه، وحشت و ترس، نمرود را فرا گرفت، بی‌درنگ طبق برنامه از پیش تعیین شده، آن گوشتها را در قسمت پایین قرارداد، اینبار کرکس‌ها به طمع رسیدن به گوشت سرازیر شده و به طرف زمین به پرواز درآمدند... به این ترتیب فضایی نمرود به زمین نشست، و نمرود با ترس و وحشت و با کمال روسیاهی و شرمندگی از آن خارج گردید.^۱

یک پیشه نمرود را هلاک کرد و به جهنم فرستاد

نمرود در کشتن خدای ابراهیم نیز شکست خورد و آرامش نداشت، ولی

خداوند سبحان برای آخرین بار حجت را بر او تمام کرد و همین که حاضر نشد در مقابل ابراهیم علیه السلام یعنی در برابر حق تسلیم شود و دست از غرور و تکبر بردارد، خداوند متعال به وسیله موجودی بسیار کوچک و ناتوان زندگی سراسرنگین او را پایان داد، به این ترتیب که فرشته‌ای را به صورت انسان برای نصیحت نزد او فرستاد، این مأمور خدا به نمرود چنین گفت:

«اینک بعد از آن همه خیره سری‌ها و آزارها و سپس سرافکنده‌گی‌ها و شکست‌ها، سزاوار است که از مرکب سرکش غرور فرود آیی و به خدای ابراهیم علیه السلام که خدای آسمانها و زمین است ایمان بیاوری و از ظلم و ستم و ادعای خدایی، دست برداری، در غیر این صورت فرصت و مهلت به آخر رسیده، اگر به روش خود ادامه دهی، خداوند دارای سپاهیان فراوان است و کافی است که با ناتوانترین آنها، تو و ارتش عظیم تو را از پای درآورد».

نمرود خیره سر، این نصایح را به باد مسخره گرفت و با کمال گستاخی و پرویی گفت: «در سراسر زمین، هیچ کس مانند من دارای نیروی نظامی نیست، اگر خدای ابراهیم علیه السلام دارای سپاه هست، بگو فراهم کند، ما آماده جنگیم.»
فرشته گفت: اکنون که چنین است سپاه خود را آماده کن.

نمرود سه روز مهلت خواست و در این سه روز آن چه توانست در يك بیابان بسیار وسیع، به مانور و آماده‌سازی پرداخت و سپاهیان بی‌کران او به صحنه آمدند.
آن گاه نمرود، ابراهیم علیه السلام را طلبید و به او گفت: «این لشکر من است!»
ابراهیم علیه السلام فرمود: شتاب مکن، هم اکنون سپاه من نیز فرا می‌رسد.
در این موقع نمرود و نمرودی‌ان، سرمست غرور بودند و از روی تمسخر می‌خندیدند، ناگاه از طرف آسمان، انبوه بی‌کرانی از پشه‌ها ظاهر شدند و به

جان سپاهیان نمرود افتادند، طولی نکشید که ارتش عظیم نمرود در هم شکست و به خاک هلاکت افتادند.

شخص نمرود در برابر حمله برق آسای پشه‌ها به سوی قصر خود گریخت، وارد قصر شد و در آن را محکم بست، و وحشت زده به اطراف نگاه کرد. در آن جا پشه‌ای ندید، احساس آرامش کرد، با خود گفت: «نجات یافتم، آرام شدم، دیگر خبری نیست...»

در همین لحظه باز همان فرشته ناصح، به صورت انسان نزد نمرود آمد و او را نصیحت کرد و به او گفت: «لشکر ابراهیم علیه السلام را دیدی! اکنون بیا و توبه کن و به خدای ابراهیم علیه السلام. ایمان بیاور تا نجات یابی!»

نمرود به آن نصایح، اعتنا نکرد. تا این که یکی از همان پشه‌ها از روزنه‌ای به سوی نمرود پرید، و لب پایین و بالای او را گزید، لبهای او ورم کرد، سرانجام همان پشه از راه بینی به مغز او راه یافت و همین موضوع به قدری باعث درد شدید و ناراحتی او شد، که گماشتگان، سر او را می‌کوبیدند تا آرام گیرد، سرانجام او با آه و ناله و وضعیت بسیار نکبت بار به هلاکت رسید و طومار زندگی ننگینش درهم پیچیده شد.^۱

خواست تا لاف خداوندی زند برج و باروی خدا را بشکند
پشه‌ای را حکم فرمودم که خیز خاکش اندر دیده خود بین بریز
از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «خداوند، ناتوانترین خلق خود، پشه را به سوی یکی از جباران خودکامه (نمرود) فرستاد، آن پشه در بینی او وارد گردید و

تا به مغز او راه یافت، و او را به هلاکت رسانید، و این یکی از حکمت‌های الهی است که با ناتوانترین مخلوقاتش، قلدترین موجودات را از پای در می‌آورد.^۱

جمله ذرات زمین و آسمان	لشکر حق‌اند گاه امتحان
باد را دیدی که با عادان چه کرد	آب را دیدی که در طوفان چه
آنچه بر فرعون زد آن بحر کین	و آنچه با قارون نمودست این
و آنچه آن بابیل با آن پیل کرد	و آنچه پشه کله نمرود خورد
و آنک سنگ انداخت داودی بدست	گشت ششصد پاره و لشکر شکست

تبعید حضرت ابراهیم علیه السلام

پس از آنکه نمرود در آستانه مردن قرار گرفت و دانست از آزار و اذیت پشه رها نخواهد شد، در فکر فرو رفت که وقتی من مردم و ابراهیم علیه السلام در بابل باشد، قدرت و سلطنت را در اختیار می‌گیرد و مردم را به دین خود دعوت می‌کند و مردم هم با توجه به معجزات و عجائبی که از او مشاهده کرده‌اند ممکن است به او ایمان آورند و دست از خدایان خود بردارند، لذا دستور داد ابراهیم علیه السلام را تبعید کنند و تمام اموال او را مصادره نمایند. و گفت: ابراهیم در بابل متولد شده و برهنه و عریان به دنیا آمده است و اموالی را که پیدا کرده در این کشور به دست آورده است و نباید همراه خود ببرد و او باید از ما تشکر کند که لباس بدن او را نمی‌گیریم، چون وقتی به دنیا آمد برهنه بود و لباس هم نداشت.

مأمورین آمدند اموال آن حضرت را بگیرند. ابراهیم علیه السلام خود را به قاضی

نمرود رساند و به او فرمود: این چه ظلم است که خدای شما درباره من روا می‌دارد، از جانب من به او بگویید اگرچه ابراهیم در کشور تو برهنه به دنیا آمده است ولی عمر خود را صرف نموده تا این اموال را به دست آورده است، پس اگر می‌خواهید اموال مرا از من بگیرید، عمری که من در کشور شما برای بدست آوردن این اموال صرف کرده‌ام به من بازگردانید. والا هم عمرم و هم اموالم از دستم خواهد رفت و این ظلم بزرگی در حق من است و سزاوار نیست نمرود که ادعای خدایی می‌کند، مرتکب چنین ظلمی شود.

قاضی سخنان حضرت ابراهیم علیه السلام را به نمرود رساند، نمرود گفت: ما که قدرت نداریم عمر او را برگردانیم پس اموال او را نگیرید و سخن او صحیح است و تا کسی زحمت نکشد و عمر خود را مصرف نکند مالی به دست نمی‌آورد، لذا اجازه دادند ابراهیم علیه السلام اموال خود را بردارد و از مرکز حکومت نمرود خارج شود. حضرت ابراهیم علیه السلام اموال خود را فروخت و تبدیل به جواهرات کرد و آنها را در صندوق قرار داد و لوازم سفر را فراهم نمود و صندوقی مخصوص ساخت و همسرش ساره را در میان آن صندوق گذاشت که چشم نامحرم حتی براندام او نیفتد و صندوقها را بار کرد و با پسر خاله اش حضرت لوط که به او ایمان آورده بود از پایتخت نمرود حرکت کرد و خارج شد.

غیرت ناموس داری ابراهیم علیه السلام

ابراهیم در مسیر هجرت، همراه ساره و لوط علیه السلام حرکت کردند، هنگامی که به مرز مصر رسیدند، حاکم مصر به نام عزاره در مرز ایالت مصر، مأمور گمرک گماشته بود، تا عوارض گمرکی را از کاروانهایی که وارد سرزمین مصر می‌شوند،

بگیرند. مأموران گمرک به بررسی اموال ابراهیم عليه السلام پرداخت، تا این که چشمشان به صندوق افتاد، به ابراهیم گفت: در صندوق را بگشا، تا آنچه در آن هست قیمت کرده و يك دهم قیمت آن را برای وصول، مشخص کنم. ابراهیم گفت: فرض کن این صندوق پراز طلا و نقره است، يك دهم آن را حساب کن تا بپردازم، ولی آن را باز نمی‌کنم. مأمور که عصبانی شده بود، ابراهیم عليه السلام را مجبور کرد تا در صندوق را باز کند.

سرانجام ابراهیم عليه السلام به اجبار، در صندوق را گشود، مأمور وصول، ناگهان زن با جمالی را در میان صندوق دید و به ابراهیم گفت: این زن با توجه نسبتی دارد؟ ابراهیم گفت: این زن دختر خاله و همسر من است. مأمور گفت: چرا او را در میان صندوق نهاده‌ای؟ ابراهیم گفت: غیرتم نسبت به ناموسم چنین اقتضا کرد، تا چشم نامحرم به او نیفتد.

مأمور گفت: من به تو اجازه حرکت نمی‌دهم تا به حاکم مصر خبر بدهم. مأمور برای حاکم مصر پیام فرستاد و ماجرا را به او گزارش داد، حاکم مصر دستور داد تا صندوق را نزد او ببرند. و خواستند تنها صندوق را ببرند، ابراهیم گفت: من هرگز از صندوق جدا نمی‌شوم مگر این که کشته شوم. ماجرا را به حاکم گزارش دادند، حاکم دستور داد: صندوق را همراه ابراهیم نزد من بیاورید.

مأموران، ابراهیم را همراه صندوق و سایر اموالش نزد حاکم مصر بردند، حاکم مصر به ابراهیم گفت: در صندوق را باز کن.

ابراهیم گفت: همسر و دختر خاله‌ام در میان صندوق است، حاضرم همه اموال را بدهم، ولی در صندوق را باز نکنم.

حاکم از این سخن ابراهیم، سخت ناراحت شد و ابراهیم را مجبور کرد که در صندوق را بگشاید، ابراهیم آن را گشود.

حاکم با نگاه به ساره، دست به طرف او دراز کرد.

ابراهیم علیه السلام از شدت غیرت به خدا متوجه شد و عرض کرد: خدایا دست حاکم را از دست درازی به سوی همسرم کوتاه کن.

بی درنگ دست حاکم خشک شد، حاکم به دست و پا افتاد و به ابراهیم گفت: آیا خدای تو چنین کرد؟

ابراهیم گفت: آری، خدای من غیرت را دوست دارد، و گناه را بد می‌داند، او تو را از گناه بازداشت.

حاکم گفت: از خدایت بخواه دستم خوب شود، در این صورت دیگر دست درازی نمی‌کنم.

ابراهیم از خدا خواست، دست او خوب شد، ولی بار دیگر به سوی ساره دست درازی کرد، باز با دعای ابراهیم علیه السلام دستش خشک گردید، سرانجام حاکم با التماس از ابراهیم خواست که از خدا بخواهد تا دست او خوب شود.

ابراهیم گفت: اگر قصد تکرار نداری، دعا می‌کنم.

حاکم گفت: با همین شرط دعا کن.

ابراهیم دعا کرد و دست حاکم خوب شد، وقتی که حاکم این معجزه و غیرت را از ابراهیم دید، احترام شایانی به او کرد و گفت: تو در این سرزمین آزاد هستی، هر جا می‌خواهی، برو، ولی يك تقاضا از شما دارم و آن این که: کنیزی را

به همسرت ببخشم تا او را خدمتگزاری کند.

ابراهیم تقاضای حاکم را پذیرفت.

حاکم کنیزی که نامش هاجر بود به ساره بخشید و احترام و عذرخواهی کرد و به آیین ابراهیم گروید، و دستور داد عوارض گمرکی را از او نگیرند.

به این ترتیب غیرت و معجزه و اخلاق ابراهیم موجب گرایش حاکم به آیین ابراهیم گردید، و او ابراهیم را با احترام بسیار، بدرقه کرد...^۱

مؤلف: ملاحظه شود که حفظ ناموس تا چه حدّ اهمیّت دارد و غیرت چقدر با ارزش و خداپسند است که حضرت ابراهیم علیه السلام برای آنکه چشم نامحرم و دست ناپاک متوجه همسرش نشود، حاضر می شود همه اموالش را بپردازد و خداوند هم به خاطر غیرتمندی ابراهیم علیه السلام دعای او را بلافاصله مستجاب می کند و سرانجام مرد خائن، به التماس می افتد و عذرخواهی می کند. این داستان درس غیرتمندی و حفظ ناموس در برابر نامحرمان و نگاه اجانب است. سرانجام حضرت ابراهیم علیه السلام وارد شامات و فلسطین شد و قسمت بالای آنجا را برای سکونت اختیار کرد و لوط علیه السلام را به قسمت پایین فرستاد و در آن سرزمین مشغول به دعوت مردم به توحید و یگانه پرستی شدند.

هدایای خدا به ابراهیم علیه السلام

﴿فَلَمَّا اعْتَرَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا وَوَهَبْنَا لَهُمُ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾ (مریم/ ۴۹-۵۰) «پس از آنکه ابراهیم علیه السلام از بت پرستان و معبودهایشان کناره گرفت (و با آنها هم صدا و

۱. المیزان ج ۷ ص ۲۳۰ ذیل آیه ۷۴-۸۳ سوره انعام به نقل از امام صادق علیه السلام

همراه نشد) ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و از رحمت خود به آنان عطا کردیم و آوازه و نام و یادشان را در همه امتها بلند و جاوید قرار دادیم.»

مؤلف: بعد از آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام مقاومت کرد و بابت پرستان تا پای جان و هستی ایستادگی نمود و به هیچ وجه حاضر نشد حتی سکوت نماید، خداوند سبحان در ازای آن، پاداشهای ارزنده و جاویدان به آن حضرت عطا فرمود: اول: خداوند سبحان به آن حضرت منصب امامت را مرحمت فرمود: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (بقره/۱۲۴)

دوم: فرزندانی صالح و لایق به آن حضرت بخشید که در طول تاریخ راه آنجناب را تداوم بخشیدند و چراغ راه مردم شدند، همانگونه که فرموده است: «ما بخشیدیم به ابراهیم، اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و داوود و سلیمان و ایوب و موسی و هارون و زکریا و یحیی و موسی و هارون و عیسی علیه السلام را»^۱ (انعام/۸۴-۸۷) بطوری که از میان ۲۵ پیامبری که در قرآن نامشان آمده ۱۶ نفر آنان از فرزندان ابراهیم علیه السلام هستند. بعلاوه پیامبر خاتم و ائمه علیهم السلام که همگی از ذریه و سلسله نسب حضرت ابراهیم علیه السلام می باشند.^۲

۱. در آیه ۸۵ سوره انعام خدا حضرت عیسی علیه السلام را از فرزندان ابراهیم شمرده است با اینکه او از طرف مادر به آن حضرت مربوط می شود، بنابراین نوه دختری و پسری مساوی هستند و فرزند محسوب می شوند لذا به امام حسن و امام حسین علیهما السلام می گوئیم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله.

۲. در مقابل هیچ اثری از غمزد و غمزدیان، یعنی از ظالمان و ستمگران باقی نمانده است: ﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (انعام/۴۵) «سرانجام، دنباله آن گروهی که ستم ورزیدند قطع و نسل آنان ریشه کن و نابود گردید و الحمد لله رب العالمین» و این ماجرا خود معجزه و آیتی از آیات پروردگار است.

از اینجا معلوم می‌شود که با ارزش‌ترین هدایای خداوند فرزند صالح و شایسته است و فرقی میان نوه پسری و دختری نیست و معلوم می‌شود شخصیت انسان به فرزند صالح است نه سلطنت و مال دنیا.

سوم: در ذریه و نسل او نبوت و کتاب‌های آسمانی قرار داد و قرآن یکی از کتابهاست. ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ (عنکبوت/۲۷)

چهارم: اجر دنیوی برای او قرار داد که محبوب همه امته‌ها قرار گرفته و همه ادیان الهی به او افتخار می‌کنند و او را از خود می‌دانند، و هرچند در ابتدا گم نام و ناشناخته بود و مخفیانه بزرگ شد ولی سرانجامی آنچنان درخشان و آوازه‌ای آنگونه بلند پیدا کرد. ﴿وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾ (مریم/۵۰)

پنجم: در آخرت از صالحان (که مقامی بس رفیع است) قرار گرفت. ﴿وَوَدَّعَهُ فِي الْآخِرَةِ لِمَنِ الصَّالِحِينَ﴾ (عنکبوت/۲۷)

این هدایا و برکات که به ابراهیم علیه السلام بخشیده شده به مقتضای آیات ۴۹ و ۵۰ سوره مریم و ۸۴ تا ۸۷ سوره انعام و آیه ۲۴ سوره عنکبوت است. اینها به ما می‌آموزد که دوری از شرک و گناه؛ و کناره‌گیری از گناهکار و فاسد و منحرف و استقامت در راه خدا چقدر ارزش دارد، و باعث سربلندی و سعادت دنیا و آخرت می‌شود.

ابراهیم علیه السلام در پیری فرزندان شد

حضرت ابراهیم علیه السلام به سن و سال پیری رسید، ولی فرزندی نداشت زیرا همسرش ساره نازا بود و ابراهیم دوست داشت فرزندی داشته باشد، تا پس از او راهش را ادامه دهد. ابراهیم علیه السلام به ساره پیشنهاد کرد تا کنیزش هاجر را به او بفروشد تا بلکه از وی دارای فرزند گردد. ساره هاجر را به ابراهیم بخشید، هاجر

همسر ابراهیم گردید و پس از مدتی از او دارای پسر شد.

ساره نیز سال‌ها در انتظار بود که خداوند به او فرزندی دهد، بخصوص وقتی اسماعیل را می‌دید، آرزویش به فرزند بیشتر می‌شد، و لذا از ابراهیم علیه السلام خواست تا دعا کند و از امداد غیبی استمداد نماید تا دارای فرزند گردد. ابراهیم دعا کرد، دعای غیر عادی ابراهیم علیه السلام به استجابت رسید و سرانجام فرشتگان الهی او را به پسری به نام اسحاق بشارت دادند.

هنگامی که این بشارت به ساره داده شد، از روی تعجب خندید و گفت: وای بر من، آیا با اینکه من پیرو فرتوت هستم و شوهرم ابراهیم نیز پیراست، دارای فرزند می‌شوم؟!

﴿فَبَشِّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلى شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ...﴾ (هود/۷۱ و ۷۲) «ساره را به اسحاق و یعقوب مژده دادیم. گفت: ای وای! آیا من فرزند می‌آورم، حال آنکه من پیرم و این شوهرم نیز پیراست؟ این چیزی است بسیار شگفت‌انگیز، فرشتگان به او گفتند: آیا از کار خدا تعجب می‌کنی؟ این رحمت و برکت‌های او بر شما اهل بیت است».

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «ابراهیم علیه السلام در آن هنگام ۱۲۰ سال، و ساره ۹۰ سال داشت»^۱ و طولی نکشید که بشارت الهی تحقق یافت و خداوند سبحان اسحاق را به آنان مرحمت فرمود.

مؤلف: داستان ذبح اسماعیل علیه السلام و بنای کعبه معظمه توسط حضرت ابراهیم علیه السلام در ضمن داستان اسماعیل علیه السلام خواهد آمد ان شاء الله و اکنون برخی

خصوصیات مربوط به شخص ابراهیم علیه السلام را یادآور می‌شویم:

خدا زنده شدن مردگان را به ابراهیم علیه السلام نشان داد

روزی حضرت ابراهیم علیه السلام به دریا نگاه می‌کرد، ناگاه دید حیوان مرده‌ای در کنار دریا افتاده است و حیوانات دریایی و پرندگان گوشت او را می‌خورند، طولی نکشید که همه پیکر او را خوردند، این حادثه عجیب، ناخودآگاه ابراهیم را به این فکر فرو برد که: «اگر تمام پیکر این حیوان مرده، (هر جزئی از آن) جزء بدن چندین حیوان دریایی و صحرایی شد، در روز قیامت چگونه تکه‌های بدن او در کنار هم جمع شده و زنده می‌گردد؟!»

البته ابراهیم علیه السلام به زنده شدن مردگان در قیامت، یقین داشت، ولی می‌خواست بریقینش بیفزاید، از این رودست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا به من بنمایان که چگونه چنین مردگانی را زنده می‌کنی؟!!

خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: مگر توبه روز قیامت ایمان نیاورده‌ای؟!!

ابراهیم عرض کرد: آری، ایمان آورده‌ام ولی می‌خواهم دلم سرشار از ایمان گردد. خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: چهار پرنده را بگیر و سر آن‌ها را بیرو سپس گوشت آن‌ها را بکوب و مخلوط و ممزوج کن، آن گاه گوشت به هم آمیخته را به ده قسمت تقسیم کن و هر قسمت آن را بر سر کوهی بگذار و سپس در جایی بنشین و آن‌ها را به اذن خدا به سوی خود بخوان و یکایک آنها را صدا بزن.

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولِمُ تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (بقره/۲۶۰) «و [یاد کنید] هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان ده که مردگان را چگونه زنده

می کنی؟ [خدا] فرمود: آیا [به قدرتم نسبت به زنده کردن مردگان] ایمان نیاورده ای؟! گفت: چرا، ولی [مشاهده این حقیقت را خواستم] تا قلبم آرامش یابد. [خدا] فرمود: پس چهار پرنده بگیر و آنها را [برای دقت در آفرینش هریک] به خود نزدیک کن، و [بعد از کشتن و ریزریز کردن و مخلوط کردنشان به هم] برهر کوهی [در این منطقه] بخشی از آنها را قرار ده، سپس آنها را بخوان که شتابان به سویت می آیند؛ و بدان که یقیناً خدا توانای شکست ناپذیر و حکیم است.»

ابراهیم علیه السلام چهار پرنده را (که طبق بعضی از روایات عبارت بودند از: خروس، طاوس، اردک و کلاغ) گرفت و آنها را ذبح کرد و گوشت آنها را در هم کوبید و ده قسمت کرد و هر قسمتی را روی کوهی نهاد. آن گاه در حالی که منقارهای آن چهار پرنده در دستش بود در جایی نشست و صدا زد: ای پرندگان! به اذن خدا زنده شوید و به نزد من پرواز کنید.

در همان لحظه گوشت های مخلوط شده پرندگان از هم جدا شدند، و به صورت چهار پرنده درآمدند و روح در آنها دمیده شد و به سوی ابراهیم علیه السلام پریدند و نزد او حاضر شدند.^۱

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در بیان آیه فوق فرمود: پس از آن که آن چهار پرنده، زنده شده و به منقارهای خود پیوستند، به پرواز درآمدند و نزد ابراهیم علیه السلام از آب نوشیدند و دانه های گندم که در آن جا بود، برچیده و خوردند و گفتند: ای پیامبر خدا! خدا تورا زنده بدارد که ما را زنده کردی. ابراهیم علیه السلام فرمود: بلکه خداوند زنده می کند و می میراند و او برهر چیزی قادر و

تواناست.^۱

به این ترتیب ابراهیم علیه السلام با چشم خود، صحنه معاد و زنده شدن مردگان را مشاهده کرد، و سخن قلبش را به زبان آورد و گفت: «آری، خداوند بر هر چیزی قادر و تواناست، خدایی که هم بر ذره‌های پراکنده مردگان آگاه است و هم می‌تواند آن‌ها را جمع نموده و به صورت نخستینشان زنده کند.»

کشتن چهار پرنده، کشتن چهار صفت زشت است

در روایات است که چهار پرنده‌ای که ابراهیم علیه السلام ذبح کرد عبارت بودند از خروس، مرغ آبی، طاوس و کلاغ. البته این ظاهر ماجراست، ولی در حقیقت، هریک از این پرندگان متصف به یک صفت ناپسند و زشت‌اند. خروس کنایه از شهوت‌رانی، مرغابی کنایه از شکم‌خوارگی، طاوس کنایه از تکبر و جاه‌طلبی، و کلاغ اشاره به طول آرزو است، و گفته شده که: کشتن این چهار پرنده، رمز کشتن چهار صفت زشت است که در این چهار حیوان وجود دارد، کشتن خروس کنایه است از کشتن صفت شهوت‌رانی در همه ابعادش، کشتن مرغابی کنایه است از کشتن شکم‌خوارگی، کشتن طاوس کنایه است از کشتن صفت تکبر و خودبینی، کشتن کلاغ کنایه است از کشتن آرزوهای دور و دراز، و همه این‌ها به این معنا است که ابراهیمی شدن ممکن نمی‌شود مگر با کشتن این چهار صفت زشت.

در عین حال باید توجه شود که این حیوانات برخی خصوصیات با ارزش و آموزنده هم دارند، مثلاً در مرغابی آثار صنع الهی وجود دارد، مانند: آن که چون

مرغابی می‌بایست در آب زندگی کند خداوند زیربال و پیران حیوان مخزن چربی ایجاد کرده که مرتب پرهای او را چرب می‌کند و در نتیجه آب در پرهای او نفوذ نکرده و سنگین نمی‌شود، برخلاف پرندگان دیگر.

هم‌چنین خداوند پاهای او را با پرده آفریده است که به آسانی بتواند در آب شنا کند و غذای خود را تحصیل نماید، نیز چون باید در میان آب غذا تهیه کند و حیوانات ریزرا (مثل کرم) از کنار جوی آب به دست آورد، خداوند منقار پهن برایش قرار داده است تا بتواند به راحتی غذای خود را تحصیل نماید.

خروس نیز دارای صفات پسندیده و با ارزش است، که عبارتند از:

۱. شناسایی اوقات؛ ۲. غیرت ناموس‌داری؛ ۳. سخاوت؛ ۴. شجاعت.

از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «آنگاه که شب از نیمه گذشت، فرشته‌ای ندا می‌دهد: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ رَبُّنَا الرَّحْمَنُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ» این ذکر شریف را می‌گوید تا نماز شب خوان‌ها از خواب برخیزند. و در آن وقت خروس‌ها صدا بلند کنند. سپس مقداری سکوت می‌کند و مجدداً می‌گوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا الرَّحْمَنُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ» و این ذکر شریف را می‌گوید تا کسانی که اهل ذکر هستند از خواب برخیزند. و چون صبح طلوع کند می‌گوید: «رَبُّنَا الرَّحْمَنُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ».^۱ و این ذکر را می‌گوید تا انسانهای غافل از خواب برخیزند.

مؤلف: آن فرشته هر نوبت مقداری از ذکر شریف را کم می‌کند و در آن رمزی نهفته است.

هنگام سفیده‌دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه‌گری

۱. دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۱۰، و بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۱۸۴.

یعنی که دمیدند در آئینه صبح کز عمر شبی گذشت و توبی خبری
حضرت ابراهیم علیه السلام روزی در آینه نگاه کرد و موی سفیدی که علامت پیری
است در صورت خود دید و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که مرا به این سن
و سال رسانید و در این مدت به اندازه یک چشم برهم زدن گناه نکردم. «الْحَمْدُ
لِلَّهِ الَّذِي بَلَّغَنِي هَذَا الْمَبْلَغَ وَلَمْ أَغْصِ اللَّهَ طَرْفَةَ عَيْنٍ»^۱.

سرمایه عمر تو ز کف رفت بکوش شاید به کف آوری توزاد سفری
در آینه بینی مژگان گشته سفید آسوده نشینی، تو چقدر خیره سری
در ره، توبسی رنج و تعب خواهی برد گرزاد سفر، توهمره نبری

ابراهیم علیه السلام هستی خود را در ازاء بردن نام خدا بخشید

حضرت ابراهیم علیه السلام صاحب گوسفندان بسیار بود، برخی از فرشتگان به
خدا گفتند: «دوستی ابراهیم با توبه خاطر ثروت و نعمت فراوانی است که به او
مرحمت کرده‌ای، خداوند خواست به آن‌ها نشان دهد که چنین نیست، بلکه
ابراهیم علیه السلام خدا را به حق شناخته است، و برای روشن شدن این امر به جبرئیل
فرمود: «در کنار ابراهیم برو و مرا یاد کن» جبرئیل نزدیک ابراهیم علیه السلام آمد و روی
تلی ایستاد و با صدای بلند گفت: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ»؛ (پاک و
منزه است خدای فرشتگان و روح!) حضرت ابراهیم علیه السلام تا نام خدا را شنید،
هیجان زده شد و به اطراف نگریست و شخصی را روی تل دید نزدش آمد و
گفت: «آیا توبودی که نام دوستم را به زبان آوردی؟» گفت: آری! ابراهیم علیه السلام

گفت: بار دیگر نام دوستم را یادآوری کن، یک سوم گوسفندانم را به تو خواهم بخشید، او گفت: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» ابراهیم علیه السلام با شنیدن این جمله که یادآور خدای یکتا و بی همتا بود، لذت برد و گفت: یک بار دیگر از نام دوستم یاد کن، همه گوسفندانم را به تو خواهم بخشید.

آن شخص، آن کلمات را تکرار کرد. ابراهیم علیه السلام گفت: دیگر چیزی ندارم، خودم را به عنوان برده بگیر، و یک بار دیگر نام دوستم را به زبان آور! آن شخص نام خدا را به زبان آورد، ابراهیم گفت: اینک من و گوسفندانم را ضبط کن که از آن توهستیم.

در این هنگام جبرئیل خود را معرفی کرد و گفت: من جبرئیل و نیازی به گوسفندان تو ندارم، به راستی که مراحل دوستی خدا را به آخر رسانده‌ای، سزاوار است که خداوند تو را به عنوان خلیل (دوست خالص) خود برگزیند.^۱ به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

لقب خلیل الرحمانی

۱. روزی پنج نفر به خانه ابراهیم علیه السلام آمدند (آن‌ها فرشتگان مأمور خدا همراه جبرئیل، به صورت انسان نزد ابراهیم علیه السلام آمدند) ابراهیم علیه السلام با این که آن‌ها را نمی‌شناخت، گوساله‌ای را کشت و برای آن‌ها غذای لذیذی فراهم کرد و جلوشان نهاد، گفتند: «از این غذا نمی‌خوریم، مگر این که به ما خبردهی که قیمت این گوساله چقدر است؟!»

۱. لیالی الاخبار، ج ۱، ص ۹۶ و معراج السعاده، فصل: علائم و آثار محبت.

حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: قیمت این غذا آن است که در آغاز خوردن «بِسْمِ اللَّهِ» و در پایان «الْحَمْدُ لِلَّهِ» بگویید. جبرئیل به همراهان خود گفت: «سزاوار است که خداوند این مرد را به عنوان خلیل (دوست) خود برگزیند».^۱

۲. امام صادق علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام برای مهمانان پدر مهربانی بود، هرگاه به او مهمان نمی‌رسید، از خانه بیرون می‌آمد و به جستجوی مهمان می‌پرداخت، روزی برای پیدا کردن مهمان از خانه خارج شد و درخانه را قفل کرد و کلید آن را همراه خود برد، پس از ساعتی جستجو، به خانه بازگشت ناگاه شبیه مردی را در خانه خود دید، به او گفت: «ای بنده خدا! با اجازه چه کسی وارد این خانه شده‌ای؟» آن مرد گفت: با اجازه پروردگار این خانه، این سخن سه بار بین ابراهیم علیه السلام و آن مرد تکرار شد، ابراهیم علیه السلام دریافت که آن مرد جبرئیل است، خداوند را شکرو سپاس نمود. در این هنگام جبرئیل گفت: «خداوند مرا به سوی یکی از بندگانش که او را خلیل (دوست خالص) خود کرده، فرستاده است.»

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «آن بنده را به من معرفی کن که تا آخر عمر خدمت گذار او گردم». جبرئیل گفت: آن بنده توهستی. ابراهیم علیه السلام گفت: «چرا خداوند مرا خلیل خوانده است؟» جبرئیل گفت: «زیرا تو هرگز از احدی چیزی درخواست نکردی، و از سویی، هیچ کس هنگام درخواست از تو، جواب ردّ نشنید.»^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۵.

۲. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۳.

صحیفه‌ها و مواظ حضرت ابراهیم علیه السلام

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «خداوند متعال برای حضرت ابراهیم علیه السلام بیست صحیفه فرستاد که تمام آن‌ها موعظه و ضرب المثل بود، اصحاب عرض کردند برخی از آن موعظه‌ها را برای ما بیان فرما، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: در یکی از صحیفه‌های ابراهیم علیه السلام است که: «خدا می‌فرماید: ای کسی که به سلطنت دنیا رسیده‌ای، سلطنت، تورا مغرور نکند، من به تو سلطنت و قدرت ندادم که مال دنیا را جمع کنی و بروسعت مملکت بیفزایی، بلکه تورا سلطنت دادم تا بداد مظلومین برسی و ناله آنها را از درب خانه من کوتاه نمایی و هرگاه تواز آنها دادرسی نکنی و آنها درب خانه من بیایند من از آنها دادرسی می‌کنم و داد مظلومان را از ظالمان می‌گیرم اگر چه آن مظلوم کافرو آن ظالم مؤمن باشد».

در صحیفه دیگر آن حضرت است که: «سزاوار است هرکس ساعات شبانه روز خود را سه قسمت نماید. یک قسمت را صرف طاعت و عبادت خدا کند، یک قسمت را صرف محاسبه نفس خود نماید، که عمر را کجا صرف و در چه راهی گذراندم، و یک قسمت را صرف زن و زندگی و لذایذ نفسانی و استفاده از حلال‌های خداوند نماید».

هم‌چنین در یکی از صحیفه‌های آن حضرت علیه السلام است که: «شخص عاقل در شبانه روز طالب یکی از سه چیز می‌باشد، یا به دست آوردن مال حلال، یا تهیه توشه آخرت، و یا از حلال‌های خداوند بهره و لذت بردن.»

ابراهیم علیه السلام از خدا دختر خواست

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «ابراهیم علیه السلام از خدا خواست به او دختری عطا کند تا پس از مرگش بر او گریه و عزاداری کند». «أَبَىٰ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يَرْزُقَهُ ابْنَةً تَبْكِيهِ وَتَذُكُّهُ بَعْدَ مَوْتِهِ».^۱

ده سنت ابراهیمی

و از همان حضرت است که فرمود: «خداوند متعال ده سنت بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل کرد. پنج عدد از آنها در سراسر است و پنج عدد در بدن. اما آنها که در سراسر است: ۱- گرفتن شارب، ۲- گذاشتن ریش، ۳- زایل کردن موی اضافی سر و ریش، ۴- مسواک، ۵- خلال دندان ها.

اما آنها که در بدن است: ۱- زایل کردن موی بدن، ۲- ختنه، ۳- گرفتن ناخن ها، ۴- غسل جنابت، ۵- تطهیر با آب». و همین است معنای قول خداوند سبحان: ﴿اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (نحل/۱۲۳) «پیروی کرد آیین مستقیم و خالص و پاک ابراهیم را».^۲

وفات حضرت ابراهیم علیه السلام

روزی عزرائیل نزد ابراهیم علیه السلام آمد تا او را قبض روح کند، ابراهیم علیه السلام تمایل به مرگ نشان نداد، خداوند به عزرائیل وحی کرد، ابراهیم علیه السلام را واگذار؛ زیرا او دوست دارد مرا عبادت کند.

۱. کافی، ج ۶، ص ۵، باب فضل البنات، ح ۳.

۲. وسائل الشیعه، ط آل البيت، ج ۲، ص ۱۱۷.

مدتی از این ماجرا گذشت تا این که روزی ابراهیم علیه السلام دید پیرمردی آن چه را می خورد، نیروی هضم ندارد و غذا از دهانش بیرون می آید، و گاهی دستش می لرزد و غذا را به ریش و لباسش می ریزد، دیدن این منظره ناگوار و ناپسند موجب شد که ابراهیم علیه السلام ادامه ماندن در دنیا را سزاوار نداند، لذا در مناجات با خدا گفت: پروردگارا! پیش از آن که به این وضع مبتلا گردم و نزد اطرافیان خود و مردم ذلیل شوم مرا از دنیا ببر، خداوند دعای او را مستجاب فرمود و عزرائیل را با صورت زیبا و خوشبو برای قبض روح ابراهیم علیه السلام فرستاد، چون حضرت ابراهیم علیه السلام چشمش به عزرائیل افتاد، فرمود: اگر از برای مرگ لذتی نباشد مگر زیارت جمال دلربای تو هر آینه مؤمن باید تقاضای مرگ نماید تا این که مثل جمال زیبای تو را زیارت کند، عزرائیل عرض کرد من به این زیبایی از برای قبض روح بندگان صالح و شایسته خدا می آیم، اما برای قبض روح مشرکان و معصیت کاران با صورتی بسیار وحشتناک می آیم، ابراهیم علیه السلام فرمود: من دوست دارم تو را به آن صورت نیز ببینم، ناگاه عزرائیل به آن صورت وحشتناک درآمد، حضرت ابراهیم علیه السلام طاقت دیدن او را نیاورد و فرمود: برای گناه کاران اگر عذابی نباشد جز همین دیدن تو، برای آن ها کافی است، آنگاه عزرائیل با چهره ای زیبا و با کمال آرامش و مهربانی روح ابراهیم علیه السلام را قبض نمود.^۱

ضمناً به طوری که نقل شده است قبر حضرت ابراهیم علیه السلام در شش فرسخی بیت المقدس، در جایی که معروف به قدس خلیل است، می باشد و دارای صحن و سرا و ضریح است و در کنار قبر شریفش قبر حضرت یعقوب علیه السلام و یوسف علیه السلام و ساره واقع است و در آن جا سردابی است معروف به سرداب انبیاء

عظام صلوات الله وسلامه عليهم.^۱

صحف ابراهیم عليه السلام

در سوره اعلی آیه ۱۹، فرموده است: اموری در صحف ابراهیم و در کتب پیشین آمده است از جمله: ۱. مسلماً رستگار می شود کسی که خود را تزکیه کند، ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾ ۲. و نام پروردگارش را یاد آورد و نماز خواند. ﴿وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ ۳. آخرت بهتر و برتر از دنیا است ﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾

در این چند جمله از صحف ابراهیم عليه السلام راه نجات و رستگاری را به طور خلاصه بیان کرده است و قطعاً کسی که خود را پاک نگه دارد و پیوسته به یاد خدا باشد و نماز را به پا دارد بدون تردید در دنیا و آخرت رستگار و سربلند است، به عکس کسی که برخلاف حرکت کرد، نتیجه برعکس خواهد گرفت.

۱. داستان ابراهیم عليه السلام و اسماعیل عليه السلام در بحار الانوار ج ۱۲ ص ۱ تا ص ۱۴۰ آمده است.

داستان حضرت اسماعیل علیه السلام

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ (ابراهیم/۳۹)

نام اسماعیل علیه السلام دوازده بار در قرآن آمده است. قبلاً نقل کردم، هنگامی که ابراهیم علیه السلام با ساره به سوی شامات می آمد، در مسیر خود وقتی به مصر رسیدند حاکم مصر کنیزی به نام هاجر به ساره بخشید، ابراهیم علیه السلام و ساره و هاجر وارد شامات و قدس شریف شدند و در آن جا سکونت نمودند، مدتی گذشت، ابراهیم علیه السلام به سن پیری رسید و دارای فرزند نشد، و از فرزند دار شدن ساره ناامید گردید، لذا به ساره گفت: اگر مایل باشی کنیزت را به من واگذار کن شاید خدا از او فرزندی به ما عنایت کند تا راه ما را ادامه دهد و مردم را به توحید و یگانه پرستی دعوت نماید.

ساره این پیشنهاد را پذیرفت، از این پس هاجر همسر ابراهیم علیه السلام گردید و پس از مدتی دارای فرزندی شد به نام اسماعیل. این همان فرزند صبور و بردباری بود که ابراهیم علیه السلام از درگاه خداوند درخواست نموده و خداوند بشارت او را به ابراهیم علیه السلام داده بود. ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ (صافات/۱۰۰-۱۰۱). «ابراهیم علیه السلام عرض کرد: ای پروردگار من! به من فرزندی صالح و پسندیده ببخش، آنگاه او را به پسر بردبار بشارت دادیم».

نقل است که ابراهیم علیه السلام در سن نود و نه سالگی بود که خداوند سبحان اسماعیل را به او مرحمت فرمود.^۱

در تفسیر رقمی از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: ابراهیم علیه السلام در بادية الشام فرود آمد. هنگامی که اسماعیل از هاجر متولد شد ساره سخت غمگین گردید. چون فرزند نداشت، لذا ابراهیم علیه السلام را به خاطر هاجر ناراحت می نمود. ابراهیم علیه السلام به خدا شکایت کرد و از جانب خدا به او وحی شد که مثل زن مثل دنده کج است اگر به همان حال او را واگذاری از آن استفاده می بری و اگر بخواهی آن را راست کنی می شکند. سپس به او دستور داد اسماعیل را با مادرش از بادية الشام بیرون ببرد. و خدا جبرئیل را با براق که مرکب بهشتی است نازل کرد. جبرئیل هاجر و اسماعیل و ابراهیم را با خود برداشت. ابراهیم علیه السلام به هر مکان خوش آب و هوا که می رسید می گفت: این جا و جبرئیل می گفت: نه و عبور کرد تا به مکه رسید و او را در کنار کعبه گذارد.

ابراهیم علیه السلام با ساره عهد کرده بود که پیاده نشود تا به سوی او برگردد؛ جایی که هاجر و اسماعیل پیاده شدند، بوته خاری بود. هاجر عبایی که همراه داشت روی آن انداخت و در سایه آن قرار گرفتند. همین که ابراهیم علیه السلام ایشان را رها کرده می خواست به سوی ساره برگردد هاجر گفت: ای ابراهیم! ما را در جایی می گذاری که مونس و آب و سبزه و گیاهی وجود ندارد؟ ابراهیم گفت: خدایی که مرا دستور داده شما را در این مکان بگذارم مشکل شما را خودش حل می کند. این جمله را گفت و برگشت. هنگامی که به ذی طوی (کوهی است در سرزمین مکه به نام ذی طوی) رسید صورت برگرداند و از خدا درخواست نمود: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (ابراهیم/۳۷)

«خداوندا بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علف نزد بیت الحرام تو ساکن گردانیدم، خداوندا برای این که نماز را برپا دارند. پس دل هایی از مردم را

متوجه ایشان ساز و از میوه‌ها آنان را روزی ده، باشد که شکرگزاری کنند».

هاجر با فرزندش در مکه ماندند، روز بالا آمد عطش بر اسماعیل غلبه کرد؛ هاجراز کوه صفا بالا رفت و آب‌نمایی در وادی به چشم او خورد، گمان کرد آب است پایین آمد و به دنبال آن شتافت. وقتی به کوه مروه رسید اسماعیل از نظرش، پنهان شد، برگشت تا به کوه صفا رسید، دوباره نگاه کرد و آب‌نما دیده، مجدداً به طرف کوه مروه حرکت کرد تا هفت مرتبه این عمل را تکرار نمود و میان کوه صفا و مروه رفت و برگشت. در مرتبه هفتم به اسماعیل نگاه کرد، دید نزدیک است از تشنگی جان بدهد، مادر خسته شد و دید امیدش از هر جهت ناامید است، در حالی که که اشک از چشمانش سرازیر بود، به سوی فرزندش آمد، تا در آخرین لحظات عمر کودکش، نزد او باشد و عذر خود را بیان کند که هان ای میوه قلبم! هرچه توان داشتم به جستجو پرداختم ولی آبی نیافتم، وقتی به فرزندش رسید ناگهان دید از زیر پای اسماعیل آب زلال و گوارا پیدا و جاری شده است.

عجبا! کودک از شدت تشنگی آن قدر ناله کرده و پاهای کوچکش را به زمین ساییده که زمین طاقت نیاورده و به قدرت خداوند، آبش را بیرون ریخته است.

هاجر بسیار خوشحال شد، با ریگ و سنگ اطراف آب را گرفت و گفت: «زمزم» (ای آب آهسته باش) از این رو آن چشمه، زمزم نامیده شد و هم اکنون کنار کعبه، قرار گرفته که یادآور خاطره عجیب هاجر و اسماعیل است.

هاجر و اسماعیل از آب نوشیدند، نشاط یافتند، هاجر دید خداوند با امداد غیبی به فریاد آن‌ها رسیده و دعای همسرش ابراهیم مستجاب گردید، لذا قلبش لبریز از توکل به خداوند شد.

طولی نکشید پرنندگان از دور احساس کردند در این سرزمین آب پیدا شده است و دسته دسته به طرف آن آمدند و از آن آشامیدند.

حرکت غیر عادی و دست جمعی پرنندگان به سوی این چشمه و حتی رفت و آمد حیوانات وحشی به طرف آن باعث شد که نخست طایفه «جرهم» که در عرفات (نزدیک مکه) سکونت داشتند، دنبال پرنندگان را گرفتند و آمدند کنار آن چشمه، دیدند کودکی کنار مادرش نشسته و چشمه آبی در آنجا پدید آمده است، از هاجر پرسیدند تو کیستی و سرگذشت تو چیست؟ هاجر تمام ماجرا را برای آن‌ها بیان کرد. در این حال گروهی از سواران یمن که در بیابان مکه در حرکت بودند، از حرکت پرنندگان احساس کردند آبی ظاهر شده، آن‌ها هم به دنبال سیر حرکت پرنندگان خود را کنار چشمه رساندند و دیدند بانویی همراه کودکش در کنار آب خوش گواری نشسته است، تقاضای آب کردند، هاجر به آن‌ها آب داد، آن‌ها نیز از نان و غذایی که به همراه داشتند به هاجر دادند، و به این ترتیب طایفه جرهم و قبایل دیگر به مکه راه یافتند.

سپس به هاجر گفتند: تو کیستی و جریانی تو و این کودک از چه قرار است؟ گفت: من همسر ابراهیم هستم و این کودک فرزند اوست، خدا به او دستور داده ما را به این جا آورد، گفتند: اجازه می‌دهی ما در نزدیکی شما باشیم؟ گفت: صبر کنید تا ابراهیم بیاید چون ابراهیم مجدداً برای دیدار آن‌ها آمد هاجر عرض حال کرد و کسب اجازه مانند جرهمیون را نمود و ابراهیم عليه السلام اجازه داد و هاجر به آن‌ها اذن داد آن‌ها نزدیک آمده خیمه‌های خود را برپا کردند و هاجرو

فرزندش با آن‌ها مأنوس شدند. تا آخر خبر.^۱

بنای کعبه به دست ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام

﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ﴾ (حج/۲۶) و آنگاه که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان آن خانه را).
 ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾ (بقره/۱۲۷) «و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای کعبه را بالا می بردند».

در کتاب وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۳۲۵. روایات بسیاری نقل شده راجع به این که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام با هم به امر خداوند دیوارهای کعبه را حدود شش متر بالا بردند و در قرآن است که هنگام بالا بردن دیوارها دعا کردند و گفتند: ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا﴾ (بقره/۱۲۷) «بارپروردگارا عمل ما را بپذیر».

پس از آن که بنای کعبه تکمیل شد، خداوند به ابراهیم فرمود: عموم جهانیان را به حج دعوت کن. مردم پیاده و سواره از راه‌های بسیار دور دعوت تو را لبیک گفته اجابت می کنند. تا از نزدیک منافع خود را دیده و خداوند را در روزهای معین یاد کنند. ﴿وَإِذْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ﴾ (الحج/۲۷ و ۲۸)

امام صادق علیهما السلام فرمود: «وقتی ابراهیم ساختمان کعبه را تمام کرد. بر رکنی قرار گرفت و ندای حج در داد. پس مردم در صلب پدران، ندای او را پاسخ گفته دعوتش را پذیرفتند. در همان اصلاّب گفتند: «لبیک دَاعِيَ اللَّهِ لبیک دَاعِيَ اللَّهِ»

۱. تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۲۹۱. و مضمون خبر در کافی، ج ۴، ص ۲۰۲ با کمی اختلاف.

عزوجل). یعنی بلی، ای منادی خداوند عزوجل. پس هرکس ده مرتبه لبیک گفت ده مرتبه حج بجا می آورد و هرکس پنج مرتبه لبیک گفت پنج مرتبه حج بجا می آورد و هرکس بیشتر یا کمتر گفته به همان اندازه حج بجا می آورد و آنان که اصلاً جواب ندادند اصلاً حج نمی روند و قسمتشان نمی شود.^۱

از این دعوت و این مسافرت و این تجدید بنا و بلکه از آغاز کار و سرگذشت ابراهیم خلیل علیه السلام و حوادث زندگی او به ویژه آن چه در آینده راجع به قربانی کردن فرزندش اسماعیل شرح می دهیم به این نتیجه می رسیم که این داستان شامل یک دوره کامل از سیر عبودیت و بندگی است که شخصیتی همچون ابراهیم علیه السلام دست زن و فرزند خود را گرفته از کجا به کجا می آورد و سپس آن گونه کعبه را بنا کرده و به دعوت عمومی می پردازد و بعد هم به امر خداوند، حاضر به قربان کردن فرزندش در کوی دوست می شود و در حقیقت نمونه کامل و مثل اعلای یک سیر بندگی و اطاعت را مشتمل بر دقایق و آداب و رسوم، از خود بیادگار باقی می گذارد، رسم بندگی و محبت و دلباختگی و اخلاص را به بشر می آموزد و برای همیشه پرچم توحید و یگانه پرستی را با کمال شهادت بر روی زمین برافراشته به طوری که امروزه هرکس یگانه پرست است از بقایای او و از پیروان یکی از فرزندان او شناخته می شود، زیرا مسلمانان پیروان حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام می باشند و نسب شریف او به اسماعیل علیه السلام فرزند ابراهیم علیه السلام منتهی می شود. نصاری خود را پیرو حضرت عیسی بن مریم علیه السلام می دانند و نسب او نیز به ابراهیم علیه السلام منتهی می شود، یهود مدعی هستند که پیرو حضرت

موسی بن عمران می باشند و نسب او به حضرت یعقوب بن اسحاق فرزند ابراهیم می رسد.

پس اگر کسی بگوید ابراهیم پرچم توحید و یگانه پرستی را برافراشت، گزاف نگفته است.

به هر حال ابراهیم خلیل همراه فرزندش اسماعیل شالوده خدا پرستی را ریختند و پرچم توحید را نصب نمودند و دنیای بشریت را تا قیامت دعوت کردند که در صورت استطاعت بروند در برابر کعبه معظمه که پرچم خدا پرستان و مسلمانان است، سر تعظیم فرود آورند و شعائر الهی را سرپا دارند. ابراهیم دعوت کرد تا همه ساله صدها هزار مسلمان از نقاط مختلف جهان با نغمه های آسمانی یعنی لبیک گویان وارد شهر مکه شوند و پس از تحصیل طهارت و آسودگی خاطر با کمال اطمینان و وقار وارد مسجد الحرام شوند. دعوت کرد تا آنان با سروپای برهنه فارغ از آلودگی ها، پروانه وار گرد کعبه مقدس طواف کنند.

دعوت کرد تا با نماینده خدا یعنی حجر الاسود دست بیعت دهند و تجدید پیمان کنند.

دعوت کرد تا پشت مقام، روبروی کعبه در برابر خالق یکتا سربه سجده نهند.

دعوت کرد تا شعائر الهی را بزرگ بدانند و بین کوه صفا و مروه مقداری با تانی و مقداری هروله کنان جاه و جلال و تشخصات را در درگاه مقدس و با عظمت حق فرو ریزند.

دعوت کرد تا شکوه خدا پرستی و حقیقت ایمان و مؤمن بودن را درک کنند.

دعوت کرد تا نتیجه زحمات انبیاء الهی را دریابند.
دعوت کرد تا در کنار برادران دینی خود از هر قوم و ملت و هر رنگ و قیافه
هستند قرار گیرند.

دعوت کرد تا مساوات و اتحاد و یک هدفی و یک رنگی را مشاهده کنند.
دعوت کرد تا برنامه‌های گوناگون هم‌کیشان خود را به بینند و اگر کجی در
خود یا آنان دیده حتی المقدور اصلاح کنند. ﴿وَإِذْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا
وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي
آيَاتٍ مَّعْلُومَاتٍ﴾ (حج/ ۲۷ و ۲۸) «و در میان مردم برای حج بانگ برآورد تا پیاده و
سواره بر هر شتر یا یک اندام [چابک و چالاک] که از راه دور می‌آیند، به سوی تو
آیند. تا منافع خود را [از برکت این سفر معنوی] مشاهده کنند، و نام خدا را در
روزهایی معین [که برای قربانی اعلام شده] ذکر کنند».

اطاعت خالصانه ابراهیم علیه السلام درباره فرزند و همسرش

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمان خدا را درباره فرزند و همسرش اطاعت کرد،
هر چند چنین مأموریتی بسیار سخت و رنج‌آور بود، زیرا باید همسر و فرزند
صغیرش را از شامات، از سرزمین آباد و خرم به دره‌ای خشک و بی‌آب و گیاه،
آن‌هم لابلای کوه‌ها ببرد و آن‌ها را در آن دره، در کنار کعبه قرار دهد و برگردد.
اگر خوب بیاندیشیم گذاشتن همسر و فرزند در آن بیابان و دره، در میان
کوه‌ها، با توجه به روزهای داغ و گرم و شب‌های تاریک و در برابر درندگان، کار
بسیار سخت و تلخی است، ولی ابراهیم علیه السلام مرد راه است، حماسه آفرین تاریخ
است، اخلاص و بندگی او در برابر خداوند به گونه‌ای است که خود را فناء
محض می‌داند و تسلیم بدون چون و چرا است.

آری: ابراهیم علیہ السلام هاجرو اسماعیل خرد سال را آورد به سرزمین خشک و سوزان مکه، جایی که یک قطره آب وجود نداشت، انسان و پرنده‌ای دیده نمی‌شد، در حقیقت ابراهیم علیہ السلام سخت‌ترین و عجیب‌ترین امتحانات الهی را پشت سر گذاشت و با تصمیمی قاطع، فرمان خدا را اجرا کرد، هاجرو و کودکش را در آن سرزمین گذاشت و آماده مراجعت شد و تنها از خدا خواست آن سرزمین را سرزمین امن قرار دهد. ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا...﴾ (ابراهیم/۳۵)

مقام حضرت ابراهیم علیہ السلام

مقام ابراهیم علیہ السلام سنگی است که جای پای آن حضرت در آن نمایان است و فعلا در یک محفظه کریستال قرار دارد و در مقابل درب کعبه در فاصله سیزده متری کعبه واقع است و در فضل و شرافت آن همین بس که باید نماز طواف واجب را پشت آن بخوانند به شرحی که در مناسک بیان شده است.

در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه: ﴿وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ﴾ (بقره/۱۲۵) و نیز در تفسیر المیزان ذیل همین آیه از امام صادق علیہ السلام و نقل است که اسماعیل علیہ السلام با دختری از طایفه جرهم ازدواج کرد. ابراهیم علیہ السلام از ساره استیزان کرد که نزد هاجر برود. ساره اذن داد به شرط این که پیاده نشود. ابراهیم علیہ السلام به مکه آمد به منزل اسماعیل رفت و به زن اسماعیل گفت: شوهرت کجا است؟ پاسخ داد: به شکار رفته است. به او فرمود: آیا غذایی نزد شما هست مرا مهمان کنی؟ گفت: نه و علاوه کسی هم نزد من نیست.

ابراهیم علیہ السلام فرمود: وقتی شوهرت آمد سلام مرا به او برسان و به او بگو آستان منزلت را عوض کن؛ و خدا حافظی کرد. اسماعیل از شکار برگشت و بوی پدر به

مشامش خورد، از زنش پرسید: آیا کسی این جا آمده؟ گفت: آری؛ و صفات ابراهیم را به طور اهانـت آمیز بر شمرد. اسماعیل پرسید: چه گفت؟ زن جواب داد هنگام رفتن به شما سلام رساند و گفت آستان منزلت را تغییرده. اسماعیل علیه السلام آن زن را طلاق داد و زن دیگری گرفت.

طولی نکشید که باز ابراهیم علیه السلام به مکه وارد شد که اسماعیل را ملاقات کند و بلافاصله مراجعت نماید، در این مرتبه نیز اسماعیل به شکار رفته بود و ابراهیم علیه السلام درب منزل اسماعیل از وی سراغ گرفت. همسر دوم اسماعیل پاسخ داد: به شکار رفته است و به زودی به خواست خداوند برمی گردد. شما پیاده شوید رحمت خدا شامل حال شما باد. ابراهیم علیه السلام فرمود: غذایی موجود است؟ گفت: آری و فوراً مقداری شیر و گوشت حاضر کرد، ابراهیم علیه السلام دعا کرد و از خداوند خواست که شیر و گوشت فراوان شود.

همسر اسماعیل به ابراهیم علیه السلام عرضه داشت: پیاده شوتا سرت را بشویم. ابراهیم علیه السلام پیاده نشد. آن زن سنگی آورد سمت راست ابراهیم علیه السلام گذاشت و آن حضرت پای راست خود را روی آن سنگ گذارد و اثر پای او روی آن سنگ باقی ماند و آن خانم طرف راست سر ابراهیم را شست. بعد سنگ را سمت چپ برد و آن حضرت پای چپ را روی آن گذاشت و اثر پای چپش نیز روی آن باقی ماند و آن بانو سمت چپ سر را نیز تمیز کرد. همین که خواست برود فرمود: سلام مرا به شوهرت برسان و به او بگو آستان منزلت محکم شده است.

اسماعیل از شکار آمد و بوی پدر را احساس کرد. از زنش پرسید: کسی آمد؟ گفت: بلی. پیرمردی آمد و چنین گفت و من سرش را شستشودادم و این هم جای دو پایش می باشد که بر این سنگ نقش بسته است اسماعیل گفت: وی

پدرم ابراهیم بوده است.

و در روایت دیگر است که: ابن سنان از امام صادق علیہ السلام پرسید: مراد از «آیات بینات» در آیه ﴿فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ﴾ (آل عمران/ ۹۷) چیست؟ فرمود: «یکی مقام ابراهیم است که آن حضرت بر آن سنگ ایستاد و دو پای مبارکش بر آن اثر گذاشت و یکی هم حجرالاسود است و دیگری منزل اسماعیل می باشد»^۱.

داستان ذبح حضرت اسماعیل علیہ السلام

﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ (صافات/ ۱۰۱) «پس ابراهیم علیہ السلام را به پسرى بردبار مژده دادیم».

قبلاً گفتیم: وقتی حق سبحانه اسماعیل را از هاجربه ابراهیم ارزانی داشت، به حکم خدا هر دو را از زمین شام به مکه آورد و اسماعیل آن جا نشو و نما یافت تا وقتی ابراهیم علیہ السلام از شام به دیدن او آمد و در آن وقت اسماعیل سیزده ساله بود. روزی از شکار بازگشته بود، از آثار غبار شکارگاه، گرد بر گل رخسارش نشسته بود و از تاب آفتاب طناب سنبل پرتابش آشفته بود، حضرت خلیل بر سر راهش نشسته بود، چون نظرش بر اسماعیل افتاد، رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته، مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد، غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت.

چون شب هشتم ذی الحجه رسید ابراهیم بعد از وظیفه عبادت سر بر بالین استراحت نهاد در خواب به او ندا کردند که ای خلیل! دعوی محبت ما

می‌کنی و مهر فرزندی در دل خود راه می‌دهی؟ اگر تشنه وصال مایی برخیز و با کارد تیز فرزند دل‌بند و ولد ارجمند خود را قربان کن، ابراهیم علیه السلام از سطوت این خواب و هیبت این خطاب بیدار شد و همه روز در ترویج و اندیشه این خواب بود، با خود می‌گفت آیا این امر رحمانی است یا وسوسه نفسانی؟ چون روز عرفه شد معرفت پیدا کرد به آن که آن خواب رحمانی است و در شب عید قربان نیز به همین طریق خواب دید، یقین او زیاده شد و دانست که از جانب خدا مأمور است و اطاعت امر الهی لازم.

صبح روز عید قربان هاجرا گفت: برخیز و فرزند خود را لباسی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را به میهمانی دوست می‌برم، هاجر جامه نودربر فرزند ارجمند پوشانید و روی و مویش شسته و شانه کرده ببوسید و ببویید و گفت: ای جان مادر، نمی‌دانم که تو را به کدام مجمع می‌برند، اما از گیسوی تو بوی پریشانی می‌شنوم و معلوم ندارم به کدام مهمان خانه دعوت می‌کنند، اما در دل بریان خود خونا ب جگر کباب می‌بینم.

ابراهیم علیه السلام به هاجر گفت: کارد و ریشمانی بیاور تا با خود ببرم، هاجر گفت: ای خلیل الله! مهمانی رفتن، بزم مواصلت دوستان باشد و کارد، آلت قطیعه و هجران است و آن جا به چه کار آید؟

خلیل فرمود: شاید قربانی باید کرد، بی‌کارد و ریشمان قربانی مشکل است، پس خلیل و اسماعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند و روی به منی نهادند. ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾ (صافات/۱۰۲) اسماعیل با پدر خود به موضع سعی که میان کوه صفا و مروه است رسید، و گفت: ای پسرک من! پیوسته در خواب می‌بینم که تو را ذبح کنم؟

اسماعیل چون این کلام را از پدر بزرگوار خود شنید با روی گشاده و با کمال میل و رغبت گفت: ای پدر بزرگوار من! اگر هزار جان داشتمی و فرمان الهی نازل شدی که همه آن را قربان ما کن همه را در راه او فدا کردمی، آیا با این نیم جانی که دارم مضایقه خواهم کرد؟ انجام ده آنچه تو را در خواب نموده‌اند، زود باشد که مرا در این امر از صبر کنندگان بیابی ان شاء الله، یعنی اگر مشیت ربانی و توفیق سبحانی قرین حال من شود، من متحمل این بلیه عظیمه شوم و اصلا در آن اضطراب و جزع نکنم.

نیز روایت است که وقتی خلیل الله اسماعیل را از نزد مادر بیرون برد ابلیس به صورت شخص پیری نزد هاجر آمد و گفت: ای هاجر! هیچ می‌دانی که خلیل، اسماعیل را کجا می‌برد؟ گفت: بلی مهمانی می‌برد، ابلیس گفت: ای غافل! وی را می‌برد تا رخسار گلنار او را به زخم تیغ، خونبار گرداند، هاجر گفت: پدری چون خلیل و پسری چون اسماعیل، چگونه دلش دهد که میوه رسیده نهال خود را که نوباوه باغ خلت است و گل دسته بوستان ملت. بر خاک هلاک اندازد؟ گفت: مدعای او آن است که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند خود را در راه ما قربان کن.

هاجر گفت: خلیل دروغ نگوید چون فرمان رب العالمین بدین صورت صادر شده باشد. هزار جان هاجر و فرزندانش فدای حضرت رب جلیل باد، ابلیس از هاجر نا امید شد و به نزد خلیل آمد. گفت: ای ابراهیم! آیا می‌خواهی اسماعیل را ذبح کنی و موی او را به خون خضاب کنی؟ در این باب تأمل نمای و در این کار فکری فرمای، ابراهیم دانست که او شیطان است لذا گفت: تو شیطانی و تو را بر انبیاء دستی نباشد خواب من رحمانی است و امری که دوست فرموده

مشمول بر حکمت‌های پنهانی است. ابلیس گفت: ای خلیل! آخر دلت دهد که به دست خود چنین فرزندی را هلاک کنی؟ ابراهیم را آتش غضب در اشتعال در آمد و گفت: ای مردود! تو کوچک‌تر از آنی که بخواهی مرا به وسوسه و تلبیس از راه ببری، هرگز نتوانی، به جلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را به دست خود ذبح کن، فی الحال همه را به دست خود ذبح کنم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای الهی و خوشنودی حضرت باری چیزی در دل ندارم.

در روایت است که: ابراهیم چون در منی به جمره اول رسید شیطان آمد که او را تعرض کند، هفت سنگ به وی انداخت از آن جا به جمره دوم رفت باز شیطان را دید. هفت سنگ دیگر به وی انداخت و چون به جمره سوم آمد آن جا نیز ظاهر شد، هفت سنگ دیگر به وی انداخت و به واسطه این، رمی جمرات سه گانه از جمله مناسک حج شد و چون ابلیس از وسوسه خلیل محروم ماند نزد اسماعیل آمد و گفت: ای غنچه گلستان رسالت! هیچ می‌دانی که پدر تو، تورا به کجا می‌برد؟ گفت: به میهمانی می‌برد. گفت: اشتباه کرده‌ای، او تورا به میهمانی نمی‌برد بلکه تورا می‌برد بکشد و می‌گوید که حق تعالی مرا در خواب امر کرده که فرزند خود را قربان کن.

اسماعیل گفت: اگر فرمان حضرت عزت است هزار جان اسماعیل بنا به امر جلیل فدای خلیل باد، ابلیس گفت: ای پسر! تورا تحمل تیغ تیز نباشد، با پدر در این امر منازعت کن و از پیش او بگریز.

اسماعیل گفت: در گذر از این، که من سر از فرمان حق در نمی‌تابم و رخ از امر پدر نمی‌پیچم، شیطان اینجا نیز مهمی نساخت، منکوب و مخدول بازگشت و

ابراهیم چون که در منی قرار گرفت اسماعیل را در پیش خود بنشانند و کارد و ریسمان را از آستین بیرون آورد و بر زمین نهاد و صورت حال واقعه را بیان کرد و گفت: ای فرزندان! آیا وصیتی داری که به جای آورم؟ گفت: آری سه وصیت دارم، از من قبول کن:

اول آن که به وقت کشتن، دست و پای مرا محکم ببند، اما این وصیت به دو جهت است: یکی آن که زخم کارد خون ریز، چون به بدن ضعیف من رسد مبادا که دست و پای زنم و بدین حرکت نام مرا از جریده صابران بیرون کنند.

دوم: آن که حرمت تو بر من واجب است. شاید در وقت اضطراب، دست و جامه توبه خون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق و عصیان گردم، ابراهیم این وصیت را قبول کرد، گفت: دیگر چه وصیت داری؟

اسماعیل گفت: وصیت دوم من آن است که صورتم را بر خاک نهی و در این وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آن که حضرت عزت تواضع بندگان را دوست دارد و دیگر آن که تعلق خاطر پدران به محبت فرزندان بسیار است که می ترسم در حالت تیغ راندن، نظرتو بر روی و موی من افتد و سلسله مهر پدیری در حرکت آید و در فرمان حضرت یزدان تأخیر افتد و آن تأخیر عین تقصیر شود.

ابراهیم گفت: این وصیت را نیز قبول کردم، وصیت سوم کدام است؟

اسماعیل گفت: یا خلیل الله! می دانم چون به خانه بازروی مادر فراق دیده، و هاجر هجران کشیده، چون مرا همراه تونبیند از غصه بخروشد و آغاز زاری کند، درخواست من آن است که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران به غایت دشوار باشد، او را به تلافی دلداری فرمای و سلام من به او برسان و بگویی که اسماعیل گفت مرا حلال کن و در فراق من صبور باش

که خدا صابران را دوست دارد.

ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرد و با عزمی جزم، دست و پای اسماعیل را بست. خروش از ملاء اعلی برآمد و فغان از ملائکه عالم بالا برخاست و به نظاره ایستاده در حال پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان نگریستند و گفتند: یا رب! چه بزرگ بنده‌ای است ابراهیم که او را برای تودر آتش افکندند باک نداشت و اکنون در راه رضای توفزند را قربان کند. هیچ غم ندارد، حق سبحانه بدیشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانده‌ایم و راه محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست.

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا﴾ پس آن هنگام که پدر و پسر حکم خدا را گردن نهادند، یعنی ابراهیم به فدای پسر و پسر به فدای سر، سر تسلیم نهادند: ﴿حَوَّلَهُ لِالْجَبِينِ﴾ و ابراهیم پیشانی پسر را به التماس و خواهش او بر زمین نهاد و تیغ تیز بر حلق او گذارد، ذره‌ای از پوست و گوشت و رگ و پی او را نبرید، و بالاخره کارد به قدرت الهی با ابراهیم به سخن آمد که خلیل مرا به بریدن فرماید و ملک جلیل مرا از بریدن باز می‌دارد و من آن می‌کنم که جلیل می‌خواهد نه آنچه خلیل. «الْخَلِيلُ يَأْمُرُنِي وَالْجَلِيلُ يَنْهَانِي»

پس حق سبحانه و تعالی فرمود عمل ابراهیم مقبول درگاه ما شد و آن را پسندیدیم و ندا کردیم که ای ابراهیم! راست کردی خوابی را که دیده بودی، بند از دست و پای اسماعیل بردار و او را از بند امتحان خلاص کن: ﴿وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾ ای جبرئیل گوسفندی از بهشت ببرت ابراهیم به جای اسماعیل آن را ذبح کند (پایان عبارت تفسیر منهج الصادقین) با تلخیص.

در کافی جلد ۴، صفحه ۲۰۷ از ابی بصیر از دو بزرگوار امام باقر و امام

صادق علیہ السلام روایتی راجع به سرگذشت ابراهیم و اسماعیل نقل شده که تقریباً به همین مضمون است والله العالم.

پایان عمر حضرت اسماعیل علیہ السلام

اسماعیل در مکه زندگی می کرد، و با چند رأس دام که قبیله جرهم (در برابر استفاده از آب زمزم) به او هدیه کردند، امرار معاش می کرد، و گاهی نیز از صید حیوانات نیازهای خود را تأمین می نمود.

حضرت اسماعیل علیہ السلام در بنای کعبه و در تطهیر آن از ناپاکی ها، و در راهنمایی زائران بیت الله الحرام نقش مؤثری داشت و با همکاری همسرش از پشم گوسفندان خود پرده بافتند و بردرب کعبه آویختند. هم چنین پرده بافتند و تمام کعبه را پوشاندند که این کار آن ها سنت شد و هم اکنون کعبه دارای پرده است و سالی یک مرتبه آن را تعویض می کنند و نیز، کبوترهای فعلی مکه از نسل کبوتر حضرت اسماعیل علیہ السلام هستند که هم چنان در مکه فراوان شده و در امن و امان به سر می برند.^۱

حجر اسماعیل مدفن اسماعیل و مادرش

حجر اسماعیل بنای نیم دایره، با دیواری به ارتفاع یک متری و سی سانت است که در جنب کعبه واقع شده و ناودان بام کعبه بالای آن قرار دارد. حجر، محل سکونت حضرت اسماعیل علیہ السلام و مادرش بود، و اسماعیل مادرش را در همان جا دفن کرد، سپس خود اسماعیل را در کنار قبر مادرش در

۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۷.

همان حجر دفن کردند.^۱

حضرت اسماعیل علیه السلام حدود صدوسی سال عمر کرد، و میراث نبوت و پیامبری را به یکی از فرزنداناش سپرد و او را وصی خود قرار داد تا راهش را ادامه دهد. و خداوند آنحضرت را به عنوان پیامبری صالح، صادق الوعد، حلیم و بردبار، پاک سرشت، نیکوکار، شریک پدر در ساختمان کعبه و پاک سازی آن یاد کرده است، و در مقام و منزلت او همین بس که نسب پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله با چند واسطه به آن جناب می رسد (صلوات الله و سلامه علیه).

قبولی امتحان ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (بقره/۱۲۴) «به یاد بیاورید هنگامی که خداوند ابراهیم علیه السلام را از راه های گوناگون و با وسائل مختلف آزمود و امتحان کرد، و آن حضرت به خوبی، از عهده آزمایش برآمد».

بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از عهده امتحانات سخت به خوبی برآمد، خداوند سبحانه آن حضرت را خلیل خود گرفت. ﴿وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ (نساء/۱۲۵) و آن جناب را به منزله یک امت یاد کرد. ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (نحل/۱۲۰) (به راستی ابراهیم امتی فرمان بردار، فروتن برای خداوند بود) ..

به ملاحظه همین بزرگواری ها و برجسته گی ها بود که یهودیان و مسیحیان هر کدام سعی می کردند خویش را با ابراهیم علیه السلام پیوند بزنند و خداوند آن ها را رد کرد و فرمود: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْتَلِمًا وَمَا

۱. کافی، ج ۳، ص ۲۲۳؛ بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۷.

كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿آل عمران/ ۶۷﴾ ابراهیم علیہ السلام نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه حق گرا و اهل تسلیم و فرمان بر بود و از مشرکان نبود).

و در همین راستا است که آیه فوق ﴿وَإِذْ بَلَّیْ اِبْرَاهِیْمَ...﴾ از مهم ترین فرازهای زندگی ابراهیم علیہ السلام سخن گفته، و اعلان کرده که خداوند در ازای ازعهده برآمدن ابراهیم از امتحانات، جایزه ای بزرگ به آن حضرت مرحمت کرده و آن منصب امامت و پیشوایی بر مردم است. ﴿إِنِّیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (بقره/ ۱۲۴) به راستی من تورا امام و پیشوای مردم قرار دادم.

ضمناً: از آن چه در داستان حضرت ابراهیم علیہ السلام بیان شد معلوم گردید که مراد از «کلمات» در آیه فوق، همان تکالیف سخت و سنگین بود که خدا بر دوش ابراهیم علیہ السلام نهاد و آن حضرت همه را به بهترین وجه انجام داد و باید ما توجه داشته باشیم غرض از بیان داستان ابراهیم علیہ السلام این است که ما رفتار آن حضرت را سرمشق خود قرار دهیم و بدانیم خداوند بی جهت و بدون آزمایش و امتحان به کسی چیزی نمی دهد، و بدانیم کسی را بدون علت مجازات نمی کند.

امتحان خاص ابراهیم علیہ السلام نیست

﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا یُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِیَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِیْنَ صَدَقُوا وَلِیَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِیْنَ﴾ (عنکبوت/ ۲-۳) آیا مردم گمان کردند همین اندازه که اظهار ایمان کنند و شهادت به توحید و رسالت پیامبر ﷺ دهند به حال خود واگذار خواهند شد و امتحان نمی شوند؟! و حال آن که ما کسانی را که قبل از آن ها بودند امتحان کردیم).

این آیه مبارکه می‌فرماید: آزمایش الهی یک سنت همگانی و همیشگی است و اختصاص به گروهی خاص ندارد، در امتحان گرفتن فرقی میان مسلمان و غیرمسلمان نیست. فرقی میان پیامبر و غیرپیامبر، امام و غیرامام، مؤمن و غیر مؤمن نیست و همه انسان‌ها در کلاس سخت امتحان قرار خواهند گرفت. منتهی هر کس به حسب رتبه و جایگاهش، پیامبر و امام در حد خودشان، عالم و جاهل، رئیس و زیردست، غنی و فقیر، زن و مرد، همه و همه امتحان می‌شویم. پس به هردوری ولیی قائم است آزمایش تا قیامت لازم است

حضرت ابراهیم علیه السلام بوسیله جان و مال و فرزند امتحان شد. حضرت ایوب بوسیله مال و فرزند و بیماری امتحان شد. ﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (انبیاء/۸۳)

حضرت یوسف به وسیله زلیخا امتحان شد. ﴿وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ﴾ (یوسف/۲۳)

حضرت نوح و لوط هریک بوسیله همسر بد اخلاق و بد رفتار و امت فاسد خود امتحان شدند. پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله بوسیله قومی جاهل و شقی و حتی بوسیله برخی خویشان خود، مثل ابولهب، به سخت‌ترین امتحانات، امتحان شد که فرمود: «ما اودى نبی مثل ما اودیت» و

هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش می‌دهند

امام حسن علیه السلام به وسیله اصحابی منافق و همسری نامهربان و ظالم، سید الشهداء علیه السلام به وسیله جان و فرزند و همه اهل بیت و همه اصحاب با وفا و مهربان، طلحه و زبیر به وسیله حب جاه و ریاست، قوم حضرت لوط بوسیله نهر آب و نوشیدن مستی آب. ﴿إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ﴾ (بقره/۲۴۹)

برخی افراد به وسیله چیزی اندک از ترس و گرسنگی و کاهش بخشی از اموال وزن و فرزند. ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ- وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ (بقره/ ۱۵۵)

علما و دانشمندان به وسیله علم و دانش خود، نادان ها بوسیله پرسش نکردن و باقی ماندن در جهل.

امیرالمؤمنین علیؑ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَى الْجُهَالِ عَهْدًا بِطَلَبِ الْعِلْمِ حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبَذْلِ الْعِلْمِ لِلْجُهَالِ لِأَنَّ الْعِلْمَ كَانَ قَبْلَ الْجَهْلِ» (اصول کافی ج ۱ ص ۴۱ باب بذل العلم) «خدا از نادان ها پیمان برای طلب علم نمی گیرد تا آنکه از علما پیمان گیرد که بنادانان علم آموزند زیرا علم بر جهل مقدم است».

اغنیاء و ثروتمندان به وسیله پول و نعمت، فقرا به وسیله تنگدستی و فقر. ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾ (فجر/ ۱۵-۱۶) «اما انسان هنگامی که پروردگارش وی را می آزماید و عزیزش می دارد و نعمت فراوان به او می دهد می گوید پروردگارم مرا گرامی داشته است، و اما چون وی را می آزماید و روزی اش را براو تنگ می گرداند می گوید پروردگارم مرا خوار کرده است».

خلاصه کسی گمان نکند آزمایش و امتحانی در کار نیست. بلکه همه باید بدانیم مورد امتحان قرار خواهیم گرفت. منتها هر کس بقدر معرفت و در حد موقعیت و جایگاهش.

پس از آن که مسلمانان با حضرت امیرالمؤمنین علیؑ بیعت کردند آن حضرت در ضمن خطبه ای فرمود: (سوگند به خدایی که پیامبر ﷺ را به حق مبعوث کرده، به شدت و سختی مورد امتحان قرار می گیرید، و غربال می شوید و همانند

محتویات دیگ به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد، آن چنان که افراد پایین شما بالا و افراد بالای شما پائین قرار خواهد گرفت). «وَلَتَعْرِبَنَّ غَزْبَةً وَلَتَسَاطَنَّ سَوْطُ الْقَدْرِ حَتَّى يَعُودَ أَصْفَلُكُمْ أَغْلَاكُمْ وَأَعْلَاكُمْ أَصْفَلُكُمْ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶).

امیرالمؤمنین علیه السلام در پانزده مورد امتحان شد

شیخ صدوق رحمه الله نقل کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: «بعد از جنگ نهروان، امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و گروهی از اصحابش جمع بودند، بزرگ یهود نزد آن حضرت آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! می خواهم از شما چیزهایی بپرسم که آنها را جز پیامبر یا وصی او نمی داند، حضرت فرمود: بپرس. گفت: ما در کتاب خوانده ایم که خدا وصی پیامبران را در زمان حیاتشان در مواردی امتحان می کند، پس از وفات نیز در مواردی امتحان می کند. مرا خبر ده از آن موارد و از موارد امتحانات خودت.

حضرت فرمود: اگر خبر دهم مسلمان می شوی؟ گفت: آری. آنجناب فرمود: خداوند در حیات پیامبران جانشینان آنها را در هفت مورد و پس از وفات آنها نیز در هفت مورد امتحان می کند؟ بزرگ یهود گفت: صحیح فرمودی اکنون مرا از موارد امتحانات خودت آگاه کن.

حضرت فرمود: «خدا مرا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در هفت جا امتحان کرد و مرا فرمان بردار و مطیع یافت، و البته آنچه خبر می دهم از باب تعریف و خودستایی نیست، بلکه نعمتهای الهی بوده که شامل حالم گردیده است و آن موارد عبارتند از:

اول - پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدای دعوتش خویشان خود را فراخواند و آنان را به اسلام دعوت نمود و احدی از آنها نپذیرفتند جز من که از همه کوچکتر بودم و دعوت آن حضرت را پذیرفتم و سه سال فقط من و خدیجه با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواندیم.

دوم- قریش برای کشتن پیامبر ﷺ همدست شدند که پیامبر ﷺ را در بستر با شمشیر به قتل برسانند. جبرئیل این نقشه را به رسول خدا ﷺ خبر داد و دستور داد به امر خدا به غار رود، پیامبر ﷺ این امر را به من اطلاع داد و فرمود در بسترش بخوابم و جانم را فدای جان او کنم، و پس از رفتن رسول خدا ﷺ قریش که یقین داشتند پیامبر ﷺ را خواهند کشت، با شمشیر به من حمله کردند و من از خود دفاع نمودم...» (داستان لیلۃ المبیت)

سوم- در جنگ بدر دلاوران قریش مثل ولید و شیبه و دیگران به مسلمانان حمله کردند و من که از همه لشکریان کوچکتر بودم و تجربه جنگی نداشتم، از طرف پیامبر ﷺ مأمور به جنگ با آنان شدم که خدا به دست من ولید و شیبه را که از سران نیرومند قریش بودند به هلاکت رساند و سپس جمع بسیاری از آنها را به قتل رسانده یا به اسارت گرفتم...»

چهارم- قریش با همه قبائل عرب هم پیمان شدند و در احد به ما حمله کردند و برخی از ما کشته و جمعی از ما فرار نمودند. ولی من از پیامبر ﷺ دفاع کردم تا آنجا که بیش از هفتاد زخم بر بدنم وارد آمد...

پنجم- قریش و اعراب هم پیمان شدند تا پیامبر ﷺ و خاندانش را به قتل نرسانند آرام نگیرند و با تمام تجهیزات راهی مدینه شدند و یقین داشتند به هدف خود می‌رسند. پیامبر ﷺ امر به احداث خندق نمود. همینکه قریش رسیدند عمرو بن عبدود که دلیر عرب بود پی در پی فریاد زد و مبارز طلبید و هیچ کس جرئت نزدیک شدن به او را نداشت.

رسول خدا ﷺ مرا فرستاد، در این موقع زنان مدینه بر من گریان شدند که چگونه با عمرو بن عبدود، فارس لیل روبرو خواهم شد. ولی خداوند سبحان او

را به دست من هلاک ساخت و پیروزی حاصل شد.

ششم - واقعه جنگ خیبر بود که برخی به جنگ با مرحب خیبری رفتند و بدون فتح برگشتند و سرانجام پیامبر ﷺ مرا فرستاد، مرحب را کشتم و خدا قلعه‌های آنها را به دست من فتح نمود.

هفتم - قبل از فتح مکه پیامبر ﷺ برای اتمام حجت، نامه‌ای به سران قریش نوشت و سوره براءت را در نامه درج فرمود، و توسط مردی از مسلمانان فرستاد. جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد ﷺ! این نامه را باید خودت یا مردی از خاندان خودت به مکه ببرد. پیامبر ﷺ مرا فرستاد و نامه را در میان راه از آن مرد گرفتم و راهی مکه شدم، در حالی که می‌دانستم زن و مرد مکه دشمن من هستند و اگر بتوانند مرا قطعه قطعه می‌کنند. ولی من هیچ‌گونه وحشت و ترسی به خود راه ندادم و پیام رسول خدا ﷺ را به قریش ابلاغ کردم.

اما هفت مورد امتحان من بعد از پیامبر ﷺ به این قرار است:

اول - تحمل مصیبت رحلت پیامبر ﷺ که برایم بسیار سخت و جانکاه بود و یاد می‌آوردم که از کودکی در کنار آن حضرت بوده و مرا در آغوش می‌گرفت و با محبت فوق العاده مرا بزرگ کرد و بعد سالها در خدمتش بودم و لذا رحلت آن رسول مهربان برای من بسیار گران و ناراحت کننده بود. از سویی با رحلت او وحی الهی قطع شد ولی با این همه صبر کردم و آن حضرت را غسل داده کفن نمودم و پس از نماز بر آن بزرگوار او را دفن نمودم.

دوم - پیامبر ﷺ در زمان خود مرا به امر خدا امیر امت قرار داد ولی بعد از آن حضرت حوادث تلخ و بسیار ناگواری بوجود آوردند و برخلاف دستور پیامبر ﷺ

عمل کردند. [حضرت به داستان سقیفه] اشاره کرد.^۱ سپس فرمود: با تمام این ناراحتی‌ها صبر کردم.

اما سوم- ای بزرگ یهود! آن کسی که بعد از رحلت پیامبر ﷺ به عنوان خلیفه جای پیامبر قرار گرفت، بارها از من عذرخواهی کرد و من هم بخاطر حفظ اسلام و حفظ وحدت امت در برابر منافقان و دشمنان، سکوت کردم و تحمل نمودم و باورم بود که بعد از او به سفارشات پیامبر ﷺ درباره‌ی من عمل می‌کنند ولی چنین نشد و او به رفیقش واگذار کرد و من باز سکوت کرده صبر نمودم و با اینکه عده‌ای از دوستانم اصرار بر مخالفت داشتند ولی من بخاطر حفظ اسلام مخالفت نکرده بلکه در مشکلات او را راهنمایی کردم و کسی باور نمی‌کرد که او بعد از خودش امر را به غیر من واگذار کند ولی چنین نکرد و من صبر کردم.

اما چهارم- این بود که امر خلافت به عثمان واگذار شد و با اینکه سوابق مرا در اسلام و قریم را به پیامبر ﷺ می‌دانستند، در عین حال همه را نادیده گرفته و او را بر من مقدم داشتند، (سپس حضرت بخشی از حوادث تلخ دوران عثمان را بازگو کرد و فرمود:) من در تمام این نامرادی‌ها صبر کردم.

اما پنجم- پس از آنکه عثمان کشته شد و با من بیعت کردند، برخی از همان افراد که با من بیعت کرده بودند، چون به خواسته خود نرسیدند، با آن زن (عایشه) بر من شوریدند و سرانجام جنگ جمل را بوجود آوردند و من به ناچار این جنگ را تحمل کردم.

اما ششم- مخالفت معاویه و حادثه جنگ صفین و انتخاب حکمین و به

۱. (این داستان را در همین کتاب، ص ۷۲۴ از صحیح بخاری از قول عمر بن خطاب نقل کرده‌ام).

شهادت رسیدن جمعی از اصحاب پیامبر ﷺ که همراه من بودند مثل عمار، ذوالشهادتین و ... و آنچه بعد از جنگ رخ داد، همه بر من بسیار ناگوار و مصیبت بار بود که صبر کردم.

اما مورد هفتم - حادثه جنگ نهروان بود که گروهی از اصحاب خودم بر من شوریدند و جنگی ناخواسته و ناگوار بر من تحمیل نمودند که پیامبر ﷺ مرا از آن باخبر کرده بود و من ناچار تن به جنگ داده و مشکلات آنرا تحمل نمودم. و در تمان این هفت مورد خداوند سبحان مرا امتحان کرد و مطیع و فرمانبردارم یافت. سپس فرمود: ای بزرگ یهود! یک امتحان دیگر از من باقی مانده است که به زودی وقت آن می‌رسد، پرسیدند آن یک مورد را هم بیان فرما، فرمود: آن یک مورد این است که این (اشاره کرد به ریش مبارکش) از خون این (و با دست اشاره کرد به فرق سرش) رنگین می‌شود (راوی گوید): در این موقع صدای گریه حاضران فضا را پر کرد و همه با صدای بلند گریه کردند و بزرگ یهود همان لحظه اسلام آورد و شهادتین بر زبان جاری ساخت ...»^۱

امتحان برای چیست؟

اول، برای رفع جهل از خود شخص است، زیرا ممکن است کسی خود را برتر از دیگران بداند، خود را سلمان و اباذر زمان بداند، خود را لایق و سزاوار فلان پست و مقام بداند و امر بر خودش مشتبه باشد، لاقلاً با امتحان، جهل خودش رفع می‌شود و می‌فهمد که چنین نیست.

۱. خصال شیخ صدوق، باب خصلتهای هفتگانه، ح ۵۸. با تلخیص و نقل به معنا و کامل آن را در کتاب چهارده معصوم و کتاب امام علی (ع) نقل کرده‌ام.

طلحه و زبیرها خود را بشناسند که پس از بیعت و سال‌ها در دامن اسلام ناب زندگی کردن و عمری گذراندن، اما سرانجام به خاطر ریاست و دنیا به چه راهی رفتند و سرانجام‌شان چه شد و سراز کجا در آوردند!!!

دوم، برای این است که: باطن هرکس برای دیگران روشن شود، لیاقت و عدم لیاقتش آشکار گردد تا نتواند ادعا کند که، من سزاوار فلان پست و مقامم. نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گرم‌محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد سوم، برای شکوفایی استعدادها و تلاش افراد است که بتوانند در مسابقات و در به دست آوردن امتیازها از دیگران پیشی بگیرند.

چهارم، که از همه مهم‌تر است این که هرگاه فردی از عهده امتحان سخت و سنگین برآمد، و تکالیف دشوار را به موقع و به بهترین وجه انجام داد، و خداوند جایزه مناسب شأن و لیاقتش به او مرحمت فرمود، دیگران نتوانند اعتراض کنند، نتوانند بگویند چرا ما به جای او نباشیم. و چنان چه کسی تنبلی و کوتاهی کرد، و حتی برخلاف دستور عمل نمود، و در نتیجه‌ی عملش مجازات شد، نگویند چرا چنین شد، و خلاصه قبول کنند که هریک سزاوار دریافت همان پاداش بوده‌اند که به آنها داده شده، حضرت ابراهیم علیہ السلام سزاوار منصب امامت و مقام خلّت بود، و نمرود سزاوار ذلت و لعنت ابدی.

داستان حضرت اسحاق علیه السلام

﴿...فَبَشِّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ (هود/۷۱).

حضرت اسحاق علیه السلام دومین فرزند ابراهیم علیه السلام و از پیامبرانی است که در قرآن هفده بار نامش آمده است.

ابراهیم علیه السلام در سن صد و دوازده سالگی بود، و همسرش ساره در سن نود و هشت سالگی که خداوند اسحاق علیه السلام را به آن‌ها عطا کرد. ساره بخاطر کهولت سن خود و شوهرش امیدی به بچه دار شدن نداشت در عین حال از ابراهیم علیه السلام خواست دعا کند شاید او هم مثل هاجر دارای فرزند شود، ابراهیم علیه السلام دعا کرد و دعایش به اجابت رسید و به آن‌ها بشارت فرزند داده شد و چگونگی بشارت به این صورت اتفاق افتاد:

روزی حضرت ابراهیم علیه السلام در خانه نشسته بود، ناگاه دید چند نفر به صورت جوانانی زیبا بر آن حضرت وارد شدند و سلام کردند، حضرت ابراهیم علیه السلام که بسیار مهمان دوست بود بی درنگ گوساله‌ای کشت و از گوشت آن برای مهمانان غذا آماده کرد و جلوی آن‌ها گذاشت. ولی آن‌ها فرشته بودند به صورت انسان و معلوم است که فرشته غذا نمی‌خورد، و غذا نخوردن علامت دشمنی و خطر بود. هنگامی که ابراهیم علیه السلام دید مهمان‌ها غذا نمی‌خورند ترسید که مبادا قصد بدی داشته باشند، فرشتگان گفتند: ترس ما مأمور عذاب قوم لوط هستیم (علت عذاب قوم لوط بعداً نقل می‌شود). و اول آمدیم از جانب خداوند به تو مؤثره دهیم که به زودی خداوند به شما فرزندی می‌دهد به نام اسحاق، و هم فرزندی پیدا می‌کند به نام یعقوب و هر دوی آنان از پیامبران خواهند بود.

با این مژده، ترس و نگرانی حضرت ابراهیم علیهما السلام برطرف گردید، و چون این بشارت به گوش ساره رسید از روی تعجب خندید و گفت: آیا من که پیری از کار افتاده‌ام و شوهرم نیز پیر و کهن سال است، دارای فرزند می‌شویم؟! به راستی عجیب است!

فرشتگان به ساره گفتند: آیا از خواست و عنایت خداوند تعجب می‌کنی؟ او خدای مهربان است و نسبت به شما چنین خواسته که فرزنددار شوید.

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيزٍ فَلَمَّا رَأَى آيِدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَأَوَّجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً. قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ﴾ (هود/۶۹-۷۲) «و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آورده، سلام گفتند، او نیز گفت: سلام [بر شما] و بی‌درنگ گوساله‌ای بریان آورد، چون دید دست‌هایشان به سوی غذا دراز نمی‌شود، آنان را ناشناس یافت و از آنان احساس ترس و دلهره کرد، گفتند: مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم، و همسرش در حالی که ایستاده بود [از شنیدن گفت‌وگوی فرشتگان با ابراهیم] خندید، پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم، [همسر ابراهیم] گفت ای وای بر من آیا فرزند می‌آورم با آنکه من پیرزنم و این شوهرم پیرمرد است واقعا این چیز بسیار عجیبی است».

سرانجام طبق مژده فرشتگان، خداوند لطف کرد و اسحاق متولد شد و مایه روشنی چشم پیرمرد و پیرزن گردید و ابراهیم علیهما السلام شکر خدا را بجا آورد و گفت: «حمد خدا را که در سن پیری اسماعیل و اسحاق را به من عطا فرمود. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ

الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ ﴿٩٣﴾ (ابراهيم/۹۳)

اسحاق در کنار پدر زندگی کرد و سرانجام حضرت ابراهيم عليه السلام او را وصی خود نمود و آثار نبوت را به او سپرد و پس از فوت ابراهيم عليه السلام به عنوان پیامبر الهی مردم را ارشاد فرمود و در سن صد و هشتاد سالگی رحلت کرد، قبرش در شهر قدس خلیل نزدیک قبر پدرش ابراهيم عليه السلام واقع است.

حضرت اسحاق دارای چند فرزند بوده که ارشد آن‌ها حضرت یعقوب پدر حضرت یوسف عليه السلام است (صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين)^۱

۱. داستان ابراهيم و اسماعيل و اسحاق عليه السلام در بحار الانوار، ج ۱۲، از ص ۱ تا ص ۱۴۰ بیان شده.

داستان حضرت لوط علیه السلام

﴿لُوطًا ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ وَادْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (انبیاء / ۷۴-۷۵) و [ای پیامبر] به یاد آور لوط را که به او نبوت و رسالت و علم دادیم و از شهری که اعمال زشت و کثیف انجام می دادند نجات دادیم؛ چرا که آن ها مردمی بد رفتار و فاسق بودند، و لوط را در رحمت خود داخل نمودیم، او از صالحان بود).

حضرت لوط علیه السلام پسر خاله ابراهیم علیه السلام و برادر ساره همسر ابراهیم بود و نامش در قرآن ۲۷ بار آمده است، و با ابراهیم علیه السلام از سرزمین بابل به شامات مهاجرت کرد و به شهر «سدوم» رفت، شهری که مردم آن غرق فساد و انواع انحرافات بودند. لوط علیه السلام برای هدایت آن مردم بسیار کوشش کرد و خون دل خورد، ولی مردم بدبخت به دلسوزی های لوط علیه السلام اعتنا نکرده و سرانجام قهر و عذاب بسیار سخت الهی آن ها را فرا گرفت و شهرشان به کلی زیر و رو گردید و نابود شدند.

ماجرای لوط علیه السلام و قومش بسیار تکان دهنده است و در چندین سوره از جمله سوره هود، عنکبوت، حجر، شعراء، انبیاء و نمل آمده است.

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: حضرت لوط علیه السلام در میان قوم خود سی سال سکونت کرد و آن ها را به سوی خدا دعوت نمود و از عذاب الهی بر حذر داشت.

لوط علیه السلام مردی سخی، بزرگوار و مهمان دوست بود، و مقدم مهمان را گرمی می داشت. زندگی لوط علیه السلام با قومش از دردناک ترین و تلخ ترین زندگی ها بود، که

آن مرد خدا با کمال مقاومت تحمل کرد و به مسئولیت ارشادی خود ادامه داد.^۱ اعمال زشت قوم لوط بسیار بود ولی از همه بدتر عمل لواط بود که شیطان در میان آن‌ها رواج داده و آن‌ها را به این عمل شنیع سوق داد، به طوری که مردان با مردان و زنان با زنان اکتفا می‌کردند؛ بعضی از مردم آن‌ها از این وضع بسیار ناپسند و نفرت انگیز ناراحت شده و به حضور حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و به او شکایت کردند، ابراهیم حضرت لوط را به عنوان مبلغ به سوی آن‌ها فرستاد تا آن‌ها را نصیحت کند و از عواقب شوم این اعمال زشت بر حذر دارد.

لوط علیه السلام به سوی این قوم (که در شهرهای سدوم و عمورا و دوما و صاعورا و صابورا بودند) روانه شد. آن‌ها وقتی لوط را دیدند، گفتند تو کیستی؟ فرمود: من پسر خاله ابراهیم علیه السلام هستم، همان ابراهیمی که (نمرود) او را به آتش افکند، آتش نه تنها او را نسوزاند بلکه برای او سرد و سلامت شد، و او در چند فرسخی، نزدیک شما است.

از خدا بترسید، راه پاکی را بیمایید، این کارهای زشت را نکنید، خدا شما را هلاک خواهد کرد، گستاخی به خدا نکنید از او بترسید و خدا را از یاد نبرید... گاه می‌شد مردی که از آن دیار عبور می‌کرد، مردم زشتکار به سوی او می‌رفتند تا با او عمل زشت انجام دهند، لوط علیه السلام او را از دست آن‌ها نجات می‌داد...^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۶۳-۱۵۵.

دعوت لوط علیہ السلام و لجاجت قوم

حضرت لوط علیہ السلام برای هدایت قوم خود از هراهی وارد شد و زحمت و تلاش فراوان نمود، ولی قومش بر بی حیایی و گناهان افزودند. خداوند از رفتار آن‌ها چنین خبر داده است:

«هنگامی که برادرشان لوط علیہ السلام به آن‌ها گفت: آیا پرهیزکاری را پیشه خود نمی‌سازید؟ من برای شما رسول امینی هستم. تقوای الهی پیشه کنید و از من پیروی نمایید، من از شما پاداشی نمی‌خواهم، پاداش من نزد پروردگار جهانیان است».

آیا شما به سراغ هم جنس می‌روید (چه کار زشتی است که شما انجام می‌دهید) و همسرانی را که خدا برای شما آفریده است رها می‌کنید، راستی شما قوم تجاوزگر هستید. ﴿آتَاوَنَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ﴾ (شعراء/ ۱۶۵-۱۶۶)

قوم لوط علیہ السلام در پاسخ گفتند: ای لوط اگر از این گفتار دست برداری، از اخراج شوندگان خواهی بود (تورا از این شهر بیرون می‌کنیم). لوط علیہ السلام گفت: من دشمن اعمال زشت شما هستم. و از خدا خواست او و خاندانش را از میان آن‌ها نجات بخشد، خدا دعایش را مستجاب کرد و مقدمات هلاکت قومش را فراهم نمود، و آن حضرت را نجات داد (مضمون آیات ۱۶۰ تا ۱۷۵ سوره انبیاء).

و در آیه‌ای دیگر خدا چنین فرموده است: ﴿وَلُوطًا إِتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَجَعَلْنَاهُ مِنْ الْقَرِيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ - كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ﴾ (انبیاء/ ۷۴) «و لوط علیہ السلام را یاد آور که به او حکم (نبوت) و علم دادیم، و از شهری که کارهای زشت انجام می‌دادند رهایی بخشیدیم؛ چرا که آن‌ها مردم بد و فاسقی بودند».

خدا در این آیه اعمال زشت را به جای اهل شهر، به شهر نسبت داده، کنایه

از این که مردم آن شهر چنان غرق در فساد و گناه بودند که گویی از در و دیوار شهرشان اعمال زشت و گناه می بارید. «مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ...» (خبائث) به صیغه جمع، اشاره به این است که آن مردم علاوه بر عمل شنیع «لواط» کارهای زشت دیگری نیز داشته اند.

اعمال زشت و ننگین قوم لوط عليه السلام

خداوند در این باره چنین فرموده است: ﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقَاطِعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ﴾ (عنکبوت/ ۲۸-۲۹) (ولوط عليه السلام هنگامی که به قومش گفت: شما عمل بسیار زشتی انجام می دهید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما آن را انجام نداده است، آیا شما به سراغ مردان می روید (لواط و هم جنس گرایی مرتکب می شوید) و راه را قطع می کنید، در مجالستان اعمال ناپسند انجام می دهید؟).

در روایات و تفاسیر آمده است که از اعمال زشت آن ها علاوه بر لواط، این بود که دشنام های رکیک به یکدیگر می گفتند، قماربازی می کردند، با انواع لهویات و آلات موسیقی سروکار داشتند، در حضور جمع، خود را برهنه می کردند، نظافت را رعایت نمی کردند، محل مدفوع خود را نمی شستند، همراه مسافران کمین می کردند و آن ها را با اجبار وادار به لواط می نمودند. غسل جنابت نمی کردند، سر راه عابرین می نشستند و با انگشت سبابه ریگ به عابرین پرتاب می کردند، بسیار متکبر بودند و برای فخرفروشی لباس های بلند برتن می کردند به طوری که دامانشان بر زمین کشیده می شد، دکمه های لباس خود باز می گذاشتند، بسیار بی حیا و بی ادب بودند تا آن جا که در مجالس از خود باد رها می کردند، عورت

خویش را ظاهر می ساختند، در حضور جمع عمل ننگین را انجام می دادند و همین که عمل لواط در میان مردان رایج گردید، قهرا کمتر سراغ زنان شان می رفتند، و در نتیجه زنان نیز برای ارضای جنسی خود، با یکدیگر مساحقه می کردند (فرج خود را بر فرج دیگری می مالیدند) و با این وسیله رفع شهوت می نمودند.

حضرت لوط علیہ السلام با موعظه ها و دلسوزی های خود، با اخلاقی برادرانه قوم خود را نصیحت کرد و حتی به آنان فرمود: من کمترین پاداشی از شما نمی خواهم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است، ﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (شعراء/ ۱۶۴) ولی قوم لوط به جای این که اندرزهای پیامبرشان را پذیرا باشند و خود را از عذاب دنیا و آخرت نجات دهند، به مخالفت و مقابله با آن حضرت برخاستند و گفتند: ای لوط، بس است، خاموش باش اگر از این سخنان خودداری نکنی از اخراج شوندگان این شهر خواهی بود، ﴿قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ﴾ (شعراء/ ۱۶۷)

و عاقبت نصیحت ها و دلسوزی ها اثر نکرد اما حجت الهی بر آن مردم نگون بخت تمام شد، و در این موقع حضرت لوط علیہ السلام از خدا خواست که او را با چند نفر معدودی که ایمان آورده بودند نجات دهد، و عرض کرد: ﴿رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَائِبِينَ﴾ (شعراء/ ۱۶۹-۱۷۱).

عذاب سخت قوم لوط علیہ السلام

در داستان ابراهیم علیہ السلام نقل کردیم که چند فرشته بر آن حضرت وارد شدند و مرثه دادند که خدا به ساره فرزندی به نام اسحاق عطا می فرماید، سپس به ابراهیم علیہ السلام گفتند: مأموریت بعد ما عذاب قوم لوط است.

سرانجام فرشتگان مأمور عذاب از نزد ابراهیم علیه السلام خارج شده، به حضور لوط علیه السلام رسیدند، لوط آنان را به صورت جوانان زیبا و آراسته دید، پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما مسافریم و مایل هستیم مهمان شما باشیم. لوط با توجه به زشتکاری قومش از یکسو ورود جوانانی زیبا از سوی دیگر، در فشار روحی قرار گرفت که چه کند؟ اگر این جوانان را مهمان کند ترس آبروریزی است، اگر آنها را رد کند با روحیه مهمان دوستی او منافات دارد و به شدت در فکر و ناراحتی فرو رفت و به خود گفت: امروز روز سخت و وحشتناکی است. و سرانجام به مهمان‌ها فهماند که وضع، مناسب نیست و در عین حال آنها را به خانه برد. ﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ﴾ (هود/۷۷) (و هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط علیه السلام آمدند، از آمدنشان ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و گفت امروز روز سختی است).

همسر لوط علیه السلام وقتی مهمان‌ها را دید فوراً به اشرار خبر داد که چند نفر جوان زیبا در خانه لوط به مهمانی آمده‌اند. جنایتکاران با شنیدن این خبر با شادی و با سرعت به سوی خانه لوط هجوم آوردند. ﴿وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ﴾ (هود/۷۸) «قوم هود به سرعت به سراغ او آمدند [تا به خیال خود، به مهمانانش دست‌درازی کنند]، آن افرادی که قبلاً کارهای زشت انجام می‌دادند».

گفتگوی لوط علیه السلام با قوم جنایتکار

هنگامی که افراد شرور به در خانه لوط علیه السلام رفتند و گفتند: ما از مهمانان تو با

۱. همسر لوط از فامیل قوم لوط بود و با آن جناب مخالفت و دشمنی می‌کرد و هرگاه کسی می‌خواست ایمان بیاورد او را مسخره می‌نمود و می‌گفت: می‌خواهی حرف شوهر دیوانه را بپذیری؟

خبر شدیم و به سراغ آن‌ها آمدیم، لوط علیہ السلام فرمود: ای قوم، من حاضرم دخترانم را به ازدواج شما درآورم، از خدا بترسید و مرا در مورد میهمان‌هایم رسوا نسازید، آیا میان شما یک مرد رشید و فهمیده وجود ندارد؟

قوم در پاسخ لوط علیہ السلام گفتند: تومی دانی ما حق و تمایلی در دختران تو نداریم و خوب می دانی ما چه می خواهیم. لوط علیہ السلام گفت: افسوس، ای کاش در برابر شما نیرویی داشتم، یا پشتیبان محکمی در اختیار من بود تا با شما مقابله می کردم: ﴿قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُبِيدُ قَالَ لَوَانَّ لِيَ بِكُمْ قُوَّةً أَوْ ءَاوِيَّ إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (هود/۷۹-۸۰).

خلاصه حضرت لوط علیہ السلام هر چه آن‌ها را نصیحت کرد در دل آلوده آنان اثر نکرد و پاسخ آن‌ها به آن حضرت این بود که، ای لوط اگر راست می گویی عذاب خدا را برای ما بیاور، ﴿إِنَّا بَعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ﴾ (عنکبوت/۲۹-۳۰) و سرانجام لوط علیہ السلام با قلبی آکنده از اندوه گفت: پروردگارا مرا بر این قوم فاسد و مفسد پیروز گردان.

حضرت لوط علیہ السلام از هدایت قوم مایوس شد و درب را بر روی آن‌ها بست و با ناراحتی و وحشت که چه کند و چه می شود، برگشت نزد مهمانان خود، در این موقع فرشتگان که نگرانی لوط علیہ السلام را دیدند خود را معرفی کردند، گفتند: ای لوط! نترس و وحشت مکن ما رسولان پروردگار توایم، آن‌ها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد، در دل شب با خانواده‌ات (از این شهر) خارج شو، مگر همسرت که او به همان بلایی که آن مردم گرفتار می شوند گرفتار خواهد شد، موعد آن‌ها صبح است: ﴿قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ...﴾ (هود/۸۱).

نگرانی لوط علیه السلام این بود که قومش قصد تجاوز به میهمانانش را داشتند ولی فرشتگان، آن حضرت را از نگرانی خارج ساختند و به او گفتند: آن‌ها شب را به صبح نخواهند رساند، به علاوه خدا قوم را نابینا ساخت و پرده‌ای بر چشمان آنها افکند و دید چشمان آن‌ها محو گردید.

﴿وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ...﴾ (قمر/۳۷) (و به راستی قوم لوط علیه السلام درباره میهمانانش از او درخواست کامجویی کردند، از این رو دیدگان‌شان را محو کردیم و آن‌ها را نابینا ساختیم).

وقتی لوط علیه السلام از وضع میهمانان و مأموریت‌شان آگاه شد، این آگاهی هم چون آب سردی بود که بر قلب سوخته این پیامبر بزرگ ریخته شد، و در یک لحظه احساس کرد بار سنگین غم و اندوه از روی قلبش برداشته شد، برق شادی در چشمش درخشیدن گرفت، هم چون بیمار سختی که چشمش به طبیب مسیحادمی بیفتد، احساس آرامش نمود، و فهمید دوران اندوه و غم، در شرف پایان است و زمان شادی و نجات از چنگال این قوم ننگین حیوان صفت فرا رسیده است.

میهمانان به لوط علیه السلام دستور دادند که: «همین امشب خانواده‌ات را با خود بردار و از این سرزمین خارج شو». و تنها کسی که همراه تو نخواهد بود همسرت می باشد که ایمان نیاورد و به همان بلایی که قوم گناهکار گرفتار می شوند او نیز گرفتار خواهد شد. ﴿إِلَّا أَمْرًا تَكُنْ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ﴾ (هود/۸۱).

سرانجام لحظه عذاب فرا رسید و به انتظار لوط علیه السلام پایان داد، و زمین زیر و رو گردید و بارانی از سنگ بر سر آن مردم تبه‌کار باریدن گرفت. ﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَابًا مِنْ سِجِّيلٍ﴾ (هود/۸۲) (سپس همین که امر

ما (عذاب ما) فرارسید بالای دیارشان را پایین آن قرار دادیم و آن را زیر و رو کردیم و سنگ‌هایی مخصوص بر آن‌ها بارانندیم).

مجازات و عذاب متناسب با انحراف و گناه

قوم لوط علیہ السلام بر خود و بر فرزندان‌شان ستم کردند، اخلاق و انسانیت را نادیده گرفتند، نصیحت‌های دلسوزانه پیامبرشان را گوش نداده و به تمسخر گرفتند، بی‌حیایی و بی‌شرمی را به آن‌جا رساندند که خواستند به میهمانان پیامبرشان تجاوز کنند. آنان همه چیز را وارونه کردند و باید شهر و دیارشان نیز واژگون و زیر و رو شود! نه فقط زیر و رو شود که بارانی از سنگ، آخرین آثار حیات را در آن‌جا درهم بکوبد و آن‌ها را زیر پوشش خود دفن کند، به گونه‌ای که حتی اثری از آن‌ها دیده نشود، تنها بیابانی وحشتناک و به هم ریخته و قبرستانی خاموش و قومی مدفون زیر سنگ ریزه‌ها، و باید توجه داشت که چنین سرنوشتی در انتظار هر گروه منحرف و ملت ستم‌پیشه‌ای است. گاهی زیر باران سنگ ریزه‌ها، و گاهی زیر ضربات بمب‌های آتش‌زا، و زمانی زیر فشارهای اختلافات کشنده، و بالاخره هر کدام به شکلی و به صورتی.

مجازات هم‌جنس‌گرایی

هم‌جنس‌گرایی چه در مردان و چه در زنان، از گناهان کبیره است و هر دو دارای حد شرعی است. حد هم‌جنس‌گرایی (لواط) در مردان خواه فاعل باشد یا مفعول، اعدام است. و برای این اعدام طرق مختلفه بیان شده است، و روایاتی که در مذمت هم‌جنس‌گرایی نقل شده آن قدر زیاد و تکان‌دهنده است که با مطالعه آن، هر کس احساس می‌کند که زشتی این گناه به اندازه‌ای است

که کمتر گناهی در پایه آن قرار دارد.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند: «هرکس با نوجوانی آمیزش جنسی کند روز قیامت ناپاک وارد محشر می شود، آن چنان که تمام آب های دنیا او را پاک نخواهند کرد، و خداوند او را غضب می کند و از رحمت خویش دور می دارد و دوزخ را برای او آماده ساخته است و چه بد جایگاهی است...» سپس فرمود: «هرگاه جنس مذکر با مذکر آمیزش کند عرش خدا به لرزه درآید»^۱.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «آن ها که تن به چنین کاری می دهند بازماندگان سدوم (قوم لوط) هستند». سپس اضافه فرمود: «من نمی گویم از فرزندان آن ها هستند ولی از طینت آن ها هستند» سؤال شد همان شهر سدوم که زیر و رو شد، فرمود: «آری چهار شهر بودند: سدوم، صریم، ولدنا و غمیرا (عمورا)»^۲.

در روایت دیگری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْمُتَشَبِّهِينَ مِنَ الرِّجَالِ بِالنِّسَاءِ، وَالْمُتَشَبِّهَاتِ مِنَ النِّسَاءِ بِالرِّجَالِ» «لعنت خدا، بر آن مردانی باد که خود را شبیه زنان می سازند، (با مردان آمیزش جنسی می کنند) و لعنت خدا بر زنانی باد که خود را شبیه مردان می کنند»^۳.

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که شخصی حضور مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام شرف یاب شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از من عمل فجیع لواط صادر گردیده مرا تطهیر نمایید، حضرت به او فرمودند: حال جنون به تو دست داده به خانه خویش

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۲۴۹.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۲۵۳.

۳. وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۲۵۵.

برگرد، آن شخص به خانه خود برگشت و روز بعد باز حضور آن حضرت ﷺ مشرف شد و سخن روز گذشته را تکرار نمود و امیرالمؤمنین ﷺ همان جواب روز قبل را به او داد، تا این که چهار روز این قضیه تکرار شد، پس از آن حضرت ﷺ به او فرمودند: پیامبر اسلام درباره تویکی از سه دستور داده است، یا این که یک ضرب شمشیر به گردن تو وارد آورند بهر جا منتهی شود، یا آن که دست و پای تو را بسته از کوه به زیر افکنند، یا آن که تو را با آتش بسوزانند، آن شخص عرض کرد: کدام یک از این سه دستور سخت تر است؟ فرمودند سوختن با آتش از تمام آن ها دشوارتر است. عرض کرد یا امیرالمؤمنین من طاقت سوختن با آتش جهنم را ندارم و سوختن با آتش دنیا را اختیار می کنم تا کفاره گناه من گردد و خداوند مرا مبتلای به آتش غضب خود نکند، حضرت دستور داد گودالی را پیرا آتش نمودند و به آن جوان فرمود برخیز و در میان آتش برو، آن جوان از جای خود برخاست و دو رکعت نماز خواند و به خدا عرض کرد: پروردگارا! من مرتکب عمل فجیع لواط شدم و برای توبه نزد وصی پیامبر تو آمدم و مرا مخیر نمود که به یکی از این سه عقوبت خود را تطهیر نمایم و من سخت ترین آن عقوبات را که سوختن به آتش باشد اختیار نمودم، دیگر مرا به آتش آخرت مبتلا مگردان، این کلمات را گفت و در میان آتش رفت در این موقع صدای مردم به گریه بلند شد و به حال آن جوان گریه کردند ولی دیدند آتش آن جوان را نمی سوزاند، بلکه لباس او را هم صدمه نمی زند، امیرالمؤمنین ﷺ فرمودند ای جوان! ملائکه آسمان به حال تو گریه کردند و خدا از تو گذشت و توبه تو را قبول کرد، از آتش بیرون بیا و دیگر مرتکب این عمل زشت نشو.^۱

۱. سفینه البحار، ج ۷، ص ۶۱۷.

یادآوری: در اسلام ازدواج خواهر و مادر و دختر کسی که با او لواط شده، بر لواط کننده حرام ←

این‌ها برخی روایات بود که در مذمت و مجازات لواط ذکر شد.
اما مساحقه: مساحقه (همجنس‌گرایی در زنان) نیز از گناهان کبیره است و مجازات آن سخت و سنگین است.

در روایتی است که: زنی آمد حضور امام صادق علیه السلام و گفت: ای فرزند رسول خدا آیا در مساحقه گناه و حدی می‌باشد؟ حضرت فرمودند: آری حد مساحقه حد زنا است.^۱
 و از یعقوب بن جعفر نقل شده که گفت: شخصی از حضرت صادق علیه السلام یا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کرد از زنی که با زن دیگری مساحقه می‌کند، آیا از برای آن‌ها عقوبتی است؟ حضرت که تکیه کرده بودند، آثار غضب بر چهره آن جناب ظاهر گردید و درخواستند و نشستند و فرمودند: «ملعونة ملعونة الراكبة والمركوبة» (هر دو زن از رحمت خدا دور و لعنت شده‌اند).^۲

نیز از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام سؤال کردند از زنی که با دختری مساحقه می‌کند و از فرج آن زن منی شوهر بر روی فرج آن دختر می‌ریزد و آن دختر آبستن می‌شود؟ حضرت فرمودند: آن زن باید ارش بکارت دختر را بدهد چون دختر در موقع وضع حمل بکارتش از بین می‌رود و آن زن را باید سنگسار کنند، چون آن زن شوهر داشته و حد مساحقه او، همان حد زنا محصنه می‌باشد که رجم است.^۳

← ابدی است، البته با شرایطی که در رساله مراجع آمده است.

۱. کافی، ج ۵، ص ۵۵۱؛ باب السحق، ج ۱ و ج ۴؛ و سفينة البحار، ج ۴، ص ۹۶.

۲. کافی، ج ۵، ص ۵۵۱؛ باب السحق، ج ۱ و ج ۴؛ و سفينة البحار، ج ۴، ص ۹۶.

۳. کافی ج ۷ ص ۲۰۲ باب الحد فی السحق

عذاب قوم لوط علیه السلام عبرت است

خداوند سبحان پس از بیان عذاب قوم لوط علیه السلام فرموده است: ﴿وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾ (هود/۸۳) (و ای محمد!) این عذاب و ویرانی که برای قوم لوط علیه السلام رخ داد، هرگز از ستم گران دور نیست).

در روایت است که وقتی جبرئیل داستان قوم لوط و کیفیت عذاب و ویرانی شهرهای آن‌ها را برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیان کرد گفت: «یا محمد! وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ مِنْ أَقْتِكَ بِبَعِيدٍ» ای محمد این گونه عذاب از برای ظالمین امت تو نیز بعید نیست.^۱ و در آیه دیگری خوانیم: ﴿الَّذِينَ يَأْتِيهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ - وَعَادٍ وَثَمُودَ - وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (توبه/۷۰) (آیا خبر کسانی که پیش از منافقان بودند، به آنان نرسیده، قوم نوح و عاد و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و شهرهای زیر و رو شده (قوم لوط) که پیامبران‌شان با دلایل روشن به سوی آن‌ها آمدند (ولی به دعوت پیامبران اعتنا نکردند، خداوند به آن‌ها ستم نکرد، بلکه خودشان بر خویش ستم کردند) یعنی همه آنان به اختیار خود مقدمات هلاکت خود را فراهم کردند. قوم لوط با اعمال ننگین خود، سبب شدند شهرهایشان زیر و رو شد. خلاصه: از مجموع آیات و روایات استفاده می‌شود که هدف اصلی از بیان داستان قوم لوط عبرت گرفتن و دوری از گناهان است. پس بدانیم ما نیز اگر راه آن‌ها را پیش گرفتیم و به بی‌حیایی دامن زدیم سرنوشتی جز سرنوشت آن‌ها نخواهیم داشت.^۲

۱. بحار، ج ۱۲، ص ۱۵۳.

۲. آیات و روایات مربوط به لوط علیه السلام و قومش در بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۴۰ تا ۱۷۱ آمده است.

داستان حضرت یعقوب علیه السلام

﴿وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا﴾ (مریم/۴۹) «ما اسحاق و یعقوب را به ابراهیم بخشیدیم و هریک را پیامبر قرار دادیم».

﴿فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ (هود/۷۱) «ما ساره زن ابراهیم را به اسحاق و پس از او به یعقوب مژده دادیم».

یکی از پیامبران معروف حضرت یعقوب، فرزند اسحاق، نوه حضرت ابراهیم علیه السلام است، نام او ۱۶ بار در قرآن آمده و خدا پیامبری او را به ابراهیم بشارت داده است.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «یعقوب را «اسرائیل» نیز نامیده‌اند که به معنای «عبدالله» است، چون در زبان سریانی «اسرا» به معنای «عبد» و «ایل» به معنای «الله» است.^۱

نسب بنی اسرائیل به حضرت یعقوب می‌رسد و او پدر بنی اسرائیل است.^۲

داستان حضرت یعقوب به طور تفصیل در قرآن ذکر نشده، مگر آنچه در ضمن داستان فرزندش یوسف علیه السلام بیان شده است.^۳

از نسل یعقوب پیامبران بسیاری بوجود آمدند و بنی اسرائیل و مردم را رهبری

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۵۹

۲. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۲۱۸

۳. علامه مجلسی در بحار الانوار ج ۱۲ داستان یعقوب را مستقل ذکر نکرده است، بلکه داستان او را با داستان یوسف در یک باب از ص ۲۱۶ تا ص ۳۳۹ آورده است.

و دعوت به توحید و بندگی خدا نمودند و بعد از حدود چهارصد سال از رحلت یعقوب، فرعون قدرت پیدا کرد و بر بنی اسرائیل سیطره یافت و بر آنها حکومت کرد تا حضرت موسی علیه السلام مبعوث شد و آنها را نجات داد.

در رابطه با ازدواج یعقوب و کیفیت آن داستانهایی نقل شده که سند قابل ذکری ندارد و ثمری بر یادآوری آنها مترتب نبود، لذا از آنها صرف نظر شد.

حضرت یعقوب از چند همسری که به تناوب با آنها ازدواج کرد دوازده پسر پیدا کرد به نامهای: ۱- روبیل، ۲- شمعون، ۳- لاوی، ۴- یهودا، ۵- یساکر، ۶- یشجر، ۷- یوسف، ۸- بنیامین، ۹- دان، ۱۰- تفتالی، ۱۱- جاد، ۱۲- اشیر، که حضرت یوسف و بنیامین از یک مادر بودند.

حضرت یعقوب با فرزندان در کنعان (چند فرسخی مصر) زندگی می کرد و به دامداری و کشاورزی اشتغال داشتند، آن حضرت به عنوان یک شخصیت ممتاز و بزرگ معروف بود، و از جهت انتسابش به ابراهیم و به خاطر داشتن فرزندانی برومند و شجاع، موقعیت خاصی داشت و همواره در آرامش و راحتی می گذارند و به مستمندان کمک می کرد و هرگز فقری از درب خانه اش نا امید نمی رفت ولی در یک مورد، غفلت شد و به یک فقیری توجه نشد و همین یک مورد (که از حضرت یعقوب انتظارش نبود) باعث شد زندگی یعقوب دگرگون شود و آرامش او و خانواده اش به غم و اندوه مبدل گردد.

یک غفلت، زندگی را تلخ کرد

ابوحمزہ ثمالی می گوید: روز جمعه نماز صبح را به امام سجاد علیه السلام بجا آوردیم. امام علیه السلام پس از تعقیبات نماز به خانه رفت من نیز با حضرت بودم،

آن حضرت به یکی از کنیزان خود فرمود: «مواظب باشید هر سائلی که از در خانه ما می‌گذرد، به او غذا برسانید زیرا امروز روز جمعه است».

من عرض کردم: چنین نیست که هر که سؤال کند مستحق باشد.

فرمود: می‌ترسم بعضی از سائلین مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم، آنگاه به ما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب علیهم‌السلام نازل شد. سپس فرمود: البته به آنان غذا بدهید، البته به آنان طعام بدهید. بعد فرمود: ای ابو حمزه! حضرت یعقوب علیهم‌السلام هر روز گوسفندی ذبح می‌کرد، و بعضی از آن را تصدق می‌داد و قسمتی از آن را خود و اهل و عیال خود استفاده می‌نمودند؛ تا آنکه شب جمعه‌ای هنگامی که یعقوب و آلش افطار می‌کردند، سائلی که مؤمن و مسافر غریبی بود و آن روز، روزه بود به در خانه یعقوب آمد، صدا زد به من غذا بدهید، من غریب و درمانده هستم، از زیادی غذای خود مرا سیر کنید، چند نوبت این را گفتم. یعقوب و اهل بیتش صدای او را شنیدند، ولی او را شناختند و به او اعتماد نکردند و او را بدون غذا رد کردند.

آن سائل از در خانه یعقوب ناامید شد و شب را گرسنه به سربرد. و گریه کرد و از یعقوب به خدا شکایت کرد. آن شب یعقوب و خانواده او سیر خوابیدند. چون صبح شد، زیادی غذایشان مانده بود. خداوند به یعقوب وحی کرد که بنده ما را از در خانه خود راندی و غضب ما را متوجه خود نمودی و مستحق تأدیب گردیدی. ای یعقوب! محبوبترین پیامبران من و گرامی‌ترین ایشان کسی است که به مساکین و بیچارگان از بندگان من رحم کند و به آنان طعام بدهد. آیا به بنده من رحم نکردی؟ مگر نمی‌دانی که عقوبت من به دوستانم زودتر می‌رسد. به عزت خودم قسم، تو و فرزندان تو را هدف تیرهای

مصائب قرار خواهیم داد، مهیای بلا باشید، راضی به قضای من بوده و در مصیبت‌ها صبر و استقامت را از دست ندهید.

در همین شب، یوسف خواب دید، یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده می‌کنند، وقتی صبح شد یوسف خواب خود را برای پدر نقل کرد، یعقوب با آن درایتی که در تعبیر خواب داشت به ضمیمه وحیی که به او شده بود، از آینده خطیر خود مطلع گردید و در این فکر بود که در آینده چه خواهد شد؟ و از همین لحظه ماجرای اختلاف فرزندان یعقوب و گرفتاری به فراق یوسف شروع شد.^۱

وصیت حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندانش

حضرت یعقوب علیه السلام هنگام مرگ، فرزندانش را خواست و آنها را به وصیتی مهم توصیه کرد: (فرمود: ای پسران من! خداوند دین و آئین یگانه پرستی را برای شما برگزیده است، پس هرگز از دنیا نروید مگر اینکه در برابر فرمان خدا تسلیم باشید) «وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ» (بقره/۱۳۲).

نیز در حال احتضار به پسرانش گفت: (پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم، خداوند یگانه و یکتا را بندگی و عبادت می‌کنیم و در برابر فرمان او تسلیم هستیم) «إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ

وَاللَّهُ ءَابَاؤُكُمْ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿١٣٣﴾ (بقره/۱۳۳).

وفات و مدفن حضرت یعقوب علیه السلام

حضرت یعقوب ۱۲۰ و به نقلی ۱۴۷ سال عمر کرد و در دنیا سرد و گرم زیاد دید و در پایان عمر به لقای یوسف علیه السلام نائل گشت و چندی در کنار فرزندش آرامش یافت و در همان مصر به لقاء الله پیوست و جنازه اش را به شهر قدس خلیل منتقل کردند و در مقبره پدرانش به خاک سپردند. سلام الله علیه.

داستان حضرت یوسف علیه السلام

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ﴾ (یوسف/۳) (ما بهترین داستان‌ها را از طریق این قرآن که به تو وحی کردیم، بر تو بازگو می‌کنیم). در قرآن داستان گروهی از پیامبران و پیشینیان ذکر شده و همه آن‌ها نیکو و جالب و سازنده است، اما از میان همه آن‌ها خداوند داستان یوسف علیه السلام را نیکوترین تمام داستان‌ها خوانده و فرموده است: (ما نیکوترین داستان‌ها را به تو وحی کردیم). و وجه احسن بودن این داستان از بیان جزئیات آن روشن می‌شود. نام حضرت یوسف علیه السلام ۲۷ بار در قرآن آمده، و سوره (۱۲) به نام آن جناب نام‌گذاری شده است.

حضرت یوسف علیه السلام یازده برادر داشته، و ظاهراً از همه آن‌ها کوچک‌تر بوده و تنها با یکی از آن‌ها از یک مادر بوده و بسیار زیبارو و مورد علاقه پدرش یعقوب علیه السلام بوده است. «كَانَ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ وَجْهًا»^۱.

خواب یوسف علیه السلام و شروع ماجرا

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ (یوسف/۴) [ای محمد!] یاد کن هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر! به راستی من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده و خضوع و فروتنی می‌کنند).

حضرت یعقوب علیه السلام وقتی این خواب حیرت انگیز را از فرزند کم سن و سالش^۱ شنید در فکر فرو رفت که یازده ستاره و خورشید و ماه از آسمان فرود آمدن و در برابر یوسف فروتنی و تواضع نمودن، بسیار معنی دار و شگفت انگیز است؟! حتماً یازده ستاره کنایه باشد از یازده برادر، و خورشید و ماه کنایه باشد از من و مادر (یا خاله) یوسف علیه السلام و معلوم می شود قدر و مقام آینده یوسف علیه السلام بسیار درخشان است و بر برادرانش تفوق و برتری خواهد یافت.

از سویی حضرت یعقوب علیه السلام روحیه ی برادران یوسف علیه السلام را می دانست که آمیخته به صفت حسادت است و شیطان هم در کمین، لذا به یوسف علیه السلام گفت: «فرزندم! این خوابت را برای برادرانت بازگو نکن! چرا که آن ها برای نقشه های خطرناکی خواهند کشید». ﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ (یوسف / ۵)

پس از این خواب علاقه و محبت یعقوب علیه السلام نسبت به یوسف علیه السلام افزایش یافت. به علاوه مراقب او بود و متوجه گردید که یوسف علیه السلام در میان فرزنداناش ممتاز و سرآمد آن ها خواهد بود، لذا نسبت به او حساس گردید و او را بیش از دیگر برادرها به خود وابسته کرد. و بیش از آن ها به او محبت نمود، خصوصاً که در یوسف علیه السلام آثار نبوغ نمایان گردید، و از سویی او از دیگر برادران کوچک تر، و طبق برخی روایات، مادرش هم از دنیا رفته بود، و این جهات قهراً سبب شد که یعقوب علیه السلام نسبت به او علاقه بیشتری نشان دهد.

در این حال برخی از نزدیکان یعقوب علیه السلام (یکی از همسران او) از خواب

۱. در برخی روایات است که یوسف علیه السلام هفت ساله بود که این خواب را دید و در برخی دیگر

است که ۹ ساله، یا دوازده ساله بود.

یوسف علیہ السلام با خبر شد و آن را به برادران او گزارش داد و از این جا حسادت برادرها بروز کرد و تصمیم گرفتند آن حضرت را از پدر دور کنند.

توطئه برادران بر علیه یوسف علیہ السلام

برادران یوسف علیہ السلام نتوانستند محبوبیت یوسف را نزد پدر تحمل کنند و جلسه محرمانه تشکیل دادند و گفتند: چرا باید یوسف علیہ السلام نزد پدر از ما عزیزتر و محبوب تر باشد، در حالی که ما نیرومند هستیم و کارهای تأمین زندگی را ما انجام می دهیم، و محبت پدر نسبت به یوسف علیہ السلام اشتباه است. ﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (یوسف/۸)

از همین وقت داستان درگیری برادران یوسف علیہ السلام با یوسف علیہ السلام شروع شد و با یکدیگر گفتند: یوسف علیہ السلام را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بيفکنید که از چشم پدر دور افتد تا توجه پدر و محبت او فقط به شما باشد، و این رفتار با برادر کوچک هرچند گناه است، اما باب توبه باز است و بعداً با توبه، افراد صالحی خواهید بود. ﴿أُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾ (یوسف/۹)

یکی از برادران با کشتن یوسف علیہ السلام مخالفت کرد و گفت: یوسف علیہ السلام را نکشید، بلکه او را در چاه بيفکنید (چاهی که سر راه قافله است) تا افراد قافله هنگام برداشتن آب، او را بیرون آورند و همراه خود ببرند و از چشم پدر دورش کنند. ﴿قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (یوسف/۱۰)

دروغ و نفاق در لباس خیرخواهی

برادران پس از توافق با یکدیگر و با ظاهرسازی و دروغ، نزد پدر آمدند و با اظهار مهربانی به یوسف و دلسوزی به او گفتند: پدر! یک روز یوسف را همراه خود به صحرا ببریم تا در کنار ما بازی کند و تفریح نماید. حضرت یعقوب علیه السلام مخالفت کرد و اجازه نداد، آن‌ها اصرار کردند و گفتند: «پدر جان! چرا تو دوباره برادرمان یوسف علیه السلام به ما اطمینان نمی‌کنی؟ درحالی که ما خیرخواه او هستیم؟ فردا او را با ما به خارج از شهر بفرست، تا غذای کافی بخورد و تفریح کند و ما از او نگهبانی می‌کنیم».

یعقوب علیه السلام گفت: من از بردن یوسف، غمگین می‌شوم، و از این می‌ترسم که گرگ او را بخورد، و شما از او غافل باشید. برادران به پدر گفتند: با این که ما گروه نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد، ما از زیانکاران خواهیم بود، هرگز چنین چیزی ممکن نیست، ما به تو اطمینان می‌دهیم. *«قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَع وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذَهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذَا لَخَاسِرُونَ»* (یوسف/ ۱۱-۱۴)

سرانجام برادران با صحنه‌سازی خیرخواهانه پدر را ناگزیر کردند اجازه دهد یوسف را فردا همراه خود به صحرا ببرند. شب به پایان رسید و خورشید سر برآورد و برادران با شتاب نزد پدر آمدند (که مبادا پشیمان شود) تا یوسف را تحویل بگیرند و همراه خود ببرند.

حضرت یعقوب علیه السلام سرو صورت یوسف علیه السلام را شست، لباس به او پوشانید و ظرفی از غذا فراهم نمود و به برادران داد و در حفظ و نگهداری یوسف علیه السلام

سفارش بسیار نمود. فرزندان یعقوب علیهم السلام به سوی صحرا حرکت کردند، یعقوب علیهم السلام در بدرقه آنها، به طور مکرر آنها را به حفظ و نگهداری یوسف علیهم السلام سفارش نمود و گفت: «به این امانت خیانت نکنید، هرگاه گرسنه شد غذایش دهید، و در حفظ او کوشا باشید.»

یعقوب علیهم السلام با دل غم بار در حالی که می گریست، یوسف علیهم السلام را در آغوش گرفت و بوسید و بویید، سپس با او خدا حافظی کرد و از آنها جدا شد، و به خانه بازگشت، وقتی که آنها از یعقوب علیهم السلام فاصله گرفتند، کینه های شان آشکار شد و حسادت شان ظاهر گشت و به انتقام جویی از یوسف علیهم السلام پرداختند، یوسف علیهم السلام در برابر آزار آنها نمی توانست کاری کند، و آنها به خردسالی و گریه او رحم نکردند و در صدد از بین بردن او برآمدند. در مسیر خود به دره ای پراز درخت رسیدند و به همدیگر گفتند: در همینجا یوسف علیهم السلام را بکشیم و جسدش را پای این درخت ها افکنیم تا شب جانوران آن را بخورند. یکی از آنها گفت: او را نکشید، بلکه در چاهش بیفکنید تا بعضی کاروان ها بیایند و او را با خود ببرند. آنها این نظر را پذیرفته و تصویب کردند، - و این که کدام یک این پیشنهاد را داد؟ معلوم نیست - در هر حال مهیا شدند او را در چاه قرار دهند. در روایت است که پیراهن یوسف علیهم السلام را از تنش بیرون آوردند، یوسف علیهم السلام هرچه التماس کرد که او را برهنه نکنند، اعتنا نکرده و او را بر سر چاه آوردند و طناب به کمر او بستند و به درون چاه داخل نمودند و طناب را بریدند. یوسف علیهم السلام در قعر چاه روی سکوی سنگی قرار گرفت و صدا زد سلام مرا به پدرم برسانید.^۱

۱. حیوة القلوب، ضمن نقل داستان یوسف.

توجه خدا به یوسف علیه السلام و توکل او به خدا

در قرآن است که: (وقتی برادران یوسف، یوسف را بردند و تصمیم گرفتند او را در چاه بیفکنند، ما به او وحی فرستادیم - به او الهام کردیم - و دلداریش دادیم که برادرانت را در آینده از این کارشان آگاه خواهی کرد، در حالی که آن‌ها از آینده خبر ندارند و نمی‌دانند). ﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (یوسف/۱۵)

در روایت است که وقتی برادران یوسف علیه السلام خواستند او را در چاه بیفکنند یوسف علیه السلام به برادران خود نگاهی تعجب انگیز کرد و لبخند زد، یکی از برادران گفت: اینجا چه جای خنده است؟ یوسف علیه السلام گفت: روزی در این فکر بودم که چگونه کسی می‌تواند با من اظهار دشمنی کند؟ چرا که دارای برادران نیرومند هستم، ولی اکنون می‌بینم خود شما بر من مسلط شده‌اید و می‌خواهید مرا به چاه افکنید، این درسی از جانب خداوند است که نباید هیچ بنده‌ای به غیر خدا تکیه کند (بنابراین خنده من خنده شادی نبود، خنده عبرت بود، از این حادثه عبرت گرفتم که باید فقط به خدا توکل کنم). از این رو وقتی که یوسف علیه السلام در درون چاه قرار گرفت، از همه چیز دل برید، و تنها دل به خدا بست و گفت: ای پروردگار ابراهیم و اسحاق و یعقوب! به من ناتوان و کوچک، لطف کن. «يَا صَرِيحَ الْمُسْتَظْرِخِينَ يَا غَوْثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا مُفَرِّجَ عَن كَرْبِ الْمَكْرُوبِينَ قَدْ تَرَى مَكَانِي وَتَعْرِفُ حَالِي وَلَا يَخْفَى عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِي بِرَحْمَتِكَ يَا رَبِّي» ای دادرس دادخواهان! ای پناه پناه آورندگان! ای برطرف کننده ناراحتی‌ها! تو می‌دانی که در چه مکانی هستم، به حال من اطلاع داری، بر تو چیزی پوشیده نیست. ای پروردگار من! مرا مشمول رحمت خود قرار ده.»

یوسف علیہ السلام در تاریکی چاه با آن سن کم، تنها و درمانده شده، به خدا توکل کرد. خداوند نیز به او لطف نمود، فرشتگانی را به عنوان محافظ و جهت تسلی خاطر او به نزد او فرستاد.^۱

از امام صادق علیہ السلام است که: «وقتی برادران یوسف علیہ السلام او را در چاه انداختند جبرئیل نزد یوسف علیہ السلام آمد و گفت: اینجا چه می کنی؟ یوسف علیہ السلام گفت: برادرانم مرا در این چاه افکندند. جبرئیل گفت: آیا می خواهی از این چاه نجات یابی؟ یوسف علیہ السلام گفت: با خداست، اگر خواست نجاتم می دهد. جبرئیل گفت: خدا می فرماید مرا با این دعا بخوان تا تو را از چاه نجات دهم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَنَّانُ بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَرْجًا وَمَخْرَجًا» «خدا یا از درگاه تو مسئلت می نمایم، حمد و سپاس، مخصوص تو است، معبود یکتایی جز تو نیست، تو نعمت بخش و آفریدگار آسمان ها و زمین، صاحب عظمت و شکوه هستی، بر محمد و آلش درود بفرست، و برای من در اینجا راه گشایش فراهم فرما».^۲

برادران یوسف علیہ السلام بر آن عقیده بودند که یوسف علیہ السلام در آب افتاده و با حال برهنگی و ترس به زودی خواهد مرد. لذا پس از مقداری تأمل آمدند کنار چاه و گوش فرا دادند و صدایی از یوسف علیہ السلام نشنیدند و مطمئن شدند کشته شده، لذا به سوی پدر بازگشتند.

۱. حیاة القلوب، ضمن نقل داستان یوسف علیہ السلام.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۳۱۵.

گریه دروغین و پیراهن به خون آلوده دروغین

برادران یوسف علیه السلام پس از قرار دادن یوسف علیه السلام در چاه، به طرف کنعان برگشتند، و برای این که نزد پدر رسوا نشوند به دروغ متوسل شدند، اول پیراهن یوسف علیه السلام را به خون بزغاله ای آلوده کردند تا آن را به پدر نشان دهند و بگویند یوسف علیه السلام را گرگ کشته و شاهد آن پیراهن خون آلوده اوست. دروغ دوم آن ها گریه بود که پدر از گریه آنان و پیراهن خون آلوده باور کند که برادران راست می گویند و یوسف علیه السلام کشته شده است.

شب فرا رسید و آنان با چشم گریان و پیراهن خون آلود خدمت پدر رسیدند و به سرمی زدند. وقتی حضرت یعقوب علیه السلام آنان را دید و یوسف علیه السلام را ندید فرمود: برادر شما چه شد؟ آیا از همان چیزی که می ترسیدم به سرم آمد؟ آن ها در جواب گفتند: «ای پدر؛ ما یوسف را نزد اثاث خود گذاشتیم و برای مسابقه به محل دوردستی رفتیم، از بخت برگشته، در غیاب ما، گرگ او را کشته و نیم خورده او را بجای گذاشته بود. این پیراهن خون آلوده اوست که آورده ایم که گواه گفتار ما است. گرچه شما گفته ما را باور نمی کنی». ﴿وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمُ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾ (یوسف / ۱۶-۱۸)

البته آن ها پیراهن یوسف را از بدن یوسف در آورده و خون آلود کرده بودند و آنرا سالم نزد پدر آوردند.

حضرت یعقوب علیه السلام پیراهن را گرفت و پشت و رو نمود و از آثار پی برد که آن ها دروغ می گویند، لذا به آنان گفت: اگر گرگ یوسف علیه السلام را پاره کرده و خورده

است چرا پیراهنش سالم است و اثری از دندان و چنگال گرگ در آن وجود ندارد؟ سپس گفت: شما دورغ می گوئید و چنین نیست که ادعا می کنید، بلکه هوس های نفسانی و نقشه های شیطانی، این کار را برای شما آراسته و به شما تلقین کرده است. ﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا﴾ (یوسف/۱۸)

حضرت یعقوب علیہ السلام با این که از این واقعه قلبش آتش گرفته و جانش می سوخت، اما هرگز سخنی ناشایست بر زبان جاری نکرد و به فرزندانش چیزی نگفت و فقط فرمود: من در این مصیبت ناگوار صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا، صبری توأم با شکر خدا و در این راستا از خدا یاری می طلبم. ﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ یعنی جزع و بی تابی نمی کنم و از خدا مدد می طلبم تا مرا از این ناراحتی نجات دهد.

نجات یوسف علیہ السلام از چاه

حضرت یوسف علیہ السلام در قعر چاه، در وحشت و تنهایی و تاریکی چاه و تاریکی شب، ساعات تلخی را گذرانده و در این که چه مقدار در چاه به سربرد تا کاروان نجات رسید؟ برخی از مفسران گفته اند دو روز طول کشید و بعضی گفته اند سه روز، ولی تنها خدا داند که در این مدت بر آن حضرت چه گذشت. و در هر حال یوسف توکلش به خدا بود و تنها خدا را سبب ساز می دانست و خدا هم پس از امتحان یوسف علیہ السلام و برادران او سرانجام سبب سازی کرد و کاروان نجات را رساند. ﴿وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾ (یوسف/۱۹) «و کاروانی آمد، پس آب آورشان را فرستادند، او دلوش را به چاه انداخت، گفت: مژده! این پسری نورس است! و او را به عنوان

کالا [ی تجارت] پنهان کردند؛ و خدا به آنچه می خواستند انجام دهند، دانا بود.»

نقل است که این کاروان از شهر مدین به مصر می رفتند و برای استراحت، نزدیک همان چاه که یوسف در آن بود بار انداختند و مأمور آب رسانی را به طرف چاه فرستادند، او دلورا داخل چاه نمود، هنگام بالا آوردن دلو، یوسف طناب را گرفت و بالا آمد، ناگاه مأمور آب، چشمش به پسری زیبارو و ماه چهره افتاد و فریاد زد مژده باد! مژده باد! همراه آب گوهر گرانمایه ای از چاه بیرون آوردم. کاروانیان همه به گرد یوسف جمع شدند، و از این نظر که سرمایه خوبی به دستشان آمده پنهانش کردند، تا او را به مصر برده بفروشند و چنان به جمال دل آرا و زیبای یوسف علیه السلام خیره شدند که مبهوت و شگفت زده گشتند.

در روایتی از امام سجاد علیه السلام نقل است که فرمود: بعد از آنکه قافله یوسف را از چاه بیرون آوردند، برادران یوسف آمدند و به کاروانیان گفتند: این پسر غلام ماست که در چاه افتاده و ما آمده ایم او را از چاه بیرون آوریم، آنها باور کردند و یوسف را تحویل برادرانش داند، برادران، یوسف را به کناری برده باو گفتند به اهل قافله بگو من غلام اینها هستم تا تو را به آنها بفروشیم و اگر چنین نگویی تو را خواهیم کشت، یوسف (که بی رحمی برادران را دیده بود، برای حفظ جاننش) قبول کرد و گفت: مرا نکشید و هر چه خواستید انجام دهید. برادران او را نزد قافله بردند و گفتند: چه کسی این غلام را می خرد؟ مردی او را به چند درهم خرید، و برادران نسبت به قیمت و فروش یوسف بی اعتنا بودند و تمام سعی آنها این بود که یوسف به عنوان برده فروخته شود و از کنعان و نزد پدر به دور افتد. و این است معنای این آیه

شریفه: ﴿وَشَرَّوْهُ بِثَمَنٍ بَحْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾ (یوسف/۲۰) ^۱ «و او را به بهایی ناچیز، درهمی چند فروختند و نسبت به او بی رغبت بودند».

یوسف از چاه در آمد و وارد کاخ شد

کاروانیان که کالای خود را به مصر می بردند، پس از رسیدن به مصر بر آن شدند که هر چه زودتر یوسف علیہ السلام را بفروشند، مبادا معلوم شود او برده نیست و از دست شان مجاناً خارج شود، لذا حاضر شدند او را به قیمت ناچیزی بفروشند. و برخی از مفسران گفته اند: آیه فوق اشاره به فروش کاروانیان دارد. کاروانیان اجناس خود را که من جمله یوسف بود، در معرض فروش قرار دادند و اعلان کردند این پسر هم برده و فروشی است، هر که مایل بود می تواند او را خریداری کند.

چهره ملکوتی و زیبای یوسف علیہ السلام همه ی مردم را مبهوت کرده، و از یک دیگر می پرسیدند که صاحب این غلام چگونه حاضر شده است او را بفروشد؟ از قضا عزیز مصر که دنبال خرید غلامی لایق بود، وقتی دید یوسف را در معرض فروش قرار داده اند از دیگران پیشی گرفت و او را به قیمت ناچیزی خرید و با سرور و شادی، یوسف را به کاخ آورد و به همسرش زلیخا سفارش کرد که او را احترام کند و به بهترین وجه از او پذیرایی نماید: ﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا...﴾ (یوسف/۲۱) (و آن کس که یوسف علیہ السلام را از سرزمین مصر خرید به همسرش گفت: مقام وی را گرامی دار،

امید است برای ما مفید باشد، و یا او را به عنوان فرزند انتخاب کنیم).

سؤال: چرا یوسف عليه السلام با آن جمال و زیبایی به قیمت ناچیز فروخته شد؟

پاسخ این سؤال در ضمن روایتی از قول پیامبر صلی الله علیه و آله چنین آمده که فرمود:

«روزی یوسف عليه السلام جمال خود را در آینه مشاهده کرد، از زیبایی خویش تعجب نمود، مختصر غروری در او به وجود آمد و گفت: «اگر من غلام بودم قیمت مرا کسی نمی دانست که چقدر است» خداوند خواست او را به این قیمت کم ارزش، آن هم با کمال بی میلی فروشندگان، بفروشند تا این تصورات را نکند، بلکه به خدای خالق بنزد و توجهش به او باشد، و هرگز خود را در برابر خدا نبیند»^۱.

یوسف چاه نشین کاخ نشین شد

یوسف از پدر دور شده، یوسف در چاه افتاده و سپس به عنوان برده با بی رغبتی و بی میلی به قیمتی ناچیز فروخته شده، اینک کاخ نشین می شود و روز به روز بر عزتش افزوده می گردد، آن حضرت بر اثر کمال ذاتی و خانوادگی، با داشتن معرفت و حسن و جمال، نه تنها در دل عزیز مصر، که در تمام وجود همسر عزیز نیز جای می گیرد. بانویی که ظاهراً فرزند نداشته و در بهترین وضع به سر می برده و زندگی اش را با تفریح و خوشگذرانی می گذرانده. اینک عاشق دلداده یوسف گشته و لحظه ای از فکروی خارج نمی شود.

زلیخا در کاخ رفت و آمد می کند و قد و بالای یوسف عليه السلام را می بیند و شیفته جمال و کمال او می شود، عجب جوانی است که هرگز از او خیانتی دیده نشده

۱. تفسیر جامع، ج ۳، ص ۳۲۶.

و یک دنیا حیا و عفت و پاکی است.

و این جا است که خداوند پاداش یوسف را عطا می کند و علاوه بر محبوبیت او نزد عزیز مصر و همسرش، علم لدنی و دانش تعبیر خواب را نیز به او می بخشد. همان گونه که در این آیه فرموده است: ﴿وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف/ ۲۱-۲۲) «بدین گونه ما یوسف علیہ السلام را در زمین مصر مکنّت و مقام دادیم و از تعبیر خواب ها به او آموختیم، خداوند بر کار خود پیروز است ولی بیشتر مردم نمی دانند، و هنگامی که به رشد و بلوغ و قوت رسید ما حکمت و علم به او دادیم و نیکوکاران را این گونه پاداش می دهیم».

زلیخا شب و روز در فکر یوسف علیہ السلام بود، ولی با هیچ نیرنگی نتوانست یوسف را به خود متمایل کند، تا این که روزی درهای قصر را یکی پس از دیگری بست و خود را کاملاً آرایش نمود و به یوسف گفت: به من نگاه کن، زود باش و بشتاب به سوی آن چه برای تو مهیاست، یوسف علیہ السلام گفت: پناه می برم به خدا، عزیز مصر صاحب نعمت من است، مقام مرا گرامی داشته، به من احسان و نیکی کرده است، آیا سزاوار است به او خیانت کنم؟ به او ظلم کنم؟ به ناموس او نگاه کنم؟ هرگز! مسلماً ظالمان رستگار نمی شوند. ﴿وَرَاوَدْنَاهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ (یوسف/ ۲۳) «و آن [زنی] که یوسف در خانه اش بود، از یوسف با نرمی و مهربانی خواستار کام جویی شد، و [در فرصتی مناسب] همه درهای کاخ را بست و به او گفت: پیش بیا [که من در اختیار توام] یوسف گفت: پناه به

خدا، او پروردگار من است، جایگاهم را نیکو داشت، [من هرگز به پروردگارم خیانت نمی‌کنم] به یقین ستمکاران رستگار نمی‌شوند.»

از ابن عباس نقل است که گفت: یوسف علیه السلام سه سال در منزل عزیز مصر و نزد زلیخا ماند و پس از آن زلیخا از او درخواست کامجویی کرد و این وضع تا هفت سال ادامه داشت ولی یوسف علیه السلام در این مدت از ترس خدا همیشه سرش به زیر بود و هرگز سر خود را بالا نیاورد و به زلیخا نگاه نکرد، روزی زلیخا به او گفت: به بالا نگاه کن، مرا نگاه کن، یوسف گفت: می‌ترسم نابینا شوم، زلیخا گفت: چه قدر چشمانت زیبا است. یوسف گفت: اول چیزی که در قبربر صورتم می‌ریزد چشمانم می‌باشد، زلیخا گفت: چه قدر خوش بوهستی، یوسف گفت: اگر سه روز بعد از مردنم بوی مرا استشمام کنی مسلماً از من فرار می‌کنی، زلیخا گفت: چرا به من نزدیک نمی‌شوی؟ یوسف علیه السلام گفت: امیدوارم به این خاطر به خدا نزدیک شوم. زلیخا گفت: فرش و زیرانداز من حریر است، برخیز و حاجت مرا برآورده کن، یوسف گفت: اگر چنین کنم از بهشت محروم می‌گردم، زلیخا گفت: تو را تحویل شکنجه‌گران می‌دهم، یوسف علیه السلام گفت: در این هنگام خدای من مرا کفایت می‌کند.^۱

سرانجام زلیخا با همه‌ی نیرنگ‌ها و حتی تهدیدها نتوانست یوسف علیه السلام را رام کند و توجه او را به خود جلب نماید و خلاصه از هرااهی وارد شد تیرش به سنگ خورد، و صبرش تمام گردید و سرانجام به یوسف حمله ور شد که او را بزند و یوسف در مقام دفاع از خود برآمد، که اگر برهان و عنایت الهی نبود او هم

به زلیخا حمله می کرد و چه بسا گلاویز می شدند ولی توجه یوسف علیہ السلام به خدا و توجه خدا به یوسف مانع برخورد و حمله شد و خدا او را از هرگونه بدی و فحشاء و کار نامناسب حفظ کرد، زیرا یوسف علیہ السلام از بندگان مخلص^۱ خدا بود. ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّاٰی بُرْهَانَ رَبِّهٖ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ﴾ (یوسف/۲۴) «بانوی کاخ [چون خود را در برابر یوسف پاکدامن، شکست خورده دید با حالتی خشم آلود] به یوسف حمله کرد و یوسف هم اگر برهان پروردگارش را [که جلوه ربوبیت و نور عصمت و بصیرت است] ندیده بود [به قصد دفاع از شرف و پاکی اش] به او حمله می کرد [و در آن حال زد و خورد سختی پیش می آمد و با مجروح شدن بانوی کاخ، راه اتهام بر ضد یوسف باز می شد، ولی دیدن برهان پروردگارش او را از حمله بازداشت و راه هرگونه اتهام از سوی بانوی کاخ بر او بسته شد]. [ما] این گونه [یوسف را یاری دادیم] تا زد و خورد [ی که سبب اتهام می شد] و [نیز] عمل خلاف عفت آن بانو را از او بگردانیم؛ زیرا او از بندگان خالص شده ما [از هرگونه آلودگی ظاهری و باطنی] بود.»

در روایتی است که: در آن جابتی بود که معبود زلیخا محسوب می شد، در این هنگام چشم زلیخا به آن بت افتاد و گویی حیا کرد و احساس نمود که به او می گوید: ای زلیخا، به شوهرت خیانت نکن و دست از یوسف بردار، زلیخا

۱. مُخْلَصٌ: (به فتح لام) به کسی گفته می شود که بیمه شده الهی است و از هر نوع لغزش و خطا مصون و محفوظ است و در برابر وسوسه های شیطان مقاوم و نفوذ ناپذیر و سرسخت است، مخلص بودن مقامی بسیار با عظمت و سعادت بزرگ است و حاصل نشود مگر با جهاد و مبارزه مداوم با نفس اماره و اطاعت مستمرو بی چون و چرا از خداوند متعال.

برخاست و پارچه‌ای روی بت افکند، یوسف علیه السلام پرسید برای چه روی بت پارچه انداختی؟ گفت: برای این که بت در این حال ما را نبیند، من از او خجالت می‌کشم، یوسف علیه السلام گفت: تواز بتی که نه عقل دارد، نه حس و حرکت دارد حیا می‌کنی، چگونه ممکن است من از پرودگارم که همه چیز را آفریده و از تمام کارهای ما آگاه است حیا نکنم؟^۱

این اتفاق یک باره انقلابی در وجود یوسف علیه السلام به وجود آورد و احساس تازه‌ای به او بخشید و به فکر فرو رفت و سرانجام بر آن شد که به هرنحوشده از چنگال زلیخا بگریزد، و به عبارت دیگر، این فکر، برهان پروردگار بود که در دل یوسف علیه السلام جرقه زد و بی‌درنگ از کنار زلیخا با سرعت تمام رد شد تا از کاخ بگریزد، زلیخا به دنبال یوسف آمد و در پشت در، یقه یوسف را از پشت گرفت تا او را به عقب برگرداند، یوسف هم کوشش کرد که در را باز کند. و سرانجام یوسف در این کشمکش، پیروز شد. در را باز کرد و بیرون دوید در حالی که پیراهنش از پشت سرپاره شده بود. ولی زلیخا دست بردار نبود. دیوانه وار دنبال یوسف می‌آمد و حتی پس از آن که یوسف از کاخ بیرون آمد، زلیخا هم به دنبال او بود. در همین لحظه، تصادفاً عزیز مصر از آن جا عبور می‌کرد. زلیخا و یوسف را در آن حال دید.

تذکر: خداوند این گونه یوسف علیه السلام را یاری کرد، تا عمل خلاف عفت را از او دور کند، زیرا یوسف از بندگان خالص خداوند بود: ﴿أَنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾. به راستی که یوسف علیه السلام در این بحران خطیر نیکو مجاهده کرد، چه

۱. تفسیر صافی، ذیل آیه فوق و نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۲۲.

مجاهده‌ای بزرگ که امیرمؤمنان علی علیہ السلام فرمود: مجاهدی که در راه خدا شهید می‌شود پاداش او بیشتر از کسی نیست که بتواند کار حرامی را انجام دهد ولی عفت بورزد، حقاً شخص عقیف و پاکدامن نزدیک است فرشته‌ای از فرشتگان گردد». «مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَ لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ»^۱ یوسف با این مجاهدات و نفس‌کشی‌ها، عالی‌ترین درس‌ها را به جهانیان آموخت.

جمال یوسف ار داری به حسن خود مشو غره کمال یوسفی باید تورا تا ماه کنعان شد از این به بعد لطف خدا را به یوسف ملاحظه و نتیجه بگیرید.

شهادت کودک شیرخوار برپای یوسف علیہ السلام

زلیخا و یوسف با حالی آشفته و نفس‌زنان از کاخ به طرف بیرون دویدند، در حالی که زلیخا یوسف را تعقیب می‌کرد و پیراهن او را از پشت سرپاره کرد، در این هنگام عزیز را دم در یافتند. زلیخا پیش‌دستی کرد و به شوهرش عزیز گفت: مجازات کسی که نسبت به همسر تو قصد خیانت کند جز زندان یا عذاب و شکنجه دردناک چه خواهد بود؟ «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَالْفَتَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (یوسف/۲۵) «و هر دو به سوی در کاخ پیشی گرفتند، و بانو پیراهن یوسف را از پشت پاره کرد و [در آن حال] در کنار [آستانه] در به شوهری برخوردند؛ بانو به شوهرش گفت: کسی که نسبت به خانواده ات قصد بدی داشته باشد، کیفرش

جز زندان یا شکنجه دردناک [چه خواهد بود؟!]

در این موقع ظاهراً عزیز، سخت عصبانی و ناراحت است، اما یوسف آرام و بالحن صادقانه گفت: «این زلیخا بود که می خواست مرا به سوی فساد بلغزاند. من برای این که مرتکب گناهی نشوم و خیانت به سرپرستم نکنم فرار کردم، او به دنبال من آمد. از این رو، ما را با این حال دیدید، اکنون از این کودکی که در گهواره است، و هنوز از سخن گفتن ناتوان است پرسید، تا او در این باره داوری کند».

عزیز رو به کودک کرد و گفت: «در این باره قضاوت کن». کودک به اذن خداوند با کمال فصاحت گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده است، یوسف قصد سوءداشته و مجرم است و اگر از عقب پاره شده، یوسف این قصد را نداشته است»^۱.

عزیز چون نگاه کرد، دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده است. به همسر خود گفت: «این تهمت و افتراء از مکرزنانه شما است. شما زنان در خدعه و فریب، زبردست هستید. مکر و نیرنگ شما بزرگ است. تو برای تبرئه خود، این غلام بی گناه را متهم کردی». ﴿قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِّنْ كَيْدِكُنَّ أَنْ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ (یوسف ۲۶-۲۷-۲۸) «یوسف گفت: او از من خواستار کام جویی

۱. در بحار الانوار ج ۱۲، ص ۲۲۶ آمده که این: کودک شیرخوار، خواهرزاده زلیخا بود، خداوند در

این هنگامه بحرانی به یوسف الهام کرد که به عزیز بگوید این طفل شاهد صدق من است و خدا طفل را به زبان آورد و شهادت داد، همان گونه که عیسی علیه السلام در گهواره برپای مادرش مریم گواهی داد.

شد. و گواهی از خاندان بانو چنین داوری کرد: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده، بانو راست می گوید و یوسف دروغ گوست. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، بانو دروغ می گوید و یوسف راست گوست. پس همسر بانو چون دید پیراهن یوسف از پشت پاره شده، گفت: این [فتنه و فساد] از نیرنگ شما [زنان] است، بی تردید نیرنگ شما بزرگ است.»

پس از این ماجرا، عزیز برای حفظ آبروی خود، به یوسف توصیه کرد که این موضوع را مخفی بدار، و کسی از این جریان مطلع نشود، به همسرش نیز اندرز داد و گفت: از خطای خود توبه کن، تو خطاکار هستی. «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ» (یوسف/ ۲۹)

البته جا داشت عزیز مصر با دیدن آن معجزه بزرگ و شگفت انگیز، بیش از این ها همسرش را سرزنش و سرکوب کند تا تنبیه شود، ولی گویا نمی خواست. یا براو مسلط نبود که بیش از این او را برنجاند، یا بی غیرت بود؛ از این رو، این موضوع را دنبال نکرد، و از کنار آن با چشم پوشی رد شد.

آری، یوسفی که در سخت ترین شرایط هیجان شهوت جنسی، خود را حفظ کند و دامنش را پاک و منزه نگه دارد، یوسفی که در معرض خطرناک ترین شرایط عمل منافی عفت قرار گیرد، زن شوهرداری با حرکت های عاشقانه و التماس ها، خود را در اختیار او قرار دهد، ولی او در جواب گوید: «معاذ الله» خدا نکند به این عمل منافی عفت آلوده گردم. و در محیط کاملاً مساعدی، زنجیره ضخیم شهوت را پاره کرده و فرار نماید، خدا پشتیبان او است، او را از تهمت های ناجوانمردانه حفظ خواهد کرد، حتی کودکی را به سخن گفتن وادار می کند، تا به عفت و پاکدامنی او شهادت دهد: «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ».

زلیخا سرزبان زنان مصر افتاد

ماجرای مراوده و دل باختگی زلیخا به غلام خود یوسف و آلودگی او کم کم از حواشی کاخ توسط بستگان به بیرون رسید؛ و این موضوع دهان به دهان گشت تا نقل مجالس شد. زنان مصر، این موضوع را با آب و تاب نقل می کردند و زلیخا را ملامت و سرزنش می نمودند و می گفتند: زلیخا با آن مقام و موقعیت، دل باختۀ غلام زیر دستش شده و می خواسته از او کام بگیرد.

﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرُهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (یوسف/ ۳۰) «گروهی از زنان شهر گفتند: همسر عزیز غلام جوانش را به سوی خود دعوت می کند و عشق این جوان در اعماق قلبش نفوذ کرده، ما او را در گمراهی آشکار می بینیم».

زلیخا از سرزنش های زنان و داستان سرایی های آن ها علیه خود آگاه گردید، و نقشه ای کشید تا بانوان را مجاب و قانع کند که چنین امری تعجب انگیز نیست و ملامت ندارد، لذا دستور داد مجلسی با شکوه ترتیب دادند، متکاهایی گذاشتند و ظرف های میوه و کارد چیدند و از زنان معروف و سرشناس دعوت کرد.

هنگامی که زنان حضور یافتند و بر بالش ها تکیه داده خواستند میوه مصرف کنند و کاردها را به دست گرفتند، زلیخا دستور داد یوسف عليه السلام وارد مجلس شود. یوسف که ظاهراً از وضع مجلس و از هدف زلیخا خبر نداشت، با یک دنیا حیا و پاکدامنی وارد مجلس شد، ولی هرگز سربلند نکرد و کوچک ترین توجهی به بانوان حاضر در مجلس ننمود، اما زنان وقتی چشمشان به چهره زیبای یوسف عليه السلام افتاد همه چیز را فراموش کردند، و از خود بی خود شده با

کاری که در دست داشتند به جای بریدن میوه، دست خود را بریدند و گفتند: حاشا که این بشر باشد، بلکه او فرشته‌ای است زیبا و بزرگوار. این که توداری قیامت است نه قامت وین نه تبسم، که معجز است و کرامت مجلس به هم ریخت و یک باره عوض شد و توجه همه زنان به قد و قامت و چهره زیبای یوسف گردید. زلیخا که به هدفش رسیده، از دگرگونی مجلس شاد شد و خطاب به بانوان گفت: این است آن جوانی که به خاطر عشق به او مرا ملامت و سرزنش کردید.

گرش بینی و دست از ترنج‌بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را سپس زلیخا به زنان گفت: آری من این جوان را به خویشان دعوت کردم ولی او خودداری کرد، و اگر آن چه را از او می‌خواهم انجام ندهد به زندان خواهد افتاد و مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد.

﴿فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكًا وَعَاتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾ (یوسف ۳۱-۳۲)

«پس چون [همسر عزیز] از مکرشان اطلاع یافت نزد آنان [کسی] فرستاد و محفلی برایشان آماده ساخت و به هریک از آنان [میوه] [کاری داد و] به یوسف [گفت برآنان درآی پس چون [زنان] او را دیدند وی را بس شگرف یافتند و [از شدت هیجان] دست‌های خود را بریدند و گفتند منزه است خدا این بشر

نیست این جز فرشته ای بزرگوار نیست [زلیخا] گفت این همان است که در باره او سرزنشم می کردید آری من از او کام خواستم و [لی] او خود را نگاه داشت و اگر آنچه را به او دستور می دهم، مخالفت کند قطعاً زندانی خواهد شد و حتماً از خوارشدگان خواهد گردید».

اعتراف به گناه

زنان مصر دیدند زلیخا نه تنها از عمل نامشروع و ننگین خود پشیمان نیست و آن را انکار نکرد، بلکه با کمال پررویی و بی حیایی به ناپاکی خود و به پاکی یوسف اعتراف کرد و رسوایی را به جان خرید و به علاوه با کمال پررویی اعلام کرد از یوسف دست بردار نخواهد بود، و گفت: اگر یوسف عَلَيْهِ السَّلَام خواسته اش را تأمین نکند حتماً زندانی می شود، آن هم زندانی که در آن خوار و حقیر گردد. ﴿وَلَيْنَ لَمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾ سرانجام زلیخا دید با این تهدیدها و گستاخی ها هرگز نمی تواند یوسف عَلَيْهِ السَّلَام را تسلیم خود سازد، لذا رسماً دستور داد تا یوسف عَلَيْهِ السَّلَام را زندانی کنند.

بی گناهی کم گناهی نیست در دامان عشق یوسف از دامان پاک خود به زندان می رود

اما یوسف عَلَيْهِ السَّلَام در مقابل این دستور، به خدا پناه برد و عرض کرد: ﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ وَفَصْرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (یوسف/۳۳-۳۴) «پروردگارا زندان نزد من محبوب تر است از آن چه این زنان مرا به سوی آن می خوانند، اگر مکر و نیرنگ آنان را از من باز نگردانی، به سوی آنان متمایل خواهم شد، و از جاهلان خواهم بود. خداوند دعای یوسف عَلَيْهِ السَّلَام را اجابت کرد، و مکر و نیرنگ زنان را از او برگردانید».

اگر لذت ترک شهوت بدانی دگر شهوت نفس لذت نخوانی
 سفرهای علوی کند مرغ جانت گراز چنبر آرز بازش رهانی
 هزاران دراز خلق بر خود ببندی گرت باز باشد دری آسمانی
 ولکن تورا صبر عنقا نباشد که در دام شهوت چو گنجشک مانی

یوسف علیه السلام خود را به خدا سپرد و از او کمک خواست و گفت: خداوند! من به خاطر عمل به فرمان تو، و حفظ پاکدامنی خویش و نگه داری حرمت پدر و اجدادم، از زندان استقبال می کنم، زندانی که در آن دین و ایمانم محفوظ می ماند و دامانم پاک و آبرویم پایدار می ماند.

و از آن جا که سنت و وعده الهی همیشه این بوده که جهاد کننده با نفس را یاری کند، یوسف علیه السلام را یاری فرمود و دعایش را مستجاب نمود: «فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ» و نقشه و مکرزن ها را از آن حضرت بگردانید. «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ».

یوسف صدیق علیه السلام کاخ سلطنتی و ناز و نعمت را رها کرد، و از عزت ظاهری و خوش گذرانی چشم پوشید و گوشه سیاه چال زندان را اختیار کرد تا دامنش به گناه آلوده نشود، و آخرتش محفوظ بماند.

خداوند سبحان نیز دستش را گرفت و او را به اوج عزت رساند و شهره آفاقش کرد و داستانش را بهترین داستان ها معرفی نمود و در ضمن یک سوره کامل از آن بزرگوار سخن گفت.

یوسف علیه السلام در این دنیا مشمول لطف پروردگار قرار گرفت. قطعاً در آخرت نیز گوی سبقت را می رباید و مورد الطاف الهی قرار خواهد گرفت.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هفت گروه اند که خداوند آن ها را در سایه عرش خود جای می دهد، آن روز که سایه ای جز سایه او نیست:

۱. پیشوا و رهبر دادگر و عدالت گستر.
 ۲. جوانی که از آغاز عمر در بندگی و اطاعت خدا پرورش یافته.
 ۳. فردی که قلبش به سجده و مرکز عبادت خدا پیوند خورده و هنگامی که از آن خارج می شود در فکر است که به آن باز گردد.
 ۴. افرادی که در کارهای خیر همکاری می کنند و ارتباط خود را هم چنان حفظ می کنند (تعاون بر برّ و نیکی دارند).
 ۵. کسی که از خوف خدا گریان شود و هرگاه نام پروردگار را بشنود اشکش جاری گردد.
 ۶. مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند ولی او بگوید من از خدا می ترسم.
 ۷. کسی که به نیازمندان کمک کند و صدقه خود را پنهانی دهد، آن چنان که دست چپش از صدقه ای که با دست راست داده با خبر نشود.
- «سَبْعَةٌ يَظِلُّهُمْ اللَّهُ فِي ظِلِّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ إِمَامٌ عَادِلٌ وَشَابٌّ نَشَأَ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ وَرَجُلٌ قَلْبُهُ مُعَلَّقٌ بِالْمَسَاجِدِ وَرَجُلَانِ تَحَابَّا فِي اللَّهِ اجْتَمَعَا عَلَيْهِ وَتَفَرَّقَا عَلَيْهِ وَرَجُلٌ دَعَتْهُ امْرَأَةٌ ذَاتُ مَنْصِبٍ وَجَمَالٍ فَقَالَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَأَخْفَاهَا حَتَّى لَا تَعْلَمَ شِمَالُهُ مَا تُنْفِقُ يَمِينُهُ»^۱.

یوسف علیه السلام را زندانی کردند

از قراری که نقل شده، زن هایی که در آن مجلس بودند و جمال یوسف را دیدند به زلیخا حق دادند و حتی به خاطر زلیخا به یوسف علیه السلام اصرار کردند که

۱. سفینه البحار، ج ۴، ص ۵۳، ماده سبع.

با زلیخا کنار آید ولی نتوانستند او را راضی کنند و پس از دیدن نشانه‌های پاکی و عفت یوسف علیہ السلام و خصوصاً با شهادت کودک به بی‌گناهی او تصمیم گرفتند یوسف علیہ السلام را برای مدتی زندانی کنند و عزیز مصر آن حضرت را زندانی کرد و بدین وسیله خواست تا حدودی سرو صدا و حرف‌ها را خاموش کند. ﴿ثُمَّ بَدَأْ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنُنَهُ حَتَّىٰ حِينَ﴾ (یوسف/۳۵). «آن گاه آنان پس از آنکه نشانه‌ها [ی پاکی و پاکدامنی یوسف] را دیده بودند، عزمشان بر این جزم شد که تا مدتی او را به زندان اندازند.»

زندان بی‌گناه

یوسف علیہ السلام زندانی شد، اما نه مانند زندانیان گناه‌کار، بلکه او یک زندانی مظلوم و بی‌گناه بود که خود را در انتظار عدالت آسمانی تسلیم زندان کرد، او وجدانش آسوده و دلش آرام بود، زندان و ظلمت زندان در برابر آن ماجرای که برایش فراهم آورده بودند اهمیت نداشت. او در حقیقت از فتنه‌ای که دینش را تباه و پرده عصمتش را تباه می‌ساخت نجات یافت، او از این که شاید دیگرروی آفتاب را نبیند و از صبح و شام خبری نیابد باک نداشت، مگر مشقت زندان چقدر است؟! بیش از این نیست که وی چند روزی با یک عده‌ای از مردم مجرم و ستمکار محصور می‌شود، و این شاید خود برای او موفقیتی باشد، زیرا به هدایت و ارشاد آنان خواهد پرداخت و این خود کم موفقیتی نیست، از سویی مسلماً، در هر زندانی گروهی بی‌گناه نیز یافت می‌شوند، چه از این بهتر که یوسف آنان را تسلی دهد، و شریک غم و محنت ایشان باشد. مسلماً طبع کریم یوسف و دل راضی به قضای او این سرنوشت را به نفع آینده او رقم خواهد زد.

حضرت یوسف علیه السلام به زندان افتاد و مدتی در زندان به سربرد و رنج زندان را تحمل کرد ولی زندان را پایگاه تبلیغ دین و آیین خداپرستی قرار داد و از زندان استفاده مسجد نمود و گاهی مشغول عبادت می شد و زمانی به ارشاد و هدایت مردم می پرداخت. آن حضرت به زندانیان می گفت: من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام پیروی می کنم، برای ما سزاوار نیست چیزی را شریک خدا قرار دهیم، و چنین توفیقی از فضل خدا بر من است، بنابراین یوسف علیه السلام تحت تأثیر محیط و جو واقع نشد، در همان زندان، بت پرستان را به سوی خدای یکتا دعوت کرد، و زندان را مرکز ارشاد گمراهان قرار داد. ﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (یوسف ۳۸) «و [از ابتدا] از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده ام، برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم. این از فضل خدا بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم ناسپاسند.»

یوسف خواب دو زندانی را تعبیر کرد

چند روزی که یوسف علیه السلام در زندان بود، در اثر اخلاق پسندیده و رفتار بزرگوارانه اش زندانیان به آن حضرت علاقه خاصی پیدا کردند و پی بردند که او دارای مقام علمی فوق العاده است.

روزی که یوسف علیه السلام وارد زندان شد، دو تن از کارمندان دربار که یکی خزانه دار و دیگری ساقی شاه بود، با وی وارد زندان شدند. یک روز چون از خواب برخاستند به یاد رؤیای حیرت انگیزی که در خواب دیده بودند افتاده سراسیمه نزد یوسف علیه السلام آمدند و از وی خواستند تا خواب ایشان را تعبیر کند. ساقی

گفت: من در خواب دیدم که گویا در باغ انگوری هستم که شاخه‌های آن روی داربست قرار دارد، و در حالی که قدح مخصوص شاه را در دست داشتم از زیر داربست خوشه‌های انگور را در قدح می‌فشردم. خزانه‌دار سلطان نیز گفت: من در خواب دیدم گویا طبقی بر سر دارم که در آن انواع مختلفی از نان و طعام نهاده، و گویا دسته‌ای از مرغان به آن طبق حمله آورده و هر کدام پاره‌ای از آن را به منقار گرفته و به محلی نامعلوم می‌برند، اینک به جهت آن علم و فضلی که در تو سراغ داشتیم نزد تو آمده‌ایم تا خواب ما را تعبیر فرمایی.

یوسف علیہ السلام دید فرصت خوبی برای ارشاد و هدایت و اظهار دعوتش فراهم شده برای این که از این موقعیت کاملاً استفاده کرده باشد نخست آن دورا مخاطب ساخته گفت: ﴿يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ «ای دو یار زندانی من! آیا اربابان گوناگون و فرماندهان مختلف برای بنده بهترند یا خداوند واحد مقتدر قهار؟»

سپس حاضران را مخاطب قرار داد و فرمود: «ای مردم به شما بگویم غیر از این بت‌هایی که شما خدایان خود پنداشته‌اید و به امید تقرب به آن‌ها در برابرشان سر تعظیم فرود می‌آورید، شما را معبودی است حقیقی که باید او را بپرستید، و او به من وحی فرستاده تا شما را به سویش هدایت کنم، و به شما بگویم که بت‌ها خدایان شما نیستند، و شما و پدران شما بدون هیچ دلیل و مدرکی اسم خدایی بر آن‌ها گذاشته‌اید، اگر بخواهید به صدق دعوی من ایمان پیدا کنید تعبیری را که از خواب این دو جوان می‌کنم بشنوید، اگر راست آمد بدانید که من از عالم غیب وحی گرفته‌ام و کاهن و منجم نیستم تا با خواندن علم نجوم و کهانت، این اطلاعات را به دست آورده باشم.

آن گاه در تعبیر خواب آن دو نفر چنین گفت: «یکی از این دو جوان از زندان آزاد و به شغل سابق خود گمارده و به ساقی گری در مجلس سلطان مشغول خواهد شد، و آن دیگری در آینده بسیار نزدیک به دار آویخته می شود، و مرغان هوا فرق سرش را سوراخ کرده و از آن می خورند، و این رازی است که خدای من به من آموخته و من کیش مردمی را که به خدا و به روز رستاخیز و جزاء ایمان ندارند ترک گفته و از آن بیزاری می جویم» (مضمون آیه ۳۶ و ۴۱ سوره یوسف).

نقل است: آن که تعبیر خوابش این بود که به زودی اعدام می شود، به یوسف علیه السلام گفت: خوابی ندیده ام، من شوخی کردم. یوسف علیه السلام گفت: آن چه تعبیر کردم حتمی است و خواه و ناخواه واقع می شود. ﴿قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾ و طولی نکشید که تعبیر خواب یوسف علیه السلام محقق شد.

لغزش یوسف علیه السلام و مکافات آن

وقتی مأمورین آمدند آن دو زندانی را ببرند، یوسف از آن کسی که تعبیر خوابش این بود که هم چنان ساقی عزیز مصر می شود، تقاضایی کرد که در شأن یوسف نبود. به او گفت: «مرا نزد سلطان مصر یادآوری کن». ﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ (یوسف/۴۲) «و [یوسف] به آن کس از آن دو نفر که گمان میکرد خلاص می شود گفت مرا نزد آقای خود به یاد آور و [الی] شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد و یوسف چند سالی در زندان ماند».

البته این تقاضا هر چند خلاف نبود، اما از مقام یوسف علیه السلام دور بود که از چنان شخصی چنین تقاضایی بنماید، بلکه مناسب یوسف علیه السلام آن بود که مانند آنچه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زندان هارون انجام داد، انجام دهد.

که به درگاه خدا رو آورد و گفت: «يَا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وَ طِينٍ» ای خدایی که درخت را از میان آب و گل نجات می دهی، مرا از زندان نجات بده.

ولذا از پیامبر ﷺ نقل شده که فرمودند: در شگفتم از برادرم یوسف، که چه طور به مخلوق متوسل شد نه به خالق. «عَجِبْتُ مِنْ أَخِي يُوسُفَ كَيْفَ اسْتَعَاثَ بِالْمَخْلُوقِ دُونَ الْخَالِقِ»؛

خلاصه: چندی نگذشت که تعبیر خواب یوسف علیہ السلام تحقق یافت و یکی از آن دوزندانی را بردند و به دار آویختند و آن دیگری را بردند و به کار سابقش مشغول گردید و شیطان یاد و سخن یوسف را به کلی از خاطر او محو کرد و به طور کلی یوسف را فراموش نمود و در پی آن یوسف چند سال در زندان باقی ماند. «فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» (یوسف/۴۲).

از امام صادق علیہ السلام روایت است که فرمود: جبرئیل بر یوسف علیہ السلام نازل شد و به او گفت: «چه کسی تورا نیکوترین خلق خدا قرار داد؟» یوسف علیہ السلام گفت: خدای من. جبرئیل گفت: چه کسی تورا محبوب پدرت قرار داد؟ عرض کرد: خدای من. جبرئیل گفت: چه کسی قافله را سرچاه کنعان فرستاد و تورا از میان چاه نجات داد؟ گفت: پروردگار من. جبرئیل گفت: چه کسی تورا از حيله و مکر زنان مصر نجات داد؟ گفت: پروردگار من. جبرئیل گفت: پروردگار تومی گوید: «چه باعث شد که حاجت خود را به مخلوق من گفתי و به من نگفתי؟ از این رو باید هفت سال در زندان بمانی. این مکافات به خاطر

لحظه‌ای غفلت بود، از این رو که به غیر خدا تقاضای خود را گفتی».^۱

حضرت یوسف علیه السلام از این ترک اولی (پیش آمدی که در شأن او نبود و بهتر بود انجام ندهد) سخت ناراحت و نگران بود و مدتی شبانه روز گریه کرد به طوری که زندانیان از گریه او خسته شدند و این وضع حدود هفت سال طول کشید.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: پس از آن که هفت سال گذشت خداوند دعای فرج را به یوسف آموخت و آن حضرت صورتش را روی خاک زندان گذاشت و این دعا را خواند: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ أَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَإِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِوُجُوهِ الصَّالِحِينَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ»؛ «خداوندا! اگر گناهان من، صورت مرا نزد تو کهنه کرده (پیش تو رو سیاه هستم)، اینک به سوی تورو می آورم به حق چهره‌های تابناک پدران صالح و پاکم ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب».^۲

بعد از آن که یوسف جبران خطای خود را تحمل کرد و سال‌ها در گوشه زندان به دعا و گریه مشغول گردید اکنون خدا زمینه آزادی او را فراهم می کند و ظاهراً برای این موقعیتی که برای آینده یوسف علیه السلام مقرر شده بایستی یوسف علیه السلام مدتی دور از جامعه و به طور ناشناخته به سربرد ولی اکنون ظرف زمان ایجاب می کند که وارد جامعه شود و فرمان روایی مصر را به عهده بگیرد، براین اساس مسبب الاسباب، اسباب آزادی آبرومندانه یوسف علیه السلام را فراهم می کند:

از سبب سازیش من شیدائیم و از سبب سوزیش سوفسطائیم

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۳۵؛ بحار، ج ۱۲، ص ۳۰۲.

۲. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۲۹۸.

خواب عزیز مصر

روزی عزیز مصر از خواب برخاست و نگران بود، از این که خواب عجیبی دیده است و از تعبیر آن سردر نمی آورد. در خواب دید هفت گاو لاغر به جان هفت گاو فربه افتاده و آن ها را به طور کامل خوردند، و نیز خوشه های خشک، خوشه های سبز را نابود کردند.

ناچار دانشمندان و افرادی که خواب ها را تعبیر می کردند فرا خواند و به آنان گفت: من چنین خوابی دیده ام تعبیرش چیست؟ ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى - سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخْرَىٰ يَأْتِيهَا الْمَلَأُ أَفْتُونًا فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾ (یوسف / ۴۳).

دانشمندان و تعبیرکنندگان خواب هر چه فکر کردند که شاید بتوانند معنایی برای آن بتراشند نتوانستند و چیزی به نظرشان نرسید لذا گفتند: خواب تواز خواب های پراکنده و پریشان است و ما از تعبیر این گونه خواب ها آگاه نیستیم ﴿قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ﴾ (یوسف / ۴۴).

در این موقع ساقی شاه به یاد یوسف علیہ السلام افتاد که سال ها قبل در زندان خواب او را تعبیر کرده بود، گفت: من کسی را سراغ دارم که عالم به تعبیر خواب است، مرا به زندان بفرستید تا او را بیاورم. او حتما این خواب را تعبیر می کند: ﴿وَقَالَ الَّذِي نَجَّا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ﴾ (یوسف / ۴۵).

شاه که از دانشمندان و معبران مأیوس شده بود، فوری ساقی را به زندان فرستاد تا اگر راست می گوید این معما را حل کند. ساقی به زندان آمد و یوسف علیہ السلام را ملاقات کرد و پس از معرفی و احوال پرسی، خواب شاه را به یوسف گفت. یوسف علیہ السلام فرمود: تعبیر این خواب چنین است: هفت سال،

سال فراوانی محصول خواهد شد، سپس هفت سال قحطی و خشکسالی می شود، سال های قحطی ذخیره های سال های فراوانی را نابود خواهد کرد، تدبیر این است که در این سال های فراوانی در فکر سال های سخت بود، آن چه در این سال ها به دست آوردید به قدر احتیاج، از آن ها استفاده کنید، و بقیه را بدون آن که از خوشه ها خارج نمایید انبار کنید تا در آن هفت سال قحطی که پس از هفت سال فراوانی پدید می آید مردم از آن چه ذخیره شده استفاده نمایند، بعد از این هفت سال قحطی، وضع مردم نیک خواهد شد. ﴿قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلَةٍ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصِنُونَ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ﴾ (یوسف / ۴۷ تا ۴۹).

حضرت یوسف علیه السلام ضمن تعبیر خواب، راه نجات از قحطی را نیز بیان کرد و فرمود: هفت سال با جدیت زراعت کنید و آن چه را درو کردید - جزمقداری را که مصرف می کنید - بقیه را در خوشه ها به حال خود بگذارید و انبار کنید، (که اگر در خوشه ها بمانند از حشرات محفوظ می مانند) و در هفت سال قحطی و خشک سالی از آن ها استفاده نمایید.

حضرت یوسف علیه السلام تنها عالم به تعبیر خواب نبود، بلکه او پیامبری خیرخواه و رسولی هدایت کننده بود و مردم را در امور دنیا و آخرت یاری کرد و برای ارشاد مردم از هر فرصتی استفاده فرمود.

در سال های قبل که همین شخص با رفیقش در زندان خواب را برای او نقل کرده و از آن حضرت تعبیر خواب را خواستار شدند، یوسف علیه السلام از فرصت استفاده کرده، نخست مسئله توحید را به میان آورد و کیش بت پرستی را نکوهش کرد، آن گاه به تعبیر خواب ایشان پرداخت، امروز هم که تعبیر خواب شاه را از او می خواهند او در

خلال تعبیر خواب، نظر اصلاحی خود را نیز گوشزد می‌کند. ساقی از نزد یوسف علیہ السلام خارج شد، نزد شاه آمد و تعبیر خواب را با تدبیری که یوسف علیہ السلام فرموده بود به عرض شاه رسانید، توگویی جان تازه‌ای در کالبد شاه دمیده شد، همان لحظه به درایت و عقل و بینش حضرت یوسف علیہ السلام پی برد. در فکر فرو رفت که چرا باید چنین دانشمندی در زندان به سربرد، علاقه مخصوص و صادقانه‌ای نسبت به یوسف علیہ السلام پیدا کرد و فوری دستور داد که یوسف علیہ السلام را از زندان بیرون آورده و نزد شاه بیاورند. فرستاده شاه خود را به زندان نزد یوسف علیہ السلام رسانید و پیام خود را ابلاغ کرد.

یوسف علیہ السلام گفت: من از زندان بیرون نمی‌آیم تا تهمت‌های ناجوانمردانه‌ای که به من زده‌اند از من بزدایند. ای فرستاده شاه، برو به شاه بگو، برای کشف حقیقت، درباره آن بانوانی که در آن جلسه با من چنین و چنان کردند و دست‌های خود را بریدند تحقیقاتی کند، بازجویی نماید، خدای من می‌داند که آن بانوان در حق من مکر و حيله کردند.

فرستاده شاه به حضور وی آمد و جریان را گفت: شاه، بانوان مورد نظر را حاضر کرد - که در میان آنان همسر عزیز مصر (باعث اصلی قضایا) نیز حضور داشت - و از آنها بازجویی به عمل آمد. در جلسه محاکمه و بازجویی، به آنان گفته شد درباره یوسف علیہ السلام قصه خود را توضیح بدهید، حق مطلب را بگویید، آیا یوسف مجرم است یا شما؟

زنان در این جا دیگر نتوانستند حقیقت را کتمان و وارونه جلوه دهند، ناچار حق و حقیقت بر زبان‌های شان جاری گشته گفتند: «حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» حاشا (پناه بر خدا) که ما از آن جوان، کوچک‌ترین خیانتی دیده باشیم، و جز عظمت و بزرگواری و امانت از او سراغ نداریم»

وقتی همه به پاکی یوسف اقرار کردند، ناچار همسر عزیز هم به زبان درآمده گفت: «الآن حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ» (یوسف/۵۱) «اکنون حق آشکار شد، من از او درخواست کامجویی کردم، و او قطعاً از راست گویان است».

بالاخره حق و حقیقت کار خود را کرد، و اینک زلیخا گفت: اعتراف می کنم که من او را به خیانت و بی عفتی دعوت کردم، او در آن ایام، جوانی برومند و زیبا بود، و چون دائماً در خانه من و در جلوی چشم من رفت و آمد می کرد به او علاقه پیدا کردم، و عاشق او گشتم، و وقتی دیدم دیگر نمی توانم جلودل و هوس خود را بگیرم او را به خود دعوت کردم، و چون به هیچ وجه تن بدین کار نداد و حاضر نشد که به شوهر من خیانت کند، لذا برای تشفی دلم او را به زندان انداختم، و اینک به شما می گویم که یوسف عفیف ترین مردان دنیا و پاک دل ترین انسانها است، و هر چه شکنجه و مصیبت دیده به خاطر پاک دامنیش دیده است:

به جرم خویش کرد اقرار مطلق برآمد زو صدای حَصَّصَ الْحَقُّ
بگفتا نیست یوسف را گناهی منم در عشق او گم کرده راهی
نخست او را به وصل خویش خواندم چو کام من نداد از پیش راندم
﴿وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسَلِّهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ
الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ
قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْأَن حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ

۱. حَصَّصَ: بیان الحق بعد کتمان و ظهور الحق بعد خفائه. (لسان العرب (حَصَّصَ))

عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿يوسف/۵۰-۵۱﴾

یوسف علیہ السلام به جای این که از این اعتراف زنان و زلیخا مغرور گردد و از این بشارت به وجد آید به هیچ وجه حالش تغییر نکرد و این بشارت کمترین اثری در قیافه او نگذاشت، با این که او بیش از حد، به رهایی از زندان احتیاج داشت، و ظلمت زندان و غم و اندوه چند ساله چیزی برایش باقی نگذاشته بود، و شاید سال ها بود که نور آفتاب و جرم ماه و ستاره ندیده و چشمش به صحراهای سرسبز و خرم نیفتاده بود و شاید در این مدت طولانی جزنان خشک و آب ناگوار از گلویش پایین رفته و باز هم شاید برای یک مرتبه هم غل و زنجیرش اجازه چند لحظه استراحت را به او نداده بود و در تمامی این مدت بسترش چه بوده؟ به علاوه همه این رنج ها بدون کوچک ترین جرمی بوده و تنها به خاطر پاک دامنی و داشتن تقوا به او تحمیل شده است.

با این حال او نپذیرفت که شاه بر او منت بگذارد، و از زندان رهایی اش ببخشد بلکه به مأمور عزیز گفت: برگرد و به شاه بگو باید علت زندانی شدن وی و داستان زنانی که در منزل عزیز دست های خود را بریدند تحقیق کند، اول این معنا را معلوم بدارد که چرا بایستی من به خاطر ناپاکی و آلودگی یک عده زن هوسران سال ها در زندان به سر برم، و ثانیاً باید پاک دامنی من معلوم گردد و ثابت شود که من در غیاب عزیز به او خیانت نکرده ام، خداوند سبحان مکرو صحنه سازی خائن را به نتیجه نمی رساند: ﴿ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ وَانَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ﴾ (یوسف/۵۲)^۱

۱. برخی گفته اند: جمله «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ» ادامه سخن زلیخا است، او بعد از اعتراف به گناه خود و پاکی یوسف و گفتن: «الآن حَصَّ حَصَّ الْحَقُّ» (الآن حق آشکار شد) در

حضرت یوسف علیه السلام خواست بفهماند که در مقام خودستایی نیست. لذا فرمود: ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (یوسف/۵۳) «و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم چرا که نفس قطعاً به بدی امر می‌کند مگر کسی را که خدا رحم کند زیرا پروردگار من آمرزنده مهربان است» تذکر: در این قسمت از داستان یوسف علیه السلام دیدیم که سرانجام، متهم کننده سرسخت یوسف به پاکی آن حضرت اعتراف کرد و به گناه کاری خویش و بی‌گناهی او اقرار نمود، و این است مصداق ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا﴾ «هر کس تقوا پیشه کند خداوند برای او راه گشایش قرار می‌دهد»، آری توپاک باش و جز به پاکی فکر مکن، خداوند متعال اجازه نمی‌دهد ناپاکان و منحرفان آبروی تورا برباد دهند.

بازگشت یوسف از زندان به کاخ

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾ (یوسف/۵۴) «شاه مصر گفت: یوسف علیه السلام را نزد من آورید تا او را مخصوص خود گردانم، هنگامی که یوسف نزد وی آمد و با او صحبت کرد (و پی به عقل و بینش یوسف برد) گفت: تو امروز نزد ما منزلت عالی داری و از امروز تو امین و مورد اعتماد هستی».

سرانجام شاه مصر که به طور کامل به پاکی و علم و درایت یوسف علیه السلام پی

ادامه گفت: این اعتراف صریح من به خاطر آن است که یوسف علیه السلام بداند من در غیابش نسبت به او خیانت نکردم، زیرا در این مدت فهمیدم خدا مکرو صحنه‌سازی خائنان را به نتیجه نمی‌رساند.

برد، به او علاقه شدیدی پیدا کرد لذا به اطرافیان دستور داد به زندان بروند و یوسف را به حضورش بیاورند تا او را محرم اسرار و امین امور خود قرار دهد. یکی از آن‌ها نزد یوسف علیہ السلام آمد، و بشارت آزادی را به یوسف علیہ السلام داد؛ و او را به نزد شاه آورد^۱ شاه مقدم یوسف را مبارک شمرد، و او را نزد خود نشاندد. از هردری با او سخن گفت، و لحظه به لحظه و مقام علمی یوسف علیہ السلام بیشتری برد، تا آن که صد در صد شایستگی او را برای اداره مقام‌های حساس کشور درک کرد و صریحاً به او گفت: ﴿إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾؛ از امروز به بعد تو در نزد ما مقام و منزلت ارجمندی داری و توفردی امین و درستکار می‌باشی».

حضرت یوسف علیہ السلام که از مردان خداست، از خدا می‌خواهد که صاحب مقام و قدرتی شود و از آن مقام به نفع انسان‌ها استفاده کند و بتواند بهتر و با دستی بازتر به جامعه خدمت نماید.

یوسف علیہ السلام وزیرداری شد

شاه مصر به یوسف پیشنهاد می‌دهد که یکی از پست‌های مهم کشور را به عهده بگیرد. حضرت یوسف علیہ السلام از آن جایی که از آینده کشور مصر خبر داشت که قحطی و کم‌آبی مردم را در مضیقه و سختی قرار خواهد داد و در چنین شرایطی باید امور مالی کشور را به خوبی اداره کرد، تا مردم کمتر دچار آسیب شوند، لذا به شاه گفت: مرا وزیر و سرپرست خزینه‌های مالی کشور قرار بده، من

۱. در بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۲۹۴ نقل کرده که وقتی یوسف علیہ السلام از زندان خارج شد برادر زندان نوشت این جا گورستان زنده‌ها و خانه غم و غصه‌ها و محل تجربه و شناخت دوستان و جای شمامت و زخم زبان زدن دشمنان است. «هذا قبور الاحياء و بيت الأحزان و تجربة الأصدقاء و شمامة الأعداء».

از عهده نگهداری برمی آیم و آگاهی کامل دارم. ﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ (یوسف/۵۵).

شاه وزارت دارایی را بر عهده حضرت یوسف علیه السلام واگذار کرد و از آن پس، یوسف علیه السلام را با عنوان «عزیز» نام می بردند. یوسف پس از قبول این مسئولیت، کمر خدمت گزاری به مردم را بست و در این مسیر، فداکاری ها کرد و بر اثر خدمات صادقانه و عادلانه اش در میان مردم مصر محبوبیت خاصی پیدا کرد و خداوند او را در زمین به قدرت و مکنات رساند و پاداش دنیوی آن حضرت را عطا فرمود، و معلوم است که اجر آخرت بهتر و برتر خواهد بود. ﴿وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ (یوسف/۵۶-۵۷).

یوسف علیه السلام پس از به دست گرفتن مقام خزانه داری، یک سال در کنار شاه بود و به انجام وظیفه خود می پرداخت، آن گاه شاه امارت و ریاست کشور مصر را به حضرت یوسف علیه السلام واگذار کرد. شمشیر مخصوص حکومت را بر کمر آن حضرت حمایل نمود، و او را بر تخت مخصوص حاکمیت که با طلا و درّو یاقوت تزیین شده بود نشاند. شکوه و نورانیت چشمگیر یوسف علیه السلام همه چیز را تحت الشعاع قرار داد. وقتی تمام اختیارات کشور به دستش رسید، از تمام اختیارات و امکانات خود به نفع جامعه استفاده کرد و به عدالت و دادگری رفتار نمود، به طوری که محبتش در دل زن و مرد مصر جای گرفت، به گونه ای که به فرموده قرآن: ﴿يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ﴾؛ تا آن چه را که می خواهد از آن اختیارات استفاده کند.

از حضرت رضا علیه السلام نقل است که فرمود: «یوسف علیه السلام در سال های اول که فراوانی گندم و مواد غذایی بود از مردم گندم خرید و در انبارهای بزرگ ذخیره

کرد، هنگامی که این سال‌ها پایان یافت و سال قحطی شروع شد، در سال اول گندم و مواد غذایی را به درهم و دینار فروخت و در سال دوم گندم و مواد غذایی را در برابر جواهرات و زینت‌ها فروخت، در سال سوم در برابر چهارپایان فروخت، و در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان فروخت، در سال پنجم در برابر خانه‌های مردم فروخت، در سال ششم در برابر مزارع و املاک آن‌ها فروخت، و در سال هفتم (که مردم برای خرید گندم و مواد غذایی هیچ نداشتند) گندم و مواد غذایی را در برابر خود مردم مصرف فروخت، و با این کیفیت حضرت یوسف علیہ السلام مالک تمام مصر شد و مردم هم برده یوسف علیہ السلام شدند، البته یوسف علیہ السلام اموال آن‌ها را در تصرف خودشان باقی گذاشت و چیزی از آن‌ها را تصاحب نکرد و پس از تمام شدن هفت سال قحطی تمام اموال مردم را به خودشان بازگرداند و گفت: هدفم این بود که مردم از بدبختی و سختی قحطی نجات پیدا کنند.^۱

مؤلف: مضمون روایت این است که روزی یوسف علیہ السلام را به عنوان برده وارد مصر کردند و او را فروختند و روزی هم می‌رسد که همه مردم مصر برده یوسف علیہ السلام می‌شوند، و همین است معنا و مقصود از آیه شریفه: ﴿وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف/۵۶). «و این گونه ما به یوسف علیہ السلام در سرزمین مصر قدرت دادیم که هرگونه می‌خواست در آن منزل می‌گزید (و تصرف می‌کرد) ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می‌بخشیم و پاداش نیکوکاران را

ضایع نمی کنیم».

برادران یوسف علیه السلام در حضور یوسف

در آن هفت سال قحطی، که سراسر مصر و اطراف را قحطی فرا گرفته بود، مردم سرزمین کنعان (فلسطین) دچار قحطی شدند، و حتی یعقوب و فرزندان او نیز در این بلای عمومی گرفتار بودند.

آوازه عدالت و احسان عزیز مصر به کنعان رسید. مردم کنعان با قافله‌ها به مصر آمده و از آن جا غله و خواربار، به کنعان می بردند. حضرت یعقوب علیه السلام به فرزنداناش گفت: به طوری که می گویند: عزیز مصر شخص نیک و با انصافی است، خوب است نزد او بروید و از او غله خریداری کنید و بیاورید. فرزندان یعقوب آماده سفر شدند. فرزند کوچک یعقوب علیه السلام «بنیامین» نزد پدر ماند. ده فرزند دیگر با ده شتر روانه مصر شدند. وقتی به محل خرید گندم رسیدند، از دربان تقاضا کردند با عزیز مصر ملاقات و نیازشان را به عرض وی برسانند.

دربان خدمت یوسف رسید و عرض کرد ده نفر مرد شبیه به هم آمده اذن می خواهند و از سیمای ایشان پیدا است که مردمی بزرگ زاده و صالح هستند، و از لهجه ایشان و هم چنین از این که حیرت زده هستند چنین به نظر می رسد که از دیار دیگری آمده اند اگر اجازه فرمایی وارد شوند؟ یوسف علیه السلام رخصت داد وارد شدند، ناگهان چشمش به برادرانش افتاد که با همان قیافه های چندین سال قبل به وی نزدیک می شوند، با خود گفت: راستی این ها برادران من هستند که آن روز در آن بیابان با آزدن من از یکدیگر سبقت می جستند. آیا این افراد همان ها هستند که کمر به قتل من بسته بودند؟ آری به راستی همان ها هستند، که مرا از آغوش گرم پدر جدا ساخته و به آن سرنوشت جانکاه مبتلا کردند و به

خیال خود مرا نابود نمودند و اینک روزگار و تقدیر پروردگار، ایشان را بدین جا کشانیده که به حضور من بیایند. ﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾ (یوسف/۵۸) «و برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند [او] آنان را شناخت ولی آنان او را نشناختند»

حضرت یوسف علیہ السلام به طور کامل برادرانش را شناخت ولی آن‌ها یوسف را نشناختند. زیرا چه طور ممکن بود حتی احتمال بدهند که عزیز مصر و صاحب این قصر، همان یوسفی است که او را در چاه انداختند؟ آن‌ها پیش خود فکر می‌کردند یوسف در بازارها به عنوان برده به فروش رسید و یوسف کجا و این مقام و عزت کجا، یوسف کجا و این خدم و حشم کجا؟ خصوصاً این که (به نقل ابن عباس) از آن زمان که یوسف علیہ السلام را به چاه انداختند تا این تاریخ، چهل سال گذشته است و یوسف در آن موقع نه ساله بود، اینک حدود پنجاه سال دارد و طبعا قیافه اش تغییر کرده است.

حضرت یوسف علیہ السلام طبق مصالحی خود را معرفی نکرد و صلاح دید فعلاً مقداری با برادران صحبت کند و از جزئیات زندگی آنان و پدرش جويا شود لذا دستور داد از آنان پذیرایی کنند و سپس از آنان پرسید شما کیستید؟ و شغل تان چیست؟ و چرا به این دیار آمده‌اید؟

گفتند: ما دوازده تن فرزندان پیامبری بزرگوار و رسولی کریم هستیم که یکی از ما نزد پدر مانده و ما ده تن به حضورت بار یافته‌ایم، یک نفر دیگرمان هم چند سال است ناپدید شده، و از او خبر نداریم و نمی‌دانیم از دنیا رفته، یا زنده است.

یوسف علیہ السلام گفت: بسیار خوب من دستور می‌دهم به شما آذوقه بدهند و

دستور می‌دهم از همه بیشتر بدهند به شرطی که وقتی نزد پدر باز گشتید آن برادر دیگران را هم برداشته و نزد من بیاورید، اگر چنین کنید بار دیگر آذوقه بیشتری به شما خواهم داد، و گرنه دیگر نزد من سهمی نخواهید داشت و شما را به حضور خود نمی‌پذیریم. ﴿فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ﴾ (یوسف/۶۰). گفتند: ما گمان نمی‌کنیم از عهده این کار برآییم، زیرا پدر ما اجازه سفر به آن برادر نمی‌دهد، و طاقت جدایی از او را ندارد، و لکن ما می‌رویم و سعی می‌کنیم بلکه بتوانیم رضایتش را به آوردن وی جلب نماییم: ﴿قَالُوا سُرَّادُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ﴾ (یوسف/۶۱).

یوسف علیه السلام دستور داد تا جوال‌های ایشان را پر کرده و پول‌هایی که به عنوان بهای آذوقه آورده بودند در جوال‌هایشان بگذارند، تا وقتی در خانه پول‌ها را دیدند رغبت‌شان به آمدن بیشتر شود. ﴿وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (یوسف/۶۲). برادران یوسف علیه السلام گندم‌های خود را بار کرده و از مصر خارج شدند، راه دور و دراز بین مصر و کنعان را - با ذکر نیکی‌های عزیز و خاطرات خوشی که از این سفر داشتند - طی کرده تا به منزل رسیدند.

حضرت یعقوب علیه السلام از جریان سفر و خاطرات آن پرسش کرد، گفتند: ما در مصر آن وزیری که اسمش را شنیده بودی ملاقات کردیم و نه تنها دیدار بلکه او ما را به مهمان‌خانه شخصی خود برد، و پس از چند روز پذیرایی، ما را به حضور خود بار داد و زیاد احترام کرد، راستی چه مرد بزرگواری بود، مثل این که از سیمای ما پی برد که دارای شخصیتی هستیم، لذا از همه مردم بیشتر به ما آذوقه داد، چیزی که هست یک پیمان از ما گرفت و برای این که بار دیگر نیز به

ما گندم بفروشد یک شرطی با ما کرد، و آن اینکه در سفر بعد برادرمان را همراه ببریم، و شما باید اجازه دهی تا بنیامین را همراه ببریم و ما او را محافظت می کنیم: ﴿فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعْ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَآتَا لَهُ وَلَهُ حَافِظُونَ﴾ (یوسف/۶۳).

اما آن گاه که یعقوب علیہ السلام این درخواست را از فرزندانش شنید با تندی و پرخاش گفت: این فکر را از سرتان دور کنید، من تاب مفارقت بنیامین را ندارم. برادرش یوسف را از من ربودید و نابود کردید بس نشد که اکنون وی را به شما بدهم! با چه اطمینانی چنین اجازه ای بدهم؟ بس است دیگر مرا آزار مدهید. آیا من نسبت به بنیامین به شما اطمینان کنم همان گونه که نسبت به برادرش یوسف اطمینان کردم؟ و خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است. ﴿قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا ءَامَنُتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (یوسف/۶۴).

بعد از آنکه این سخن ها میان پدر و فرزندان رد و بدل شد، بارها را گشودند، دیدند سرمایه و پول آن ها که بابت خرید گندم داده بودند باز پس گردانده شده (داخل بارها موجود است) لذا به پدرشان گفتند: پدر! ما دیگر چه می خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما باز پس گردانده شده (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و گندم بیشتری دریافت خواهیم داشت، این گندمی که این بار آورده ایم کم و ناچیز است و از سویی ما به عزیز مصر قول داده ایم این بار که نزد می رویم برادرمان بنیامین را همراه ببریم. ﴿وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ

كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَّسِيرٌ» (یوسف/ ۶۵).

يعقوب عليه السلام گفت: من هرگز بنیامین را با شما نخواهم فرستاد مگر این که پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد مگر این که (بر اثر حادثه‌ای) قدرت از شما سلب گردد: «قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ...» (یوسف/ ۶۶).

يعقوب عليه السلام گرچه نسبت به فرزندان به خاطر آن که یوسف را بردند و برنگردانند، اطمینان نداشت، ولی به اصرار فرزندان و به خاطر گندم و مواد غذایی هم که شده، مجبور شد بنیامین را به مصر بفرستد، و از طرفی فرزندان به عزیز مصر قول داده بودند برادرشان را همراه ببرند لذا از فرزندان میثاق مؤکد و پیمان محکم گرفت و ایشان را در بردن بنیامین رخصت فرمود، فرزندان نیز عهد پدر را پذیرفته و در آخر یعقوب عليه السلام گفت: خدا بر آن چه ما می‌گوییم شاهد و وکیل باشد. «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» (یوسف/ ۶۶).

هنگامی که فرزندان یعقوب عليه السلام به همراهی بنیامین خواستند به طرف مصر حرکت کنند، حضرت یعقوب عليه السلام به آنان سفارش کرد که وقت ورود به مصر از یک دروازه وارد نشوند. «وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» (یوسف/ ۶۷). «فرزندان من! از یک دروازه وارد نشوید، بلکه از دروازه‌های متفرق و متعدد وارد گردید و من نمی‌توانم حادثه‌ای را که از جانب خداست از شما دفع کنم، خواست تنها خواست خداست، براو توکل کرده‌ام و همه توکل کننده‌گان باید براو توکل کنند».

مؤلف: وجه این دستور یعقوب عليه السلام به فرزندان معلوم نیست، برخی گفته‌اند برای این بوده که آن‌ها به چشم زخم مبتلا نشوند، و برخی گفته‌اند اگر

دسته جمعی وارد می شدند مردم به آن ها بدبین می شدند و می گفتند شاید این ها غرض خاصی دارند و برخی وجه دیگری گفته اند که هیچ یک از این وجوه مدرک قابل ذکر ندارد، و در آیه هم به وجه آن اشاره نشده است، پس بهتر سکوت ورد شدن است، والله العالم.

یازده فرزند یعقوب علیہ السلام از کنعان به طرف مصر رهسپار گشتند، وقتی به مصر رسیدند، بارها را گشودند و آماده شدند خدمت یوسف علیہ السلام برسند. به یوسف که در انتظار برادرش بنیامین بود بشارت ورود برادران را دادند، یوسف علیہ السلام بسیار خوشحال شد. برادران به همراه بنیامین بر حاکم مصر (یوسف) وارد شدند و با کمال احترام گفتند: این (اشاره به بنیامین) همان برادر ما است که فرمان دادی تا او را نزد تو بیاوریم، اینک آورده ایم؛ یوسف علیہ السلام به برادران احترام کرد و به افتخار آنان ضیافتی تشکیل داد؛ سپس (طبق روایت امام صادق علیہ السلام) فرمود: «هریک از شما با کسی که از طرف مادر برادر است با هم کنار سفره ای بنشینند، هر کدام که از ناحیه مادر با هم برادر بودند، کنار سفره نشستند، ولی بنیامین تنها ایستاد. یوسف گفت چرا نمی نشینی؟

بنیامین گفت: تو دستور دادی هر کس با برادر مادریش کنار سفره بنشیند و من برادر مادری ندارم. یوسف علیہ السلام گفت: تو اصلاً برادر مادری نداشته ای؟ بنیامین گفت: چرا برادر مادری به نام یوسف داشتم که گفتند گرگ او را خورد. یوسف علیہ السلام گفت: تو بیا کنار من، با هم سر سفره بنشینیم. برادران یوسف علیہ السلام وقتی دیدند بنیامین در کنار یوسف نشست گفتند: خداوند همان گونه که یوسف را نزد پدر عزیز کرد، برادرش را نیز نزد شاه مصر عزیز و گرامی داشت. همین که بنیامین کنار یوسف علیہ السلام نشست، وی به او فرمود: ای

بنیامین! محزون مباش و گذشته را فراموش کن، من به جای برادرت»، ﴿وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (یوسف/۶۹). «هنگامی که بریوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت: من برادر تو هستم، از آن چه می کنند تو غمگین و ناراحت نباش».

پس از صرف غذا یوسف علیه السلام دستور داد هر برادری با برادر مادریش در یک اتاق استراحت کنند و باز بنیامین که تنها بود، برای خواب و استراحت نزد خود نگاه داشت.

آن شب یوسف علیه السلام سرسخن را باز کرده گفت: آیا میل داری من به جای یوسف که ناپدید شده برادر تو باشم؟ بنیامین در جواب گفت: درست است هر کس میل دارد برادری مانند تو داشته باشد ولی چه باید کرد که تواز پدر و مادر دیگری غیر یعقوب و راحیل به وجود آمده ای، یوسف چون اسم پدر و مادرش را شنید کاسه صبرش لبریز شد و نتوانست خودداری کند اشک از دیدگانش سرازیر گشت و بنیامین را در آغوش کشیده و بیش از این نتوانست و یا نخواست مطلب را کتمان کند، لذا گفت: من همان یوسفم که سال ها در فقدان او می گریستی، و بجان او سوگند یاد می کردی و از صمیم دل تشنه دیدارش بودی، من همان یوسفم که پس از سال ها رنج و محنت و جفا از جانب برادران و تحمل سختی های زندان، به این جا رسیدم و خداوند در مقابل صبر و مجاهداتی که کردم این نعمت را به من ارزانی داشت و مرا از آن ناکامی ها به این نعمت و عزت رسانید، فعلا این راز را به سایر برادران مگو، و آن چه دیدی از ایشان پوشیده دار.

بنیامین که پس از سالیان دراز و اندوه فراوان بار دیگر برادر را دیدار کرد

بی اندازه مسرور گشت و در کاخ سلطنتی برادر غرق در نعمت و برخوردار از عواطف برادر گردید. پس از آن که ایام ضیافت سرآمد و برادران خواستند به سوی وطن باز گردند یوسف علیہ السلام در صدد برآمد برای نگه داشتن بنیامین بهانه‌ای به دست آورد.

یوسف با تدبیر، بنیامین را نزد خود نگاهداشت

حضرت یوسف علیہ السلام تصمیم گرفت برادرش بنیامین را نزد خود نگهدارد، ولی از نظر قانون، بهانه و راهی برای نگه داشتن او نبود، جزاین که با طرح توطئه و تدبیری، آن هم با توافق بنیامین وارد شوند، و این تدبیر مصالح مهمی در برداشت و مانع شرعی نداشت، و آن چنین بود: وقتی فرزندان یعقوب علیہ السلام که بنیامین هم جزء آن‌ها بود، بارها را بستند، در حین بستن بارها، یوسف علیہ السلام یا مأمور یوسف علیہ السلام به اشاره او به طور محرمانه یکی از ظرف‌های مخصوص را در میان بار بنیامین گذاشتند، سپس طبق نقشه قبلی، منادی به کاروان کنعان رو کرد و گفت: «شما دزد هستید».

فرزندان یعقوب علیہ السلام گفتند: «چه متاعی از شما گم شده است که ما را دزد می‌خوانید؟» به آن‌ها گفته شد یکی از ظرف‌های مخصوص سلطنتی گم شده، هر کسی آن را بیاورد یک بار شتر جایزه می‌گیرد. ﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَيْرَانِكُمُ لَسَارِقُونَ قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا نَقْدُ صَوَاعِ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ﴾ (یوسف / ۷۰-۷۲).

فرزندان یعقوب علیہ السلام گفتند: به خدا سوگند، شما می‌دانید ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم، ما هرگز دزد نبودیم: ﴿قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ

فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ﴿يوسف/۷۳﴾. حضرت یوسف علیه السلام و مأموران او گفتند: اگر این ظرف در باریکی از شما پیدا شود مجازاتش چیست؟ گفتند: طبق قانون ما باید سارق را به عنوان برده نگه داریم، جزای سارقین نزد ما چنین است: ﴿قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾ (یوسف/۷۴-۷۵)

یوسف علیه السلام و مأموران برای رفع اتهام، اول بارهای غیر بنیامین را تفتیش کردند، سپس بار بنیامین را تفتیش نمودند و ظرف مخصوص را در آن یافتند. ﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ...﴾ (یوسف/۷۶)

فرزندان یعقوب علیه السلام شرمنده شدند و به بنیامین گفتند: تو ما را روسیاه نمودی، سپس به یوسف گفتند: اگر بنیامین دزدی می کند عجیب نیست، زیرا در سابق او برادری به نام یوسف داشت که او هم دزدی کرد و ما از این دو برادر (که از مادر جدا هستند) خارج هستیم، ما را به خاطر آن ها مجازات نکن، ﴿قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ...﴾ (یوسف/۷۷)

حضرت یوسف علیه السلام با شنیدن این سخن، اگر آدم عادی می بود، با آن قدرتی که داشت، سخت آن ها را مؤاخذه می کرد، ولی با جوان مردی و عفو مخصوصی که داشت، این تهمت را نادیده گرفت و در دل نگه داشت، و به آنان گفت: «شما ناصالح هستید». خداوند بهتری داند که گفتار شما راجع به دزدی برادران نادرست است. ﴿فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ﴾ (یوسف/۷۷)

حضرت یوسف علیه السلام گفت: اکنون باید به اقرار خودتان پای بند باشید و آن کس که ظرف مخصوص در بارش پیدا شد نزد ما بماند و شما برگردید به شهرتان.

گفتند: ظرف در بار بنیامین پیدا شده و شما می‌توانید او را نگهدارید ولی ای عزیز! بنیامین مورد علاقه‌ی پدر و به جای برادرش می‌باشد، پدری پیرو اندوهگین که علاقه‌اش به او بیشتر از همه‌ی ما است، به علاوه در هنگام حرکت، از ما عهد و پیمان گرفت، که او را حفظ کرده و سالم به سویش بازگردانیم، بنابراین استدعا داریم یکی از ما ده نفر را به جای او توقیف کن، که اگر چنین کنی احسان بزرگی در حق ما کرده‌ای. ﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرُكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف/۷۸).

حضرت یوسف علیہ السلام فرمود: پناه بر خدا از این که غیر از آن کسی که ظرف را در خورجینش یافته‌ایم بازداشت کنیم، زیرا اگر چنین کنیم البته از ستم کاران خواهیم بود:

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ﴾ (یوسف/۷۹)

پس از آن که برادران از پذیرفته شدن خواهش بی‌جایشان مأیوس گشتند، با یکدیگر به شور و نجوی پرداختند، یهودا که بزرگ‌تر آنان بود گفت: مگر از یادتان رفت که پدر چه عهد محکمی از شما گرفت؟ مگر از شما پیمان محکم نگرفت که فرزندش را سالم بدو باز گردانید؟ با چنین عهدی امروز چه می‌توانید بکنید؟ و چه جوابی می‌توانید بدهید؟ و چنان چه واقع را به وی بگویید آیا از شما می‌پذیرد، با آن که یک بار دیگر عهد خود را با وی شکسته و برادر خود یوسف را از او دور ساختیم آیا جا دارد که باز هم عذر ما را بپذیرد؟ و حال اینکه داغ دوری یوسف هنوز در دل پدر بهبود نیافته، و اشک چشم او از فراق یوسف نخشکیده، و با این که آن جنایت به دست ما اتفاق افتاد آیا روی آن داریم که خبریک جنایت دیگر را برایش ببریم؟

﴿فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مَدَّهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمَنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ﴾ (يوسف/۸۰)

سپس یهودا که بزرگ آن‌ها بود گفت: «من از جایم قدم بر نمی‌دارم و تا زنده‌ام روی دیدار پدر را ندارم مگر این که پدرم خود به سراغ من فرستد، و یا آن که مرگم فرا رسد، و یا خدا میان من و پدرم حکم کند که او بهترین حکم‌کنندگان است».

﴿فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ (يوسف/۸۰) و در ادامه به برادرانش گفت: «شما به سوی پدر باز گردید، و جریان را نقل کنید و بگویید فرزندان بنیامین دزدی کرد و البته ما عالم به واقع نیستیم بلکه آن‌چه را که دیده‌ایم می‌گوییم». و نیز به پدر بگوید: که برای اطمینان خاطرش جریان را از همراهان کنعانی ما بپرسد، و از قافله‌ها که شما را به کنعان می‌برند بازجویی نماید تا صدق گفتار شما معلوم شود. ﴿أَرْجِعُوا إِلَيَّ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ﴾ (يوسف/۸۱).

سرانجام نه نفر از آن‌ها به سوی کنعان حرکت کردند ولی یهودا در مصر ماند، و نه تن دیگر وقتی بر یعقوب عليه السلام وارد شدند دیدگان یعقوب در جستجوی بنیامین بود، و چون او را ندید گویی مرغ دلش طپید و یا پاره‌ای از جگرش قطع شد، با صوتی حزین گفت: برادران را چه کردید؟ پس آن سوگندهای غلیظی که خوردید چه شد؟ فرزندان؛ داستان را گزارش دادند.

حضرت یعقوب عليه السلام پس از شنیدن گزارش و بعد از آن همه انتظار، با این وضع روبرو شد، و به خاطر سابقه خراب فرزندان، گفتار آن‌ها را نپذیرفت و فرمود: «نه! چنین نیست که می‌گویید، بلکه هرچه می‌گویید از نفس اماره است. نفس شما این‌ها را به نظرتان جلوه داده است. و من به طور شایسته صبر می‌کنم و بی‌تابی نمی‌نمایم. امیدوارم خداوند هر سه فرزندم را به من برگرداند. او

آگاه و حکیم است». ﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (یوسف / ۸۳).

پس از این ماجرا یعقوب علیہ السلام از فرزندانش کناره گرفت و در عالمی از حزن و غصه فرو رفت و شب و روز می گریست تا آن که چشمانش سفید و نابینا گردید و گفت: وا اسفا بر یوسف؟ ولی آن حضرت با همه این حالات، خشم خود را فرو می برد و هرگز سخن خلاف شأنش بر زبان جاری نکرد و ناشکری ننمود. ﴿وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَأَبِیْضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ (یوسف / ۸۴).

روزی یکی از فرزندانش آمد پشت در اطاق آن حضرت، شنید که با ناله ای حزین و دلخراش یوسف را صدا می زند.

دردیست در این سینه که گفتن نتوانم وین طرفه که آن نیز نهفتن نتوانم از دیدن این منظره و شنیدن ناله پدر، سخت ناراحت شد و برادران دیگر خود را آواز داد تا ایشان بیایند و وضع اسف آور پدر را ببینند.

یکی از فرزندان گفت: پدر جان! تو پیامبر عظیم و رسولی کریم هستی، از عالم بالا به سویت وحی نازل می شود، ما همه به نور نبوت و وحی تو هدایت شده ایم و به ما نمی رسد که تو را هدایت کنیم، لکن می بینیم که آخر خود را هلاک خواهی کرد، آیا این همه اشک که ریختی و چشم خود را نابینا ساختی بس نیست؟ آیا آن غم و اندوه ها که خوردی و جسم شریف را این چنین نحیف و رنجور ساختی کفایت نمی کند؟ «به خدا سوگند آن قدر به یاد یوسف می گیری که می ترسیم خود را به بیماری غیر قابل علاج مبتلا سازی، و یا خودت را بکشتن دهی». یعقوب علیہ السلام در پاسخ فرزندانش گفت: من تنها غم و اندوهم را به خدا می گویم و شکایت نزد او می برم و از خدا چیزهایی می دانم که

شما نمی دانید. ﴿قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتُوْنَا تَذَكُرُ يُوْسُفَ حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ قَالَ اِنَّمَا اَشْكُوْا بَنِيَّ وَخُزْنِيْ اِلَى اللّٰهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ﴾ (یوسف / ۸۶).

حضرت یعقوب علیه السلام از خواب یوسف و با الهام خداوند فهمیده بود که یوسف زنده است ولی نمی دانست کجا است و چه وقت او را می بیند، لذا به فرزندانش گفت: «ای پسرانم بروید از یوسف و برادرش (بنیامین) جستجو کنید، از عنایت خداوند مأیوس نباشید، زیرا جز مردم کافر کسی از لطف خداوند ناامید نمی شود». ﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوْا فَتَحَسَّسُوْا مِنْ يُّوسُفَ وَآخِيْهِ وَلَا تَيَاسَوْا مِنْ رُّوْحِ اللّٰهِ اِنَّهٗ لَا يَيَاسُ مِنْ رُّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُوْنَ﴾ (یوسف / ۸۷).

فرزندان، دستور پدر را گوش کردند، و به خاطر غله آوردن و جستجوی برادر آماده حرکت به سوی مصر شدند.

نامه حضرت یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «یعقوب برای عزیز مصر نامه ای نوشت و توسط فرزندان برای او فرستاد. در آن نامه چنین نوشت:

«از طرف یعقوب، اسرائیل بن اسحاق، ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله، به عزیز مصر، اما بعد: ما از اهل بیتی هستیم که مشمول بلای خداوند شده ایم. جدم ابراهیم را با دست و پای بسته به آتش افکندند تا سوخته شود. خداوند او را حفظ کرد و آتش را برای او سرد و سلامت نمود. به گردن فرزندش کارد گذاشته تا قربان گردد. خداوند به جای او فدا فرستاد. اما من، پسری داشتم که نزد

۱. حرض (بروزن مرض) به معنای چیز فاسد و ناراحت کننده است و در این جا به معنای بیمار نحیف و لاغر و مشرف به مرگ است.

بسیار عزیز بود. برادرانش او را به همراه خود به صحرا بردند. سپس پیراهن خون آلودش را برگرداندند و گفتند: او را گرگ خورد. از فراق او آن قدر گریه کرده ام که چشمم را از دست داده ام. او برادر مادری (به نام بنیامین) داشت، به او مأنوس بودم و به وسیله او دلم را تسلی می دادم. برادرانش او را بردند و برگرداندند و گفتند: او دزدی کرده و تو (ای عزیز مصر) او را به خاطر دزدی نگه داشته ای! ما از اهل بیتی هستیم که در میان ما دزدی نیست. اینک غم و غصه ام زیاد شده و کمرم از بار مصیبت خمیده است. بر ما منت بگذار، او را آزاد کن. به ما احسان نما و از غله ها نیز به ما لطف فرما...»^۱.

فرزندان یعقوب علیهم السلام با داشتن این نامه، به طرف مصر رهسپار شدند تا به مصر وارد شده و حضور عزیز مصر (یوسف) رسیده و گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فرا گرفته است. ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ (یوسف/۸۸). «تنها متاع کم و بی ارزشی همراه آورده ایم. ما با این حال به کرم و بزرگواری توتکیه کرده ایم، و انتظار داریم که پیمانه ما را به طور کامل وفا کنی. و در این کار بر ما منت گذار و تصدق نمای و پاداش خود را از ما مگیر، بلکه از خدایت بگیر، چرا که خداوند، کریمان و صدقه دهندگان را پاداش خیر می دهد».

سپس گفتند: برادر ما (بنیامین) را با ما بفرست تا او را نزد پدر ببریم، و این نامه پدر ما یعقوب علیهم السلام است که برای آزادی او برای شما نوشته است. هنگامی که نامه را به دست یوسف علیهم السلام دادند، نامه را گرفت و بوسید و بر چشمان

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۶۱؛ ذیل آیه ۸۸ سوره یوسف.

خویش گذارد، و گریه کرد، آن چنان که قطرات اشک بر پیراهنش جاری شد (و همین امر برادران را به حیرت و فکر فرو برد که عزیز مصر چه علاقه‌ای به پدرشان یعقوب دارد که این چنین نامه‌اش در او ایجاد هیجان نمود، و شاید در همین جا بود که برقی در دل‌شان زد که نکند او خود یوسف باشد، هم چنین شاید همین نامه، یوسف را چنان بی‌قرار ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن در چهره و نقاب عزیز مصر پنهان بماند، لذا فوراً خویشتن را به برادران معرفی کرد).

یوسف عليه السلام خود را معرفی کرد

در این هنگام که دوران آزمایش به سر رسیده بود و یوسف عليه السلام نیز سخت، بی‌تاب و ناراحت به نظر می‌رسید، برای معرفی از این جا آغاز سخن کرد، و به برادران نمود و گفت: هیچ می‌دانید شما در آن هنگام که جاهل و نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟ ﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾ (یوسف/۸۹).

بزرگواری یوسف را ملاحظه کنید که اولاً گناه آن‌ها را سربسته بیان می‌کند، و می‌گوید: ﴿مَا فَعَلْتُمْ﴾ (آن چه انجام دادید) و ثانیاً راه عذرخواهی را به آن‌ها نشان می‌دهد که این اعمال شما به خاطر جهل بود، و دوران جهل و نادانی گذشته و اکنون عاقل و فهمیده هستید.

ضمناً از این که یوسف عليه السلام به برادرانش گفت: هیچ می‌دانید با یوسف و برادرش چه کردید؟ معلوم می‌شود بنیامین نیز در گذشته از اذیت و آزار آن‌ها در امان نبوده است. و شاید بنیامین در این مدتی که در مصر نزد یوسف عليه السلام مانده بود، گوشه‌ای از بیدادگری‌های آن‌ها را برای برادرش شرح داده بود.

برادران یوسف عليه السلام ملاحظه کردند که عزیز مصر از یوسف و آن چه برادران بر

سراو آورده اند سخن می گوید و خبر می دهد، و از سویی نامه پدرشان یعقوب علیہ السلام او را منقلب و گریان کرد، و این گویای نوعی ارتباط و شناخت است. به علاوه چهره و قیافه عزیزشاهت به برادرشان بنیامین دارد. از این امور احتمال دادند که عزیز، برادرشان یوسف باشد. اما در عین حال نمی توانند باور کنند که یوسف برمسند عزیز مصر تکیه بزند، او کجا و این مقام کجا؟

لذا با لحنی آمیخته با تردید گفتند: آیا تو خود یوسفی؟ ﴿قَالُوا أَأَنَّكَ لَأَنْتَ يَوْسُفُ﴾ در این جا لحظات فوق العاده حساس بربرادرها گذشت، درست نمی دانند که عزیز مصر در پاسخ سؤال آن ها چه می گوید! آیا به راستی پرده را کنار می زند و خود را معرفی می کند؟

چند لحظه بیش نگذشت که یوسف علیہ السلام خود را معرفی کرد و گفت: آری منم یوسف، و این برادرم بنیامین است. ﴿قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي﴾، سپس برای این که شکر نعمت های خدا را به جا آورده باشد و در ضمن به برادران درس با ارزشی بدهد، گفت: «خداوند بر ما منت گذاشته است، به طور یقین هر کس تقوا پیشه کند و صبر داشته باشد خداوند پاداش او را خواهد داد، زیرا خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند». ﴿قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف / ۹۰).

پس از شناسایی چه گذشت

هیچ کس نمی داند در این لحظات حساس چه گذشت و این برادرها بعد از ده ها سال که یکدیگر را شناختند چه شور و غوغایی برپا ساختند. چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند، و چگونه اشک شادی فرو ریختند، ولی با این حال

برادران که خود را سخت شرمنده می‌بینند نمی‌توانند درست به صورت یوسف علیه السلام نگاه کنند، آن‌ها در انتظار این هستند که ببینند آیا گناه بزرگ‌شان قابل عفو و اغماض و بخشش است یا نه، لذا رو به برادر کردند و گفتند: «به خدا سوگند خداوند تورا بر ما مقدم داشته است، از نظر علم، حلم، عقل، حکمت و حکومت، فضیلت بخشیده هر چند ما خطا کار و گناه کار بودیم» ﴿قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخَاطِئِيْنَ﴾ (یوسف/۹۱).

عفو و گذشت یوسف علیه السلام

حضرت یوسف علیه السلام که حاضر نبود این حال شرمندگی برادران مخصوصاً به هنگام پیروزی‌اش ادامه یابد، و یا این که احتمالاً این معنی به ذهنشان خطور کند که ممکن است یوسف در مقام انتقام جویی برآید، بلافاصله با این جمله به آن‌ها امنیت خاطر داد و گفت: امروز هیچ گونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود. ﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾ (یوسف/۹۲). فکرتان آسوده و وجدان‌تان راحت باشد، و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید، سپس برای این که به آن‌ها خاطر نشان کند که نه تنها حق او بخشوده شده است، بلکه حق الهی نیز در این زمینه با این ندامت و پشیمانی قابل بخشش است، لذا افزود: خداوند نیز شما را می‌بخشد، چرا که او ارحم الراحمین است. ﴿يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ﴾ (یوسف/۹۲). و این دلیل بر نهایت بزرگواری یوسف است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد کمترین توبیخ و سرزنش - تا چه رسد به مجازات - در حق برادران روا دارد، بلکه از نظر حق الله نیز به آن‌ها اطمینان داد که خداوند غفور و بخشنده است، و حتی برای اثبات این سخن با این جمله استدلال کرد که خدا اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ است.

بزرگواری حضرت یوسف علیہ السلام

در روایتی آمده است که برادران یوسف علیہ السلام بعد از این ماجرا پیوسته، شرمسار بودند، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند: تو هر صبح و شام ما را بر کنار سفره خود می نشانی، و ما از روی تو خجالت می کشیم، چرا که ما نسبت به تو آن همه جسارت و بی رحمی کردیم.

یوسف برای این که احساس شرمندگی نکنند بلکه و بالاتر احساس کنند وجود خود را بر سر سفره او، خدمتی به او احساس کنند، جواب بسیار جالبی داد و گفت: مردم مصر تا کنون به چشم یک غلام زر خرید به من می نگرستند، و به یکدیگر می گفتند: «شُبْحَانُ مَنْ بَلَغَ عَبْدًا يَبِيعُ بِعِشْرِينَ دِرْهَمًا مَا بَلَغَ!» «منزه است خدایی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد به این مقام رسانید». اما الان که شما آمده اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده، می فهمند من غلام نبوده ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل هستم و این مایه افتخار و مباهات من است.^۱

آری، وقتی برادران از ستم خویش درباره یوسف پشیمان گشتند، و به خطای خود اقرار کردند، هم در نزد یوسف علیہ السلام و هم در نزد یعقوب علیہ السلام زبان به عذرخواهی گشودند و تقاضای عفو کردند. یوسف مهربان آن همه مصائب را که از ناحیه آن ها به او وارد شده بود، نادیده گرفت و بی درنگ فرمود: «قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛ اکنون بر شما ملامتی نیست (شما را بخشیدم) خداوند نیز شما را ببخشد که او مهربان ترین مهربانان است.

۱. مجمع البیان، ذیل آیه ۹۳.

نیز هنگامی که برادران یوسف نزد پدرشان یعقوب علیه السلام آمدند، گفتند: «ای پدر بزرگوار تقاضا داریم از درگاه الهی برای ما طلب عفو و مغفرت نمایی، ما به خطاهای خود اعتراف داریم».

حضرت یعقوب علیه السلام به درخواست فرزندان جواب موافق داد، ولی انجام آن را به بعد موکول کرد و فرمود: «در آتیه نزدیک از خداوند برای شما طلب بخشش خواهم کرد». ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾.

از امام صادق علیه السلام سؤال شد که: «چرا حضرت یعقوب علیه السلام طلب عفو فرزندان را به تأخیر انداخت، ولی یوسف فوراً برادران گناه کار خود را بخشید؟».

امام صادق علیه السلام در پاسخ، دو جواب داد: اول آن که فرمود: قلب جوان از قلب سالمند، مهربان تر و رقیق تر است. از این رو، یوسف علیه السلام از عذرخواهی برادران متأثر شد و آنان را فوراً بخشید. دوم آن که فرزندان یعقوب به یوسف علیه السلام ستم کرده بودند. یوسف خودش صاحب حق بود و حق خود را فوراً بخشید، ولی یعقوب علیه السلام که باید حق دیگری را ببخشید، به تعویق انداخت تا شب جمعه برای آنان طلب آمرزش کند.^۱

درسی که حضرت یوسف علیه السلام به انسان ها آموخت

رفتار یوسف علیه السلام با برادران، به همه انسان ها آموخت که هنگام پیروزی بر دشمن و تسلط بر او انتقام جو و کینه توز نباشید.

برادران یوسف، سخت ترین ضربه ها را به یوسف زده بودند، و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهایی برای او

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۲، (واژه قلب).

ممکن نبود، نه تنها یوسف را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند. اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته‌اند و تمام قدرت در دست او است، ولی از لابلای کلمات یوسف به خوبی احساس می‌شود که او نه تنها هیچ‌گونه کینه‌ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می‌دهد که نکند برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند.

به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می‌دهد که این احساس را از درون جان آن‌ها بیرون براند و حتی از این بالاتر، می‌خواهد به آن‌ها حالی کند که آمدن شما به مصر از این نظر که وسیله شناسایی بیشتر من در این سرزمین می‌شود و مردم می‌فهمند که از خاندان پیامبرانم نه یک غلام کنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم، برای من مایه فخر و مباهات است، یوسف می‌خواهد آن‌ها چنین احساس کنند که نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلب کارند.^۱

۱. پیامبر اسلام ﷺ نیز پس از فتح مکه و پیروزی بردشمنان خونخوار و بت پرستان جاهل، کنار کعبه آمد، در حالی که مشرکان و دشمنان آن حضرت به کعبه پناه برده بودند و منتظر بودند که پیامبر ﷺ درباره آن‌ها چه دستور می‌دهد؟ و هرگز باور نمی‌کردند آن حضرت از آن‌ها بگذرد، ولی برخلاف انتظارشان دیدند: پیامبر ﷺ فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَخَدَهُ» «شکر خدای را که وعده‌اش تحقق یافت و بنده‌اش را پیروز کرد و احزاب و گروه‌های دشمن را منهزم ساخت». سپس رو به مردم کرد و فرمود: «ای جمعیت قریش! چه گمان می‌برید که درباره شما فرمان بدهم؟» (مَاذَا تَظُنُّونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ؟).

آن‌ها در پاسخ گفتند: «ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و بخشنده و فرزند برادر بزرگوار ما هستی، و الان قدرت در دست تو است». «قَالُوا نَظُنُّ خَيْرًا وَنَقُولُ خَيْرًا أَخِ كَرِيمٍ وَابْنُ أَخِ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتَ».

پیراهن و بوی یوسف علیه السلام وسیله بازگشت بینایی یعقوب علیه السلام

در این جا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می کرد و آن این که پدر بر اثر فراق فرزندانش نابینا شده و ادامه این حالت، رنجی است جانکاه برای همه خانواده، به علاوه دلیل و گواه مستمری است بر جنایت آن ها، یوسف برای حل این مشکل بزرگ نیز چنین گفت: «این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود و سپس با تمام اعضای خانواده به سوی من بیایید».

﴿أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (یوسف/۹۳).

وقتی برادران، پیراهن را گرفتند و از طرف یوسف علیه السلام مرخص شدند، با کمال شوق و شغف به سوی کنعان روانه شدند، در این هنگام یعقوب گفت: «من بوی یوسف را احساس می کنم، اگر مرا سبک عقل نخوانید». ﴿وَلَمَّا فَصَلَ الْغَيْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْتِنُون﴾ (یوسف/۹۴).

وقتی یعقوب علیه السلام این جمله را بر زبان جاری کرد، اطرافیان آن حضرت با کمال تعجب گفتند: «به خدا سوگند تو در همان اشتباه قدیمت هستی». ﴿قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾ (یوسف/۹۵).

چه از این بالاتر که سالیان دراز از فقدان یوسف می گذرد و یعقوب علیه السلام هنوز زمزمه زنده بودن او را می کند و می گوید: من بوی یوسفم را می شنوم، آن هم یوسفی که در مصر است و مصر کجا و کنعان کجا، (فاصله میان کنعان و مصر

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «درباره شما آن می گویم که برادرم یوسف علیه السلام به برادرانش گفت: «لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ». «أَذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الظُّلَمَاءُ» امروز بر شما سرزنش و ملامت نیست، هر جا خواستید بروید شما آزاد هستید.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرموده است: «هنگامی که بردشمنت پیروز شدی عفو را شکرانه پیروزی قرار ده». «إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ» (نهج البلاغه، قصار، ۱۱).

در آن زمان که با شتررفت و آمد می کردند حدود ۱۲ روز راه بوده است).

مژده که کاروان، با پیراهن یوسف رسید

یعقوب علیہ السلام روزها را با سختی گذراند و چشم به راه بود که از یوسف و بنیامین خبری بشنود و کاروان از مصر برسد و به او مژده دهند. قافله از مصر با شوق و ذوق به سوی کنعان می شتافت. همین که به کنعان نزدیک شدند، خبر رسیدن آنها را به یعقوب علیہ السلام دادند و آن پیرروشن دل مہیای ملاقات و خبرگیری از یوسف و بنیامین شد.

فرزندان به محض رسیدن، خدمت پدر رسیدند و بی صبرانه پیراهن یوسف را به روی آن حضرت انداختند. ناگهان یعقوب علیہ السلام پس از سالیان دراز محرومیت از نور چشم دوباره چشم به جهان گشود، و اشخاص را در اطراف خود دید، و گفت: «آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید». ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (یوسف/۹۶).^۱

در این موقع بود که برادران یوسف علیہ السلام در فکر فرو رفته گناهان گذشته و اشتباه و خطاهای آنها در نظرشان مجسم گردید، دروغ گویی، قطع رحم و بی رحمی، آن هم به برادر کوچک خود، برادری که مادرش را در سن کودکی از

^۱ یکی گفتم به آن گم گشته فرزند

زمصرش بوی پیراهن شنیدی

بگفتا حال ما برق جهان است

گاهی بر طارم اعلان شنیم

که ای روشن روان پیر خردمند

چرا در چاه کنعانش ندیدی

گاهی پیدا و گه دیگر نهان است

گاهی تا پشت پای خود نبینیم

دست داده (مادر یوسف در کودکی او فوت کرد و خاله اش را به عنوان مادر می خواند) گذشته از این ها با دروغ گویی، سال ها پدر خویش را بر فراق یوسف گریانده و آزرده ایم تا آن جا که او در اثر گریه های زیاد نابینا گردید. اینک با این پرونده سیاه، راه چاره چیست؟ دوراه وجود دارد: اول اقرار به گناهان و دوم، تقاضا از پدر که برایمان از خدا طلب آمرزش کند. لذا خدمت پدر عرض کردند: ای پدر از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه، چرا که ما گناه کار و خطا کار بودیم، ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾ (یوسف / ۹۷).

حضرت یعقوب علیه السلام بدون این که فرزندانش را سرزنش کند، با کمال آرامش به وظیفه پدری عمل کرد و به آن ها وعده داد که به زودی از خدا برایشان طلب مغفرت و آمرزش نماید، و آنان را امیدوار کرد که مورد عفو و رحمت خدا قرار خواهند گرفت، (چرا که خدا به طور یقین غفور و رحیم است). ﴿قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (یوسف / ۹۸).

یعقوب علیه السلام راهی مصر شد

اکنون طبق دعوت یوسف، یعقوب علیه السلام و خانواده اش عازم حرکت به سوی مصر شدند و مقدمات سفر از هر نظر فراهم گشت، یعقوب علیه السلام را سوار کردند، در حالی که لب های او به ذکر و شکر خدا مشغول بود، و عشق وصال، آن چنان به او نیرو و توان بخشیده بود که گویی از نو، جوان گشته است.

این سفر بر خلاف سفرهای گذشته - که با بیم و نگرانی توأم بود - خالی از هرگونه دغدغه است. خانواده یعقوب علیه السلام که در این سفر همراه هستند حدود ۷۰ نفر می باشند، و پس از چند روز با خوشحالی به مصر رسیدند، یوسف اکنون در اوج عزت و اقتدار قرار گرفته و گریه و غم ها رفع گشته و خود را آماده می کند

برای زیارت پدر بزرگوارش حضرت یعقوب علیہ السلام.

شیرین ترین لحظه زندگی یعقوب علیہ السلام

سرانجام شیرین ترین لحظه زندگی یعقوب علیہ السلام، تحقق یافت و در این دیدار وصال که بعد از سال ها فراق، دست داد لحظاتی بر یعقوب و یوسف گذشت که جز خدا هیچ کس نمی داند و ظاهراً حضرت یوسف به استقبال پدر رفت و هنگامی که بر یوسف وارد شدند پدر و مادر (خاله) خود را در آغوش گرفت و گفت همگی داخل مصر شوید که ان شاء الله در امن و امان خواهید بود. ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ (یوسف / ۹۹)

سپس آنان را به کاخ سلطنتی برد و هنگامی که وارد کاخ شدند، یوسف پدر و مادرش را بر تخت نشاند. و عظمت کاخ و بزرگی نعمت های الهی نسبت به آنان همه را تحت تأثیر قرار داد لذا همگی به شکرانه آن همه نعمت به سجده افتادند، و در این هنگام یوسف علیہ السلام به پدر گفت: ای پدر این تاویل خوابی است که در هنگام کودکی دیدم. و خداوند آن را به حقیقت رساند و وجود خارجی به آن بخشید، خدا به من نیکی کرد آن گاه که مرا از زندان نجات داد و سپس شما را از کنعان به مصر آورد، و این بعد از آن بود که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد، پروردگار من نسبت به آن چه می خواهد، صاحب لطف است، زیرا او دانا و حکیم است: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلْتُ رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (یوسف / ۱۰۰) «و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد و همه برای او به سجده افتادند و گفت: ای پدر! این تعبیر خواب پیشین من است که

پروردگارم آن را تحقق داد، و یقیناً به من احسان کرد که از زندان رهایم بخشید، و شما را پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم فتنه انداخت، از آن بیابان نزد من آورد، پروردگارم برای هر چه بخواهد با لطف برخورد می‌کند؛ زیرا او دانا و حکیم است.»

حضرت یوسف علیه السلام از آن چه برادران در حقش روا داشتند سخن نگفت. بلکه فقط از زندانی شدن و نجات خود صحبت کرد ﴿إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾ و به خاطر این که برادرانش رنجور نشوند و نزد پدر سربه زیر نگردند. سخنی از رفتار برادران و به چاه انداختن او به میان نیاورد، و باز برای اشاره به حوادث تلخی که توسط برادران برای پدر پیش آمد، گناه را متوجه شیطان کرده و گفت: این جدایی ما از یکدیگر به خاطر این بود که شیطان میان من و برادرانم فساد به وجود آورد. ﴿مَنْ بَعْدَ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾ که گناه همه مصائب و ناراحتی‌ها را مستند به شیطان می‌کند و حتی اشاره‌ای به مقصر بودن برادران نمی‌کند، و این نحو سخن گفتن و برخورد با برادران، نشانه بلندی نظر آن حضرت است و درسی است به همه انسان‌ها.

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
حضرت یوسف علیه السلام در پایان، به درگاه خدا رو آورد و گفت: «پروردگارا! بخش (عظیمی) از حکومت را به من بخشیدی و مرا از علم تعبیر خواب آگاه ساختی، توئی آفریننده آسمان‌ها و زمین، و تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران، و به صالحان ملحق فرما». ﴿رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تُوفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (یوسف/۱۰۱)

از امام صادق علیہ السلام است که فرمود: «هنگامی که یعقوب علیہ السلام با یوسف ملاقات کرد، به او گفت: فرزندم! مایلم بدانم برادران با تو چه کردند؟ یوسف از پدر تقاضا کرد از این امر صرف نظر کند، ولی یعقوب علیہ السلام او را سوگند داد که شرح دهد.

یوسف گوشه‌ای از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آن جا که گفت برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشاندند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور، من به آن‌ها گفتم شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می‌دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آن‌ها کاردی که با خود داشت برکشید، و فریاد زد پیراهنت را از بدن بیرون بیاور... یعقوب علیہ السلام با شنیدن این جمله، طاقت نیاورد و صیحه‌ای زد و بیهوش شد، هنگامی که به هوش آمد از یوسف خواست که سخن خود را ادامه دهد اما یوسف گفت تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، سوگند، مرا از این کار معاف دار، یعقوب که این جمله را شنید صرف نظر کرد.

حضرت یوسف علیہ السلام در پایان رو به درگاه مالک الملک و ولی نعمت خود نموده به عنوان شکر و تقاضا گفت: «پروردگارا! بخشی از یک حکومت وسیع را به من مرحمت فرمودی، و از علم تعبیر خواب به من آموختی. و همین علم ظاهراً ساده، چه دگرگونی در زندگانی من و جمع کثیری از بندگان ایجاد کرد، و چه پربرکت است علم.

تویی که آسمان‌ها و زمین را ابداع و ایجاد فرمودی. و به همین دلیل، همه چیز در برابر قدرت تو خاضع و تسلیم است. پروردگارا! «تو ولی و ناصر و مدبر و حافظ من در دنیا و آخرتی. مرا مسلمان و تسلیم در برابر فرمانت از این جهان ببر

و مرا به صالحان ملحق کن». یعنی من دوام ملک و بقاء حکومت و زندگی مادی ام را از تو تقاضا نمی کنم زیرا این ها همه فانی و نیست می شوند و فقط دور نمای دل انگیزی دارند، بلکه از تو این را می خواهم که عاقبت و پایان کارم به خیر باشد، و با ایمان و تسلیم در راه تو، و برای توجان دهم، و در صف صالحان و شایستگان و دوستان با اخلاص قرار گیرم، مهم برای من این ها است.

نور نبوت از صلب یوسف علیه السلام خارج شد

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «حضرت یوسف علیه السلام با گروهی از اطرافیانش به استقبال یعقوب علیه السلام آمد، وقتی که نزدیک رسیدند، یوسف بر پدر سلام کرد و کاملاً احترام نمود، ولی همین که خواست از مرکب پیاده شود، گویا شکوه و عظمت خود را دید، لذا مناسب ندید از مرکب پیاده شود (یک لحظه ترک اولی کرد) جبرئیل بر او نازل شد و گفت: دست خود را باز کن، چون یوسف دست خود را باز کرد، نوری از کف دست او به طرف آسمان ساطع گشت. یوسف گفت: این نور چیست؟

جبرئیل گفت: این نور نبوت است که از صلب تو خارج شد، به خاطر آن که لحظه ای در برابر پدر تواضع نکردی و در برابر او پیاده نشدی»^۱.

زلیخا به وصال یوسف رسید

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «زلیخا پیرفروت و تهی دست شده بود به طوری که گدایی می کرد، روزی دید موکب شکوه مند یوسف علیه السلام در حال

۱. اصول کافی، ج ۲، باب الکبر، ص ۳۱۱، ح ۱۵.

عبور است، خود را به یوسف علیہ السلام رساند و گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْمُلُوكَ عِبِيدًا بِمَعْصِيَتِهِمْ وَالْعَبِيدَ مُلُوكًا بِطَاعَتِهِمْ»؛ «پاک و منزّه است خداوندی که پادشاهان را به خاطر معصیت و گناه برده کرد، و بردگان را به خاطر اطاعت، پادشاه نمود» و از کارهای گذشته خود پشیمان بود.

زلیخا مرد از آن حسرت که یوسف گشت زندانی

چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی

حضرت یوسف علیہ السلام وقتی وی را شناخت به او احسان کرد و او به دعای یوسف علیہ السلام جوان شد، و یوسف با او ازدواج نمود و از او دارای فرزندی گردید.^۱

محبوبیت یوسف علیہ السلام و مدفن آن حضرت

حضرت یوسف علیہ السلام وصیت کرد جنازه اش را منتقل کنند به قدس خلیل و او را نزد مرقد پدرش دفن کنند، ولی پس از فوتش مردم مصر به خاطر شدت علاقه ای که به آن حضرت داشتند حاضر نشدند جنازه اش از مصر خارج شود و بر سر محل دفن آن جناب میان مردم نزاع شد و هر گروهی می خواست جنازه یوسف در محل آن ها دفن شود، تا قبرش مایه برکت در زندگی شان باشد. بالاخره رأی بر این شد که جنازه یوسف را در رود نیل دفن کنند، زیرا آب رود که از روی قبر یوسف رد می شد، مورد استفاده همه قرار می گرفت و با این ترتیب همه مردم به فیض و برکت حضرت یوسف علیہ السلام متبرک می شدند.

جنازه حضرت یوسف علیہ السلام را در میان رود نیل دفن کردند و این بود تا زمان

حضرت موسی علیه السلام.

حضرت موسی علیه السلام خواست با بنی اسرائیل از مصر به قدس خلیل برود، مردم گفتند یوسف وصیت کرده که هرگاه گروهی از شما عازم قدس خلیل شدید جنازه مرا ببرید کنار قبر پدرم به خاک بسپارید و اکنون لازم است به وصیت آن حضرت عمل کنیم.

موسی علیه السلام پرسید: چه کسی از جایگاه قبر یوسف آگاه است؟ گفتند: پیرزنی هست که آگاهی دارد. موسی علیه السلام دستور داد آن پیرزن که فرتوت و نابینا شده بود، نزدش آوردند. حضرت موسی علیه السلام به او فرمود: «آیا قبر یوسف را می شناسی؟» پیرزن عرض کرد: آری.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: ما را به آن اطلاع بده. او گفت: اطلاع نمی دهم مگر آن که از خدا بخواهی چهار حاجتم را برآورد:

اول: این که پاهایم را به من بازگرداند. دوم: این که از پیری برگردم و جوان شوم. سوم: آن که چشمم را بینا کند. چهارم: آن که مرا با خود به بهشت ببری.

این مطلب بر موسی علیه السلام بزرگ و سنگین آمد. از طرف خدا به موسی علیه السلام وحی شد، حوائج او را برآورد. حوائج پیرزن برآورده شد. آنگاه مکان قبر یوسف علیه السلام را نشان داد. موسی علیه السلام جنازه یوسف علیه السلام را که در میان تابوتی از مرمر بود بیرون آورد و به سوی شام برد. و آن را کنار قبر حضرت یعقوب علیه السلام دفن کردند.^۱

داستان های حضرت یعقوب و یوسف علیه السلام در جلد ۱۲ بحار الانوار، در یک

باب، از صفحه ۲۱۶ تا ۳۳۹ آمده است و حقیر اکثر روایات را با تلخیص و گاهی نقل به معنی از همین باب نقل کردم.

عفو و گذشت حضرت یوسف علیہ السلام درس است

حضرت یوسف علیہ السلام از برادران مؤاخذه نکرد، بلکه به آنها احسان نمود. خداوند سبحان فرموده است: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (آل عمران/ ۱۳۴) «همانان که در فراخی و تنگی انفاق می‌کنند و خشم خود را فرو می‌برند و از مردم در می‌گذرند و خداوند نکوکاران را دوست دارد»

و امام صادق علیہ السلام فرمود: «الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ وَأَشْرَارِ الْمُتَّقِينَ»^۱ «عفو از جرم هنگام قدرت از انتقام، از صفات پیامبران و پنهانی‌های پرهیزکاران است».

و امیرالمؤمنین علی علیہ السلام فرمود: «هرگاه قدرت و دست بردشمن پیدا کردی از او صرف نظر کن، به شکرانه آنکه بردشمن قدرت پیدا کردی» «إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ»^۲

و خداوند فرموده است: «وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» (نور/ ۲۲) «و باید عفو کنند و گذشت نمایند مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشد».

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۵۸

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۱

داستان حضرت ایوب علیه السلام

حضرت ایوب علیه السلام از پیامبرانی است که چهار بار در قرآن نامش آمده و خداوند سبحان هیچ پیامبری را مانند او مدح و ستایش نکرده است. ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ حَزْوَابٌ﴾ (ص/۴۴). (ما یافتیم ایوب را با سه صفت برجسته و مهم:

۱. مقام صبر و شکیبایی؛
۲. مقام عبودیت و بندگی؛
۳. توجه به خدا و بازگشت پی در پی به سوی پروردگار).

حضرت ایوب علیه السلام مظهر صبر و بردباری بود، به طوری که صبر او ضرب المثل شده و گفته می شود (صبر ایوب).

آن حضرت مصداق بارز بندگی خدا و خلوص بوده که مقام عبودیت، فوق مقام نبوت و رسالت است، (در تشهد نمازها می خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» که اول شهادت به عبودیت پیامبر صلی الله علیه و آله می دهیم بعد شهادت به رسالت آن حضرت، و در قرآن کریم می خوانیم: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ (اسراء/۱) که مقام عبودیت پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح شده است).

حضرت ایوب علیه السلام مقتدا و الگویی است برای بندگان گرفتار، برای بیماران، برای داغ دیدگان، برای کسانی که در ناز و نعمت و عزت بوده و یکباره ورشکست شده و مطرود جامعه گشته و به فقر و ناداری مبتلا شده اند.

حضرت ایوب علیه السلام الگویی است برای افرادی که بخاطر علت هایی از خانه و زندگی به دور افتاده و به انواع بلاها و دشواری ها مبتلا گشته و همه چیز را از

دست داده‌اند، نزدیکان و دوستان و آشنایان، او را رها کرده و از او فاصله گرفته و چه بسا با زخم زبان، و شماتت او را می‌آزارند.

علاوه بر آن، حضرت ایوب علیه السلام حجت خداوند است بر افرادی که وقتی نعمت و آسایش را از دست می‌دهند، یا به مصیبتی گرفتار می‌شوند، بلافاصله دهان به شکایت و گله باز کرده و بی‌صبری می‌کنند و به جای توبه و توجه به خدا، از خدا و دین برمی‌گردند.

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «در قیامت زن صاحب جمالی را می‌آورند که به واسطه جمالش به گناه آلوده شده، به او می‌گویند: چرا عفت خود را حفظ نکردی؟ پاسخ می‌دهد که خدا جمال و زیبایی به من داد و مرا نیکو آفرید، به این سبب به گناه آلوده شدم، خدا امر می‌کند حضرت مریم علیها السلام را می‌آورند، پس به آن زن می‌گویند: توزیباتر بودی یا این مریم؟، خدا به او چنین جمالی را داد ولی هرگز حسن و جمال او سبب گناه او نشد.

نیز مرد زیبا و خوش اندامی را می‌آورند که به گناه آلوده شده، به او می‌گویند: چرا گناه کردی؟ گوید: خدا مرا صاحب جمال آفریده و زنان به سوی من مایل شدند و مرا به گناه وادار ساختند، خدا امر می‌کند حضرت یوسف علیه السلام را می‌آورند و به آن مرد می‌گویند: توزیباتر بودی یا این یوسف؟ تو مبتلا به زنان شدی یا این یوسف علیه السلام؟

نیز فرد بیمار و یا ورشکسته و یا عزیز از دست داده و یا مورد سخریه قرار گرفته‌ای را می‌آورند و می‌پرسند چرا ناشکری کردی؟ چرا کفر گفتی؟ گوید خدا نعمت را از من گرفت و چنین و چنان شد. لذا من ناشکری کردم، فقر و ناداری را تحمل نکردم، در برابر حرف مردم صبر نکردم، خدا امر می‌کند حضرت

ایوب علیه السلام را می‌آورند و می‌گویند: آیا بلا و بیماری و فقر و طولانی شدن گرفتاری تو بیش از این بود؟ آیا زخم زبان‌هایی که به تو زده شد بیش از زخم زبان‌هایی بود که به ایوب علیه السلام زده شد؟ پس تو چرا صبر نکردی؟ و با مختصر فقر، یا بیماری، و یا بخاطر حرف مردم و زخم زبان، لب به شکایت و گله گشودی؟ و او پاسخی ندارد و خدا حجت را بر آنان تمام می‌کند، و عذر آن‌ها را مردود می‌نماید.^۱

نسب و زندگی حضرت ایوب علیه السلام

به طوری که نقل شده، نسب حضرت ایوب علیه السلام با چهار واسطه به اسحاق فرزند ابراهیم علیه السلام می‌رسد، و همسر آن حضرت، رَحْمَه دختر افرائیم فرزند حضرت یوسف علیه السلام بوده و در یکی از روستاهای شام زندگی می‌کرده است، و خداوند سبحان هفت پسر و سه دختر به آن حضرت عطا فرموده و در آن سرزمین ثروت بسیاری به دست آورده بود، گوسفندان و شتر و گاو و کشاورزی فراوانی در اختیار داشت، هرچند روزیک بار مجلس برقرار می‌کرد و فرزندانش را دعوت می‌نمود و آن‌ها را به وظائف دینی و اخلاقی دعوت و ارشاد می‌کرد، و دستور می‌داد گوسفند ذبح کنند و فقرا و مستمندان را دعوت می‌کرد و همه را سَرِیک سفره غذا می‌داد و از خدمت به فقرا و مستمندان لذت می‌برد.

حضرت ایوب علیه السلام در سرزمین شامات مزارع و باغات بسیار داشت و کسی با او برابری نمی‌کرد، غلام و خدمت کاران او فراوان بودند و هنگامی که از جانب پروردگار به پیامبری مبعوث شد، در مدت بیست و هفت سال مردم را به بندگی خدا دعوت کرد، ولی در این مدت تنها سه نفر به او ایمان آوردند، و سایر مردم

۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۴۱ و روضه کافی، ص ۲۲۸.

آن حضرت را سرزنش می کردند و به او ناسزا می گفتند.

مقدمات امتحانات حضرت ایوب علیہ السلام

حضرت ایوب علیہ السلام از نظر زندگی، سلامت جسم و روان، همسر و فرزند، مال و ثروت و انواع نعمت ها برخوردار بود، و به حسب ظاهر هیچ کمبودی نداشت، و از سویی در عبادت و بندگی خداوند مانند نداشت و تمام اوقاتش را به عبادت پروردگار می گذراند، دنیا و مال و مقام هرگز او را از عبادت و یاد خدا باز نمی داشت و مصداق کامل ﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ (نور/۳۷) بود، تا آنکه شیطان نتوانست برنامه آن حضرت را تحمل کند و به خدا عرض کرد: این بندگی و شکر ایوب بخاطر زندگی مرفه و نعمت فراوان او است و چنانچه نعمت ها را از او بگیری هرگز شکر تو را بجا نخواهد آورد و دست از عبادت و بندگی تو برمی دارد، اکنون برای امتحان، مرا بر اموال او مسلط کن تا معلوم شود.

از امام صادق علیہ السلام است که فرمود: «برای این که این ماجرا سندی برای همه رهروان راه حق باشد، خدا این اجازه را به شیطان داد، ابلیس به سراغ ایوب علیہ السلام آمد و اموال و فرزندان ایوب را یکی پس از دیگری نابود کرد، ولی این حوادث دردناک نه تنها از شکر ایوب علیہ السلام نکاست، بلکه شکر او افزون گردید. ابلیس از خدا خواست برگوسفندان و زراعت ایوب علیہ السلام مسلط شود، این اجازه به او داده شد. ابلیس همه زراعت ایوب علیہ السلام را آتش زد، و گوسفندان او را نابود کرد، ولی ایوب علیہ السلام نه تنها ناشکری نکرد، بلکه بر حمد و شکرش افزوده شد.

سرانجام شیطان از خدا خواست که بر بدن ایوب علیہ السلام مسلط شود، و باعث

بیماری شدید او گردد، خداوند به او اجازه داد، شیطان آن چنان ایوب علیه السلام را بیمار کرد که از شدت بیماری و جراحی، توان حرکت نداشت و از پا افتاد، البته بدون آنکه کمترین خللی به عقل و درک او برسد، خلاصه نعمت‌ها یکی پس از دیگری از ایوب علیه السلام گرفته شد، ولی مقام شکرو سپاس او بیشتر می‌شد.^۱

نیز نقل شده که یکی از غلامان ایوب علیه السلام آمد و گفت: گروهی از اشرار، غلامان تورا کشتند، و گاوها را که به آن‌ها سپرده بودی به غارت بردند. هنوز سخن او تمام نشده بود که غلام دیگر رسید و گفت: ای ایوب! آتش عظیم از آسمان فرود آمد و همان دم همه چوپانان و گوسفندان تورا سوزانید، در این گفتگو بودند که غلام سومی آمد و گفت: گروهی از سواران پادشاه بابل آمدند و ساربانان را کشتند و شترانت را به یغما بردند. در این هنگام مردی گریبان چاک زده، خاک بر سر می‌ریخت و با شتاب نزد ایوب علیه السلام آمد و گفت: «ای ایوب! فرزندان تو به خوردن غذا مشغول بودند، ناگهان سقف بر سر آن‌ها فرود آمد و همه مردند.

حضرت ایوب علیه السلام همه این اخبار را شنید، ولی، صبر نمود و تحمل کرد، حتی خم به ابرو نیاورد، و سر به سجده نهاد و عرض کرد: «ای خدا! ای آفریننده شب و روز، برهنه به دنیا آمدم و برهنه به سوی تومی آیم، پروردگارا توبه من دادی و توازن من باز پس گرفتی. بنابراین هرچه تو بخواهی خشنودم».

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را رحمن پسندد

ایوب علیه السلام به درد پا مبتلا شد، ساق پایش زخم گردید، به بیماری بسیار سختی دچار گردید که قدرت حرکت نداشت، هفت یا هفده سال با این وضع گذراند و همواره به شکر خدا مشغول بود. او چهار همسر داشت، سه همسرش او را وا گذاشتند و رفتند، فقط یکی از آن‌ها به نام «رَحِمَه» وفادار باقی ماند.

رنج و بیماری او هم چنان ادامه یافت و هفت سال و هفت ماه از آن گذشت، ولی حضرت ایوب علیه السلام، با صبر و مقاومت و شکر، هم چنان آن روزهای پراز رنج را گذراند؛ و اصلاً نه در قلب و نه در زبان و نه در نهان و نه آشکارا، اظهار نارضایتی نکرد. زبان حالش به خدا این بود: «الهی رضاً برضائک و صبراً علی بلائک»

تورا خواهم، نخواهم نعمت، گرامتحان خواهی

در رحمت به رویم بند و درهای بلا بگشا

وقتی بیماری حضرت ایوب علیه السلام شدت یافت و تمام بدن آن حضرت مجروح گشت، شیطان به صورت شخص ظاهرالصلاحی مجسم شد و به مردم گفت: ایوب شما را در ظاهر به عبادت خدای ندیده دعوت می‌کرد و لکن در خفیه خود عصیان او را می‌نمود و لذا خدا بر او غضب نموده و او را گرفتار چنین بلاهایی کرده که چیزی از اولاد و اموال از برای او باقی نگذاشته است و او را مبتلا به بیماری نموده که احدی را این گونه مبتلا نکرده و تمام بدن او را مجروح نموده است و اگر او به این حال در میان شما بماند تمام شما به بیماری او مبتلا خواهید گشت پس اگر طالب صحت و سلامتی خویش می‌باشید او را از شهر بیرون نمایید.

مردم جاهل مثل سیل متوجه منزل ایوب علیه السلام گردیدند و اظهار داشتند ای

ایوب! دیدی می خواستی ما را بفریبی و به خدای خویش دعوت نمائی تا این که ما هم مثل تو مبتلا گردیم و آنچه داریم از مال و اولاد و صحت بدن از ما گرفته شود و تو در باطن عصیان خدایت را می نمودی لذا تو را به چنین گرفتاری ها مبتلا نموده است و مامی ترسیم اگر در شهر بمانی همه ما به بیماری تو مبتلا گردیم، لذا باید به زودی از شهر خارج شوی.

حضرت ایوب علیه السلام چاره ای ندید جز این که از شهر خارج شود، لذا با همسرش «رحمه» از شهر خارج شدند و به طرف صحرا رفتند. «رَحْمَه» از برای او سایه بانی سرپا کرد و حضرت ایوب علیه السلام در زیر سایه بان در بستری بیماری افتاد تا این که هفت یا هفده سال با این حال به سربرد و به غیر از سپاس گذاری از حضرت سبحان و عبادت به قدری که می توانست کاری نمی کرد تا این که روزی به خدا عرض کرد پروردگارا اگر چنانچه اجازه دهی درباره گرفتاری خویش با تو سخنی بگویم؟ خطاب به او رسید هر چه می خواهی بگو زیرا من با تو هستم و سخنان تو را می شنوم.

ایوب علیه السلام عرض کرد پروردگارا! آیا من در زمانی که ثروت و قدرت مالی داشتم و از هر جهت در آسودگی و غرق نعمت های تو بودم خلاف وظیفه نمودم؟ آیا در انجام وظائف خویش و عبادت تو تقصیری کردم؟ آیا نسبت به یتیمان چون پدرمهربان و نسبت به فقیران چون برادر و نسبت به بیوه زنان چون شوهر نبودم؟ و آیا هیچ وقت شد که سفره طعام من گسترده شود و جمعی از فقراء برگرد آن نباشند و از طعام من نخورند؟ پس چه شد که فیض خود را از من دریغ نمودی و آن چه به من عنایت کردی گرفتی و به این بلیه مبتلا شدم که تمام مردم دست از من برداشتند و زبان به طعن و شتم من گشودند و از شهر خارجم کردند و

چندین سال است که در کنار این صحرا باید یکه و تنها به سر ببرم و به غیر از همسر «رَحْمَه» کسی از من احوال پرسی نکند؟

از جانب پروردگار به او وحی شد که ای ایوب! آیا آن چه از نعمت ها و اخلاق و حسن رفتار نسبت به بندگان من انجام دادی از غیر من داری؟ ای ایوب! آیا از من چیزی از حیات یا اولاد یا ثروت یا صحت بدن، طلب داشتی که اکنون چون از تو گرفته ام به تو ظلم کرده باشم؟ ابداً، هیچ بنده ای به من حقی ندارد و هر چه به هر بنده ای عنایت نمایم تفضل صرف است و هرگاه منع فیض نمایم، درباره او ظلم نکرده ام و چنانچه هفتاد سال خواستم به تو تفضل نمایم و ابر جودم به تو بیارد، می خواهم چند صباحی هم از تو منع فیض کنم تا تو را امتحان کرده باشم، بعلاوه سرمشق بندگانم باشی تا هرگاه از کسی به خاطر مصالحی منع فیض نمودم و او را گرفتار فقر و بیماری کردم بردباری نماید و به تو و امثال تو از بندگان صالح من در تحمل مصیبات و امراض اقتدا کند و کلمه ای خلاف سپاس گذاری از او شنیده نشود.

چون از مصدر ذات مقدس الهی این خطابات به ایوب شد، مشتی از خاک برداشت و بر سر خود ریخت و مشت دیگری از ریگ برداشت و بر دهان خود نهاد و عرض کرد پروردگارا! دگر سخنی نمی گویم و چنان است که می فرمایی، من هرگز از تو طلبی نداشته ام و نخواهم داشت و آنچه را به من عنایت کردی به فضل خویش دادی و آنچه را گرفتی به عدل تو بوده و من دیگر در گرفتاری خود سخنی نمی گویم و آنچه از ناحیه تو بر من وارد آید صبر خواهم کرد و هرگز لب به شکایت نخواهم گشود و اگر این نوبت در تذکر مصائب خویش به تو خطائی کرده ام بر من به ببخش و عفو فرما (بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۵۲).

بیماری حضرت ایوب علیه السلام تا چه حد بوده؟

از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که فرمودند: هر مصیبتی بر حضرت ایوب علیه السلام وارد می شد، شیطان نزدیک می رفت و گوش می داد تا این که شاید بشنود آن جناب زبان به شکایت بگشاید و کلمه ای بگوید تا این که سبب حبط عمل او گردد و از مقام ارجمندی که دارد در نزد حضرت احدیت و ملائکه سقوط نماید و لکن هر چند مراقبت کرد سخنی از او نشنید که موجب انحطاط مقام او شود، بلکه هر چند مصائب بر آن جناب سخت تر می گشت زبان او به شکر گذاری حق زیادتر می شد.

لذا شیطان فریاد زد و تمام اعوان خویش را بگرد خود جمع آوری نمود و به آن ها گفت من در امر ایوب علیه السلام سرگردان گشته ام؛ زیرا اموال و اولاد و صحت بدن را خدا از او گرفت و یک کلمه که موجب انحطاط مقام وی گردد از او صادر نگردید، بلکه در اثر صبر و بردباری، مقام او افزون شد. پس مرا در اغوای او راهنمایی و کمک کنید، گفتند: در اغوای حضرت ایوب علیه السلام از ناحیه زنش اقدام نما تا این که موفق گردی، شیطان رأی آن ها را پسند کرد و به صورت طبیبی مجسم گشت و عصری که «رحمه» همسر حضرت ایوب علیه السلام چیزی از برای قوت خود و شوهرش تهیه کرده و به طرف صحرا به سراغ ایوب علیه السلام می رفت، جلو او آمد و گفت: تو ناموس چه کسی هستی که آخر روز به طرف صحرا می روی؟ فرمود: من همسر حضرت ایوب علیه السلام می باشم که چندین سال است بیمار گشته و در گوشه صحرا به سر می برد و من روزها به شهر می آیم تا چیزی به دست آورم و طرف عصر به نزد او می روم که شب تنها نباشد و خدمت گذاری او را نمایم.

شیطان به «رحمه» گفت: شما از ابتدای زندگی نادار و فقیر بوده‌اید و به این سختی زندگی می‌کرده‌اید، یا ثروت مند بوده‌اید و ثروت از دست شما رفته است؟ همسر ایوب علیه السلام وقتی به یاد زندگانی اولیه خود افتاد آهی کشید و فرمود تو کیستی که هنوز خبر ثروت و عزت ایوب علیه السلام به گوشت نرسیده است! ای مرد! کسی در ثروت و مال مثل ما نبوده و ما را غلامان و کنیزان زیاد بود و دارای هفت پسر و سه دختر بودم و خداوند به مصالحی که می‌دانست تمام آن‌ها را از ما گرفت و اکنون سالها است که شوهرم بدنش مجروح گشته و هرچند او را معالجه می‌کنم نتیجه نمی‌گیرم.

شیطان گفت: خداوند بر شوهر تو غضب کرده و هرگز دیگر از این گرفتاری نجات پیدا نخواهید کرد! و سزاوار نیست که بیش از این خود را معطل او نمایی او را به حال خویش بگذار و تو در فکر کار خود باش تا این که ایوب علیه السلام چون از توبی محبتی دید تو را طلاق دهد و ممکن است خداوند از برای تو شوهری برساند و باز دارای اولاد و ثروت و عزت گردی! «رَحْمَه» تا این کلمه را شنید بر آشفت و فرمود: من تا زنده باشم دست از شوهرم ایوب علیه السلام که پیامبر خداست بر نمی‌دارم، و چنان چه در ثروت و عزت با او بودم تا آخر عمر با او خواهم بود و اجر و ثواب خود را در خدمت گذاری به او از حضرت سبحان مطالبه می‌کنم و به سوی صحرا راه افتاد.

شیطان دید هرگز نمی‌تواند «رَحْمَه» را از ایوب علیه السلام جدا کند، از راه دیگری اقدام کرد که شاید به توسط «رَحْمَه» بتواند لقمه حرامی به حضرت ایوب علیه السلام بخوراند تا در اثر خوردن غذای حرام قلب آن حضرت از یاد خدا باز ماند، لذا به «رحمه» گفت: ای زن! از جهت بیماری شوهرت نگران مباش! من پزشکی

حاذق و با تجربه ام و دلم به حال تو سوخت و تنها یک دستور می دهم که اگر عمل کنی فوراً شوهرت شفا پیدا می کند، و چون فقیر هستی، پول نسخه را هم خودم می دهم به شرط این که وقتی شفا یافت به من بگویی: تنها باعث سلامتی من، توبودی و سلامتی را از من بدانید.

همسر ایوب علیه السلام که از ادامه بیماری شوهرش سخت ناراحت بود این پیشنهاد را پذیرفت، و نزد ایوب علیه السلام آمد و آن پیشنهاد را به او گفت. ایوب علیه السلام که متوجه دام شیطان بود، برآشف و سوگند یاد کرد که اگر سلامتی خود را باز یافت، صد تازیانه به همسرش بزند و او را تنبیه کند.^۱

در روایتی دیگر است که شیطان به عنوان پزشک با «رحمه» صحبت کرد و گفت: من غذایی پیشنهاد می کنم که به شوهرت بخورانی؛ چون فقیر هستی، پول تهیه آن را خودم می دهم، به شرط این که به شوهرت نگویی چگونه تهیه کرده ام، سپس پولی به «رحمه» داد و گفت با این پول بزغاله ای خریداری کن و بدون این که نام خدا را بیری آن را ذبح کن و گوشت آن را به شوهرت بخوران فوراً شفا پیدا می کند.

«رحمه» پول را گرفت و به طرف شوهر آمد و چون قدری دیر آمد ایوب علیه السلام از دیر آمدن او سؤال کرد «رحمه» داستان ملاقات خویش را با آن طبیب بیان کرد و گفت فردا می روم و چنین بزغاله ای را پیدا می کنم و دستور می دهم بدون نام خدا آن را ذبح نمایند و از برای تومی آورم و امید است به این دستور عمل کنیم خداوند تورا شفا عنایت کند. به مجرد آن که «رحمه» چنین سخنی را گفت، ایوب علیه السلام به

شدت ناراحت شد و گفت: مگر نمی‌دانی ذبح بدون نام خدا حرام است و ذبیحه حرام می‌شود و خوردن گوشت آن جایز نیست؟ چرا به سخن چنین کسی گوش دادی و اگر آن غذا را به من داده بودی مرا از سعادت باز می‌داشت و مبتلا به معاصی حضرت احدیت می‌کرد، ای «رحمه»! می‌ترسم شیطان از ناحیه تو تصمیم بگیرد در اغوا کردن من و خانه ایمان مرا خراب نماید و لذا راضی نیستم دیگر نزد من بمانی و من زنی که احتمال دهم از او صدمه ایمانی به من رسد هرگز نزد خود نگاه نمی‌دارم و باید به طرف شهر بروی و در جایی جدای از من زندگانی نمایی و چنانچه خدا مرا شفا داد صد چوب به تو خواهیم زد که حاضر شدی غذای حرامی را بخورد من بدهی! «رحمه» گفت: چنان چه من بروم کسی نیست تورا سرپرستی و کمک کند، حضرت ایوب علیه السلام فرمود: کسی را که خدا مراقبت کند نیازی به غیر او ندارد و هرچه خدا بخواهد من راضیم و به غیر او نیازی ندارم. «رحمه» که در مدت چندین سال بیمار داری، احساس خستگی کرده بود حرف شوهر را اطاعت نمود و به سمت شهر حرکت کرد، البته همان گونه که ایوب علیه السلام در مدت طولانی هفت یا هفده سال بیماری و بلازدگی شدید، صبر و شکر نمود، همسر با وفای او، رحمه نیز در این جهت همتای ایوب علیه السلام بود و صبر و شکر می‌نمود، او از خانه بیرون می‌رفت و برای مردم در خانه‌ها کار می‌کرد، و از مزد کارش هزینه ساده زندگی ایوب علیه السلام را تأمین می‌نمود و از ایوب علیه السلام پرستاری می‌کرد، ولی فعلاً حضرت ایوب علیه السلام را تنها گذاشت و رفت.^۱

شماتت و سرزنش افراد نادان

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: هنگامی که شیطان پس از وارد شدن آن همه بلا و مصیبت بر حضرت ایوب علیه السلام، جز صبر و شکر از او ندید، و از گمراه نمودن او مأیوس شد رفت، نزد راهبان و عابدانی که در غارها مشغول عبادت بودند - و قبلاً از اصحاب ایوب علیه السلام به شمار می آمدند - و به آن ها گفت: «برخیزید نزد این عبد مبتلا (ایوب) برویم، و از بلای او سؤال کنیم» آن ها برخاستند و به حضور ایوب علیه السلام آمدند و در میان آن ها یک نفر نوجوان نیز وجود داشت، به ایوب گفتند: «چه گناهی کرده ای که به این بلا گرفتار شده ای؟ حتماً گناهی را مخفیانه انجام داده ای، آن را به ما خبر ده». و به این ترتیب شماتت نمودند و ایوب را سخت رنجاندند.

حضرت ایوب علیه السلام فرمود: «سوگند به عزت پروردگارم، او می داند که من هرگز غذائی نخورده ام که یتیم یا فقیری در کنارم نباشد که از آن غذا بخورد، و هرگز دو اطاعت بر من عرضه نشد، مگر این که آن عبادتی را که برای بدنم زحمت بیشتری داشت، برگزیدم و... در این هنگام آن نوجوان به راهبان رو کرد و گفت: «بدا به حال شما! با پای خود نزد پیامبر خدا آمده اید و او را سرزنش و شماتت کرده و مجبور می کنید، تا از عبادت خداوند آنچه را پوشانده بود آشکار سازد، او جز عبادت خدا کاری انجام نداده است.»

پایان شب سیه سفید است

حضرت ایوب علیه السلام بعد از آنکه همسرش را از نزد خود دور کرد و خود را تنها و بی سرپرست دید، از سویی با زخم زبان و شماتت آن افراد مواجه شد، دلش

شکست و عرض کرد: پروردگارا! شیطان مرا به رنج و سختی و عذاب افکنده است. ﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ﴾ (ص/۴۱)^۱ و گفت: «پروردگارا! بد حالی و مشکلات به من روی آورده و تو مهربان ترین مهربانان هستی» ﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (انبیاء/۸۳) در این هنگام دعایش بلافاصله مستجاب گردید و خداوند سبحان فرمان نجات آن حضرت را به احسن وجه صادر فرمود و به او خطاب کرد:

﴿أَرْكَضْ بِرَجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ. رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِرَأُولِ الْأَلْبَابِ﴾؛ (ص/۴۲-۴۳). «ای ایوب! پای خود را بر زمین بکوب! این چشمه خنک برای شستشو و نوشیدن است، و افراد خانواده اش را به او بخشیدیم، و همانند آنان را بر آن ها افزودیم، تا رحمتی از سوی ما باشد و تذکری برای اندیشمندان».

صبر و ظفر هر دو دستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید حضرت ایوب علیہ السلام طبق فرمان خدا پای خود را بر زمین کوبید و چشمه آبی خنک جوشیدن گرفت و ایوب علیہ السلام بدن خود را با آب آن چشمه شستشو نمود، و از آن نوشید و تمام دردها و رنج ها از بدنش برطرف گردید و لباس پوشید و برخاست و در مکان بلندی در کنار چشمه زیر درخت های سبز و خرم با چهره جوان و زیبا نشست.

از سویی همسرش «رحمه» که در شهر بود به یاد شوهر افتاد، گرچه شوهرش

۱. حضرت ایوب علیہ السلام در سخت ترین حالات این گونه با خدا سخن گفت: ﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾. «پروردگارا! بد حالی و مشکلات به من رو آورده و تو مهربان ترین مهربانان هستی.» و نگفت: خدایا تو مرا بیمار کردی، بلکه با کنایه و اشاره مقصود خود را بیان کرد.

ایوب علیه السلام او را طرد کرده بود، ولی او به یاد شوهر دردمندش افتاد و به سوی مکان استراحت ایوب علیه السلام حرکت کرد، وقتی نزدیک رسید، دید همه چیز عوض شده، و نعمت های فراوانی جایگزین قحطی و خشکی و بلاها شده است. «رحمه» هرچه در آنجا به جستجوی شوهر پرداخت او را نیافت و از فراق شوهر شروع به گریه کرد.

ایوب علیه السلام او را از کنار چشمه دید، صدا زد در جستجوی چه هستی؟! «رحمه» گریه کنان گفت: «در جستجوی آن مبتلا به بیماری هستم که در این محل افتاده بود، نمی دانم چه بر سرش آمده، از دنیا رفته یا زنده است؟». و ایوب علیه السلام را نشناخت، زیرا ایوب علیه السلام جوان شده و چهره ای شاداب پیدا کرده بود. ایوب علیه السلام گفت: با ایوب چه نسبتی داری؟ گفت: او شوهر من است، آیا از او خبر داری؟ ایوب علیه السلام گفت: اگر او را ببینی می شناسی؟ رحمه گفت: آیا کسی هست که شوهرش را شناسد؟!

در این هنگام رحمه به چهره ایوب علیه السلام نگاه کرد و گفت: «آن هنگام که شوهرم در سلامت بود، شبیه ترین انسان ها به تو بود».

ایوب علیه السلام گفت: من همان ایوب هستم که شیطان می خواست به وسیله تو مرا از درگاه خدا دور گرداند، ولی من صبر کردم و به دعا و راز و نیاز پرداختم و سرانجام خدا به من لطف کرد و مرا مشمول نعمت های خود گردانید.^۱

مؤلف: مهم ترین نعمت الهی که سلامت و بهبودی بود به ایوب علیه السلام بازگشت، نعمت های از دست رفته او نیز بازگشت به علاوه بر مقدار آن نعمت ها

افزوده و دو برابر گردید. ﴿وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ﴾ خدا فرموده است: (رحمت ما بر ایوب فرو ریخت و گرفتاری های او را بر طرف کردیم، تا داستان او سرمشق صاحبان فکر و انسان های خردمند گردد، ﴿وَذِكْرِي لَآ أُولى الْآلْبَابِ﴾، که هرگاه در بلیه ای گرفتار شدند، بی صبری نکنند و رفع گرفتاری خود را فقط از خدا بخواهند.

حل مشکل ایوب علیہ السلام در مورد همسرش

پس از صحت و سلامتی و بازگشت نعمت ها، یک مشکل برای ایوب علیہ السلام مانده است، و آن، این که بخاطر پیشنهاد همسرش به خوردن غذای حرام سوگند یاد کرده بود، صد چوب به او بزند، و اکنون که بهبودی یافته به این فکر است که چگونه به زنی که چندین سال از او پرستاری کرده و رنج ها تحمل کرده است، چوب بزند؟ از سویی چگونه می تواند خلف قسم نماید؟ خداوند سبحان این مشکل را نیز برای ایوب علیہ السلام حل کرد و فرمود: ﴿وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاصْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ﴾؛ (ص/۴۴) (بسته ای از ساقه های گندم را بگیر و به او بزن و سوگند خود را مشکن). و حضرت ایوب به این دستور عمل کرد.

ستایش بی مانند خداوند از ایوب علیہ السلام

﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾، (ص/۴۴) (ما ایوب علیہ السلام را صابر و بردبار یافتیم، چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود). خداوند در پایان نقل داستان حضرت ایوب علیہ السلام عصاره ای از سرگذشت ایوب و صبر و استقامت و عبودیت او را بازگو و ستایش کرده است. اول: فرموده است او خوب بنده ایست، و بزرگ ترین مقام برای انسان آن است که خداوند او را به بندگی خود پذیرد، و او را از بندگان خوب خود معرفی نماید.

دوم: ایوب علیه السلام را به صابر بودن معرفی کرده است، و به راستی جا دارد آن حضرت را به واسطه این صفت با ارزش، مدح و ثنا گویند، زیرا حضرت ایوب علیه السلام از نظر ثروت، اولاد، صباحت منظر یگانه عصر خود بود و مردم به مقام و موقعیت او غبطه می خوردند، ولی یک مرتبه هر چه داشت از او گرفته شد، و مشکل ترین که مردم از آن حضرت روی گردانند و هدف طعن و شماتت و ایذاء قرار گرفت و بعد از آن که در نهایت عزت زندگی می کرد و فرزندان رشید و بزرگوار گردش جمع بودند، در زمانی کوتاه کارش به آن جا رسید که از خانه اش به صحرا منتقل گردید و در زیر سایه بانی که زنش برپا کرد، با بدن مجروح مدت هفت تا هفده سال به سربرد، و ابداً یک کلمه ای که نشان نارضایتی او باشد، از دهانش خارج نگردید و صبری نمود که تا روز قیامت به صبر او مثل می زنند و در مقام صابران و صبر همین بس که خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به صابران مژده بده» ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾.

سوم: خداوند حضرت ایوب علیه السلام را توصیف کرده است به اینکه آن حضرت (اَوَّاب) بود، یعنی بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود، و این صفت بسیار ارجمند است و اشاره به این است که در مورد هر حادثه تلخ و ناگوار بلافاصله به سوی خدا باز می گشت و به خدا توجه می کرد و هیچ حادثه ای او را از خدا غافل نکرد و خلاصه حضرت ایوب مصداق بارز این آیه مبارکه بوده است: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالشَّرَاطِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾ (بقره: ۱۵۵/۱۵۶/۱۵۷). «و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل] ترس و گرسنگی و کاهشی در اموال و جانها و محصولات می آزماییم و مژده ده شکیبایان را [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد می گویند ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم، برایشان درودها و رحمتی از

پروردگارشان [باد] و آنان هدایت یافتگانند.»

حرف‌های نامناسب درباره ایوب و پاسخ امام علی‌علیه السلام

در برخی نوشته‌ها درباره حضرت ایوب علی‌علیه السلام مطالبی نقل شده و حتی نسبت به همسرش رحمه نوشته‌اند که برای مقداری غذا تار موی سرش را بذل نموده است، و چه بسا این حرف‌ها را از قول ائمه علیهم السلام نقل کرده‌اند. ولی این گونه مطالب و رفتار، مناسب مقام شامخ پیامبران و رسالت آن بزرگواران و مناسب شأن «رَحْمَه» نواده پیامبران نبوده و نیست و معمولاً این قبیل سخنان، ساخته و پرداخته یهود و از اسرائیلیات است و یا از افراد ساده لوح و یا از باب تقیه سرچشمه گرفته است و از روایات استفاده می‌شود که این حرف‌ها در عصر ائمه علیهم السلام مطرح بوده است. و از امام صادق علی‌علیه السلام است که فرمودند: ایوب علی‌علیه السلام به جمیع گرفتاری‌ها مبتلا گردید ولی بدن آن حضرت متعفن و بدبونگشت و صورت او تغییر نکرد و هرگز قطره خون و چرکی از بدن او خارج نگردید و کرم بر بدن او نیفتاد و چیزی که موجب تنفر مردم باشد در او دیده نشد و فقط مردم از او دوری کردند به جهت فقری که پس از غنی از برای او پیش آمد و خداوند بندگان شایسته‌ی خود را به همه بلیات مبتلا می‌گرداند تا این که موجب رفع درجه‌ی آن‌ها گردد و هرگاه مردم از آن‌ها کراماتی و خوارق عاداتی دیدند اعتقاد به خدایی آن‌ها پیدا نکنند و هرگاه بندگان دیگر را دیدند به یکی از این بلیات مبتلا گردیده، آن‌ها را زخم زبان زنند و سرزنش نکنند و افراد مبتلا به فقر و مصائب، خود را دلداری دهند و بگویند هرگاه بندگان شایسته، به این گونه از بلیات مبتلا شده

باشند از برای ما گرفتاری به این مصیبات چندان غصه ندارد.^۱

هر که در این بزم مقرب ت راست جام بلا بیشترش می دهند
 نیز از امام محمد باقر علیه السلام نقل است که فرمود: حضرت ایوب علیه السلام بدون اینکه
 مرتکب گناهی شده باشد سالها به بلا گرفتار گردید و پیامبران هرگز به گناه
 آلوده نمی شوند، نه صغیره و نه کبیره؛ زیرا معصوم و پاکند و حضرت ایوب علیه السلام
 با همه بلاهایی که بدان گرفتار شد اما در بدن او بوی بد، و در صورتش زشتی
 پدیدار نگشت، ذره ای چرک و خون در بدنش دیده نشد، هیچ قسم از بدنش را
 کرم فرا نگرفت و احدی آن حضرت را آلوده ندید و هیچ کس از آن جناب متنفر
 نگشت. و مردم به سبب تهی دستی و بیماری و وسوسه های شیطان از او کناره
 گرفتند؛ زیرا از جایگاه آن حضرت در پیشگاه خداوند آگاهی نداشتند و
 نمی دانستند در آینده چه گشایشی نصیبش خواهد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمودند: پیامبران فزون تر از دیگر مردم، گرفتار بلا می شوند پس از آنان هر که به
 پیامبران شبیه تر باشد این چنین می شود.

به راستی خدای گرامی و بزرگ، ایوب علیه السلام را به مصیبتی بزرگ دچار ساخت
 و در چشم همه ی مردم کوچک گردید تا آن که وقتی مردم نعمت های فراوان
 پروردگار را در اختیارش می بینند به او نسبت خدایی ندهند و برای آن که مردم
 بدانند پاداش الهی دو نوع است: یکی به خاطر سزاوار بودن [به سبب کوشش و
 عبادت] و دیگری به خاطر تفضل ویژه ی الهی، و ایوب از آن روی مبتلا گردید تا
 هیچ ناتوانی را به سبب ناتوانی اش و هیچ تهی دستی را به سبب تهی دستی اش

و هیچ بیماری را به سبب بیماری اش کوچک نشمارند و زخم زبان نزنند.^۱ و در هر حال بدانند خداوند سبحان وعده داده که پاداش صابران و شاکران را به بهترین وجه عطا فرماید: ﴿إِنَّمَا يُؤَقِّ الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (زمر/۱۰)

وفات و مدفن حضرت ایوب علیہ السلام

و نقل است که حضرت ایوب علیہ السلام در سن هفتاد و سه سالگی مورد امتحان قرار گرفت و هفت یا هفده سال به انواع بلاها مبتلا گشت و پس از صحت و سلامت در سن صد و چهل و شش سالگی وفات یافت و در حوران (یکی از بلاد شام) به خاک سپرده شد. «صلوات الله و سلامه علیه»^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۴۸. و خصال شیخ صدوق باب هفتگانه ج ۱۰۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۷۰. داستان حضرت ایوب در ص ۳۳۹ تا ۳۷۲ آمده است.

داستان حضرت شعیب علیه السلام

﴿وَالِی مَدَیْنَ أَخَاهُمْ شُعَیْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَیْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَیِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ (اعراف/ ۸۵) (و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را پرستید که جز او معبودی ندارید، دلیل و برهان روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است).

حضرت شعیب یکی از پیامبران است که نام او یازده بار در قرآن آمده و موعظه‌ها و نافرمانی و عذاب قوم آن حضرت در سوره‌های اعراف/ ۸۵-۹۳، و قصص/ ۴۵، و عنکبوت/ ۲۶-۲۷، آمده است.

علامه مجلسی رحمته الله علیه از شیخ صدوق رحمته الله علیه روایت کرده که شعیب علیه السلام و ایوب علیه السلام و بلعم باعورا، از فرزندان افرادی بودند که هنگام تبدیل آتش نمرودی به گلستان، به ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند، و همراه ابراهیم علیه السلام و لوط علیه السلام به سرزمین شام هجرت کردند، و سپس آن گروه با دختران حضرت لوط علیه السلام ازدواج نمودند، و هر پیامبری که بعد از ابراهیم علیه السلام و قبل از بنی اسرائیل به وجود آمد، از نسل همین سه نفر بود.^۱

خداوند سبحان حضرت شعیب علیه السلام را برای هدایت مردم (مدین) و (ایگه) برانگیخت. مدین شهری بوده در سرزمین (معان) نزدیک شام و مردم آن علاوه بر بت پرستی و فساد اخلاقی، در داد و ستد نیز به یکدیگر خیانت می کردند، کم فروشی و خیانت در خرید و فروش در میان شان رایج بود، و به خاطر حب دنیا

و ثروت اندوزی، به نیرنگ و حيله دست می زدند و به انواع تباهی های اجتماعی خو گرفته بودند. «ایکّه» نیز قریه ای آباد و پردرخت در نزدیک مدین بود، مردم آن جا نیز هم چون مردم مدین غرق در فساد بودند.

خداوند متعال از میان مردم مدین، حضرت شعیب علیه السلام را به پیامبری برانگیخت تا آن ها را از بت پرستی و گناه و خیانت به یکدیگر باز دارد و به خداپرستی و صدق و صفا، راهنمایی نماید. «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْمَكِيلَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرِكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ» (هود/۸۴) «و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم من «الله» را پرستش کنید که جز او معبود دیگری برای شما نیست و در خرید و فروش و پیمان و وزن کم فروشی نکنید، من خیرخواه شما هستم و من از عذاب فراگیر (که همه را می گیرد) بر شما می ترسم».

خداوند سبحان در این آیه شعیب علیه السلام را برادر قوم خوانده است و نیست این مگر برای این که به مردم بفهماند شعیب علیه السلام هم چون برادر شما است، و خیرخواه و دلسوز شما مردم است و هم چون برادر، پشتیبان و یاورتان خواهد بود. آن گاه فرموده است: شعیب در آغاز، قوم خود را به توحید و یگانه پرستی دعوت کرد و گفت: ای قوم! خداوند یگانه یکتا را پرستید که جز او معبودی برای شما نیست. چرا که دعوت به توحید دعوت به شکستن همه طاغوت ها و همه سنت های جاهلی است، و هر گونه اصلاح اجتماعی و اخلاقی بدون آن میسر نخواهد بود.

پس از آن به یکی از مفاصد اقتصادی که از روح شرک و بت پرستی سرچشمه می گیرد و در آن زمان در میان اهل «مدین» رائج بود اشاره کرده و فرموده است: به

هنگام خرید و فروش، پیمانه و وزن اشیاء را کم نکنید.

هم چنین آنان را از عذاب الهی و عاقبت ناگوار گناه بیم داد و فرمود: من از آن می ترسم که بر اثر اصرار شما بر بت پرستی و گناه و کم فروشی و خیانت، عذاب فراگیر، همه شما را فرو گیرد و نابودتان کند. و نیز حضرت شعیب علیه السلام قوم خود را نصیحت کرد و فرمود: ای قوم من! پیمانه و وزن را با عدالت تمام دهید، و روی کالاهای مردم عیب نگذارید، و از حق آنان نگاهید، و در زمین بر فساد و تباهی نکوشید.

آن چه خداوند از سرمایه های حلال برای شما باقی گذارده، برایتان بهتراست اگر ایمان داشته باشید، و من پاسدار شما (و مأمور بر اجبارتان به ایمان) نیستم. ای قوم من! به من بگویید هرگاه من دلیل آشکارتری از پروردگارم داشته باشم و رزق (و موهبت) خوبی به من داده باشد (آیا می توانم برخلاف فرمان خدا رفتار کنم؟) من هرگز نمی خواهم چیزی را که شما را از آن باز می دارم، خودم مرتکب شوم، من جز اصلاح- تا آن جا که توان دارم- نمی خواهم، و توفیق من جز به خدا نیست، براو توکل کردم و به سوی او باز می گردم.

ای قوم من! دشمنی و مخالفت با من، سبب نشود که شما به همان سرنوشتی که قوم نوح، یا قوم هود یا قوم صالح گرفتار شدند، گرفتار شوید، و ماجرای عذاب قوم لوط از شما چندان دور نیست، از درگاه پروردگار خود آمرزش بطلبید، و به سوی او باز گردید که پرودگارم مهربان و دوستدار (بندگان توبه کار) است (مضمون آیات ۸۸ و ۸۹ سوره هود)

لجابت و بی شرمی قوم شعیب علیه السلام

قوم حضرت شعیب علیه السلام به جای این که دعوت او را اجابت کنند، در پاسخش

گفتند: ای شعیب! بسیاری از آن چه را می گویی ما نمی فهمیم، و ما تو را در میان خود ضعیف و ناتوان می یابیم، و اگر به خاطر احترام قبیله کوچکت نبود تو را سنگسار می کردیم و تودر برابر ما قدرتی نداری. ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾ (هود/۹۱).

هم چنین می دیدند حضرت شعیب علیه السلام بسیار نماز می خواند و مردم را به خواندن نماز دعوت می کند، گفتند: ای شعیب آیا نمازت به تو دستور می دهد که ما آن چه را پدرانمان می پرستند ترک کنیم؟ ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾ (هود/۸۷) و بی شرمی را به آن جا رساندند که شعیب علیه السلام را جاهل و سفيه و کم عقل خواندند و گفتند: «إِنَّكَ لَأَنْتَ السَّفِيهِ الْجَاهِلُ»^۱. تو حتماً نادان و کم عقل می باشی.

حضرت شعیب علیه السلام در پاسخ آن ها گفت: ای قوم من (ای گروهی که شما از منید و من هم از شما، و آن چه را برای خود دوست می دارم برای شما نیز دوست می دارم) هرگاه خداوند دلیل روشن و وحی و نبوت به من داده باشد و علاوه بر این روزی پاکیزه و مال به قدر نیاز به من ببخشد، آیا در این صورت، صحیح است که من مخالفت فرمان او کنم و یا نسبت به شما قصد و غرضی داشته باشم و خیرخواهتان نباشم؟ ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا﴾ (هود/۸۸)

شعیب با این جمله می خواهد بگوید من در این کار تنها انگیزه معنوی و انسانی و تربیتی دارم، من حقایقی را می دانم که شما نمی دانید.

جالب توجه این که در این آیه تعبیر «يَا قَوْمِ» (ای قوم من) تکرار شده است، به خاطر این که عواطف آن‌ها را برای پذیرش حق بسیج کند و به آن‌ها بفهماند که شما از من هستید و من هم از شما هستم.

سپس اضافه می‌کند: گمان مبرید که من می‌خواهم شما را از چیزی باز دارم و خودم آنرا انجام دهم، من جز اصلاح در حد توانم نمی‌خواهم و توفیق من جز به خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او باز می‌گردم. «وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَخْلَفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَكُم عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» (هود/۸۸)

سرانجام شعیب عليه السلام از هدایت قومش نا امید شد و به آنان گفت: «ای قوم من! هر چه در قدرت دارید انجام دهید و کوتاهی نکنید، من هم کار خود را انجام می‌دهم، اما به زودی خواهید فهمید چه کسی گرفتار عذاب خوار کننده خواهد شد، من یا شما؟ و چه کسی دروغ‌گوست، من یا شما؟ و اکنون که چنین است شما در انتظار بمانید، من هم در انتظار می‌مانم. «وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» (هود/۹۳)

«ای قوم! شما در انتظار این باشید که بتوانید با قدرت و جمعیت و ثروت و نفوذتان بر من پیروز شوید من هم در انتظار این هستم که مجازات دردناک الهی به زودی دامن شما جمعیت گمراه را بگیرد و از صفحه گیتی براندازد».

قوم شعیب عليه السلام گمان می‌کردند ثروت و قدرت و جمعیت‌شان در نظر شعیب عليه السلام که یک مرد الهی و آسمانی است اهمیت دارد، ولی هرگز چنین نیست و آن حضرت کوچک‌ترین توجهی به قدرت و کثرت آن مردم نکرد، و در برابر تهدیدهای آن‌ها سرفرو نیاورد و فرمود: «توفیق من جز به کمک خدا نیست،

بر او توکل کردم و به سوی او باز می‌گردم».

هلاکت قوم شعیب علیه السلام

در سرگذشت اقوام پیشین، بارها در قرآن مجید خوانده‌ایم که در مرحله نخست، پیامبران، آنها را دعوت به توحید و یگانه پرستی می‌نمودند و نصیحت می‌کردند، در مرحله بعد که اندرزها سود نمی‌داد، روی تهدید به عذاب الهی تکیه می‌کردند، تا آخرین کسانی که آمادگی پذیرش دارند تسلیم حق شوند و به راه خدا باز گردند و اتمام حجت شود، در مرحله سوم که هیچ یک از این‌ها سودی نمی‌داد، به حکم سنت الهی مجازات فرا می‌رسید و این خارهای سرراه را از میان برمی‌داشت.

براین اساس تلاش‌ها و دعوت‌های شبانه‌روزی حضرت شعیب علیه السلام موجب شد که گروه اندکی از مردم ایمان آورند ولی اکثریت آن‌ها بر اثر غرور و سرکشی سزاوار عذاب سخت الهی گشتند.

از امام باقر علیه السلام نقل است که: «خداوند به شعیب علیه السلام وحی کرد صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهم نمود، شصت هزار نفر از نیکان، و چهل هزار نفر از بدان» شعیب عرض کرد: بدان سزاوار عذابند، ولی نیکان را چرا؟ خداوند فرمود: «دَاهَنُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَلَمْ يَغْضَبُوا لِيْغْضَبِيْ» برای این که خوبان آنها با گنهکاران مداهنه و سازش کردند، و در برابر آنها بی‌تفاوت بودند و به خاطر خشم من نسبت به آن‌ها، خشم نکردند (و نهی از منکر ننمودند).^۱

نزول عذاب بر قوم شعيب عليه السلام

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَاصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (هود/۹۴) «و هنگامی که فرمان ما رسید، شعيب عليه السلام و کسانی را که به او ایمان آورده بودند، به رحمت خود نجات دادیم و آن‌ها را که ستم کردند، صیحه آسمانی فرا گرفت، و در دیار خود به رو افتادند و هلاک شدند».

آن گاه که فرمان مجازات قوم لجوج و تبه کار شعيب عليه السلام فرا رسید، خداوند شعيب و کسانی که به او ایمان آورده بودند به برکت رحمت خود از آن سرزمین نجات داد، سپس صیحه و صاعقه عظیم آسمانی، ستمگران و ظالمان را فرو گرفت و آن‌ها بر اثر صیحه و صاعقه آسمانی در خانه‌های خود بر رو افتادند و در یک لحظه همگی مردند و اجساد بی جان‌شان روی هم انباشته شد، و آن چنان طومار زندگانی آن‌ها در هم پیچیده گردید که گویا هرگز در آن سرزمین کسی ساکن نبوده و وجود نداشته است. تمام ثروت‌هایی که به خاطر آن گناه و ستم کردند و تمام کاخ‌ها و زینت‌ها و زرق و برق‌ها، همه از میان رفت و همه خاموش شدند.

خدا می‌فرماید: دور باد سرزمین مدین از لطف و رحمت پروردگار، همان گونه که قوم ثمود دور شدند. ﴿كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا ۖ أَلَا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ ۖ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ﴾ (هود/۹۵) کیفیت هلاکت قوم شعيب، چنین بوده است که زمین لرزه بسیار شدیدی سرزمین مدین را تکان داد و در همین وقت صیحه و صاعقه آسمانی شدید آن‌ها را فرا گرفت، و آن‌ها به رو بر زمین افتادند و هلاک شدند و به گونه‌ای نابود شدند که گویی در آن دیار هرگز کسی ساکن نبوده است. ﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (عنکبوت/۳۷)

حضرت شعیب علیه السلام و مردم (ایکه)

ایکه (بروزن لیله) آبادی معروفی در نزدیکی مدین و دارای آب و درختان بسیار بوده است، از این رو به نام ایکه (یعنی بیشه) خوانده می شد. مردم آن جا ثروتمند و مرفه و غرق در غرور و غفلت بودند و همانند مردم مدین، بت پرستی و خیانت و کلاهبرداری در خرید و فروش میان آن ها رایج بود. شعیب علیه السلام آن ها را این گونه دعوت کرد: «آیا تقوا پیشه نمی کنید، قطعاً من در میان شما پیامبری امین هستم، بنابراین پرهیزکار باشید و از من اطاعت کنید، من در برابر دعوت، پاداشی از شما نمی طلبم، اجر من تنها بر پروردگار جهانیان است، حق پیمان را ادا کنید، کم فروشی نکنید، و به دیگران خسارت وارد نسازید، و با ترازوی صحیح وزن کنید، و حق مردم را کم نگذارید، و در زمین برای فساد تلاش نکنید، و از نافرمانی کسی که شما و اقوام پیشین را آفرید، پرهیزید». ﴿كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمُ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْجِبِلَّةَ الْأُولِينَ﴾ (شعراء/ ۱۷۶ تا ۱۸۴) «مردم ایکه پیامبران را تکذیب کردند، هنگامی که شعیب به آنان گفت: آیا [از سرانجام شرک و طغیان که خشم و عذاب خداست] نمی پرهیزید؟ بی تردید من برای شما فرستاده ای امینم».

پاسخ مردم ایکه به شعیب علیه السلام

مردم ایکه در برابر موعظه ها و دلسوزی های شعیب علیه السلام ایستادند و به جای

احترام به آن حضرت، شروع کردند به تهمت زدن و نسبت های ناروا دادن و گفتند: ای شعیب تو فقط دیوانه ای، و توانسانی مانند ما هستی، تنها گمانی که درباره تو داریم این است که دروغ گومی باشی، اگر راست می گویی، سنگ هایی از آسمان بر سرما فروریز.

﴿قَالُوا إِنَّمَا أَنتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ وَمَا لَئِمَّتْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ فَاسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (شعراء/ ۱۸۵ تا ۱۸۷)

سرانجام مردم ستمگر «ایکه» به شعیب علیه السلام گفتند: اگر راست می گویی سنگ های آسمانی بر سرما فرود آور، و در این هنگام بود که عذاب سخت و دردناکی آن ها را گرفت و با ذلت و خواری به هلاکت رسیدند. ﴿فَأَخَذَهُمُ عَذَابٌ يَّوْمٍ. الظِّلَّةُ إِنَّهُ كَانَ عَذَابٌ يَّوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (شعراء/ ۱۸۹) «پس او را تکذیب کردند؛ در نتیجه عذاب روز سایبان [یعنی روزی که ابری تیره و صاعقه زا سایه می اندازد] آنان را فرا گرفت، همانا آن عذاب روزی بزرگ بود»

هلاکت مردم ایکه

هلاکت مردم ایکه این گونه بوده که هفت روز گرمای سوزانی سرزمین آن ها را فرا گرفت، و اصلا نسیمی نمی وزید، ناگاه قطعه ابری در آسمان ظاهر شد، و نسیمی وزیدن گرفت، آن ها از خانه های خود بیرون ریختند و همه به طرف سایه آن ابر رهسپار شدند، و از شدت ناراحتی گرما به آن پناه بردند. در این موقع صاعقه ای مرگبار و گوش خراش از ابر برخاست و در پی آن از آسمان آتش بر سر مردم ایکه فروریخت و آن ها را به هلاکت رسانید.^۱

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۶۹.

درس عبرت: خداوند سبحان در پایان ماجرای مردم «ایگه» و دعوت خیرخواهانه و دلسوزانه حضرت شعیب علیه السلام و لجاجت آن‌ها، و سرانجام هلاکت و نابودی نکبت بارشان فرموده است: «به طور یقین در سرگذشت مردم «ایگه» نشانه و درس عبرت است». ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (شعراء/ ۱۹۰) و این جمله هشدار است به همه انسان‌هایی که در برابر پیامبران می‌ایستند و آنان را تکذیب می‌کنند و با لجاجت و سرسختی، خود را از رحمت الهی محروم می‌گردانند. «اللهم اجعل عواقب امورنا خيراً».

محبت عاشقانه شعیب علیه السلام به خدا

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «حضرت شعیب علیه السلام به واسطه عشق و محبت به خدا آن قدر گریه کرد تا نابینا شد، خداوند او را بینا کرد، باز آن قدر گریست تا نابینا شد، باز خداوند او را بینا کرد، برای بار سوم نیز آن قدر به عشق الهی گریست که نابینا شد، خداوند باز او را بینا کرد، در مرتبه چهارم، خداوند به او چنین وحی کرد: «ای شعیب تا کی به این حالت ادامه می‌دهی؟ اگر گریه تو از ترس آتش دوزخ است، آن را بر تو حرام کردم، و اگر از شوق بهشت است، آن را برای تو مباح نمودم».

شعیب علیه السلام عرض کرد: «إِلَهِی وَ سَیِّدِی أَنْتَ تَعَلَّمْتُ أَنِّی مَا بَكَيْتُ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ، وَلَكِنْ عُقِدَ حُبُّكَ عَلَى قَلْبِی فَلَسْتُ أَصْبِرُ أَوْ أَرَاكَ» ای خدای من! و ای آقای من! تومی‌دانی که من نه از خوف آتش دوزخ گریه می‌کنم و نه به خاطر اشتیاق بهشت، بلکه حب و عشق تو در قلبم گره خورده که قرار و صبر ندارم تا تو را (با چشم دل) بنگرم و به درجه نهایی عرفان و یقین برسم، و مرا به عنوان

حبیب درگاهت پذیری».

خداوند به شعیب علیه السلام فرمود: «اکنون که دارای چنین حالتی هستی به زودی کلیم و هم سخن خردم موسی علیه السلام را خدمتگذار تو قرار می‌دهم».^۱

سرانجام، این محبت و گریه شوق به آن جا منجر شد که حضرت موسی علیه السلام این پیامبر اولوالعزم حدود ده سال گوسفندان حضرت شعیب علیه السلام را چوپانی کرد و در خدمت آن بزرگوار به سربرد.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «روز قیامت حضرت شعیب علیه السلام خطیب و سخن‌گوی پیامبران است».^۲ نیز نقل است که: حضرت شعیب علیه السلام با چند نفری که به او ایمان آورده بودند، پس از هلاکت قوم و نابودی مردم مدین و «ایکه»، رفتند مکه، و شعیب بعد از مدتی برگشت مدین و دویست و چهل و دو سال عمر کرد و به رحمت الهی پیوست. صلوات الله وسلامه علیه.^۳

۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۸۱.

۲. سفینه البحار ج ۴ ص ۴۳۶ (شَعَب)

۳. حیوة القلوب، قصه‌های حضرت شعیب علیه السلام.

داستان شعیب علیه السلام در بحار الانوار، ج ۱۲، از ص ۳۷۳ تا ۳۸۸ ذکر شده است.

داستان حضرت خضر علیہ السلام

﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (کهف/۶۵).
در قرآن نامی از حضرت خضر نیامده است، ولی طبق روایات، منظور از (عبداً) در آیه فوق حضرت خضر است و خداوند حضرت خضر علیہ السلام را از بندگان خاص خود معرفی کرده که مشمول رحمت الهی و برخوردار از علم لدنی بوده است.

از امام باقر علیہ السلام نقل است که فرمود: «خضر علیہ السلام پیامبر مرسل بود، خداوند او را به سوی قوم خود فرستاد، آنحضرت آن‌ها را به توحید و ایمان به پیامبران و رسولان و کتاب‌های آسمانی دعوت کرد و معجزه او این بود که در هر جا روی چوب خشک و زمین خالی از گیاه می‌نشست، آن چوب و زمین، سرسبز و خرم می‌شد. از این رو به اسم خضر (که به معنی سبز است) نامیده شد.^۱

عمر طولانی حضرت خضر علیہ السلام

از حضرت رضا علیہ السلام نقل است که فرمود: خضر از آب حیات نوشید و تا نفخ صور زنده می‌ماند.^۲

و از امام محمد باقر علیہ السلام نقل است که فرمود: «خضر علیہ السلام با ذوالقرنین بود، خصوصیات چشمه حیات برای ذوالقرنین توصیف شد، و به او گفته شد کسی

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۸۶.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۹۹.

که از آن چشمه بنوشد، تا قیامت زنده می ماند. ذوالقرنین در صدد یافتن آن چشمه برآمد و برای یافتن آن حرکت کرد تا رسید به مکانی که سیصد و شصت چشمه وجود داشت، و حضرت خضر علیه السلام از مقربان و از اصحاب او بود.

ذوالقرنین اصحابش را طلبید و به هریک از آنان یک عدد ماهی که در نمک خشک شده بود داد و گفت: هریک از شما برود به سرچشمه ای از این چشمه ها و ماهی خود را در آن بشوید و برگردد. حضرت خضر علیه السلام رفت و رسید به سریکی از آن چشمه ها و ماهی که دستش بود داخل چشمه برد که آن را بشوید، ماهی جان گرفت و از دستش گریخت، حضرت خضر علیه السلام برای گرفتن ماهی رفت داخل آب و از آن آب نوشید ولی نتوانست ماهی را بگیرد و برگشت نزد ذوالقرنین، و سایر افراد نیز برگشتند.

ذوالقرنین از یکایک آن ها خواست ماهی که برده بودند تحویل دهند، یک ماهی کم بود، پرسید چه کسی ماهی خود را نیاورده است؟ حضرت خضر علیه السلام گفت: ماهی دست من در آب زنده شد و نتوانستم آن را بگیرم، ذوالقرنین پرسید: از آب چشمه نوشیدی؟ گفت: آری، ذوالقرنین گفت: تو آب حیات را نوشیدی و تا نفخ صور زنده می مانی، سپس ذوالقرنین هر چه فحوص کرد آن چشمه را پیدا نکرد و به حضرت خضر علیه السلام گفت: تو صاحب آن چشمه هستی و برای آن آفریده شدی.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۰۰ روایت ۱۹، و ص ۳۰۱ روایت ۲۱ به همین مضمون آمده است، و ج

۱۲ ص ۱۷۹ و سفینة البحار، ج ۲، ص ۶۰۵.

تسلیت حضرت خضر علیہ السلام به اهل بیت پیامبر ﷺ

امام باقر علیہ السلام فرمود: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ رحلت کرد، اهل بیت آن حضرت آن چنان اندوهگین شدند که از شدت ناراحتی درازترین شب‌ها را گذراندند (چشم‌شان به خواب نمی‌رفت) تا آن‌جا که آسمان بالای سرشان را و زمین زیر پایشان را فراموش کردند، در این حال، شخصی بر آن‌ها وارد شد که خودش را نمی‌دیدند ولی سخنش را می‌شنیدند (که به عنوان تسلیت) گفت: درود و رحمت و برکات خدا بر شما خاندان باد، با وجود خدا و در سایه لطف الهی، هر مصیبتی، قابل تحمل است، و هر از دست رفته‌ای را جبرانی است، هر انسانی مرگ را می‌چشد، و قطعاً خداوند در روز قیامت، پاداش شما را به طور کامل خواهد داد،... بر خدا توکل کنید و به او اعتماد نمایید... شما را به خدا می‌سپارم سلام بر شما باد».

شخصی از امام باقر علیہ السلام پرسید: این تسلیت از جانب چه کسی آمد؟ امام باقر علیہ السلام فرمود: «مِنْ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى»؛ از جانب خداوند متعال^۱. و از امیرالمؤمنین علی علیہ السلام است که فرمود: «صاحب صدا (تسلیت گوینده) برادرم خضر علی علیہ السلام است که شما را در مصیبت پیامبر ﷺ تسلیت می‌گوید»^۲.

نصیحت خضر علی علیہ السلام و امیرالمؤمنین علی علیہ السلام به ثروتمندان و فقرا

حضرت خضر علی علیہ السلام خدمت امیرالمؤمنین علی علیہ السلام رسید. حضرت امیر علی علیہ السلام به او

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴۵.

۲. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۰۷.

فرمود: سخن حکیمانه ای بگو. خضر علیه السلام گفت: «تواضع و فروتنی ثروتمندان نسبت به فقرا و تهی دستان قربتاً الی الله، چه قدر زیبا و نیکو است». «ما أَحْسَنَ تَوَاضُعُ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ»؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «نیکوتر، بی اعتنایی فقرا و تهی دستان است در برابر ثروتمندان، به خاطر اطمینان نشان به خدا». «وَ أَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ تِيَهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ ثَقَّةً بِاللَّهِ»؛ حضرت خضر علیه السلام گفت: «سزاوار است این سخن را با طلا بنویسند»^۱.

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست
بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی، از خویشان بین مخواه
بلندی چو خواهی، تواضع گزین که این بام را نیست سُلَم جزاین

خضر علیه السلام خود را برده فقیر قرار داد

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: «آیا می خواهید خاطره ای از خضر علیه السلام برای شما نقل کنم؟ گفتند: آری ای رسول خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خضر علیه السلام در یکی از بازارهای بنی اسرائیل عبور می کرد، ناگهان فقیری نزد او آمد و تقاضای کمک کرد. خضر علیه السلام گفت: چیزی نزد من نیست تا به تو بدهم. فقیر گفت: «آثار نورانیت و خیر در چهره تو می نگرم، و امید خیر از تو دارم تو را به وجه (آبروی) خدا به من کمک کن».

خضر علیه السلام گفت: مرا به امر عظیم (آبروی خدا) قسم دادی، چیزی ندارم جز این که مرا به عنوان برده (غلام) بگیری و در بازار بفروشی، و پولش را برای خود

برداری. فقیر گفت: آیا چنین کاری روا است؟ خضر علیہ السلام گفت: به حق می گویم که تو مرا به امری عظیم سوگند دادی. من نمی توانم این نام عظیم را نادیده بگیرم، مرا بفروش.

فقیر خضر علیہ السلام را به تاجری به مبلغ چهارصد درهم فروخت، و آن پول را برداشت و رفت. خضر علیہ السلام مدتی نزد اربابش ماند، ولی دید اربابش کاری بر عهده او نمی گذارد. روزی به اربابش گفت: «تو مرا برای خدمت خریده ای، دستور بده تا کاری انجام دهم». تاجر گفت: من خوش ندارم تو را به زحمت بیفکنم، تو پیرمرد سالخورده ای هستی. خضر علیہ السلام گفت: نه، کار برای من زحمت نیست.

تاجر مقداری سنگ را در گوشه خانه اش نشان داد که لازم بود شش نفر کارگر در طول یک روز بتوانند آنها را از آن جا بیرون ببرند و گفت این سنگها را از خانه خارج کن.

خضر علیہ السلام در همان ساعت، آن سنگها را برداشت و بیرون برد. تاجر به او گفت: آفرین، کار را بسیار نیکو انجام دادی، با قدرتی که هیچ کس آن قدرت را ندارد. پس از مدتی تاجر تصمیم گرفت به مسافرت برود، به خضر علیہ السلام گفت: من تو را امین یافته ام، تو را در خانه ام می گذارم، نسبت به اهل خانه ام جانشین خوبی باش تا بازگردم، و من خوش ندارم تو را به زحمت افکنم.

خضر علیہ السلام گفت: زحمت نیست، هر کاری می خواهی بفرما انجام دهم. تاجر به مسافرت رفت و پس از مدتی بازگشت دید خضر علیہ السلام ساختمان خانه او را به طور محکم و عالی درست کرده است، به خضر علیہ السلام گفت: «تو را به وجه (آبروی) خدا سوگند می دهم بگو تو کیستی و کارت چیست؟ خضر علیہ السلام گفت: تو مرا به

امر عظیم که وجه خدا باشد سوگند دادی، و همین سوگند خدا مرا به بندگی تو واداشته است، من خضر هستم که نامم را شنیده‌ای. فقیری از من تقاضای کمک کرد. در نزد چیزی نبود که به او بدهم، مرا به وجه خدا قسم داد، ناگزیر خودم را برده او نمودم، او مرا به توفروخت. این را بدان که اگر شخصی را به وجه خدا سوگند دهند، تا کاری را انجام دهد، و آن شخص قدرت انجام آن کار را داشته باشد ولی انجام ندهد، در روز قیامت به گونه‌ای محشور می‌شود که در صورتش گوشت و خون نیست، و تنها استخوانی که بر اثر به هم خوردنشان صدایش به گوش می‌رسد، در چهره او دیده می‌شود. تاجر معذرت خواهی کرد و گفت: من تو را نشناختم و به تو زحمت دادم. خضر علیه السلام گفت: اشکالی ندارد تو به من لطف و مهربانی نمودی.

تاجر گفت: پدر و مادرم به فدایت، در مورد خود و اهل خانه‌ام هرگونه که می‌خواهی رفتار کن. اختیار ما با تو است، و اگر بخواهی تو را آزاد کنم هر جا می‌خواهی برو. خضر علیه السلام گفت: دوست دارم مرا آزاد کنی تا به عبادت خدا بپردازم. تاجر او را آزاد نمود. حضرت خضر علیه السلام گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که توفیق بندگی درگاهش را به من عنایت فرمود، و مرا در پرتو بندگی اش، از انحرافات نجات داد».^۱

داستان ذوالقرنین عليه السلام

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا﴾ (کهف/۸۳) کفار قریش در مکه آمدند نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سه سؤال مطرح کردند. من جمله از ذوالقرنین پرسیدند، در پاسخ آن‌ها آیات ۸۳ تا ۹۸ سوره کهف نازل شد.

نام ذوالقرنین سه بار در قرآن آمده است، و در این که ذوالقرنین چه کسی بوده؟ سه نظریه وجود دارد.

۱. اسکندر مقدونی است که فتوحات بسیار نمود، و کشورهای بسیار را در زیر سلطه‌ی خود آورد.
 ۲. یکی از پادشاهان یمن بود، که به عنوان «تَبَّع» خوانده می‌شد، طبق این نظریه، سد معروف مأرب که در یمن بود از ساخته‌های او است.
 ۳. سومین و جدیدترین نظریه این که ذوالقرنین همان «کوروش کبیر» است که پانصد و سی سال قبل از میلاد می‌زیست.
- علامه طباطبائی (ره) فرموده است نظریه سوم گرچه خالی از اشکال نیست ولی از نظریه‌های دیگر با آیات قرآن منطبق‌تر است.^۱
- اما این که به او ذوالقرنین (صاحب دو قرن) می‌گفتند، باز مطالب گوناگون گفته شده است: ۱. او دو قرن زندگی و حکومت کرد. ۲. به شرق و غرب عالم که به تعبیر عرب دوشاخ خورشید است رسید. ۳. در دو طرف سراو برآمدگی مخصوصی بود. ۴. تاج او دارای دوشاخ بود.

از امام صادق عليه السلام نقل است که فرمود: چهار نفر بر تمام دنیا حکومت کردند، دو نفرشان از مؤمنان بودند، سلیمان و ذوالقرنین، و دو نفرشان از کافران بودند، نمرود و بخت النصر.^۱

امتیازهای خاص ذوالقرنین

از قرآن استفاده می‌شود که خداوند نظر خاصی به ذوالقرنین داشته و امکانات ویژه‌ای در اختیار آن جناب قرار داده است:

۱. «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَءَاتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعَ سَبَبًا» (کهف/ ۸۴ و ۸۵)

«ما به ذوالقرنین در روی زمین قدرت و حکومت دادیم و اسباب هر چیز را در اختیارش نهادیم، و او از این اسباب و امکانات پیروی و استفاده کرد»

۲. او سه لشگرکشی مهم کرد، نخست به غرب، سپس به شرق، و سرانجام به منطقه‌ای در شمال که دارای تنگه‌ی کوهستانی بوده است.

۳. او مردی با ایمان، عادل و مهربان و یار نیکوکاران و دشمن ظالمان بود، از این رو مشمول عنایت خاص خداوند گردید.

۴. او نیرومندترین و مهم‌ترین سدها را که در آن از آهن و مس استفاده شده، به عنوان دژ، برای کمک به مستضعفان ساخت.

یاجوج و ماجوج و ایجاد سدّ

ذوالقرنین در یکی از سفرهایش رسید به قومی که از یاجوج و ماجوج شکایت کردند و گفتند این‌ها در سرزمین ما فساد و شرارت می‌کنند، آیا ممکن است

۱. سفينة البحار، ج ۱، ص ۶۰، ماده بخت.

میان ما و آن‌ها سدی ایجاد کنی تا از شر آنان در امان باشیم؟
 ﴿قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى
 أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا﴾ (کهف/ ۹۴)

ذوالقرنین که انسانی مهربان و خیرخواه و ظلم‌ستیز بود، به تقاضای آن‌ها پاسخ مثبت داد، از گنج‌ها و سیم و زر و امکانات بسیار دیگر که خداوند در اختیارش قرار داده بود، استفاده کرد، و به ساختن سدی محکم اقدام نمود، آن قوم نیز اسباب کار را فراهم کردند، آن‌ها مقدار زیادی آهن و مس و چوب و زغال آماده کرده و تحت نظارت ذوالقرنین آهن‌های بزرگ و سنگین را بین دو کوه قرار دادند، و چوب و زغال در اطراف آن ریختند، آتش افروختند، و مس‌ها را گداخته و آهن‌ها را به همدیگر جوش دادند، تا به صورت سدی محکم درآمد به طوری که یاجوج و ماجوج قدرت عبور از آن را نداشتند، و هرگز نمی‌توانستند آن را سوراخ یا ویران نمایند.

﴿أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ
 أَتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قَطْرًا فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾ (کهف/ ۹۶ و ۹۷)
 «برای من قطعه‌های [بزرگ] آهن بیاورید [و در شکاف این دو کوه بریزید، پس آوردند و ریختند] تا زمانی که میان آن دو کوه را هم سطح و برابر کرد، گفت: [در کوره‌ها] بدمید تا وقتی که آن [قطعه‌های آهن] را چون آتش سرخ کرد. گفت: [در] برایم مس گداخته شده بیاورید تا روی آن بریزم. [هنگامی که سد ساخته شد] یاجوج و ماجوج نتوانستند بر آن بالا روند، و نتوانستند در آن رخنه ای وارد کنند»
 بعضی گفته‌اند ارتفاع سد حدود صد متر، و عرض آن حدود ۲۵ متر بوده است. وقتی ذوالقرنین از کار ساختن آن سد فارغ شد، بسیار خوشحال گردید

که گامی راسخ برای نجات مستضعفان در برابرستمگران برداشته است. او که همه چیز را از الطاف الهی می دانست، در این مورد نیز از لطف و رحمت خدا یاد کرد و گفت: ﴿هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي﴾ (کهف/ ۹۸)، «این از رحمت پروردگار من است».

و آن چنان در برابر لطف خدا، متواضع بود، که ساختن چنان سدی هرگز او را مغرور نکرد بلکه از فنای دنیا سخن به میان آورد و گفت:

﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءُ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا﴾ (کهف/ ۹۸) «هرگاه فرمان پروردگار فرا رسد، آن را در هم می کوبد، و به یک سرزمین صاف و هموار مبدل می سازد، و وعده و فرمان پروردگارم حق است».

یاجوج و ماجوج کیانند

در قرآن دو بار سخن از یاجوج و ماجوج به میان آمده است، یکی در آیه فوق و دیگری در سوره انبیاء آیه ۹۶، و ظاهراً این دو نام متعلق به دو قبیله خونخوار و یاغی و وحشی بوده که ساکنان اطراف خود را به شدت اذیت و آزار می کرده اند، و از آن جا که مردم آن ناحیه پی به ظلم ستیزی ذوالقرنین بردند، لذا از او تقاضای کمک نمودند. البته این که قبیله یاجوج و ماجوج در چه سرزمینی ساکن بوده اند و جنایات و قتل و غارت و فسادشان تا کجا و تا چه زمانی بوده است؟ نظرهای گوناگون وجود دارد که نقل آن ها از حوصله این کتاب خارج است.

لشکرکشی ذوالقرنین و عجائبی که دید

از آن جا که خداوند قدرت و حکومت به ذوالقرنین عطا فرمود و او مردی عادل و با همت بود تصمیم گرفت برای نجات مظلومان از دست ظالمان به

شرق و غرب جهان سفر کند و همه جا را زیر پرچم خود در آورد تا در پرتو حکومت عادلانه و مقتدرانه خود، جلو ظلم و طغیان ظالمان و ستمگران را بگیرد، و تا آخرین حد و توان خود از حریم مستضعفان دفاع نماید. او در سفرهایش عبرت‌ها و عجایبی دید.

۱. ذوالقرنین با لشکرش در بیابان به پیرمردی رسید که مشغول عبادت بود، دید آن پیرمرد هیچ اعتنائی به او نکرد و همچنان به عبادت مشغول است، ذوالقرنین تعجب کرد و نزد او رفت و گفت: ای پیرمرد! تو با این عظمتی که از لشکر من دیدی چگونه توجهی نکردی و از ما نترسیدی؟ عرض کرد من با کسی مناجات می‌کردم که قدرت و لشکرش از تو بیشتر است، لذا از تو و لشکرت نترسیدم، بلکه ترسیدم اگر از او رو برگردانم و به تو و لشکرت توجه کنم، او از من روی بگرداند و دیگر به من عنایت نکند.

ذوالقرنین گفت: همراه من بیا تا تمام خواسته‌هایت را تأمین کنم، پیرمرد گفت: با چهار شرط می‌آیم، ذوالقرنین پرسید: چهار شرط تو چیست؟ گفت: اول: جوان شوم، دوم: هرگز بیمار نشوم، سوم: مرگ و مردن نداشته باشم، چهارم: نعمت‌هایی که به من داده می‌شود، از من گرفته نشود.

ذوالقرنین گفت: من قدرت برای این امور ندارم. پیرمرد گفت: پس من از کسی که برای این امور قدرت دارد، دست بر نمی‌دارم و همراه کسی بروم که مثل خودم عاجز و ناتوان است.^۱

۲. ذوالقرنین در سفرش پیرمردی را دید که استخوان مرده‌ها را جمع کرده و

۱. سفینه البحار، ج ۷، ص ۲۹۱، ماده قَرَن.

آن‌ها را زیر و رو می‌کند، ذوالقرنین پرسید این‌ها چیست و برای چه به آن‌ها نگاه می‌کنی؟ گفت: این‌ها سرمرده‌ها است که جمع کرده‌ام و می‌خواهم سرسلطان را از سر و زیر و سرعالم را از سر جاهل و سرفقیر را از سر غنی و سرعزیز را از سر ذلیل بشناسم و لی تاکنون نتوانسته‌ام بشناسم.

ذوالقرنین آهی کشید و فرمود: ای پیرمرد! بعد از مرگ دیگر امتیازی نخواهد بود، بیش از این معطل نشو.^۱

۳. ذوالقرنین عبور کرد به محلی که قبور امواتشان درب خانه هایشان بود و قبرستان عمومی نداشتند، ذوالقرنین علت این کار را پرسید؟ عرض کردند: برای آن است که هر صبح و شام نظرم‌ان بر قبور افرادی که از خود ما و مثل ما بوده‌اند و از دنیا رفته‌اند را ببینیم و از مردن غفلت نکنیم و به فکر مردن باشیم. ذوالقرنین نگاه کرد روی قبرها، دید مدت عمرها بسیار کم نوشته شده، پرسید عمر شما طولانی است، چرا روی قبرها عمر کم نوشته شده، آیا این‌ها جوان مرگ شده‌اند؟ عرض کردند: ما هر مقدار عمرمان را برای خدا و در راه آخرت مصرف شود، آن مقدار را عمر می‌دانیم و غیر آن، عمر نیست بلکه تضييع است و به حساب نمی‌آوریم.

ذوالقرنین دید خانه هایشان درب ندارد، پرسید چرا برای خانه‌ها درب نگذاشته‌اید؟ گفتند: میان ما دزدی وجود ندارد و هرکس به هر چه زحمت کشید و به دست آورد قانع است. پرسید قاضی و زندان شهر شما کجاست؟ گفتند: ما نیاز به قاضی و زندان نداریم، چون میان ما نزاع و حرفی پیش نمی‌آید، همگی مثل پدر و فرزند با هم مهربان هستیم، هر چه داریم با هم استفاده

۱. سفينة البحار، ج ۷، ص ۲۹۱، ماده قَرَنَ.

می‌کنیم، زندگی ما مانند یک دیگر است و میان ما دروغ و خیانت و ضرر و زیان به دیگران، وجود ندارد، پدران ما چنین بوده‌اند، ما هم از آن‌ها ارث برده و از اخلاق آن‌ها پیروی می‌کنیم. ذوالقرنین گفت: چطور همه شما را شاد و خندان می‌بینم، گویا اصلاً غم و غصه ندارید؟ گفتند: ما معتقدیم هر چه صلاح ما است خدا برایمان پیش می‌آورد، پس چرا غصه بخوریم، ذوالقرنین گفت: حَقًّا که جای زندگی این جا است و بهتر از این مردم پیدا نمی‌شود.^۱

پایان عمر ذوالقرنین و گریه او

اصبغ بن نابه حدیث مشروحی از امیر مؤمنان علی عليه السلام نقل کرده که در بخشی از آن آمده است.

ذوالقرنین از حکماء شنیده بود در زمین منطقه‌ای به نام «ظلمات» وجود دارد که هیچ کس به آن جا راه نیافته است تصمیم گرفت به سوی آن منطقه سفر کرده و آن جا را کشف کند. او با صدها نفر حکیم و دانشمند به راه افتاد، و سر انجام به آن منطقه رسید، و چیزهای عجیبی دید... تا این که ناگاه شخصی را به صورت جوان زیبا، با لباس سفید مشاهده کرد که به آسمان می‌نگریست و دستش را بر دهانش نهاده بود، او وقتی صدای حرکت ذوالقرنین را شنید گفت کیستی؟

ذوالقرنین گفت: من ذوالقرنین هستم.

او گفت: «ای ذوالقرنین! آیا آن چه را فتح کردی برایت کافی نبود، تا این که خود را نزد من رسانده‌ای؟» «يَا ذَوَالْقَرْنَيْنِ اَمَّا كَفَاكَ مَا وَّرَاكَ حَتَّى وَصَلْتَ اِلَيَّ؟»

۱. سفينة البحار، ج ۷، ص ۲۹۲.

ذوالقرنین گفت: تو کیستی؟ و چرا دست بردهانت نهاده‌ای؟
گفت: «من صاحب صور هستم، روز قیامت نزدیک شده و من منتظرم فرمان
دمیدن صور به من داده شود و صور را بدمم.» سپس سنگی را به طرف ذوالقرنین
انداخت، و گفت: «ای ذوالقرنین این سنگ را بگیر اگر سیر شد تونیز سیر
می‌شوی و اگر گرسنه شد تونیز گرسنه می‌مانی.»

ذوالقرنین آن سنگ را برداشته و به سوی یاران خود بازگشت، و جریان
دیدنی‌هایش را برای آن‌ها شرح داد، سپس آن سنگ را به آنها نشان داد و گفت: در
منطقه ظلمانی، جوان زیبا و سفید پوشی که خود را صاحب صور، (اسرافیل)
معرفی کرد، این سنگ را به من داد و گفت: اگر این سنگ سیر گردد تو سیر
می‌شوی، و اگر گرسنه گردد، گرسنه می‌مانی، به من خبر دهید که راز این سنگ
چیست؟ و دستور داد ترازویی آوردند، آن سنگ را در یک کفه ترازو نهاد، و سنگی
مشابه آن در کفه دیگر. این سنگ سنگینی کرد، سنگ دیگری در کنار سنگ
مشابه نهاد، باز این سنگ سنگینی کرد، و به این ترتیب چندین سنگ در یک
کفه ترازو نهادند، و آن سنگ صاحب صور را در کفه دیگر، باز هم کفه پایین آمد و
حاضران حیران و شگفت زده شدند، و گفتند از راز این سنگ آگاهی نداریم.»

حضرت خضر علیه السلام که در آن جا حاضر بود به ذوالقرنین گفت: من به راز این
سنگ آگاهی دارم، از من پرس. ذوالقرنین گفت: راز این سنگ چیست؟
خضر علیه السلام ترازو را به پیش کشید، و آن سنگ را از ذوالقرنین گرفت و در میان
یک کفه ترازو نهاد، سپس سنگی مشابه آن در کفه دیگر نهاد، سنگ ذوالقرنین
مثل سابق سنگین تر بود، خضر مقداری خاک روی سنگ ذوالقرنین ریخت،
دیدند دو کفه ترازو مساوی و یکنواخت شدند.

ذوالقرنین به خضر گفت: «راز این موضوع را برای ما شرح بده»
 خضر گفت: «ای ذوالقرنین! این سنگ یک مثال است که صاحب صور
 (اسرافیل) برای توزه است، صاحب صور می خواهد این نصیحت را به تو کند
 که: «إِبْنُ آدَمَ لَا يَشْبَعُ حَتَّى يُخْشِيَ عَلَيْهِ الثَّرَابُ»، «انسان ها سیر نمی شوند مگر وقتی
 که خاک (گور) بر سر آنها ریخته شود»

ذوالقرنین از این مثال سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گریه کرد و گفت: «ای
 خضر! راست گفتی، صاحب صور برای من این مثل را زد، و پس از این دیگر
 فرصتی برای من نخواهد بود.»

سپس ذوالقرنین از آن منطقه بازگشت و به خانه اش مراجعت نمود، و در
 همان جا بود تا مرگش فرا رسید (نور الثقلین، ج ۳، ص ۳۰۱ تا ۳۰۴، با تلخیص).

اگر چرخ گردون کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو
 دلت را به تیمار چندین مبند بس ایمن مشو بر سپهر بلند
 جهان سربه سر حکمت و عبرت است چرا بهره ما، همه غفلت است

در این دیرموحش، در این دار فانی	نماید و نماید کسی جاودانی
به غیر از فنا نیست حاصل جهان را	خدای است باقی و باقی است فانی
کجا رفت ضحاک بی باک طاغی	چه شد کاه و پرچم کاویانی
نه فرعون ماند و نه گنج و نه قارون	نه در دست موسی عصای شبانی
به یک شب، به یک دردسری نیرزد	قبای قبادی و تاج کیانی
به فکر سرای بقا باش جانا	منه دل به این زندگانی فانی

داستان حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام از پیامبران اولوالعزم است که نام مبارکش ۱۳۶ بار در ۳۴ سوره آمده است و کتاب آسمانی آن جناب تورات است که خداوند سبحان در این آیه نام آن را برده است.

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ﴾ (توبه/ ۱۱۱) «یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می‌کنند، پس [دشمن را] می‌کشند و [خود در راه خدا] کشته می‌شوند [خدا آنان را] برعهده خود در تورات و انجیل و قرآن [وعده بهشت داده است] وعده ای حق»

و در این آیه فرموده است: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ (ابراهم/ ۵) «ما موسی را با آیات خود- معجزات گوناگون- فرستادیم و به او فرمان دادیم که قوم خود را از ظلمات به نور هدایت کن و روزهای خدا را به یاد قوم خود بیاور و در این (داستان و ایام الله) نشانه‌ها و درس‌هایی است برای هر صبرکننده شکرگذار».

از این آیه مبارکه معلوم می‌شود داستان موسی علیه السلام مشتمل بر معجزات فراوان است، و نیز معلوم می‌شود که هدف از بعثت آن حضرت علیه السلام هدایت قوم و رهایی آن‌ها از تاریکی‌ها و وارد نمودن شان به نور است، و نیز آیه شریفه بیان‌گر این است که موسی علیه السلام موظف بوده قومش را از «ایام الله» آگاه سازد، و در پایان اشاره دارد به این که در داستان موسی علیه السلام و بیان ایام الله توسط آن حضرت،

نشانه‌ها و عبرت‌ها و درس‌هایی وجود دارد، البته نه برای همه، بلکه برای افراد بسیار صبرکننده و شکرگزار ﴿لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾

براین اساس باید به داستان حضرت موسی توجه ویژه‌ای شود و از حوادثی که برای آن حضرت اتفاق افتاده، از ابتدای انعقاد نطفه‌اش، سپس حمل و تولدش، بعد در تنور آتش و در دریا انداختنش! و بعد در دامن فرعون بزرگ شدنش، نیز آب رود نیل خشک شدن و عبورش و سپس غرق شدن فرعون و دشمنانش و... که هریک از اینها آیتی از آیات الهی است که در ماجرای حضرت موسی علیه السلام جلوه گر شده و مایه عبرت است برای عبرت گیرندگان و صاحبان عقل و فهم.

نسب و خصوصیات حضرت موسی علیه السلام

از آیات شریفه قرآن معلوم می‌شود که خداوند متعال عنایت خاصی به حضرت موسی علیه السلام داشته است.

نسب حضرت موسی علیه السلام با شش واسطه به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رسد، به این ترتیب: موسی بن عمران، بن یصهر، بن قاهش بن لاوی، بن یعقوب، بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام.^۱

حضرت موسی علیه السلام حدود پانصد سال بعد از ابراهیم علیه السلام ظهور کرد و دویست و چهل سال عمر نمود.^۲ مادر حضرت موسی علیه السلام «یوکابد» نام داشت و

۱. مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۳۰؛ بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۶.

او نیز نسبش به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رسد.

حضرت یعقوب علیه السلام حدود هفده سال در مصرزیست و فرزندان و نوادگانش به نام خاندان بنی اسرائیل در مصرزیاد شدند و روز به روز بر تعداد آنها افزوده شد، از سویی پس از وفات حضرت یوسف علیه السلام شاهان مصر به نام فرعون و فراعنه قدرت را در دست گرفتند و پایه ظلم و ستم را، - خصوصاً نسبت به بنی اسرائیل - بنا نهادند. ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (قصص ۴/۱) (فرعون در زمین، برتری جویی کرد و مردم را به گروه‌های مختلفی تقسیم نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسران شان را سر می‌برید و زنان شان را (برای خدمت) زنده نگه می‌داشت، او یقیناً از مفسدان بود).

فرعون مردم را به دو گروه تقسیم کرد، گروهی مستکبر و اشرافی، و گروهی مستضعف و برده، گروه اول از وابسته‌گان فرعون بودند و به نام قبطی و قبطیان شهرت یافتند، گروه دوم به نام سبطی و سبطیان شهرت یافتند و بنی اسرائیل از گروه دوم و به عنوان سبطی و سبطیان نامیده شدند. سال‌ها گذشت و بنی اسرائیل تحت سلطه فرعونیان گرفتار بودند و به ناچار مانند برده در خدمت فرعونیان؛ یعنی قبطیان گذرانند و حدود چهارصد سال طول کشید که بنی اسرائیل تحت سخت‌ترین شکنجه‌های فرعونیان گذرانند تا این که خداوند بر بنی اسرائیل لطف کرد و مقدمات ظهور پیامبری به نام موسی علیه السلام را فراهم ساخت.

خواب فرعون و انعقاد نطفه موسی علیه السلام

یک شب فرعون در عالم خواب دید: آتشی از طرف شام شعله‌ور شد و زبانه

کشید و به طرف مصر آمد و به خانه‌های قبطیان افتاد و همه آن خانه‌ها را سوزانید، سپس کاخ‌ها و باغ‌ها و تالارهای آن‌ها را فرا گرفت و همه را به خاکستر و دود تبدیل نمود.

فرعون در حالی که بسیار وحشت زده بود، از خواب برخاست و در غم و اندوه فرورفت، ساحران و کاهنان و دانشمندان تعبیر خواب را به حضور طلبید، و به آن‌ها گفت: «چنین خوابی دیده‌ام، تعبیرش چیست؟»

یکی از آن‌ها گفت: «چنین به نظر می‌رسد که به زودی نوزادی از بنی اسرائیل به دنیا آید و واژگونی تخت و تاج فرعون، و نابودی فرعونیان، به دست او انجام شود».^۱

فرعون پس از مشاوره با منجمان و ساحران دو تصمیم گرفت، نخست این که فرمان داد در آن شبی که منجمین و ساحران، آن شب را به عنوان شب انعقاد نطفه کودک موعود (موسی) مشخص کرده بودند، زنان از همسران شان جدا کردند: این فرمان اعلام شد و در همه جا کنترل شدیدی به وجود آمد، مردان از شهر بیرون رفتند و زنان در شهر ماندند، و هیچ همسری جرئت نداشت با همسر خود تماس بگیرد، ولی در نیمه همان شب، عمران که در کنار کاخ فرعون به نگهبانی اجباری اشتغال داشت، همسر او نزدش آمده هم بستر شدند و نطفه موسی علیہ السلام منعقد گردید.

عمران به همسرش گفت: «مثل این که تقدیر الهی این است که آن کودک موعود از ما پدید آید، این راز را پنهان دار و در مخفی نگاه داشتن آن بکوش که

وضع خطرناک است».

دومین تصمیم فرعون کشتن نوزادان پسر بود که به طور وسیع و بسیار سخت اجرا شد، از دربار فرعون خطاب به عموم مردم، این اعلامیه صادر گردید:

«همه مأموران و قابله‌ها باید در میان بنی اسرائیل، مراقب اوضاع باشند، هرگاه پسری از آنها به دنیا آمد، بی درنگ سراز بدن او جدا کنند و او را بکشند، ولی دختران را برای خدمت نگهدارند.»

به دنبال پخش اعلامیه، جلادان حکومت فرعون به جان زنان افتادند، و تمام زنهای باردار تحت مراقبت شدید قرار گرفتند، قابله‌ها از هرسو، زنان را کنترل می‌کردند، در این گیرودار، شکم بسیاری از زنان شکافته شد، و بسیاری از نوزادهایی که در رحم مادرانشان بودند، بر اثر لگد مأموران سنگدل، سقط شدند، و کشتن نوزادان پسر به حدود هفتاد هزار نفر رسید.^۱

صد هزاران طفل سربریده شد تا کلیم الله صاحب دایه شد

﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكَ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾ (بقره/۴۹) «و یاد آورید آن زمان که شما بنی اسرائیل را از چنگال فرعونیان نجات دادیم، که همواره شما را به شدیدترین وجهی شکنجه می‌کردند، پسران شما را سر می‌بردند و زنان شما را [برای کنیزی] زنده نگه می‌داشتند».

بنی اسرائیل می‌دیدند مأموران فرعون پسران بی گناهشان را می‌کشند و دخترانشان را به کنیزی و برای خدمت می‌برند.

تولد حضرت موسیٰ علیہ السلام و اولین معجزه

ولادت موسیٰ نزدیک می شود، مادر موسیٰ به شدت نگران و ناراحت است که چگونه خود و فرزندش از دست جلادان فرعون در امان می ماند. لطف خداوند شامل حال گردید و آثار حمل در مادر موسی آشکار نشد، قابله ها نشانی از حمل در او مشاهده نکردند. مادر موسی با قابله ای دوست بود، هنگام تولد موسی فرارسید، مادر موسی به قابله پیام داد و از او کمک خواست. قابله آمد و مادر موسی علیہ السلام را یاری نمود، موسی علیہ السلام در مخفیگاه، دور از دید مردم متولد شد، در این هنگام از چهره موسی نور مخصوصی درخشید که بدن قابله به لرزه افتاد، همان دم محبت موسی در قلب قابله جای گرفت، قابله به مادر موسی گفت: «من تصمیم گرفته بودم تولد موسی علیہ السلام را به مأموران خبر دهم (و جایزه ام را بگیرم) ولی محبت این نوزاد به قدری بر قلبم چیره شد که حتی حاضر نیستم مویی از او کم شود.»

موسیٰ علیہ السلام در میان تنور

قابله از خانه مادر موسی علیہ السلام بیرون رفت، بعضی از جاسوسان، او را دیدند، تصمیم گرفتند به خانه مادر موسی وارد گردند، خواهر موسی ماجرا را به مادرش گفت؛ مادر موسی علیہ السلام نگران شد که چه کند، در این میان از شدت وحشت، هوش از سرش رفته و نوزاد را در پارچه ای پیچید و در تنوری که آتش در آن شعله ور بود انداخت.

مأمورین وارد خانه شدند و در آنجا جز تنور آتش چیزی ندیدند، تحقیقات از مادر موسی علیہ السلام شروع شد، به او گفتند: «قابله در اینجا چه می کرد؟» گفت: «او

دوست من است و به عنوان دیدار به این جا آمده بود.» مأمورین مأیوس شده و از خانه خارج شدند.

مادر موسی حال خود را بازیافت و به دخترش گفت: «برادرت چه شد؟» دختر گفت: اطلاع ندارم. در این لحظه صدای گریه نوزاد از درون تنور بلند شد، مادر به سوی تنور دوید و دید خداوند آتش را برای موسی سرد و سلامت کرده است، نوزادش را با کمال سلامتی از درون تنور بیرون آورد. ولی باز نگران بود، چرا که یک بار صدای گریه نوزاد کافی بود که جاسوسان را متوجه سازد، متوجه خدا شد و از خدا خواست راه چاره‌ای پیش روی او بگذارد، خداوند راه نجات را به او الهام کرد: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (قصص ۷) «ما به مادر موسی الهام کردیم بچه‌ات را شیربده و هرگاه بر او ترسیدی، وی را در دریا (رود نیل) بیفکن و نترس و غمگین مباش، ما او را به تو باز می‌گردانیم و او را از پیامبران قرار می‌دهیم».

مادر موسی چند ماهی به طور پنهانی موسی را شیرداد و مخفیانه نگه داشت کرد. ولی دائماً نگران و بیمناک بود چرا که مأموران و قابله‌های جاسوس پی در پی به خانه او وارد می‌شدند و بررسی می‌نمودند، سرانجام مادر موسی طبق الهام خداوند بر آن شد که موسی را در دریا بیفکند.

مادر موسی به سراغ نجار آمد و از او درخواست صندوقچه کرد. نجار که از فرعونیان بود گفت: «صندوقچه را برای چه می‌خواهی؟»

مادر موسی که زبان‌ش به دروغ عادت نکرده بود گفت: من از بنی اسرائیل، نوزاد پسری دارم، می‌خواهم نوزاد را در صندوقچه مخفی نمایم و در دریا بیندازم.

نجار تا این سخن را شنید، تصمیم گرفت این خبر را به جلادان برساند، به سراغ آنها رفت، ولی آن چنان وحشت عظیم بر قلبش مسلط شد که زبانش از سخن گفتن باز ایستاد، می خواست با اشاره دست، مطلب را بازگو کند، مأمورین از حرکات او چنین برداشت کردند که مسخره کننده است، او را از آنجا بیرون نمودند.

او وقتی حالت عادی خود را بازیافت، بار دیگر برای گزارش، نزد جلادان رفت، و مانند بار اول زبانش گرفت، و این موضوع سه بار تکرار شد و سرانجام مأموران او را کتک زده بیرونش کردند. وقتی به حال عادی بازگشت، فهمید که در این موضوع، یک راز الهی نهفته است، صندوق را ساخت و به مادر موسیٰ علیہ السلام تحویل داد.^۱

مادر، موسیٰ علیہ السلام را در دریا انداخت

مادر موسیٰ علیہ السلام نوزاد خود را در میان صندوق نهاد، صبگهاان هنگامی که خلوت بود، کنار رود نیل آمد و آن صندوق را به رود نیل انداخت، امواج نیل صندوق را با خود برد، این لحظه برای مادر موسیٰ، لحظه بسیار حساس و پرهیجانی بود، اگر لطف الهی نبود، مادر فریاد می زد و از فراق نور دیده اش، ناله سرمی داد و در نتیجه جاسوسان متوجه می شدند، ولی با خطاب که (نترس و محزون نباش) (ما بچه ات را به تو، باز می گردانیم)، (به علاوه مژده ای دیگر این که او را از پیامبران قرار می دهیم) قلب مادر موسیٰ آرام گرفت و منتظر لطف

پروردگار شد.

مادر موسی چو موسی را به نیل	درفکند از گفته رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت کای فرزند خرد بی گناه
گرفراموشت کند لطف خدای	چون رهی زین کشتی بی ناخدای؟
وحی آمد کاین چه فکر باطل است	رهرو ما اینک اندر منزل است
ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی
سطح آب از گاهوارش خوشتر است	دایه اش سیلاب و موجش مادر است
رودها از خود نه طغیان می کنند	آنچه می گوییم ما، آن می کنند
ما به دریا حکم طوفان می دهیم	ما به سیل و موج، فرمان می دهیم
نقش هستی نقشی از ایوان ماست	خاک و باد و آب، فرمان بردار ماست
به که برگردی، به ما بسپاریش	کی تواز ما، دوست ترمی داریش

موسی از دریا به کاخ فرعون

﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾ (قصص/ ۸) «خاندان فرعون موسی را از آب گرفتند، تا عاقبت دشمن آنان و باعث اندوه و نابودی آنان گردد، یقیناً فرعون و هامان و لشکریانشان در اشتباهند».

مادر موسی عَلِیَّا وی را در دریا انداخت و در حقیقت او را به خدا سپرد، چرا که خدا به او الهام نمود که موسی را به تو برمی گردانیم.

فرعون و همسرش - آسیه - تنها یک دختر داشتند آن هم مبتلا به بیماری برص بود و پزشکان دربار از معالجه او مأیوس شدند، فرعون برای معالجه او به

کاهنان متوسل شد، کاهنان گفتند: ای فرعون! ما پیش بینی می‌کنیم که از درون این دریا انسانی به این کاخ وارد می‌شود که اگر از آب دهان او به بدن این دختر بیمار بمالند، شفا می‌یابد.»

فرعون و همسرش آسیه در انتظار چنین ماجرای بودند که ناگهان در کنار رود نیل صندوقچه‌ای را دیدند که امواج دریا آن را حرکت می‌داد، به دستور فرعون بی‌درنگ آن صندوقچه را گرفتند و نزد فرعون آوردند، آسیه در صندوق را گشود، ناگاه چشمش به نوزادی نورانی افتاد، همان لحظه محبت موسیٰ علیہ السلام در قلب آسیه جای گرفت. ﴿إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ إِنْ اِقْذِيفِي فِي الْبَحْرِ فَأَقْذِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَّهُ وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةٌ مِنِّي﴾ (طه/۳۸ و ۳۹) «ای موسی! یاد آور آن زمان که به مادرت آنچه را لازم بود الهام کردیم، که موسی را در صندوقی قرارده و آن را به دریا بینداز، تا موج دریا آن را به ساحل ببرد و (فرعون) دشمن من و دشمن او آن را بگیرد، و من محبتی از خودم بر تو افکندم».

هنگامی که چشم آسیه زن فرعون به موسی افتاد، محبت و علاقه آن حضرت در قلب آسیه جا گرفت. اما وقتی فرعون موسی را دید خشمگین شد و گفت: چرا این پسر کشته نشده است؟!

آسیه گفت: این پسر از بچه‌های این سال نیست، و تو فرمان داده‌ای که پسرهای نوزاد این سال را بکشند، بگذار این کودک بماند، او را نکشید، شاید نور چشم من و شما شود و برای ما مفید باشد و بتوانیم او را به عنوان پسر خود برگزینیم. ﴿وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِّي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾ (قصص/۹)

در این موقع دختر فرعون موسی را در آغوش گرفت (و با توجه به حرف کاهنان که گفته بودند آب دهان کودکی که از دریا گرفته شود شفای درد اوست) و آب دهان موسی را گرفت و به بدنش مالید و بلافاصله برص او برطرف گردید و شفا یافت، با این اتفاق، دختر فرعون آن حضرت را بوسید و به او محبت خاصی پیدا کرد.

اما در مقابل، اطرافیان فرعون گفتند: به گمان ما این کودک همان است که موجب واژگونی تخت و تاج تو خواهد شد، فرمان بده او را به دریا بیفکنند، فرعون چنین تصمیم گرفت، ولی آسیه نگذاشت و با به کار بردن انواع شیوه‌ها، که شاید یکی از آنها شفای دخترش بود، از کشتن موسی جلوگیری نمود.^۱

بازگشت موسی علیه السلام به آغوش مادر

مادر موسی فرزندش را به دریا سپرد، اما بعد از آن در قلبش طوفانی به وجود آمد، جای خالی فرزند نورانی اش را دید و سخت منقلب شد، به طوری که خدا فرموده است «اگر قلب مادر موسی را به وسیله نور ایمان محکم نکرده بودیم نزدیک بود مطلب را فاش کند». ﴿وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (قصص/۱۰) «و دل مادر موسی [از هر چیز جز از فکر فرزند] تهی گشت اگر قلبش را استوار نساخته بودیم تا از ایمان آورندگان باشد چیزی نمانده بود که آن [راز] را افشا کند»

اما لطف خدا به سراغ مادر موسی علیه السلام آمد و با نور ایمان و امید آرام گرفت ولی می خواهد بداند بر سر فرزندش چه آمد، لذا به دخترش، -خواهر موسی-

دستور داد به دنبال صندوقچه برود و از سرنوشت موسی پی گیری کند. ﴿وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ﴾ (قصص/۱۱). خواهر موسی علیہ السلام دستور مادر را انجام داد و از فاصله دور به جستجو پرداخت، و از دور دید که فرعونیان آن صندوقچه را از آب گرفتند، بسیار شاد شد که برادر کوچکش از خطر آب نجات یافت.

از سویی آسیه احساس کرد کودک گرسنه است و نیاز به شیر دارد، آسیه دستور داد برونند زنی شیرده را بیاورند کودک را شیر دهد، اما عجیب این که چندین زن آوردند ولی موسی پستان هیچ یک از آنها را نگرفت، و مأمورین همچنان در جستجوی زنی بودند که ناگاه به خواهر موسی برخورد کردند و سخن از زن خوش شیری می گفتند که موسی را شیر دهد، خواهر موسی فرصت را غنیمت شمرد و گفت من زنی را می شناسم که شیرش خوب و شیرین است و یقیناً آن کودک پستان او را قبول می کند و شیر او را می خورد.

خداوند فرموده است: ﴿وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾ (قصص/۱۲) «و ما پیش از آن [خوردن شیر] همه زنان شیردهنده را بر او حرام کردیم [تا پستان هیچ زنی را نگیرد]، پس [خواهرش پیش آمد و] گفت: آیا می خواهید شما را به خانواده ای راهنمایی کنم که سرپرستی او را برای شما به عهده گیرند و خیرخواه او باشند؟»

مأمورین خوشحال شدند و مادر موسی را به کاخ فرعون بردند، چشم مادر به کودکش روشن گشت، او را در آغوش گرفت، موسی بوی مادر را احساس کرد، و سر به سینه مادر برد و پستانش را گرفت و کودک گرسنه از شیر مادر مکید و جان تازه ای گرفت، و علاوه بر مادر، آسیه و حاضران نیز غرق شادی شده، خوشحال گردیدند و به مادر موسی علیہ السلام آفرین گفتند. ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا

تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَئِنْ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۳﴾ (ما موسی را به مادرش باز گردانیدیم تا چشمش روشن شود و غصه دار نباشد و بداند که وعده الهی حق است، ولی بیشتر آنان نمی دانند).

درسی که از این بخش فرا می گیریم

هدف اصلی از بیان حزنیهات داستان حضرت موسی علیه السلام آن است که مسلمانان بدانند خداوند بر هر چیز توانا است، و هر چه را بخواهد مقدمات آن را فراهم می کند، و دشمن هر چه نیرومند باشد نمی تواند جلوی مقدرات خداوند را بگیرد، نمی تواند آن چه را برای فردی مقدر شده برهم زند.

خدایی که در سخت ترین شرایط نطفه ی موسی علیه السلام را به ثمر می رساند؛

خدایی که شکم مادر موسی علیه السلام را هموار نگه می دارد؛

خدایی که تصمیم خبرچینی قابله را خنثی می کند؛

خدایی که آتش شعله ورتنور را بر بدن لطیف کودک سرد و سلامت می کند،

خدایی که شرمرد نجار را (که می خواست خبر به جاسوسان بدهد) به

خودش برمی گرداند؛

خدایی که به امواج دریا امر می کند صندوقچه حاوی موسی علیه السلام را به سمت

کاخ فرعون ببرد؛

خدایی که آب دهان کودک را شفای بیماری دختر فرعون قرار می دهد؛

خدایی که محبت کودک ناشناس را (حتی با احتمال این که او دشمن و

نابود کننده کاخ نشینان است) بر قلب زن فرعون می اندازد؛

خدایی که شیر زنان متعدد را بر کودک گرسنه حرام می کند؛

خدایی که در زمانی کوتاه (طبق وعده اش) کودک را به آغوش مادر بر

می گرداند.

خدایی که برای نابود کردن فرعون، موسی علیه السلام را که نابود کننده او است، در کاخ و دامن خود فرعون پرورش می دهد.^۱ این موارد به مسلمانان درس می دهد که ظلم و تجاوز دوام ندارد و آنگاه که خداوند اراده کند، مقدمات برچیده شدن بساط ظلم را فراهم می کند.

اولین ضربه موسی علیه السلام به فرعون

از ابن عباس نقل است که: موسی علیه السلام در دوران کودکی گاهی در آغوش فرعون بود، در موردی ناگاه دست برد و ریش فرعون را گرفت و کشید و مقداری از موی ریش او را کند و سیلی محکمی نیز به صورت فرعون زد، و به نقلی با چوب کوچکی که در دست داشت بر سر فرعون کوبید.

فرعون خشمگین شد و گفت: «این کودک، دشمن من است»، همان دم به دنبال جلادان فرستاد تا بیایند و او را بکشند. آسیه به فرعون گفت: «دست بردار، این نوزاد است و خوب و بد را نمی فهمد، برای این که حرف مرا تصدیق کنی، یک قطعه یا قوت و یک قطعه ذغال آتشین نزدش می گذاری، اگر یا قوت را برداشت، معلوم می شود که می فهمد و اگر آتش را برداشت، معلوم می شود نمی فهمد، آنگاه آسیه همین کار را کرد، موسی علیه السلام دست به طرف یا قوت دراز کرد، ولی جبرئیل دست او را به طرف آتش برد، موسی علیه السلام ذغال آتشین را برداشت و به دهان گذاشت، زبانش سوخت، آنگاه خشم فرعون فرو نشست و از

۱. از روایتی استفاده می شود که موسی علیه السلام تا بلوغ و رشد کامل در کاخ فرعون زندگی کرد.

کشتن او منصرف شد.^۱

اولین حمایت موسی علیه السلام از مظلوم

حضرت موسی علیه السلام پس از بلوغ و رشد، روزی به طور ناشناس وارد شهر شد، ناگاه دید دو نفر گلاویز شده‌اند، یکی از آن‌ها سبطی، یعنی از بنی اسرائیل بود و دیگری، قبطی؛ یعنی از فرعونیان بود، در این هنگام سبطی از موسی علیه السلام طلب یاری نمود؛ (از آن جا که موسی علیه السلام می‌دانست فرعونیان از طبقه اشرافی و ظالم هستند و همواره به بنی اسرائیل ستم می‌کنند، به یاری مظلوم شتافت و تصمیم گرفت از ظلم ظالم جلوگیری کند. مشتی بر سینه مرد فرعونی زد، و این مشت باعث مرگ وی گردید، و بر زمین افتاد و مرد. ﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَ الْبْذَى مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الْبْذَى مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ...﴾ (قصص/۱۵).

پس از مردن مرد ظالم، موسی علیه السلام گفت: (این نزاع و گلاویز شدن شما دو نفر، از عمل شیطان بود) ﴿قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾. البته، حضرت موسی علیه السلام قصد کشتن آن مرد را نداشت؛ چون می‌دانست برای او پیامدهای دشواری دارد. و با توجه به گفته‌های پیشین و بدبینی فرعون و فرعونیان، حتماً وی مؤاخذه می‌شود و به زحمت می‌افتد، و از این که از او ترک اولایی سرزده که نمی‌بایست شتاب کند و خود را گرفتار سازد، لذا از خداوند طلب عفو کرد و خدا، او را مشمول لطفش قرار داد و بخشیدش. ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَهُ﴾ (قصص/۱۶).

پس از این ماجرا، حضرت موسی علیه السلام نگران بود که شاید هر لحظه برای او

حادثه‌ای رخ دهد. روز بعد، باز موسی علیه السلام مردی دیگر از فرعونیان را دید که با همان اسرائیلی مظلوم، گلاویز شده است و آن مرد مظلوم از موسی علیه السلام استمداد نمود، موسی علیه السلام به طرف او رفت تا از او دفاع کرده و از ظلم ظالم جلوگیری کند، ظالم به موسی علیه السلام گفت: «آیا می‌خواهی مرا بکشی همان گونه که دیروز شخصی را کشتی؟». ﴿قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ﴾ (قصص/۱۹). موسی علیه السلام دریافت که حادثه قتل روز گذشته شایع شده و فهمیده‌اند قاتل او بوده است.

ماجرا به اطلاع فرعون رسید

فرعون و اطرافیانش از رفتار موسی علیه السلام با خبر شدند و کشته شدن یک قبطی به دست موسی علیه السلام برای آن‌ها زنگ خطر حتمی شد، لذا پس از مشورت بر آن شدند که موسی علیه السلام را به قتل رسانند. یک نفر از اطرافیان فرعون (که ظاهراً همان نجار بود، که صندوقچه را برای به دریا انداختن موسی علیه السلام ساخته بود و از همان موقع به آن حضرت علاقه پیدا کرده و به عنوان مؤمن آل فرعون معروف گردید) از تصمیم فرعون و فرعونیان بر کشتن موسی علیه السلام با خبر شد و بلافاصله خود را به موسی علیه السلام رساند و گفت: «ای موسی! این جمعیت (فرعون و فرعونیان) برای اعدام توبه مشورت پرداخته‌اند، بی‌درنگ از شهر خارج شو، که من از خیرخواهان تو هستم». ﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾ (قصص/۲۰).

حضرت موسی علیه السلام از شهر خارج شد

حضرت موسی علیه السلام خبر آن مرد را جدی گرفت و در حالی که ترسناک بود از

شهر خارج گردید و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای بود، ﴿فَجَزَّجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾ (قصص/۲۱) و خوف آن داشت که مأموران فرعون او را تعقیب و دستگیر کنند، و در این لحظه که در حال خوف و رجا بود، قلب خود را متوجه پروردگار کرد و برای نجات خود به انتظار لطف خداوند بود و گفت: «پروردگار من! مرا از شر این قوم ظالم‌رهای بی بخش». ﴿قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (قصص/۲۱). پروردگارا! فرعون و فرعونیان ظالم‌اند، و من به دفاع از مظلوم دست بلند کردم، خدایا! من به قدر توانم از مظلوم دفاع نمودم، توهم شر ظالمان را از من دفع نما.

سرانجام: حضرت موسی علیه السلام تصمیم گرفت به سوی سرزمین «مدین» - که شهری در جنوب شام و شمال حجاز قرار داشت، و از قلمرو مصر و حکومت فرعونیان جدا بود - برود و از چنگال ستمگران بی‌رحم نجات یابد، گرچه سفری طولانی بود و توشه سفر نداشت، ولی چاره‌ای جز این نداشت، لذا با توکل به خدا و امید به امدادهای الهی حرکت کرد، و می‌گفت: ﴿رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾؛ (قصص/۲۱) «خدایا! مرا از گزند ستمگران نجات بده».

موسی علیه السلام راهی مدین شد

حضرت موسی علیه السلام راه مدین را پیش گرفت و فاصله بین مصر و مدین را در هشت شبانه روز پیمود، در این مدت غذای او سبزی‌های بیابان بود و بر اثر پیاده‌روی پایش آبله کرد، هنگامی که به نزدیک مدین رسید، گروهی از مردم را در کنار چاهی دید که با دلو، آب می‌کشیدند و چهارپایان خود را سیراب می‌کردند، در کنار آن‌ها دو دختر را دید که در نهایت حیا و عفاف ایستاده‌اند و مراقب گوسفندهای خود می‌باشند و به چاه نزدیک نمی‌شوند، نزد آن‌ها رفت و

گفت: «چرا کنار ایستاده اید؟ چرا گوسفندهای خود را آب نمی دهید؟».

دختران گفتند: «پدر ما پیر مرد سالخورده و شکسته ای است، و به جای او ما گوسفندان را می چرانیم، اکنون بر سر این چاه مردها هستند، در انتظار رفتن آن ها هستیم تا بعد از آن ها از چاه آب بکشیم».

در کنار آن چاه، چاه دیگری بود که سنگ بزرگی بر سر آن نهاده بودند، موسیٰ علیہ السلام کنار آن چاه رفت و سنگ را از سر آن چاه برداشت و با دلو از آن چاه آب کشید و گوسفندان آن دختران را سیراب کرد. ﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ (قصص/۲۳). «هنگامی که به مدین رسید، گروهی از مردم را بر آن یافت که دام هایشان را آب می دادند، و غیر آنان دوزن را دید که [دام هایشان را از رفتن به سوی آب] بازمی دارند؛ گفت: چه چیزی شما را بر بازداشتن [گوسفندان] وامی دارد؟ گفتند: ما [دام هایمان را آب نمی دهیم] تا [این] شبانان [دام هایشان را] برگردانند و پدر ما پیری کهنسال است [به این علت از انجام این کار معذور است]».

و پس از آب دادن به گوسفندان، رفت زیر سایه درختی نشست و به خداوند توجه کرد و گفت: «پروردگارا! هر خیر و نیکی به من برسانی، به آن نیازمندم» ﴿فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (قصص/۲۴).

مؤلف: این بخش از زندگی حضرت موسیٰ علیہ السلام آمیخته با رنج ها و سختی ها شروع می شود، موسیٰ علیہ السلام که سال ها در کاخ فرعون در ناز و نعمت بزرگ شده، و هرگز طعم سختی و گرسنگی را نچشیده، اکنون باید مدتی طعم سختی و گرسنگی را بچشد، اکنون باید زمانی هم چون فقرا و مستمندان به سر ببرد، و

چندین روز (هشت شبانه روز) در بیابان‌ها از علف بیابان بخورد و نیازمند یک قرص نان شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این مورد فرموده است: «و اگر می خواهی موسی علیه السلام و زندگی او را توصیف کنم، آن جا که می گوید: «پروردگارا! هر چه به من از نیکی عطا کنی نیازمندم. به خدا سوگند! موسی علیه السلام جز قرص نانی که گرسنگی را برطرف سازد چیز دیگری نخواست، زیرا موسی علیه السلام از سبزیجات زمین می خورد، تا آن جا که بر اثر لاغری و آب شدن گوشت بدن، سبزی گیاه از پشت پرده شکم او آشکار بود». «وَإِنْ شِئْتَ ثَبِّتْ بِمُوسَى كَلِيمَ اللَّهِ. عَلَيْهِ السَّلَام. حَيْثُ يَقُولُ: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ». وَاللَّهُ، مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ، لَأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بِقَلَّةٍ الْأَرْضِ؛ وَلَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَى مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ، لَهُزَالِهِ وَتَشَدُّبِ لَحْمِهِ»^۱.

حضرت موسی علیه السلام که سال‌ها در کاخ سلطنتی زندگی کرده و با نعمت‌های گوناگون گذرانده است، اکنون خسته و گرسنه به شهری غریب و تنها وارد شده و پناه‌گاهی هم ندارد، ولی هرگز بی‌تابی و ناراحتی نکرده و بابت کشیدن آب و سیراب کردن گوسفندان هم، تقاضای مزدی نکرده و مؤدبانه به خداوند عرض می‌کند: پروردگارا! هر چیزی که بر من فرستی، به آن نیازمندم، «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ»، آن حضرت تنها نیازمندی و فقر خود را بازگو می‌کند و تأمین آن را به خدا و لطف پروردگار واگذار می‌نماید، و از این جا لیاقت او برای منصب پیامبری ثابت می‌شود.

نتیجه کار خیر

حضرت موسیٰ علیهِ السلام وقتی دید دختران شعیب مظلومانه در گوشه‌ای نشسته‌اند تا مردان قدرت مند بروند و آن‌ها خود آب بکشند و کسی حاضر نیست به آن‌ها کمک کند. در چنین وضعیتی موسیٰ علیهِ السلام بدون کوچکترین توقعی به آن‌ها کمک می‌دهد، و این کار خیر و خالصانه او برکاتی همراه می‌آورد و فصل تازه‌ای در زندگی موسیٰ علیهِ السلام می‌گشاید.

آن روز دختران شعیب علیهِ السلام زودتر به خانه بازگشتند و برای پدر، علت زود آمدن خود را بیان کردند و گفتند: جوانی با ادب و با حیا گوسفندان ما را سیراب کرد و هیچ‌گونه تقاضای مزدی نکرد، و معلوم بود غریب این دیار است.

حضرت شعیب علیهِ السلام یکی از دخترانش (به نام صفورا) را به سراغ موسیٰ علیهِ السلام فرستاد و گفت: «برو او را به خانه ما دعوت کن، تا مزد کارش را بدهم» صفورا در حالی که با نهایت حیا گام برمی‌داشت نزد موسیٰ علیهِ السلام آمد و دعوت پدر را به او ابلاغ نمود. «فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِخْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا» (قصص/۲۵) «پس یکی از آن دو [زن] در حالی که با حالت شرم و حیا گام برمی‌داشت، نزد او آمد [و] گفت: پدرم تو را می‌طلبد تا پاداش اینکه [دام‌های] ما را آب دادی به تو بدهد.»

حضرت موسیٰ علیهِ السلام دعوت شعیب علیهِ السلام را پذیرفت و به سوی خانه شعیب علیهِ السلام حرکت کرد، در مسیر راه، دختر که برای راهنمایی، جلوتر حرکت می‌کرد، موسیٰ علیهِ السلام گفت: «تو پشت سر من بیا، هرگاه از مسیر راه منحرف شدم، با انداختن ریگ، راه را به من نشان بده؛ زیرا ما پسران یعقوب به پشت سر زنان نگاه نمی‌کنیم». صفورا پشت سر موسیٰ علیهِ السلام آمد و به راه خود ادامه دادند تا نزد

شعیب علیه السلام رسیدند.^۱

هنگامی که موسی علیه السلام وارد خانه شعیب علیه السلام شد، احساس کرد آثار نبوت و روحانیت از همه جای آن خانه نمایان است. پیرمردی بزرگوار و دخترانی با حیا و با حجاب توجه موسی علیه السلام را به آن زندگی نورانی جلب کرد، و سلام نمود، آنها به موسی علیه السلام خوش آمد گفتند، و شعیب علیه السلام پرسید: از کجا آمده‌ای؟ چه کاره هستی؟ چه شده که به این دیار آمده‌ای؟

موسی علیه السلام ماجرای خود را بازگو کرد. «فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ. نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (قصص/۲۵) حضرت شعیب علیه السلام پس از شنیدن سرگذشت موسی علیه السلام به وی گفت: «نترس! سرزمین ما از قلمرو حاکمان ستمگر، خارج است و آن‌ها دسترسی به این جا ندارند، و تواز دست گروه ظالمان رهایی یافتی».

موسی علیه السلام از برخورد شعیب علیه السلام و سخنان او دریافت که در کنار استاد بزرگی قرار گرفته که چشمه‌های علم و معرفت از وجودش می‌جوشد، شعیب علیه السلام نیز احساس کرد با شاگرد لایق و پاکی روبرو گشته است (نوریان مرنوریان را جاذب‌اند) هردو خوشحال شدند.

نقل شده است: هنگامی که موسی علیه السلام وارد شد، شعیب علیه السلام در کنار سفره غذا نشسته بود و غذا می‌خورد، وقتی نگاهش به موسی (آن جوان غریب و ناشناس) افتاد، گفت: «بنشین غذا بخور».

موسی علیه السلام گفت: «اعوذ بالله؛ پناه می‌برم به خدا».

۱. تفسیر ابوالفتح رازی، ذیل آیات مزبور.

شعیب علیهِ پرسید: چرا این جمله را گفתי، مگر گرسنه نیستی؟
 موسیٰ علیهِ گفت: چرا گرسنه هستم، ولی از آن نگرانم که مبادا این غذا را مزد
 من در برابر کمکی که به دخترانت درکشیدن آب از چاه قرار دهی، ما از خاندانی
 هستیم که عمل آخرت را با هیچ چیزی از دنیا، عوض نمی‌کنیم.
 شعیب گفت: «نه، ما نیز چنین کاری نمی‌کنیم، بلکه عادت ما، احترام به
 مهمان است.» آنگاه موسیٰ علیهِ کنار سفره نشست، و غذا خورد.^۱

دامادی موسیٰ علیهِ

یکی از دختران شعیب علیهِ به پدر پیشنهاد استخدام موسیٰ علیهِ را برای
 نگهداری گوسفندان کرد، و گفت: «ای پدر! این جوان را استخدام کن؛ زیرا
 بهترین کسی را که می‌توانی استخدام کنی، آن کسی است که نیرومند و امین
 باشد» (و او همین شخص است). ﴿قَالَتْ أَحْذِرُهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ
 اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ (قصص/۲۶).

شعیب علیهِ به دخترش گفت: نیرومندی او را از آب کشیدنش دانستی، امین
 بودن او را از کجا فهمیدی؟

دختر جواب داد: در مسیر راه به من گفت: پشت سر من بیا؛ زیرا ما به پشت
 سر زنان نگاه نمی‌کنیم، و من از اینجایی به امین بودن و پاکی او بردم.^۲
 پس از آن که شعیب علیهِ از امین بودن موسیٰ علیهِ آگاه شد، بلافاصله رو به

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۵۸.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۳۳.

موسی علیه السلام کرد و گفت: «من می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تودر آورم، به این شرط که هشت سال برای من کار (چوپانی) کنی، و اگر تا ده سال کار خود را افزایش دهی محبتی از طرف تو است، من نمی خواهم کار سنگینی بر تو تحمیل کنم، ان شاء الله مرا از شایستگان خواهی یافت.» ﴿قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (قصص/۲۷).

حضرت موسی علیه السلام با پیشنهاد شعیب علیه السلام موافقت کرد و گفت: «مانعی ندارد، این قرارداد میان من و تو باشد، البته هر کدام از این دو مدت را انجام دهم ستمی بر من نخواهد بود، خداوند بر این قرارداد ما گواه است» ﴿قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ (قصص/۲۸).

با این قرارداد، موسی علیه السلام با کمال میل و رغبت در مدین ماند و گوسفند چرانی کرد، و با صفورا ازدواج نمود و در خدمت حضرت شعیب علیه السلام به زندگی ادامه داد، به انتظار اینکه روزی برای نابودی فرعون و فرعونیان به مصر باز گردد.

مهربانی موسی علیه السلام به گوسفندان

حضرت موسی علیه السلام گوسفندان را در صحرا و دامنه کوه به چرا می برد، روزی یکی از گوسفندان از گله خارج شد و به سوی بیابان دوید، موسی علیه السلام به طرف او رفت تا او را برگرداند، موسی علیه السلام به دنبال او، دوید و از گله دور گردید تا شب فرا رسید، سرانجام موسی علیه السلام گوسفند را گرفت و با این که بسیار خسته شده بود، به آن گوسفند مهربانی کرد و دست بر پشت او کشید و مانند مادر، نسبت به فرزندش، او را نوازش داد، ذره ای نامهربانی نکرد، و به او گفت: «گیرم به من رحم نکردی، چرا به خود ستم نمودی؟»

گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند پس کلیم الله گرد از وی فشاند
 کف همی مالید بر پشت و سرش می نوازش کرد همچون مادرش
 نیم ذره تیرگی و خشم نی غیر مهر و رحم و آب چشم نی
 گفت گیرم بر منت رحمی نبود طبع تو بر خود چرا استم نمود؟
 وقتی خداوند این صبر و تحمل و مهر را از موسی علیه السلام دید، به فرشتگان فرمود:
 موسی علیه السلام شایسته مقام پیامبری است».

با ملائک گفت یزدان آن زمان که نبوت را همی زبید فلان
 بی شبانی کردن و آن امتحان حق ندادش پیشوایی جهان
 نقل است: آن روز هوا تابستانی و بسیار گرم بود، و آن گوسفند فراری بز بود،
 موسی علیه السلام در بالای کوه او را گرفت و صورتش را بوسید و دست نوازش بر سر و
 صورت و پشتش کشید و با زبان عذرخواهی به او گفت: «ای حیوان امروز تورا به
 زحمت افکندم، ولی منظورم حفظ تواز حمله گرگ بود». سپس آن را به دوش
 گرفت و به گله رسانید.

روزی موسی علیه السلام عرض کرد: «خدایا! برای چه مرا شایسته مقام پیامبری
 دانستی و هم کلام خود نمودی؟!» خداوند فرمود: «به خاطر مهربانیت در فلان
 روز به آن گوسفند».^۱

موسی علیه السلام بعد از ده سال چوپانی عازم وطن شد

از روایات^۱ استفاده می شود که حضرت موسی علیه السلام ده سال تمام در خدمت شعیب علیه السلام بود و برای او گوسفند چرانی کرد. و ظاهراً در این مدت از پدر و مادر خود هیچ خبری نداشت، ولی بودن او در خانه پیامبری بزرگوار مثل حضرت شعیب علیه السلام و چوپانی گوسفندان در بیابان و صحراها یک فرصت بسیار با ارزشی بود برای ساخته شدن موسی علیه السلام جهت یک مأموریت بسیار سنگین و بی مانند، و آن مبارزه با بزرگ ترین جباران زمان، فرعون و فرعونیان بود، و شاید ضرورت داشت کسی که باید با چنان جباران ستمگری مبارزه کند، اقلاده سال ساخته شود، روح و جسمش برای مبارزه پرورش یابد، روحش با انس و هم نشینی با شعیب علیه السلام جسمش با چوپانی و بیابان و صحرا گردی.

ضمناً: به طوری که نقل شده، شعیب علیه السلام برای قدردانی از صداقت و امانت و زحمات موسی علیه السلام، قرار گذاشت نوزاد گوسفندانی که با رنگ خاصی متولد می شوند، از آن موسی علیه السلام باشند و اتفاقاً سال آخر که موسی علیه السلام عزم وطن نمود، بیشتر گوسفندها نوزاد خود را با آن رنگ خاص زاییدند و در نتیجه، موسی علیه السلام دارای گوسفندان فراوانی شد.

نیز از آیه «وَسَارَ بِأَهْلِهِ» (قصص/۲۹) استفاده می شود که در این مدت حضرت موسی علیه السلام دارای چند فرزند شده بود.

خداوند، بازگشت موسی علیه السلام به وطن را این گونه خبر داده است.
«فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البیت، ج ۲۱، ص ۲۸۰، باب ۲۲، ابواب المهور، ح ۱، ۳ و ۴.

«أَنْتُ نَارًا»؛ (قصص/۲۹) هنگامی که موسی مدت خود را به پایان رسانید، و همراه خانواده اش حرکت کرد از جانب طور (کوه طور) آتش دید).
 حضرت موسی علیهِ السلام اثاث زندگی و گوسفندان خود را جمع آوری کرد و بار سفر بست وزن و فرزندان را مهیای حرکت نمود و هنگام حرکت به شعیب علیهِ السلام گفت: یک عصا به من بده تا همراه من باشد، شعیب علیهِ السلام عصای مخصوص خود را به او داد و خدا حافظی کردند.

اولین جرقه وحی به حضرت موسی علیهِ السلام

موسی علیهِ السلام با خانواده اش مدین را به مقصد مصر ترک کرد، و باید مسافت بین مدین و مصر را که هشت شبانه روز است طی کنند. موسی علیهِ السلام در مسیر خود به کوه طور رسید، در آن جا هوای سرد و رعد و برق فضا را گرفت، از سویی درد زایمان به سراغ همسرش آمد، (شاید وحشت آن وضع باعث وضع حمل و درد زایمان او گردید) موسی علیهِ السلام در آن شرایط بحرانی قرار گرفت و در این موقع ناگهان در کوه طور نوری مشاهده کرد و حدس زد آن جا آتشی وجود داشته باشد، به خانواده اش گفت: شما این جا بمانید تا من به جانب کوه بروم، شاید اندکی آتش برای گرم کردن شما بیاورم، «أَنْسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» (قصص/۲۹)

حضرت موسی علیهِ السلام به نزدیک آن نور رسید، دید آتش است، اما نه هم چون آتش های دیگر، این آتش خالی از حرارت و یک پارچه نور و صفا است، در این حال ناگهان از سمت راست وادی، در آن سرزمین بلند و پربرتک، از میان درختی که آنجا بود، ندا داده شد که ای موسی! منم خداوند، پروردگار عالمیان. «فَلَمَّا أَنْهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا

اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿قصص ۳۰﴾.

آغاز وحی به حضرت موسیٰ علیهِ السَّلَام

خداوند سبحان با ایجاد صوت در دل درخت، ندا را به گوش موسیٰ علیهِ السَّلَام رساند و در حقیقت بشارت وحی به او داده شد و آن حضرت علیهِ السَّلَام دریافت که این ندا، ندای الهی است و آن ندا، این بود که: ای موسیٰ! منم پروردگار عالمیان. ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾.

هم چنین خداوند به موسیٰ علیهِ السَّلَام ندا داد که: «ای موسیٰ! من پروردگار توام، کفش هایت را بیرون آر که تو در سرزمین مقدس طوی هستی، و من تورا (برای پیامبری) برگزیدم، اکنون به آن چه بر تو وحی می شود گوش فراده، من «الله» هستم، معبودی جز من نیست، مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من به پا دار». ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ (طه ۱۱-۱۴).

حضرت موسیٰ علیهِ السَّلَام با شنیدن این ندای روحانی، که «من پروردگار توام» هیجان زده شد، و شادی تمام وجودش را فرا گرفت، او مأمور می شود که کفش خود را از پای در آورد، چرا که در سرزمین مقدس و نورانی گام نهاده است، در جایی که پیام خدا را دریافت می نماید، پس در چنین سرزمینی باید با نهایت تواضع و ادب گام نهد و بردارد (و این ادب و احترام باید در همه مساجد و عبادتگاه ها که جای رابطه میان بنده و خدا است رعایت شود).

اولین معجزه موسیٰ علیهِ السَّلَام

عصایی که شعیب علیهِ السَّلَام به موسیٰ علیهِ السَّلَام داده بود، در این جا دست آن حضرت

بود، خداوند متعال فرمود: «ای موسی! چه چیز در دست راست تو است؟ موسی علیهِ گفت: این عصای من است، که بر آن تکیه می‌کنم، برای گوسفندانم برگ درختان را با آن فرو می‌ریزم، و نیازهای دیگری را نیز با آن برطرف می‌کنم.» ﴿وَمَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَىٰ قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَاهْتَشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ﴾ (طه/۱۷-۱۸).

سپس خداوند به موسی علیهِ وحی فرمود که: (ای موسی! عصایت را بیفکن، (آن را بینداز روی زمین) موسی علیهِ آن را انداخت، ناگهان مار عظیمی شد و شروع به حرکت کرد) ﴿قَالَ أَلْقَهَا يَا مُوسَىٰ فَلَقْنَهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ﴾ (طه/۱۹-۲۰). خداوند فرمود: (ای موسی! آن را بگیر و نترس، ما آن را به صورت اول باز می‌گردانیم) ﴿قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ﴾ (طه/۲۱).

دومین معجزه موسی علیهِ

معجزه اول موسی علیهِ نشانه از ترس و وحشت بود، سپس به آن حضرت امر می‌شود به سراغ معجزه‌ای دیگر برود، که نشانه نور و روشنایی و امید است، یکی (انذار) و دیگری (تبشیر) و آن این که فرمود: «ای موسی! دست خود را بیر داخل گریبان و بیرون آور، هنگامی که خارج می‌شود سفید و درخشان و بدون بدی و نقص بیرون آید، و این معجزه دیگری است.» ﴿وَاصْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيَضًا مِّنْ غَيْرِ سُوءٍ ؕ آيَةٌ أُخْرَىٰ﴾ (طه/۲۲).

هم‌چنین، در آیه دیگر است که در همین راستا خداوند می‌فرماید: «ای موسی! این دو دلیل و دو معجزه روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان او است؛ زیرا آن‌ها مردمی فاسق بوده و هستند.» ﴿فَذَيْنِكَ بُرْهَانَانِ مِّنْ رَبِّكَ إِلَىٰ

فِرْعَوْنَ وَمَلَأَتْهُمُ إِنَّهُمُ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿۳۲﴾ (قصص/۳۲).

حضرت موسی علیه السلام در این جا متوجه شد که خداوند به او مأموریت داده که فرعون و فرعونیان را دعوت به توحید و یگانه پرستی کند، و با آن‌ها روبرو شود، و حال آن که آنان در صدد قتل او بوده‌اند، لذا عرض کرد: «پروردگارا! من از آن‌ها یک نفر را کشته‌ام، می‌ترسم به تلافی خون او مرا به قتل رسانند، و این مأموریت به ثمر نرسد». ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾ (قصص/۳۳).

سپس موسی علیه السلام اضافه کرد که علاوه بر آن «من تنها هستم و زبانم آنقدر فصیح و گویا نیست، برادرم (هارون) را نیز با من بفرست، که زبانش از من گویاتر است، تا مرا یاری و تصدیق کند، من از آن می‌ترسم که تنها بمانم و تکذیب کنند». ﴿وَإِخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾ (قصص/۳۴).

خداوند تقاضای حضرت موسی علیه السلام را اجابت کرد و به او اطمینان داد و فرمود: «ما بازوان تورا به وسیله برادرت (هارون) محکم می‌کنیم، و برای شما در تمام مراحل، قدرت و برتری قرار می‌دهیم، به طور کامل مطمئن باشید، و بدانید به برکت معجزاتی که در اختیار شما است، فرعونیان هرگز به شما دست نمی‌یابند، و حتماً پیروزی با شما و پیروان شما است». ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِإِخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعُكُمَا الْغَالِبُونَ﴾ (قصص/۳۵).

و از آن جا که موسی علیه السلام دید خداوند متعال یک مأموریت بسیار خطیر برعهده‌اش گذاشته، لذا گفت: «پروردگارا! سینه مرا گشاده دار، (سعه صدرم بده)، کار مرا (مأموریتم را) بر من آسان گردان، و گره از زبانم بگشا، وزیری از خاندانم برایم قرار بده، برادرم هارون را وزیرم قرار بده، و او را در کار و مسئولیت

من شریک گردان». ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرًى وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي﴾ (طه/۲۵-۳۲).

خداوند متعال به تقاضاهای موسیٰ علیہ السلام پاسخ مثبت داد و فرمود: «ای موسی! آن چه را خواسته‌ای به توداده شد» ﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾ (طه/۳۶).

به این ترتیب موسیٰ علیہ السلام به مقام پیامبری رسید و نخستین ندای وحی را شنید که با دو معجزه (اژدها شدن عصا و ید بیضاء) همراه بود، و مأمور شد که برای دعوت فرعون به توحید و یگانه پرستی، حرکت کند. موسیٰ علیہ السلام از کوه طور برگشت نزد خانواده‌اش و با کوله‌باری از مسئولیت راهی مصر شد.

حضرت موسیٰ علیہ السلام مأمور دعوت فرعون

موسیٰ علیہ السلام با فرمان رسالت وارد مصر شد و برادرش هارون را ملاقات نمود و پیام خداوند را به او رساند. از جانب خداوند به موسیٰ علیہ السلام خطاب شد که همراه هارون نزد فرعون بروید، و او را با نرمی و اخلاق نیک به سوی خدا دعوت کنید، شاید پند گیرد و ایمان آورد. موسیٰ علیہ السلام و هارون عرض کردند: «پروردگارا! از این می‌ترسیم که او بر ما پیشی گیرد یا طغیان کند». خداوند فرمود: «نترسید من با شما هستم، همه چیز را می‌شنوم و می‌بینم». ﴿إِذْ هَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي إِذْ هَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيًّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ قَالَا رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَىٰ قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾ (طه/۴۲-۴۶).

موسیٰ علیہ السلام و هارون به هر نحو بود با فرعون روبرو شدند و دعوت خود را در پنج مرحله بیان کردند:

۱. ای فرعون! ما فرستادگان پروردگار تویم؛
۲. بنی اسرائیل را همراه ما بفرست و به آن‌ها آزار نرسان؛
۳. ما بی دلیل سخن نمی‌گوییم، بلکه از طرف پروردگارت نشانه‌ای برای تو آوردیم؛

۴. سلام و درود بر آن‌هایی که از راه هدایت پیروی کنند؛
۵. به ما وحی شده است که عذاب الهی دامن کسانی را که آیاتش را تکذیب کنند، و سرکشی نمایند خواهد گرفت. ﴿فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا أَتَّبَعَ الْهُدَى إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾ (طه/۴۷-۴۸).

پاسخ فرعون به موسی علیه السلام این بود که گفت: ای موسی! پروردگار شما کیست؟ موسی علیه السلام فرمود: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آن چه را برای زندگی نیاز دارد عطا فرموده و راهنمایی‌اش کرده است، (که از اعضا و جوارحش چگونه استفاده کند). ﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ (طه/۴۹-۵۰).

فرعون به اطرافیان خود رو کرد و گفت: ای اطرافیان من! من معبود و خدایی برای شما جز خودم، سراغ ندارم. ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي﴾ (قصص/۳۸).

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کیفیت ورود موسی علیه السلام و هارون علیه السلام را بر فرعون این گونه توصیف کرده است: (موسی بن عمران همراه برادرش هارون وارد بر فرعون شدند در حالی که لباس پشمین به تن داشتند، و هریک عصایی در دستشان بود (با همان هیئت چوپانی وارد شدند) و در صورت ایمان آوردن و

تسلیم شدن فرعون، بقای سلطنت و دوام عزت او را ضمانت و شرط کردند. فرعون رو به اطرافیانش کرد و گفت: از این دو نفر تعجب نمی کنید که بقا و دوام عزت و سلطنت مرا با من شرط می کنند؟! (اگر اینها چنین قدرتی دارند)، چرا دست بندهای طلا به آنان داده نشد؟!

فرعون این را گفت محض این که طلا و جمع کردن آن را بزرگ و پوشیدن لباس پشمی را پست و حقیر می شمرد. «وَلَقَدْ دَخَلَ مُوسَىٰ بْنُ عِمْرَانَ وَمَعَهُ أَخُوهُ هَارُونُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَىٰ فِرْعَوْنَ وَعَلَيْهِمَا مَدَارِجُ الصُّوفِ وَبَايَدِيهِمَا الْعِصَىٰ فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَدَوَامَ عِزِّهِ فَقَالَ أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ وَبَقَاءَ الْمُلْكِ وَهُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَالذُّلِّ فَهَلَّا أُلْقِيَ عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ إِعْظَامًا لِلذَّهَبِ وَجَمْعِهِ وَاحْتِقَارًا لِلصُّوفِ وَلُبْسِهِ»^۱.

در هر حال، بعد از دعوت موسیٰ علیہ السلام فرعون، با کمال غرور و گستاخی به وزیرش هامان گفت: برای من برجی بسیار بلند بساز، تا بالای آن روم و خبراز خدای موسی بگیرم، به گمانم موسی از دروغگویان است.

هامان دستور داد در زمین بسیار وسیعی، به ساختن برجی بلند مشغول شدند، هزاران بنا و کارگر، شبانه روز به کار خود ادامه دادند، پس از پایان ساختمان، فرعون بر فراز برج رفت و نگاهی به آسمان کرد، منظره آسمان را همان گونه دید که از روی زمین می دید، تیری به کمان گذاشت و به آسمان پرتاب کرد، تیر بر اثر اصابت به پرنده (یا طبق توطئه قبلی خودش) خون آلود بازگشت، فرعون از فراز برج پایین آمد و به مردم گفت: «بروید فکرتان راحت باشد، خدای

موسی را کشتیم». ﴿فَأَوْقَدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَا أَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ (قصص/ ۳۸)

عصای موسی علیه السلام و ایمان ساحران

حضرت موسی علیه السلام نخست با ملایمت و خیرخواهی فرعون را به توحید و یکتاپرستی دعوت کرد و به اطرافیان او روشن ساخت که هدفش خیراست ولی فرعون نه تنها تسلیم نشد، بلکه موسی علیه السلام را دیوانه خواند و او را تهدید به زندان کرد و گفت: اگر معبودی غیر از من برگزینی تو را از زندانیان قرار می‌دهم. ﴿قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ قَالَ لَئِنْ اتَّخَذَتِ الْهَاءُ غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ﴾ (شعراء/ ۲۷-۲۹)

همچنین فرعون گفت: بگذارید موسی را بکشم، به راستی بر دین شما می‌ترسم، ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ (غافر/ ۲۶) «و فرعون گفت مرا بگذارید موسی را بکشم تا پروردگارش را بخواند من می‌ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد کند».

حضرت موسی علیه السلام گفت: اگر نشانه و معجزه آشکاری برای رسالتم بیاورم؟ باز مرا متهم به جنون می‌کنی و تهدید به کشتن و زندانی کردنم می‌نمایی؟ فرعون گفت: اگر راست می‌گویی نشانه و معجزه بیاور. ﴿قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنَّ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (شعراء/ ۳۰-۳۱).

در این موقع تکلیف موسی عوض شد و ناچار با تکیه بر قدرت الهی از طریق معجزه وارد صحنه مبارزه با فرعون گردید.

موسی علیه السلام عصا را به زمین انداخت ناگاه فرعون و فرعونیان دیدند آن عصا به صورت اژدها آشکار گردید. سپس موسی علیه السلام دستش را در گریبان خود فرو برد و

بیرون آورد. همه حاضران دیدند که دست او سفید و درخشنده گردید (به گونه‌ای که نور خیره‌کننده آن به سوی آسمان کشیده شد).
فرعون به اطرافیان خود گفت: «این (موسی) ساحر آگاه و ماهری می‌باشد! می‌خواهد با سحر خود، شما را از سرزمین تان بیرون کند، شما چه نظر می‌دهید؟»

اطرافیان گفتند: «موسی و برادرش (هارون) را مهلت بده و مأمورانی را در تمام شهرها بسیج کن تا به جستجوی ساحران بپردازند و هر ساحر آگاه و زبردستی دیدند نزد تو بیاورند». فرعون، همین کار را کرد و همه ساحران برای روز معینی جمع‌آوری شده و به مصر آمدند.^۱

روز موعود فرا رسید. ده‌ها هزار- بلکه صدها هزار- نفر برای تماشا اجتماع کردند. فرعون و اطرافیان در جایگاه مخصوص قرار گرفتند، در این هنگام ساحران، با غرور مخصوصی به موسی علیهِ السَّلام گفتند: «یا تو آغاز به کار کن و عصا را بیفکن و یا ما آغاز می‌کنیم و وسایل خود را می‌افکنیم».

موسی علیهِ السَّلام پاسخ داد: «شما کار خود را آغاز کنید».

﴿قَالَ لَهُم مُوسَى الْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ﴾ (شعراء/۴۳).

ساحران، طناب‌ها و ریسمان‌ها و عصاهای خود را به میدان افکندند و با چشم‌بندی مخصوص، سحر عظیمی را نشان دادند. صحنه‌ای که ساحران به وجود آوردند بسیار وسیع و هولناک بود. ﴿وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ﴾ (اعراف/۱۱۶) و به

۱. ﴿فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَا تَوَكَّلْ عَلَىٰ كُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ فَجَمَعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾ شعراء/۳۲ تا ۳۸.

قدری به پیروزی خود مغرور بودند که گفتند: «بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ» (شعراء/ ۴۴) «به عزت فرعون، قطعاً ما پیروز هستیم».

وسایلی که ساحران به میدان افکندند به صورت مارهای بسیار بزرگ و گوناگونی درآمدند و بعضی سوار بر بعضی دیگر می شدند و غوغا و محشری برپا شد.^۱ ساحران که هم تعدادشان بسیار بود و هم در فن چشم بندی و شعبده بازی و استفاده از خواص مرموز فیزیکی و شیمیایی آگاهی زیادی داشتند، با کارهای عجیب خود توانستند همه تماشاچیان را مجذوب و شیفته خود کرده و در آن ها نفوذ کنند.

در این هنگام خداوند سبحان به موسی عَلَيْهِ السَّلَام وحی کرد عصایت را که در دست راست داری بیفکن که تمام آن چه را ساحران ساخته اند می بلعد. «وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا» (طه/ ۶۹)

موسی عَلَيْهِ السَّلَام عصای خود را افکند، آن عصا به اژدهای عظیمی تبدیل شد و به جان مارها و اژدهاهای مصنوعی ساحران افتاد و همه را بلعید. حتی یک عدد از آن ها را به عنوان نمونه باقی نگذاشت.

وحشت و ترس تماشاچیان را فرا گرفت و پا به فرار گذاشتند و عده ای زیر دست و پا کشته شدند، فرعون آن چنان وحشت زده شد که اختیار از او سلب گردید و اسهال عجیبی به او دست داد و عقل از سرش پرید و به حال جنون درآمد. از سویی ساحران با دیدن اژدها شدن عصا و بلعیدن اسباب سحر آن ها با خود گفتند: «قطعاً تبدیل عصای موسی به اژدها، از نوع سحر نیست، اگر

سحر می بود، وسایل ما را نمی بلعید و نابود نمی کرد. رؤسای ساحران که چهار نفر بودند به همراه ۷۲ نفر از آن ها به حقانیت موسی علیه السلام پی برده و ایمان آوردند و به دنبال آن ها همه ساحران به خدای موسی علیه السلام معتقد شدند. و همه آن ها فوراً به سجده افتادند و گفتند: ما به پروردگار عالمیان ایمان آوردیم، پروردگار موسی و هارون. ﴿فَالْتَمَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا ءَاَمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ﴾ (شعراء/ ۴۶-۴۸)

وقتی ساحران به سجده افتادند و اقرار به حقانیت موسی علیه السلام نمودند و به خداوند متعال ایمان آوردند، فرعون متوجه رفتار و سجده و اعتراف ساحران شد و گفت: آیا قبل از آن که به شما اجازه دهم ایمان آوردید؟ قطعاً (موسی) بزرگ شماست که به شما سحر آموخته، به یقین دست و پاهای شما را به طور مختلف^۱ قطع می کنم و بر فراز شاخه های نخل به دار می آویزم و خواهید دانست که کدامیک از ما مجازاتش دردناک تر و پایدارتر است. ﴿قَالَ ءَاَمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَارْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا ضَلَبَتْكُمْ أَعْمَعِينَ﴾ (شعراء/ ۴۹)

ساحران در برابر تهدید فرعون گفتند: (ای فرعون) هر کار از دست ساخته است انجام ده ما به سوی پروردگارمان باز می گردیم، ما امیدواریم چون نخستین ایمان آورندگان هستیم، پروردگارمان خطاهای ما را ببخشد. ﴿قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (شعراء/ ۵۰-۵۱)

۱. مقصود از قطع دست و پا به طور مختلف قطع کردن دست راست و پای چپ، یا قطع کردن

دست چپ و پای راست است.

فرعونیان گرفتار بلاهای گوناگون شدند

بعد از پیروزی موسی علیه السلام بر ساحران و سپس ایمان آن‌ها، فرعون ناچار شد کوتاه بیاید و متعرض موسی و بنی اسرائیل نشود، در نتیجه یک آزادی نسبی حاصل گردید و موسی علیه السلام و هارون در گوشه و کنار تبلیغاتی راه انداختند و عده‌ای از بنی اسرائیل و دیگر مردم مصر ایمان آوردند و پیامبری موسی علیه السلام را پذیرفتند.

اشراف قوم فرعون به فرعون گفتند: آیا موسی و قومش را رها می‌کنی و آزاد می‌گذاری که در زمین فساد کنند و تو و خدایانت را رها سازند؟ فرعون گفت: به زودی پسران شان را می‌کشیم و دختران شان را زنده نگه می‌داریم و ما کاملاً بر آن‌ها مسلط هستیم. ﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ﴾ (اعراف/۱۲۷)

مجدا اذیت و آزار فرعونیان نسبت به بنی اسرائیل آغاز شد و مورد تجاوز فرعونیان قرار گرفتند، و موسی علیه السلام آن‌ها را به صبر و استقامت دعوت کرد و مژده داد که دشمنان شما به زودی گرفتار بلاهای گوناگون خواهند گردید. ﴿قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (اعراف/۱۲۸)

بلاها فرعونیان را غافل گیر کرد

فرعون و فرعونیان باور نمی‌کردند که به بلاهای سخت مبتلا شوند. اما آثار ظلم و اذیت و آزار مردم و کشتن اطفال بی‌گناه دامن گیرشان گردید. بلاهای پی در پی گریبان شان را گرفت، و آن‌ها عبارت بودند از:

۱. قحطی و خشکسالی

۲. کمبود میوه‌ها

۳. طوفان

۴. ملخ

۵. آفت های گیاهی (مانند کنه، شپش و مورچه های ریز)

۶. افزایش قورباغه

۷. خون شدن آب رود نیل، یا ابتلای عموم مردم به خون دماغ

﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبُّهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ ۖ أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ﴾ (اعراف/ ۱۳۳ و ۱۳۰) «و فرعونیان را به قحطی و خشکسالی های متعدد و کمبود بسیار شدید بخشی از محصولات دچار نمودیم تا متذکر شوند ... پس ما طوفان و هجوم ملخ و شپش و قورباغه و آلوده شدن وسایل زندگی را به خون که عذاب های گوناگونی بود به سوی آنان فرستادیم، باز هم تکبر و سرکشی کردند و گروهی مجرم و گناهکار بودند.»

ولی فرعون و طرفداران مغرور و خیره سراو، با این که بر اثر این بلاها، تلفات و خسارات زیادی دیدند، در عین حال عبرت نگرفتند و به لجاجت و عناد خود افزودند، و آن نشانه ها را سحر خواندند و با صراحت به موسیٰ علیهِ السَّلام گفتند: «هر زمان نشانه (و معجزه ای) برای ما بیاوری، که سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی آوریم.»

سخت ترین بلاها: سخت ترین بلاها خون شدن آب رود نیل بود. فرعونیان

دیدند آب رود نیل به خون مبدل شد که نه برای آشامیدن قابل استفاده بود و نه

برای کشاورزی. این آب به طور معجزه‌آسایی فقط برای فرعونیان چنین بود، ولی برای موسی علیه السلام و پیروانش آب سالم و گوارا بود.

روزی یکی از قبطیان از شدت تشنگی نزد یکی از سبطی‌ها (پیروان موسی) آمد و گفت: «من از دوستان و خویشان توام، امروز از روی نیاز به تورو آورده‌ام، موسی علیه السلام جادویی کرده و آب نیل را به خون تبدیل نموده است، ولی آن آب برای شما سبطی‌ها صاف و گوارا است. من یار دیرین تو هستم، این کاسه را بگیر و پراز آب کن و به من بده بلکه به طفیل تو، آب صاف بیاشامم و از خطر تشنگی نجات یابم».

سبطی به او جواب مثبت داد. کاسه را گرفت و از آب رود نیل پر کرد و نیمی از آب آن را خود نوشید، و نیم دیگر را به قبطی داد و گفت: «این آب صاف است، آن را بیاشام» ولی همان لحظه، آب آن کاسه به خون مبدل شد، قبطی خشمگین گردید. ساعتی بعد که خشمش فرو نشست، به سبطی گفت: «چاره چیست؟ چگونه از این بدبختی نجات یابم؟»

سبطی گفت: «از پیروی فرعون خارج شو، و در صف پیروان موسی درآی».

قبطی گفت: «من لیاقت آن را ندارم، تو برایم دعا کن تا به این توفیق دست یابم».

غرق شدن فرعونیان

هر بار بلا و سختی گریبان گیر فرعونیان می‌شد، دست به دامن موسی علیه السلام می‌شدند تا دعا کند و بلا رفع گردد، و قول می‌دادند در صورت رفع بلا ایمان بیاورند، چندین بار بر اثر دعای موسی علیه السلام بلا برطرف شد ولی آن‌ها پیمان شکنی کردند و به کفر خود ادامه دادند، سرانجام بلای فراگیر، غرق شدن بود که فرعون و فرعونیان یک جا در دریا غرق شدند و موسی علیه السلام و کسانی که ایمان

آورده بودند نجات یافتند. ﴿وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ فَاثْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾ (اعراف/ ۱۳۴ تا ۱۳۶) «و هرگاه عذاب بر آنان فرود آمد، گفتند: ای موسی! پروردگارت را به پیمانی که با تو دارد [و آن مستجاب کردن دعای توسل] برای ما بخوان که اگر این عذاب را از ما برطرف کنی یقیناً به تو ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را با تو روانه می کنیم. پس هنگامی که عذاب را تا مدتی که [می باید همه] آنان به پایان مهلتشان می رسیدند از ایشان برطرف کردیم، به دور از انتظار پیمانشان را می شکستند. نهایتاً به سبب اینکه آیات ما را تکذیب کردند، و از آنها غافل و بی خبر بودند، از آنان انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان کردیم.»

حضرت موسیٰ علیہ السلام و پیروانش از ظلم فرعونیان به ستوه آمدند، به علاوه آن همه معجزه ای که موسیٰ علیہ السلام ارائه داد، فرعون و فرعونیان تنبیه نشدند و روز به روز بر اذیت پیروان موسیٰ علیہ السلام افزودند، تا این که خداوند سبحان به موسیٰ علیہ السلام وحی کرد پیروان خود را شبانه از مصر خارج کن. ﴿وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَحْشَىٰ﴾ (طه/ ۷۷)

حضرت موسیٰ علیہ السلام به امر خداوند سبحان پیروان خود را از مصر خارج کرد و به سوی سرزمین موعود (فلسطین) حرکت کردند. فرعونیان از رفتن موسی و پیروانش آگاه شدند و به سرکردگی فرعون با لشکری عظیم موسی را تعقیب نمودند، هنگامی که موسی علیہ السلام و پیروانش به کرانه رود نیل رسیدند متوجه شدند که لشکر عظیم فرعون آن ها را تعقیب می کند و در محاصره قرار گرفتند،

جلوی آن‌ها دریا و پشت سر لشکری نیرومند و خون‌خوار، در این موقع شیون بنی اسرائیل و پیروان موسی علیه السلام بلند شد و فریاد زدند: ای موسی! راه چاره چیست؟ و چگونه نجات یابیم؟ پیش رو دریا، پشت سر دشمن؟!

موسی علیه السلام گفت: نگران نباشید، پروردگار من با من است، به زودی مرا هدایت خواهد کرد. در این موقع خدا به موسی علیه السلام وحی کرد، عصایت را به دریا بزن، دریا شکافته می‌شود و آب به دو قسمت در سمت راست و چپ به صورت کوهی عظیم در می‌آید. ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ (شعرا/۶۳).

خدا به موسی علیه السلام فرمود: برای پیروانت راهی خشک در دریا بگشا که نه از تعقیب فرعونیان خواهی ترسید و نه از غرق شدن در دریا. ﴿فَاضْرِبْ لَهُمُ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى﴾ (طه/۷۷)

موسی علیه السلام به فرمان خدا عصای خود را به دریا زد. آب دریا شکافته شد و زمین درون دریا آشکار گشت، موسی علیه السلام و بنی اسرائیل از همان راه حرکت نمودند و از طرف دیگر به سلامت خارج شدند.

فرعون و سپاهیانش فرارسیدند و از همان راهی که در میان دریا پیدا شده بود، بنی اسرائیل را تعقیب کردند، وقتی تا آخرین نفر از لشکر فرعون وارد راه باز شده دریا شدند، ناگهان به فرمان خدا آب‌ها از هر سوبه هم پیوستند و همه فرعونیان را به کام مرگ فرو بردند. ﴿وَأَنجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ﴾ (شعراء/۶۵-۶۶)، ﴿فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى﴾ (طه/۷۸-۷۹) «فرعون با لشکرش آن‌ها را دنبال کردند، و دریا آنان را (در میان امواج خروشان خود) به طور کامل پوشانید، و فرعون قوم

خود را گمراه ساخت و هرگز هدایت نکرد».

آخرین نفس فرعون و التماس او

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَذْرَكُهُ الْغَرَقُ﴾ (یونس/۹۰) «و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم پس فرعون و سپاهیان او از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت»

ای که بد کردی بترس ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند خداهش

آخرین لحظات زندگی ظالمانه و مستکبرانه فرعون و فرعونیان فرا رسید و پس از آن که خداوند سبحان حضرت موسیٰ علیهما السلام و پیروانش را از دریا عبور داد، و در یک لحظه امواج خروشان دریا فرعون و لشکر عظیم او را گرفت و فرعون هم چون خاشاکی بر روی امواج نیل می غلطید و دست و پا می زد و یقین پیدا کرد به آخرین لحظات عمر ظالمانه خود رسیده است، در این هنگام گویا از خواب غفلت و غرور بیدار شد و فریاد زد: من ایمان آوردم و اقرار کردم که خدایی جز خدای بنی اسرائیل وجود ندارد، و در برابر چنین پروردگار توانایی (که موسی و پیروانش را عبور داد و من و لشکر مرا غرق کرد) تسلیمم. ﴿حَتَّى إِذَا أَذْرَكُهُ الْغَرَقُ قَالَ ءَآمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَآمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (یونس/۹۰)

روشن است چنین اعتراف و ایمانی که هنگام گرفتار شدن در چنگال مجازات اظهار می شود، هیچ ارزشی ندارد و مسلماً چنین افرادی در صورت نجات، هم چنان راه پیشین خود را پی گیری کرده و ادامه می دهند و هرگز دست بردار نیستند.

به همین جهت خداوند متعال فرعون را مخاطب ساخت و فرمود: «اکنون ایمان می‌آوری و اعتراف می‌کنی و حال این که قبل از این، طغیان و ظلم و نافرمانی کردی، و در گروه مفسدان و تبه‌کاران روی زمین بودی». ﴿عَالَيْنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (یونس/۹۱)^۱

ای فرعون امروز که آخرین نفس‌ها را می‌کشی ایمان می‌آوری؟! تا در ناز و نعمت بودی دم از خدایی می‌زدی، با موسی مخالفت می‌کردی، به مستضعفان ظلم و ستم روا می‌داشتی، اکنون که یقین به مردن پیدا کرده‌ای، ایمان به خدای موسی ﷺ می‌آوری؟ بلی، امروز کالبد بی‌جان تو را به بیرون دریا پرتاب می‌کنیم تا مایه عبرت آیندگان باشی، هر چند بسیاری از مردم از این حوادث و پیش آمدها عبرت نمی‌گیرند و در خواب غفلت به سر می‌برند. ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدْنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (یونس/۹۲)

به این ترتیب دوران نکبت بار فرعون و فرعونیان به پایان رسید و دریا طومار زندگی آن‌ها را در هم پیچید و حضرت موسی ﷺ و بنی اسرائیل از ظلم و ستم آن‌ها رهایی یافتند و موسی و هارون ﷺ با بنی اسرائیل به سوی سرزمین موعود حرکت کردند. ولی موسی ﷺ تازه گرفتار خود بنی اسرائیل شد.

بنی اسرائیل از موسی ﷺ تقاضای بت و دیدن خدا کردند

حضرت موسی ﷺ و بنی اسرائیل به سوی فلسطین در حرکت بودند،

۱. در سوره نساء آیه ۱۸ نیز فرموده است: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ» برای کسانی که کارهای بد انجام دهند، و هنگام فرا رسیدن مرگ توبه کنند، توبه‌ای نیست.

بنی اسرائیل در مسیر خود گروهی را دیدند که با خضوع خاصی بت‌های خود را پرستش می‌کنند. افراد جاهل و بی‌خرد بنی اسرائیل، تحت تأثیر منظره بت پرستی قرار گرفته و به موسی گفتند: «برای ما نیز معبودی قرار بده، همان گونه که آن‌ها (بت پرستان) معبود دارند». ﴿قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ﴾ (اعراف/۱۳۸)

موسی علیهِ السَّلَام که چهل سال فرعونیان را به سوی توحید دعوت کرده و از بت پرستی و شخص پرستی بر حذر داشته بود، اکنون در برابر جاهلانی قرار گرفته که تقاضای بت و بت پرستی می‌کنند، به راستی این پیشنهاد چه قدر دل موسی علیهِ السَّلَام را به درد آورد.

حضرت موسی علیهِ السَّلَام در پاسخ به تقاضای آن‌ها فرمود: «شما جمعیتی نادان هستید این بت پرستان را بنگرید، سرانجام کارشان هلاکت است، و آن چه انجام می‌دهند باطل و بیهوده می‌باشد آیا جز خدای یکتا، معبودی برای شما بطلبم؟، خدایی که شما را از مردم عصرتان برتری داد و از ظلم و ستم فرعون و فرعونیان رهایی بخشید. اینک مراقب گفتار و کردار خود باشید که در آزمایشی بزرگ قرار گرفته‌اید». ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا هُم فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ قَالَ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ وَإِذْ أَخْبَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقْتُلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾ (اعراف/۱۳۸-۱۴۱)^۱

۱. روزی یکی از یهودیان از روی شماتت به مسلمانان گفت: «شما هنوز پیامبرتان را به خاک نسپرده بودید بین خود اختلاف نمودید». حضرت امیرالمؤمنین علی علیهِ السَّلَام به او فرمود: «ما درباره

از سوی دیگر جمعی از بنی اسرائیل با اصرار و تأکید از موسی علیه السلام خواستند که خدا را مشاهده کنند، و اگر او را مشاهده نکنند هرگز ایمان نخواهند آورد، موسی علیه السلام هر چه آن‌ها را نصیحت کرد، فایده نداشت، سرانجام موسی علیه السلام از میان آن‌ها هفتاد نفر را برگزید و همراه خود به میعادگاه پروردگار (کوه طور) برد، موسی علیه السلام در کوه طور تقاضای بنی اسرائیل را چنین به خدا عرض کرد: «پروردگارا خودت را به من نشان بده تا تو را ببینم». ﴿قَالَ رَبِّ ارْنِيْ اَنْظُرْ﴾ (اعراف/۱۴۳)

خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، ولی به کوه نگاه کن، اگر در جای خود ثابت ماند، مرا خواهی دید. ناگاه تجلی خداوند باعث شد که کوه متلاشی و همسان زمین گردد، موسی علیه السلام از مشاهده این صحنه هول‌انگیز، وحشت زده شد و مدهوش بر روی زمین افتاد. وقتی به هوش آمد، عرض کرد: پروردگارا! تو منزه هستی، من به سوی تو باز می‌گردم و توبه می‌کنم، و من از نخستین مؤمنان هستم. ﴿لَنْ تَرَانِيْ وَلَٰكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ وَفَسَوْفَ تَرَانِيْ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًا وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِيْنَ﴾ (اعراف/۱۴۳)

در آیه ۱۵۵ سوره اعراف آمده است که: «موسی از قوم خود هفتاد نفر از مردان را برای میعادگاه برگزید وقتی آن‌ها را به کوه طور برد، زمین لرزه آن‌ها را گرفت و همه آن‌ها هلاک شدند». ﴿وَاخْتَارَ مُوسٰى قَوْمَهُ سَبْعِيْنَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا فَلَمَّا اَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ اَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَاِيَايَ اَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا﴾ (اعراف/۱۵۵).

دستورهای پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف نمودیم، نه درباره اصل نبوتش، ولی شما هنوز پایتان از آب دریا خشک نشده بود، به پیامبران پیشنهاد بت‌پرستی کردید و پیامبران موسی علیه السلام شما را سرزنش کرد و فرمود: «شما قومی جاهل هستید». ﴿قَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضُ الْيَهُودِ مَا دَفَنْتُمْ نَبِيَكُمْ حَتَّى اُخْتَلَفْتُمْ فِيهِ فَقَالَ لَهُ اِنَّمَا اُخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ وَلَكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ اَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ اَجْعَلْ لَنَا اِلٰهًا كَمَا لَهُمْ اِلٰهَةٌ فَقَالَ اِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُوْنَ﴾. (نهج البلاغه، ترجمه انصاریان، حکمت ۳۲۸).

موسیٰ علیہ السلام و همراهان او در اثر لرزه شدید زمین همگی بی‌هوش شدند، و همراهان مُردند، ولی موسیٰ علیہ السلام به هوش آمد و هلاکت آن‌ها را (که نمایندگان بنی اسرائیل بودند) مشاهده و عرض کرد: «پروردگارا! اگر تومی خواستی، می‌توانستی آن‌ها و مرا پیش از این هلاک کنی! (یعنی من چگونه پاسخ قوم را بگویم که بر نمایندگان آن‌ها چنین گذشت) آیا ما را به خاطر کار سفیهان، هلاک می‌کنی؟»

سپس با تضرع و زاری گفت: پروردگارا! می‌دانم این آزمایش تو بود و هر که را بخواهی (و سزاوار بدانی) گمراه می‌کنی! و هر کس را بخواهی (و شایسته بینی) هدایت می‌نمایی. بارالها! تنها تو ولی و سرپرست ما هستی، ما را ببخش و مشمول رحمت خود قرار ده، تو بهترین آمرزندگان هستی.

سرانجام، حضرت موسیٰ علیہ السلام الواح تورات را از خدا اخذ کرد و در همان جا، خدا به او فرمود: ای موسیٰ! من تو را با رسالت‌های خویش و هم سخن شدن با تو، برگزیدم، پس آن‌چه را به تو داده‌ام، محکم بگیر و از شکرگزاران باش. و برای مردم در الواح (تورات) از هر موضوع، اندرزی نوشتیم، و از هر چیز بیانی کردیم، پس آن را با جدیت بگیر، و به قوم خود بگو به نیکوترین آن‌ها عمل کنند و آن‌ها که به مخالفت برمی‌خیزند، کیفرشان دوزخ است و به زودی جایگاه فاسقان را به شما نشان خواهیم داد.^۱

به این ترتیب، موسیٰ علیہ السلام در میعادگاه طور، شرایع و آیین خود را به صورت صفحه‌هایی به نام «تورات»، از درگاه الهی گرفت و به سوی قوم بازگشت تا آن‌ها

۱. (مضمون آیات ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۵۵ سوره اعراف).

را در پرتو این کتاب آسمانی، هدایت کند و به تکامل برساند.

سامری و گوساله پرستی بنی اسرائیل

حضرت موسی علیه السلام طبق وعده خدا، به بنی اسرائیل فرمود: «من سی روز از میان شما غایب هستم، جانشین من، برادرم هارون است. در پرتو راهنمایی های او به زندگی ادامه دهید تا من باز گردم».

موسی علیه السلام به کوه طور رفت و به مناجات و عبادت پرداخت. سی شبانه روز به پایان رسید، خداوند ده روز دیگر به آن افزود و مجموع آن چهل روز گردید. ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْنَةٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (اعراف/ ۱۴۲) «و با موسی [برای عبادتی ویژه و دریافت تورات] سی شب وعده گذاشتیم و آن را با [افزودن] ده شب، کامل کردیم، پس میعادگاه پروردگارش به چهل شب پایان یافت، و موسی [هنگامی که به میعادگاه می رفت] به برادرش هارون گفت: در میان قومم جانشین من باش و به اصلاح برخیز و از راه و روش مفسدان پیروی مکن».

سامری که خود از بنی اسرائیل و از یاران حضرت موسی علیه السلام بود مشاهده کرد که زمینه بت پرستی در روحیه بنی اسرائیل وجود دارد، و موسی علیه السلام طبق وعده و قولی که داده بود نیامد، لذا در غیاب موسی علیه السلام از طلاهایی که از مصر آورده بودند، مجسمه ای به شکل گوساله ساخت، و سوراخ هایی در آن ترتیب داد، که در اثر وزش باد صدایی هم چون صدای گوساله از آن بیرون می آمد و به بنی اسرائیل گفت: این خدای شما و خدای موسی است. ﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ﴾ (طه/ ۸۸).

و در پی آن اکثر بنی اسرائیل از راه توحید خارج شده و گوساله پرست شدند.

هارون هر چه آن‌ها را نصیحت کرد و از گوساله پرستی منع نمود، اعتنا نکردند و نزدیک بود او را بکشند.

خداوند ماجرای گمراهی قوم توسط سامری را به موسی علیه السلام وحی کرد، موسی علیه السلام با ناراحتی و خشم از کوه طور به سوی قوم خود بازگشت و آن‌ها را سرزنش کرد و الواح تورات را انداخت و سربرادرش را گرفت (و با عصبانیت) به سوی خود کشید. هارون گفت: فرزند مادرم (ای موسی!) این گروه مرا ناتوان و ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند. ﴿وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمِّ الْقَوْمِ اسْتَصْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي...﴾ (اعراف/ ۱۵۰)

و در آیه دیگر است که: (موسی به هارون گفت: چرا هنگامی که دیدی آن‌ها گمراه شدند، از من پیروی نکردی؟ آیا فرمان مرا عصیان نمودی؟ هارون گفت: ای موسی! ای فرزند مادرم! ریش و سر مرا مگیر، من ترسیدم بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی و سفارش مرا به کار نبستی؟) ﴿قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي قَالَ يَبْنَؤُا أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي﴾ (طه/ ۹۲-۹۳-۹۴)

حضرت موسی علیه السلام می دانست برادرش بی گناه است، اما با این شدت عمل نسبت به برادر خود خواست به بنی اسرائیل بفهماند که گناه آنان بسیار بزرگ و غیر قابل عفو است، و نیز بفهماند که در چنین مواردی، بزرگ قوم مسئول است و نیز، از پاسخ هارون معلوم می شود تفرقه افکنی میان قوم، بدتر از شرک و بت پرستی است.

حضرت موسی علیه السلام سپس به سراغ سامری رفت و به او گفت: «این چه کاری بود که انجام دادی و از این گوساله درست کردن و مردم را گوساله پرست کردن،

چه هدفی داشتی؟». سامری گفت: من چیزی دیدم که آن‌ها ندیدند، من قسمتی از آثار رسول، فرستاده خدا را گرفتم، سپس آن را افکندم و این چنین نفس من، این کار را در نظرم جلوه داد. ﴿قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي﴾ (طه/۹۵-۹۶)

سرنوشت شوم سامری

پس از پاسخ نامعقول سامری، حضرت موسی عليه السلام به او گفت: «برو و بدان بهره تو در زندگی دنیا این است که هر کس به تو نزدیک شود، خواهی گفت: با من تماس نگیر و از من دور شو». ﴿قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ﴾ (طه/۹۷)

در این که مراد از رسول و آن چه سامری گرفت، چه بوده؟ معلوم نیست. مفسران در مورد آن چیزهایی فرموده‌اند و داستان سراها نیز، چیزهایی گفته‌اند که نمی‌توان بر آن‌ها اعتماد کرد و بهتر است گفته شود: (العلم عند الله) اما آن چه مسلم است این که: سامری با آن عملش برای همیشه رانده درگاه شد و نه خیر دنیا دید و نه خیر آخرت. «خسر الدنيا والاخرة»؛ زیرا وضع سامری به گونه‌ای شد که مردم از او فرار می‌کردند و او را مردی پلید و آلوده می‌شمردند.

روایت شده: سامری به بیماری مرموز و واگیردار «لامساس» گرفتار شد، هر کس با او تماس می‌گرفت به آن بیماری مبتلا شده و بدنش آن چنان می‌سوخت که گویی در میان آتش افتاده است. او، سربه بیابان نهاد و هم چنان گرفتار بیماری و نفرت جامعه بود تا به هلاکت رسید.^۱

در هر حال: سامری قوم موسی عليه السلام را به انحراف کشاند و سبب ناراحتی

موسی علیه السلام و طرد خود از جامعه گردید، ولی موسی علیه السلام به زودی فتنه او را خنثی نمود و فریب خوردگان را آگاه ساخت، و به سامری فرمود: «به این معبود (گوساله) که پیوسته او را عبادت می کردی نگاه کن و بین، ما آن را می سوزانیم و سپس ذرات آن را به دریا می پاشیم (تا برای همیشه نابود شود و اثری از آن باقی نماند)» ﴿وَأَنْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا﴾ (طه/۹۷)

و به این ترتیب غائله سامری نیز بعد از فرعون و بعد از تقاضای بت و بت پرستی پایان یافت.

توبه گوساله پرستی

برای سامری توبه نبود و به جزای عملش رسید و برای همیشه جهنمی گردید، اما آنان که گوساله را پرستش کردند چطور؟ ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (البقره/۵۴) «به خاطر بیاورید زمانی را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم! شما با انتخاب و پرستش گوساله، به خود ستم کردید، اکنون توبه کنید و به سوی خالق خود باز گردید، و خود را بکشید، (هم دیگر را به قتل برسانید) این کار برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است، و در این صورت خداوند توبه شما را می پذیرد؛ زیرا او توبه پذیر و رحیم است».

خلاصه بیشتر بنی اسرائیل گوساله پرست شدند، و دعوت سامری را پذیرفتند، و موسی علیه السلام پس از بازگشت از کوه طور، از مشاهده آن وضع به شدت افسرده شد، اول با برادرش شدت عمل به کار برد تا بنی اسرائیل بفهمند گناه

عظیمی مرتکب شده‌اند، سپس متوجه بنی اسرائیل شد و از جانب خدا به آنان پیشنهاد توبه داد، اما نه توبه زبانی، بلکه توبه‌ای بسیار دشوار و بی سابقه که در تاریخ ماندنی شد. و آن این بود که فرمود: توبه شما باید به این گونه باشد که یکدیگر را به قتل برسانید. ﴿فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ و در این صورت است که خدا شما را عفو می کند و توبه شما را می پذیرد. «یعنی شما که آن همه معجزه دیدید و از شر فرعون و فرعونیان نجات یافتید، باید در این جا با شدت عمل روبرو شوید». سپس حضرت موسی علیه السلام دستور داد کسانی که گوساله پرستی کرده بودند (که حدود ۷۰ هزار به شمار می آمدند) غسل کنند و کفن بپوشند و صورت خود را بپوشانند (که یکدیگر را نشناسند) و با شمشیر به یکدیگر حمله نمایند و هر کس توانست دیگری را بکشد یا خود کشته شود، پس با این دستور عمل کردند تا این که جبرئیل نازل شد و به موسی گفت: به آنان بگودست از کشتار خود بردارند، خدا توبه آن ها را پذیرفت.^۱

چرا چنین سخت گیری؟ چون دل های گوساله پرستان با محبت و علاقه شدید به گوساله آبیاری شده بود، علاقه و محبت گوساله با گوشت و پوست آنان آمیخته شده بود. ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ (بقره/۹۳). و گویا این محبت و ارتباط قلبی میان آنها و گوساله، جز با شدت عمل و سخت گیری از وجودشان خارج نخواهد شد. لذا به چنان تکلیف سختی مبتلا شدند.

فتنه قارون

حضرت موسی علیه السلام بعد از فرعون و سامری، گرفتار فتنه قارون شد. ﴿إِنَّ قَارُونََ

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۲۲. روایت تلخیص شد.

كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ...» (قصص/۷۶) قارون از خویشان حضرت موسیٰ علیهِ السَّلَام بود (پسر عمویا پسر خاله و یا عموی حضرت موسیٰ علیهِ السَّلَام بود).^۱ قارون ثروت بیش از حد به دست آورد: «وَأَتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ...» (قصص/۷۶) «و ما آن قدر گنج‌ها به او داده بودیم که حمل کلیدهای آن، برای یک گروه زورمند مشکل و زحمت داشت».

علت فتنه: بین موسیٰ علیهِ السَّلَام و قارون مسأله‌ای نبود و قارون سرگرم کار خود و جمع‌آوری ثروت بود، تا این که از جانب خدا دستور گرفتن زکات صادر گردید، حضرت موسیٰ علیهِ السَّلَام از قارون مطالبه زکات نمود، قارون در ابتدا پذیرفت، ولی بعد به حساب‌رسی پرداخت، متوجه شد اموالش زیاد است و حرص مال و دنیاپرستی باعث شد برای نپرداختن زکات، علیه موسیٰ علیهِ السَّلَام فتنه و آشوبی برپا کند. به همین منظور بنی‌اسرائیل را جمع کرد و گفت: «ای بنی‌اسرائیل، موسیٰ علیهِ السَّلَام شما را به هر چیزی دستور داد، از او اطاعت کردید، ولی اینک می‌خواهد (به عنوان زکات) اموال و ثروت شما را از دستتان خارج سازد» گروهی از بنی‌اسرائیل فریب این سخنان را خوردند و گفتند: «ای قارون! تو هر دستوری بدهی انجام می‌دهیم».

قارون به برخی از آن‌ها گفت: با فلان زن بدکاره قرار بگذارید و به او مبلغی پول بدهید تا در حضور مردم بگوید موسیٰ علیهِ السَّلَام با من زنا کرده است. آن‌ها نزد آن زن رفتند و با او قرار بستند که مبلغی بگیرد و به موسیٰ علیهِ السَّلَام نسبت زنا بدهد. قارون بنی‌اسرائیل را جمع کرد و سپس نزد موسیٰ علیهِ السَّلَام آمد و آن حضرت را برای

موعظه و بیان احکام دعوت کرد.

موسی علیه السلام نزد قوم آمد، و شروع به موعظه کرد، تا این جا رسید که گفت: «ای بنی اسرائیل! کسی که دزدی کند، دستش را جدا می کنیم، کسی که نسبت زنا به کسی بدهد، هشتاد شلاق به او می زنیم، و اگر کسی زنا کند، و همسر نداشته باشد، صد تازیانه به او می زنیم، و اگر همسر داشته باشد، او را سنگسار می کنیم». قارون در میان جمعیت فریاد زد: «وَإِنْ كُنْتُ أَنْتَ»؛ اگر چه زناکار خودت باشی؟ موسی علیه السلام گفت: «وَإِنْ كُنْتُ أَنَا»؛ اگر چه خودم باشم. قارون گفت: «بنی اسرائیل می گویند تو با فلان زن زنا کرده ای». موسی علیه السلام گفت: آن زن را بیاورید، اگر گفت با من زنا کرده مرا سنگسار کنید. عده ای رفتند و آن زن را آوردند، موسی علیه السلام به او گفت: «ای زن! آیا من با تو زنا کرده ام؟! زن گفت: «نه، آن ها دروغ می گویند، آن ها با من قرار بستند که این نسبت دروغ را به تو بدهم». موسی علیه السلام به خاک افتاد و سجده شکر به جا آورد که خداوند آبرویش را حفظ نمود. در این جا بود که خداوند بر قارون غضب کرد و او را با خانه اش در زمین فرو برد. ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ ...﴾ (قصص/۸۱)^۱

ثروت با قارون چه کرد؟

داستان قارون، روشنگر این حقیقت است که غرور و مستی ثروت، گاهی انسان را به سمت جنون می کشاند و او را در مقام تحقیر دیگران و نادیده گرفتن مقدسات وا می دارد. خداوند داستان قارون را در ضمن هفت آیه بیان کرده و پرده از حقایق بسیاری از زندگی قارون و قارون صفتان برداشته است.

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۵۶، (روایت تلخیص شد).

قارون در صدد برآمد ثروت خود را به رخ مردم بکشد. ﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾ (قصص/۷۹) «روزی قارون با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد».

برخی نقل کرده‌اند که آن روز، قارون با یک جمعیت چهل هزار نفری در مقابل بنی اسرائیل رژه رفت، در حالی که چهار هزار نفر بر اسب‌های گران قیمت با پوشش‌های سرخ، سوار بودند و نیزکنیزان سپید رو با خود آورد که برزین‌های طلایی که براسترهای سفید رنگ قرار داشت سوار بودند، لباس‌هایشان سرخ بود و همه غرق در زینت آلات طلا جلوه می‌کردند، و مطابق گفته بعضی، تعداد آن‌ها هزاران نفر بود. اکثریت دنیاپرست که عقل‌شان در چشم‌شان بود، وقتی آن صحنه پرزرق و برق قارون را دیدند، با حسرت عمیق، آه سوزان از دل برکشیدند و آرزو کردند که ای کاش به جای قارون بودند، و حتی یک روز و یک ساعت و یک لحظه مانند قارون زندگی می‌کردند. و گفتند: «به راستی که قارون دارای بهره عظیمی از نعمت‌ها است. آفرین بر قارون و ثروت سرشارش، چه جاه و جلالی و چه حشمتی که تاریخ نظیر آن را سراغ ندارد!». ﴿قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾ (قصص/۷۹).

ولی در مقابل این اکثریت، افرادی بودند که از علم و دانش بهره‌ای داشتند، این افراد به آنان که خیره ثروت قارون شده بودند گفتند: «وای بر شما! ثواب و پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند بهتر است». ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا...﴾ (قصص/۸۰)

اما قارون، همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، به خاطر پرداخت نکردن زکات در صدد برآمد تا آبروی موسیٰ علیهِ السَّلام را ببرد و سرانجام، خشم و غضب خدا او را گرفت و خود و خانه و هستی و ثروتش را به زمین فرو برد، و در حقیقت خانه‌اش

را با همه‌ی زرق و برقش گورستان او نمود. پس از نابودی قارون و ثروتش، آنان که تا دیروز آرزو می‌کردند ای کاش ما هم مثل قارون بودیم، و چه بسا دعا می‌کردند که خدا نیز به آن‌ها مانند قارون و بلکه یک هزارم ثروت او را، به آن‌ها بدهد، اکنون که دیدند همه‌ی زرق و برق‌ها، مال و ثروت‌ها، طلا و لباس‌ها، در یک لحظه در کام زمین فرو رفت، در این وقت گفتند: «وای بر ما، گویی خداوند روزی را بر هر کس بخواهد گسترش می‌دهد و بر هر کس بخواهد تنگ می‌گیرد، اگر خدا بر ما منت نهاده بود، ما را نیز به زمین فرو می‌برد، ای وای! گویی کافران هرگز رستگار نمی‌شوند». ﴿وَأَصْحَابُ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَانَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَانَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ (قصص/۸۲)

قارون ثروت را از کجا آورده بود؟

در این که قارون آن همه ثروت را از کجا به دست آورده بود، سخنان مختلفی گفته‌اند، اما از برخی آیات و روایات استفاده می‌شود که او در دستگاه فرعون بوده و با فرعونیان هم عقیده و همکاری می‌کرده است. لذا خدا حضرت موسی علیه السلام را در آغاز، مأمور نمود که با فرعون و هامان و قارون مبارزه کند، و قارون را در ردیف فرعون و هامان قرار داد. ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ (غافر/۲۳-۲۴) «ما موسی را با آیات خود و معجزات روشنی فرستادیم به سوی فرعون و هامان و قارون و همگی گفتند: موسی ساحر و دروغ‌گواست».

نیز نقل شده که قارون نماینده فرعون در بنی اسرائیل بود و به علاوه خزانه‌دار

گنج‌های فرعون نیز بوده است.^۱

و خلاصه از قرائن معلوم می‌شود قارون آن ثروت‌ها را از دستگاه فرعون به دست آورده و پنهان نموده بود، تا پس از نابودی فرعون، آن‌ها را مورد بهره‌برداری و استفاده قرار داد، و برخی گفته‌اند: قارون علم کیمیا داشته و از این طریق ثروت را به دست آورد. و شاهد آن‌ها این آیه است که وقتی به او گفتند: «از ثروت خود برای آخرت بهره ببر و سرای دیگر را آباد کن». ﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ...﴾ (قصص/۷۷)

قارون به آن‌ها گفت: «من این ثروت را به وسیله علم و دانش خود به دست آورده‌ام». ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ (قصص/۷۸) و بنابراین ربطی به شما ندارد که کجا خرج کنم.

البته در آیه اشاره نشده که علم قارون از چه رشته‌ای بوده است، ولی معلوم می‌شود که دارای نوعی علم بوده که او را تکذیب نکردند، و شاید مقصود او از علم، علم سیاست بوده و توانسته (با این که از بنی اسرائیل بوده است) در دستگاه فرعون نفوذ کند و حتی خزانه دار فرعون شود.

چهل سال سرگردانی بنی اسرائیل

﴿يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾ (مائده/۲۱)

از این آیه معلوم می‌شود پس از آن که بنی اسرائیل از شرفرعیان نجات یافتند، خداوند به آن‌ها فرمان داد به سوی سرزمین مقدس حرکت کنند و وارد آن سرزمین

شوند، اما بنی اسرائیل اطاعت نکردند و گفتند: «ای موسی! در آن سرزمین گروهی نیرومند و ستمگرند، و ما هرگز وارد آن نمی شویم تا آن ها از آن سرزمین خارج شوند، اگر آن ها بیرون رفتند ما وارد خواهیم شد». ﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنَدْخُلُهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ﴾ (مائده/ ۲۲)

دو نفر از بنی اسرائیل که از خدا می ترسیدند به دیگران گفتند: شما وارد دروازه آن شهر شوید، پیروز خواهید شد و بر خدا توکل کنید. ﴿قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (مائده/ ۲۳)

بنی اسرائیل حرف آن دو نفر را گوش ندادند و گفتند: «ای موسی! تا آن قوم در آن جا هستند ما هرگز وارد نخواهیم شد، تو و پروردگارت بروید و با آنان بجنگید، ما این جا نشسته ایم». ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾ (مائده/ ۲۴)

حضرت موسی علیه السلام گفت: «خداوند! من تنها اختیار خودم و برادرم را دارم، میان ما و این قوم گناهکار فاسق جدایی بیفکن». ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ (مائده/ ۲۵)

دعای حضرت موسی علیه السلام (نفرین موسی) اثر خود را بخشید و خداوند به آن حضرت فرمود: «سرزمین مقدس، چهل سال برای این قوم نافرمان و فاسق حرام است و تا چهل سال باید در این بیابان (سینا) سرگردان بمانند. سپس به موسی علیه السلام فرمود: «غصه این مردم را نخور و برای آن ها غمگین مباش». ﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ (مائده/ ۲۶)

به این ترتیب خداوند سبحان مقدر کرد که بنی اسرائیل چهل سال تمام در بیابان، سرگردان به سرببرند و گرفتار باشند، چرا که حرف پیامبرشان را رد کردند و حاضر به مبارزه با دشمنان نشدند و ذلت را به جهاد ترجیح دادند.

البته در آن بیابان خشک و سوزان نیاز به سایه بان و غذا داشتند که خدا به لطف خود هر دو را تأمین کرد. ابرار سایبان آن‌ها قرار داد و مَنّْ و سَلْوٰی^۱ را برایشان نازل فرمود. ﴿وَوَهَبْنَا لَكُمْ الْعِمَامَ وَانْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوٰی كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (بقره/۵۷) «و [در صحرای سوزان سینا] ابرار بر سر شما سایبان قرار دادیم؛ و بر شما گزاناگبین و بلدرچین نازل کردیم؛ [و گفتیم:] از خوراکی‌های پاک و پاکیزه ای که روزی شما قرار داده ایم بخورید. و آنان [در تجاوز و طغیان‌شان و ناسپاسی و کفرانشان] بر ما ستم نکردند، بلکه همواره بر خود ستم می‌ورزیدند.»

دوازده چشمه آب از دل سنگ

﴿وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...﴾ (بقره/۶۰) «و [یاد کنید] آن گاه که موسی برای قومش درخواست آب کرد، پس گفتیم: عصایت را به این سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن جوشید»

بنی اسرائیل همراه موسیٰ علیهِ السَّلام در بیابان خشک و سوزان صحرای سینا هم‌چنان ادامه زندگی دادند، و از جهت آب در مضیقه سختی قرار گرفتند، نزد موسیٰ علیهِ السَّلام آمده و وضع ناهنجار خود را به آن حضرت گفتند، و از او استمداد نمودند.

در آیه فوق خداوند به این وضع بنی اسرائیل اشاره کرده و می‌فرماید: «موسی برای قوم خود طلب آب کرد». و خداوند به او دستور داد عصای خود را بر سنگ

۱. «مَنّْ» شیره درخت است و مانند عسل شیرین و خوش طعم می‌باشد. «سَلْوٰی» پرنده‌ای

است شبیه کبوتر که در صحرای سینا وجود داشته و به صورت کباب مصرف می‌کردند.

مخصوص بنزد و همین که عصا را زد دوازده چشمه آب به عدد قبائل بنی اسرائیل جاری شد. سپس حضرت موسی علیه السلام به آن‌ها فرمود: «ای بنی اسرائیل! از «مَنْ» و «سَلَوَى» بخورید، و از چشمه‌ها بنوشید، و اگر در برابرین نعمت‌های الهی بندگی خدا و اطاعت ندارید و شکرگزار نیستید، لا اقل مفسد فی الارض نباشید، فساد را گسترش ندهید. ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعَثُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾ (بقره/۶۰)

در این که سنگ چه سنگی بوده است که با زدن عصا بر آن دوازده چشمه آب از آن جاری گشته؟ در قرآن به آن اشاره نشده و میان مفسران اختلاف است، اما این حادثه یکی از معجزات حضرت موسی علیه السلام است.

درخواست غذاهای رنگارنگ

﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِئُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا...﴾ (بقره/۶۱) «ای بنی اسرائیل) بیاد آورید زمانی را که به موسی گفتید، هرگز حاضر نیستیم به یک نوع غذا اکتفا کنیم، از خدای خود بخواه از آن چه روی زمین می‌روید، از سبزیجات، خیار، سیر، عدس و پیاز برای ما برویاند».

حضرت موسی علیه السلام در برابرین توقع بی‌جا، پاسخ مثبتی نداد و به آن‌ها فرمود: «آیا شما غذایی می‌طلبید که پست‌تر است از غذای «مَنْ» و «سَلَوَى» که خدا در اختیاران گذاشته است؟ اکنون سبزی و سیر و عدس و پیاز می‌خواهید، وارد شهر شوید (داخل سرزمین فلسطین شوید)، این غذاها در آن جا وجود دارد. ﴿قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَهْبَطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ...﴾ (بقره/۶۱)

ولی بنی اسرائیل حاضر نشدند همراه موسیٰ علیهِ السَّلَام با جباران آن شهر جهاد کنند، لذا سرانجام مورد غضب الهی واقع شدند و مهر ذلت بر پیشانی آن‌ها زده شد. ﴿وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ...﴾ (بقره/۶۱)

بلعم باعورا! عالم فاسد

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ﴾ (اعراف/۱۷۵-۱۷۶) «وای پیامبر! برای آن‌ها بیان کن سرگذشت آن کس را (بلعم باعورا را) که به او آیات خود را دادیم ولی آن‌ها را وا گذاشت و نادیده گرفت، و شیطان به او دست یافت و سرانجام از گمراهان شد... او به پستی گرایید و از هوای نفس پیروی کرد، او هم چون سگ است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون می‌آورد و اگر او را به حال خود رها کنی باز همین کار را می‌کند».

این آیه اشاره دارد به داستان کسی که در صف مؤمنان بوده و حامل آیات و علوم الهی گشته، ولی سرانجام منحرف شده و با ستمگران و شیاطین همگام گشته و با آنها حرکت کرده است و در نتیجه، لباس علم و دانش از اندامش بیرون گشته است.

در روایات است که آیه فوق اشاره است به داستان بلعم باعورا، که وی از علمای بنی اسرائیل بوده و مقامش به قدری بالا رفت که اسم اعظم می‌دانست و دعایش مستجاب می‌شد.

بلعم باعورا با گروهی از بنی اسرائیل به فرماندهی یوشع بن نون، از بیابان تیه به سوی بیت المقدس حرکت کردند تا آن را فتح کنند و از دست عمالقه ستمگر

خارج سازند. وقتی نزدیک شهر رسیدند، حاکم شهر نزد بلعم باعورا رفت و گفت: تو اسم اعظم را می دانی، بنی اسرائیل را نفرین کن. بلعم گفت: چگونه به مؤمنان نفرین کنم، هرگز چنین کاری نخواهم کرد. حاکمان شهر مجدداً نزد بلعم آمدند و تقاضای نفرین کردند و او نپذیرفت.

سرانجام رفتند سراغ همسر بلعم و او را با وعده و وعید، واسطه قرار دادند که شوهرش را وادار به نفرین کند. او با نیرنگ و ترفند آن قدر شوهرش را وسوسه کرد، که سرانجام بلعم حاضر شد بالای کوهی که مشرف بر بنی اسرائیل بود، برود و آن ها را نفرین کند.

بلعم سوار الاغ شد تا بالای کوه رود، الاغ پس از اندکی حرکت سینه اش را بر زمین نهاد و حرکت نکرد، بلعم آن قدر به الاغ زد تا اندکی حرکت نمود و به سخن آمد و گفت: «وای بر توای بلعم کجا می روی؟ آیا نمی دانی فرشتگان از حرکت من جلوگیری می کنند». بلعم در عین حال از تصمیم خود منصرف نشد، الاغ را رها کرد و بالای کوه رفت، همین که خواست اسم اعظم را به زبان بیاورد و بنی اسرائیل را نفرین کند اسم اعظم را فراموش کرد و زبانش وارونه شد به طوری که قوم جبّار را نفرین کرد و برای بنی اسرائیل دعا نمود.

به او گفتند: چرا چنین می گویی؟ گفت: «خداوند بر اراده من غالب شده است و زبانم را زیر و رو می کند». در این هنگام بلعم باعورا به حاکمان ظالم گفت: اکنون دنیا و آخرت من از من گرفته شد، و جز حيله و نیرنگ باقی نمانده است. و دستور داد: «زنان را آرایش کنید و کالاهای مختلف به دست آنها بدهید تا میان بنی اسرائیل ببرند، و به زنان سفارش کنید که اگر افراد لشکر موسی عليه السلام خواستند از آنها کامجویی کنند، خود را در اختیار آنها قرار دهند،

اگر یک نفر از لشکر موسی علیه السلام زنا کند، شما بر آن‌ها پیروز خواهید شد».

آن‌ها دستور بلعم را اجرا نمودند، زنان آرایش کرده به عنوان خرید و فروش وارد لشکر بنی اسرائیل شدند، کار به جایی رسید که رئیس قبیله شمعون دست یکی از آن زنان را گرفت و نزد موسی علیه السلام آورد و گفت: «گمان می‌کنم که می‌گویی این زن بر من حرام است، سوگند به خدا از دستور تو اطاعت نمی‌کنم». آن‌گاه آن زن را به خیمه خود برد و با او زنا کرد، و در این موقع بود که بیماری واگیر طاعون به سراغ بنی اسرائیل آمد و همه آن‌ها در خطر مرگ قرار گرفتند.

در این هنگام «فناحاص بن عیزار» نوه برادر موسی علیه السلام که رادمردی قوی پنجه و فرمانده لشکر موسی علیه السلام بود از سفر سر رسید، و به میان قوم آمد و از ماجرای طاعون و علت آن با خبر شد، به سراغ رئیس قبیله شمعون زناکار رفت. هنگامی که او را با زن ناپاک دید، به آن‌ها حمله نموده و هر دو را کشت. موسی علیه السلام بقیه لشکر را به فرماندهی یوشع بازسازی کرد و به جبهه فرستاد و سرانجام شهرها را یکی پس از دیگری فتح کردند.^۱

مؤلف: البته این موضوع اختصاص به بلعم باعورا و زمان موسی و عمالقه ندارد، و در طول تاریخ بوده‌اند دانشمندان و عالمانی که راه بلعم را پیش گرفته و به طمع ریاست و پول و قدرت، خود را در اختیار حاکمان و ظالمان قرار داده و به مؤمنان پشت کرده‌اند. و مصداق «كَمْثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا» شده‌اند و چه بسا ضرر این نوع از علما بیش از خود حاکمان و ظالمان است، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الْعُلَمَاءُ أَمْنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا دُخُولُهُمْ

فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اِتَّبَعَ السُّلْطَانُ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ»^۱. «علما و دانشمندان تا وقتی وارد دنیا نشده‌اند امین پیامبرانند، عرض شد یا رسول الله! ورودشان در دنیا چیست؟ فرمود: پیروی سلطان و درباری شدن، پس هرگاه چنین کنند نسبت به دینتان از آنان برحذر باشید».

داستان گاو بنی اسرائیل

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً...﴾ (بقره/۶۷) «ماجرای ذبح گاو بنی اسرائیل در ضمن هفت آیه در سوره بقره آیه ۶۷ - ۷۱ به طور مشروح ذکر شده است، و از آن نکات مهمی فهمیده می‌شود، از جمله بهانه جویی و لجاجت بنی اسرائیل و بی‌ایمانی آنان و حتی پای بند نبودن آنها به حقوق یکدیگر و مشهور این است که یکی از جوانان بنی اسرائیل از دختری خواستگاری کرد، به او جواب مثبت دادند، پسر عموی او که جوان آلوده به گناه بود، از همان دختر خواستگاری کرد. خواستگاری او را رد کردند، او کینه پسر عمویش را به دل گرفت تا این که شبی او را غافلگیر کرده و کشت و جنازه‌اش را در یکی از محله‌ها انداخت. فردای آن روز کنار جنازه آمد و با گریه و داد و فریاد، تقاضای خونبها کرد و گفت: «هر کس او را کشته، خونبهایش به من می‌رسد، و اگر قاتل پیدا نشد، اهل آن محل باید خونبها را بپردازند».

موضوع میان بنی اسرائیل پخش شد و اختلاف شدید درگرفت، چون تعیین قاتل از طریق عادی ممکن نبود و ادامه این وضع ممکن بود موجب فتنه و کشتار شود، لذا نزد حضرت موسی عليه السلام آمدند تا او از خدا بخواهد قاتل را معرفی

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶، باب المستأكل بعلمه، ج ۵.

کند.

حضرت موسیٰ علیہ السلام از درگاه خدا خواست، خداوند به موسیٰ علیہ السلام دستور داد به قومش بگوید ماده گاوی را ذبح کنند و قطعه‌ای از بدن آن را به مقتول بزنند تا زنده شود و قاتل را معرفی کند تا درگیری پایان یابد. بنی اسرائیل گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟ حضرت موسیٰ علیہ السلام گفت: به خدا پناه می‌برم از این که از جاهلان باشم.

بنی اسرائیل به موسیٰ علیہ السلام گفتند: «از خدا بخواه برای ما روشن کند که این ماده گاو، باید چگونه باشد؟» موسیٰ علیہ السلام گفت: خدا می‌فرماید: ماده گاوی که نه پیرو از کار افتاده باشد و نه جوان، بلکه میان این دو باشد، [سپس فرمود:] آن چه به شما دستور داده شد زود انجام دهید.

بنی اسرائیل گفتند: از خدا بخواه که گاو چه رنگی داشته باشد؟ حضرت موسیٰ علیہ السلام گفت: خداوند می‌فرماید: گاوی زرد رنگ باشد که رنگ آن، بینندگان را شاد سازد. بنی اسرائیل گفتند: از خدا بخواه بیشتر توضیح دهد، زیرا چگونگی این گاو برای ما مبهم است.

حضرت موسیٰ علیہ السلام گفت: خدا می‌فرماید: گاوی باشد که تابحال با آن زمینی را شخم نزده باشند و از آن برای زراعت آب کشی نکرده باشند و هیچ عیبی در آن نباشد. بنی اسرائیل گفتند: اکنون مطلب روشن شد. حق مطلب را برای ما آوردی.^۱

بنی اسرائیل به جستجو پرداختند تا گاوی با این صفات پیدا کنند، سرانجام

گاوی با این اوصاف در خانه مردی نیکوکار یافتند و آن گاو را به قیمت بسیار گران خریدند، و به دستور حضرت موسی عليه السلام آن را ذبح کردند و دُم او را جدا کرده و به مقتول زدند، او به اذن خدا زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد و گفت: پسر عمویم مرا به قتل رساند.

به این ترتیب اختلافات برطرف گردید و قاتل شناسایی و به مجازات رسید.

اما صاحب گاو: او مردی بود نیک رفتار و پاک سیرت و به پدر و مادر خود احترام می کرد و حاضر نبود آن ها را ناراحت کند، به طوری که یکی از روزها برایش معامله پرسودی اتفاق افتاد و کلید مغازه اش نزد پدرش بود، رفت کلید را بگیرد، دید پدر خواب است، او حاضر نشد پدر خود را بیدار کند و از معامله پرسود صرف نظر کرد و مشتری را رد نمود، وقتی پدر بیدار شد و از رفتار فرزند مهربانش آگاه گردید، از او تشکر کرد و گاوی که همان صفات را داشت به پسرش بخشید و دعا کرد و گفت: امیدوارم از ناحیه این گاو خیر و برکت بسیار به تو برسد. طولی نکشید که ماجرای قتل اتفاق افتاد و آن مرد، گاوش را با سود کلان به فروش رساند. و گفت اگر این گاو را می خواهید باید پوست آن را پراز طلا کنید، و چون گاوی با این اوصاف، منحصر به همین گاو بود، لذا ناچار شدند آن را به همین قیمت بخرند.^۱

تونیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «أَنْظَرُوا إِلَى الْبَرِّ مَا بَلَغَ بِأَهْلِهِ» «نیکی را بنگرید

که با نیکوکار چه می کند؟»^۱

ملاقات موسیٰ علیہ السلام با خضر علیہ السلام

حضرت موسیٰ علیہ السلام روزی برای مردم خطبه خواند و آن ها را موعظه کرد، بعد از آن مردی از آن حضرت پرسید: آیا روی زمین کسی عالم تر از شما وجود دارد؟ حضرت پاسخ داد: نباید (زیرا اسباب بزرگی همه در آن حضرت جمع بود، پیامبر اولوالعزم بود، در هم شکننده قدرت فرعون بود، صاحب عصا و ید بیضاء بود، عصایش را بر دریا زد و آب شکافته شد، به سنگ زد، دوازده چشمه آب جاری شد، تورات بر او نازل گردید، مستقیماً با خدا هم کلام شد، و مقامی بالاتر از این ها برای کسی یافت نمی شود، بر این اساس به نظر او کسی عالم تر از آن حضرت روی زمین وجود ندارد و به حسب ظاهر پاسخ موسیٰ علیہ السلام صحیح بود) ولی خدا به آن حضرت وحی کرد در زمین عالم تر از تو وجود دارد. حضرت موسیٰ علیہ السلام عرض کرد: او کجا است تا زیارتش کنم، و از علمش بهره مند شوم؟ وحی شد او را در آن جا که دو دریا به هم وصل می شود خواهی دید.

موسیٰ علیہ السلام پرسید چگونه و کجا پیدایش کنم؟ خدا فرمود: یک ماهی بردار هر جا آن را گم کردی همان جا وی را خواهی یافت.

موسیٰ علیہ السلام در جستجوی خضر

حضرت موسیٰ علیہ السلام برای خود یک نفر هم سفری انتخاب کرد و یک عدد ماهی و مقداری توشه راه برداشت و به سمت دو دریایی که خدا فرموده بود

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۸۸.

حرکت کرد، هنگامی که به آن جا رسیدند استراحت نمودند، و ماهی ای که همراه داشتند آن جا گذرادند، و پس از مقداری استراحت، از آن محل گذشتند، گرسنگی بر آن ها غلبه کرد، موسی علیه السلام به هم سفرش گفت: غذا را حاضر کن، هم سفر آن حضرت گفت: در آن جا که استراحت کردیم من ظرف ماهی را روی سنگی گذاشتم و هنگامی که از آن محل حرکت کردیم، شیطان یاد آن را از خاطر من ربود و فراموش کردم آنرا بردارم و مفقود گردید.

از آن جا که فراموش و گم شدن ماهی برای موسی علیه السلام نشانه پیدا کردن آن عالم بیان شده بود، موسی علیه السلام مطلب را دریافت و گفت: این همان است که می خواستم، و بلافاصله برگشتند و به جستجوی آن عالم پرداختند، وقتی به آن دریای معهود رسیدند خضر علیه السلام را در آن جا دیدند و به او سلام کردند.

حضرت موسی علیه السلام با ادب و احترام و تواضع گفت: آیا اجازه می دهی من همراه تو باشم تا از آن چه به تو تعلیم داده شده است و باعث رشد و صلاح است به من بیاموزی؟ ﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَىٰ أَنْ تُغَلِّمَ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا﴾ (کف/ ۶۶) حضرت خضر علیه السلام در پاسخ موسی علیه السلام فرمود: «به طور حتم تو هرگز نمی توانی همراه من تحمل و شکیبایی داشته باشی». ﴿قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (کف/ ۶۷)

و چگونه می توانی در برابر کارهایی که من انجام می دهم و تواز رموز و باطن آن ها آگاه نیستی شکیبا باشی؟ ﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾ (کف/ ۶۸)

موسی علیه السلام دست برنداشت، چون آمده بود که از خضر بهره علمی ببرد، لذا گفت: ان شاء الله مرا صابر و شکیبا خواهی یافت، و من در هیچ کاری مخالفت فرمان تو نخواهم کرد. ﴿قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾ (کف/ ۶۹) خضر علیه السلام گفت: بایک شرط همراه من بیا و آن این که: اگر می خواهی همراه من

بیایی سکوت محض باش، از هیچ چیز سؤال نکن تا خودم به موقع آن را برای تو بازگو کنم. ﴿قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾ (کهف/۷۰)

موسی علیه السلام این تعهد را پذیرفت و دنبال خضر علیه السلام به راه افتاد. موسی علیه السلام و خضر علیه السلام همسفر شدند^۱، تا این که سوار کشتی شدند و اولین کار نامتعارف و به حسب ظاهر خلاف شرع از خضر علیه السلام صادر شد، و آن این که موسی علیه السلام دید خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد، موسی علیه السلام گویا تعهدش را فراموش کرد و کار خضر را خلاف ظاهر شرع دانست، لذا زبان به اعتراض گشود و گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی؟ راستی چه کار زشتی انجام دادی. ﴿فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتُهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا﴾ (کهف/۷۱).

خضر علیه السلام نگاه به موسی علیه السلام کرد و گفت: نگفتم تو هرگز نمی توانی با من صبر کنی؟ ﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (کهف/۷۲) موسی علیه السلام عذرخواهی کرد و گفت: مرا به خاطر این فراموش کاری و بی صبری مؤاخذه مکن، و بر من سخت مگیر. ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾ (کهف/۷۳)

سپس به راه خود ادامه دادند تا این که غلامی را دیدند. خضر علیه السلام او را به قتل رساند.^۲ در این جا باز موسی علیه السلام تاب نیاورد و منظره ناراحت کننده ای دید و

۱. از این جا به بعد ذکری از همسفری اول موسی علیه السلام نیست و تنها همراه شدن موسی علیه السلام و خضر علیه السلام مطرح است.

۲. در آیه آمده است که خضر (غلام) را کشت، و غلام به معنای جوانی نوریست و شامل بالغ و غیر بالغ هر دو می شود. و از این که موسی علیه السلام گفت: «غلام را کشتی بدون این که او کسی را کشته باشد» معلوم می شود این غلام بالغ بوده که اگر کسی را کشته بود قصاص و قتلش جایز بود و ←

نتوانست سکوت کند، لذا گفت: آیا انسان بی گناه و پاکی را بی آن که کسی را کشته باشد کشتی؟ به راستی که چه کار منکرو خلاف شرعی انجام دادی!.

﴿فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ، قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾ (کهف/۷۴)

خضر علیه السلام در این مورد نیز با بزرگواری و با شیوه استاد نسبت به شاگرد، جمله سابق را تکرار کرد و گفت: به تو نگفتم تو هرگز توان نداری با من صبر کنی؟.

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (کهف/۷۵)

موسی علیه السلام از این که مجدداً برخلاف قولش عمل کرده و باز اعتراض و سؤال نموده، گویا شرمنده گشت و بار دیگر زبان به عذرخواهی گشود و گفت: «اگر بعد از این بر تو ایراد گرفتم و از کارهایت توضیح خواستم، دیگر مرا همراه مبر، چرا که در این صورت توازن ناحیه من معذور خواهی بود. حق داری و به جاست که اجازه ندهی من دنبالت بیایم». ﴿قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا﴾ (کهف/۷۶).

حضرت موسی علیه السلام ظاهراً متوجه شد که خضر علیه السلام مأموریت خاصی دارد که با مأموریت خودش فرق می کند. و هر کس باید مطابق آن چه مأمور است انجام وظیفه کند. بعد از این مرحله و اخذ تعهد مجدد، موسی علیه السلام و خضر علیه السلام راه افتادند تا به قریه ای رسیدند و از مردم آن غذا خواستند، ولی به آن ها غذا ندادند و مهمان نوازی نکردند ﴿فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا...﴾ (کهف/۷۷)

از این که مردم آن قریه مهمان نوازی نکردند، معلوم می شود مردمی خسیس و

لثیم بوده‌اند. در عین حال موسی و خضر علیهما السلام در آن قریه دیواری دیدند که در حال فرو ریختن بود، خضر دست به کار شد و آن دیوار را تعمیر و مرمت کرد و مانع فرو ریختنش شد. ﴿فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ...﴾ (کهف/۷۷)

حضرت موسی علیهِ السلام در این مورد نیز لب به سخن گشود (و با توجه به بی‌اعتنایی مردم قریه و شاید گرسنگی و خستگی و به علاوه زحمت حضرت خضر علیهِ السلام با آن شخصیت والایش که سزاوار تعمیر دیوار نبود) و گفت جا داشت در برابر این کارت اجرتی می‌گرفتی: ﴿قَالَ لَوْ شِئْتُ لَتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ (کهف/۷۷)

در این موقع بود که حضرت خضر علیهِ السلام آخرین سخن را به موسی علیهِ السلام گفت و عذر او را خواست، چرا که معلوم شد موسی علیهِ السلام تاب تحمل کارهای خضر را ندارد، لذا به او فرمود: اینک وقت جدایی من و تو است (آب من و تو در یک جوی نمی‌رود) و به زودی سر و باطن آن چه را انجام دادم برای بازگویی کنم. ﴿قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ (کهف/۷۸)

البته در این جا حضرت موسی علیهِ السلام دیگر سخنی نگفت و پذیرفت که توان همراهی خضر را ندارد و (چون از باطن کارهای او اطلاع ندارد و فقط ظاهر را می‌بیند) لذا جدایی و فراق را قبول کرد، هر چند فراق از چنین عالمی برای مثل موسی علیهِ السلام که قدر علم و عالم را می‌داند بسیار سخت و ناگوار است.

نقل است که از حضرت موسی علیهِ السلام پرسیدند: سخت‌ترین دوران زندگی‌ات کجا بود؟ گفت: سختی‌های فراوان دیدم ولی هیچ یک مانند روز فراق و جدایی‌ام از حضرت خضر علیهِ السلام نبود.^۱

۱. تفسیر ابوالفتح، ذیل آیات فوق.

خضر علیه السلام اسرار کارهای خود را بیان کرد

بعد از آن که قرار شد موسی علیه السلام و خضر علیه السلام از هم جدا شوند و با هم وداع و خدا حافظی نمایند، خضر علیه السلام اسرار باطنی کارهای خود را بازگو کرد.

ابتدا داستان سوراخ کردن کشتی را شرح داد و گفت: «اما کشتی مال گروهی بود که در دریا با آن کار می کردند، من خواستم آن را ناقص و معیوب کنم، چون می دانستم در راه آن ها پادشاه ستمگری است که هر کشتی که سالم باشد از روی غصب می گیرد». ﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَافِكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾ (کهف/ ۷۹)

بنابراین هر چند کار من در ظاهر برخلاف شرع به نظر می رسید ولی هدف من نجات کشتی از چنگال یک شاه ظالم غاصب بود، زیرا او کشتی های ناقص و آسیب دیده را مناسب کار خود نمی دید و متعرض آن نمی شد، و با کار من که کشتی را سوراخ کردم، منافع گروهی مستمند و زحمت کش، محفوظ ماند.

و اما آن غلام، پدر و مادرش با ایمان بودند و ما نخواستیم این غلام پدر و مادر خود را از راه ایمان بیرون ببرد و به طغیان و کفر وادارد. ﴿وَأَمَّا الْعُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا﴾ (کهف/ ۸۰)^۱

۱. حضرت خضر علیه السلام گفت: دلیل و علت کشتن آن نوجوان این بود که اگر او زنده می ماند پدر و مادرش را از راه به در می کرد و آنان را جهنمی می نمود، و نباید پدر و مادر مؤمن به خاطر فرزندی فاسد دچار بدبختی شوند. به علاوه مفسران قرآن گفته اند آن نوجوان بالغ و مرتد و مفسد بوده، و به خاطر اعمالش لازم القتل بوده است، و در آینده نیز دست از جنایات و فسادش برنی داشته و اگر زنده می ماند حتی پدر و مادرش را هم بدبخت و جهنمی می کرد و کشتن او به لحاظ وضع فعلی و آینده اش مشروع بود و این نظیر آن است که پزشک عضو فاسد بدن را قطع می کند، چون علاوه بر فاسد بودن خودش، بقای آن موجب فاسد شدن سایر اعضای بدن می شود، و همان گونه که گاهی

سپس اضافه کرد، ما غلام را کشتیم و خواست ما بود که پروردگارشان فرزندی پاک تر و پر محبت تر به جای آن غلام به آن‌ها عطا فرماید. ﴿فَارْزُقْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا﴾ (کهف/۸۱)

در روایات است که: «خداوند به جای آن پسر، دختری به آن‌ها داد که هفتاد پیامبر از نسل او به وجود آمدند».^۱

«اما دیوار متعلق بود به دو نوجوان یتیم و زیر آن دیوار گنجی متعلق به آن‌ها وجود داشت و پدر آن‌ها مرد صالحی بود، پروردگار می خواست آنان به سرحد بلوغ و رشد برسند و گنج‌شان را استخراج کنند، این رحمتی بود از ناحیه پروردگار تو. ﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزُ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ...﴾ (کهف/۸۲)

گنجی که زیر دیوار بود چه بود؟

از حضرت رضا علیهما السلام است که فرمود: آن گنج زیر دیوار، لوح طلایی بود که در

مصلحت ایجاب می‌کند یک کودک (حتی در دامن مثل فرعون) حفظ شود، گاهی هم مصلحت ایجاب می‌کند کودکی کشته و از بین برود، حتی در مواردی سقط جنین تجویز شده، و چنانچه مثلا حفظ جان مادر منوط به سقط باشد، و مسأله مهم و اهم پیش آید، اهم را مقدم می‌دارند، (البته این امور باید با نظر کارشناس و متخصص انجام شود و هرکس حق دخالت ندارد) و خلاصه عالم تشریع و جعل احکام ظاهری یک مرحله است، و عالم تکوین و مصالح و مفاسد واقعی و باطنی مرحله دیگر است، پیامبرانی مثل حضرت موسیٰ علیهما السلام باید طبق ظاهر عمل کنند و دستور دهند و برخی برگزیدگان خدا، مانند خضر علیهما السلام مأمور عمل به باطن و عمل طبق عالم تکوین است. (تفصیل این مطالب در کتب تفسیر آمده و از حوصله این کتاب خارج است).

آن نوشته بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ، عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْقَدَرِ كَيْفَ يَحْزَنُ؟ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ رَأَى الدُّنْيَا وَ تَقَلُّبُهَا بِأَهْلِهَا كَيْفَ يَرْكُنُ إِلَيْهَا، وَيُنْبَغِي لِمَنْ غَفَلَ عَنِ اللَّهِ أَلَّا يَتَّهَمَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي قَضَائِهِ وَ لَا يَسْتَبْطِنُهُ فِي رِزْقِهِ»^۱ «به نام خداوند بخشنده مهربان، محمد ﷺ رسول خداست، تعجب می‌کنم از کسی که یقین به مرگ دارد چگونه شادی مستانه می‌کند؟ تعجب می‌کنم از کسی که به قضاء و قدر الهی یقین دارد، چگونه اندوهگین می‌شود؟ تعجب می‌کنم از کسی که دنیا و دگرگونی‌های آن را با اهلش می‌نگرد، چگونه بر آن اعتماد می‌کند؟ و سزاوار است آن کسی که از خداوند غافل می‌گردد، خداوند متعال را در قضاوتش متهم نکند، و در رزق و روزی رساندن به او، او را به کندی و تأخیر یاد ننماید».

موسی ﷺ کلیم الله شد

امام صادق ﷺ فرمود: خداوند به حضرت موسی بن عمران ﷺ وحی کرد: «ای موسی! آیا می‌دانی که چرا تورا برای هم کلامی خودم برگزیدم، نه دیگران را؟» (چرا با توهم سخن شدم و توبه مقام «کلیم الله» نایل شدی؟) موسی ﷺ عرض کرد: «نه، راز این مطلب را نمی‌دانم!». خداوند، به او وحی کرد: «ای موسی! من بندگانم را زیر و رو (و بررسی کامل) نمودم و در میان آن‌ها هیچ کس را در برابر خود، متواضع تر و فروتن تر از تو ندیدم». «یا موسی إِنَّكَ إِذَا صَلَّيْتَ، وَضَعْتَ خَدَّكَ عَلَى التُّرَابِ» ای موسی! توهرگاه، نماز می‌گذاری، گونه

خود را روی خاک می نهی و چهره ات را روی زمین می گذاری». و در روایت دیگر است که فرمود: هر کس برای خدا تواضع کند، خدا بلندش کند و هر کس تکبر کند خدا پستش کند و هر که در زندگی میانه روی کند خدا روزیش بخشد، و هر که ولخرجی کند، خدا محرومش کند و هر کس مردن را زیاد یاد کند، خدا او را دوست دارد. «مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ، وَمَنْ تَكَبَّرَ خَفَضَهُ اللَّهُ، وَمَنْ اقْتَصَدَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزَقَهُ اللَّهُ، وَمَنْ بَذَرَ حَرَمَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ أَحَبَّهُ اللَّهُ»^۱

وقتی موسی علیه السلام این وحی را شنید، به سجده رفت و صورت بر خاک نهاد و در پیشگاه خدا ابراز تذلل و فروتنی کرد. در این موقع خدا به او وحی کرد: سراز سجده بردار و دست خود را به جای سجدهات بمال و بر صورت و به هر جای بدنت دست می رسد دست بمال که تو را امان می دهد از بیماری و آفات و دردها.^۲

نیز نقل است که خداوند سبحان به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد: فردا که برای مناجات به کوه طور می آیی یک ذی روح که خود را از او بهتر می دانی همراه بیاور. موسی علیه السلام عازم رفتن شد و خواست ذی روحی همراه ببرد که خود را بهتر از او بداند، هر انسانی را در نظر گرفت، گفت: از کجا که من بهتر از او باشم؟ شاید در نزد خدا او بهتر از من باشد. نگاه به حیوانات کرد و هر حیوانی را در نظر گرفت، گفت: معلوم نیست، شاید در واقع او بهتر از من باشد. سرانجام از پیدا کردن ذی روحی که خود را بهتر از او بداند مأیوس گردید و بدون همراه به سمت کوه طور حرکت کرد. در

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. امالی، شیخ طوسی، ص ۱۶۵.

بین راه برخورد کرد به سگی که بیماری جرب (بیماری پوستی) داشت. به او نگاه کرد و گفت: شاید من بهتر از این حیوان باشم، ولی پس از تأمل، به خود گفت: از کجا معلوم که من بهتر باشم؟ شاید این حیوان به از من باشد، لذا از او هم گذشت. وقتی به کوه طور رسید، ندا آمد ای موسی! چرا ذی روحی که گفتم همراه نیاوردی؟ عرض کرد: پیدا نکردم، ندا آمد ای موسی! اگر خودت را حتی از آن سگ جرب دار بهتر دانسته بودی، از مقامت تنزل می نمودی.^۱

سؤال موسی علیه السلام از علت برتری امت محمد صلی الله علیه و آله

حضرت موسی علیه السلام در مناجات خود، عرض کرد: پروردگارا! چرا اُمت محمد صلی الله علیه و آله را بر سایر اُمت ها فضیلت دادی؟
خدای متعال فرمود: به جهت ده خصلت.
حضرت موسی عرض کرد: آن خصلت ها چیست؟ تا به بنی اسرائیل امرکنم انجام دهند.
خداوند فرمود: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، جمعه، جماعت، قرآن، علم و عاشورا.

حضرت موسی عرض کرد: پروردگارا! عاشورا چیست؟ فرمود: گریه و تباکی و مرثیه و عزاداری بر مصیبت فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله. ای موسی! در آن زمان هیچ بنده ای نیست که بر عزای فرزند مصطفی گریه یا تباکی کند، مگر این که استحقاق بهشت پیدا می کند. و هیچ بنده ای نیست که مقداری از مالش را در محبت فرزند پیامبر انفاق کند. به طعام یا غیر آن. مگر این که خداوند در دنیا هر

درهمی را به هفتاد درهم به او برکت دهد، و به فضل خدا وارد بهشت گردد و گناهانش آمرزیده شود.

سوگند به عزّت و جلالم، هیچ مرد و زنی نیست که در روز عاشورا یا غیر آن قطره‌ای اشک بریزد مگر این که برای او ثواب صد شهید نوشته شود.^۱

حج رفتن موسی علیه السلام

از امام باقر علیه السلام است که فرمود: «موسی بن عمران با هفتاد پیامبر از پیامبران بنی اسرائیل حج به جا آوردند».^۲

نزول باران به خاطر توبه گناهکار

در زمان حضرت موسی علیه السلام خشک سالی شد، مردم به حضرت موسی علیه السلام عرض کردند نماز باران بخواند تا باران بیاید.

حضرت موسی علیه السلام با گروهی از مردم به صحرا رفتند و نماز خواندند ولی هر چه دعا کردند اثری از ابرو باران دیده نشد، موسی علیه السلام عرض کرد: خدایا هر چه دعا می‌کنیم باران نمی‌آید، علتش چیست؟ ندا آمد ای موسی! در میان شما یک نفر هست که سال‌های زیادی است گناه می‌کند، به او بگواز میان شما خارج شود تا دعایتان مستجاب گردد.

حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: صدای من به این جمعیت نمی‌رسد، خدا فرمود: تو اعلام کن من صدایت را به همه می‌رسانم. حضرت موسی علیه السلام اعلام

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸، ح ۱۴؛ مجمع البحرین، ج ۳، واژه عَشْر، ص ۴۰۵.

۲. کافی، ج ۴، ص ۲۱۴.

کرد، همه شنیدند. آن مرد گنهکار دید هیچ کس خارج نشد، دریافت که آن شخص خودش است، با خود گفت: اگر برخیزم و بیرون روم، رسوا می شوم، و اگر بیرون نروم، باران نمی آید. همان جا نشست و توبه حقیقی کرد، پس از آن بی درنگ باران پربرکت آمد. حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: خدایا! کسی از میان جمعیت خارج نشد، پس چطور شد باران آمد؟

خداوند فرمود: ﴿سَقَيْتُكُمْ بِالَّذِي مَنَعْتُكُمْ بِهِ﴾ شما را به خاطر همان شخصی که به سبب او باران را قطع کرده بودم، سیراب کردم (توبه او باعث باران گردید). حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: «خدایا! او را نشان بده تا زیارتش کنم» خداوند فرمود: «آن گاه که او گناه می کرد رسوایش نکردم، اکنون که توبه کرده رسوایش کنم؟ من نمامی را دشمن دارم هرگز نمامی نمی کنم، من عیب پوش هستم و هرگز عیب کسی را فاش نمی سازم و آبروی کسی را نمی برم.^۱

ادب حضرت موسی علیه السلام

روزی حضرت موسی علیه السلام با اصحابش از راهی عبور می کرد، در این بین سگی می خواست از جلوی آن ها رد شود، حضرت ایستاد و به سگ اشاره کرد و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ» عرض کردند: با سگ این گونه برخورد کردی؟ و با «بِسْمِ اللَّهِ» او را رد کردی؟ این مناسب نبود؟ فرمود: خواستم به این ادب عادت کنم.^۲ در روایات است که حضرت موسی علیه السلام در ضمن مناجاتش عرض کرد: پروردگارا! چنان کن که مردم به من بد نگویند. خداوند متعال به او وحی کرد:

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸، ح ۱۴؛ مجمع البحرین، ج ۳، واژه عَشَرَ، ص ۴۰۵.

۲. همان.

ای موسی! من این را برای خود نکردم چگونه از برای تو بکنم.^۱

ملاقات شیطان با موسیٰ علیہ السلام

از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که فرمود: موسیٰ علیہ السلام در مکانی نشسته بود، ناگاه شیطان که کلاه دراز و رنگارنگی بر سر داشت، نزد حضرت موسیٰ علیہ السلام آمد و (به عنوان احترام موسی) کلاهش را از سر برداشت و سلام کرد. موسیٰ علیہ السلام پرسید: تو کیستی؟ گفت: من شیطانم و نزد تو آمده‌ام تا به خاطر مقامی که نزد خدا داری به تو سلام کنم. حضرت موسیٰ علیہ السلام فرمود: این کلاه رنگارنگ چیست که بر سر گذاشته‌ای؟ گفت: با رنگ و زرق و برق این کلاه، مردم را فریب می‌دهم.

حضرت موسیٰ علیہ السلام گفت: به من خبرده از گناهای که هرگاه انسان مرتکب شود تو بر او مسلط می‌شوی، گفت: در سه مورد و به واسطه سه گناه بر انسان مسلط می‌شوم: ۱. هنگامی که او از خود راضی شود و خود را بپسندد و خودبین باشد. ۲. هنگامی که عملش را زیاد تصور کند. ۳. هنگامی که گناهش را کوچک بشمرد. «إِذَا أَعْجَبَتْهُ نَفْسُهُ وَاسْتَكْبَرَ عَمَلُهُ وَصَغُرَ فِي عَيْنِهِ ذَنْبُهُ».^۲

موسیٰ علیہ السلام عدل خدا را دید

روزی حضرت موسیٰ علیہ السلام از کنار کوهی عبور می‌کرد، چشمه‌ای در آن جا دید، از آب آن وضو گرفت و بالای کوه رفت، و مشغول نماز شد. در این هنگام دید اسب سواری کنار چشمه آب آمد و از آب آن نوشید، و کیسه‌اش را که پر از

۱. حیات القلوب.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۶۲۴.

درهم بود از روی فراموشی در آن جا گذاشت و رفت. پس از رفتن او، چوپانی کنار چشمه آمد چشمش به کیسه پول افتاد، آن را برداشت و رفت.

سپس پیرمردی خسته، که بارهیزی بر سر نهاده بود کنار چشمه آمد، و بارهیزمش را بر زمین گذاشت و به استراحت پرداخت. در این هنگام، اسب سوار در جستجوی کیسه پول خود به کنار چشمه بازگشت و چون کیسه اش را نیافت به سراغ پیرمرد که خوابیده بود رفته و گفت: کیسه مرا تو برداشته ای، چون غیر از تو کسی این جا نیست. پیرمرد گفت: من از کیسه تو خبر ندارم. گفتگوی بین اسب سوار و پیرمرد شدید شد و منجر به درگیری گردید. اسب سوار، پیرمرد را کشت و از آن جا دور شد.

حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: «يَا رَبِّ كَيْفَ الْعَدْلُ فِي هَذِهِ الْأُمُورِ» پروردگارا! عدالت در این امور چگونه است؟»

خداوند به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد: آن پیرمرد هیزم شکن، پدر اسب سوار را کشته بود (امروز توسط پسر مقتول قصاص شد) و پدر اسب سوار به همان اندازه پولی که در کیسه بود به پدر چوپان بدهکار بود، امروز چوپان به حق خود رسید. به این ترتیب قصاص و ادای دین انجام شد، «وَأَنَا حَكَمٌ عَدْلٌ» و من داور عادل هستم.^۱

موسی علیه السلام و شبان، از قول مولوی

دید موسی يك شبانی را براه کوه می گفت ای خدا وای اله

چارقت^۱ دوزم کنم شانه سرت
 شیربهرت آورم ای محتشم
 وقت خواب آیم بروم جایکت
 ای به یادت هی هی و هیهای من
 گفت موسی با کیست این، ای فلان؟
 این زمین و چرخ از او آمد پدید
 خود مسلمان ناشده کافرشدی
 آتشی آید بسوزد خلق را
 وز پشیمانی توجانم سوختی
 سرنهاد اندر بیابان و برفت
 بنده ما را ز ما کردی جدا
 نی برای فصل کردن آمدی
 أَبْعَضُ الْأَشْيَاءِ عُنْدِي أَلْطَّلَاقُ
 هرکسی را اصطلاحی داده ام
 بلکه تا بر بندگان جودی کنم
 ما درون را بنگریم و حال را
 در بیابان در پی چوپان دوید
 گفت مژده ده که دستوری رسید
 هرچه می خواهد دل تنگت بگو

تو کجایی تا شوم من چاکرت
 جامه ات شویم شپش هایت کشم
 دستکت بوسم بمالم پایکت
 ای فدای تو همه بزه های من
 این نمط بیهوده می گفت آن شبان
 گفت با آن کس که ما را آفرید
 گفت موسی، های خیره سرشده
 گر نبندی زین سخن تو خلق را
 گفت: ای موسی دهانم دوختی
 جامه را بدرید و آهی کردتفت^۲
 وحی آمد سوی موسی از خدا
 تو برای وصل کردن آمدی
 تا توانی پامنه اندر فراق
 هرکسی را سیرتی بنهادم
 من نکردم امر، تا سودی کنم
 ما زبان را ننگریم و قال را
 چون که موسی این عتاب از حق شنید
 عاقبت دریافت او را و بدید
 هیچ آدابی و دستوری مجو

۱. چارق: کفش چوپانی که معمولاً از چرم و پارچه می دوزند

۲. تفت: گرم و سوزان

وفات حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام، ۲۴۰ سال عمر کرد، روزی عزرائیل نزد او آمد و گفت: سلام بر تو ای کلیم الله! ای هم سخن خدا! موسی علیه السلام جواب او را داد و پرسید: تو کیستی؟ گفت: من فرشته مرگ هستم. موسی علیه السلام پرسید: برای چه این جا آمده ای؟ عزرائیل گفت: آمده ام تا روح را قبض کنم. حضرت موسی علیه السلام گفت: روحم را از کجای بدنم خارج می سازی؟ عزرائیل گفت: از دهانت. موسی علیه السلام پرسید: چرا از دهانم؟ با این که من با دهانم با خدا گفتگو کرده ام؟ عزرائیل گفت: از دستهایت. موسی علیه السلام گفت: چرا از دستهایم؟ با این که با این دستهایم تورات را گرفته ام؟ عزرائیل گفت: از پاهایت. حضرت موسی علیه السلام گفت: چرا از پاهایم؟ با این که با همین پاهایم برای مناجات به کوه طور رفته ام. عزرائیل گفت: از چشم هایم. حضرت موسی علیه السلام گفت: چرا از چشمهایم؟ با این که همواره چشمهایم را به سوی امید پروردگار دوخته ام؟ عزرائیل گفت: از گوشهایم. حضرت موسی علیه السلام پرسید: چرا از گوشهایم؟ با این که با گوش هایم سخن خداوند متعال را شنیده ام. خداوند به عزرائیل وحی کرد: «روح موسی علیه السلام را قبض نکن تا هر وقت که خودش بخواهد». عزرائیل رفت، و موسی علیه السلام سال ها زندگی کرد تا این که روزی «یوشع بن نون» را طلبید و وصیت های خود را به او نمود، سپس به تنهایی به سوی کوه طور رفت، مردی را دید که مشغول کندن قبر است، نزد او رفت و گفت: «آیا می خواهی تورا کمک کنم؟» گفت: آری، موسی او را کمک کرد. وقتی کار کندن قبر تمام شد، حضرت موسی علیه السلام وارد قبر گردید و در میان آن خوابید تا ببیند اندازه لحد قبر، درست است یا نه، در همان لحظه خداوند پرده را از جلو

چشم او برداشت، موسیٰ علیہ السلام مقام خود را در بهشت دید، عرض کرد: «خدایا روحم را به سویت ببر». همان دم عزرائیل روح او را قبض کرد، و همان قبر را مرقد حضرت موسیٰ علیہ السلام قرار داد، و آن را پوشانید، و آن مرد قبرکن، عزرائیل بود که به آن صورت درآمده بود و در این وقت منادی حق با صدای بلند ندا داد: «مَاتَ مُوسَىٰ كَلِيمُ اللَّهِ، فَأَيُّ نَفْسٍ لَا تَمُوتُ» موسی کلیم الله وفات کرد، و چه کسی است که نمی میرد؟ و فرمود: به این سبب قبر حضرت موسی علیہ السلام معلوم نیست کجا واقع شده است.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۶۵، و حیوة القلوب، صفحات آخر، ج ۱.

داستان حضرت هارون علیہ السلام

﴿سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ﴾

(صافات/ ۱۲۰-۱۲۳)

حضرت هارون علیہ السلام برادر موسیٰ علیہ السلام از پیامبران است که نامش بیست بار در قرآن آمده است و در آیه فوق خداوند سبحان بر موسی و هارون (در کنار هم) سلام و درود فرستاده و آن دو بزرگوار را ستوده است و آنان را از محسنین و نیکوکاران شمرده و فرموده است: پاداش آنان را خود می دهیم، و در ادامه، آن ها را از بندگان مؤمن خود معرفی کرده که بنده بودن خدا، مقام و منزلتی بس والا و رفیع است.

حضرت موسیٰ علیہ السلام از خدا خواست که برادرش هارون را برای دعوت فرعون با او بفرستد و گفت: برادرم از من گویا تر است و خدا تقاضای او را اجابت کرد و فرمود: «ما بازوان توراً به وسیله برادرت هارون محکم می کنیم». ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ...﴾ (قصص/ ۳۵)

هم چنین حضرت موسیٰ علیہ السلام از خدا تقاضا کرد که برای مبارزه با فرعون و فرعونیان ستمگر، برادرش هارون را وزیر و یار و یاور او قرار دهد و او را در مأموریتش شریک گردانند. ﴿وَاجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي؛ هَارُونَ أَخِي؛ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي؛ وَاشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾ (طه/ ۲۹-۳۲) و خداوند سبحان این تقاضای موسی علیہ السلام را نیز اجابت کرد و فرمود: «آن چه را خواستی به تو داده شد». ﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾ (طه/ ۳۶)

و غیر این از آیاتی که بیان گر مقام والای حضرت هارون علیہ السلام است، و اینکه

آن جناب در کنار برادرش موسی علیه السلام بوده و حتی در هنگام ورود برفرعون به اتفاق هم وارد شدند و دعوت به توحید و مبارزه با ستمگران را آغاز کردند. زندگی هارون علیه السلام آمیخته با زندگی برادرش موسی علیه السلام بوده و از شریعت موسی علیه السلام پیروی و آن را تبلیغ می کرده است. از امام صادق علیه السلام نقل است که: هارون علیه السلام به اتفاق برادرش موسی علیه السلام به کوه طور رفتند و هارون علیه السلام همان جا وفات کرد. حضرت موسی علیه السلام در مصیبت برادرش هارون پیراهن چاک زد.^۱

هارون علیه السلام دارای دو پسر بوده به نام شبیر و شبیر و در روایات است که جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: علی علیه السلام برای توبه منزله هارون برای موسی است، و نام پسران علی علیه السلام را نام پسران هارون بگذار و حدیث منزله معروف است.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۶۸ و ۳۶۴.

۲. علامه مجلسی رحمته الله علیه داستان موسی و هارون علیه السلام را در جلد ۱۳ بحار الانوار از صفحه ۱ تا ۳۸۰، در یک باب متعرض شده است. ضمناً: حدیث (منزله) از احادیث متواتر است که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند، و آن را در کتاب بهترین انسان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله با ذکر سند آورده ام.

داستان لقمان حکیم علیه السلام

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ (لقمان/۱۲). «ما به لقمان حکمت دادیم (و به او گفتیم) شکر خدا را به جای آور، هرکس شکرگزاری کند به سود خود شکر کرده، و هرکس کفران کند (به خدا زیان نمی‌رساند) زیرا خداوند بی‌نیاز و ستوده است.»

یکی از حکمای الهی که تمام حکمتش را از طریق الهام دریافت کرده، لقمان حکیم علیه السلام است.

نام مبارکش دو بار در قرآن آمده و سوره، (۳۱) به نام او، نام گذاری شده است.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: «به حق می‌گویم که لقمان علیه السلام پیامبر نبوده، بلکه او بنده‌ای بود که بسیار فکر می‌کرد، ایمان و یقین او عالی بود، خدا را دوست می‌داشت، خدا نیز او را دوست داشت و نعمت حکمت را به آن جناب عطا فرمود»^۱.

گفته شده که لقمان خواهرزاده حضرت ایوب علیه السلام بوده، و عمرش بسیار طولانی شده و فرزندان متعدد داشته است. آن حضرت مدتی چوپان و برده بوده و اربابش از او مطالب حکیمانه شنید و به همین خاطر آزادش نمود.^۲

از موعظه‌هایش معلوم می‌شود، آن جناب مردی وارسته و مذهب بوده که در

۱. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۴۲۴.

۲. کشکول بحرانی و سفینه البحار، ج ۷، ص ۶۰۹.

مبارزه با هواهای نفسانی پیروز شده و خداوند چشمه‌های علم و حکمت را در قلبش گشوده است و در بزرگواری او همین بس که خدا موعظه‌هایش را در قرآن بیان فرموده است.

نقل است که شخصی از لقمان پرسید: تو چوپان و برده بودی، پس این همه علم و حکمت چگونه نصیب تو گردید؟

لقمان علیه السلام پاسخ داد: این علم و حکمت به خواست خدا و ادای امانت، و راست‌گویی و سکوت در امور بیهوده و آن چه مربوط به من نبود، به دست آمد، «قَدَرُ اللَّهِ وَادَاءُ الْأَمَانَةِ وَصِدْقُ الْحَدِيثِ، وَالصَّمْتُ عَمَّا لَا يَغْنِي»^۱.

مؤلف: یعنی عامل اولیه این نعمت الهی چهار چیز بود، ۱. خواست خدا ۲. امانت داری و امین بودن ۳. راست‌گویی ۴. سکوت و حرف نزدن درباره‌ی اموری که مربوط به من نبود و برای من فایده‌ای نداشت.

امام صادق علیه السلام نیز فرمود: «سوگند به خدا حکمتی که از جانب خداوند به لقمان داده شد به خاطر نسب و مال و جمال و هیكل او نبود، بلکه او مردی بود که در انجام فرمان خدا نیرومند بود، از گناهان و شبهه‌ها دوری می‌کرد، ساکت و خموش بود (یعنی کنترل زبان و تفکر داشت) با دقت به امور می‌نگریست، و بسیار فکرمی‌کرد، هشیار و تیزبین بود و هرگز در (آغاز) روز نخوابید، و در مجلس (به رسم مستکبران) تکیه نمی‌کرد، و آداب معاشرت را به طور کامل رعایت می‌نمود، آب دهن نمی‌افکند، و هرگز در حال نامناسبی دیده نشد، هیچ‌گاه دو نفر را در حال نزاع ندید، مگر این که آن‌ها را آشتی داد، و در عین حال

در امور دیگران دخالت بیجا نمی نمود. اگر سخن خوبی از کسی می شنید حتماً مأخذ و تفسیر آن را سؤال می کرد، با فقها و دانشمندان، بسیار همنشین می شد، به سراغ علوم می رفت که وسیله تسلط بر هوای نفس و به سود (دنیا و دین) او بود، و از امور بیهوده دوری می کرد. «فَبِذَلِكَ أُوتِيَ الْحِكْمَةَ؛ از این رو به او از جانب خدا، حکمت داده شد».^۱

موعظه‌های لقمان به فرزندش

موعظه‌های لقمان بسیار است ولی ده موعظه و نصیحت بسیار ارزنده‌ای به پسرش داشته که خداوند سبحان، آنها را در ضمن چند آیه پی در پی بیان فرموده است و آنها عبارتند از:

۱. «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (لقمان/۱۳) «پسر جان چیزی را

شریک خدا قرار نده که شرک ظلم بزرگی است». [اشاره به توحید]

۲. «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ» (لقمان/۱۶) «پسر جان! اگر به اندازه سنگینی خردلی (یعنی به اندازه تخم بسیار ریز گیاهی) عمل نیک یا بد باشد و در دل سنگی یا در گوشه‌ای از آسمان‌ها و زمین قرار گیرد، خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می آورد، خداوند دقیق و آگاه است». [اشاره به معاد]

۳ و ۴ و ۵ و ۶. «يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» (لقمان/۱۷) «ای پسر جان! نماز را به پا بدار. امر به معروف و نهی از منکر کن و در برابر مصائبی که به تو می رسد با استقامت و

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۷؛ و بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۹، ح ۲.

شکیبا باش که این امور از کارهای مهم و اساسی است».

۷. «وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ» (لقمان/ ۱۸) «با بی اعتنایی و به نحوتوهین آمیز از

مردم روی مگردان».

۸. «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (لقمان/ ۱۸) «مغرورانه

برزمین راه نرو، که خداوند هیچ متکبر مغرور را دوست ندارد».

۹ و ۱۰. «وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ»

(لقمان/ ۱۹) «ای پسر جان). در راه رفتن اعتدال را رعایت کن. از صدای خود بکاه

(و هرگز فریاد زن) که زشت ترین صداها صدای خران است».

در این اندرزهای ده گانه، لقمان به توحید و معاد و نماز اشاره کرده، سپس به دو دستور اجتماعی امر به معروف و نهی از منکر پرداخته، آن گاه در مورد صبر و مقاومت در برابر حوادث سخت، سخن به میان آورده و سرانجام سه نکته مهم از آداب معاشرت را یادآوری نموده است که به راستی اگر این ده دستور به طور صحیح رعایت گردد، مدینه فاضله‌ی اخلاقی و انسانی به وجود خواهد آمد.

نیز روایت است که به پسرش فرمود: «ای فرزند من چهار صد پیامبر را خدمت کردم، و از گفتار آنها چهار سخن برگزیدم: ۱. هنگامی که در نماز هستی حضور قلبت را حفظ کن. ۲. هنگامی که برکنار سفره نشستی گلویت را (از حرام) حفظ کن. ۳. هنگامی که به خانه دیگری رفتی، چشم خود را حفظ کن، ۴. و در میان مردم زبانت را از بیهوده گویی حفظ نما».

«يَا بُنَيَّ إِنِّي خَدَمْتُ أَرْبَعَمِائَةِ نَبِيٍّ، وَآخَذْتُ مِنْ كَلَامِهِمْ أَرْبَعَ كَلِمَاتٍ، وَهِيَ: إِذَا كُنْتَ

فِي الصَّلَاةِ فَاحْفَظْ قَلْبَكَ، وَإِذَا كُنْتَ عَلَى الْمَائِدَةِ فَاحْفَظْ حَلْقَكَ، وَإِذَا كُنْتَ فِي بَيْتِ

الْغَيْرِ فَاحْفَظْ عَيْنَكَ، وَإِذَا كُنْتَ بَيْنَ الْخَلْقِ فَاحْفَظْ لِسَانَكَ»^۱.

قمار بازی ارباب لقمان و نجاتش

ارباب لقمان از ثروتمندان بود، روزی در کنار نهر آب با یکی از دوستانش مشغول قمار بازی شد و با او شرط کرد که هر کس در قمار بازی باخت باید همه آب این نهر را بنوشد، و یا همه اموال و همسرش را در اختیار برنده قرار دهد، در آن قمار بازی ارباب لقمان باخت، برنده از او مطالبه کرد اموال و همسرش را بدهد یا آب نهر را بنوشد، ارباب لقمان در مانده شد و یک روز مهلت خواست، و از لقمان راه نجات خواست، لقمان به او گفت: «هنگامی که برنده قمار نزد تو آمد و مطالبه آشامیدن آب یا همه اموال و همسر نمود، به او بگو: اگر منظور آن آبی است که روز قبل (هنگام شرط بندی) در میان نهر بود، آن را برگردان تا بیاشامم، و اگر منظور آبی است که اکنون در میان نهر است، سرچشمه آب را ببند، تا آنچه ماند بنوشم.

ارباب لقمان این مطلب را به برنده قمار گفت، برنده محکوم شد و نتوانست چیزی بگوید، و از همین جا حکمت لقمان آشکار گردید، و مردم او را شناختند.^۲

ارباب لقمان به شکرانه نجات خود به لقمان گفت: گوسفندی ذبح کن و بهترین عضو آن را برای من پیرو بیاور و بقیه را به فقرا تصدق کن، لقمان گوسفندی ذبح کرد و قلب و زبان آن را پخت و نزد اربابش آورد.

۱. المواعظ العددية، ص ۱۴۲.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۳۳، (تلخیص شد)

روز دیگر گفت: گوسفندی ذبح کن و بدترین عضو آن را بپز و برای من بیاور، لقمان گوسفندی ذبح کرد و باز قلب و زبان را پخت و نزد اربابش آورد، اربابش پرسید از تو خواستم برترین عضو گوسفند را بیاوری قلب و زبان آوردی، سپس بدترین را خواستم، باز زبان و قلب آوردی، علت چیست؟ لقمان گفت: این دو عضو برترین عضو هستند اگر پاک باشند، و بدترین عضو هستند اگر پلید و ناپاک باشند.^۱

رضای خدا را به دست آور، دهان مردم را نمی توان بست

لقمان به پسرش گفت: پسر! دل به حرف مردم نبند، به تعریف و تکذیب مردم دلخوش مکن و بدان جلوی حرف مردم را نتوان گرفت. پسر گفت: «می خواهم در این مورد، مثال یا نمونه عملی بنگرم تا موضوع را به روشنی دریابم.»

لقمان علیه السلام فرمود: برخیز از خانه بیرون برویم، تا موضوع را به تو نشان دهم. لقمان و پسرش از خانه خارج شدند، الاغی نیز داشتند، لقمان سوار بر الاغ شد، پسرش پیاده به دنبال او به راه افتاد، تا به گروهی رسیدند، آن گروه تا این منظره را دیدند گفتند: «این پیرمرد را ببین چقدر سنگ دل و نامهربان است، خود سوار شده و پسرش پیاده به دنبالش حرکت می کند، به راستی که این کار، بدکاری است.»

لقمان به پسرش گفت: آیا سخن آن ها را شنیدی؟ پسر گفت: آری، لقمان

۱. سفینه البحار، ج ۷، ص ۶۰۹، (ماده لَقَم)

گفت: اینک من پیاده می شوم و تو سوار شو، لقمان پیاده شد و پسرش سوار گردید و حرکت کردند، تا به گروهی رسیدن، آن گروه وقتی این منظره را دیدند، گفتند این پدر و پسر هر دو بد هستند، پدر از این رو بد است که پسرش را تربیت نکرده به گونه ای که پسر سوار شده، و پدر پسرش پیاده حرکت می کند، پسرنیز بد است از این رو که، به پدرش جفا نموده است، زیرا پدر شایسته تراست که احترام شود و سوار گردد.

لقمان به پسرش گفت: سخن آن ها را شنیدی، پسر گفت آری، لقمان فرمود: این بار هر دو سوار می شویم. و هر دو سوار شدند و حرکت نمودند تا به گروهی رسیدند، آن گروه تا این منظره را دیدند گفتند: در دل این دو سوار یک ذره رحم نیست، دو نفری سوار بر این حیوان زبان بسته شده اند، و بیش از توان حیوان به او بار تحمیل کرده اند؟ بهتر این بود، یکی سوار گردد و دیگری پیاده حرکت کند.

لقمان به پسرش گفت: سخن آن ها را شنیدی؟ پسر گفت آری. لقمان فرمود: بیا این بار هر دو پیاده شویم و به دنبال الاغ حرکت کنیم، و هر دو پیاده شدند و به دنبال الاغ حرکت نمودند، این بار به گروهی رسیدند، این گروه گفتند: به راستی این دو نفر عجب آدم های جاهلی هستند، خود پیاده حرکت می کنند و الاغ را رها کرده اند....

لقمان علیه السلام به پسرش فرمود: سخن آنها را شنیدی؟ عرض کرد: آری، لقمان علیه السلام فرمود: آیا دیگر هیچگونه چاره ای برای کسب رضایت مردم وجود دارد؟ اکنون که چنین است رضایت آن ها را محور قرار نده بلکه رضایت خدا را

محور و هدف قرار بده تا به سعادت و رستگاری دنیا و آخرت نایل شوی.^۱

آداب سفر در بیان لقمان علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود: لقمان (در مورد آداب مسافرت) به پسرش چنین فرمود: هنگامی که با جمعی مسافرت می کنی، در کارهایت با آنها مشورت کن، و با آنها با لبخند روبرو شو، در مورد زاد و توشه ات، نسبت به آنها سخاوتمند باش، هنگامی که تورا صدا زنند، دعوت آن ها را اجابت کن، و اگر از تو کمک خواستند، آنها را یاری کن، در سه چیز بر آنها پیش دستی کن: ۱. سکوت طولانی ۲. زیاد خواندن نماز ۳. سخاوت در مورد مرکب و آب و غذا، هرگاه همراهان از تو گواهی به حق طلبیدند، گواهی ده، و اگر خواستند با تو مشورت کنند، برای به دست آوردن نظر صحیح، کوشش کن، و بدون اندیشه و توجه و دقت کامل، پاسخ مگو، و تمام نیروی تفکرت را برای جواب مشورت به کارگیر، که هر کس در پاسخ مشورت، خالصترین نظر خود را اظهار نکند، خداوند نعمت تشخیص و اندیشه را از او می گیرد.

هنگامی که ببینی همراهان تو راه می روند و تلاش می کنند، با آن ها همکاری کن، دستور کسی را که از تو بزرگ تراست بشنو. «وَإِذَا أَمْرُكَ بِأَمْرٍ وَسَأَلُوكَ فَقُلْ نَعَمْ وَلَا تَقُلْ لَا فَإِنَّ لَا عَىٰ وَلَوْمْ» «اگر از تو تقاضای مشروع کردند، جواب مثبت بده و بگو آری و نه، نگو، زیرا نه گفتن نشانه عجز و ناتوانی و موجب سرزنش است...» هرگز نماز را از اول وقتش تأخیر نینداز، و اول وقت این دین را ادا کن، و با

جماعت نماز بخوان هر چند در سخت ترین شرایط باشی، اگر می توانی از هر غذایی که می خواهی بخوری، قبلاً مقداری از آن را در راه خدا انفاق کن... در سفر به هر جا وارد شدی و استراحت کردی، قبل از نشستن، دو رکعت نماز بخوان، هنگام کوچ کردن نیز دو رکعت نماز بخوان، و با آن مکان وداع کن، و بر آن و اهلش سلام کن، چرا که هر زمینی دارای اهلی از فرشتگان است، تا سواره هستی کتاب الهی را تلاوت کن، هنگام کار، خدا را تسبیح بگو، و هنگام فراغت دعا کن.^۱

چهار حکمت از هفت هزار حکمت

نیز فرمود: ای پسر جان! هفت هزار حکمت آموختم، از میان این حکمت ها چهار حکمت از من فراگیر و به آن عمل کن، آن گاه همراه من بیا به بهشت؛

۱. کشتی خود را محکم و استوار کن، چرا که دریا ژرف و عمیق است ۲. بار خود را سبک کن، چرا که گردنه عبور، بسیار سخت است ۳. زاد و توشه فراوان برای سفر آخرت فراهم کن، زیرا این سفر طولانی و دراز است ۴. عمل خود را خالص گردان، چرا که بررسی کننده اعمال، تیزبین و دقت نگر است. «يَا بُنَيَّ تَعَلَّمْتُ سَبْعَةَ آلَافٍ مِنَ الْحِكْمَةِ، فَأَخْفِظُ مِنْهَا أَرْبَعًا وَ مَرْمَعِي إِلَى الْجَنَّةِ: أَحْكَمُ سَفِينَتِكَ، فَإِنَّ بَحْرَكَ عَمِيقٌ، وَ خَفِّفْ حَمْلَكَ فَإِنَّ الْعَقَبَةَ كَوُودٌ، وَ أَكْثِرِ الزَّادَ، فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ، وَ اخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ»^۲

۱. روضه کافی، ص ۳۴۸.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۳۱.

پندهای حکیمانه دیگر لقمان علیه السلام

نیز به پسرش فرمود: ای فرزندم! روز قیامت وقتی در پیشگاه عدل الهی قرار گرفتی، از چهار چیز از تو بازخواست می کنند:

۱. از جوانیت که در چه راه به پایان رساندی؟ ۲. از عمرت که در چه راه تمام کردی؟ ۳. از مال که از چه راه به دست آوردی؟ ۴. و آن را در چه راه مصرف کردی؟! پسر! آماده پاسخ گویی به این پرسش ها باش، و از آنچه در دنیا از دست رفته افسوس مخور، زیرا اندک دنیا دوام ندارد و بسیارش از بلا ایمن نیست، پس آماده و هوشیار باش و در کارت جدی بوده و پرده ی غفلت را از چهره ی دلت بردار، و متوجه احسان خدا و شکر در برابر آن باش، و همواره توبه را در دلت تجدید نما، و قبل از فرارسیدن مرگ، از فرصت ها استفاده کن.^۱

نیز فرمود: ای فرزندم! دو چیز را هرگز فراموش نکن: ۱. خدا ۲. مردن.

و دو چیز را فراموش کن: ۱. اگر به کسی نیکی کردی فراموش کن.

۲. اگر کسی به توبدی کرد آنرا فراموش کن (عنوان الکلام مرحوم فشارکی).

ای پسر جان! دنیا دریای عمیقی است، که خلق بسیاری در آن غرق و هلاک شده اند، تو در این دریا ایمان به خدا را کشتی خود قرار بده، بادبان آن کشتی توکل بر خدا است، و زاد و توشه در آن تقوای الهی است، اگر از این دریا نجات یابی به برکت رحمت خداست، و اگر غرق و هلاک شوی به خاطر گناهانت می باشد. «يَا بُنَيَّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ، وَقَدْ هَلَكَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ، فَاجْعَلْ سَفِينَتَكَ فِيهَا الْإِيمَانَ بِاللَّهِ، وَاجْعَلْ شِرَاعَهَا التَّوَكُّلَ عَلَى اللَّهِ، وَاجْعَلْ زَادَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ،

۱. اصول کافی، ج ۲، باب ذم الدنيا و الزهد فيها، ص ۱۳۴، ح ۲۰.

فَإِنْ نَجَوْتَ فَبِرَحْمَةِ اللَّهِ، وَإِنْ هَلَكْتَ فَبِذُنُوبِكَ»؛

ای پسر جان! چه کسی است که خدا را بجوید و او را نیابد؟ و چه کسی است که به خدا پناه ببرد و خداوند از او دفاع ننماید؟ یا چه کسی است که بر خدا توکل نماید و خدا او را کفایت نکرده باشد؟! «يَا بُنَيَّ مَنْ ذَا الَّذِي ابْتَغَى اللَّهَ فَلَمْ يَجِدْهُ؟ مَنْ ذَا الَّذِي لَجَأَ إِلَى اللَّهِ فَلَمْ يُدْفَعْ عَنْهُ؟ أَمْ مَنْ ذَا الَّذِي تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَلَمْ يَكْفِهِ؟»^۱

ای پسر جان با دیدن حوادثی که برای مردم رخ می دهد، پند بگیر، قبل از آن که مردم از حوادث توپند گیرند، از حوادث و گرفتاری های کوچک عبرت بگیر قبل از آن که دستخوش گرفتاری های بزرگ گردی،

ای پسر جان! هنگام خشم، خود را کنترل کن تا هیزم دوزخ نشوی، ای پسر! فقر و تهیدستی بهتر از ثروتی است که موجب ظلم و طغیان گردد، ای پسر جان! از قرض گرفتن دوری کن تا دچار خیانت در ادای دین نگردی.»

فرزند عزیز! هزار دوست به دست آور و بدان که هزار دوست اندک است، و یک دشمن میندوز، و بدان که یک دشمن بسیار است. «يَا بُنَيَّ اتَّقِظْ بِالنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَتَّقِظَ النَّاسُ بِكَ، يَا بُنَيَّ اتَّقِظْ بِالصَّغِيرِ قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْكَبِيرُ، يَا بُنَيَّ إِمْلِكْ نَفْسَكَ عِنْدَ الْغَضَبِ، حَتَّى لَا تَكُونَ لِحَبْثِهِمْ حَطْبًا، يَا بُنَيَّ الْفَقْرُ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَطْلِمَ وَتَطْغَى، يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ أَنْ تَسْتَدِينَ فَتَخُونَ فِي الدِّينِ»^۲.

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۳۳.

۲. (داستان لقمان عليه السلام در بحار، ج ۱۳ از ص ۴۰۸ تا ص ۴۳۴ آمده است.

داستان حضرت یسوع علیه السلام و ذوالکفل علیه السلام

﴿وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ (انعام/۸۶). «و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را بر جهانیان (زمان خودشان) برتری دادیم». ﴿وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ﴾ (ص/۴۸). «ویاد کنید اسماعیل و یسع و ذوالکفل را، که همه از خوبانند».

یسع: یسع از پیامبرانی است که نامش دو بار در قرآن آمده است، و خداوند سبحان او را ستوده و از اخیار شمرده است. و طبق برخی روایات آن حضرت از شاگردان حضرت الیاس علیه السلام بوده و پس از حضرت الیاس علیه السلام به مقام نبوت رسیده و بنی اسرائیل را به توحید و یگانه پرستی دعوت نمود، و سرانجام به خاطر آزار بی حد یهود، از جامعه دوری گزید و به گفته برخی ذی الکفل را وصی خود قرار داد و از دنیا رفت.^۱

ذوالکفل: از پیامبرانی که در قرآن دو بار نامش آمده ذوالکفل است. خداوند سبحان آن حضرت را به عنوان صابریاد کرده است، و در (آیه ۴۸ ص) آن جناب را به عنوان مرد نیک و از اخیار یاد فرموده است.

در روایت است که عبدالعظیم حسنی علیه السلام نامه ای برای امام هادی علیه السلام نوشت و سؤال کرد: «نام ذوالکفل چیست؟ آیا او از پیامبران بود». امام هادی علیه السلام در پاسخ نوشت: «خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر مبعوث نمود که پیامبران مرسل در میان آن ها ۳۱۳ نفر بودند، که ذوالکفل از آن ها است و نام او «عویدیا»

بود، او همان است که در قرآن از او یاد شده است.^۱

مردن به موقع از نعمت‌های خداوند است

ذوالکفل عليه السلام از جانب خداوند متعال برای هدایت مردم روم برگزیده شد. مردم روم به او ایمان آوردند و او را تصدیق نمودند و از او پیروی کردند. سپس از طرف خدا فرمان جهاد صادر شد، و ذوالکفل فرمان خدا را ابلاغ کرد. مردم در مورد جهاد، سستی کردند و نزد ذوالکفل آمده و گفتند: «ما زندگی را دوست، و مرگ را اکراه داریم، در عین حال دوست نداریم از خدا و رسولش نافرمانی کنیم، اگر از خدا بخواهی به ما طول عمر بدهد و مرگ را از ما دور سازد مگر آن که خودمان آن را بخواهیم، در این صورت خدا را عبادت می‌کنیم و با دشمنانش جهاد می‌نماییم».

ذوالکفل عليه السلام گفت: درخواست بسیار بزرگی کردید و مرا به زحمت افکندید. سپس برخاست و نماز خواند و دست به دعا برداشت و عرض کرد: «خدایا به من فرمان دادی تا با دشمنان جهاد کنم، تومی‌دانی که من تنها اختیار خودم را دارم، و قوم من از من درخواستی دارند که به آن آگاه هستی، به خاطر گناه دیگران مرا مجازات نکن، من به خشنودی تواز غضب، و به عفو تواز عقوبت پناه می‌برم».

خداوند به حضرت ذوالکفل عليه السلام وحی کرد: «ای ذوالکفل! من سخن قوم تو را شنیدم و درخواست آن‌ها را اجابت می‌کنم...» ذوالکفل وحی الهی را به قوم خود ابلاغ کرد. اجابت خداوند باعث شد که قوم ذوالکفل عمرهای طولانی

کردند، و مرگ به سوی آن‌ها نیامد، مگر آن‌ها که مرگ را می‌خواستند، زندگی آن‌ها بر اثر افزایش افراد و پیری و بیماری در فشار و تنگنای بسیار سختی قرار گرفت، و این موضوع به قدری آن‌ها را در رنج و زحمت افکند که از پیشنهاد خود پشیمان شده و نزد ذوالکفل آمده و گفتند: «از خدا بخواه که هر کسی طبق اجل تعیین شده خودش بمیرد».

خداوند به ذوالکفل وحی کرد: «آیا قوم تو نمی‌دانند که آن چه من برایشان برگزیده‌ام بهتر از آن است که خودشان برای خود برگزینند». آن گاه عمرهای آنان را مطابق معمول قرار داد و فهمیدند مردن به موقع، از نعمت‌های خداوند است.^۱

شیطان از خشمگین نمودن ذوالکفل علیه السلام مأیوس گردید

خشم و غضب از صفات زشتی است که پیامدهای شوم و ناپسندی را به بار می‌آورد و چه بسا دین و دنیای انسان را تباه می‌سازد، لذا شیطان در صدد برآمد ذوالکفل را خشمگین نماید، و به این منظور پیروان خود را خواست و به آن‌ها گفت: کیست برود و ذوالکفل را خشمگین کند؟ یکی از آن‌ها گفت: من می‌روم، شاید او را خشمگین نمایم.

حضرت ذوالکفل شب‌ها را به عبادت به سر می‌برد، صبح‌ها نیز از اول وقت در بین مردم به قضاوت می‌پرداخت و تنها بعد از ظهر، اندکی می‌خوابید. ذوالکفل طبق معمول، بعد از ظهر به بستر رفت تا بخوابد، ناگاه شیطان در خانه او آمد و فریاد زد: «من مظلوم واقع شدم به داد من برس». ذوالکفل از بستر

برخاست و در خانه آمد و به او گفت: «برو آن شخص را که به تو ظلم کرده بیاور تا حق را از او بگیرم».

شیطان گفت: او نمی‌آید و من از این جا نمی‌روم تا به حقم برسم. ذوالکفل انگشتر خود را به شیطان داد و فرمود: نزد آن کس که به تو ظلم کرده برو، با نشان دادن این انگشتر، او را بیاور. شیطان انگشتر را گرفت و رفت. فردای آن روز در همان ساعت خواب، سراسیمه پشت در خانه ذوالکفل آمد و فریاد زد: «من مظلوم واقع شده‌ام به فریادم برس، و آن کس که به من ظلم کرده به انگشتر تو اعتنا نمی‌کند و نمی‌آید». خادم خانه ذوالکفل به او گفت: «وای بر تو، دست بردار، بگذار تا ذوالکفل اندکی بخوابد، او دیشب و دیروز نخوابیده است».

شیطان گفت: من مظلوم هستم تا حق مرا نگیرد، نمی‌گذارم بخوابد. خادم نزد ذوالکفل آمد و ماجرا را گزارش داد، ذوالکفل این بار نامه‌ای برای آن شخص که ظلم کرده بود نوشت و پایین آن نامه مهر زد، و به خادم داد که به او بدهد، او نامه را گرفت و رفت. سپس فردای آن روز در همان ساعت آمد، و فریاد زد: «من مظلوم واقع شده‌ام به دادم برس، آن ظالم به نامه تو اعتنا نکرد». او هم چنان فریاد می‌کشید تا این که ذوالکفل خسته و کوفته از بستر برخاست و نزد او آمد و با کمال بردباری دست او را گرفت و گفت: نزد آن ظالم برویم تا حق تو را بگیرم. در این وقت هوا به قدری گرم بود که اگر قطعه گوشتی را در برابر تابش خورشید می‌نهادند، پخته می‌شد. چند قدم که برداشتند، شیطان دریافت که نمی‌تواند ذوالکفل را خشمگین کند، مأیوس شد و دستش را کشید و از ذوالکفل جدا گردید و رفت.

خداوند متعال داستان فوق را برای پیامبر ﷺ بیان نمود، تا در برابر آزار

دشمنان صبر و تحمل کند، همان گونه که پیامبران گذشته صبر کردند.^۱
 از حضرت امیر علیه السلام است که پیامبر ﷺ هرگز برای دنیا خشمگین نمی شد،
 اما هرگاه از برای حق خشمناک می شد احدی را نمی شناخت و غضب آن
 حضرت فرو نمی نشست تا حق را یاری نماید.^۲

و امام صادق علیه السلام فرمود: خشم و غضب کلید هر شر و بدی است.^۳
 و پیامبر ﷺ فرمودند: خشم ایمان را فاسد می کند همان گونه که سرکه عسل را
 فاسد می کند.^۴

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۴.

داستان ذوالکفل در بحار الانوار ج ۱۴ ص ۴۰۴ تا ص ۴۰۷ آمده است.

۲. المجة البيضاء ج ۵ ص ۳۰۳

۳. کافی ج ۲ ص ۳۰۳

۴. بحار الانوار ج ۷۳ ص ۲۶۶

داستان حضرت الیاس علیه السلام

﴿وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (صافات/۱۲۳). «و به طور حتم الیاس از پیامبران است».

یکی از پیامبران که در قرآن (آیه فوق) نام برده شده، حضرت الیاس علیه السلام است، خداوند در آیه دیگر فرموده است: ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ (صافات/۱۳۰). «سلام بر ابراهیم» و (الیاسین) همان الیاس است، چون نام پدرش (یاسین) بوده است لذا او را (الیاسین) خوانده اند (الیاس بن یاسین).^۱

حضرت الیاس علیه السلام مأمور هدایت بت پرستان شد و آن ها را به یگانه پرستی و تقوا دعوت کرد و فرمود: «آیا بت (بعل) را می خوانید و پرستش می کنید و بهترین خالق ها را رها می سازید؟». ﴿أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ﴾ (صافات/۱۲۵).

ضمناً از این آیه معلوم می شود مردمی که الیاس دعوت شان می کرده است بتی داشته اند به نام (بعل) که آن را پرستش می کرده اند، و از این جا برخی گفته اند مرکز فعالیت الیاس شهر (بعلبک) از شهرهای شامات (بعلبک واقع در لبنان) بوده است. چون (بعل) نام آن بت مخصوص و (بک) به معنای شهر بوده و از ترکیب این دو کلمه با هم (بعلبک) خوانده شده است،^۲ و در هر صورت، مردم آن دیار حضرت الیاس علیه السلام را تکذیب کردند و گفتند: ما هم چون پدران خود بت را می خوانیم، و ایمان نیاوردند جز چند نفر محدود و سرانجام

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۲.

خداوند مجازات آن‌ها را گوشزد کرد و فرمود: ﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾ (صافات/۱۲۷). «به طور حتم آن مردم بت پرست که پیامبرشان را تکذیب کردند، در دادگاه الهی احضار خواهند شد و به کیفر اعمالشان خواهند رسید».

در برخی روایات است که حضرت الیاس علیه السلام با امام باقر علیه السلام گفتگو کرده است.^۱ هم چنین طبق برخی روایات چهار پیامبر زنده هستند، دو نفر در آسمان و آن‌ها عبارتند از حضرت عیسی علیه السلام و ادريس علیه السلام و دو نفر در زمین، و آن‌ها عبارتند از حضرت خضر علیه السلام و حضرت الیاس علیه السلام.^۲

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۲.

داستان حضرت الیاس علیه السلام و الیسع علیه السلام در بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۹۲ تا ۴۰۳ در یک باب آمده.

داستان طالوت و جالوت

﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا﴾ (بقره/۲۴۷)؛ ﴿وَقَتْلَ دَاوُدَ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ...﴾ (بقره/۲۵۱)

بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی علیه السلام دارای پیامبری بودند به نام (اشموئیل) که از نژاد بنی اسرائیل بود.

اشموئیل احساس کرد که لشکر بنی اسرائیل نیاز به یک فرمانده شجاع، دلاور و کارداران دارند، خود بنی اسرائیل نیز نیاز به چنین فرماندهی را احساس کردند، چون از ناحیه دشمنان به ستوه آمده و توان مقابله با آنها را نداشتند و به اشموئیل قول دادند چنان چه فرمانده لایقی شناسایی و معرفی کند، از او پیروی کنند و با فرماندهی او با دشمن بجنگند.

اشموئیل از درگاه خداوند درخواست فرماندهی با کفایت نمود. خداوند به او وحی کرد که چنین فرماندهی را نزد تومی فرستم، فرماندهی و پرچم سپاه را به دست او بسپار.

این فرمانده لایق همان «طالوت» بود که مردی بلند قامت، تنومند، دارای اعصابی محکم و اراده ای قوی و به علاوه دانشمندی زیرک و با تدبیر بود. او در این هنگام شهرتی نداشت. با پدرش در ساحل رودخانه ای می زیست و چهارپایان پدرش را به چرا می برد و کشاورزی می کرد.

روزی بعضی از چهارپایان در بیابان گم شدند. طالوت همراه یکی از دوستانش در اطراف رودخانه به جستجوی آنها پرداخت، در این جستجو تا نزدیک شهر «صوف» رسیدند- اشموئیل در شهر صوف سکونت داشت- دوست

طالوت به طالوت گفت: «ما در نزدیک شهر صوف هستیم، اشموئیل پیامبر در این شهر است، بیا نزد او برویم، تا او در پرتو وحی ما را به پیدا کردن چهارپایان گمشده راهنمایی کند».

طالوت پیشنهاد دوستش را پذیرفت و با هم به شهر صوف نزد اشموئیل آمدند همین که چشمان طالوت و اشموئیل به هم دیگر افتاد، ما بین دل‌هایشان آشنایی برقرار شد. اشموئیل در همان لحظه طالوت را شناخت و دریافت که این شخص همان است که خداوند او را به عنوان فرمانده نزدش فرستاده است. طالوت سرگذشت گم شدن چهارپایانش را برای اشموئیل شرح داد. اشموئیل گفت: چهارپایان هم اکنون، در راه دهکده به طرف باغستان پدرت در حرکتند، نگران آن‌ها نباش، ولی من تو را برای کار بزرگ‌تری که مربوط به نجات بنی اسرائیل از گزند دشمن است دعوت می‌کنم.

طالوت در آغاز از این پیشنهاد تعجب کرده ولی سپس دعوت اشموئیل را پذیرفت. حضرت اشموئیل علیه السلام طالوت را به بنی اسرائیل معرفی کرد، فرمود: «خداوند این شخص را برای فرماندهی شما برگزید، از او پیروی کنید، و خود را برای جهاد با دشمن آماده سازید». ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا...﴾ (بقره/۲۴۷) «و پیامبرشان به آنان گفت در حقیقت خداوند طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است»

بنی اسرائیل بهانه تراشی کردند، چون صفات فرماندهی را در ظاهر طالوت نمی‌دیدند و از توان او آگاه نبودند. اشموئیل علیه السلام به آن‌ها اطمینان داد که طالوت از نظر علمی و جسمی و تدبیر، بر شما برتری دارد، و خدا او را برای رهبری شما برگزیده است و او را در علم و قدرت جسمانی وسعت بخشیده

است. ﴿قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ...﴾ (بقره/۲۴۷) «در حقیقت خدا او را بر شما برتری داده و او را در دانش و [نیروی] بدنی بر شما برتری بخشیده است»

بنی اسرائیل از اشموئیل عَلَيْهِ السَّلَام مطالبه دلیل و نشان کردند، اشموئیل به آن‌ها گفت: نشان انتخاب طالوت برای زمام‌داری آن است که صندوق عهد که مایه دلگرمی و آرامش است به سوی شما باز خواهد گشت. ﴿إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ...﴾ (بقره/۲۴۸)

توضیح این‌که: (تابوت) به معنای صندوقی است که از چوب می‌سازند، و در این آیه مراد از آن، صندوقی است که مادر موسی عَلَيْهِ السَّلَام، وی را در آن گذاشت و به دریا افکند و بعد از آن که به کاخ فرعون منتقل شد، صندوق را در کاخ نگه داشتند و سرانجام به دست موسی عَلَيْهِ السَّلَام افتاد.

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام در آخر عمر الواح مقدس (تورات) که احکام الهی را بر آن نوشته بود، با زره و آثار مخصوص نبوت را در آن نهاد و به وصی خود یوشع بن نون سپرد.^۱ بنی اسرائیل این صندوق را به عنوان آثار حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام محترم می‌شمردند و در جنگ‌ها با خود حمل می‌کردند و برای آنها اثر روحی، روانی فوق‌العاده‌ای داشت و در جنگ‌ها و هنگام مقابله با دشمن، آن را در جلوی خود حمل می‌کردند.

در یکی از جنگ‌ها این صندوق به دست بت‌پرستان فلسطین افتاد، آن‌ها آن را بردند و در بتکده خود گذاشتند، ولی تا صندوق در آن جا بود بت‌پرستان

گرفتار بوده، به ناراحتی‌های گوناگون مبتلا شدند. لذا آن را بر گاوی بستند و به خارج شهرها کردند و خدا به وسیله فرشتگان، آن را به بنی اسرائیل بازگرداند. «تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ» و در روایتی است که خدا صندوق را به آسمان بالا برد، و پس از تقاضای اشموئیل و بنی اسرائیل خدا آن را توسط ملائکه‌ای که به صورت گاو در آمده بودند، به سوی بنی اسرائیل برگرداند. «تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ فِي صُورَةِ الْبَقَرَةِ».^۱

پس از بازگشت صندوقچه اشموئیل عليه السلام گفت: این همان صندوق عهد است که فرشتگان خدا آن را به سوی ما آوردند. بنی اسرائیل با دیدن صندوق عهد، جان تازه‌ای گرفتند و آن را نشان صدق مأموریت طالوت از جانب خدا، به عنوان فرماندهی دانستند و فرماندهی او را پذیرفتند.^۲

پیروزی با فرماندهی طالوت

طالوت به عنوان فرمانده لشکر بنی اسرائیل تعیین شد و سپاه را آماده نمود و راهی جنگ شد. طالوت به سپاه خود گفت: خداوند شما را به وسیله یک نهر آب آزمایش می‌کند، هر یک از شما هنگام تشنگی از آن بنوشد، از من نیست، و

۱. المیزان، ج ۲، ص ۲۶۸.

۲. مجمع‌البیان، ج ۲، ص ۳۵۳، (تلخیص شد).

مؤلف: باید از وهابی‌های بی‌منطق و نادان پرسید: این صندوق چوبی چه نقشی در برنامه و جنگ‌های بنی اسرائیل و حتی در زندگی آن‌ها داشته است. چه خاصیتی در آن بوده که موجب سکینه و آرامش بنی اسرائیل می‌شده است. «فِيهِ سَكِينَةٌ» آیا جز چند قطعه چوب کهنه شده چیزی بوده است؟ آیا تبرک بنی اسرائیل به آن شرک بوده؟ و آیا فرشتگان آن را حمل کرده و به بنی اسرائیل رساندند تا به جای توسل به خدا متوسل به صندوقچه شوند و به گفته شما مشرک شوند؟ آیا تبرک و توسل شیعیان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و به آثار آن‌ها غیر از این است؟

آن‌ها که فقط یک پیمانه (یک مشت) با دست خود بخورند از من هستند. پس جزعه کمی، همگی از آب نوشیدند. ﴿فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ...﴾ (بقره/۲۴۹) «پس زمانی که طالوت با سپاهیان [برای جنگ با دشمن از شهر] بیرون رفت، گفت: بی تردید خدا شما را به وسیله نهر آبی آزمایش می‌کند؛ پس هر که [به هنگام تشنگی] از آن [سیر] بنوشد، از من نیست و هر که از آن نخورد، از من است، مگر کسی که با دستش کفی آب برگیرد [که او نه از من است و نه مردود از سپاه]. پس جزاندکی از آنان همگی از آن نوشیدند.»

طالوت ملاحظه کرد وقتی چشم سپاه به نهر آب افتاد اکثر آن‌ها با سرعت خود را به آب رساندند و آب نوشیدند تا سیراب شدند، و تنها عده اندکی بر سر پیمان خود باقی ماندند.

طالوت پی برد که بیشتر لشکر او بی اراده و سست عنصر و پیمان شکنند، لذا آنان را که از امتحان قبول نشدند مرخص کرد و با گروه کمی که بر سر پیمان خود باقی ماندند برای جهاد حرکت کرد.^۱

در این موقع، سپاه طالوت از کمی نفرات خود به وحشت افتادند و به طالوت گفتند: ما توان مقابله با جالوت و سپاه فراوان و قدرتمند او را نداریم. ﴿قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ...﴾ (بقره/۲۴۹) ولی از میان آن‌ها کسانی که ایمان راسخ داشتند و قیامت را در نظر گرفته و باور داشتند، از جالوت و سپاه

۱. از امام باقر (ع) روایت است که فرمود: از سپاه طالوت آن‌ها که باقی ماندند و آب نخوردند

سیصد و سیزده نفر به عدد لشکر بدر بودند. المیزان، ج ۲، ص ۲۹۸.

قدرتمندش نهرا سیدند و با کمال شجاعت به طالوت گفتند: تو آن چه را صلاح می دانی فرمان ده، ما با تو هستیم و به یاری خدا با همین عدد کم، با آن ها جهاد می کنیم، زیرا چه بسا جمعیت کم، به خواست خدا بر جمعیت بسیار پیروز شدند و خدا با کسانی است که استقامت می کنند. ﴿قَالَ الَّذِينَ يُطُتُونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ (بقره/۲۴۹)

طالوت با گروه اندک حرکت کرد تا به لشکر جالوت رسید، و دو لشکر برابر هم صف کشیدند.

طالوت و لشکرش دست به دعا برداشتند و گفتند: ﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ (بقره/۲۵۰) «پروردگارا! پیمانۀ مقاومت و صبر را بر ما بریز، و گام های ما را ثابت بدار، و ما را بر گروه کافران پیروز گردان.»

در آن موقع حضرت داود علیه السلام که جوانی ناشناس در میان لشکر طالوت بود، جلو آمد و با فلاخنی که همراه داشت، به طرف جالوت سنگ پرتاب کرد، یکی از آن سنگ ها به پیشانی جالوت اصابت نمود و پیشانی جالوت را درهم کوبید، او فریاد زد و بر زمین افتاد و طولی نکشید که به هلاکت رسید، سپاه جالوت با دیدن آن منظره به وحشت افتادند و تحمل را از دست داده، پا به فرار گذاشتند. ﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾ (بقره/۲۵۱) «پس آنان را به اذن خدا شکست دادند و داوود جالوت را کشت و خداوند به او پادشاهی و حکمت ارزانی داشت و از آنچه می خواست به او آموخت»

داود جوانی کم سن و سال، جوانی که چوپانی می کرد و هیچ کس احتمال نمی داد فاتح میدان باشد، با فلاخن چوپانی جالوت مقتدر و نیرومند را از پای

درآورد. و از همین جا موقعیتی عظیم پیدا کرد و خداوند حکومت و دانش را به او بخشید و سرانجام مقام نبوت و پیامبری به او عطا گردید.

از حضرت رضا علیه السلام نقل است که فرمود: خداوند به اشموئیل علیه السلام وحی کرد، جالوت را کسی می کشد که زره حضرت موسی علیه السلام برتن او اندازه است، و او از فرزندان لاوی بن یعقوب بوده و نامش داود علیه السلام پسر «ایشا» است. ایشا دارای ده پسر بود که داود علیه السلام از همه آن ها کوچک تر بود. طالوت هنگام بسیج سپاه، برای ایشا پیام داد که همه پسرانش را حاضر کند، او به این دستور عمل کرد، طالوت زره موسی علیه السلام را برتن یکایک آن ها نمود، ولی برای هیچ کدام اندازه نبود، بلکه یا بلند بود یا کوتاه، طالوت به ایشا گفت: دیگر پسری نداری؟ عرض کرد: «یک پسر کوچک تر از همه دارم که گوسفندانم را چوپانی می باشد». طالوت به دنبال او فرستاد، او آمد و زره را پوشید، زره برای او اندازه بود، همراه او چند سنگ و یک فلاخن بود، طالوت او را همراه لشکر به میدان برد. بسیار شجاع و نترس بود. هنگامی که لشکر بنی اسرائیل در برابر جالوت قرار گرفتند، جالوت سوار بر فیل بود و تاج بلندی بر سر داشت و لشکرش دو طرف او آماده بودند، داود علیه السلام سه پاره سنگ همراه داشت یکی از آن ها را در فلاخن نهاد و به سوی جالوت پرتاب کرد، به جانب راست او اصابت نمود، سنگ دوم را به سوی او انداخت به جانب چپش اصابت کرد، سنگ سوم، درست بر پیشانی و به یاقوت تاجش اصابت کرد و مغز سرش را متلاشی نمود و در همان لحظه به هلاکت رسید و سپاهش فرار کردند و بنی اسرائیل پیروز گشتند.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۴۰ و ۴۴۱ و مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۵۷؛ علامه مجلسی - رحمته الله علیه داستان

اشموئیل و طالوت و جالوت را در بحار، ج ۱۳، ص ۴۳۵ - ۴۵۷ ذکر کرده است.

ملاحظه فرمودید که خداوند سبحان به وسیله شخصی چوپان و ناشناس آنهم با وسیله ای بسیار ساده و عادی دشمن سرسخت و نیرومند را به راحتی و در اسرع وقت دفع و نابود کرد، بلکه لطف الهی ایجاب می کند که بلا را به خاطر مؤمنان و نمازخوان ها از غیر مؤمنان و تارک الصلاة ها دفع نماید.

در روایت است که خدا بلا را دفع می کند از کسانی که حج را ترک می کنند بخاطر کسانی که حج بجا می آورند.

نیز از پیامبر ﷺ است که فرمود: اگر بندگان خدا که اهل رکوع می باشند و اطفال شیرخوار و حیوانات چرنده نبوندند خداوند از آسمان بر سر شما آتش فرود می آورد. «لَوْلَا عِبَادُ اللَّهِ رُكِعَ [وَلَوْلَا رِجَالُ خُشْعٍ] وَصَبِيَانُ رُضِعَ وَبَهَائِمُ رُتِعَ [وَدَوَابُّ رُتِعَ] لَصَبَّ عَلَيْكُمُ الْعَذَابُ صَبًّا»^۱.

نیز از پیامبر ﷺ نقل است که فرمود: خداوند به واسطه خوبی شخص اولاد او و اولاد اولاد او را حفظ می کند و همچنین به واسطه او خداوند همسایگان او را از عذاب و گرفتاری دنیا حفظ می نماید.^۲

^۱ تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۲۵۳

^۲ همان.

داستان حضرت داود علیه السلام

﴿وَعَاتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ (نساء / ۱۶۳، و اسراء / ۵۵) «به داود زبور را دادیم»

حضرت داود علیه السلام از پیامبران بزرگ است که نام مبارکش شانزده بار در قرآن آمده است و صاحب کتاب آسمانی به نام زبور است. آن حضرت از نواده های حضرت یعقوب است و با نه واسطه به یعقوب می رسد، نام پدرش «ایشا» بوده و در سرزمین شامات به دنیا آمده است.

قبلاً نقل کردیم که داود علیه السلام در لشکر طالوت حضور داشت و جالوت را کشت و بنی اسرائیل را به پیروزی رساند، و از همان موقع شهرت یافت.

خداوند سبحان فرموده است: «ما به داود زبور دادیم». ﴿وَعَاتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾. و نیز فرموده است: ﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُدَ مِثًا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِ بِمَعَهُ وَالطَّيْرُ وَآلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ﴾ (سباء / ۱۰) «ما به داود از فضل خود نعمتی بزرگ بخشیدیم (ما به کوه ها و پرندگان) گفتیم ای کوه ها! و ای پرندگان! با داود هم آواز شوید، (همراه او تسبیح خدا گوید) و آهن را برای او نرم کردیم».

در آیه ای دیگر فرموده است: ﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (نمل / ۱۵) «ما به داود و فرزندش سلیمان علم وافر دادیم، و آن ها گفتند: خدا را سپاس که ما را بر بسیاری از بندگانش فضل و برتری بخشیده است».

در جای دیگر از قول حضرت داود علیه السلام خبر داده که گفت: «ای مردم! سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از همه چیز به ما بهره داده، این فضیلت آشکاری است». ﴿وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَاقِبَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا

لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ» (نمل/۱۶)

و غیراین‌ها از آیاتی که دلالت دارند حضرت داود علیه السلام مشمول مواهب بسیاری در جنبه معنوی و مادی بوده و در میان پیامبران خصوصیات ویژه‌ای داشته است، از جمله صوت بسیار خوبی داشته، به طوری که وقتی صدایش به مناجات بلند می‌شد، پرندگان نزد او جمع می‌شدند تا صدایش را بشنوند. نیز خداوند سبحان در سوره «ص» آیه ۱۵ تا ۲۰ آن حضرت را با صفاتی برجسته ستوده است و آن‌ها عبارتند از:

۱. صبر و استقامت، ۲. عبودیت و بندگی خدا، ۳. قوت و قدرت علمی و جسمی، ۴. توبه و رجوع پی در پی به خدا، ۵. تسبیح صبح و شام کوه‌ها همراه او، ۶. هم صدا شدن پرندگان با او در تسبیح خدا، ۷. داشتن حکومت عادلانه و استوار، ۸. منطقی گویا و بیانی رسا، ۹. مقام خلیفه الهی، ۱۰. نعم العبد بودن آن حضرت.

و از همه با ارزش‌تر کتاب زبور آن حضرت بوده که مشتمل بر مناجات و نصایح و اخلاقیات است.^۱

قضاوت عجولانه داود علیه السلام

«وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَحْفَ» (ص/۲۱-۲۲) «(ای پیامبر) آیا داستان شاکیان، هنگامی که از محل عبادت داود بالا رفتند، به تو رسیده است؟ هنگامی که سرزده و بدون اطلاع قبلی براو

۱. در بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۳ تا ۴۸ برخی از سوره‌های زبور را که مشتمل بر آداب و اخلاق است ذکر کرده است، نیز در کتاب المواعظ بحار، بخشی از موعظه‌های مذکور در زبور را نقل کرده است.

وارد شدند و داود علیه السلام از مشاهده آن‌ها وحشت کرد، گفتند: نترس...».

این داستان از این قرار بوده که حضرت داود علیه السلام روزی در محراب (جایگاه مخصوص عبادت) خود مشغول عبادت بود، ناگهان دو نفر بدون اجازه و به طور غیرعادی، از دیوار بالا رفتند و به حضور داود علیه السلام رسیدند. حضرت داود علیه السلام از مشاهده آن‌ها وحشت کرد، زیرا فکر می‌کرد قصد سویی دارند، ولی آن‌ها بی‌درنگ به داود علیه السلام گفتند: نترس، ما دو نفر شاکی هستیم و برای داوری نزد شما آمده‌ایم.

آن‌ها به حضرت داود علیه السلام مجال ندادند که بپرسد: «چرا از راه غیر معمولی وارد شدید؟» بلکه یکی از آن‌ها بی‌درنگ شکایت خود را چنین مطرح کرد و گفت: «این شخص برادر من است. نود و نه میش دارد، و من یک میش بیشتر ندارم، در عین حال اصرار دارد که همین یک میش را به او واگذار کنم، و در سخن گفتن بر من چیره شده و مرا در بن بست قرار داده است». ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً وَلِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾ (ص/۲۳).

حضرت داود علیه السلام بی‌درنگ به شاکی گفت: «قطعاً برادرت با این ادعا بر تو ستم نموده است و این حادثه تازگی ندارد، بسیاری از دوستان، نسبت به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر آن‌ها که ایمان آورده و دارای عمل صالح هستند».

طرفین نزاع با شنیدن این سخن قانع شدند و رفتند، و اصل قضاوت حضرت داود علیه السلام نیز مطابق واقع بود، ولی داود علیه السلام در قضاوت عجله کرد، زیرا بی‌آنکه سخن شاکی را بشنود، علیه او داوری نمود، ولی بی‌درنگ متوجه شتاب‌زدگی و ترک اولای خود شد و توبه و استغفار کرد، و به سجده افتاد. خداوند از لطف خود او را بخشید. ﴿فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ فَغَفَرْنَا لَهُ

ذَلِكَ...﴾ (ص/۲۴-۲۵)

از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: آن دو نفر، دو فرشته به صورت انسان بودند که به عنوان شکایت از هم دیگر نزد حضرت داود علیه السلام آمدند، و این حادثه از این جهت بود که روزی داود علیه السلام در ذهن خود گمان کرد خداوند در آن عصر کسی را عالم تراز او نیافریده است و این حالت نفسانی (که یک نوع غرور و ترک اولی است) موجب شد آن دو فرشته از سوی خدا نزد حضرت داود علیه السلام بیایند و حضرت داود علیه السلام در قضاوت عجله کرد، از مدعی بیّنه (دو شاهد عادل) نخواست، و از منکر چیزی نپرسید، سپس متوجه اشتباه خود شد و توبه نمود، و خود را اصلاح کرد.^۱

درسی که از این ماجرا می‌گیریم این که هیچ‌گاه عجولانه قضاوت نکنیم.

داود علیه السلام سنت غلط را شکست

از حضرت امام رضا علیه السلام نقل است که: در عصر حضرت داود علیه السلام اگرزنی شوهرش کشته می‌شد یا فوت می‌کرد، بعد از او هرگز شوهر نمی‌کرد، و این را جایز نمی‌دانستند و میان‌شان سنت شده بود. خدا به حضرت داود علیه السلام وحی کرد که: این سنت غلط را بشکن، و به مردم بگو: ازدواج با زنان یتیم جایز است. پس از این دستور، حضرت داود علیه السلام نخستین فردی بود که به این سنت شکنی اقدام نمود و با زنی که همسرش به نام «اوریا» کشته شده بود، پس از به سرآمدن عده او، ازدواج کرد.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴ ص ۲۴.

چون داود عليه السلام به عنوان نخستین نفر، این سنت غلط را شکست، عده‌ای از مردم بهانه گیر، از این کاررنجیده خاطر شدند. و در این رابطه به شایعه پراکنی پرداختند. و به ساحت مقدس حضرت داود عليه السلام نسبت های ناروا دادند.^۱

بخشش های خدا به حضرت داود عليه السلام

﴿وَإِذْ كُنَّا عَبْدًا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ إِنَّا سَخَرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحُ بِالْعِشِيِّ وَالْأَشْرَاقِ وَالظَّيْرِ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَوَعَّاتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ﴾ (ص/۱۷-۲۰) «ای پیامبر! به یاد آور بنده ما را، بنده صاحب قدرت و توبه کار را، ما کوه ها را مسخر او ساختیم که هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح می گفتند. پرندگان را نیز دسته جمعی مسخر او کردیم، (تا همراه او تسبیح خدا گویند) و همه این ها بازگشت کننده به سوی او بودند، و حکومت او را استحکام بخشیدیم، دانش و قدرت قضاوت عادلانه به او دادیم».

مؤلف: این آیات و آیات دیگر گویای بخشش های بسیار بزرگ خداوند به حضرت داود عليه السلام است.

امام صادق عليه السلام در این راستا فرمود: «هنگامی که داود عليه السلام به سوی صحرا و بیابان حرکت می کرد، و آیات زبور را (که غالباً مناجات بود) می خواند، هیچ کوه و سنگ و پرنده ای نبود مگر این که با او هم صدا می شد».^۲

آن حضرت مناجات های کتاب زبور را با آن صدای خوش، در محرابش می خواند و پرندگان آن چنان مجذوب آن صدا می شدند که از هوا می آمدند و

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۴.

۲. المیزان، ج ۱۶، ص ۳۹۰.

اطراف حضرت داود علیه السلام جمع می شدند، حیوانات وحشی برای شنیدن صدای آن حضرت، پیش مردم می آمدند و از حاضران نزد او نمی رمیدند، زیرا همه حواس شان غرق در لذت صدای حضرت داود علیه السلام بود.^۱

و از بخشش های خدا به حضرت داود علیه السلام حکومت و زمامداری بنی اسرائیل بود که پایه های آن را محکم و استوار ساخت. نیز علم و دانش فوق العاده به آن حضرت داد. علم و دانشی که منبع همه خوبی ها و خیرات و سرفرازی ها است.

همچنین بیانی نافذ و گفتاری مؤثر به او مرحمت کرد و مقام (فصل الخطاب) را به آن حضرت عطا فرمود؛ و شیوه داوری عادلانه به او عنایت کرد.

بعلاوه آهن را در دست آن حضرت نرم نمود و فرمود با آن زره متناسب و به اندازه بساز، (که سابقه نداشت). «وَالْتَأَلَّهُ الْحَدِيدَ» (سبأ/۱۰)

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: خداوند به حضرت داود علیه السلام وحی کرد که تو بنده خوبی هستی، جزاین که هزینه زندگی خود را از بیت المال تأمین می کنی. «نِعْمَ الْعَبْدُ أَنْتَ إِلَّا أَنَّكَ تَأْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ» حضرت داود علیه السلام چهل روز گریه کرد، و از خداوند خواست که وسیله ای برای او فراهم سازد که از بیت المال مصرف نکند، خداوند آهن را برای او نرم کرد، او هر روز با آهن یک زره می ساخت و آن را می فروخت، و از بیت المال بی نیاز گردید.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵-۱۵.

۲. مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۸۱.

روزی لقمان عليه السلام نزد حضرت داود عليه السلام آمد، او مشغول درست کردن زره بود، لقمان سکوت کرد و چیزی نگفت، هم چنان تماشا می کرد و می دید حضرت داود عليه السلام از آهن مقداری می گیرد و با آن مفتول های باریک می سازد، و آن مفتول ها را داخل هم می گذارد... لقمان هم چنان منتظر بود ببیند که حضرت داود عليه السلام چه می سازد؟!

تا این که حضرت داود عليه السلام یک زره را به طور کامل ساخت و سپس برخاست، آن را پوشید و گفت: «به راستی چه وسیله دفاعی خوبی برای جنگ است». لقمان با صبر و تحمل و بدون سؤال، دریافت که داود چه چیز درست می کرد و گفت: صبر حکمت است و رعایت کننده آن اندک.

گفت لقمان صبر هم نیکودمی است کوپناه و دافع هر جا غمی است صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی هم چو صبر آدم ندید صبر گنج است ای برادر صبر کن تا شفا یابی توزین رنج و مهن

دلسوزی حضرت داود عليه السلام موجب طول عمر جوان شد

روزی جوان فقیری نزد داود عليه السلام نشسته بود در این حال عزرائیل خدمت آن حضرت عليه السلام رسید و به آن جوان نگاه عمیقی کرد. داود عليه السلام پرسید: برای چه به این جوان نگاه کردی؟

عزرائیل گفت: من مأور شده ام تا آخر هفته روح این جوان را قبض کنم. دل حضرت داود عليه السلام به حال آن جوان سوخت و به او گفت: «ای جوان! آیا همسر داری؟» گفت: نه، هنوز ازدواج نکرده ام.

حضرت داود عليه السلام به او فرمود: نزد فلان شخص (که از رجال معروف و بزرگ

بنی اسرائیل بود) برو، و به او بگو: داود علیه السلام به تو امر می کند دخترت را همسر من گردانی، سپس شب با او ازدواج کن و با همسرت باش، و هر چه هزینه زندگی لازم است از این جا بردار و ببر، و پس از هفت روز نزد من بیا. پیام داود علیه السلام موجب شد که آن شخص دخترش را همسر آن جوان نماید، و آن جوان به دستور حضرت داود علیه السلام عمل کرد، و پس از هفت روز نزد داود علیه السلام آمد.

داود علیه السلام از او پرسید: «این ایام چگونه بر تو گذشت؟» گفت: بسیار به من خوش گذشت که سابقه نداشت. داود علیه السلام گفت: بنشین، او نشست و مجلس طول کشید ولی عزرائیل به سراغ آن جوان نیامد، داود علیه السلام به او گفت: برخیز نزد همسرت برو و بعد از هفت روز به این جا بیا، جوان رفت و پس از هفت روز آمد و در محضرش نشست. باز به دستور داود علیه السلام هفت روز نزد همسرش رفت و سپس نزد داود علیه السلام آمد و در محضرش نشست. در این هنگام عزرائیل آمد، حضرت داود علیه السلام به عزرائیل فرمود: تو بنا بود پس از یک هفته برای قبض روح این جوان بیایی، چرا نیامدی؟ عزرائیل گفت: «یا داودُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى رَحِمَهُ بِرَحْمَتِكَ لَهُ فَآخَرُ فِیْ أَجَلِهِ ثَلَاثِینَ سَنَةً» ای داود! همانا خداوند متعال به خاطر ترحم و دلسوزی تو نسبت به این جوان مرگش را سی سال به تأخیر انداخت.^۱

بانوی صبور همنشین بهشتی داود علیه السلام

خداوند به حضرت داود علیه السلام وحی کرد: (نزد خلّاده) دختر اوس برو و او را به

بهشت مرده بده و به او بگو همنشین تودر بهشت است». داود عليه السلام به این دستور عمل کرد و به خانه خلاده آمد و در خانه را کوبید، خلاده، همین که در را باز کرد چشمش به داود عليه السلام افتاد، عرض کرد: «آیا از سوی خدا درباره من چیزی نازل شده است؟» فرمود: آری، پرسید: آن چیست؟ فرمود: خدا به من وحی کرد که تودر بهشت همنشین من هستی. خلاده گفت: گویا مرا عوضی گرفته‌ای، او من نیستم بلکه همنام من است؟ داود عليه السلام گفت: خیر، او قطعاً تو هستی.

خلاده گفت: ای پیامبر خدا! به تودروغ نمی‌گویم، سوگند به خدا من چیزی در خود نمی‌بینم که چنین لیاقتی یافته باشم. داود عليه السلام گفت: از امور باطنی خود اندکی با من صحبت کن تا بدانم چگونه است؟ خلاده گفت: «من یک حالتی دارم که هر دردی بر من وارد شود، بر آن صبر می‌کنم و از خدا رفع آن را نمی‌خواهم تا خودش برطرف سازد و جای آن دردها، عوضی از خدا نمی‌خواهم، بلکه شکرو سپاس به جا می‌آورم».

حضرت داود عليه السلام راز مطلب را دریافت و به او فرمود: «فَبِهَذَا بَلَغْتَ مَا بَلَغْتَ» تو به خاطر همین خصلت به آن مقام رسیده‌ای. [امام صادق عليه السلام پس از نقل این ماجرا فرمود: «وَهَذَا دَيْنُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِلصَّالِحِينَ»؛ و این همان دین خدا است که برای شایستگان پسندیده است.^۱

همسایه داود عليه السلام در بهشت

روزی حضرت داود عليه السلام عرض کرد: «خدایا همسایه من در بهشت کیست؟» خداوند به او وحی کرد «او مَتَّى پدر حضرت یونس است».

حضرت داود علیه السلام از خداوند اجازه خواست تا به زیارت مَتّی برود. خداوند اجازه داد. داود علیه السلام دست پسرش سلیمان علیه السلام را -که در آن هنگام خردسال بود- گرفت و با هم به دیدار مَتّی رفتند. پس از ورود به خانه مَتّی، دید، خانه او بسیار ساده و با حصیر ساخته شده است، ولی مَتّی نبود. از همسرش پرسید: مَتّی کجاست؟ گفت: برای کندن هیزم به بیابان رفته است. حضرت داود علیه السلام و سلیمان صبر کردند تا مَتّی آمد، دیدند پشته‌ای از هیزم بر پشت گرفته است و پس از رسیدن، هیزم را به زمین گذاشت و در معرض فروش قرار داد و گفت: «کیست این مال حلال را به درهمی حلال از من خریداری نماید؟».

حضرت داود و سلیمان علیه السلام جلو آمدند و سلام کردند. مَتّی آن‌ها را به خانه برد. مقداری گندم خرید و آسیا کرد، و در ظرف سنگی خمیر نمود. سپس آن را بر روی آتش نهاد و پخت. آن گاه آن را با آب و مقداری نمک نزد مهمانان گذاشت، و در کنار ایشان نشست و مشغول صحبت شد، تا به آن‌ها سخت نگذرد، و خود دوزانو کنار سفره نشست و هر لقمه‌ای که به دهان می گذاشت در آغاز آن «بِسْمِ اللَّهِ» می گفت و پس از خوردن آن «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، پس از آن اندکی آب نوشید و گفت: «خدا را سپاس گویم، ای خدا! حمد و سپاس از آن توست که به من نعمت و سلامتی دادی، و مرا دوست خود گردانیدی و آن همه نعمت که به من داده‌ای به چه کس داده‌ای؟ زیرا گوش، چشم و دست‌ها و همه اعضايم سالم است، و به من نیرو بخشیدی تا به کندن هیزم پردازم و آن را بیاورم و بفروشم، هیزمی را که در کشت آن زحمتی نکشیده‌ام، کسی را فرستادی تا آن را از من خریداری کند، و من از بهای آن گندم را تهیه کنم، که خودم آن گندم را نکاشته‌ام، و برایش زحمت نکشیده‌ام، و سنگی را در اختیارم نهادی که گندم

را آرد کنم، و آتشی را در اختیارم نهادی تا آن را برافروزم و نان بپزم و آن را بخورم و خود را برای اطاعت تو تقویت کنم، حمد و سپاس مخصوص تو است». آن گاه با صدای بلند گریه کرد.

حضرت داود علیه السلام به سلیمان گفت: «فرزندم! سزاوار است چنین بنده‌ای در بهشت دارای مقام ارجمند باشد، زیرا بنده‌ای شاکرتر از منی ندیده‌ام».^۱

ارشاد مردم با ارزش‌تر از عبادت است

روزی حضرت داود علیه السلام به تنهایی به سوی بیابان حرکت کرد و می‌خواست به جای خلوتی (مثلاً یکی از غارها) برود و خدا را مخلصانه عبادت کند. خداوند به او وحی کرد: «کجا می‌روی؟» عرض کرد: «شوق دیدارت مرا به آن داشته تا در جای خلوت با توبه راز و نیاز پردازم».

خداوند به او فرمود: «به میان مردم بازگرد، و به هدایت مردم همت کن. که اگر بنده گنهکاری را از گناه باز داری و او را به سوی هدایت بکشانی نام تو را جزء بندگان شایسته و استوارم ثبت می‌کنم». حضرت داود علیه السلام فرمان خدا را اطاعت کرد و به میان قوم بازگشت و به هدایت آن‌ها مشغول شد.^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره داود علیه السلام فرمودند: «و اگر می‌خواهی حضرت داود علیه السلام صاحب نی‌های نوازنده و خواننده بهشتیان را الگوی خویش ساز، که با هنردستان خود، از لیف خرما زنبیل می‌بافت و از همنشینان خود می‌پرسید: چه کسی از شما این زنبیل را می‌فروشد؟ و با بهای آن به خوردن نان جوی

۱. ارشاد القلوب دیلمی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲. امالی شیخ صدوق رحمته الله علیه.

قناعت می کرد». وَإِنْ شِئْتَ ثَلَّثْتَ بِدَاوُدَ عليه السلام صَاحِبِ الْمَزَامِيرِ، وَقَارِيءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخُوصِ بِيَدِهِ، وَيَقُولُ لِجُلَسَائِهِ: أَيُّكُمْ يَكْفِينِي بَيْعَهَا! وَيَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا.^۱

پایان عمر حضرت داود علیه السلام و مکالمه او با عزرائیل

حضرت داود علیه السلام صد سال عمر کرد، که چهل سال آن را بر مردم حکومت نمود. او کنیزی داشت که وقتی شب فرا می رسید همه درها را قفل می کرد، و کلیدهای آن ها را نزد حضرت داود علیه السلام می آورد. شبی مردی را در خانه دید، پرسید: چه کسی تو را وارد خانه کرد؟ گفت: «من کسی هستم که بدون اجازه شاهان بر آن ها وارد می گردم». حضرت داود علیه السلام این سخن را شنید و گفت: آیا تو عزرائیل هستی؟ چرا قبلاً پیام نفرستادی تا من برای مرگ آماده گردم؟

عزرائیل گفت: من قبلاً پیام های بسیار برای تو فرستادم. حضرت داود علیه السلام گفت: آن پیام ها را چه کسی برای من آورد؟ عزرائیل گفت: «پدرت، برادرت، همسایه ات و آشنایان کجا رفتند؟» حضرت داود علیه السلام گفت: همه مردند. عزرائیل گفت: «آن ها پیام رسانهای من به سوی تو بودند که تو نیز می میری همان گونه که آن ها مردند». سپس عزرائیل جان داود علیه السلام را قبض کرد. و جنازه آن حضرت را در کنار صحن مسجد بیت المقدس به خاک سپردند.

حضرت داود علیه السلام نوزده پسر داشت. یکی از پسرانش، حضرت سلیمان علیه السلام حکومت و مقام علم و نبوت حضرت داود علیه السلام را به ارث برد.^۲

۱. نهج البلاغه خ ۱۶۰.

۲. داستان حضرت داود علیه السلام در بحار الانوار ج ۱۴، ص ۱ تا ۴۸ آمده است.

اصحاب سبت و کلاه شرعی در زمان داود علیه السلام

﴿وَسَأَلَهُمْ عَنِ الْقَرِيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ اِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ اِذْ تَأْتِيهِمْ حِيَتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾
(اعراف/ ۱۶۳)

در عصر حضرت داود علیه السلام گروهی از بنی اسرائیل در قریه‌ای به نام (اَیْلَه) که در ساحل دریا قرار داشت، زندگی می‌کردند، خداوند در مقام امتحان، در روزهای شنبه آن‌ها را از صید ماهی نهی کرد، ماهیان در آن روز احساس امنیت می‌کردند و کنار دریا ظاهر می‌شدند ولی روزهای دیگر به قعر دریا می‌رفتند.

دنیاپرستان بنی اسرائیل برای صید ماهی فراوان، کلاه شرعی و نقشه عجیبی طرح کردند و آن نقشه این بود که در کنار دریا حوضچه‌هایی درست کردند، به طوری که ماهی‌ها وارد حوضچه‌ها می‌شدند و در آنجا محبوس می‌گشتند و روز یک‌شنبه آن‌ها را صید می‌کردند و با همین نیرنگ و ترفند ماهی زیادی نصیب‌شان می‌گردید.

در روایات است که آن‌ها سه دسته شدند، یک دسته کسانی بودند که به آن حيله راضی بودند و به آن دست می‌زدند، دسته‌ای دیگر نهی می‌کردند، و دسته سوم ساکت بودند و به نهی کنندگان می‌گفتند: چرا قومی را که خدا هلاک‌شان می‌کند، یا عذاب بر آن‌ها نازل می‌کند، پند می‌دهید و نهی از منکرشان می‌کنید؟ ﴿لِمَ تَعْطُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا...﴾ (اعراف/ ۱۶۴)

نهی کنندگان در پاسخ گفتند: ما این قوم را پند می‌دهیم تا در پیشگاه خدا معذور باشیم، به علاوه شاید آن‌ها بپذیرند و از گناه دست بردارند و تقوا پیشه کنند. ﴿قَالُوا مَعذِرَةٌ اِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ (اعراف/ ۱۶۴)

خلاصه: موعظه و نهی از منکر این گروه اثر نکرد، و همین که دیدند آن‌ها

دست بردار نیستند، از آنان فاصله گرفتند و به قریه ای دیگر رفتند و گفتند: اطمینان نیست، چرا که ممکن است ناگهان عذاب نازل شود، و ترو خشک با هم بسوزند. بعد از رفتن آن گروه، خداوند دو گروه دیگر را به شکل میمون مسخ کرد (هم آنان که کلاه شرعی درست کردند و هم آنان که بی تفاوت ماندند و سکوت نمودند). ﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ (اعراف/۱۶۵) (اما هنگامی که تذکرات به آن ها داده شد ولی فراموش کرده، نشنیده گرفتند، نهی کنندگان را (آنان که نهی از منکر کردند) نجات دادیم، و بقیه را به خاطر نافرمانی و فسقشان گرفتار ساختیم. آن گاه به آنان گفتیم به شکل میمون در آیید و همگی هلاک شوید).

پس از آن که آنان به شکل میمون درآمدند و از قریه خارج نشدند. آن گروه که در قریه دیگر ساکن شده بودند، دیدند کسی از آن قریه خارج نمی شود و رفت و آمد نمی کند، برای کسب اطلاع آمدند، ناگاه دیدند همه آنها به شکل میمون در آمده اند، و سرانجام بعد از سه روز هلاک شدند.^۱

۱. داستان اصحاب سبت در بحار الانوار ج ۱۴، ص ۴۹ تا ۶۴ آمده است.

داستان حضرت سلیمان علیه السلام

﴿وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا...﴾ (الانبياء/ ۷۸-۷۹) «و داود و سلیمان را به خاطر آور، هنگامی که درباره کشتزاری که گوسفندان قوم آن را شبانه چریدند (و آن را ضایع کردند)، داوری و قضاوت می کردند، و ما شاهد قضاوت آن ها بودیم، ما (حکم واقعی را) به سلیمان علیه السلام تفهیم کردیم و به هر یک از آن ها شایستگی قضاوت و علم دادیم».

از پیامبران عظیم الشان که دارای مقام نبوت و حکومت بود، حضرت سلیمان علیه السلام است. نام آن جناب هفده بار در قرآن آمده است و با یازده واسطه به حضرت یعقوب می رسد.

از آیه فوق معلوم می شود که حضرت سلیمان علیه السلام در کودکی ثابت کرد که لیاقت حکومت و قضاوت و جانشینی پدر را دارد.

در آیه فوق ماجرای یک محاکمه و قضاوت داود و سلیمان را سربسته بیان کرده است و خلاصه آن به فرموده امام باقر و امام صادق علیه السلام بدین قرار است:

گله گوسفندان شخصی شبانه به باغ انگور وارد شده و برگ ها و خوشه های انگور را خورده و آن ها را ضایع کردند. صاحب باغ نزد داود علیه السلام شکایت برد، حضرت داود علیه السلام حکم داد که در برابرین خسارت بزرگ، باید تمام گوسفندان به صاحب باغ داده شود.

حضرت سلیمان علیه السلام که در آن زمان کودک بود، به پدر گفت: ای پیامبر بزرگ خدا! این حکم را تغییرده و تعدیل کن! پدر گفت: چگونه؟ سلیمان گفت:

گوسفندان باید به صاحب باغ سپرده شوند تا از منافع آن‌ها و شیر و پشم‌شان استفاده کند، و باغ به دست صاحب گوسفندان داده شود تا در اصلاح آن بکوشد و آن را مثل اول درآورد. وقتی باغ به حال اول بازگشت به صاحبش تحویل داده شود، و گوسفندان نیز به صاحبش برگردد، خداوند قضاوت حضرت سلیمان علیہ السلام را تأیید کرد. «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ»^۱ و به این ترتیب بر فرزندان دیگر حضرت داود علیہ السلام ثابت شد که سلیمان لیاقت و شایستگی حکومت و جانشینی پدر را دارد.

مواهب خدا به حضرت سلیمان علیہ السلام

بعد از آن که معلوم شد حضرت سلیمان علیہ السلام لیاقت حکومت و نبوت را دارد، در سیزده سالگی زمام حکومت را به دست گرفت و خداوند سبحان مواهب و امکانات وسیع در اختیارش قرار داد، از جمله فرموده است: ﴿وَلَسَلِيمَانَ الرِّيحَ غُدُوها شَهْرٌ وَرَوْاحُها شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نَذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَّحَارِبٍ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ﴾ (سبأ/۱۲-۱۳) «برای سلیمان علیہ السلام باد را مسخر کردیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را می‌پیمود و عصرگاهان مسیر یک ماه را، و چشمه مس (مذاب) را برای او روان ساختیم، و گروهی از جن پیش روی او به اذن پروردگارش کار می‌کردند، و هر کدام از آن‌ها که از فرمان ما سرپیچی می‌کرد، او را عذاب آتش سوزان می‌چشانیدیم. آن‌ها هر چه حضرت سلیمان علیہ السلام می‌خواست برایش درست می‌کردند، معبدها، تمثال‌ها، ظروف

۱. مجمع البیان، ذیل آیه مزبور.

بزرگ غذا همانند حوض‌ها، و دیگ‌های ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود)».

و به این ترتیب خداوند مواهب عظیمی به این پیامبر بزرگ عطا فرمود و در برابر این همه مواهب، به او دستور شکرگزاری داد. ﴿اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا﴾ (سبأ/۱۳)

گفتگوی حضرت سلیمان علیه السلام با مورچه

خداوند همه نعمت‌ها را به حضرت سلیمان علیه السلام عطا کرد، تا آن جا که به زبان حیوانات آگاهی داشت و می‌توانست با آن‌ها گفتگو کند.

روزی آن حضرت با لشکر عظیمش که از جن و انس و پرندگان تشکیل می‌شد، با نظم و صف‌آرایی خاص، و شکوه بی‌نظیر حرکت کرد تا به وادی مورچگان رسید. حضرت سلیمان علیه السلام روی تختش نشسته بود، و باد آن را با کمال آرامش در فضا حرکت می‌داد و می‌برد.

در این هنگام مورچه‌ای خطاب به مورچگان گفت: «ای مورچگان! به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند، در حالی که نمی‌فهمند». ﴿حَتَّىٰ إِذَا اتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (نمل/۱۸)

حضرت سلیمان علیه السلام صدای آن مورچه را شنید، از سخن او خندید و به یاد نعمت‌های الهی افتاد، که خداوند آن چنان به او مقام ارجمندی داده که حتی صدای مورچه را می‌شنود و از مفهوم آن آگاهی دارد. از این روی درنگ به یاد آن افتاد که باید خدا را شکر نماید، برای تکمیل تشکرش از خدا، تقاضا کرد و گفت: «خدایا! شکر نعمت‌هایی را که بر من و پدر و مادرم عطا نموده‌ای به من الهام فرما، و توفیقم ده که کارهای شایسته انجام دهم تا موجب خشنودی تو

گردد، و مرا از زمره بندگان شایسته ات قرار بده». ﴿قَتَبَسَمَ ضَالِحًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ﴾ (نمل/۱۹)

از حضرت رضا علیه السلام نقل است که فرمود: در حالی که سلیمان علیه السلام بر روی تختش در فضا حرکت می کرد، باد صدای آن مورچه را به گوش سلیمان علیه السلام رسانید. سلیمان علیه السلام در همان جا توقف کرد و به مأمورانش فرمود: «آن مورچه را نزد من بیاورید». مأموران آن مورچه را به حضور سلیمان علیه السلام بردند. سلیمان به آن مورچه فرمود: «آیا نمی دانی که من پیامبر خدا هستم و به هیچ کس ظلم نمی کنم؟» مورچه عرض کرد: آری این را می دانم.

سلیمان علیه السلام فرمود: پس چرا مورچگان را از ظلم من هشدار دادی؟ مورچه عرض کرد: ترسیدم مورچگان حشمت و شکوه تورا بنگرند و مرعوب و شیفته زرق و برق دنیا شوند و در نتیجه از خداوند دور گردند، خواستم آن ها به لانه هایشان بروند و شکوه تورا مشاهده نکنند...

سپس مورچه به سلیمان علیه السلام عرض کرد: آیا می دانی چرا خداوند در میان آن همه نیروهای عظیم مخلوقاتش، باد را تحت تسخیر تو قرار داد؟ حضرت سلیمان علیه السلام گفت: راز این امر چیست؟ مورچه گفت: مقصود خداوند این است که اگر همه مخلوقاتش را مانند باد در اختیار تو قرار می داد، زوال و فنای همه آن ها مانند زوال و فنای باد است (بنابراین اکنون که بنیاد جهان بر باد است، به آن مغرور مشو). حضرت سلیمان علیه السلام از این نصیحت پر معنای

مورچه خندید (که این خنده، خنده عبرت بود).^۱

داستان هدهد و ملکه سبا

﴿وَتَقَعَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدْدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ﴾ (نمل/۲۰) «حضرت سلیمان علیه السلام در جستجوی پرنده (هدهد) برآمد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم، او از غایبان است».

در آیات (۲۰ تا ۴۴ سوره نمل) ماجرای شگفت انگیز هدهد و ملکه سبا و منتقل شدن تخت عظیم او از یمن به شام، بازگو شده است.

این داستان از این جا شروع شد که روزی حضرت سلیمان علیه السلام نشسته بود و پرندهگان بالای سرش صف کشیده بودند و هدهد (شانه به سر) غایب بود، حضرت سلیمان علیه السلام سرش را بلند کرد و به پرندهگان نگاه کرد، هدهد را ندید، پرسید: چرا هدهد را نمی بینم؟ او غایب است، و به خاطر غیبتش او را تنبیهی سخت کرده یا ذبحش می کنم، مگر این که علت و دلیل روشنی برای عدم حضورش بیاورد.

چندان طول نکشید که هدهد به محضر سلیمان علیه السلام آمد، و عذر عدم حضور خود را به سلیمان علیه السلام چنین گزارش داد: «من از سرزمین سبا، (واقع در یمن) یک خبر قطعی آورده ام. من زنی را دیدم که بر مردم (یمن) حکومت می کند و همه چیز مخصوصاً تخت عظیمی در اختیار دارد. من دیدم آن زن و ملتش خورشید را می پرستند و برای غیر خدا سجده می نمایند، و شیطان اعمال آن ها را در نظرشان زینت داده و آنان را از راه راست باز داشته است و

۱. نورالتقلین، ج ۴، ص ۸۲.

آن‌ها هدایت نخواهند شد، چرا که خدا را پرستش نمی‌کنند...!».

حضرت سلیمان علیه السلام عذر غیبت هدهد را پذیرفت، و بی‌درنگ در مورد نجات ملکه سبا و ملتش احساس مسئولیت نمود و نامه‌ای برای ملکه سبا (بلقیس) فرستاد و او را دعوت به توحید کرد. ﴿إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَاتُّونِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل/۳۱-۳۰) «یقیناً این نامه از سلیمان است و سرآغازش به نام خدای رحمان و رحیم است، توصیه من این است که نسبت به من برتری جویی نکنید و به سوی من بیایید و تسلیم حق گردید».

حضرت سلیمان علیه السلام نامه را به هدهد داد و فرمود: «این نامه را ببر و برکنار تخت ملکه سبا بیفکن، سپس برگرد تا ببینم آن‌ها در برابر دعوت ما چه می‌کنند؟». هدهد نامه را با خود برداشت و از شام به سوی یمن رفت و نامه را کنار تخت بلقیس انداخت.

بلقیس در کنار تخت خود نامه‌ای یافت و پس از خواندن آن دریافت که نامه از طرف شخص بزرگی فرستاده شده است و مطالب پرازشی دارد. بزرگان کشور خود را گرد هم آورد و در این باره مشورت کرد. آن‌ها گفتند: «ما نیروی کافی داریم و می‌توانیم بجنگیم». ولی تصمیم و اختیار با تو است بین چه صلاح است و چه دستور می‌دهی؟ ﴿قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَأُولُوا بَيَاسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ﴾ (نمل/۳۳).

بلقیس با بزرگان مملکت خود گفت: پادشاهان هنگامی که وارد منطقه و شهری شوند آن را به فساد و نابودی می‌کشند و عزیزان آن‌جا را ذلیل می‌کنند، و کار و رفتار آن‌ها چنین است. ﴿قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ (نمل/۳۴)

بلقیس طریق مسالمت آمیز را بر جنگ ترجیح داد و دریافته بود که جنگ موجب ویرانی می شود، و تا راه حلی وجود دارد نباید آتش جنگ را برافروخت. او پیشنهاد کرد که: هدیه ای گران بها برای حضرت سلیمان علیه السلام می فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبر می آورند.

بلقیس در جلسه مشورت گفت: من با فرستادن هدیه برای سلیمان، او را امتحان می کنم. اگر او پیامبر باشد میل به دنیا ندارد و هدیه ما را نمی پذیرد، و اگر شاه باشد، می پذیرد. در نتیجه اگر دریافتیم او پیامبر است، قدرت مقاومت در مقابل او را نخواهیم داشت و باید تسلیم حق گردیم. بلقیس گوهر بسیار گرانبهائی را در میان حقه (ظرف مخصوصی) نهاد و به فرستادگان گفت: «این گوهر را به سلیمان می رسانید و اهداء می کنید».

فرستادگان ملکه سبأ به بیت المقدس و به محضر سلیمان علیه السلام آمدند و هدایای ملکه سبأ را به حضرت سلیمان علیه السلام تقدیم نمودند، به گمان این که سلیمان علیه السلام از مشاهده آن هدایا، خشنود می شود و به آن ها شاد باش می گوید. اما همین که با سلیمان روبرو شدند، صحنه عجیبی در برابر آنان نمایان شد. سلیمان علیه السلام نه تنها از آنان استقبال نکرد، بلکه به آن ها گفت: «آیا شما می خواهید مرا با مال خود کمک کنید در حالی که این اموال در نظر من بی ارزش است، بلکه آن چه خداوند به من داده از آن چه به شما داده برتر است. در برابر مقام نبوت و علم، مال چه ارزشی دارد؟ این شما هستید که به هدایای خود شادمان می باشید». ﴿فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ﴾ (نمل/۳۶) این شما هستید که مرعوب و شیفته هدایای پر زرق و برق می شوید، ولی این ها در نظر من کم ارزش اند.

سپس حضرت سلیمان علیہ السلام با قاطعیت به فرستاده مخصوص ملکه سبأ فرمود: «به سوی ملکه سبأ و سران کشورت بازگرد و این هدایا را نیز با خود ببر، اما بدان ما به زودی با لشکریهایی به سراغ آن‌ها خواهیم آمد که توانایی مقابله با آن را نداشته باشند، و ما آن‌ها را از آن سرزمین آباد (یمن) خارج می‌کنیم در حالی که کوچک و حقیر خواهند بود».^۱

بلقیس متوجه عظمت مادی و معنوی سلیمان شد

فرستاده مخصوص بلقیس با همراهان، به یمن بازگشتند و عظمت مقام و توان قدرت سپاه سلیمان علیہ السلام و نپذیرفتن هدیه را به ملکه سبأ گزارش دادند. بلقیس دریافت که ناگزیر باید تسلیم فرمان سلیمان (که فرمان حق و توحید است) گردد و برای حفظ و سلامت خود و جامعه هیچ راهی جز پیوستن به امت سلیمان وجود ندارد. به دنبال این تصمیم با جمعی از اشراف قوم خود حرکت کردند و یمن را به قصد شام ترک گفتند، تا از نزدیک به تحقیق بیشتر بپردازند. هنگامی که حضرت سلیمان علیہ السلام از آمدن بلقیس و همراهانش اطلاع یافت، به حاضران فرمود: «کدامیک از شما توانایی دارید، پیش از آن‌که آن‌ها به این جا بیایند، تخت ملکه سبأ را بیاورید». ﴿قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل/۳۸).

عفریتی از جن گفت: من آن را نزد تومی آورم، پیش از آن‌که از مجلس برخیزی. اما «آصف بن برخیا» که از علم و کتاب آسمانی بهره‌مند بود گفت:

«من قبل از آن که چشم بر هم زنی، آن تخت را نزد تو خواهم آورد». ﴿قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ (نمل/ ۳۹-۴۰) «ناگاه حضرت سلیمان ؑ تخت بلقیس را نزد خود دید و بی درنگ شکر خدا را به جا آورد و گفت: این موهبت، از فضل پروردگار من است تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را به جای می آورم، یا کفران می کنم. هر کس شکر کند به سود خویش شکر کرده است، و هر کس کفران کند پروردگار من غنی و کریم است».

حضرت سلیمان ؑ دستور داد تا تخت را اندکی تغییر شکل دهند تا وقتی بلقیس آمد، ببینند در مقابل این پرسش که آیا این تخت توست یا نه؟ چه جواب می دهد. طولی نکشید که بلقیس و همراهان به حضور حضرت سلیمان ؑ آمدند. شخصی به تخت او اشاره کرد و به بلقیس گفت: «آیا تخت تو این گونه است؟».

بلقیس نگاه کرد و دریافت که تخت خود اوست و از طریق اعجاز، پیش از ورودش به آن جا آورده شده است. او با مشاهده این معجزه، تسلیم حق شد و آیین حضرت سلیمان ؑ را پذیرفت. او قبلاً نیز نشانه هایی از حقانیت نبوت سلیمان ؑ را دریافته بود، به هر حال به آیین حضرت سلیمان ؑ پیوست. ﴿قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنظُرُ أَتَهْتَدِيْ أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوْتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ﴾ (نمل/ ۴۱-۴۲)

ملاقات بلقیس با حضرت سلیمان علیه السلام

قبل از ورود بلقیس به قصر سلیمان، حضرت سلیمان علیه السلام دستور داد صحن یکی از قصرها را از بلور بسازند، و از زیر بلورها آب عبور دهند. هنگامی که ملکه سبأ با همراهان وارد قصر شدند، یکی از مأموران قصر به او گفت: «داخل صحن قصر شو!».

ملکه هنگام ورود به صحن قصر گمان کرد که سراسر صحن را نهر آب فرا گرفته است، از این رو ساق پاهایش را برهنه کرد تا از آب بگذرد، در حالی که حیران و شگفت زده شده بود که آب در این جا چه می کند؟ اما به زودی او را از حیرت بیرون آوردند و به او گفتند: «این صحن قصر است که از بلور صاف ساخته شده و آب نیست.» ﴿قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ...﴾ (نمل/۴۴)

پس از آن که ملکه سبأ نشانه‌های متعددی از حقانیت دعوت سلیمان علیه السلام را مشاهده کرد و از طرفی دید که با آن همه قدرت، او دارای اخلاق نیک مخصوصی است که هیچ شباهتی به اخلاق شاهان ندارد، از این رو ایمان آورد و گفت: پروردگارا! من بر خود ستم کردم و اینک با حضرت سلیمان علیه السلام تسلیم امر خدا شدم که پروردگار جهانیان است. ﴿قَالَتْ رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (نمل/۴۴).

در این چند آیه ماجرای عبرت‌انگیز سلیمان علیه السلام و ملکه سبأ را ملاحظه کردیم. حضرت سلیمان علیه السلام برای این که میزان فهم ملکه سبأ را به دست آورد و ببیند آیا زمینه ایمان و هدایت در او هست یا نه؟ اول دستور داد تختش را دگرگون و ناشناس سازند، دوم دستور داد صحن قصر را از بلور بسازند و آب نما درست کنند، یا آب در زیر آن جاری نمایند، تا قدرت و امکانات خود را برای

ملکه سبا آشکار سازد، و او فکر نکند با داشتن چنان تخت و تشریفاتش در برابر سلیمان می تواند استقامت کند. و سرانجام، ملکه سبا با دیدن قدرت ظاهری حضرت سلیمان علیه السلام و نامه فرستادن او توسط (هدهد) و حاضر ساختن تخت او از راه دور آن هم در مدتی کوتاه، به علاوه با دیدن اخلاق پسندیده حضرت سلیمان علیه السلام که هیچ شباهتی به اخلاق شاهان دنیا ندارد، لذا یقین پیدا کرد که حضرت سلیمان علیه السلام با عالم دیگر در ارتباط است، و همه این ها باعث شد بلافاصله ایمان بیاورد و بگوید: «وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

یادآوری: از آیات استفاده شد که ملکه سبا ایمان آورد و به جمع صالحان پیوست، اما این که بعد از ایمان به ازدواج حضرت سلیمان علیه السلام درآمد، یا به کشورش بازگشت، یا با یکی از صالحان و اطرافیان حضرت سلیمان علیه السلام ازدواج نمود؟ در قرآن اشاره ای به این ها نشده، چون هدف قرآن بیان مسائل تربیتی و اخلاقی است و سرنوشت بعدی ملکه سبا مطلب تربیتی در بر نداشته است. لذا متعرض نشده، ولی در برخی نقل ها است که با حضرت سلیمان علیه السلام ازدواج کرده که از نقل و بررسی آن صرف نظر کردیم.

امتحان حضرت سلیمان علیه السلام

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَالْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾ (ص/۳۴) «ما سلیمان را آزمودیم و بر کرسی او جسدی افکندیم، سپس او به درگاه خدا انابه کرد».

این آیه بیانگر آن است که انسان به هر درجه از مقام برسد و به هر پایه از قدرت و توان دست یابد، باز از خود چیزی ندارد. این آیه یکی از آزمایش های حضرت سلیمان علیه السلام را به طور سربسته بیان کرده است. می گوید: ما سلیمان علیه السلام را آزمودیم و بر کرسی او جسدی افکندیم.

در اینکه مراد از این امتحان و مراد از «جسد» چیست؟ بحث‌هایی شده و از همه مناسب‌ترین نقل است که: حضرت سلیمان علیه السلام همسران متعددی اختیار کرد و هدفش این بود که از آن‌ها دارای فرزندان متعددی شود تا در امور کشور و جهاد با دشمن به او کمک کنند و در آینده مسئولیت هدایت و ارشاد مردم را به عهده بگیرند، و با همین افکار گفت: من با همسران خود هم‌بسترمی شوم و به زودی فرزندان متعددی نصیبم می‌شود و مرا در کارهای زمامداری و هدایت مردم یاری می‌کنند، ولی از یک امر غفلت کرد و به خواست خدا موکول ننمود و «انشاء الله» نگفت، و گویا تنها به توان خود و داشتن همسران متعدد تکیه کرد، و به این ترتیب یک ترک اولی از او سرزد.

در پی این ماجرا هیچ فرزندی از همسرانش تولد نیافت جز یک فرزند ناقص‌الخلقه، که آن را آوردند و در برابر او بر کرسی که نشسته بود نهادند. حضرت سلیمان علیه السلام در پی این ماجرا متوجه ترک اولی و غفلت خود گردید و از خدا درخواست مغفرت نمود ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي﴾ و در ضمن از خدا تقاضای حکومتی منحصر به فرد کرد. ﴿وَهَيْبُ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ (ص/۳۵) «خدایا! مرا ببخش، و به من حکومتی بی نظیر عنایت فرما که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد، زیرا تو بسیار بخشنده‌ای».

درخواست حکومتی بی نظیر

حضرت سلیمان علیه السلام از خدا یک حکومتی خواست که الگو باشد، یک نوع حکومتی خواست که او را از سایر حکومت‌ها مشخص کند، حکومت حضرت موسی علیه السلام با عصا و ید بیضا محقق شد، حکومت حضرت ابراهیم علیه السلام با سرد و

سلامت شدن آتش صورت گرفت، حکومت حضرت صالح عليه السلام با ناقه مخصوص محرز و ثابت شد. معجزه و حکومت حضرت عیسی عليه السلام با مرده زنده کردن محقق گردید... تا پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله که حکومت و نبوتش با قرآن ثابت گردید.

حضرت سلیمان عليه السلام حکومتی خواست آمیخته با معجزه‌های بی‌مانند: مثل مسخر شدن باد، جن، پرنده، شنیدن و فهمیدن صدای حیوانات و حتی شنیدن صدای مورچه. حضرت سلیمان عليه السلام از خدا تقاضای حکومتی بی‌مانند کرد که انسان‌ها بدانند حکومت وسیع و حتی جهانی، با عنایات الهی ممکن است و نیازی به ظلم و زور و کشتار نیست.

در روایت است که علی بن یقطین از امام موسی بن جعفر عليه السلام پرسید: چرا حضرت سلیمان عليه السلام گفت: خدایا! به من ملک و حکومتی عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد؟. امام عليه السلام فرمود: حکومت دو گونه است: حکومتی که از طریق ظلم و اجبار به دست می‌آید و حکومتی که از سوی خداوند و بدون هیچ خونریزی و ظلم به دست می‌آید، مانند حکومت ابراهیم و ذوالقرنین.

حضرت سلیمان عليه السلام از خدا حکومتی خواست که بعدها هیچ کس نتواند بگوید، از طریق غلبه و ظلم به دست آورده است. لذا خدا باد را مسخراو کرد، شیاطین را مسخراو کرد، پرندگان را مطیع وی ساخت، علم سخن گفتن پرندگان را به او تعلیم نمود، و حکومت او را در زمین پا برجا ساخت، و با این که حکومتش وسیع و جهانی بود، اما در زمان خودش و زمان‌های بعد معلوم گردید و همه فهمیدند که حکومت او هیچ شباهتی با حکومت‌های دیگران ندارد، و هرگز از طریق ظلم و زور و کشتار حاصل نشده است.^۱

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۴۵۹ (تلخیص شد).

خداوند وسائل حکومت را در اختیار حضرت سلیمان علیه السلام قرار داد

خداوند سبحان تقاضای سلیمان علیه السلام را پذیرفت و وسائل حکومت منحصر به فرد را در اختیارش قرار داد، که می توان آن ها را در پنج چیز خلاصه کرد:

۱. خداوند بادها را به عنوان یک مرکب راهوار در اختیارش قرار داد. ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾ (ص/۳۶) «ما باد را مسخرو به فرمان او قرار دادیم تا مطابق فرمانش به نرمی و آرامی حرکت کند، و به هر جا او اراده نماید برود.»

البته بادی که در اختیار حضرت سلیمان علیه السلام قرار داشت، یک وسیله اسرارآمیزی بود که در آن عصر و زمان در فرمان آن حضرت قرار گرفت، آن هم بادی که حضرت سلیمان علیه السلام را از صبح تا ظهر به اندازه مسافت یک ماه مسافر آن زمان، راه می برد و نیمه دوم روز را به همین مقدار مسافت راه می برد. ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ غُدُوها شَهْرٌ وَرَوْاحُها شَهْرٌ...﴾ (سبأ/۱۲)

هم چنین، در این که باد چگونه و به چه صورت حضرت سلیمان و بساط او را به حرکت در می آورده و جا به جا می کرده است؟ بر کسی روشن نیست. همان گونه که منتقل کردن تخت با عظمت بلقیس، از مسافت بسیار دور، آن هم در یک چشم به هم زدن از اسرار است. و حقیقت آن بر کسی روشن نگشته است، بلی همه می دانیم که: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

۲. دومین وسیله حکومتی حضرت سلیمان علیه السلام؛ شیاطین و اجنه و موجودات سرکش را برای انجام کارهای مهم و دشوار مسخرو سربه فرمان او قرار داد. ﴿وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ﴾ (ص/۳۷) «و شیاطین را مسخرو ساختیم، و هر بنا و غواصی از آن ها را سربر فرمان او نهادیم، تا گروهی در خشکی، هر

ساختمانی که می‌خواهد برای او بسازند و گروهی در دریا به غواصی مشغول باشند و خواسته‌های حضرت سلیمان علیه السلام را تأمین کنند.»

در این آیه فرموده است: ﴿شَیَاطِینَ﴾ را مستخر حضرت سلیمان علیه السلام قرار دادیم، و در آیه دیگر فرموده است: ﴿جِنَّ﴾ را مستخر او قرار دادیم. ﴿وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ﴾ (سبأ/۱۲) و هر دو تعبیر حاکی از یک معنی است که موجودات نامرئی و متمرّد را در خدمت او قرار دادیم.

براین اساس: کارهای سازندگی و استخراج منابع دریایی و خدمات حضوری حضرت سلیمان علیه السلام بر عهده شیاطین و جن‌هایی که ذاتاً متمرّد و سرکش هستند، گذارده شد و هر چه حضرت سلیمان علیه السلام می‌خواست برایش درست می‌کردند. ﴿یَعْمَلُونَ لَهُ مَا یَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَتَمَاثِیلَ وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِیَاتٍ...﴾ (سبأ/۱۳) «آن جن‌ها هر چه حضرت سلیمان علیه السلام می‌خواست برایش درست می‌کردند. معبدها، تماثال‌ها، ظروف بزرگ غذا، همانند دیگ‌های بزرگ و ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود)».

۳. سومین وسیله حکومتی حضرت سلیمان علیه السلام چشمه‌ای از مس مذاب و روان بود که خدا در اختیارش قرار داد ﴿وَأَسَلْنَا لَهُ عِیْنَ الْقَطْرِ...﴾ (سبأ/۱۲) و این‌که چگونه چشمه‌ای از مس مذاب در اختیار حضرت سلیمان علیه السلام قرار گرفت، و چه استفاده‌هایی از آن می‌شده؟ خدا می‌داند و بس.

۴. چهارمین وسیله حکومتی حضرت سلیمان علیه السلام خدا دست او را باز گذاشت و فرمود: به هر کس می‌خواهی و صلاح می‌دانی بخشش کن و از هر کس می‌خواهی و صلاح نمی‌دانی امساک نما. ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْتُنْ أَوْ أَمْسِكْ...﴾ (ص/۳۹).

۵. پنجمین وسیله حکومتی این‌که خدا گروهی از شیاطین را (که مخل و بر

هم زنده دستگاه حکومت بودند) در غل و زنجیر و تحت سلطه حضرت سلیمان علیه السلام قرار داد. ﴿وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾ (ص/۳۸).
 آخر کلام این که حضرت سلیمان علیه السلام حکومت الهی وسیعی به دست آورد که در آن باد و شیاطین و اجنه و پرندگان و چرندگان، همه تحت فرمانش بودند، و بر سراسر سرزمین فرمانروایی فرمود.
 و امام صادق علیه السلام فرمود: چهار نفر بر سراسر زمین حکومت کردند، دو نفر از مؤمنان، سلیمان و ذوالقرنین و دو نفر از کافران، بخت النصر و نمرود.^۱

پایان عمر حضرت سلیمان علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: اگر کسی در این جهان نردبانی به عالم بقا می یافت، و یا می توانست مرگ را از خود دور کند، سلیمان بود که حکومت بر جن و انس توأم با نبوت و مقام والا برای او فراهم شده بود، ولی وقتی که پیمانۀ عمرش پرشد، تیرهای مرگ از مکان فنا به سوی او پرتاب گردید. «فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلْمًا، أَوْ لِدْفِعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا، لَكَانَ ذَلِكَ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ النَّبُوَّةِ وَ الْعَظِيمِ الزُّلْفَةِ فَلَمَّا اسْتَوْفَى طُعْمَتَهُ، وَ اسْتَكْمَلَ مُدَّتَهُ رَمَتْهُ قِسَى الْفَنَاءِ بِنِبالِ الْمَوْتِ».^۲

مرگ شگفت انگیز حضرت سلیمان علیه السلام

﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتْ

۱. سفینه البحار، واژه بخت.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

الْحَيُّ) (سبأ/۱۴) «و با آن همه جلال و شکوه و قدرت سلیمان [هنگامی که مرگ را بر سلیمان مقرر داشتیم کسی آن‌ها [جنیان] را از مرگ وی آگاه نساخت، مگر جنبده زمین (موریانه) که عصای او را خورد تا شکست و پیکر سلیمان ﷺ فرو افتاد. هنگامی که بر روی زمین افتاد جنیان فهمیدند که سلیمان از دنیا رفته است».

خداوند سبحان تمام امکانات زندگی را در اختیار حضرت سلیمان ﷺ قرار داد، روزی گفت: با آن همه امکانات که خدا در اختیارم قرار داده است، ولی یاد ندارم یک روز را راحت به شب رسانده باشم، فردا دوست دارم تنها در قصر بمانم و استراحت کنم. فردا وارد قصر شد و در را از پشت بست تا کسی وارد نشود، و رفت بالای قصر و در حالی که بر عصایش تکیه زده بود و صحنه خارج قصر را تماشا می نمود ناگهان دید جوانی زیبا چهره و خوش قامت وارد قصر شد، به او گفت: «چه کسی به تو اجازه داد که وارد قصر شوی؟ با این که من امروز تصمیم داشتم در خلوت باشم و آن را با آسایش بگذرانم؟». جوان گفت: «با اجازه پروردگار این قصر وارد شدم».

حضرت سلیمان ﷺ گفت: «پروردگار قصر، از من سزاوارتر به قصر است، اکنون بگو بدانم تو کیستی؟ جوان گفت: من عزرائیل هستم. حضرت سلیمان ﷺ گفت: «برای چه آمده ای؟» گفت: «لَا قَبْضَ رُوحَكَ» «آمده ام تا روح تو را قبض کنم». حضرت سلیمان ﷺ گفت: «هرگونه مأمور هستی، انجام بده. امروز روز سرور و شادمانی و استراحت من بود، خداوند نخواست که سرور و شادی من در غیر دیدار و لقایش مصرف گردد».

همان دم عزرائیل در حالی که سلیمان بر عصایش تکیه داده بود جان او را قبض کرد. مردم و جنیان خیال می کردند که او زنده است و به آن‌ها نگاه

می‌کند. بعد از مدتی بین مردم اختلاف نظر شد و گفتند: چند روز است که حضرت سلیمان علیہ السلام نه غذا می‌خورد، نه آب می‌آشامد و نه می‌خوابد و هم چنان نگاه می‌کند. بعضی گفتند: او خدای ما است، واجب است که او را بپرستیم. بعضی گفتند: او ساحر است، و خودش را این‌گونه به ما نشان می‌دهد. مؤمنین گفتند: او بنده و پیامبر خدا است. خداوند امر او را هرگونه بخواهد تدبیر می‌کند. بعد از این اختلاف، خداوند موریانه‌ای به درون عصای او فرستاد. درون عصای او خالی شد، عصا شکست و جنازه حضرت سلیمان علیہ السلام از ناحیه صورت به زمین افتاد. از آن پس جن‌ها از موریانه‌ها تشکر و قدردانی می‌کنند، چرا که پس از اطلاع از مرگ حضرت سلیمان علیہ السلام دست از کار کشیدند.^۱

مقدار عمر حضرت سلیمان علیہ السلام

از پیامبر اکرم ﷺ نقل است که فرمود: سلیمان بن داود علیہ السلام هفتصد و دوازده سال عمر کرد (بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۴۰). و از برخی تواریخ کمتر از آن نقل شده، و سیزده ساله بوده است که به مقام حکومت رسید.^۲

آری خداوند این‌گونه حضرت سلیمان علیہ السلام را از دنیا برد تا روشن سازد که: چگونه انسان در برابر مرگ، ضعیف و ناتوان است، به طوری که اجل حتی مهلت نشستن یا خوابیدن در بستر را به سلیمان علیہ السلام نداد. و چگونه یک عصای ناچیز او را مدتی سرپا نگهداشت؟ و چگونه موریانه‌ای ضعیف او را بر زمین

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۳۶.

۲. داستان حضرت سلیمان علیہ السلام در بحار الانوار ج ۱۴، صفحه ۶۵ تا ۱۴۲ آمده است.

افکند، و تمام رشته‌های کشور او را درهم ریخت. تا گردن کشان مغرور عالم بدانند که هر قدر، قدرتمند باشند به حضرت سلیمان علیه السلام نمی‌رسند و توجه کنند که او چگونه از این دنیای فانی رخت بر بست و به خود آیند و مغرور نشوند، بدانند که در برابر اراده و خواست خدا هیچ گونه قدرت و اراده‌ای ندارند و سرانجامی جز مرگ و به زیر خاک رفتن ندارند.

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد اندر پی هر زشت و نکو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گراب حیات آخربه دل خاک فرو خواهی شد
نقل است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً أَعَدَّ لِنَفْسِهِ وَاسْتَعَدَّ لِرَفْسِهِ وَفَكَرَّ مِنْ أَيْنَ وَفِي أَيْنَ وَإِلَى أَيْنَ» (خدا رحمت کند کسی را که برای خود توشه‌ای فراهم کند و خویش را آماده خوابگاه ابدیش نماید و فکر کند از کجا آمده و در کجاست و به کجا خواهد رفت).

لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا إِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيَهَا
فَإِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكُنُهَا وَإِنْ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ ثَاوِيَهَا

روزها فکر من این است و همه شب سخنم	که چرا غافل از احوال دل خویشتم؟
از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟	به کجا می‌روم؟ آخرنمایی وطنم
من به خود نامدم اینجا که به خود بازروم	آن که آورد مرا باز برد در وطنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک	چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
چه خوش آن روز که پرواز کنم تا بردوست	به هوای سرکویش پرو بالی بزنم.

داستان حضرت زکریا علیه السلام

﴿كَهَيْعَصَ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ وَزَكَرِيَّا﴾ (مریم ۱-۲) «این یادی است از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زکریا».

حضرت زکریا علیه السلام از پیامبران بزرگواری است که نامش هفت بار در قرآن آمده، و سلسله نسبش به حضرت داود علیه السلام می‌رسد، و از شریعت حضرت موسی علیه السلام پیروی کرده و مردم را به شریعت موسی علیه السلام دعوت می‌نمود.

حضرت زکریا علیه السلام با دختری به نام (اشیاع) ازدواج کرد، عمران پدر مریم علیه السلام نیز با (حنّه) خواهر اشیاع ازدواج کرد و به این ترتیب حضرت زکریا علیه السلام و عمران هم دامادی و به اصطلاح باجناب شدند.^۱

این دو خواهر هر دو نازا و عقیم بودند، اما در سنّ پیری خداوند به عمران دختری عطا کرد به نام مریم، و چون عمران قبل از تولد مریم وفات کرد، (به شرحی که بعداً بازگو می‌کنیم) زکریا سرپرستی مریم را به عهده گرفت، و مریم در مسجد بیت المقدس به عبادت مشغول گردید و زکریا به عنوان سرپرست نزد او رفت و آمد می‌کرد.

هرگاه زکریا علیه السلام می‌رفت نزد مریم علیه السلام می‌دید غذای مخصوص نزد او حاضر است، تا اینکه روزی گفت: ای مریم! این غذا از کجا برای تو آمده است؟ مریم گفت: این از نزد خداست، به طور حتم خدا به کسی که بخواهد بی حساب روزی می‌بخشد. ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى

لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿آل عمران/ ۳۷﴾

دعای حضرت زکریا علیه السلام برای فرزنددار شدن

حضرت زکریا علیه السلام با دیدن غذای بهشتی نزد مریم علیه السلام و منزلت آن دختر در پیشگاه خدا، گویا سخت تحت تأثیر قرار گرفت و از اینکه فرزندی ندارد که شاید نزد پروردگار، مثل مریم علیه السلام دارای مقام و منزلتی شود، لذا در این حال از خدا تقاضای فرزند نمود، اما چندان امیدی نداشت، چون خودش و همسرش پیر شده بودند (به نقلی زکریا در آن موقع صد و بیست سال داشت و همسرش نود و هشت سال)^۱ ولی از آنجا که دید خدا به عمران و همسرش که هر دو پیر بودند، فرزندی مثل مریم علیه السلام عطا کرد و دید خدا نزد مریم غذای بهشتی حاضر می‌کند، امیدوار گشت و دست به دعا برداشت و به خدا عرض کرد: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ (آل عمران/ ۳۸) «خداوندا! از طرف خود فرزند پاکیزه‌ای به من عطا فرما که تو دعا را می‌شنوی».

همچنین در خلوتگاه و تنهایی دست به دعا برداشت و گفت: «پروردگارا! استخوان‌های من سست شده و آثار پیری، تمام سرم را فرا گرفته، و تمام موهای سرم سفید شده است، پروردگارا! من هرگز در دعاهایی که کرده‌ام، محروم نگشته‌ام، هرگز در دعاهایم از توبه مشقت نیفتاده‌ام، و به زودی دعایم را اجابت کرده‌ای». ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا﴾ (مریم/ ۴).

و گفت: پروردگارا! من بعد از خودم از بستگانم بی‌مناکم (معلوم نیست بعد از

خودم را هم را ادامه دهند) و همسرم نازا است، از جانب خودت لطفی کن و فرزندی به من ببخش تا وارث من و وارث آل یعقوب باشد. ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَيَرِثُ مِنْ عَالٍ يَعْقُوبُ﴾ (مریم/۵-۶)

دعای حضرت زکریا علیه السلام در روز اول محرم

ریان فرزند شبیب گوید: «روز اول محرم خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم، به من فرمود: پسر شبیب! آیا روزه داری؟ عرض کردم: نه، فرمود: این روزی است که زکریا به درگاه پروردگار خود دعا کرد و گفت: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً. إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ (آل عمران، آیه ۳۸). «پروردگارا مرا از سوی خود ذریه ای پاک ببخش، که همانا تو شنونده دعایی.»

خداوند متعال دعای زکریا را مستجاب کرد و به ملائکه فرمود: «زکریا را در حالی که در محراب مشغول نماز بود. ندا کردند که خداوند تو را به یحیی بشارت می دهد.»

[سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود]: پس هر کس این روز را روزه بدارد و خدای را بخواند، او را اجابت کند، چنانکه دعای زکریا را مستجاب کرد.

آنگاه فرمود: ای پسر شبیب! محرم ماهی است که مردم جاهلیت در گذشته همواره حرمت آن را نگاه می داشتند و به خاطر احترامش ستم و جنگ را در آن حرام می دانستند، اما این امت نه حرمت ماه و نه حرمت پیامبر خود را نگاه داشتند، و در این ماه ذریه او را کشتند، زنانش را اسیر کردند، و اثاث او را به غارت بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد.

يَا بَنَ شَيْبٍ! إِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لَشَيْءٍ فَأَبْكُ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام فَإِنَّهُ ذُبِحَ كَمَا يُذْبَحُ الْكَبْشُ، وَقُتِلَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ جُلَا مَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ شَيْهُونَ. وَ

لَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ لِقَتْلِهِ، وَلَقَدْ نَزَلَ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَرْبَعَةٌ
آلَافٌ لِنَصْرِهِ فَوَجَدُوهُ قَدْ قُتِلَ، فَهُمْ عِنْدَ قَبْرِهِ شَعْتُ غَبْرًا إِلَى أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ فَيَكُونُونَ
مِنْ أَنْصَارِهِ، وَشِعَارُهُمْ يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

ای پسر شبیب! اگر می خواهی برای چیزی گریه کنی برای حسین بن علی
علیه السلام گریه کن، زیرا او را مانند گوسفند ذبح کردند و هیجده مرد از خاندانش با
او کشته شدند که در روی زمین مانند آنان نبود. برای کشته شدن او هفت
آسمان و زمین گریستند، و چهار هزار فرشته برای یاری او به زمین آمدند، چون او
را کشته یافتند پیوسته نزد قبر آن حضرت تا هنگام ظهور حضرت قائم آشفته
موی و گردآلود بمانند، پس، از یاران او خواهند بود، و شعار آنان یا لثارات
الحسین است، یعنی ای انتقام گیرندگان خون حسین علیه السلام بپا خیزید. ای پسر
شبیب! پدرم از پدرش از جدش حدیث کرد که چون جدم حسین علیه السلام کشته
شد از آسمان خون و خاک سرخ بارید. ای پسر شبیب!

إِنْ بَكَيتَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى تَصِيرَ دُمُوعُكَ عَلَى خَدَيْكَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ كُلَّ ذَنْبٍ
أَذْنَبْتَهُ صَغِيرًا كَانَ أَوْ كَبِيرًا قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا.

اگر بر حسین علیه السلام گریه کنی چندان که اشک تو بر گونه هایت روان گردد،
خداوند هر گناهی که کرده باشی؛ کوچک یا بزرگ، اندک یا بسیار بپارزد.

ای پسر شبیب! اگر دوست داری که خداوند متعال را ملاقات کنی در حالی
که گناهی بر تو نباشد، حضرت حسین علیه السلام را زیارت کن.

ای پسر شبیب! اگر دوست داری که در غرفه های بهشتی همنشین پیامبر
خدا ﷺ و خاندانش باشی، کشندگان حضرت حسین علیه السلام را لعنت کن.

ای پسر شبیب! اگر می خواهی که ثوابت مانند ثواب کسانی باشد که با
حضرت حسین علیه السلام شهید شدند هرگاه یاد او کنی بگو: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ

فَأَقْوَزَ فَؤُوزًا عَظِيمًا.» «کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ نائل می شدم.»
ای پسر شیب! اگر دوست داری در درجات بهشت با ما باشی، برای اندوه
ما اندوهناک و از شادی ما شادمان باش، و بر توباد ولایت و دوستی ما، که اگر
کسی سنگی را دوست بدارد خدا در روز قیامت او را با آن سنگ محشور کند.^۱

گریه زکریا علیه السلام بر امام حسین علیه السلام و مصیبت یحیی علیه السلام

سعد بن عبدالله از حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف از تأویل «کهیصص» سؤال کرد؟
فرمود: حضرت زکریا علیه السلام از درگاه خداوند خواست تا نام‌های پنج تن آل عبا را به
او بیاموزد. خداوند نام آن‌ها را به او آموخت. زکریا علیه السلام هرگاه نام محمد صلی الله علیه و آله،
علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، و حسن علیه السلام را به زبان می آورد غم و اندوه او برطرف
می شد. ولی وقتی نام حسین علیه السلام را به زبان می آورد بی اختیار منقلب می شد و
اشکش جاری می گشت و نفس‌هایش به شماره می افتاد. روزی به خدا عرض
کرد: «خداوند! چه شده که وقتی نام محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، و
حسن علیه السلام را به زبان می آورم، اندوهم برطرف می گردد، ولی همین که نام
حسین علیه السلام را به زبان می آورم منقلب می شوم و اشک‌هایم سرازیر می شود؟

خداوند ماجرای جانسوز شهادت امام حسین علیه السلام را به زکریا خبر داد و فرمود:
«کهیصص» «کاف» اشاره به کربلا است، «ها» اشاره به هلاکت عترت
حسین علیه السلام است، «یا» اشاره به یزید ستمگر است که موجب ظلم به
حسین علیه السلام می شود، «عین» اشاره به عطش حسین علیه السلام است، و «صاد» اشاره به

۱. امالی صدوق، مجلس بیست و هفتم، ح ۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، ص ۳۹۳.

صبر آن حضرت علیه السلام است.

زکریا علیه السلام وقتی قصه امام حسین علیه السلام را شنید، سه روز از مسجد بیت المقدس بیرون نیامد و برای مصائب حسین علیه السلام گریه و ناله کرد و گفت: «خدایا! آیا علی و فاطمه علیهم السلام را به چنین مصیبت جانسوزی مبتلا می کنی؟!...»

آن گاه عرض کرد: «خدایا! به من فرزندی بده که در این سنین پیری چشمم به او روشن گردد. سپس علاقه آن فرزند را در قلبم بیفکن، آن گاه همان گونه که محمد صلی الله علیه و آله حبیب، را به فاجعه جانسوز قتل فرزندش مبتلا می کنی، مرا نیز به فاجعه جانسوز قتل پسر مبتلا گردان تا من همدرد پیامبر اسلام گردم».

خداوند یحیی علیه السلام را به حضرت زکریا علیه السلام داد و یحیی علیه السلام به خاطر نهمی از منکر، کشته شد و سرش را در میان طشت طلاهاند، و به این ترتیب زکریا علیه السلام همدرد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گردید.^۱

سرپرستی حضرت زکریا علیه السلام از مریم علیها السلام

عمران پدر مریم علیها السلام تا اواخر عمر فرزنددار نشد، روزی همسرش در زیر درختی نشسته بود پرنده ای را دید که به جوجه های خود غذا می دهد، مشاهده این محبت مادرانه آتش عشق به فرزند را در دل او شعله ور ساخت، و از صمیم دل از خدا تقاضای فرزند کرد، چیزی نگذشت که دعای خالصانه او مستجاب شد و باردار گردید.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۹۴.

مادر مریم علیها السلام (طبق صحبت های شوهرش عمران مطمئن شد بچه ای که در رحمش هست، پسر است)، لذا نذر کرد فرزندش که به دنیا می آید و بزرگ می شود خادم بیت المقدس باشد.

﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي﴾
(آل عمران/ ۳۵)

ولی وقتی فرزندش متولد شد دید دختر است، نگران شد که چه کند، زیرا خدمتگزار مسجد را از میان پسران انتخاب می کردند، از این رو گفت: «پسره مانند دختر نیست». سپس افزود: خدایا من نام این دختر را مریم می گذارم، او و فرزندانش را از وسوسه های شیطان رجیم، در پناه درگاه تو قرار می دهم. ﴿فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ (آل عمران/ ۳۶) خداوند مریم را به عنوان خدمتگزار بیت المقدس پذیرفت. ﴿فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ﴾ (آل عمران/ ۳۷)

از سویی، عمران پدر مریم علیها السلام قبل از تولد مریم وفات کرد و پس از تولد مریم، مادرش او را آورد نزد عالمان و بزرگان و گفت: این کودک هدیه به بیت المقدس است و نیاز به سرپرست دارد، یک نفر از شما سرپرستی او را بر عهده بگیرد.

چون آثار عظمت از چهره مریم علیها السلام دیده می شد، گفتگو در میان دانشمندان و عالمان درگرفت، هر کدام از آن ها می خواست این افتخار نصیب او شود. سرانجام تصمیم گرفتند قرعه کشی کنند، به کنار نهی آمدند و قرعه زدند و قرعه به نام زکریا درآمد و آن حضرت سرپرستی مریم علیها السلام را بر عهده گرفت. به این ترتیب سرپرستی حضرت زکریا علیها السلام نسبت به مریم علیها السلام قطعی شد، و در واقع حضرت زکریا علیها السلام به سرپرستی مریم علیها السلام از همه شایسته تر بود، زیرا علاوه بر مقام نبوت، شوهر خاله مریم علیها السلام نیز بود. ﴿إِذْ يُلْقُونَ أَفْلاَهَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ ...﴾

(آل عمران/ ۴۴) و سرانجام زکریا علیه السلام سرپرستی مریم علیها السلام را برعهده گرفت.^۱

شهادت بی رحمانه حضرت زکریا علیه السلام

هنگامی که حضرت مریم علیها السلام به قدرت الهی بدون شوهر باردار شد (چنان که شرح حالش در زندگی عیسی علیه السلام ذکر می شود) شیطان وسوسه گر به میان بنی اسرائیل رفت و این تهمت ناجوانمردانه و بسیار زشت را به مردم القاء کرد که اگر مریم علیها السلام باردار شده، کار زکریا علیه السلام است. و همین تهمت ناجوانمردانه باعث شد که عده ای از اشرار تصمیم گرفتند حضرت زکریا علیه السلام را به قتل برسانند. به این منظور به سوی او هجوم بردند. آن حضرت گریخت و در بیابان به درختی رسید که وسط آن شکافته شده بود، زکریا علیه السلام رفت وسط درخت، اشرار رسیدند و آن حضرت را با اَره به شهادت رساندند. بعد از شهادتش فرشتگان بدن او را غسل دادند و کفن کردند و بر جنازه اش نماز خواندند و دفنش نمودند.^۲

سوء ظن و بد دلی

از صفات رذیله بدگمانی و فکر فاسد درباره دیگران است و حضرت زکریا را به خاطر سوء ظن کشتند. خداوند سبحان فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا﴾ (حجرات/ ۱۲) «ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمانها پرهیزید که پاره ای از گمانها گناه است و

۱. مجمع البیان، ذیل آیه ۳۷ سوره آل عمران.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۷۹.

جاسوسی مکنید»

و شبهه‌ای نیست که هر کس ظنّ بد به مسلمان برد بد باطن و خبیث است،
و دل مؤمن پاک طینت ظنّ بد به کسی نمی‌برد و تا ممکن است فعل مؤمن را
حمل بر صحت می‌کند.

مرا پیردانای مرشد شهاب دواندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خوش بین مباش دگر آنکه بر خلق بد بین مباش

داستان حضرت یحیی علیہ السلام

﴿هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ وَقَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ
فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ
اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (آل عمران / ۳۸-۳۹) «آن جا بود که حضرت
زکریا علیہ السلام، (با مشاهده شایستگی مریم و آمدن غذای بهشتی برای او) پروردگار
خویش را خواند و عرض کرد، خداوند! از طرف خود، فرزند پاکیزه‌ای به من عطا
فرما، که تودعا را می‌شنوی، و هنگامی که او در محراب ایستاده، مشغول نیایش
بود، فرشتگان او را صدا زدند که خدا تورا به یحیی بشارت می‌دهد. یحیی‌ای
که حضرت مسیح علیہ السلام را (که کلمه خدا است) تصدیق می‌کند، و بزرگ قوم
خود خواهد بود و از هوس‌های ناپسند برکنار و پیامبری از صالحان می‌باشد».

حضرت یحیی علیہ السلام از پیامبران بزرگواری است که نام مبارکش پنج بار در
قرآن آمده و در کودکی به مقام نبوت رسید، و خداوند در همین سن آن چنان او را
از عقل و درایت و هوش برخوردار نمود که شایستگی مقام نبوت را پیدا کرد. و
خدا به آن حضرت خطاب کرد: ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾
(مریم / ۱۲) «ای یحیی! کتاب (خدا) را با قوت بگیر، و ما در حال کودکی حکمت
را به او دادیم».

نیز مقام یحیی علیہ السلام در پیشگاه خداوند آن چنان بالا است که خداوند درباره
او فرموده است: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾ (مریم / ۱۵) «و
سلام بر او آن روز که تولد یافت، و آن روز که می‌میرد، و آن روز که زنده و
برانگیخته می‌شود».

و در آیه ۳۸ آل عمران آمده که: خداوند او را به عنوان تصدیق کننده نبوت حضرت مسیح علیہ السلام و به عنوان سید و رهبر بسیار عظیم و پیامبری از صالحان معرفی کرده است.

حضرت یحییٰ علیہ السلام شش ماه و به نقلی سه سال از حضرت عیسیٰ علیہ السلام بزرگ‌تر بوده است.^۱ و قبل از بعثت عیسیٰ علیہ السلام طبق آیین موسیٰ علیہ السلام عمل می‌کرد. و این دو پیامبر در جهاتی با هم شباهت داشته‌اند:

۱. تولد هر دو به نحو اعجاز آمیز بوده است، یحییٰ در سنین پیری پدر و مادر، از آن‌ها متولد شد، عیسیٰ بدون پدر متولد شد.

۲. هر دو در نهایت زهد و پارسایی زندگی کردند و ازدواج نکردند (چون موقعیت‌شان به آن‌ها اجازه ازدواج نداد).

۳. هر دو در کودکی به مقام پیامبری و نبوت رسیدند.

یحییٰ و عیسیٰ علیهما السلام با هم دیگر الفت و انس خاصی داشتند و هم‌چون دو برادر عرفانی، ارتباط تنگاتنگی در میانشان وجود داشت. تا آن‌جا که پس از شهادت حضرت یحییٰ علیہ السلام مدتی حضرت عیسیٰ علیہ السلام از فراق او دلتنگ بود، و کنار قبر یحییٰ علیہ السلام رفت و از درگاه خدا خواست تا یحییٰ علیہ السلام را زنده کند. دعایش به اجابت رسید، یحییٰ علیہ السلام زنده شد و به عیسیٰ علیہ السلام گفت: «از من چه می‌خواهی؟». حضرت عیسیٰ علیہ السلام گفت: «أُرِيدُ أَنْ تُوَسِّنِي كَمَا كُنْتَ فِي الدُّنْيَا»، می‌خواهم با من انس و الفت بگیری همان‌گونه که در دنیا با هم مأنوس بودیم». یحییٰ علیہ السلام گفت: «ای عیسیٰ! هنوز از تلخی و سختی مرگ، آرامش نیافته‌ام،

می خواهی مرا به دنیا بازگردانی! تا بار دیگر به سختی مرگ مبتلا شوم؟». این را گفت و ساکت شد.^۱

در روایات معراج آمده است: «پیامبر اکرم ﷺ فرمود: در شب معراج هنگام سیر در آسمان ها، وقتی به آسمان دوم رسیدم، دو مرد شبیه هم را دیدم، به جبرئیل گفتم: این ها کیستند؟ گفت: «دو پسر خاله هم دیگر، یحیی و عیسی ﷺ هستند». بر آن ها سلام کردم، و آن ها بر من سلام کردند، برای آن ها از درگاه خدا طلب آمرزش کردم، آن ها نیز برای من طلب آمرزش نمودند، و به من گفتند: «مَرْحَبًا بِالْأَخِ الصَّالِحِ وَالتَّبِيِّ الصَّالِحِ» «آفرین به برادر و پیامبر شایسته».^۲

خوف و زهد حضرت یحیی ﷺ از زمان کودکی

حضرت یحیی ﷺ در همان خردسالی از پارسایان برجسته بود. هرگز به دنیا دلبستگی نداشت و همواره به خدا و آخرت می اندیشید. او در عصر پدرش زکریا ﷺ به مسجد بیت المقدس وارد شد، راهبان و دانشمندان عابد را دید که پیراهن موئین و کلاه پشمینه و زبر پوشیده اند و مشغول عبادت هستند. یحیی ﷺ با دیدن آن منظره نزد مادرش آمد و گفت: «برای من پیراهن پشمینه بیاف تا بپوشم و به مسجد بروم و با راهبان به عبادت خدا اشتغال ورزم». مادرش گفت: «صبر کن تا پدرت بیاید و با او در این مورد مشورت کنیم». صبر کردند تا حضرت زکریا ﷺ آمد، مادر یحیی ﷺ جریان را به حضرت زکریا ﷺ خبر داد، زکریا به یحیی ﷺ گفت: «چه موجب شده که به این فکرها

۱. فروع کافی، ج ۱، ص ۷۲ و بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۷.

۲. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۲۵.

افتاده‌ای، با این که هنوز کودک هستی؟» یحیی گفت: پدر جان! آیا ندیده‌ای افرادی را که کوچکتر از من بودند، و تلخی مرگ را چشیدند؟

زکریا علیہ السلام گفت: «آری چنین افرادی را دیده‌ام. آن گاه به مادر یحیی علیہ السلام دستور داد تا چنان لباس و کلاه را برای یحیی علیہ السلام آماده سازد. مادر به این دستور عمل کرد، یحیی علیہ السلام لباس و کلاه زبر و موئین پوشید به مسجد بیت المقدس رفت و در کنار عابدان و راهبان، مشغول عبادت شد و آن قدر در عبادت ریاضت کشید که پیراهن موئین گوشت بدنش را آب کرد. روزی به بدن لاغرو نحیف خود نگاه کرد و گریست.

خداوند به یحیی علیہ السلام وحی کرد: «آیا به خاطر آن که اندامت را نحیف و لاغر می‌بینی گریه می‌کنی، به عزت و جلالم اگر یک بار بر آتش دوزخ نگاه افکنده بودی، به جای پیراهن بافته شده از پشم و زبر، پیراهن آهنین می‌پوشیدی».

حضرت یحیی علیہ السلام بسیار گریه کرد، به گونه‌ای که آثار سخت گریه در چهره‌اش آشکار شد، این خبر به مادرش رسید، او نزد پسرش یحیی علیہ السلام آمد، از سوی دیگر زکریا نیز آمد و علما و راهبان اجتماع کردند، حضرت زکریا علیہ السلام وقتی که آن وضع دلخراش را از یحیی علیہ السلام دید فرمود: «پسر جان! این چه حالی است که در تو می‌نگرم، من از درگاه خدا خواستم تا تو را به من ببخشد، و به وسیله تو چشمم را روشن سازد».

یحیی علیہ السلام گفت: پدر جان تو مرا به این کار و حال امر نمودی. حضرت زکریا علیہ السلام فرمود: کی تو را چنین دستور دادم؟ عرض کرد: «آیا نگفتی که بین بهشت و دوزخ عقبه (گردنه) ای است که جز گریه کنندگان از خوف خدا، کسی از آن عبور نمی‌کند؟». حضرت زکریا علیہ السلام فرمود: «حال که چنین است به

کوشش خود ادامه بده، و حال و شأن تو غیر از حال و شأن من است». یحیی علیه السلام برخاست و پیراهن موئین خود را از تن بیرون آورد و به جای آن دو قطعه نمد به خود پیچید، آن قدر از خوف خدا گریه کرد که اشک هایش جاری شد، و آن دو قطعه نمد از اشک های او خیس شدند. حضرت زکریا علیه السلام وقتی حال و وضع پسرش یحیی علیه السلام را مشاهده کرد، سرش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! این پسر من است، و این اشک های چشمانش می باشد، ای خدایی که مهربان ترین مهربانان هستی! به ما رحم فرما.»^۱

حضرت یحیی علیه السلام از خوف جهنم سربه بیابان گذاشت

حضرت زکریا علیه السلام هرگاه می خواست بنی اسرائیل را موعظه کند، به طرف راست و چپ نگاه می کرد، اگر یحیی علیه السلام را در میان جمعیت می دید از بهشت و دوزخ سخنی نمی گفت. روزی برمسند نشست تا بنی اسرائیل را موعظه کند، یحیی علیه السلام که عبایش را بر سر کشیده بود، وارد مجلس شد و در گوشه ای نشست. حضرت زکریا علیه السلام به جمعیت نگریست، و یحیی علیه السلام را ندید، آنگاه در ضمن موعظه فرمود: «ای بنی اسرائیل! دوستم جبرئیل از جانب خداوند به من خبر داد که در جهنم کوهی است به نام «سکران» و در پایین این کوه دره ای هست به نام «غضبان»، زیرا غضب خدا در آن وجود دارد، و در میان آن درّه، چاهی است که طول آن به اندازه مسیر صد سال راه است، در میان آن چاه، چند تابوت از آتش وجود دارد، و در میان هریک از آن تابوت ها چند صندوق آتشین و لباس آتشین و زنجیرهای آتشین است.

یحییٰ علیہ السلام وقتی این سخنان را شنید برخاست و فریاد کشید و گفت: «وَاغْفَلْتَاهُ مِنَ السَّكَرَانِ» «وای بر من از غافل شدنم از کوه سکران!». سپس حیران و سرگردان، سراسیمه از مجلس خارج شد و سربه بیابان گذاشت.

حضرت زکریا علیہ السلام بی درنگ از مجلس بیرون آمد و نزد مادر یحییٰ علیہ السلام رفت و ماجرا را به او خبر داد، و به او گفت: «هم اکنون برخیز و به جستجوی یحییٰ علیہ السلام پرداز، من ترس آن دارم که دیگر او را نبینم مگر این که دستخوش مرگ شده باشد». مادر یحییٰ علیہ السلام برخاست و به جستجوی یحییٰ علیہ السلام پرداخت، در بیابان چند نفر جوان را دید، از آن ها جویای یحییٰ علیہ السلام شد، آن ها اظهار بی اطلاعی کردند، مادر یحییٰ علیہ السلام همراه آن جوانان به جستجو پرداختند تا چوپانی را دیدند، مادر یحییٰ علیہ السلام از او پرسید: «آیا جوانی با قیافه چنین و چنان ندیده ای؟» چوپان گفت: «گویا در جستجوی یحییٰ پسر زکریا علیہ السلام هستی؟». مادر یحییٰ علیہ السلام گفت: «آری، او پسر من است نامی از دوزخ در نزد او بردند، او بر اثر شدت خوف، سراسیمه سربه بیابان گذاشته و رفته است». چوپان گفت: من همین ساعت او را در کنار فلان کوه دیدم که پاهایش را در میان گودال آب فرو برده و چشم به آسمان دوخته بود و چنین مناجات می کرد: «وَعَزَّيْتَ مَوْلَايَ لَاذُقْتُ بَارِدَ الشَّرَابِ حَتَّى أَنْظُرَ مَنَزِلَتِي مِنْكَ»؛ «ای مولای من! به عزت سوگند آب خنک ننوشم تا جایگاه خودم را نزد تو ببینم؟».

مادر یحییٰ علیہ السلام به سوی آن کوه حرکت کرد، یحییٰ علیہ السلام را در آن جا یافت، نزدیکش رفت و سرش را در آغوش گرفت، و او را سوگند داد که برخیزد و با هم به خانه بازگردند. یحییٰ علیہ السلام برخاست و همراه مادر به خانه بازگشت، مادرش از او پذیرایی گرمی کرد، ولی مجدداً همان لباس های زبر موئین را از مادرش طلبید و

پوشید و به سوی مسجد بیت المقدس حرکت کرد، تا در آن جا به عبادت خدا پردازد. مادرش از رفتن او جلوگیری می کرد، حضرت زکریا علیه السلام به مادر یحیی علیه السلام فرمود: «دَعِيهِ فَإِنَّ وَلَدِي قَدْ كُشِفَ لَهُ عَنْ قِنَاعِ قَلْبِهِ وَلَنْ يَنْتَفِعَ بِالْعَيْشِ» «رهايش كن، اين پسر من به گونه ای است كه حجاب از قلبش برداشته شده، و زندگی دنیا هرگز روح و روانش را اشباع نمی كند و به او سود نمی بخشد».

حضرت یحیی علیه السلام خود را به مسجد بیت المقدس رسانید، و در کنار عابدان بنی اسرائیل به عبادت خدا پرداخت، و هم چنان تا زنده بود به آن ادامه داد.^۱

گفتگوی حضرت یحیی علیه السلام با شیطان

زهد و پارسایی حضرت یحیی علیه السلام در سطح بسیار بالایی بود، هرگز به دنیا دلبستگی نداشت و ساده می زیست، غذایش بیشتر سبزیجات و نان جو بود، و به اندازه تأمین یک شبانه روز خود غذا نمی اندوخت. روزی دارای یک قرص نان جو گردید، ابلیس نزد او آمد و گفت: «تو می پنداری زاهد هستی با این كه برای خود یک قرص نان اندوخته ای؟» یحیی علیه السلام جواب داد: این قرص نان به اندازه قوت (و مورد نیاز یک شبانه روز) من است. ابلیس گفت: كمتر از این هم كافی است. خداوند به حضرت یحیی علیه السلام وحی كرد، این سخن ابلیس را (كه سخن حكمت آمیز است) فرا گیر.^۲

روزی دیگر ابلیس نزد حضرت یحیی علیه السلام آمد، یحیی علیه السلام او را شناخت و به

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۶۶ و ۱۶۷ (تلخیص شد).

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۹.

او گفت: «هرچه دام و نیرنگ و وسائل فریب داری برای من به کار گیر». ابلیس جواب مثبت داد و فردای آن روز را برای این کار تعیین کرد، یحییٰ علیہ السلام در میان کوخی که داشت ماند و در آن را بست، چندان نگذشت ناگاه ابلیس وارد شد، یحییٰ علیہ السلام او را در هیبت و قیافه‌ای بسیار عجیب دید که دارای زرق و برق و انواع وسایلی بود که برای به دام انداختن انسان‌ها به کار می‌گرفت، همه را با خود آورده بود، یحییٰ علیہ السلام از او سؤالاتی کرد و از جمله پرسید: «چه چیز از همه بیشتر چشم تو را روشن می‌سازد؟»

ابلیس گفت: «زن‌ها، آن‌ها تله‌ها و دام‌های من هستند (توسط آن‌ها، دل‌ها را می‌ربایم و انسان‌ها را گمراه می‌کنم). هرگاه نفرین‌ها و لعنت‌های صالحان در مورد من مرا غمگین می‌کند، نگرانی خودم را به وسیله زن‌ها آرامش می‌دهم». یحییٰ علیہ السلام پرسید: «آیا هیچ گاه بر من چیره شده‌ای؟» ابلیس گفت: نه، ولی تو دارای یک خصلت هستی که مرا خشنود کرده (و امیدوار نموده که بتوانم به وسیله این خصلت بر تو راه یابم) یحییٰ علیہ السلام گفت: آن خصلت چیست؟ ابلیس گفت: تو غذا می‌خوری تا کاملاً سیر می‌شوی، و من از همین راه وارد می‌شوم و تو را از عبادت شبانه باز می‌دارم.

یحییٰ علیہ السلام گفت: «من با خدا عهد کردم که بعد از این هیچ گاه غذای سیر نخورم تا او را ملاقات کنم». «إِنِّي أُعْطِيَ اللَّهَ عَهْدًا أَلَّا أَشْبَعَ مِنَ الطَّعَامِ حَتَّى أَلْقَاهُ؛ ابلیس گفت: من هم با خدا عهد کردم که هیچ گاه کسی را نصیحت نکنم.^۱

تقاضای موعظه از گناهکار

از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمود: مردی به حضرت عیسی علیه السلام عرض کرد: «ای روح خدا زنا کرده‌ام، مرا (با اجرای حد) پاک ساز.

حضرت عیسی علیه السلام پس از تحقیق و بررسی، به اقرار صحیح او اطمینان کرد، و سپس اعلام عمومی نمود، جمعیت بسیاری اجتماع کردند آن شخص را در میان گودالی نهادند، تا سنگبارانش کنند. او گفت: در میان جمعیت، هر کس برگردنش حد هست، از این جا برود، همه جمعیت رفتند، فقط حضرت عیسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام ماندند. یحیی علیه السلام (که آن شخص توبه کننده را شخص خدا ترس و با معرفتی می دانست که خودش برای پاکسازی خود حاضر به اعدام شده، از طرفی در این لحظه همه غرورهاش محو شده و موعظه او اثربخش خواهد بود) نزد آن مرد گناهکار رفت و گفت: «ای گنهکار! مرا موعظه کن». گنهکار گفت: «لَا تُخْلِيَنَّ بَيْنَ نَفْسِكَ وَ بَيْنَ هَوَاهَا فَتَرْدَاكَ»؛ هوای نفست را آزاد نگذار که تو را از جاده حق به سوی پستی منحرف سازد.

یحیی علیه السلام فرمود: باز مرا موعظه کن. گنهکار گفت: «لَا تُعَيِّرَنَّ خَاطِئًا بِخَطِيئَتِهِ» «هرگز خطا کار را به خاطر خطایش سرزنش نکن». یعنی اگر خطا کار، قابل نصیحت پذیری است، او را سرکوب و ناامید نکن بلکه او را هدایت کن.

یحیی علیه السلام فرمود: باز موعظه کن. گنهکار عرض کرد: «لَا تَغْضَبْ» «خشم مکن و در حال خشم خود را کنترل کن». حضرت یحیی علیه السلام این سه پند را برای نجات انسان کافی دانست، و گفت: همین موعظه ها مرا کافی است.^۱

شهادت حضرت یحییٰ علیہ السلام به خاطر نهی از منکر

در بیت المقدس پادشاهی بود هوس باز و فاسد، او برادری داشت که از دنیا رفت و شاه با همسر او ازدواج کرد، برادرش از همین زن دختری داشت که شاه عاشق او شد و تصمیم گرفت دختر را که هم ربیبه اش بود و هم دختر برادرش، به همسری خود درآورد. حضرت یحییٰ علیہ السلام با خبر شد و فرمود: این ازدواج برخلاف دستور تورات است و حرام می باشد. این خبر در میان مردم پخش شد، و مادر و دختر، کینه حضرت یحییٰ علیہ السلام را به دل گرفتند. و آن حضرت را مانع آن ازدواج دیدند و تصمیم گرفتند در فرصت مناسب از یحییٰ علیہ السلام انتقام بگیرند.

بالاخره ارتباط دختر با عمویش بیشتر شد، زیبایی او شاه را شیفته اش کرد، و به او گفت: هر آرزویی داری از من بخواه که حتما انجام می دهم. دختر گفت: من چیزی جز سربریده یحییٰ علیہ السلام را نمی خواهم، زیرا او نام تو و مرا سرزبان ها انداخته و مردم را به عیب جویی ما مشغول نموده است.

در نقلی دیگر است که مادر آن دختر اصرار داشت دخترش را نیز مانند خودش همسر شاه قرار دهد، و یحییٰ علیہ السلام را مانع این کار می دید، لذا به شاه شراب داد و دخترش را آرایش کرد و نزد شاه فرستاد و به او گفت: چنان چه شاه به طرف تو آمد، تمکین نکن، اگر گفت چه می خواهی؟ بگو سر یحییٰ را. سرانجام شاه مست و مغرور، دستور داد یحییٰ علیہ السلام را آورند و طشت طلائی حاضر کردند، و در حضور آن ها سر از بدن یحییٰ علیہ السلام جدا نمودند و در طشت طلا نهادند، سربریده به سخن آمد و فرمود: «ای مرد! از خدا بترس، این دختر، فرزند برادر تو و هم ربیبه تو است و از هر دو جهت بر تو حرام است». «یا هذا اتقی

الله لَا يَحِلُّ لَكَ هَذِهِ؛ و در همان حال نهی از منکر نمود.^۱

خون حضرت یحییٰ علیه السلام جوشید تا قاتل او به جزای عملش رسید

امام صادق علیه السلام فرمود: همانا خداوند متعال هرگاه اراده یاری دوستانش کند، از بدترین خلائقش برای آن‌ها یاری می‌طلبد، چنان‌که در مورد (انتقام‌گیری از خون) یحییٰ علیه السلام از بخت النصر یاری طلبید. «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَنْتَصِرَ لِأَوْلِيَائِهِ انْتَصَرَ لَهُمْ بِشَرِّ خَلْقِهِ... وَلَقَدْ انْتَصَرَ لِيَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا عليه السلام بِبُخْتِ نَصْرٍ»^۲

وقتی که سر مقدس یحییٰ علیه السلام را از بدن جدا نمودند، قطره‌ای از خورش به زمین ریخت، و جوشید و هرچه خاک بر آن ریختند، خون در حال جوشش، از میان خاک بیرون می‌آمد، و تلی از خاک به وجود آمد و خون از جوشش نیفتاد و تلی سرخ دیده می‌شد.

طولی نکشید که یکی از یاغیان آن عصر به نام بخت النصر که قبلاً هیزم‌کن بود، اراذل و اوباش را که با او دوست بودند، به دور خود جمع نمود و شورش کردند. آن‌ها به هرجا می‌رسیدند می‌کشتند و غارت می‌کردند تا به شهر بیت المقدس رسیدند و آن‌جا را تصرف نمودند و همه طاغوتیان و سران را با

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۰.

شباهت امام حسین علیه السلام با یحیی علیه السلام: زندگی یحیی علیه السلام از جهاتی شباهت به زندگی امام حسین علیه السلام داشت، مانند این‌که: نام حسین علیه السلام هم چون نام یحیی علیه السلام بی سابقه بود، و مدت حمل آن‌ها به هنگامی که در رحم مادر بودند، شش ماه بود، و هر دو آن‌ها قربانی هوس‌های طاغوت زمان‌شان شدند و سرشان بریده شد و آن‌ها را در طشت طلا نهادند.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۱.

سخت ترین وضع کشتند، تا این که چشم بخت النصر به تلّ سرخی افتاد، پرسید: این تلّ چیست؟ گفتند: مدتی قبل شاه این منطقه حضرت یحییٰ علیہ السلام را کشت، و سرش را جدا کرد. خون او به زمین چکید و جوشید و هر چه بر آن خون خاک ریختند از جوشش نیفتاد، سرانجام تلّی از خاک سرخ به وجود آمد و هم چنان آن خون می جوشد.

بخت النصر گفت: آن قدر از مردم این جا را بر سر این تل بکشم تا خون از جوشش بیفتد (این تصمیم نیز مکافات عمل مردم بیت المقدس و اطراف آن بود که در قتل مظلومانه یحییٰ علیہ السلام سکوت کردند و به شاه هوسباز قاتل، اعتراض ننمودند). به فرمان بخت النصر هفتاد هزار نفر از مردم را روی آن تل کشتند تا، خون یحییٰ علیہ السلام از جوشش بیفتد، اما هم چنان خون می جوشید. بخت النصر پرسید: «آیا دیگر شخصی در این منطقه باقی مانده است؟» گفتند: «یک نفر در فلان جا زندگی می کند». گفت: او را نیز بیاورید و روی این تل بکشید. مأموران به این فرمان عمل کردند و آن گاه خون از جوشش افتاد.^۱

از مکافات عمل غافل مباش زانکه تخم است و برویاند خداهش

مقام والای حضرت یحییٰ علیہ السلام

در مقام و منزلت حضرت یحییٰ علیہ السلام همین بس که خدا فرموده است: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾ (مریم/۱۵) «سلام بر یحییٰ علیہ السلام روزی که تولد یافت و روزی که از دنیا رفت و روزی که برانگیخته می شود».

از حضرت رضا علیه السلام نقل است که فرمود: وحشتناک ترین اوقات انسان در سه موقع و در سه جا است: ۱- روزی که از شکم مادر خارج می شود و دنیا را می بیند، ۲- روزی که از دنیا می رود و عالم آخرت و اهل آن را مشاهده می کند، ۳- روزی که مبعوث می شود و احکامی را می بیند که در دنیا ندیده است. خدا در این سه موطن به یحیی علیه السلام وعده سلامت داده و او را از وحشت این سه موطن ایمن ساخته است: «قال الرضا علیه السلام: إِنَّ أَوْحَشَ مَا يَكُونُ هَذَا الْخَلْقُ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ يَوْمَ يَلِدُ فَيَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ فَيَرَى الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَمُوتُ فَيُعَايِنُ الْآخِرَةَ وَأَهْلَهَا وَيَوْمَ يُبْعَثُ فَيَرَى أَحْكَامًا لَمْ يَرَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا وَقَدْ سَلَّمَ اللَّهُ عَلَى يَحْيَى فِي هَذِهِ الثَّلَاثَةِ مَوَاطِنَ وَآمَنَ رَوْعَتَهُ، فَقَالَ: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا».

(صلوات الله و سلامه عليه)^۱

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۷۸.

داستان زکریا و یحیی علیه السلام در جلد ۱۴ بحار الانوار، ص ۱۶۳ تا ۱۹۰ در یک باب آمده است.

داستان حضرت عیسیٰ علیه السلام و حضرت مریم علیها السلام

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ (آل عمران/۴۵). «به یاد آور هنگامی را که فرشتگان به مریم گفتند: خداوند تورا به کلمه (به شخص بزرگی) مژده می دهد که نامش مسیح، عیسی بن مریم است، در حالی که در دنیا و آخرت برجسته و از مقربان درگاه خدا خواهد بود».

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفٰكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران/۴۲). «یاد کنید وقتی را که فرشتگان به مریم علیها السلام گفتند: ای مریم! به راستی خدا تورا برگزیده و پاکیزه ات ساخته و بر زنان عصر و زمانت برتری داده است».

حضرت عیسیٰ علیه السلام از پیامبران اولوالعزم است که نام مبارکش در قرآن بیست و پنج بار به عنوان عیسی و سیزده بار به عنوان مسیح آمده است. و به طوری که گفته شده: عیسی علیه السلام ۵۷۰ سال قبل از ولادت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله متولد شده و نام کتاب آسمانی آن حضرت انجیل است که در این آیه ذکر شده است. ﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ (آل عمران/۴۸)

انعقاد نطفه حضرت عیسی علیه السلام و ولادتش به طور معجزه و به اذن خدا، بدون پدر و بدون قابله رخ داد. مادرش حضرت مریم علیها السلام دختر عمران، بانویی بزرگوار و بی مانند بوده و در عصر و زمان خودش برگزیده ترین زنان جهان به حساب آمده است. پدر مریم علیه السلام به نام عمران از نسل حضرت سلیمان و از بزرگان و علمای برجسته بنی اسرائیل به شمار می آمد. نام مریم علیها السلام در قرآن سی

و چهار بار آمده و سوره (۱۹) به نام مریم نام گذاری شده است.

فرزنددار شدن حضرت مریم علیها السلام

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَبَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾ (مریم/ ۱۶-۱۷). «وای پیامبر! در این کتاب، سرگذشت مریم علیها السلام را یادآوری کن، آن گاه که از خانواده اش جدا شد و به مکان شرقی رفت و دوری جست، و در برابر آنان حجابی برگرفت تا خلوت گاهی مناسب برای او باشد. در این موقع ما روح خود (روح القدس) را به سوی او فرستادیم، و برای او در شکل انسانی خوش اندام نمودار شد».

از ظاهراین آیه استفاده می شود که حضرت مریم علیها السلام برای حاجتی مانند شستشوی عبادتگاه بیرون رفت و به طرف شرق بیت المقدس رفته و از انتظار دوری گزیده و در آن مکان پرده ای کشیده و در پس پرده به انجام کار خود مشغول گشته، که ناگاه می بیند فرشته ای به شکل انسان مقابلش ظاهر شد.

حضرت مریم علیها السلام با دیدن آن فرشته به شکل انسان به گمان این که انسان است وحشت کرد و گفت: من از توبه خدای رحمان پناه می برم، اگر تقوا و ترس از خدا داشته باشی. ﴿قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا﴾ (مریم/ ۱۸). معلوم است که حضرت مریم علیها السلام با دیدن فردی ناشناس، چه حالی پیدا می کند، مریمی که همواره پاکدامن می زیسته و در دامان پاکان پرورش یافته و به عفت و پاکدامنی، ضرب المثل شده، هراسان و وحشت زده شد و همان لحظه (با احساسات) فریاد زد: «من از توبه خدای رحمان پناه می برم، اگر پرهیزکار هستی». حضرت مریم علیها السلام با نگرانی و دلهره منتظر پاسخ آن مرد جوان بود، که ناگهان شنید او می گوید: ﴿إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾؛ من

فرستاده پروردگار توام (آمده ام) تا پسری پاکیزه به تو ببخشم. مریم علیها السلام از این رو که اطمینان یافت فرستاده خدا به سوی او آمده آرامش یافت، ولی از روی تعجب گفت: «چگونه ممکن است فرزندی برای من باشد، در حالی که تاکنون انسانی با من تماس نگرفته است، و زن آلوده ای هم نیستم؟».

جبرئیل گفت: مطلب همین است که گفتم، پروردگارت فرموده است، این کار بر من سهل و آسان است، ما می خواهیم او (عیسی) را نشانه ای برای مردم قرار دهیم، و رحمتی از سوی ما برای آن ها باشد.^۱

نیز خداوند فرموده است: ﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾ (انبیاء/ ۹۱). «و یاد کن مریم را که دامن خود را پاک نگاه داشت، آن گاه ما از روح خود در او دمیدیم، و او را و پسرش (عیسی) را نشانه ای برای جهانیان قرار دادیم».

به این ترتیب روح عیسی علیه السلام در حضرت مریم علیها السلام دمیده شد. - همان گونه که روح حضرت آدم علیه السلام در مجسمه آدم دمیده شد. و از این پس حضرت مریم علیها السلام احساس کرد باردار شده و طولی نمی کشد که مادر می شود.

حضرت مریم علیها السلام باردار شد، ولی هر چه به روز وضع حمل نزدیک می شد نگران تر می گردید، و با خود می گفت، «چه کسی از من می پذیرد که زنی بدون همسر، باردار شود؟ اگر به من نسبت ناروا بدهند، چه کنم؟ دختری که سال ها الگوی پاکی و عفت بوده، چگونه برای او نسبت ناروا قابل تحمل است؟»

لحظه زایمان فرا رسید و غم و اندوه، وجود مریم علیها السلام را فرا گرفت، به گونه ای

که گفت: «يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا» (مریم/۲۳). «ای کاش پیش از این مرده بودم، و به کلی فراموش می شدم».

هنگامی که مریم علیها السلام درد زایمان گرفت، رفت کنار درخت خرماي خشکیده و تنها و غمگین که چه خواهد شد، ناگهان (از جانب خدا) صدایی به گوشش رسید: «فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا» (مریم/۲۴-۲۵-۲۶). «غمگین مباش، خداوند در پایین پای تو، چشمه آب گوارایی را جاری ساخته است، و نظربه بالای سرت بیفکن، بنگر که چگونه ساقه خشکیده، به درخت خرما تبدیل شده که میوه‌ها، شاخه‌هایش را زینت بخشیده‌اند. درخت را تکانی بده تا رطب تازه برای توفوریزد، و از این غذای لذیذ و نیروبخش بخور، و از آن آب گوارا بنوش، و چشم‌ت را به این نوزاد روشن بدار».

ولی آن چه حضرت مریم علیها السلام را نگران و ناراحت داشت، حرف مردم است، اما خدا در این مورد نیز مریم را از نگرانی خارج ساخت و به او فرمود: «هرگاه کسی را دیدی صحبت نکن، و با اشاره بفهمان که من برای خدای رحمان روزه (روزه سکوت) نذر کرده‌ام و با هیچ کس صحبت نمی‌کنم». «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» (مریم/۲۶).

بنابراین ای مریم! چنان چه از تو پرسیدند این نوزاد را از کجا و چگونه پیدا کردی؟ تو پاسخ نده، بلکه پاسخ مردم را به خود نوزاد واگذار.

حضرت مریم علیها السلام کنار درخت زایمان کرد و درخت خرماي خشکیده سبز و خرم شد و خرماي آن نمایان گردید، حضرت مریم علیها السلام شاخه آن را گرفت و حرکت داد، خرما ریخت و مریم میل کرد و آب چشمه جاری گردید، از آب

گوارای آن نوشید و فرزندش را در آغوش گرفت و به سوی مردم آمد. ﴿فَآتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ...﴾ (مریم/۲۷).

بی حیایی مردم نسبت به حضرت مریم علیها السلام و دفاع نوزاد

به مجرد این که مردم حضرت مریم علیها السلام و نوزادش را دیدند، شروع کردند به آن حضرت نسبت ناروا دادن و گفتند: «ای مریم! کار بسیار عجیب و بدی کردی! ای خواهر هارون (ای کسی که هم چون هارون پیامبر، به پاکی و تقوا معروف هستی) نه پدر تو (عمران) مرد بدی بود و نه مادرت (حَته) بانوی ناپاکی بود، این پسر را از کجا آوردی؟! مریم علیها السلام در حالی که بسیار در فشار بود، سکوت کرد. ولی دید آن ها هم چنان به ناسزاگویی ادامه می دهند. در این هنگام اشاره کرد به عیسی علیه السلام و با اشاره به مردم فهماند که پاسخ شما را این نوزاد خواهد داد.

مردم از این پاسخ حضرت مریم علیها السلام ناراحت شده و از روی تمسخر گفتند: این نوزاد در گهواره است، چگونه با کودک گهواره ای سخن بگوییم؟ ﴿قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾ (مریم/۲۹). در این موقع عیسی علیه السلام زبان گشود و گفت: «من بنده خدایم، خداوند به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر قرار داده است و مرا وجودی پر برکت کرده و مرا در هر جا باشم، مادام که زنده ام به نماز و زکات توصیه نموده است، و مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار داده، و جبار و شقی قرار نداده است، و سلام خدا بر من، آن روز که متولد شدم، و آن روز که می میرم، و آن روز که برانگیخته می شوم». ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْ لِي جَبَارًا شَقِيًّا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾ (مریم/۳۰-۳۱-۳۲-۳۳).

و در این هنگام عیسی علیه السلام به آن‌ها گفت: وای بر شما! آیا به مادر من نسبت ناروا می‌دهید، من بنده خدا هستم، خداوند به من کتاب داده، سوگند به خدا برهریک از شما به خاطر تهمت‌ای که به مادرم می‌زنید، حد تهمت جاری می‌کنم.^۱

بعد از سخن گفتن حضرت عیسی علیه السلام و حتی خبر دادنش به این که پیامبر و صاحب کتاب آسمانی است، مردم دریافتند که حضرت مریم علیها السلام از هرگونه ناپاکی، پاک و منزّه است و لب فرو بستند.

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: چرا خدا حضرت عیسی علیه السلام را بدون پدر آفرید؟ فرمودند: «تا مردم به قدرت وسیع الهی پی ببرند و بدانند خدا حتی قدرت دارد که از زن بی‌همسر، فرزند بیافریند، چنان که قدرت دارد انسانی (مانند آدم علیه السلام) را بدون پدر و مادر خلق کند، و او بر هر چیزی قادر است.^۲

بعثت حضرت عیسی علیه السلام و معجزات آن جناب

﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ (آل عمران/ ۴۸-۴۹) «و به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد، و پیامبری به سوی بنی اسرائیل [می‌فرستد که او به آنان می‌گوید] در حقیقت من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه‌ای آورده‌ام من از گل برای شما [چیزی] به

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۲۲۹.

۲. بحارالانوار، ح ۱۴، ص ۲۱۸.

شکل پرنده می سازم آنگاه در آن می دمم پس به اذن خدا پرنده ای می شود و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیس را بهبود می بخشم و مردگان را زنده می گردانم و شما را از آنچه می خورید و در خانه هایتان ذخیره می کنید خبر می دهم».

حضرت عیسیٰ علیه السلام پس از رشد و کمال، رسماً نبوت و پیامبری خود را اعلام کرد و فرمود: من از طرف پروردگار شما نشانه ای برایتان آورده ام، و از آن جا که هر پیامبری برای اثبات رسالت خود معجزه لازم دارد، حضرت عیسیٰ علیه السلام به قوم خود، فرمود: من پنج معجزه ارائه می دهم:

۱. من از گِل چیزی به شکل پرنده می سازم، سپس در آن می دمم، به فرمان خدا پرنده ای می گردد.

۲. کور مادرزاد را بینا می کنم.

۳. مبتلایان به بیماری برص (پیس) را بهبود می بخشم.

۴. مردگان را زنده می کنم.

۵. و از آن چه می خورید و در خانه خود ذخیره می نمایید خبر می دهم.

قطعاً در این امور دلیل و نشانه ای برای شما به سوی حق است، اگر ایمان داشته باشید. ای مردم! خداوند پروردگار من و شما است، او را پرستید، نه من و نه چیز دیگر را. این است راه راست.

حواریون تقاضای مائده آسمانی کردند

﴿إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ...﴾ (مائده ۱۱۲). «حواریون گفتند: «ای عیسی بن مریم! آیا پروردگارت می تواند مائده (سفره غذای آماده) از آسمان برای ما نازل کند؟».

حواریون، (یعنی افرادی که به حسب ظاهر از شاگردان و یاران خالص و مخلص حضرت عیسی علیه السلام بودند)، جمعاً دوازده نفر به حساب می آمدند، این افراد از حضرت عیسی علیه السلام خواستند از خدا بخواهد غذای آماده از آسمان بفرستد. این تقاضا که بوی شک می داد، حضرت عیسی علیه السلام را نگران کرد، به آن ها هشدار داد و فرمود: «اگر ایمان آورده اید از خدا بترسید».

حواریون گفتند: «ما می خواهیم از آن غذا بخوریم تا قلب مان سرشار از اطمینان و یقین گردد و به روشنی بدانیم که آن چه به ما گفته ای راست است و بر آن گواهی می دهیم».

هنگامی که حضرت عیسی علیه السلام از حسن نیت آن ها آگاه شد، به خدا عرض کرد: «خدایا! مائده ای (سفره ای از غذا) از آسمان برای ما بفرست تا عیدی اول و آخر ما باشد، و نشانه ای از جانب تو محسوب گردد، و به ما روزی ده که تو بهترین روزی دهندگان هستی». ﴿اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ (مائده/۱۱۴).

خداوند به حضرت عیسی علیه السلام وحی کرد: «من چنین مائده ای را بر شما نازل می کنم، ولی باید متوجه باشید که مسئولیت شما بعد از نزول این مائده، بسیار سنگین خواهد بود. اگر پس از مشاهده چنین معجزه آشکاری هر کس از شما به راه کفر رود، او را آن چنان عذاب کنم که هیچ کس را آن گونه عذاب نکرده باشم». ﴿قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنْزِلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ (مائده/۱۱۵).

سرانجام مائده نازل شد، و در میان آن، چند قرص نان و چند ماهی بود و چون مائده در روز یکشنبه نازل شد، مسیحیان آن روز را روز عید نامیدند، و در

دعای حضرت مسیح علیه السلام نیز آمده بود: «مائده موجب عید برای ما شود» یعنی ما را به خویشتن و به وجدان و سرنوشت نخستین مان باز گرداند که همان اساس توحید و ایمان فطری است.

در روایت است که پس از نزول مائده باز گروهی از ثروتمندان به شک و تردید افتادند و مردم را در مورد معجزه بودن مائده به شک انداختند، خداوند سیصد و سی و سه نفر از مردان آن‌ها را به صورت خوک، مسخ نمود که در راه‌ها رفت و آمد می‌کردند و کثافات را می‌خوردند. بستگان آن‌ها گریه کردند و دست به دامان حضرت عیسی علیه السلام شدند، سرانجام آن‌ها بعد از سه روز به هلاکت رسیدند.^۱

اخلاق و تواضع حضرت عیسی علیه السلام

روزی حضرت عیسی علیه السلام به حواریون (اصحاب نزدیک و خاص) خود فرمود: من می‌خواهم کاری انجام دهم، مخالفت نکنید. گفتند: کارت را انجام بده. حضرت عیسی علیه السلام برخاست و پاهای آن‌ها را شست، آن‌ها عرض کردند: «ای روح الله! ما سزاوارتر به این کار هستیم». حضرت عیسی علیه السلام فرمود: «سزاوارترین انسان به تواضع و فروتنی، «عالم» است من در برابر شما این گونه تواضع نمودم، تا بعد از من، شما نسبت به مردم، این گونه تواضع کنید». آن‌گاه حضرت عیسی علیه السلام افزود: «بِالتَّوَّاضِعِ تَعْمُرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكْبَرِ، وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ»؛ بنای حکمت با تواضع ساخته می‌شود، نه با تکبر، و

هم چنین زراعت در زمین نرم می روید، نه در زمین سخت.^۱

و نیز پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «حواریون به حضرت عیسیٰ علیهِ السلام گفتند: یا روح الله! با چه افرادی بنشینیم؟ فرمود: با کسی که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد، و سخنش بر دانش شما بیفزاید، و کردارش شما را به کارهای آخرت تشویق کند؟ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَتِ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى يَا رُوحَ اللَّهِ مَنْ نُجَالِسُ قَالَ مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ».^۲

هم نشین تواز توبه باید تا تورا عقل و دین بیفزاید

خود را برتر از آن چه هستیم نبینیم

امام صادق علیهِ السلام فرمود: یکی از کارهای حضرت عیسیٰ علیهِ السلام این بود که برای تبلیغ سفر می کرد، در یکی از سفرهایش مردی کوتاه قد همراه حضرت راه افتاد تا با هم به دریا رسیدند. حضرت عیسیٰ علیهِ السلام «بِسْمِ اللَّهِ» گفت و بر روی آب حرکت کرد، آن مرد وقتی حضرت عیسیٰ علیهِ السلام را دید بر روی آب راه می رود، با یقین خالصانه مانند حضرت عیسیٰ علیهِ السلام گفت: «بِسْمِ اللَّهِ»، و بر روی آب راه افتاد. ولی در همین حال «خودبینی» او را گرفت و با خود گفت: «این عیسی روح الله است که بر روی آب، گام برمی دارد من نیز روی آب حرکت می کنم»، «فَمَا فَضْلُهُ عَلَيَّ» بنابراین، عیسی علیهِ السلام چه برتری بر من دارد؟ همان دم زیرپایش بی قرار شد و در آب فرو رفت و فریاد زد: «ای روح الله دستم به دامت، مرا بگیر و

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹.

نجاتم بده».

حضرت عیسیٰ علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و به او فرمود: «مگر چه گفتی؟» (که در آب فرو رفتی). گفت: گفتم: این روح الله است که بر روی آب می رود، من نیز بر روی آب می روم. خودبینی مرا فرا گرفت.

حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمود: «تو خود را در مقامی که خدا آن را برای تو قرار نداده، نهادی. خداوند بر تو غضب کرد، اکنون از آن چه گفتی، توبه کن». او توبه کرد، آن گاه به مرتبه ای که خدا برایش قرار داده بود، بازگشت. «فَقَالَ لَهُ عِيسَى: لَقَدْ وَضَعْتَ نَفْسَكَ فِي غَيْرِ الْمَوْضِعِ الَّذِي وَضَعَكَ اللَّهُ فِيهِ، فَمَقَّتَكَ اللَّهُ عَلَى مَا قُلْتَ، فَتُبَّ إِلَى اللَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - مِمَّا قُلْتَ. قَالَ: فَتَابَ الرَّجُلُ، وَعَادَ إِلَى مَرْتَبَتِهِ الَّتِي وَضَعَهُ اللَّهُ فِيهَا؛ فَاتَّقُوا اللَّهَ».^۱

محبت به طلا هلاک کننده است

شیخ صدوق رحمته الله علیه در امالی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: روزی حضرت عیسیٰ علیه السلام با سه نفر از اصحابش در بیابان عبور می کردند، ناگاه دیدند خشت طلایی افتاده است، حضرت به اصحاب خود فرمود: محبت و دلبستگی به طلا مردم را هلاک می کند. شما متوجه باشید و محبت آن را به دل نگیرید والا هلاک خواهید شد.

چون مقداری از راه را رفتند یکی از آن ها عذر آورد و برگشت، نفر دوم هم عذری آورد و برگشت، سومی فهمید که آن ها برای خشت طلا برگشتند، لذا او

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۶، باب الحسد، ح ۳.

هم بدون عذرخواهی برگشت و حضرت عیسیٰ علیه السلام تنها ماند. چون هر سه نفر بر سر خشت طلا رسیدند به یکدیگر گفتند: اگر طلا را روز به شهر ببریم ممکن است گرفتار شویم و مردم از ما بگیرند، چه بهتر است این جا بمانیم و آن را شب ببریم. چون گرسنه شدند، یک نفر را فرستادند غذا تهیه کند و بیاورد. او آمد و غذا تهیه کرد و در آن زهر ریخت تا رفقاییش را بکشد و طلا را خودش بردارد. از سویی آن دو نفر با هم قرار گذاشتند که وقتی رفیقشان آمد او را بکشند و طلا را میان خود تقسیم کنند، لذا وقتی رفیقشان از راه رسید او را کشتند، سپس از غذای مسمومی که آورده بود خوردند و آن ها نیز همان جا مردند. حضرت عیسیٰ علیه السلام برگشت، وقتی آن جا رسید، ملاحظه کرد جنازه هر سه نفر در کنار خشت طلا افتاده است. فرمود: به آن ها گفتم محبت و دل بستن به طلا انسان را هلاک می کند، ولی گوش ندادند و هلاک شدند.

نیز نقل کرده است که: روزی حضرت عیسیٰ علیه السلام با اصحابش به بیابان رفت، عبورشان به مرده سگی افتاد که بوی تعفن آن به مشام می رسید، همراهان آن حضرت شروع کردند به بدگویی از سگ مرده و از بوی تعفن او، حضرت نگاهی کرد و فرمود: «نگاه کنید چه دندان های سفیدی دارد» و حضرت با این سخن به آن ها آموخت که همیشه خوبی ها را ببینید و به بدی ها نگاه نکنید و آن ها را به زبان نیاورید.

الگو بودن زندگی حضرت عیسیٰ علیه السلام در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

حضرت امیر علیه السلام فرمود: «اگر خواهی از عیسی بن مریم علیه السلام بگویم، که سنگ را بالش خود قرار می داد، لباس پشمی خشن به تن می کرد و نان خشک

می خورد، نان خورش او گرسنگی و چراغش در شب ماه و پناهگاه زمستان او شرق و غرب زمین بود. میوه و گل او سبزیجاتی بود که زمین برای چهارپایان می رویاند. زنی نداشت که او را فریفته خود سازد، فرزندی نداشت تا او را غمگین سازد، مالی نداشت تا او را سرگرم کند، و آرزو طمع نداشت تا او را خوار و ذلیل سازد، مرکب سواری او دوپایش و خدمتگزار وی، دست هایش بود» «وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ، وَيَلْبَسُ الْحَشِينَ، وَيَأْكُلُ الْجَشِبَ، وَكَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ، وَسِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ، وَظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، وَفَاكِهَتُهُ وَرِيحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ؛ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِيئُهُ، وَلَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ، وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَلَا طَمَعٌ يَذِلُّهُ، دَابَّتْهُ رِجَالُهُ، وَخَادِمُهُ يَدَاهُ! ۱.

پرسش های خدا از عیسی علیه السلام و دیگران

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ لِلنَّاسِ امْتَحِدُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلَيْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ» (مائده/۱۱۶). «یادآور هنگامی را که خدا به حضرت عیسی علیه السلام گفت: ای عیسی بن مریم! آیا توبه مردم گفتمی مرا و مادرم را دو معبود برگزید؟ حضرت عیسی علیه السلام گفت: تو منزهی! برای من روا نیست چیزی را که سزاوار من نیست بگویم، اگر آن را گفته بودم تو آن را می دانستی».

از امام محمد باقر علیه السلام نقل است که فرمود: روز قیامت همه مردم در یک مکان جمع آوری می شوند، خداوند سبحان قلم را به صورت شخص آدمی

مجسم می سازد و به او می گوید: آیا آن چه را به تو الهام کردم در لوح نوشتی؟ گوید: خدایا تو خود شاهی که آن چه را الهام فرمودی و امر کردی در لوح نوشتم، خدا لوح را به شکل شخص آدمی احضار می فرماید و از او سؤال می کند، آن چه قلم در تو نوشت به اسرافیل تحویل دادی؟ گوید: آری و تو خود گواه هستی، خدا اسرافیل را احضار می کند و از او می پرسد: آن چه را لوح به تو تحویل داد، به جبرئیل گزارش نمودی؟ گوید: آری و تو خود گواه آن هستی.

خداوند جبرئیل را فرا می خواند و می گوید: آن چه اسرافیل تحویل تو داد به یکایک پیامبران ابلاغ کردی؟ می گوید: پروردگارا! تو خود آگاهی که تمام آن ها را به پیامبران رسانیدم که آخر آن ها پیامبر خاتم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بود.

خداوند متعال از میان همه پیامبران، پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را احضار می کند و به او می فرماید: آن چه جبرئیل از احکام من به تو نازل کرد به امت ابلاغ کردی؟ عرض می کند: تو خود گواه هستی که در تبلیغ احکام کوتاهی نکردم و به امر تو علی بن ابی طالب را وصی خود نمودم که بعد از من مردم را ارشاد کند و به مردم تأکید نمودم که از او اطاعت کنند، خداوند سبحان علی علیه السلام را احضار می کند و از او سؤال می فرماید: آیا احکامی که توسط محمد صلی الله علیه و آله به تو تحویل شد، به مردم رساندی؟ حضرت علی علیه السلام می گوید: آری، تو خود شاهی که کوتاهی نکردم، ولی با مخالفت افرادی مواجه شدم و سرانجام در محراب عبادت شهیدم کردند و به امر تو فرزندم حسن علیه السلام را وصی خود قرار دادم...

و هم چنین خدا یکایک ائمه علیهم السلام را احضار می کند و می پرسد که آیا به وظیفه امامت خود عمل کردید، و پاسخ می دهند که آری، تو خود گواهی که کوتاهی نکردیم. پس از آن نوبت به امت ها می رسد و خدا از بندگان معصیت کار

می پرسد و به آنها احتجاج می نماید و می فرماید: بعد از آن که بندگان صالح من احکام مرا به شما ابلاغ کردند چرا مخالفت نمودید؟ و بعد از اتمام حجت بر یکایک افراد، برخی را به رحمت خود عفو فرماید و گروهی را مجازات می نماید.^۱

وفات حضرت مریم علیه السلام و اندوه حضرت عیسی علیه السلام

﴿وَبَكَرَهُمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا﴾ (نساء/۱۵۶).

خداوند سبحان از خلاف کاری های یهود خبر داده است، من جمله فرموده است: «یهود علاوه بر اینکه کافر شدند، به مریم پاکدامن، مادر پیامبر بزرگ خدا که به اراده الهی، بدون همسر باردار شده بود، تهمت بزرگی زدند».

یهود با این که مدت ها از ولادت حضرت عیسی علیه السلام گذشته بود و آن همه معجزه از آن حضرت مشاهده کردند، باز دست برنداشتند و هرگاه حضرت عیسی علیه السلام و مادرش عبور می کردند، به عیسی علیه السلام اشاره می کردند و می گفتند: «العیاذ بالله» این فرزند این زن خلاف کار است.

در اثر این تهمت های پی در پی، حضرت مریم علیه السلام از فرزندش خواست او را ببرد در دامنه کوهی دور از مردم تا در آن جا به عبادت، عمر خود را بگذراند و از زخم زبان مردم در آسایش باشد. حضرت عیسی علیه السلام مادرش را بر بالای کوه برد و در آن جا پناهگاهی درست کرد و حضرت مریم علیه السلام مشغول عبادت شد، روزها روزه بود و شب ها به نماز مشغول می شد. حضرت عیسی علیه السلام برای ارشاد مردم روزها به شهر می آمد و شب برمی گشت نزد مادرش. روزی حضرت مریم علیه السلام در

۱. تفسیر صافی، ذیل آیه فوق، (با تلخیص)

محراب خود مشغول عبادت بود که عزرائیل برای قبض روحش آمد، وقتی چشم مریم به او افتاد بدنش لرزید و سخت مضطرب گردید و پرسید تو کیستی که از دیدنت این گونه مضطرب شدم؟ گفت: من کسی هستم که سراغ همه انسان ها می روم، من قابض ارواحم، حضرت مریم علیها السلام گفت: آیا به دیدن من آمده ای، یا برای قبض روحم؟ گفت: برای قبض روح شما آمده ام، گفت اگر ممکن است مهلت بده پسرم عیسی بیاید، تا هنگام قبض روحم سرم در دامن او باشد. عزرائیل گفت: اجازه مهلت دادن ندارم، مریم علیها السلام فرمود: اکنون که چنین است، من هم تسلیم امر خدا هستم، قبض روحم نما تا به لقای حق برسم.

عزرائیل او را قبض روح نمود، چون حضرت عیسی علیه السلام آمد، مادر را خفته دید و به ظاهر خواب بود، حضرت عیسی علیه السلام او را صدا نزد تا وقت افطار، آن گاه او را صدا زد، جواب نشنید، روپوش از صورت مادر کنار زد دید مادرش از دنیا رفته است، اشکش جاری شد و صورت و دست مادر را بوسه زد و گفت: ای مادر! چقدر درباره من حرف شنیدی؟ چقدر زخم زبان شنیدی، چه مصیبت ها کشیدی؟ چه بلاها به خاطر من تحمل نمودی؟ حضرت عیسی علیه السلام نوحه سرایی کرد و بر مادر معصومش گریه کرد، چون صبح شد به طرف شهر رهسپار شد تا زنان را خبر کند بیايند مادرش را غسل دهند و کفن کنند، در بین راه جبرئیل نازل شد و عرضه داشت: ای عیسی! حوریان بهشتی به امر خدا آمدند برای غسل و کفن مادرت، او را با آب بهشتی غسل دادند و کفن نمودند، برگرد و براونماز بخوان و من به تو کمک کرده او را به خاک می سپاریم.

حضرت عیسی علیه السلام برگشت، مادرش را غسل داده و کفن شده یافت و بعد از

نماز، آن بانوی بزرگوار را به خاک سپرد و بالای قبرش نشست و ناله سرداد و عرض کرد: پروردگارا! وقت مرگ مادرم نبودم شاید وصیتی داشت و می خواست به من بگوید، خدا اجازه بده مادرم در قبر با من سخن بگوید، خطاب شد: ای عیسی! او را صدا بزن، جواب تو را خواهد داد. حضرت عیسی علیه السلام مادرش را صدا زد. حضرت مریم علیها السلام از داخل قبر گفت: لبیک یا قره عینی؟ عیسی علیه السلام گفت: مادر در چه حال هستی؟ به رضوان حق پیوستی، راضی هستی؟ مادر پاسخ داد: به رحمت الهی پیوستم و از حرف مردم و زخم زبان ها راحت شدم. حضرت عیسی علیه السلام عرضه داشت: ای مادر! آیا آرزویی داری؟ گفت: آری پسر! اکنون یافتم که نماز در دل شب و در هوای سرد و روزه در هوای گرم و روزهای بلند چقدر با ارزش است و در پیشگاه خدا چه مقدار پاداش دارد، ای کاش بیش از آن چه انجام دادم، انجام داده بودم، و این آخرین سخن او با فرزندش حضرت عیسی علیه السلام بود و ساکت شد.

آری، زنان و مردانی که آن اندازه بی حیا بودند، قطعاً لیاقت نداشتند در غسل و کفن و دفن بانویی بزرگوار مثل حضرت مریم علیها السلام حضور یابند، همان گونه که همانند آن ها در مدینه منوره لیاقت حضور در غسل و کفن و دفن بی بی دو عالم فاطمه زهرا علیها السلام را نداشتند.

عروج عیسی علیه السلام و ادعای یهود که او را کشتیم

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَارْفَعْكَ إِلَىَّ﴾ (آل عمران/ ۵۵). «هنگامی که خدا به حضرت عیسی علیه السلام فرمود: به راستی من باز گیرنده (و نجات دهنده) تو هستم و بالا برنده توبه سوی خویش می باشم».

﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ (نساء/ ۱۵۷-۱۵۸). «یهود گفتند: ما مسیح عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم، در حالی که چنین نیست، نه او را کشتند و نه بردار آویختند، لکن امر بر آن‌ها مشتبه شد، و آنان که در مورد قتل او اختلاف کردند، در شک هستند و به آن علم ندارند و از گمان پیروی می‌کنند، و قطعاً او را نکشتند، بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد و خداوند توانا و حکیم است».

در این دو آیه خدا فرموده است: حضرت عیسی علیه السلام نه کشته شد و نه او را بر دار آویختند، بلکه خدا او را تحویل گرفت و به سوی خود بالایش برد. ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ﴾، بلی امر بر یهود مشتبه گردید و دیگری را که شباهت به آن حضرت داشت اشتباهاً به دار آویختند، و حتی میان خودشان نیز اختلاف شد که امر حضرت عیسی علیه السلام چه شد، کشته شد یا مخفی گشت؟

تصمیم بر کشتن حضرت عیسی علیه السلام از آن جا شروع شد که در قضیه مائده آسمانی و تهمت سحر به حضرت عیسی علیه السلام گروهی از بنی اسرائیل مسخ شدند و به شکل خوک درآمدند، شایع شد که این افراد در اثر نفرین حضرت عیسی علیه السلام مسخ شدند. در هنگام پخش این شایعات، روزی (رأس الیهود) با اطرافیانش از نزد حضرت عیسی علیه السلام عبور کردند، و رأس الیهود رو به اطرافیان خود کرد و با اشاره به حضرت عیسی علیه السلام گفت: این فرزند، نامشروع است. اطرافیان به او گفتند: اگر عیسی علیه السلام متوجه نسبت ناروای تو شود، نفرین می‌کند و توهم مثل دیگران مسخ و خوک می‌شوی، رأس الیهود ترسید و به مأمورین

خود دستور داد قبل از آن که خبر به حضرت عیسیٰ علیہ السلام برسد و نفرین کند، او را به قتل برسانند.

مأمورین، خانه حضرت عیسیٰ علیہ السلام را محاصره کردند، آن حضرت با ۱۲ نفر از حواریون در خانه بودند، مأمورها درب خانه آن حضرت چوبه داری نصب کردند. خبر به حضرت عیسیٰ علیہ السلام و حواریون رسید، در این موقع حواریون فرار کردند، و خداوند توسط جبرئیل حضرت عیسیٰ علیہ السلام را نجات داد و او را از همان خانه به آسمان بالا برد (همان گونه که در لیلۃ المبیت، پیامبر ﷺ را از دست مشرکان نجات داد) وقتی مأمورین وارد خانه شدند یک نفر در خانه بود که شباهت به حضرت عیسیٰ علیہ السلام داشت او را گرفتند و بلافاصله به دار آویختند و گفتند عیسیٰ علیہ السلام را کشتیم.^۱

و از امام حسن عسکری علیہ السلام نقل است که فرمودند: مأموری که وارد خانه شد تا عیسیٰ علیہ السلام را ببرد، هر چه گشت آن حضرت را نیافت، برگشت که به دیگران بگوید عیسیٰ علیہ السلام در خانه نبود، خداوند همان مأمور را به شکل حضرت عیسیٰ علیہ السلام نمود، مأمورین او را گرفتند پای دار بردند، هر چه فریاد زد من عیسیٰ نیستم فایده نکرد و او را به دار آویختند و گفتند: حضرت عیسیٰ علیہ السلام را کشتیم.^۲

سرانجام رأس الیهود و جامعه یهودیان پنداشتند عیسیٰ علیہ السلام را کشته‌اند و حتی در میان مسیحیان هم اکنون چنین عقیده‌ای شایع است و صلیب (دار)

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۳۶.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۴۰.

را شعار خود قرار داده‌اند و می‌گویند عیسی علیه السلام مصلوب شد (به دار آویخته شد) و به شهادت رسید، ولی آیات قرآن (نساء / ۱۵۷ - ۱۵۸) صریح در آن است که آن حضرت زنده است و در عالم بالا (عالم ملکوت) به سر می‌برد، و علاوه بر آیات قرآن، شیعه و اهل سنت نیز روایات بسیاری نقل کرده‌اند که هنگام ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف عیسی علیه السلام به زمین فرود خواهد آمد و پشت سر آن حضرت نماز می‌خواند.^۱

وصی حضرت عیسی علیه السلام

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: هنگامی که خدا خواست حضرت عیسی علیه السلام را به عالم ملکوت ببرد، به او وحی کرد که آثار و ودایع نبوت را تحویل (شمعون الصفا) بدهد و او خلیفه آن حضرت باشد و به این طریق شمعون الصفا به عنوان وصی حضرت عیسی علیه السلام شناخته شد و مؤمنین را ارشاد می‌فرمود. و از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «بین حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله وجود داشت، که دویست و پنجاه سال آن مدت، پیامبر و عالمی (حجتی) که ظاهر باشد، میان مردم نبود (دوران فترت) و مردم از آیین حضرت عیسی علیه السلام پیروی می‌کردند».^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۴۹.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۴۶-۳۴۷؛

داستان حضرت عیسی علیه السلام و مریم علیه السلام در بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۹۱ تا ۳۵۰ آمده است. آن چه نقل کرده‌ام گزیده‌ای از آیات و روایات مربوطه است که اکثر آن‌ها را با تلخیص و نقل به معنی آورده‌ام، (و من الله التوفیق).

زهد و بی‌رغبتی به دنیا: از خصائص حضرت عیسیٰ علیه السلام و مادرش مریم علیها السلام زهد و بی‌رغبتی به دنیا بود و حتی مریم علیها السلام در خارج شهر و در عبادتگاه خود زندگی را به پایان رساند و همانجا در حالی که هیچکس نزد او نبود به لقاء الله پیوست.

و البته مؤمنان و اولیاء خدا عاشق زهد و بی‌رغبتی به دنیا هستند و این صفت بسیار ارزنده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: می‌خواهم روزی گرسنه باشم تا از احوال فقرا آگاه باشم و روزی سیرگردم تا حمد الهی بجای آورم.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: روزی که با پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول کردن خندق بودیم، فاطمه زهرا علیها السلام نصف قرص نان آورد و به پدرش عرض کرد مقداری نان از برای حسنین علیهم السلام پخته‌ام و این مقدار را برای شما آورده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت و فرمود این غذایی است که بعد از سه روز گرسنگی می‌خواهم بخورم.

و در موردی برای پیامبر صلی الله علیه و آله دو رقم غذا و خورش آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: به یکی از آنها اکتفا می‌کنم ولی بر شما حرام نمی‌کنم، سپس فرمود: هرکس در زندگی اسراف نماید از روزی خدا محروم می‌گردد و گرفتار فقر می‌شود و کسی که تواضع و فروتنی کند خداوند او را بلندمرتبه و عزیز گرداند و کسی که تکبر نماید خداوند او را پست و کوچک گرداند.

و حضرت امیر علیه السلام کفش خود را وصله می‌زد و می‌فرمود: این کفش بر حکومت و ریاست بر شما ارزشش بیشتر است مگر حق را زنده کنم یا باطلی را نابود نمایم.

داستان حضرت یونس علیہ السلام

﴿وَإِنَّ يُوسُفَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (صافات / ۱۳۹).

یکی از پیامبران خدا حضرت یونس علیہ السلام است. که سوره (دهم) به نام آن حضرت نام گذاری شده و نام مبارکش چهار بار در قرآن آمده است. حضرت یونس علیہ السلام از پیامبران بنی اسرائیل است و چون مدتی در شکم ماهی قرار داشت، او را «ذوالنون» (نون به معنای ماهی است) و صاحب الحوت نیز خوانده اند. پدر آن حضرت «متی» از زاهدان بسیار وارسته بوده که خدا به حضرت داود علیہ السلام وحی کرد: «متی پدر یونس علیہ السلام همسایه تودر بهشت است و او به دیدن متی رفت» به شرحی که قبلا ضمن داستان حضرت داود یادآور شدیم.

﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾ (صافات / ۱۴۷). «و یونس علیہ السلام را به سوی مردمی که یک صد هزار یا بیشتر می شدند فرستادیم».

گفته شده است که حضرت یونس علیہ السلام در عراق، سرزمین نینوا و یا نزدیک کوفه بوده است و هم اکنون نزدیک کوفه قبری وجود دارد به نام مرقد حضرت یونس علیہ السلام، و مردم آن سرزمین بت پرست و آلوده به فساد اخلاقی بوده اند.

حضرت یونس علیہ السلام حدود سی و سه سال قوم خود را. که افزون از صد هزار نفر بودند. ارشاد و موعظه کرد و تنها دو نفر ایمان آوردند، اول مردی عالم و دانشمند، به نام روییل، دوم مردی عابد و مقدّس، به نام تنوخا.

حضرت یونس دید مردم دعوت او را اجابت نکرده، ایمان نمی آورند و او را تکذیب می کنند و از سبک کردن او کوتاهی نمی کنند. حضرت از رفتار قوم خود

خسته شد و به خدا عرض کرد: بار پروردگارا! من از هدایت قوم خود مأیوس و ناامید هستم و از تومی خواهم عذاب را بر آنان نازل فرمایی.

سرانجام خداوند به آن حضرت وعده داد قومش را عذاب کند و فرمود: در روز چهارشنبه عذاب را بر آنها نازل می‌کنم. حضرت یونس علیہ السلام این مطلب را به تنوخا (مرد عابد) خبر داد و او خوشنود شد و گفت: سزاوار نیست بیش از این مردم عنود را مهلت دهی، و به اتفاق نزد روبیل (مرد عالم) آمدند و به او خبر دادند، و گفتند از میان قوم خارج شویم که به عذاب آنها گرفتار نشویم. روبیل گفت: ای پیامبر خدا! در میان مردم اطفال و زنان و افراد نادان وجود دارند، به آنها رحم کن و از خدا بخواه عذاب نازل نکند. تنوخا به روبیل پرخاش کرد که تو نمی‌خواهی پیامبر خدا از شر مردم بی‌ایمان و بی‌حیا، نجات یابد. روبیل به او گفت: تو مرد نادانی هستی و چنانچه شما از میان قوم خارج شوید، من خارج نمی‌شوم و آنان را وانمی‌گذارم تا هر چه بر آنان وارد شد بر من هم فرود آید. سرانجام یونس علیہ السلام به اتفاق تنوخا قوم را رها کرده و از شهر خارج شدند.

یونس در شکم ماهی

﴿إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّ الْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾ (صافات/ ۱۴۰-۱۴۲). «آن گاه حضرت یونس علیہ السلام از میان قومش به سوی آن کشتی پر بار گریخت، سپس میان افراد داخل کشتی قرعه افکند، و سرانجام از لغزنده شدگان گردید و ماهی او را بلعید، و او ملامت شده بود».

حضرت یونس علیہ السلام حق داشت ناراحت گردد زیرا ۳۳ سال دعوت کرد و تنها دو نفر ایمان آوردند، از این رو به طور کلی از آن مردم ناامید شد و آنان را نفرین

کرد، و از میان آن‌ها خارج گردید تا از عذاب آن‌ها نجات یابد، ولی اگر او در میان قوم می‌ماند و باز آن‌ها را دعوت می‌کرد بهتر بود، چرا که شاید در همان روزهای آخر، ایمان می‌آوردند، ولی یونس که کاسه صبرش لبریز شده بود، آن کار بهتر را رها کرد و از میان قوم بیرون رفت و همین ترک اولی باعث شد که دچار غضب الهی گردد.^۱

حضرت یونس علیه السلام از نینوا خارج شد و به دریا رسید. در آن جا منتظر ماند، ناگاه کشتی مسافربری فرا رسید، آن کشتی پراز مسافر بود، حضرت یونس علیه السلام سوار کشتی شد و کشتی حرکت کرد. در وسط دریا ناگاه ماهی بزرگی سر راه کشتی را گرفت، در حالی که دهان باز کرده بود، گویی غذایی می‌طلبید، سرنشینان کشتی گفتند به نظر می‌رسد گناهکاری در میان ما است که باید طعمه ماهی گردد. بین سرنشینان کشتی قرعه زدند، قرعه به نام حضرت یونس علیه السلام اصابت کرد، حتی سه بار قرعه زدند، هر سه بار به نام حضرت یونس علیه السلام اصابت نمود. حضرت یونس علیه السلام را به دریا افکندند، آن ماهی بزرگ او را بلعید.^۲

ماهی یونس را به دریا برد، طبق روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده است: حضرت یونس علیه السلام چهار هفته (۲۸ روز) از قوم خود غایب گردید، هفت روز هنگام رفتن به سوی دریا، هفت روز در شکم ماهی، هفت روز پس از خروج از

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۰۰.

دریا در زیر درخت کدو، وهفت روز هنگام مراجعت به نینوا.^۱

حضرت یونس علیہ السلام در تاریکی های سه گانه قرار گرفت: تاریکی درون دریا، تاریکی درون ماهی و تاریکی شب، ولی همواره به یاد خدا بود. ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ. وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾ (انبیاء/ ۸۷-۸۸). «وَذَا النُّونِ (یونس) را یاد کن آن گاه که خشمگین از میان قوم خود خارج شد، و پنداشت که هرگز بر او سخت نخواهیم گرفت، آن گاه که ماهی او را بلعید، میان تاریکی ها ندا داد خدایا! جز تو معبودی نیست. تو منزه‌ی! به راستی من از ستمکاران بودم، آن گاه او را اجابت کردیم و از اندوه نجاتش دادیم و این گونه مؤمنان را نجات می دهیم».

سرانجام خداوند دعای او را مستجاب کرد، و توبه او را پذیرفت و به ماهی فرمان داد تا حضرت یونس علیہ السلام را کنار دریا آورده و او را به بیرون اندازد، و او فرمان خدا را اجرا نمود. و این وقتی بود که حضرت یونس علیہ السلام به لغزش خود پی برد و در شکم ماهی مشغول ذکر خدا گردید و به برکت یاد پروردگار و تسبیح الهی نجات یافت. والا بایستی تا قیامت هم چنان در شکم ماهی زندانی می بود. ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (صافات/ ۱۴۳-۱۴۴). «و اگر یونس علیہ السلام از تسبیح کنندگان نبود تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند».

توبه قوم یونس علیه السلام

﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ ءَامَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا ءَامَتُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾ (یونس ۹۸/۱۰). «چرا هیچ يك از اقوام و ملت ها به موقع، ایمان نیاوردند، تا به حالشان مفید باشد، جز قوم یونس که وقتی ایمان آوردند، عذاب خوار کننده را در زندگی دنیا از آنها برطرف ساختیم و تا مدتی آنان را بهره مند نمودیم».

وقتی روبیل متوجه شد که حضرت یونس علیه السلام از میان قوم خارج شده، رفت بالای بلندی و با صدای بلند مردم را دعوت کرد و فرمود: حضرت یونس علیه السلام از خدا تقاضای عذاب کرده و خدا به او وعده داده است که روز چهارشنبه عذاب نازل کند، و او به اتفاق تنوخوا از شهر خارج گشت که به عذاب شما مبتلا نشود، ولی من ماندم تا شما را آگاه کنم، و بدانید در روز چهارشنبه همه شما در معرض عذاب الهی هستید.

ترس و وحشت مردم را فرا گرفت و گفتند: راه نجات چیست و ما چه کنیم؟ روبیل گفت: تنها راه نجات شما این است که به راهنمایی من گوش کنید و به آنچه می گویم عمل نمایید، شاید عذاب از شما برطرف شود.

مردم يك صدا گفتند: ای روبیل ما تو را مردی عالم و مهربان و راستگو می شناسیم و هر دستوری بدهی عمل می کنیم.

روبیل گفت: دستور من این است که هر کس مال کسی را غصب کرده به او برگرداند، و چنانچه حق کسی را ضایع کرده جبران کند و حلالیت بطلبد، و يك روز قبل از چهارشنبه، که روز وعده عذاب است، همه به بیابان بروید و اطفال شیرخوار را از مادران جدا کنید و بچه های گوسفندان را نیز از مادرانشان

جدا سازید، مادران را يك طرف بیابان، اطفال و بچه‌های گوسفندان را در طرف دیگر قرار دهید. مردان يك سمت بیابان، و زنان در سمت دیگر، و این برنامه را پیش از طلوع آفتاب روز چهارشنبه انجام دهید.

صبح چهارشنبه (که وعده عذاب داده شده) هنگام طلوع خورشید نگاه کنید، اگر رنگ آفتاب برخلاف روزهای دیگر است، بدانید عذاب الهی نازل می‌شود و همه شما را هلاک می‌کند، و تنها راه نجات شما آن است که در آن موقع صدا به گریه و شیون بلند کنید و صورت بر خاک بگذارید، و از خدا تقاضای عفو و بخشش نمایید و توبه کنید و بگویید: خدایا اگر به پیامبرمان حضرت یونس علیہ السلام دست یابیم و او برگردد، ایمان می‌آوریم، و صورت از خاک برندارید، امید است خدا شما را نجات دهد.

مردم به دستور جناب روبیل عمل کردند. صبح روز چهارشنبه فرا رسید و همه چشم‌ها به طرف مشرق دوخته شد.

هنگامی که قرص خورشید نمایان گشت، دیدند ابری سیاه و آتشین فضا را گرفته و باد تند وزیدن گرفت و رنگ آفتاب برخلاف روزهای دیگر است. وقتی این وضع را دیدند یقین کردند که عذاب الهی و غضب پروردگار، آنها را فرا گرفته و نفرین حضرت یونس علیہ السلام دامن گیرشان شده است، لذا ترس و وحشت و اضطراب همه را گرفت و به خاک افتادند و صدای گریه و ضجه بیابان را فرا گرفت. مردان خاک بر سر می‌ریختند و استغاثه می‌کردند و توبه و استغفار می‌نمودند. زنان و مادران شیون می‌کردند و به خاطر اطفالشان سخت مضطرب بوده و ناله و فریاد می‌زدند. اطفال گریه و شیون می‌کردند. حیوانات -گوسفندان يك طرف و بچه‌های آنها در طرف دیگر- صدا می‌کردند. هر لحظه آثار عذاب نزدیک تر و باد

سیاه و ابرآتشین و صدای عظیم و حشتناک، آنان را احاطه می‌کرد. ترس و هول و هراس همه را گرفت و ضجه و شیون بیابان را پرکرد. مرد و زن با بدن لرزان و چشم گریان فریاد می‌زدند: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (اعراف/۲۳). «پروردگارا، ما به خویشتن ستم کردیم، و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، قطعاً از زیان‌کاران خواهیم بود» و فریاد می‌زدند «یا ارحم الراحمین»، «یا غیاث المستغیثین».

از سویی جناب روبیل (آن عالم مهربان و دلسوز) در گوشه‌ای ایستاده بود و هر لحظه آثار عذاب را نزدیک تر می‌دید و با چشم‌گریان می‌گفت: ای خدای ستار! ای خدای غفار! ای ارحم الراحمین! این مردم مخلوق و بندگان گرفتار تو هستند، اکنون رو به تو آورده و مضطرب و بیچاره هستند، جز تو امید و پناهی ندارند، اگر به فریادشان نرسی کجا روند و به چه کسی پناه آورند. خدایا تو وعده داده‌ای مضطربان را از درب خانه‌ات رد نکنی... ﴿أَمْ نَجِيبُ الْمُضْطَرِّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ (سوره نمل/۶۲) [آیا بتهای که شما مشرکین می‌پرستید بهترند] یا کسی که دعای مضطربان را اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد.

خلاصه: در پی ضجه‌ها و شیون‌ها و گریه کوچک و بزرگ، دریای رحمت الهی متلاطم گردید و خطاب به ملائکه رحمت فرمود: من وعده داده‌ام بر قوم یونس عذاب نازل کنم، و خلف وعده نکردم، ولی وعده ندادم آنها را عذاب

۱. اَمَّن: در اصل، اَمَّ مَنْ بوده: اَمَّ برای استفهام و مَنْ، موصوله است که در هم ادغام گردیده. این آیه مبارکه ادامه آیات قبل است و خطاب به بت‌پرستان است و سؤال از آنان شده که: آیا بتهای و معبودهای شما مشرکان بهترند، یا خدائی که دعای مضطربان را اجابت و گرفتاری او را برطرف می‌کند؟

کنم. اکنون [که توبه کردند] این عذاب را از آنان برگردانید، زیرا به امید نجات به درگاه من روی آورده، صورت به خاک نهاده و دعا کردند، و من هرگز کسی را از درب خانه کرم و رحمتم محروم نمی گردانم.

ناگاه مردم متوجه شدند که ابرآتشین تغییرمسیرداد و از بالای سرآنها عبور کرد و کوه را فرا گرفت. فهمیدند دعایشان مستجاب و توبه ها قبول و گریه ها به ثمر رسیده و نجات یافته اند. در این موقع مادران به جانب فرزندان و اطفال شیرخوار خود دویدند و آنها را در آغوش گرفته، آرام کردند و همه مردم حمد و شکر خداوند بجا آوردند.^۱

مؤلف: از این داستان (که به طور خلاصه و با نقل به معنی) آوردم، کیفیت و چگونه توبه کردن و درب خانه خدا رفتن را دانستیم، اثر به موقع و اجابت سریع دعا و قبولی توبه را شناختیم، نیز این داستان نقش و برکات يك عالم مهربان و دلسوز را که در میان قوم ماند، و آنها را راهنمایی نمود، مشخص گرداند.

خروج حضرت یونس علیہ السلام از شکم ماهی

﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ﴾ (صافات/۱۴۵-۱۴۶).

«یونس را پس از تسبیح و دل به خدا بستن در حالی که بیمار بود به کرانه خشک و بی گیاه افکندیم، و براو درختی از نوع کدو رویانیدیم».

حضرت یونس علیہ السلام که ظاهراً در شکم ماهی بیمار شده بود، به طوری که توان حرکت هم نداشت از شکم ماهی بیرون افکنده شد و لطف الهی به سراغش

آمد و در همان ساحل دریا، درخت کدویی رویاند و حضرت یونس علیه السلام در سایه آن آرامش و سلامتی یافت. پس از چند روز خداوند کرمی فرستاد و ریشه آن درخت کدورا خورد و آن درخت خشک شد. خشک شدن آن درخت برای حضرت یونس علیه السلام بسیار سخت و رنج آور بود و او را محزون نمود. خداوند به او وحی کرد: چرا محزون هستی؟ او عرض کرد: «این درخت برای من سایه بان بود، کرمی ریشه اش را خورد و خشک گردید». خداوند فرمود: تواز خشک شدن یک درختی که، نه تو آن را کاشتی و نه به آن آب دادی، غمگین شدی، ولی از نزول عذاب بر صد هزار نفر یا بیشتر محزون نشدی، اکنون بدان که اهل نینوا ایمان آورده اند و راه تقوا پیش گرفتند و عذاب از آن ها رفع گردید، به سوی آن ها برو. ﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾ (صافات/۱۴۷).

حضرت یونس علیه السلام به سوی نینوا حرکت کرد، وقتی نزدیک نینوا رسید، چوپانی را دید نزد او رفت و به او فرمود: «برو نزد مردم نینوا و به آن ها خبر بده که یونس علیه السلام به سوی شما می آید». چوپان به یونس گفت: «یونس در دریا غرق شد و از بین رفت». به درخواست یونس، گوسفندی با زبان گویا گواهی داد که او یونس است، چوپان یقین پیدا کرد، و با شتاب به نینوا رفت و ورود حضرت یونس علیه السلام را به مردم خبر داد. مردم هرگز چنین خبری را باور نکردند، چوپان گفت: من برای صدق خبری که آوردم، برهان دارم، گفتند: برهان تو چیست؟ جواب داد: برهان من این است که این گوسفند گواهی می دهد. همان گوسفند با زبان گویا گواهی داد، مردم به صحت آن خبر اطمینان یافتند و به استقبال

حضرت یونس علیہ السلام آمدند و آن حضرت را وارد نینوا نمودند و ایمان آوردند.^۱

درس‌ها و عبرت‌ها از داستان حضرت یونس علیہ السلام

در ماجرای پرفراز و نشیب حضرت یونس علیہ السلام درس‌ها و عبرت‌های پرارزش و آموزنده‌ای وجود دارد:

۱. از خدا بخواهیم ما را یک لحظه به خود وا مگذارد، حضرت یونس علیہ السلام یک لحظه به خود وا گذاشته شد و ترک اولی نمود و گرفتاری به سراغش آمد. ابن ابی یعفور گوید: امام صادق علیہ السلام را دیدم دست‌هایش را به طرف آسمان بلند کرده و قطرات اشک از روی محاسنش جاری بود و می‌گفت: «رَبِّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ» «پروردگارا! مرا به اندازه یک چشم برهم زدن و نه کم‌تر و نه زیاده‌تر، به خودم وا نگذار». سپس به من رو کرد و فرمود: خداوند حضرت یونس علیہ السلام را به اندازه کمتر از یک چشم به هم زدن به خودش وا گذاشت و چنان گناه (ترک اولی) و مکافات‌ی به سراغش آمد. عرض کردم: آیا حالش به حالت کفران رسید؟ فرمود: نه، ولی اگر کسی در این گونه حالت باشد و (بی توبه) بمیرد، هلاک می‌شود. «عن ابن ابی یعفور قال: سمعت ابا عبد الله علیہ السلام يقول: وَهُوَ رَافِعٌ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ رَبِّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا لَا أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ قَالَ فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ تَحَدَّرَ الدَّمُوعُ مِنْ جَوَانِبِ لَحْيَتِهِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي يَعْفُورٍ إِنَّ يُونُسَ بْنَ مَتَّى وَكَلَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى نَفْسِهِ أَقَلَّ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ فَأُخْذَتْ ذَلِكَ الذَّنْبُ قُلْتُ فَبَلَغَ بِهِ كُفْرًا أَصْلَحَكَ اللَّهُ قَالَ لَا وَلَكِنَّ الْمَوْتَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ

هَلَاكٌ».^۱

نیزام سلمه گوید: شنیدم پیامبر ﷺ شبی این دعا را می خواند: «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا؛ خدایا هرگز مرا به اندازه یک چشم برهم زدن، به خودم وانگذار». علت را پرسیدم، پیامبر ﷺ فرمود: ایمن نیستم، خدا یک لحظه حضرت یونس علیہ السلام را به خودش واگذار کرد دچار آن همه بلا شد.^۲

۲. نباید در اتفاقات، شتاب زده عمل کرد، نباید نفرین کرد، نباید از هدایت جاهلان مأیوس شد، نباید با مردم قهر کرد و از میان آن ها رفت. پیامبر اکرم ﷺ سیزده سال در مکه ماند و با همه مشکلات، محاصره در شعب ابوطالب، توهین و سنگ زدن و شکنجه شتر بر سرش ریختن و... صبر کرد و نفرین نکرد، بلکه دعا کرد و فرمود: (خدایا قوم مرا هدایت کن، آن ها جاهلند). هرگز با آن ها پرخاش نکرد و قهر نفرمود. تا آن که خواستند آنجناب را به قتل برسانند که به امر خدا مکه را ترک کرد.

۳- لغزش حضرت یونس علیہ السلام این بود که قومش را رها کرد و از میان آن ها رفت، و ما لازم است متوجه باشیم و این درس را فراگیریم که مانند پیامبر ﷺ رفتار کنیم و هم چون حضرت یونس علیہ السلام نلغزیم که ممکن است مثل او گرفتار شویم.

۴- خداوند سبحان قوم حضرت یونس علیہ السلام را پس از توبه نجات داد و در ادامه فرمود: ﴿وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾ (انبیاء/۸۸). «ما این گونه مؤمنان را نجات می دهیم». یعنی هر قوم گناهکاری که توبه کند و رفتار خود را تغییر دهد

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۵۸۱

۲. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۸۴.

مشمول عفو ما می شود و آن ها را نجات می دهیم.

۵- برکات تسبیح و ذکر و یاد خدا را بشناسیم و بدانیم هنگام گرفتاری، تنها راه نجات یاد پروردگار است. خدا می فرماید: «اگر حضرت یونس علیہ السلام از تسبیح گویان نبود تا روز قیامت در شکم ماهی زندانی می ماند». ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (صافات/ ۱۴۳-۱۴۴).

۶- از داستان حضرت یونس علیہ السلام معلوم می شود که وجود یک عالم دلسوز و مهربان در میان مردم چه اندازه با ارزش است.

عارف و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست به جز عالم ربانی نیست در میان قوم حضرت یونس علیہ السلام یک عالم به نام (روبیل) وجود داشت و هنگام نزول بلا آن ها را راهنمایی نمود و از عذاب الهی نجات داد، در حالی که یک نفر عابد نیز وجود داشت به نام (تنوخوا) اما او فقط خود را نجات داد و حتی خواهان عذاب مردم شد و این است فرق عالم و عابد.

صاحب دلی به مدرسه آمد زخانقا بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش برون می کشد ز موج وین سعی می کند که بگیرد غریق را
امام محمد باقر علیہ السلام فرمود: عالمی که مردم از علمش بهره مند شوند، افضل از عبادت هفتاد هزار عابد است. «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَالِمٌ يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ»^۱.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳، ح ۸.

داستان حضرت یونس علیہ السلام در ج ۱۴، بحار الانوار از ص ۳۷۹ تا ۴۰۹ آمده است.

داستان شگفت انگیز عزیر علیه السلام

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ...﴾ (توبه / ۳۰) «یهود گفتند: عزیر پسر خدا است».

طبق روایتی حضرت عزیر علیه السلام از پیامبران بنی اسرائیل بوده که نامش یک بار در قرآن (آیه فوق) آمده است.^۱

بخت النصر (پادشاه بابل) شهرهای یهود را ویران کرد و معابدشان را خراب نمود و تورات را سوزانید و گروهی از یهودیان را کشت و برخی را با زنان و کودکان آن‌ها اسیر کرد و به بابل منتقل نمود، مدتی (حدود صد سال) از این ماجرا گذشت که پادشاه ایران (کوروش) بابل را فتح کرد، در این هنگام عزیر رفت نزد کوروش و از یهودیان شفاعت کرد که اجازه دهد یهودیان برگردند به شهرهای خودشان و کوروش موافقت کرد. پس از بازگشت آنها به دیار خود، عزیر در میان آن‌ها حضور یافت و خدمات شایانی انجام داد، معابدشان را بازسازی کرد، تورات را که در حفظ داشت از نونوشت و در نتیجه یهودیان، خود را مرهون زحمات عزیر می‌دانستند و احترام خاصی برای او قائل شدند و گروهی پا را فراتر نهادند و گفتند: عزیر پسر خدا است. «عُزَيْرُ ابْنُ اللَّهِ».^۲

البته یهودیان زمان ما چنین عقیده‌ای ندارند ولی از آیه فوق معلوم می‌شود در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله برخی از یهود چنین عقیده‌ای داشته‌اند، لذا پس از نزول آیه فوق اعتراض نکرده و منکر نشدند.

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۷۲.

۲. المیزان، ج ۹، ص ۲۴۳، و نورالثقلین، ج ۲، ص ۲۰۵.

زنده شدن عزیر علی‌ه‌السلام پس از صد سال

«أَوَكَلَّاهُ مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتُ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ. قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (بقره/۲۵۹). آیا اندیشه نکردی داستان کسی را که به دهکده‌ای گذر کرد، در حالی که دیوارهای آن، به روی سقفها فرو ریخته بود، (و اجساد و استخوانهای اهل آن، در هر سو پراکنده بود او با خود) گفت: چگونه خدا اینها را پس از مرگ، زنده می‌کند؟! (در این هنگام)، خدا او را یکصد سال میراند سپس زنده کرد و به او گفت: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز یا بخشی از یک روز. فرمود: نه، بلکه یکصد سال درنگ کردی! نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود (که همراه داشتی، با گذشت سال‌ها) هیچ‌گونه تغییر نیافته است! (خدایی که یک چنین مواد فاسدشدنی را در طول این مدت، حفظ کرده، بر همه چیز قادر است) ولی به الاغ خود نگاه کن (که چگونه از هم تلاشی شده است، این زنده شدن تو پس از مرگ، هم برای اطمینان خاطر توست، و هم) برای اینکه تورا نشانه‌ای برای مردم (در مورد معاد) قرار دهیم (اکنون) به استخوان‌های الاغ خود نگاه کن که چگونه آنها را برداشته، به هم پیوند می‌دهیم، و گوشت بر آن می‌پوشانیم! هنگامی که (این حقایق) بر او آشکار شد، گفت: می‌دانم خدا بر هر کاری توانا است.»

در آیه فوق، نام شخصی که مُرد و پس از صد سال زنده شد، برده نشده است

اما طبق روایات، آن شخص عزیر بوده.^۱ و خلاصه جریان او چنین است:
پدر و مادر عزیر در منطقه بیت المقدس زندگی می کردند، خداوند دو پسر دو
قلوبه آن ها داد و آن ها نام یکی را عزیر و نام دیگری را عزره گذاشتند. عزیر و عزره
با هم بزرگ شدند تا به سن سی سالگی رسیدند، عزیر ازدواج کرد، و همسرش
پسری از او به دنیا آورد.

عزیر عليه السلام (که سی سال از عمرش گذشته بود) به قصد سفر از خانه بیرون آمد و
با اهل خانه و بستگانش خدا حافظی کرد و سوار بر الاغ شد و اندکی انجیرو
آشامیدنی برداشت تا در سفر از آن بهره گیرد و به سفر خود ادامه داد تا به یک
روستا رسید. دید آن روستا به شکل وحشتناکی در هم ریخته و ویران شده است و
اجساد و استخوان های پوسیده ساکنان آن به چشم می خورد، هنگامی که این
منظره وحشت زا را دید، به فکر معاد و زنده شدن مردگان افتاد و گفت: «أَنْتِ يُحْيِي
هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا»؛ «چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند؟» او این سخن را
از روی انکار نگفت، بلکه از روی تعجب گفت. او در این فکر بود که ناگهان
خداوند جان او را گرفت، و صد سال جزء مردگان بود، پس از صد سال خداوند او
را زنده کرد. فرشته ای از طرف خدا از او پرسید: چه قدر خوابیده ای، او که خیال
می کرد، مقدار کمی استراحت کرده، در جواب گفت: «لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»
«یک روز یا کمتر». فرشته از جانب خدا به او گفت: بلکه صد سال در این جا
بوده ای، اکنون به غذا و آشامیدنی خود بنگر که چگونه به فرمان خدا در طول این
مدت هیچ گونه آسیبی ندیده و فاسد نشده است، ولی برای این که بدانی یک

صد سال از مرگ گذشته، به الاغ خود نگاه کن و ببین چگونه اجزای پراکنده آن را جمع‌آوری کرده و زنده می‌کنیم. عزیر وقتی این منظره (زنده شدن الاغ) را دید گفت: «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ «می‌دانم که خداوند بر هر چیزی توانا است». یعنی اکنون آرامش خاطر یافته‌ام، و مسأله معاد از نظر من شکل حسی به خود گرفت و آن را دیدم و قلبم سرشار از یقین شد.^۱

عزیر پس از صد سال به خانه بازگشت

عزیر سوار الاغ خود شد، و به سوی خانه‌اش حرکت کرد. در مسیر راه می‌دید همه چیز عوض شده و تغییر کرده است. وقتی به زادگاه خود رسید، دید خانه‌ها و آدم‌ها تغییر نموده‌اند. به اطراف دقت کرد، تا مسیر خانه خود را یافت، تا نزدیک منزل خود آمد، در آن جا پیرزنی لاغر اندام و کمر خمیده و نابینا را دید، از او پرسید: «آیا منزل عزیر همین است؟». پیرزن گفت: آری همین است، ولی به دنبال این سخن گریه کرد و گفت: ده‌ها سال است که عزیر مفقود شده و مردم او را فراموش کرده‌اند، چه طور تو نام عزیر را به زبان آوردی؟

عزیر گفت: من خودم عزیر هستم، خداوند صد سال مرا از این دنیا برد و جزء مردگان نمود و اینک بار دیگر مرا زنده کرد. آن پیرزن که مادر عزیر بود، با شنیدن این سخن، پریشان شد. سخن او را انکار کرد و گفت: «صد سال است عزیر گم شده است، اگر تو عزیر هستی (عزیر مردی صالح و مستجاب الدعوه بود) دعا کن تا من بینا گردم و ضعف پیری از من برود». عزیر دعا کرد، پیرزن بینا شده و سلامتی خود

۱. مجمع البیان، ج ۱ و ۲، ص ۲۷۰ و بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۶۰.

را باز یافت و با چشم تیزبین خود، پسرش را شناخت، او را نزد بنی اسرائیل برد، و ماجرا را به فرزندان و نوه‌ها خبر داد، عزیر با همان قیافه‌ای که رفته بود با همان قیافه (که نشان دهنده یک مرد سی ساله بود) بازگشت.

همه به دیدار او آمدند، با این که خودشان پیرو سالخورده شده بودند. یکی از پسران عزیر گفت: «پدرم نشانه‌ای در شانه‌اش داشت، و با این علامت شناخته می‌شد». بنی اسرائیل پیراهنش را کنار زدند، همان نشانه را در شانه‌اش دیدند. در عین حال برای این که اطمینان‌شان بیشتر گردد، بزرگ بنی اسرائیل به عزیر گفت: «ما شنیده‌ایم هنگامی که بخت النصریت المقدس را ویران کرد، تورات را سوزانید، تنها چند نفر انگشت شمار حافظ تورات بودند. یکی از آن‌ها عزیر علیه السلام بود، اگر تو همان عزیر هستی، تورات را از حفظ بخوان».

عزیر تورات را از حفظ خواند، آن گاه او را تصدیق کردند و به او تبریک گفتند، و با او پیمان وفاداری به دین خدا بستند. ولی باز پس از چندی به سوی کفر روی آورده و اغوا شدند و گفتند: «عزیر پسر خدا است».

شخصی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: «آیا پسری بزرگ‌تر از پدرش سراغ داری؟» فرمود: او پسر عزیر است که از پدرش بزرگ‌تر بود و در دنیا بیشتر عمر کرد.^۱ نیز راهبی مسیحی از امام باقر علیه السلام پرسید: «آن کدام دو برادر بودند که دو قلوبه دنیا آمدند، و هر دو در یک ساعت مردند، ولی یکی از آن‌ها صد و پنجاه سال عمر کرد و دیگری پنجاه سال؟».

امام باقر علیه السلام فرمود: «آن‌ها عزیر و عزره بودند که هر دو از یک مادر دو قلوبه دنیا

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۷۴، ح ۱۷.

آمدند، در سی سالگی عزیر از آن‌ها جدا شد، و صد سال به مردگان پیوست، و سپس زنده شد و نزد خاندانش آمد و بیست سال دیگر با برادرش زیست و سپس با هم مردند، در نتیجه عزیر پنجاه سال، و عزره صد و پنجاه سال عمر نمود (بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۷۸، ح ۲۲).

معاد جسمانی

﴿اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَلَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ، بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلٰى اَنْ نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾ (قیامت/ ۳-۴)
 «آیا انسان می‌پندارد که هرگز استخوان‌های او را جمع نخواهیم کرد، آری قادریم که حتی خطوط سرانگشتان او را موزون و مرتب کنیم»

مشرکان عصر پیامبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ معاد جسمانی و جمع شدن استخوان‌های پوسیده و خاک شده و بازگشت روح را به آن باور نمی‌کردند و می‌گفتند چگونه چنین امری امکان‌پذیر است؟! ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي اَنْشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ (یس/ ۷۸-۷۹) «گفت چه کسی این استخوان‌ها را که چنین پوسیده است زندگی می‌بخشد». پیامبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فرمود: آن خدایی که از خاک، موجود پیچیده‌ای را می‌سازد می‌تواند بار دیگر به او شکل و حیات ببخشد، آن کسی که انسان دارای ابعاد مختلف حیات را از ذره‌ای نطفه می‌آفریند، بار دیگر به راحتی قادر است که او را بازآفرینی نماید.

داستان اصحاب کهف

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ (کهف/ ۹) «آیا

پنداشته‌ای که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟»
 مشرکان قریش از مکه به مدینه رفتند و از دانشمندان یهود در مورد مبارزه با پیامبر ﷺ استمداد نمودند، دانشمندان یهود به آن‌ها گفتند: «سه سؤال از محمد ﷺ پرسید، اگر پاسخ داد، او پیامبر و رسول است و گرنه، به دروغ ادعای پیامبری می‌کند، و با او هرگونه که صلاح می‌دانید مبارزه کنید.

۱. در مورد اصحاب کهف پرسید که سرگذشت آن‌ها چیست؟

۲. از ماجرای ذو القرنین که بر مشرق و مغرب دست یافت پرسید.

۳. از روح پرسید که چیست؟

و طبق روایتی، گفتند: اگر محمد ﷺ به دو سؤال نخست پاسخ داد و در مورد روح پاسخ نداد، او پیامبر است.

نمایندگان قریش به مکه بازگشتند و ماجرا را به کفار قریش گفتند، آن‌ها به محضر پیامبر ﷺ رفته و این سه سؤال را مطرح کردند. پیامبر ﷺ به آنها فرمود: پاسخ شما را می‌دهم. پیامبر ﷺ پانزده شب منتظر وحی الهی بود، ولی جبرئیل نیامد، به گونه‌ای که کافران شماتت و شایعه‌سازی کردند، این موضوع موجب رنجش خاطر پیامبر ﷺ گردید، آن‌گاه جبرئیل سوره‌ی کهف را نازل کرد.^۱

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى

۱. مجمع البیان، ج ۶، ص ۲۳۵، و تفسیر صافی ذیل آیه ۹ کهف.

الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا فَضَرْبَتْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا ﴿كهف/ ۹ تا ۱۲﴾
 «آیا پنداشته‌ای که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟
 آن گاه که آن جوانمردان به غار پناه بردند و گفتند: ای پروردگار ما! ما را از سوی
 خود رحمت عنایت کن و ما را به رستگاری هدایت فرما. پس ما چند سالی آنها
 را در آن غار به خوابشان بردیم. سپس بیدارشان کردیم تا بدانیم کدام یک از آن
 دو گروه حساب مدت آرمیدنشان را داشته‌اند».

این چند آیه، به طور اجمال اصحاب کهف را معرفی کرده و تفصیل آن در
 آیات بعد به این مضمون آمده است.

«ما داستان اصحاب کهف را بحق برای تو بازگو می‌کنیم آنها جوانانی بودند
 که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم. و دل‌هایشان را محکم
 ساختیم در آن موقع که قیام کردند و گفتند: «پروردگار ما، پروردگار آسمانها و
 زمین است، هرگز غیر او معبودی را نمی‌خوانیم که اگر چنین کنیم، سخنی
 بگزارف گفته‌ایم. این قوم ما هستند که معبودهایی جز خدا انتخاب کرده‌اند چرا
 دلیل آشکاری (براین کار) نمی‌آورند؟! و چه کسی ظالم‌تر است از آن کس که بر
 خدا دروغ ببندد؟!» و (به آنها گفتیم:) هنگامی که از آنان و آنچه جز خدا
 می‌پرستند کناره‌گیری کردید، به غار پناه برید که پروردگارتان (سایه) رحمتش را
 بر شما می‌گستراند و در این امر، آرامشی برای شما فراهم می‌سازد».^۱

۱. «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنَ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا هَؤُلَاءِ قَوْمٌ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَإِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ

خداوند در ادامه داستان اصحاب کهف فرموده است: «تو خیال می کنی آن ها بیدار بودند، در حالی که چنین نیست و آن ها در خواب عمیق فرو رفته و ما بودیم که آنان را از پهلوی راست به چپ می غلطانیدیم و سگ اصحاب کهف نیز جلوی درب غار دستهای خود را پهن کرده و سر روی دستها گذاشته بود. آن ها به گونه ای بودند که اگر توبه سوی غار سر می کشیدی و قصد آنان را می کردی از آنان ترس و وحشت به تو رو می آورد. آری ما همچنان آنان را بیدار کردیم تا از یک دیگر پرس و جو کنند؛ یکی از آنان پرسید چقدر خوابیده ایم؟ برخی از آنها گفتند: یک روز یا مقداری از یک روز، بعد همگی گفتند: خدای ما خوب می داند چقدر خوابیده ایم، آن گاه یکی را مأمور خرید خوراک از شهر کرده و به او گفتند: این پول را به شهر ببر و از کسی که غذای بهتری دارد خوراکی تهیه کن و مراقب باش که مردم شهر از کار و مکان ما مطلع نشوند؛ زیرا اگر از ما با خبر شوند، بر ما دست یافته یا سنگ سارمان می کنند و یا ما را به دین خود می کشانند، آن گاه است که ما روی رستگاری نخواهیم دید»^۱.

شناسایی اصحاب کهف

آیات به طور اجمال فرموده است که: اصحاب کهف جوانانی بودند که به

﴿فَأَوْرَثُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقًا﴾ (کهف / ۱۳ تا ۱۶).
 ۱. ﴿وَتَحَسَّبُهُمْ أَيَقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقِلَهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لَبِئْسَاءُ لُؤَا بِيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِئْسْتُ قَالَوا لَبِئْسَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ. قَالَوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْسْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ. وَلَا يَشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا﴾ (کهف / ۱۸ تا ۲۰).

پروردگارشان ایمان آوردند و پست و مقام و خانه و هر چه داشتند رها کردند. و برای فرار از شرک و بت پرستی به غار پناه بردند اما از معرفی آن‌ها سخن به میان نیاورده است.

به طوری که نقل شده، شخصی به نام دقیانوس در کشور روم سلطنت می‌کرده و خود را خدای مردم می‌دانست، او شش وزیر داشته که در سمت راست و چپش آماده به خدمت بوده‌اند.

در یکی از روزها شخصی ناگهان وارد مجلس شد و به دقیانوس گفت: لشکر بسیاری به قصد جنگ با تو در راه هستند و به زودی می‌رسند، دقیانوس با شنیدن این خبر، وحشت زده شد و رنگش پرید و لرزید به طوری که تاج از سرش افتاد، شش وزیر مراقب او نظاره گر حال او بودند و سرانجام شب فرا رسید و مرخص شدند.

یکی از آن شش وزیر به نام تملیخا پنج نفر دیگر را به خانه‌ی خود برد و به آن‌ها گفت: می‌خواهم مطلبی بگویم، اگر قول می‌دهید به دقیانوس نگویند بگویم؟ همه قول دادند گزارش نکنند، تملیخا گفت: دقیانوس خود را خدا می‌داند در حالی که با ما فرقی نمی‌کند، مثل ما می‌خورد و می‌خوابد و علاوه بر این او چه خدایی است که با شنیدن خبر آمدن لشکری برای جنگ، آن گونه وحشت می‌کند؟ باید خدایی را پرستش کرد که خالق زمین و آسمان است. و من دیگر حاضر نیستم دقیانوس را خدا بدانم و برای او تواضع نمایم، اکنون شما خود دانید.

آن پنج نفر به یک دیگر نگاه کردند و سرانجام یک صدا گفتند: ما هم مانند تو فکر می‌کنیم، ولی باید چه کرد؟

تملیخا گفت: مقداری توشه برمی داریم و از شهر خارج می شویم و فرار می کنیم تا جانمان محفوظ بماند و از خدمت کردن به چنین شخصی نجات یابیم، همه این پیشنهاد را پذیرفتند و سوار اسب شدند و سربه بیابان گذاشتند، تملیخا گفت: اگر سواره برویم شناخته می شویم بهتر است اسب ها را رها کنیم و پیاده برویم، لذا پیاده شدند و اسب ها را رها کرده، و پای پیاده به راه افتادند، تا رسیدند به مرد چوپانی، از او تقاضای شیر نمودند، چوپان به آن ها نگاه کرد و فهمید که ایشان افراد عادی نیستند، به آنها شیرداد ولی خواهش کرد خود را معرفی کنند، آنان خود را معرفی کردند و علت فرار خود را بیان نمودند، چوپان گفت: من هم مدت ها است مثل شما فکر می کنم، و می خواهم فرار کنم، و خود را نجات دهم، چنانچه اجازه دهید همراه شما بیایم؟ آن ها قبول کردند، گفت: قدری صبر کنید این گوسفندان در دست من امانت است آن ها را به صاحبانشان برگردانم و بیایم. چوپان با شتاب گوسفندان را برگرداند و پس از تحویل به صاحبان آن ها، بازگشت. سگ او همراه وی را گرفت و او هر چه خواست سگ را برگرداند نتوانست تا رسید به آن افراد، آنها گفتند سگ را دور کن همراه ما نیاید، سگ به زبان آمد و گفت: مرا بگذارید همراه شما باشم و از شما پاسبانی کنم. هنگامی که سخن گفتن سگ را شنیدند عقیده شان را سخت تر شد و راه افتادند تا خسته شده و شب فرا رسید، چوپان گفت: من غاری سراغ دارم برویم آن جا پناه گاه خوبی است. تا پس از استراحت و روشن شدن روز به راه خود ادامه دهیم. وارد غار شدند و سگ درب غار خوابید و

دست‌های خود را پهن کرد و سرروی دست‌ها گذاشت و به نحو آماده باش قرار گرفت. ﴿وَكَلَّبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ﴾ (کهف/۱۸)^۱

بعد از آن که در غار مستقر شدند و در حقیقت دستشان از همه جا کوتاه شد و می‌دانستند چنانچه آن‌ها را دستگیر کنند. همگی کشته می‌شوند، لذا در چنین حالی رو به درگاه خدا آوردند و گفتند: پروردگارا! ما را از رحمت خود بهره‌مند کن و برای ما راه نجاتی فراهم ساز. ﴿فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا﴾ (کهف/۱۰)

خداوند رحمان، رحمت خود را شامل حالشان نمود و دعای خالصانه آن‌ها را به اجابت رساند و پرده خواب را برگوش آنها افکند و سال‌ها در غار به خواب فرو رفتند. ^۲ ﴿فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا﴾ (کهف/۱۱)

خداوند سبحان جزئیات خواب طولانی اصحاب کهف را این گونه شرح داده است:

«و (اگر در آنجا بودی) خورشید را می‌دیدى که به هنگام طلوع، به سمت راست غار متمایل می‌گردد و به هنگام غروب، به سمت چپ متمایل می‌شود، و آنها در محل وسیعی از آن (غار) قرار داشتند، این از آیات خداست! هر کس را خدا هدایت کند، هدایت یافته واقعی است و هر کس را گمراه نماید، هرگز ولی و راهنمایی برای او نخواهی یافت!». و (اگر به آنها نگاه می‌کردی) می‌پنداشتی بیدارند در حالی که در خواب فرو رفته بودند! و ما آنها را به سمت راست و چپ

۱. وصید، یعنی دهانه غار.

۲. سفینه البحار، ج ۷، ص ۱۴۷، ماده فکر.

می گردانیدیم (تا بدنشان سالم بماند). و سگ آنها دستهای خود را بر دهانه غار گشوده بود (و نگهبانی می کرد). اگر نگاهشان می کردی، از آنان می گریختی و ترس و وحشت سرتاپای تو را فرا می گرفت!^۱

در این دو آیه که عیناً در ذیل آمده، به خصوصیات غار اشاره شده و آن ها عبارتند از:

۱. دهانه ی غار رو به شمال گشوده می شد و آفتاب مستقیماً به درون غار نمی تابید. ﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ﴾

۲. اصحاب کهف در وسط غار و جای وسیع آن قرار داشتند و هوای آزاد بر آن ها می وزید. ﴿وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ﴾

۳. خواب آن ها معمولی و عادی نبود، بلکه اگر به آنان نگاه می کردی گمان می بردی بیدارند، در حالی که خواب بودند. ﴿وَتَحْسَبُهُمْ آيِقًا وَالَهُمْ رُقُودٌ﴾

۴. برای این که اندام آن ها نپوسد خدا آن ها را به سمت راست و چپ می گرداند. ﴿وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ﴾

۵. سگ همراه آن ها به صورت نگهبان بر دهانه ی غار خوابیده بود. ﴿وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾

۶. منظره آن ها چنان وحشتناک بود که اگر به آن ها نگاه می کردی، ترس، همه وجودت را فرا می گرفت و فرار می کردی. ﴿لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ﴾

۱. ﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرُّصُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا وَتَحْسَبُهُمْ آيِقًا وَالَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعبًا﴾ (کهف / ۱۷ و ۱۸)

فِرَارًا^۱

و به این ترتیب اصحاب کهف سیصد سال به سال شمسی، و سیصد و نه سال به سال قمری^۲ در غار ماندند. ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَارْدَاُوا تَسْعًا﴾ (کهف/۲۵)

در این مدت طولانی روزها از پی شب‌ها و سال‌ها در پی سال‌ها گذشت و این جوان مردان خداجوی، هم‌چنان در خواب به سربردند، در این مدت باران‌ها بارید و بادها وزید و شاید ابرها غرش‌ها نمود ولی آن‌ها در خوابی سنگین فرو رفته که گویا مرده‌اند.

خداوند سبحان با نور غیر مستقیم خورشید آنان را نوازش داد و مانند موجودات زنده حفظ کرد، و از این پهلوه به پهلوی دیگر غلطاند تا از پوسیدگی در امان بمانند، پس از آن مدت طولانی سراز خواب برداشتند.

خداوند در ادامه داستان اصحاب کهف فرموده است:

«و (به اصحاب کهف گفتیم:) هنگامی که از دقیانوس و مردم مشرک و آنچه جز خدا می‌پرستند، کناره‌گیری کردید، به غار پناه برید که پروردگارتان (سایه)

۱. در این که این غار کجا قرار داشته؟ اختلاف است، برخی گفته‌اند در ترکیه، نزدیک ازمیر بوده و برخی گفته‌اند در عمان نزدیک اردن بوده است.

۲. «روایت شده مرد یهودی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در باره‌ی مدت خواب اصحاب کهف در غار پرسید، آن حضرت به همان سیصد و نه سالی که در قرآن یاد شده پاسخ داد. یهودی گفت در کتاب ما سیصد سال ذکر شده است! حضرت امیر علیه السلام فرمود: آن‌چه در کتاب شما است به سال شمسی است و آن‌چه در قرآن است به سال قمری است». «روی ان یهودیاً سئل علی بن ابی طالب علیه السلام عن مدة لبثهم. فأخبره بما فی القرآن. فقال: انا نجد فی کتابنا ثلاثاً مائة سنة، فقال علیه السلام: ذاک بسنی الشمس و هذا بسنی القمر» (مجمع البیان، ج ۳، ص ۴۶۳).

رحمتش را بر شما می‌گستراند و در این امر، آرامشی برای شما فراهم می‌سازد». «چرا که اگر آنان از وضع شما آگاه شوند، سنگسارتان می‌کنند یا شما را به آیین خویش بازمی‌گردانند و در آن صورت، هرگز روی رستگاری نخواهید دید»^۱

خداوند در این دو آیه فرموده است: همان گونه که قادر بودیم آن‌ها را در خوابی طولانی فروبریم قادر بودیم آن‌ها را بیدار کنیم، و این خواب و بیداری حتی برای خودشان هم نا معلوم و باور نکردنی بود، به طوری که از یک دیگر سؤال کردند چه مدت خوابیده ایم؟ «قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ» و برخی از آن‌ها گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز، «لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» و سرانجام گفتند: پروردگار از مقدار خواب ما آگاه تراست. «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ».

اصحاب کهف پس از آن که بیدار شدند، احساس گرسنگی کردند و سکه‌ای که داشتند به یک نفر از خودشان (به نام تملیخا) دادند تا به طور ناشناس وارد شهر شود و از فروشنده‌ای که غذای پاکتر دارد، غذا خریده بیاورد، و سفارش کردند که مراقب باشد او را شناسند و از وضع آن‌ها آگاه نشوند، چون اگر شناخته شود، مأموران آن‌ها را دستگیر کرده، تحویل دقیانوس می‌دهند و او حتماً آن‌ها را سنگ‌سار می‌کند یا به همان بت پرستی بازشان می‌گرداند.

تملیخا وارد شهر شد و او را شناختند

تملیخا با سکه‌ای که در دست داشت وارد شهر شد ولی وضع شهر را دگرگون

۱. «وَإِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْفُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا» «إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا» (کهف / ۱۶ و ۲۰)

دید و تعجب کرد، زیرا همه چیز تغییر کرده و شکل ساختمان‌ها، راه‌ها، لباس‌های مردم، و حتی سخن گفتن آنها عوض شده است، شاید فکر کرد هنوز خواب است و خواب می‌بیند، او هنوز فکر می‌کند یک روز یا یک نیمه روز در خواب بوده‌اند، ولی این همه تغییر و تحول در زمانی کوتاه ممکن نیست، از سویی ملاحظه کرد مردم به او طور دیگر نگاه می‌کنند و گویا عجائب الخلقه پیدا شده است.

تعجب او هنگامی شدت گرفت که سکه را داد به نانوا، نانوا وقتی سکه را گرفت، به سکه نگاه کرد و از تملیخا پرسید: این سکه را از کجا به دست آورده‌ای؟ گفت: چطور؟ نانوا گفت: این سکه، سکه عهد دقیانوس است و تو گنج پیدا کرده‌ای، تملیخا گفت: چنین نیست، مردم جمع شدند و سرانجام او را نزد شاه بردند و سکه را نشان دادند و گفتند این آقا گنج پیدا کرده و انکار می‌کند.

شاه از تملیخا پرسید: تو اهل همین شهر هستی؟ گفت: آری، پرسید نامت چیست؟ گفت: تملیخا، شاه گفت: این نام مربوط به زمان دقیانوس است، و نام یک نفر از فراریان دستگاه آن زمان می‌باشد که دهان به دهان باز گوشه شده است و اکنون ۳۰۰ سال از آن تاریخ گذشته است تو چگونه ادعا می‌کنی این سکه را تازه به دست آورده‌ای، این سکه از گنجی است که به دست تو افتاده است. تملیخا پاسخ داد که هرگز چنین نیست و من گنجی نیافته‌ام. سرانجام پی بردند که تملیخا راست می‌گوید و خود تملیخا نیز یقین پیدا کرد که در این مدت خواب بوده‌اند و در این موقع شاه، تملیخا را در آغوش گرفت و پرسید رفقای کجا هستند؟ گفت: در غار منتظرند من برایشان غذا ببرم و از این که سال‌ها در خواب بوده‌اند خبر ندارند.

شاه و همراهان با تملیخا به طرف غار حرکت کردند، در نزدیک غار، تملیخا گفت: من جلوتر نزد دوستانم می‌روم و داستان را به آن‌ها گزارش می‌دهم، شما بعد بیایید، زیرا اگر بی خبر با این همه سروصدا حرکت کنیم و آنها این صداها را بشنوند تصور می‌کنند مأموران دقیانوس برای دستگیری آن‌ها آمده‌اند و خائف می‌شوند.

شاه و مردم همان جا توقف کردند، تملیخا زودتر به غار رفت، دوستان با شوق و ذوق تملیخا را در آغوش گرفتند و گفتند: «حمد و سپاس خدا را که تو را از گزند دقیانوس و مأمورانش حفظ کرد و به سلامتی بازگشتی»

تملیخا گفت: سخن از دقیانوس نگوئید، شما چه مدتی در غار خوابیده‌اید؟ گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز، تملیخا گفت: «بلکه ۳۰۹ سال خوابیده‌اید، دقیانوس مدت‌ها قبل مرده است، اکنون پادشاه این زمان با مردم برای دیدار شما تا نزدیک غار آمده‌اند.

آن‌ها با شنیدن این خبر تعجب کردند و یقین نمودند خدا آن‌ها را به خواب برده و همه چیز عوض شده است، اما از این که ارحام و دوستانشان مرده‌اند و احدی از آنها باقی نمانده، از سویی سرزبان‌ها افتاده‌اند و آسایش نخواهند داشت، لذا توافق کردند از خدا بخواهند بار دیگر خواب را بر آنان مسلط کند و به جوار رحمتش منتقل نماید، خداوند سبحان دعایشان را مستجاب کرد و در غار پوشیده و ناپدید شدند.

شاه و همراهان او نزدیک آمدند ولی هر چه جستجو کردند، از آن‌ها اثری به دست نیاوردند و فهمیدند این حادثه، معجزه‌ای الهی است و دلیل روشنی بر معاد و زنده شدن بعد از مرگ است، لذا مؤمنان و معتقدان به خدا و قیامت گفتند: مادر کنار مدفن آنها مسجدی می‌سازیم تا خاطره‌ی آنان زنده بماند و

برای آیندگان حجت برقیامت و معاد باشد». ﴿قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا﴾ (کهف/۲۱)

اختلاف در عدد اصحاب کهف

میان مردم اختلاف بود که اصحاب کهف چند نفر بودند؟ گروهی می‌گویند سه نفر بودند و چهارمی شان سگشان بود، و گروهی می‌گویند: پنج نفر بودند و ششمین آن‌ها سگ آن‌ها بود، و گروهی می‌گویند آن‌ها هفت نفر بودند و هشتمین آن‌ها سگ آن‌ها بود، ولی همه این سخنان بدون دلیل است، [ای پیامبر] بگو: پروردگار من از تعداد آن‌ها آگاه‌تر است، و در مورد عدد آنها بحث نکنید. ﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ...﴾ (کهف/۲۲).^۱

بلی از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «از پشت کوفه، (نجف اشرف) بیست و هفت نفر ظاهر می‌شوند و به یاران حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌پیوندند، پانزده نفر از حواریون حضرت موسی علیه السلام، هفت نفر اصحاب کهف، یوشع بن نون، ابودجانه انصاری، مقداد، سلمان، مالک اشتر، این ۲۷ نفر از یاران خاص حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه الشریف خواهند بود»^۲

۱. داستان اصحاب کهف در بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۰۷ تا ص ۴۳۷، آمده است

۲. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۹۰.

داستان اصحاب رقیم

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ (كهف/ ۹) «آیا

پنداشته‌ای که اصحاب كهف و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟»
از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: سه نفر از خانه خود بیرون آمده و به سیروسیاحت در کوه و دشت پرداختند، تا به غاری که در بالای کوه بود رفتند، ناگاه سنگ بسیار بزرگی از بالای کوه جدا شد و به در غار افتاد به طوری که در غار را به طور کامل پوشانید، آن سه نفر در درون غار ماندند، آن سنگ به قدری در غار را پوشانید که حتی روزه‌ای از غار به بیرون بجا نگذاشت، از این رو آنها بر اثر تاریکی، همدیگر را نمی‌دیدند.

آنها وقتی که خود را در چنان بن بست هولناکی دیدند برای نجات خود به گفتگو پرداختند، سرانجام یکی از آنها گفت: «هیچ راه نجاتی نیست جز این که اگر عمل خالصی داریم آن را در پیشگاه خداوند شفیع قرار دهیم» این پیشنهاد مورد قبول همه واقع شد.

اولی گفت: «خدایا! می‌دانی که من روزی فریفته زن زیبایی شدم، او را دنبال کردم وقتی بر او مسلط شدم و خواستم با او عمل منافی عفت انجام دهم به یاد آتش دوزخ افتادم و از مقام تو ترسیدم و از آن کار دست برداشتم، خدایا به خاطر این عمل، سنگ را از این جا بردار.» وقتی که دعای او تمام شد آن سنگ تکانی خورد، و اندکی عقب رفت به طوری که روزه‌ای به داخل غار پیدا شد.

دومی گفت: «خدایا! تومی‌دانی که گروهی کارگرا برای امور کشاورزی اجیر کردم، تا هر روز نیم درهم به هر کدام از آنها بدهم، پس از پایان کار، مزد آنها را

دادم، یکی از آنها گفت: من به اندازه دو نفر کار کرده‌ام، سوگند به خدا کم‌تر از یک درهم نمی‌گیرم، نیم درهم را قبول نکرد و رفت. من با نیم درهم او کشاورزی نمودم، سود فراوانی نصیبم شد، تا روزی آن کارگر آمد و مطالبه نیم درهم خود را نمود، حساب کردم دیدم نیم درهم او برای من سود زیادی داشته، همه را به او دادم، و او را راضی کردم این کار را از ترس مقام توانجام دادم، اگر این کار را از من می‌دانی به خاطر آن، این سنگ را از این جا بردار.» در این هنگام آن سنگ تکان شدیدی خورد که درون غار روشن گردید، به طوری که آنها همدیگر را دیدند ولی نمی‌توانستند از غار خارج شوند.

سومی گفت: «خدایا! تومی دانی که روزی پدر و مادرم در خواب بودند، ظرفی از شیر برای آنها بردم، دوست نداشتم آنها را از خواب بیدار کنم و موجب ناراحتی آنها شوم، از این رو صبر کردم تا آنها بیدار شدند و از آن شیر نوشیدند، خدایا اگر می‌دانی که این کار من برای جلب خشنودی تو بوده است، این سنگ را از این جا بردار.»

در این هنگام آن سنگ تکان شدیدی خورد و به قدری عقب رفت که آنها به راحتی از میان غار بیرون آمدند و نجات یافتند.

سپس پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ صَدَقَ اللَّهَ نَجَا» «کسی که به راستی با خدا رابطه برقرار کند نجات می‌یابد.»^۱

۱. خصال شیخ صدوق، باب ثلاثه، ح ۲۱۸، و بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۷۹، باب خوف و رجا.

داستان جریح عابد و اثر نفرین و دعای مادر

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۖ إِنَّمَا يُبَلِّغَنَّ عَنْكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا﴾ (اسراء/ ۲۳) «و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را پرستش نکنید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید اگر یکی از آن دو یا هر دو در کنار توبه سالخوردگی رسیدند به آنها [حتی] اوف مگو و به آنان پر خاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی»

از امام محمد باقر علیه السلام نقل است که عابدی در بنی اسرائیل که او را جریح می گفتند و مادر پیری داشت که مدّتی از فرزند خود خبر نداشت و جریح از عبادتگاه خود بیرون نمی رفت و از مادر خویش احوال پرسی نمی کرد. تا اینکه مادر، بی طاقت شد و به طرف عبادتگاه فرزند خویش رهسپار گشت و چون خود را به عبادتگاه فرزند رساند، جریح مشغول عبادت بود. مادر رفت سراغ او، جریح اشاره کرد که نزدیک نیا. مادر برگشت و از عبادتگاه خارج شد و مقداری صبر کرد و باز برگشت داخل عبادتگاه، مجدد پسرش اشاره کرد که خارج شو، باز برگشت بیرون و مقداری صبر کرد، مجدداً داخل صومعه شد باز جریح اشاره کرد که برگرد.

دل مادر شکست و دست به طرف آسمان عرض کرد پروردگارا فرزندم جریح را ذلیل و رسوا گردان، «أَسْأَلُكَ أَنْ تَخْذُلَ ابْنِي جُرَيْحًا» و به طرف خانه اش رفت.

همان روز زنی که از حرام بار دار شده بود و در نزدیک صومعه بچه او به دنیا آمد. او را در قنDAQ پیچید و در کنار صومعه جریح گذاشت و به طرف شهر آمد و گفت جریح با من زنا کرده و اکنون بچه آورده ام و در صومعه او گذاشته ام قبول

نمی‌کند و جان فرزند من در خطر است. خبر به گوش سلطان رسید. امر کرد بچه را به مادرش بدهید و صومعه جریح را خراب کنید و او را بیاورید و مجازاتش کنید.

مأموران به دستور سلطان عمل نمودند و جریح را بالای دار بردند و مردم اطراف او کف می‌زدند و چون مادر جریح از قضیه باخبر شد، خود را به کنار دار رساند و چون فرزند خود را آویخته بر دار دید شروع کرد لطمه به صورت زدن و گریه کردن. جریح از بالای دار چشمش به مادر افتاد صدا زد مادر! نفرین تو مرا در بالای دار آورده اگر می‌خواهی نجات پیدا کنم در حق من دعا کن، مادر شروع کرد با چشم گریان در حق فرزند خود دعا کردن و نجات او را از خداوند خواستن، جریح صدا زد تقاضا دارم این طفل را که به من نسبت می‌دهید فقط یک لحظه او را به دست من بدهید، رفتند و بچه را در بالای دار به دست او دادند.

جریح با چشم گریان به خدا عرض کرد پروردگارا! تومی‌دانی که این بچه از من نیست و این گرفتاری به خاطر بی‌اعتنایی به مادرم بوجود آمده که در حق من نفرین کرد، اکنون در پای دار مشغول گریه و زاری است و در حق من دعا می‌کند، پروردگارا! تو قدرت داری این بچه را به نطق آرتا اینکه پدر خود را معرفی نماید و اگر من در بالای دار هم مردم، متهم نمرده باشم. ناگاه سکوت، جمعیت را فرا گرفت که گویا نفس کشی در آن مکان وجود ندارد و همه شنیدند که بچه گفت: جریح گناهی ندارد و پدر من فلان شخص است، مأموران وقتی از کودک این صدا را شنیدند، دویدند و جریح را از دار پایین آوردند و صومعه او را بهتر از روز اول ساختند ولی جریح سوگند یاد کرد که پس از آن هرگز از مادرش

جدا نشود و به مادرش خدمت کند. «فَحَلَفَ جُرِيحُ الْآلِ يُفَارِقُ أُمَّهُ يَخْدِمُهَا»^۱
 بوسه زن بردست مادر خاطرش آور به دست نزد مردم گر که شیری، نزد مادر باش میش
 ورنه بی شبهه تورا در قعر آتش افکند آن خداوندی که عدل و دادش او را بوده کیش

داستان برصیصای عابد

﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ﴾ (حشر/۱۶-۱۷)
 «چون حکایت شیطان که به انسان گفت کافر شو و چون [وی] کافر شد گفت
 من از تو بیزارم زیرا من از خدا پروردگار جهانیان، می ترسم، و فرجام هردوشان آن
 است که هر دو در آتش جاوید می مانند و سزای ستمگران این است.»

در ذیل آیه فوق داستان برصیصای عابد نقل شده و آن چنین است:
 در میان بنی اسرائیل عابدی به نام برصیصا بود. سال های بسیار به عبادت
 خدا اشتغال داشت و آنچنان در پیشگاه خدا دارای مقام و منزلت شد که حتی
 بیماران روانی را درمان می کرد، مردم، بیماران خود را نزد او می آوردند و با دعای او
 شفا پیدا می کردند. روزی زن جوانی از یک خاندان با شخصیت را که بیماری
 روانی پیدا کرده بود نزد برصیصا آوردند و بنا شد مدتی در آنجا بماند تا شفا یابد.
 شیطان و سوسه گر، در آنجا ظاهر شد و آنقدر آن زن را در نظر برصیصا زینت
 داد که او فریفته شد و به او تجاوز کرد، پس از مدتی او باردار گردید، برصیصا
 دید که نزدیک است آبرویش برود، باز گول شیطان را خورد و آن زن را کشت و

۱. سفينة البحار، ج ۱ ص ۵۶۳ ماده جرح.

جنازه‌اش را در گوشه ای از بیابان دفن کرد.

شیطان این موضوع را فاش ساخت و برادرانش از این حادثه رنج آور با اطلاع شدند، این خبر شایع شد و در تمام شهر پیچید و به گوش حاکم رسید، حاکم با گروهی از مردم به بررسی پرداختند، عابد اقرار به گناه کرد پس از آنکه وقوع جنایت بر آن‌ها ثابت شد، حاکم حکم اعدام عابد را صادر کرد، ماموران همراه ازدحام جمعیت عابد را به پای دار آوردند و او را به بالای چوبه دار کشیدند، در این هنگام شیطان در نظر عابد مجسم شد و گفت: «این من بودم، تو را این جا کشانیدم، اکنون نیز می‌توانم موجب نجات توشوم».

عابد گفت: چه کنم تا نجات یابم؟

شیطان گفت: هرگاه یک سجده برای من کنی کافی است.

عابد گفت: من که در این جا نمی‌توانم سجده کنم.

شیطان گفت: با اشاره سجده کن، او با اشاره شیطان را سجده کرد و طولی نکشید که بالای دار جان سپرد و در حال کفر از دنیا رفت. و دو آیه فوق به این داستان اشاره می‌کند.^۱

در قدیم افراد محکوم به اعدام را با دست‌های بسته بر تنه درختی آویزان می‌کردند تا از گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما جان بدهند، و گاهی سه روز بالای دار زنده می‌ماندند، شیطان از این فرصت (که سخت‌ترین حالات است) با وسوسه‌های خود شخص را به سرحد کفر می‌برد و سرانجام او را در قعر جهنم سرنگون می‌کرد. همان‌گونه که این عابد را به قعر جهنم فرستاد.

۱. مجمع البیان ج ۹ ص ۲۶۵ و بحار الانوار ج ۱۴ ص ۴۸۷

عبرت: این داستان به ما می آموزد که مواظب باشیم و الا شیطان در کمین است و عبادات و کارهای خیر ما را به باد فنا می دهد، آبروی ما را می برد، در دنیا و آخرت سربه زیر و رسوایمان می کند، لذا باید همیشه و همه جا از شرّ شیطان به خدا پناه ببریم.

داستان اصحاب رَسّ

﴿وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ﴾ (فرقان / ۳۸)

در قران در دو مورد از اصحاب رَسّ سخن به میان آمده، یکی در آیه فوق، که بیان گرهلاکت و عذاب شدید اصحاب رَسّ، در ردیف قوم عاد و ثمود است، که همانند آن‌ها بر اثر عذاب الهی ریشه کن و نابود شدند. و دیگری در سوره «ق» آیه ۱۲ که پیامبرشان را تکذیب کردند و ظاهراً (رَسّ) در این جا به معنای چاه است، چون آن مردم پیامبرشان را در چاه انداختند و در چاه شهید شد، لذا آن‌ها را اصحاب رَسّ گفتند.

در امور مربوط به اصحاب رس اختلاف است، از حضرت امیر علیه السلام نقل شده که فرمود: یافت پسر نوح بعد از طوفان در کنار چشمه‌ای نهال درخت صنوبری کاشت، و مردم آن سرزمین دارای دوازده آبادی بودند، نام این دوازده آبادی به این نام‌ها معروف بود.

۱. آبان، ۲. آذر، ۳. دی، ۴. بهمن، ۵. اسفند، ۶. فروردین، ۷. اردیبهشت، ۸. خرداد، ۹. مرداد، ۱۰. تیر، ۱۱. مهر، ۱۲. شهریور.

بزرگ‌ترین آبادی آن‌ها اسفندار نام داشت که پایتخت شاهان به نام ترک‌وزبن غابور، نوه نمرود بود، درخت اصلی صنوبر و چشمه مذکور در این شهر قرار داشت، از بذر همین درخت در هر یک از شهرهای دیگر صنوبری کاشته بودند و رشد کرده و بزرگ شده بود، آن قوم جاهل، آن درخت‌های صنوبر را خداهای خود می‌دانستند، نوشیدن آب چشمه و رودخانه را بر خود و حیوانات، حرام کرده بودند، و می‌گفتند: «این آب مایه حیات خدایان ما است، و کسی حق

استفاده از آن را ندارد».

آن‌ها در هر ماه از سال، یک روز را به عنوان عید می‌دانستند و در آن روز به نوبت کنار یکی از درختان دوازده گانه می‌آمدند و گاو و گوسفند قربانی می‌نمودند و جشن می‌گرفتند، و آتش روشن می‌کردند، وقتی که دود غلیظ آتش مانع دیدن آسمان می‌شد، در برابر درخت به خاک می‌افتادند و آن را می‌پرستیدند. سپس گریه و زاری می‌نمودند، و دست به دامن درخت می‌شدند، وقتی حرکت شاخه‌های درخت را می‌دیدند می‌گفتند، درخت می‌گوید: «ای بندگان من، من از شما راضی هستم». آن‌گاه شراب می‌خوردند و به عیش و نوش و ساز و آواز و عیاشی می‌پرداختند و در پایان به خانه‌های خود باز می‌گشتند.

این قوم علاوه بر عقاید خرافی، در رفتار و کردار نیز فاسد و منحرف بودند، و هم جنس گرایی و هم جنس بازی در بینشان رواج داشت.

خداوند پیامبری از نوادگان حضرت یعقوب عليه السلام را (که طبق بعضی از روایات، حنظله نام داشت) برای هدایت آن قوم گمراه فرستاد.

او سال‌ها در میانشان ماند و هر چه آن‌ها را به سوی خدای یکتا، و دوری از بت پرستی دعوت کرد، گوش ندادند و به راه خرافی خود ادامه دادند. و سرانجام همگی تصمیم بر کشتن آن پیامبر گرفتند، و چاه عمیق کردند و او را در آن چاه افکندند و سر آن را با سنگی بزرگ بستند و بر بالای چاه پیوسته ناله پیامبرشان را شنیدند تا جان داد و به شهادت رسید، خداوند به خاطر اعمال زشت و عقاید خرافی و این ظلمی که به پیامبرشان وارد کردند، همه را مانند قوم عاد و ثمود هلاک کرد.

عذاب اصحاب رس: روز عید آن‌ها فرا رسید، همه آن‌ها در کنار درخت صنوبر اجتماع کرده و جشن گرفته بودند، ناگاه طوفان سرخ شدیدی به سراغ‌شان آمد، همه وحشت زده به همدیگر چسبیدند و به دنبال پناهگاه بودند، ناگهان دریافتند که هر جا پا می‌گذارند زمین مانند سنگ کبریت شعله‌ور، سوزان و داغ است، در همین بحران شدید، ابرسیاهی بر سر آن‌ها سایه افکند، و از درون آن ابر، صاعقه‌هایی از آتش بر آن‌ها باریدن گرفت، به طوری که پیکرهای آن‌ها بر اثر آتش‌ها، هم‌چون مس ذوب شده، گداخته شد، و به این ترتیب به هلاکت رسیدند.^۱

داستان صاحبان باغ و توبه آنان

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ...﴾ (قلم/۱۷).

در قرآن سوره قلم از آیه ۱۷ تا ۳۲ داستان سوختن باغ پربار، بر اثر صاعقه‌ی آسمانی و مجازات صاحبان باغ به میان آمده است، و علت آن این بوده که صاحبان باغ از دادن حق فقرا خودداری کردند و آن‌ها را محروم نمودند. و خلاصه ماجرا چنین است.

در زمان پیش از اسلام در سرزمین یمن، روستایی وجود داشته به نام (صروان) در آن روستا یک باغ بسیار عالی و پردرخت دارای میوه، و محصولات غذایی وجود داشت، صاحب این باغ جوانمردی سخاوتمند و خداشناس بود، و به قدری به فقراء و نیازمندان توجه داشت، که از محصول آن باغ به اندازه نیاز

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۴۸، (با تلخیص)

داستان اصحاب رس در بحار ج ۱۴ ص ۱۴۸ تا ۱۶۰ آمده است.

خود برمی داشت و بقیه را در میان نیازمندان تقسیم می کرد. نیازمندان همواره دعاگوی او بودند، و آن باغ سال به سال رونق بیشتری داشت، و مستمندان عادت کرده بودند که در فصل چیدن محصول، به آن باغ بروند، و حق خود را از صاحبش بگیرند، صاحب باغ نیز با کمال خوشرویی دست خالی آن ها را پر می کرد.

این مرد ربّانی گهگاه، فرزندان خود را به گرد خود جمع می کرد، و به آن ها پند و اندرز می داد و سفارش های شایسته ای می کرد، به ویژه در مورد نیازمندان که: برای کسب رضای خدا حتماً به آن ها توجه کنید و از محصول باغ و کشتزار به آن ها به قدر نیازشان بدهید. حتی در آخر عمر با وصیت خود، بیشتر تأکید کرد که مبادا مستمندان را محروم کنید. اما افسوس که فرزندان او گوش شنوا نداشتند، و غرور و غفلت، آن ها را از شنیدن و عمل کردن به نصیحت های مهربانگیر پدر باز داشت.

بس وصیت کرد و تخم و عظم کاشت چون زمین شان شوره بد سودی نداشت سرانجام اجل این مرد صالح سر رسید و از دنیا رفت. باغ به دست فرزندان افتاد. آن ها نصیحت های پدر را به باد فراموشی سپردند، حتی با یکدیگر هم قسم شدند که محصول باغ را برای خود ضبط کنند و چیزی به نیازمندان ندهند و به یکدیگر گفتند: ما عیال وار هستیم، و محصول باغ باید برای هزینه زندگی خودمان باشد.

هنگامی که فصل چیدن محصول فرا رسید، با هم پیمان بستند که صبح زود دور از انظار نیازمندان، میوه های باغ را بچینند و نیازمندان که طبق معمول به باغ سر می زنند محروم برگردند.

خداوند بر آن باغداران بخیل و دنیاپرست و مغرور غضب کرد، نیمه‌های شب صاعقه مرگبار به سوی آن باغ فرستاد، آن صاعقه درختان باغ را سوزانید و آن باغ سبز و خرم را هم چون شب سیاه ظلمانی کرد، و چیزی از آن باغ باقی نماند جز مشتی خاکستر.

باغداران از همه جا بی خبر، صبح زود هم دیگر را صدا زدند و برای چیدن محصول به سوی باغ روانه شدند، در مسیر راه آهسته به هم دیگری می گفتند: مواظب باشید که امروز حتی یک نفر فقیر به طرف باغ نیاید. اما وقتی به باغ رسیدند، مشتی زغال و خاکستر دیدند، همه چیز را دگرگون شده یافتند، و باور نمی کردند و گفتند: ما راه را گم کرده ایم.

سپس گفتند: همه چیز از دست ما رفته و ما به طور کلی محروم شده ایم. یکی از برادران که از همه عاقل تر بود به آن‌ها گفت: «آیا من به شما نگفتم که تسبیح خدا کنید». آن‌ها که باد غرورشان خالی شده بود به تسبیح خدا پرداختند و خود را ظالم و مقصر خواندند و هم دیگر را سرزنش کردند و فریاد زدند: «ای وای بر ما که طغیانگر بودیم».

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جوز جو

سرانجام این عذاب ناگهانی، باغداران را آن چنان تکان داد که عبرت گرفتند به خصوص با نصیحت یکی از برادران که عاقل تر بود آن‌ها از خواب غفلت بیدار شدند و توبه کردند، و دل به خدا بستند و گفتند: امیدواریم خداوند بهتر از آن باغ را به ما عنایت فرماید.

در پایان به این آیات شریفه که مربوط به این داستان است، توجه کنیم و عبرت بگیریم:

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا يَسْتَثْنُونَ فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ. فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ أَنْ ائِدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ فَأَنْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَفَتُونَ أَنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينَ وَعَدُوا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ عَنِ رَبِّنَا أَنْ يَدْلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾ (قلم/ ۱۷-۳۲). «ما آنها را آزمودیم، همان گونه که (صاحبان باغ) را آزمایش کردیم، هنگامی که سوگند یاد کردند که میوه های باغ را صبحگاهان (دور از چشم مستمندان) بچینند. و هیچ از آن استثنا نکنند، اما عذابی فراگیر (شب هنگام) بر (تمام) باغ آنها فرود آمد در حالی که همه در خواب بودند، و آن باغ سرسبز همچون شب سیاه و ظلمانی شد! صبحگاهان یکدیگر را صدا زدند، که به سوی کشتزار و باغ خود حرکت کنید، اگر قصد چیدن میوه ها را دارید! آنها حرکت کردند در حالی که آهسته با هم می گفتند: «مواظب باشید امروز حتی یک فقیر وارد بر شما نشود!» (آری) آنها صبحگاهان تصمیم داشتند که با قدرت از مستمندان جلوگیری کنند. هنگامی که (وارد باغ شدند و) آن را دیدند گفتند: «حقاً ما گمراهیم!» (آری، همه چیز از دست ما رفته) بلکه ما محرومیم!» یکی از آنها که از همه عاقلتر بود گفت: «آیا به شما نگفتم چرا تسبیح خدا نمی گوئید؟! گفتند: منزه است پروردگار ما، مسلماً ما ظالم بودیم!» سپس رو به یکدیگر کرده به ملامت هم پرداختند، (و فریادشان بلند شد) گفتند: «وای بر ما که طغیانگر بودیم! امیدواریم پروردگارمان (ما را ببخشد و) بهتر از آن به ما بدهد، چرا که ما به او علاقه مندیم!».

داستان قوم سبأ و کیفر سخت آن‌ها

﴿لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّاتٍ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ
وَاشْكُرُوا لَهُ وَبَلَدٌ طَيِّبَةٌ وَرَبُّ غَفُورٌ﴾ (سبأ/۱۵)

قوم سبأ، جمعیتی دارای حکومت و تمدن درخشان در سرزمین حاصل خیز
یمن بودند و برای کشاورزی خود، سدهای محکم بسیار زیادی ساخته بودند و
از انواع نعمت‌ها بهره کافی داشتند، ولی بر اثر غرور و سرکشی از دستورهای
رسولان خدا، به مکافات سختی مبتلا شدند، به طوری که سرزمین آباد آن‌ها به
بیابان خشک و سوزان، تبدیل شد. سرگذشت این قوم در قرآن سوره سبأ آیه ۱۵
تا ۱۹ آمده است.

شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: منظور از این آیه چیست؟ ﴿فَقَالُوا رَبَّنَا
بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ...﴾
(سبأ/۱۹).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: منظور از این آیه، مردمی بودند که آبادی‌های به هم
پیوسته داشتند، آبادی‌هایی که دارای نهرهای جاری و نعمت‌های فراوان بود،
ولی در برابر نعمت‌های خدا، به جای شکر، ناسپاسی کردند، و عافیت خدا را
نسبت به خود، دگرگون نمودند، چرا که خداوند (در آیه ۱۱ سوره رعد) می‌فرماید:
﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾؛ «همانا خداوند سرنوشت، هیچ
ملتی را تغییر نمی‌دهد، مگر آن‌ها خود را تغییر دهند».

آن‌گاه خداوند سیل عرم را (با شکسته شدن سدهای آن‌ها) به سوی آن‌ها
فرستاد، به طوری که همه آبادی‌هایشان غرق در آب شد و ویران گردید، و
اموالشان نابود شد. و باغ‌های پردرخت و پرمیوه آن‌ها به دوباغ بی‌ارزش با

میوه‌های تلخ و درختان بی مصرف و اندکی درخت سدر، مبدل گردید. ﴿ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ﴾ (سباء/ ۱۷). «این را به خاطر کفرشان، به آن‌ها جزا دادیم، و آیا ما جز کفران کننده را به چنین مجازاتی، کیفر می‌دهیم؟»^۱

موش‌های صحرایی سدّ عظیم را ویران کردند

قوم سبأ از تمدن عظیمی برخوردار بودند، که پس از حکومت عظیم حضرت داود عليه السلام و حضرت سلیمان عليه السلام، عظمت حکومت آن‌ها بر سرزبان‌ها افتاد. آن‌ها برای ذخیره سازی آب و رونق کشاورزی، سد عظیمی به نام سد «مأرب» (بروزن مغرب) در بین دو کوه بنا کردند، آب فراوان از دامنه‌های کوه‌های صراة در میان آن سد جمع می‌شد، قوم سبأ با استفاده از آن آب فراوان، باغ‌های بسیار وسیع و زیبا، و کشتزارهای پربرکت ایجاد کردند، از شاخسارهای درختان آن باغ‌ها آن قدر میوه آشکار شد که می‌گفتند: «هرگاه کسی سبدي روی سر بگذارد و از زیر آن‌ها بگذرد، پشت سرهم میوه در آن سبد می‌افتد و در مدت کوتاهی سبد پراز میوه‌های گوناگون می‌شود».

آن‌ها دارای قریه‌های به هم پیوسته و بسیار آباد بودند، ولی وفور نعمت به جای شکرو سپاس، آن‌ها را سرمست و غافل نموده، تا آن‌جا که شکاف طبقاتی عمیقی بین آن‌ها ایجاد شده، زورمندان‌شان عده‌ای را به استضعاف و استثمار کشیدند به طوری که این درخواست جنون آمیز را از خدا نموده و گفتند: «رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا» «خدایا میان سفرهای ما دوری بیفکن». (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش ثروتمندان همسفر شوند) منظورشان این بود که

۱. اصول کافی، ج ۲، باب الذنوب، ص ۲۷۴، ح ۲۳.

بین قریه‌ها، خشکی باشد، و فاصله زیاد گردد تا تهیدستان و افراد کم درآمد، نتوانند مانند آن‌ها سفر کنند.

خداوند بر آن شکم‌پرستان مغرور غضب کرد، و موش‌های صحرایی به دیواره سد خاکی مأرب رو آوردند، و دیوار سد را از درون سست کردند. از سوی دیگر بر اثر باران‌های شدید و سیل‌های عظیم، آب زیاد در پشت سد جمع گردید، ناگهان سد درهم شکست و آب به جریان افتاد و همه آبادی‌ها و چهارپایان و کشتزارها و قصرها و خانه‌هایشان غرق در آب شد و ویران و نابود گردید. از آن همه درختان و کشتزارهای شان، تنها چند درخت تلخ «اراک» و «شورگز» و «سدر» به جای ماند. مرغ‌ها و پرندگان خوش آواز از آن جا کوچ کردند، و بوم‌ها و زاغ‌ها در ویرانه‌های قوم سبأ، لانه گرفتند. قرآن در پایان چنین نتیجه می‌گیرد: ﴿ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ﴾؛ این هلاکت را به خاطر کفرشان به آن‌ها وارد ساختیم، و آیا جز کفران کننده را به چنین مجازاتی کیفر می‌دهیم؟!.

آری خداوند گاهی به وسیله موریانه مرگ حضرت سلیمان علیه السلام را آشکار می‌کند و گاهی به وسیله موش‌ها، دیوار سد عظیمی را می‌شکند، و گاهی با پشه ریزی نمرود را از پای درمی‌آورد تا قدرتمندان، مغرور نگردند و خدا را فراموش ننمایند و تواضع و شکر را فراموش نکنند و بدانند که:

جملة ذرات زمین و آسمان لشکر حقند گاه امتحان

بی‌احترامی قوم سبأ به نان و ذلت آنان

در روایت است که امام صادق علیه السلام بعد از صرف غذا، غذای ته ظرف را جمع می‌کرد و میل می‌نمود و می‌فرمود: «این کار من از روی حرص نیست، بلکه به

خاطر جلوگیری از اسراف است». سپس می فرمود: قومی از اهالی ثرثار (همان قوم سبا) در ناز و نعمت زندگی می کردند، آن ها از مغز گندم نان تهیه می کردند، و با همان نان ها محل مدفوع کودکان شان را پاک می نمودند، به گونه ای که از انباشتن همین نان های آلوده کوهی از نان به وجود آمد.

مرد صالحی در حال عبور، زنی را دید که با نان محل مدفوع کودکش را پاک می کند، به آن زن گفت: «وای بر شما! از خدا بترسید تا مبادا خدا بر شما غضب کند، و نعمتش را از شما بگیرد». آن زن در پاسخ، به طور مسخره آمیز و مغرورانه گفت: «برو دور شو! گویا ما را از گرسنگی می ترسانی، تا هنگامی که آب پربرکت این سرزمین جریان دارد، ما هیچ گونه ترسی از گرسنگی نداریم».

طولی نکشید که خداوند بر آن اسراف کاران غضب کرد، آب که مایه حیات است از آن ها گرفته شد، قحطی زده شدند، کار به جایی رسید که همه اندوخته های غذایی شان تمام شد و مجبور شدند به سوی آن نان های آلوده انباشته که مانند کوهی شده بود، هجوم ببرند و سرصف به نوبت بایستند تا از آن نان که جیره بندی شده بود، جیره خود را بگیرند.^۱

نیز برخی مفسران گفته اند: آیات ذیل مربوط به کفران نعمت قوم سبا و فلاکت و بدبختی آن ها است. «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَهُمْ ظَالِمُونَ» (نحل/۱۱۲-۱۱۳). «خداوند برای آن ها که کفران نعمت می کنند مثلی زده است. منطقه آبادی را که امن و آرام و مطمئن بود و همواره روزیش به طور فراوان از هر مکانی فرا

می‌رسید، اما نعمت خدا را کفران کردند، و خداوند به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند لباس گرسنگی و ترس را در اندام‌شان پوشانید، پیامبری از خود آنها به سراغ‌شان آمد، اما او را تکذیب کردند، و عذاب الهی آنها را فرا گرفت در حالی که ظالم بودند».

لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذرد رسوا کند

هم‌چنین از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «پدرم ناراحت می‌شد از این که وقتی غذا به دستش چسبیده بود، با دستمال پاک کند، بلکه به خاطر احترام غذا، دست خود را می‌مکید، و یا اگر کودکی در کنار او بود، و چیزی از غذا در ظرفی باقی مانده بود، ظرف او را پاک می‌کرد، و می‌فرمود: گاه می‌شود چیزی از غذا از سفره بیرون می‌ریزد و من به جستجوی آن می‌پردازم، به حدی که خادم منزل می‌خندد. سپس افزود: جمعیتی قبل از شما می‌زیستند، خداوند نعمت فراوان به آنها داد، اما طغیان و ناشکری و اسراف کردند تا آن جا که بعضی از آنها به دیگران گفتند: پاک کردن محل مدفوع با سنگ که خشن است، موجب رنج است، بجاست که با نان، محل مدفوع را پاک کنیم که نرم است و همین کار را کردند. خداوند بر آنها غضب کرد، حشراتی کوچک تراز ملخ به سراغ آنها فرستاد، آن حشرات آن چنان بر رزق و روزی آنها مسلط شدند که همه را حتی درختان آنها و هر چه را که خوردنی بود خوردند، فشار گرسنگی و کمبود غذا به جایی رسید که آنها به همان نان‌های آلوده (که با آنها قبلاً استنجاء کرده بودند) هجوم آوردند، و آنها را خوردند، و این حادثه

همان است که در قرآن سوره نحل آیه ۱۱۲-۱۱۳ آمده است»^۱.

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت، از کفت بیرون کند

تبذیر: (دور ریختن و بیهوده مصرف کردن) از گناهان کبیره می باشد و عواقب شومی در پی خواهد داشت. ﴿وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾ (اسراء / ۲۷-۲۶) «کسانی که نعمت های خدا را بیهوده مصرف می کنند و دور می ریزند و ضایع می کنند برادران شیطانند»

امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا گمان می کنید خداوند به کسی که مال داده به خاطر احترام به اوست، یا به کسی که نداده به جهت پستی او می باشد؟ هرگز چنین نیست بلکه مال و نعمتها از آن خداست و آن را به عنوان امانت نزد شخص قرار می دهد و اجازه داده است تا با اعتدال از آن بخورد و بیاشامد و لباس بپوشد و به مقدار نیاز و آبرویش مصرف کند که در این صورت براو حلال است و اگر چنین نکرد و اسراف و تبذیر نمود، تمام آن براو حرام است، سپس امام علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا﴾^۲.

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۹۱؛

داستان قوم سبا در بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۱۴۳ تا ۱۴۸ آمده است.

۲. مستدرک الوسائل، باب ۲۳، ابواب نفقات، ج ۱۵ ص ۲۷۰.

داستان اصحاب اخدود

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ﴾ (بروج/ ۴-۵) «مرگ و عذاب بر

شکنجه گران صاحب گودال آتش باد، گودال‌هایی پراز آتش شعله‌ور».

در آیه ۴ تا ۸ سوره بروج، ماجرای سوزاندن مسیحیان با ایمان، توسط اصحاب اخدود ذکر شده است (اخدود) به معنای گودال بزرگ است، و در این جا منظور از آن گودال‌های عظیمی است که پراز آتش بود تا شکنجه گران، مؤمنان را در آن‌ها بیفکنند و بسوزانند.

مشهور آن است که این ماجرا مربوط به «ذونواس» آخرین پادشاه حمیر در سرزمین «یمن» است. ذونواس به آیین یهود درآمد و گروه «حمیر» که قبیله او بودند نیز از او پیروی کردند و به آیین یهود درآمدند.

مدتی برای منوال گذشت تا این که به او خبر دادند، در «نجران» در (شمال یمن) گروهی هم‌چنان بر آیین مسیح عليه السلام هستند. یهودی‌های هم‌مسلك «ذو نواس» او را وادار کردند که اهل نجران را مجبور به پذیرش آیین یهود کند، او به سوی نجران حرکت کرد و ساکنان آن جا را جمع نمود و آیین یهود را بر آن‌ها عرضه کرد. آنان از پذیرفتن آیین یهود خودداری کرده، قبول نکردند و حاضر شدند کشته شوند ولی دست از آیین خود برندارند.

ذونواس دستور داد گودال بزرگی (خندق عظیم) کنند و آن را پراز هیزم نمودند و آتش زدند و گروهی را زنده زنده در آتش سوزاندند و گروهی را با شمشیر قطعه قطعه کرده و به شهادت رساندند به طوری که عدد سوختگان به آتش و

مقتولین به شمشیر به بیست هزار نفر رسید.^۱

از آیه بعد استفاده می شود که سپاه ذونواس و همفکران او دو گروه بوده اند، یک گروه آن ها شکنجه گربوده که مؤمنان را در آتش انداخته یا می کشتند و گروهی دیگر نشسته و سوزاندن و کشتن مؤمنان را تماشا می کردند (و شاید از آن وضع رقت بار لذت می بردند) خداوند به این گروه تماشا کننده نیز اشاره فرموده است. ﴿إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ﴾ (برج ۶۷-۷) (گروهی از همفکران ذونواس با کمال خونسردی نشسته بودند و صحنه شکنجه و سوزاندن و کشتار را تماشا می کردند) و این گویای نهایت قساوت آن ها بود.

انتقام از ذونواس: در هنگام سوزاندن و کشتن مؤمنان. یک نفر از مؤمنان فرار کرد و به روم و دربار قیصر شتافت، و از ذونواس شکایت کرد و یاری طلبید. قیصر نامه ای به نجاشی پادشاه حبشه نوشت و از او انتقام خون مؤمنان نجران را خواستار شد. مرد نجرانی نامه قیصر را به نجاشی رساند، نجاشی از شنیدن جنایات ذونواس سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت از ذونواس انتقام خون شهدا را بگیرد لذا دستور جنگ را صادر کرد.

لشکریان حبشه به جانب یمن تاختند و در یک پیکار سخت سپاه ذونواس را درهم کوبیدند و بیشتر آن ها را کشتند و سرانجام مملکت یمن به دست نجاشی افتاد.^۲

۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۴۱۴.

۲. قصص القرآن بلاغی، ص ۲۸۸؛ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۸.

داستان اصحاب فیل

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ﴾ (فیل/۱-۵) آیا ندیدی پروردگارت با فیل سواران (لشکرابرهه) چه کرد؟ آیا نقشه آن‌ها را در تباهی قرار نداد؟ و بر سر آن‌ها پرندگان را گروه گروه فرستاد، که با سنگ‌های ریز سَجَّیل (سنگی که نه همچون گِل، سست است و نه همچون سنگ سخت) آن‌ها را هدف قرار دادند، به طوری که سرانجام، آن‌ها را هم چون کاه خورده شده (و متلاشی) قرار داد.

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل است که فرمود: ابوطالب علیه السلام در مکه از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می‌کرد. روزی از آن حضرت پرسید: «آیا برای هدایت همه مردم مبعوث شده‌ای یا تنها برای هدایت قوم خود؟».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برای هدایت همه انسان‌ها از سفید و سیاه، عرب و عجم، فارس و روم و... مبعوث شده‌ام».

وقتی کفار قریش سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدند از روی تکبر و نخوت به ابوطالب گفتند: «آیا به برادر زاده‌ات نمی‌نگری که چه می‌گوید؟ سوگند به خدا اگر این سخن را مردم ایران و روم بشنوند ما را از سرزمین مان می‌ربایند، و کعبه را ویران کرده و سنگ‌های آن را از جای خود به دور می‌افکنند».

در مورد این سخن که آن‌ها (کعبه را ویران می‌کنند و...) سوره فیل نازل شد و به آن‌ها چنین پاسخ داد: «ای شما که از ماجرای لشکرابرهه آگاهی دارید، مگر ندیدید آنان که قصد ویران نمودن کعبه را داشتند چگونه به هلاکت رسیدند،

بنابراین، نگران کعبه نباشید و همان خدایی که بوسیله پرنده‌ها فیل سواران را نابود کرد، هر قدرت دیگری که قصد تعرض به کعبه را داشته باشد، نابود خواهد کرد».^۱

ماجرای اصحاب فیل

ابرهه حاکم یمن از مسیحیان متعصب بود و مردم را به آیین مسیح ع‌ی‌س‌ا دعوت می‌کرد، و در شهر صنعاء کلیسای بسیار عظیم و بی‌نظیری ساخت و کوشش بسیار نمود که مردم، حتی عرب‌ها را متوجه آن کلیسا کند و از توجه به مکه و کعبه باز دارد، این موضوع را به پادشاه حبشه گزارش داد. از سوی دیگر قبایل مختلف عرب، نسبت به کعبه، حساسیت بیشتری نشان دادند، و روز به روز برزائیان کعبه و رونق آن افزوده شد.

ابرهه اعلام کرده بود حج را از کعبه به کلیسای یمن برگرداند، این اعلام باعث شد که بعضی از اعراب ناراحت شده، مخفیانه به آن کلیسا رفتند و آن جا را آلوده و ملوث نمودند، خبر این موضوع به گوش ابرهه رسید. ابرهه بسیار خشمگین شد و سوگند یاد کرد که با لشکری مجهز به سوی مکه روانه شود و کعبه را ویران نماید.

به فرمان ابرهه، لشکرش به سوی مکه حرکت کردند و خود در پیشاپیش لشکر همراه فرماندهان سوار بر فیل شده و با آرایش جنگی به حرکت خود ادامه دادند. یکی از رجال یمن به نام «ذونفره» به عنوان دفاع از کعبه، مردم یمن را به جنگ با ابرهه فرا خواند، و به جنگ ابرهه رفتند، ولی به دست لشکر ابرهه شکست خوردند.

ابرهه با لشکرش هم‌چنان پیش رفت تا رسید به اطراف مکه، جایی که شترهای مردم مکه در بیابان می‌چریدند، ابرهه به لشکرش گفت: شترها و دام‌های مردم مکه را غارت کنید، آن‌ها هرچه بود غارت کردند، از جمله شترهای عبدالمطلب جدّ پیامبر اکرم ﷺ را غارت نمودند.

ابرهه با لشکرش نزدیک مکه رسید، در آن جا شخصی به نام «حناطه حمیری» را به مکه فرستاد و به او گفت: «از بزرگ مکه سراغ بگیر، وقتی او را یافتی به او بگو ما برای جنگ با مردم مکه نیامده‌ایم بلکه آمده‌ایم کعبه را ویران کنیم و هر کس به ما کاری نداشته باشد ما نیز با او کاری نداریم، سپس او را نزد من بیاور».

حناطه وارد مکه شد، و از بزرگ مکه سراغ گرفت، گفتند: او عبدالمطلب است، نزد عبدالمطلب رفت و پیام ابرهه را به او ابلاغ کرد.

عبدالمطلب فرمود: «ما قصد جنگ نداریم، و کعبه خانه خدا و خلیل خدا ابراهیم عليه السلام است، اگر خدا خواست، از خانه‌اش دفاع می‌کند و ما را توان جنگیدن نیست». حناطه گفت: همراه من بیا نزد ابرهه برویم، زیرا او به من فرمان داده که تو را نزدش ببرم.

عبدالمطلب با حناطه به سوی جایگاه ابرهه حرکت کردند، وقتی به لشکر رسیدند، عبدالمطلب برابر ابرهه وارد شد.

ابرهه به عبدالمطلب احترام کرد، از تخت خود فرود آمد و بر زمین نشست، و عبدالمطلب را با تجلیل و احترام کنارش نشاند، و توسط مترجم به او گفت: «چه نیاز داری؟» عبدالمطلب گفت: «به من خبر رسیده دویست شتر مرا غارت کرده‌ای، دستور بده آن‌ها را به من برگردانند».

ابرهه گفت: من وقتی سیمای عظیم تورا دیدم در نظرم بسیار بزرگ جلوه کردی، ولی این گفتارت، تورا در نظرم کوچک نمود، آیا برای برگرداندن دویست شتر با من صحبت می کنی، و از کعبه که خانه تو و خانه دین تو است، و من برای ویران کردن آن آمده ام هیچ سخنی نمی گویی؟!

عبدالمطلب گفت: «إِنِّي أَنَا رَبُّ الْإِيلِ، وَإِنَّ لَلْيَتِّ رَبًّا سَيَمْنَعُهُ» من صاحب شتر هستم، و برای کعبه صاحبی است که به زودی از آن دفاع می کند. ابرهه با غرور و گستاخی گفت: «هیچ کس نمی تواند مانع من شود و از ویران کردن کعبه جلوگیری نماید». عبدالمطلب گفت: هر کاری می خواهی بکن.

دعا و توکل عبدالمطلب به خدا

عبدالمطلب از نزد ابرهه خارج شد و به مکه بازگشت و به مردم فرمود: از شهر خارج شوید و به کوه ها پناه ببرید. ولی آن حضرت با فرزندان و چند نفر از قریش، کنار کعبه آمدند و به دعا پرداختند. و از درگاه خدا خواستند که دشمنان را از آسیب رسانی به کعبه باز دارد، عبدالمطلب در حالی که دستش بر حلقه در خانه کعبه بود، این اشعار را به عنوان مناجات خواند:

لَا هُمْ إِلَّا الْعَبْدَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ حِلَالِكَ لَا يَغْلِبُوا بِصَلِيْبِهِمْ وَمِحَالِهِمْ عَدُوًّا مِحَالِكَ
جَزُوا جَمِيعَ بِلَادِهِمْ وَالْفِيلَ كَيْ يَسْبُوا عِيَالِكَ لَا هُمْ إِلَّا الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ عِيَالِكَ
وَأَنْصُرُ عَلَى آلِ الصَّلِيبِ وَ عَابِدِيهِ الْيَوْمَ أَلَكْ

خداوندا! هر کس از خانه خود دفاع می کند، تو خانه و اهل خانه ات را حفظ کن.

۱. «لَا هُمْ» مخفف «اللَّهُم» است که در صورت شعر «لَا هُمْ» خوانده شد.

هرگز مباد آن روزی که صلیب مسیحیان و قدرت شان بر نیروهای تو چیره شود.

آن همه نیروهای خود و فیل را با خود آورده اند، تا ساکنان حرم تورا اسیر کنند.

خدایا! تونیز از حریم خانه و خانواده ات دفاع کن و ساکنان این خانه را از آل صلیب و پرستش کننده اش یاری فرما.

سپس عبدالمطلب با جمعی از قریش به یکی از درّه های مکه رفت و در آن جا پناه گرفت، و به یکی از فرزنداناش دستور داد تا بالای کوه ابوقبیس برود، و ببیند چه خبر می شود؟ و گزارش دهد.

ابرهه برای ورود به مکه و دستور تخریب کعبه آماده گشت و بر فیل مخصوص خود که نامش (محمود) بود، سوار شد و لشکرش را به صف نمود و رو به مکه شدند. ولی فیل او حرکت نکرد، و خوابید، هر چه او را زدند برنخاست و سرش را به طرف یمن نمود و حرکتش دادند، فوراً برخاست و به سوی یمن حرکت نمود، باز او را به سمت مکه برگردانند، حرکت نکرد و به سمت مشرق حرکت کرد و به هیچ وجه به جانب کعبه حرکت نکرد. در این موقع که ابرهه و لشکرش حیران شده که چرا فیل به جانب کعبه حرکت نمی کند ناگاه لشکر خدا بر سرشان سایه افکند.

لشکر خدا با بمب های جهنمی رسیدند

ابرهه و لشکرش آماده شدند حتی بدون فیل وارد شهر مکه شوند. خداوند پرندگانمانند پرستو و چلچله از طرف دریای سرخ به سوی لشکر ابرهه روانه

نمود که همراه هر پرنده‌ای سه سنگ ریزه، هر کدام به اندازه یک نخود بود، یکی را در منقار و دو سنگ را در بین دو پایش نگه داشته بود. آن پرندگان سنگ‌های خود را بر روی لشکر ابرهه افکندند، هر سنگ به هر کسی اصابت می‌کرد، دردم او را به هلاکت می‌رسانید. بسیاری در همان جا به هلاکت رسیدند، و عده‌ای گریختند و در مسیر راه بر اثر اصابت آن سنگ‌ها به زمین افتاده و می‌مردند، به طوری که جاده پراز لاشه مرده آن‌ها شد و فریاد می‌زدند راه یمن را به ما نشان دهید، در آن هنگام شخصی به نام «نفیل» این شعر را انشاد کرد:

أَيْنَ الْمَفْرُوءِ إِلَّا لَهُ الظَّالِمُ وَالْأَشْرَمُ الْمَغْلُوبُ لَيْسَ الْغَالِبُ

کجا می‌گریزید که راه گریزی نیست، چرا که خداوند، جوینده شما است، و ابرهه بینی بریده، مغلوب شده و دیگر نشانه غلبه در او نیست.^۱

ابرهه با ذلت به هلاکت رسید

در آن هنگامه یکی از پرنده‌ها ابرهه را هدف قرار داد و یکی از بمب‌های جهنمی خود را به سمت او پرتاب کرد، ابرهه مجروح شد و فریادش بلند گشت، اطرافیانش او را از صحنه خارج ساختند، ولی زخم بدن او آن‌چنان تولید مثل کرد که جزء جزء و بند بند بدنش جدا می‌شد و به زمین می‌ریخت و سراسر بدنش به چرک و خون آلوده شد. او را با این وضع فلاکت بار وارد صنعاء کردند (شاید زنده ماندن او تا آن وقت، برای این بود که بیچارگی و ذلت او مایه عبرت دیگران شود) او را دیدند ضعیف و ناتوان شده با این که قبلاً بلند قامت و قوی و قدرتمند بود. هم‌چنان در میان درد و رنج نالید، و در حالی که بر اثر سرایت

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۳۳.

زخم، سینه‌اش سوراخ شده بود به هلاکت رسید.

خشنودی عبدالمطلب

هنگامی که پرنده‌گان از طرف دریای سرخ به سوی لشکرابرهه هجوم آوردند، حضرت عبدالله فرزند عبدالمطلب بر فراز کوه ابوقبیس آن‌ها را دید، نزد پدر آمد و گفت: «پدر! ابری سیاه از ناحیه دریا دیده می‌شود که به سوی ما می‌آید». عبدالمطلب خرسند شد و صدا زد: «ای گروه قریش نصرت الهی به سراغ شما آمد». سپس به مردم مکه فرمود: به محل لشکرابرهه بروید و غنائم جنگی بیاورید، آن‌ها به محل لشکرابرهه هجوم بردند، دیدند جنازه‌های لشکرابرهه روی زمین افتاده است. مردم آن‌چه از اموال آن‌ها بود جمع‌آوری و به خانه‌های خود منتقل کردند. عبدالمطلب کنار کعبه آمد و پرده کعبه را گرفت و شکرگزاری نمود.^۱

این حادثه بی‌مانند در سال تولد پیامبر اکرم ﷺ رخ داد و به لحاظ اهمیت آن در اطراف پخش شد و آن سال را (عام الفیل) نامیدند. و پس از بعثت پیامبر ﷺ به مناسبت حرف مشرکان (که قبلاً اشاره شد) خداوند سوره فیل را نازل کرد و این ماجرای تاریخی را در ضمن پنج آیه بیان فرمود.

درس‌ها و عبرت‌ها از داستان اصحاب فیل

ابرهه با آن همه نیرو و سپاه آمده بود خانه خدا را ویران سازد، و خداوند سبحان با لشکری به ظاهر ناچیز و کوچک، و با سلاحی باور نکردنی و حتی غیر

قابل رؤیت (بخاطر کوچکی) آن‌ها را در هم کوبید، فیل‌ها و فیل سواران را با پرنده‌های کوچک و سلاح‌های پیشرفته غیرقابل شناسایی، از صحنه خارج ساخت و در چند لحظه کشته شدند، و یا پا به فرار نهادند، بدون این که حتی یکی از آن پرنده‌ها را کشته یا گرفته باشند.

این لشکر کشی خدا هشدار بود به قدرتمندان متکبر و ستمگر که بدانند در برابر قدرت خدا در نهایت ضعف و ناتوانی هستند و به قدرت خود مغرور نگردند. ضمناً: مجازات سپاه ابرهه با مجازات ظالمان و ستمگران دیگر تفاوت روشن داشت. مجازات قوم نوح به وسیله طوفان، مجازات قوم لوط به وسیله زلزله و سنگ باران، مجازات قوم عاد با تندباد، و مجازات قوم ثمود با صاعقه و... همه این‌ها شبیه با حوادث طبیعی بودند، ولی نابودی ابرهه و سپاهش به وسیله سنگ ریزه، آنهم از منقار و پاهای پرنده‌های کوچک، و آن چیزی نبود که شبیه حوادث طبیعی باشد.

خداوند قادر متعال در درون سنگ ریزه‌ها قدرت اتمی و مواد منفجره آفرید و هریک از آن سنگ ریزه‌ها که به قدریک نخود بود، به هر سرباز دلاوری اصابت می‌کرد او را در جا متلاشی و به هلاکت می‌رساند.

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: همه سپاه ابرهه کشته شدند، جز یک نفر، که خداوند او را زنده نگه داشت تا خبر هلاکت سپاه را به مردم یمن برساند، او هم پس از رسیدن به یمن و گزارش چگونگی شکست آن‌ها، یکی از آن پرنده‌ها بالای سر او ظاهر شد و او را هدف قرار داد و با یک سنگ ریزه هلاکش ساخت.^۱

۱. داستان اصحاب فیل در مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۶۹۹ تا ۶۷۱ و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۳۰ تا ۱۴۵ آمده

داستان پیامبر خاتم محمد بن عبدالله ﷺ

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾ (محمد/۲) «و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند و به آنچه بر محمد نازل شده که از سوی پروردگارشان حق است گرویدند، خدا گناهانشان را محو کرد و حالشان را اصلاح نمود».

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (توبه/۱۲۸)؛ «به طور حتم و یقین، رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنج‌های شما بر او سخت و ناگوار است، و اصرار بر هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان، رؤف و مهربان است».

پیامبر اکرم ﷺ فرزند جناب عبدالله و نوه جناب عبدالمطلب و سومین نسل هاشم است^۱، و هریک از این بزرگواران، در عصر و محیط خود، دارای

۱. نام مبارک آن حضرت: محمد ﷺ. لقب معروف: مصطفی. کنیه: ابوالقاسم. پدر: عبدالله بن عبدالمطلب. مادر: آمنه بنت وهب.

سلسله نسب آن حضرت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف** بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن مالک بن نضر بن کنانه ... است و «نضر» را «قریش» خوانند.

نسب آن بزرگوار طبق نقل «جنات الخلود» به سی و چهار واسطه به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام می‌رسد و به پنجاه و سه واسطه به حضرت آدم علیه السلام. به این صورت: ۱. عبدالله، ۲. شیبۀ الحمد مشهور به عبدالمطلب، ۳. عمرو مشهور به هاشم، ۴. مغیره مشهور به عبدمناف، ۵. زید مشهور به قصی، ۶. کلاب، ۷. مره، ۸. لوی، ۹. غالب، ۱۰. فهر، ۱۱. مالک، ۱۲. قریش مشهور به نضر، ۱۳. کنانه، ۱۴. خزیمه، ۱۵. مدرکه، ۱۶. الیاس، ۱۷. مضر، ۱۸. نزار، ۱۹. معد، ۲۰. عدنان، ۲۱. آد، ۲۲. آدد، ۲۳. الیسع، ۲۴. زید مشهور به هملیع، ۲۵. یخشب، ۲۶. میجر، ۲۷. صابوع، ۲۸. همیسع، ۲۹. سلامان، ۳۰. نبت مشهور به ثری، ۳۱. حمل، ۳۲. قیدار، ۳۳. اعراق الثری مشهور به اسماعیل نبی، ۳۴. ابراهیم خلیل، ۳۵. تارخ، ۳۶. ناخور، ۳۷. نردع،

شخصیت اجتماعی و ویژگی‌هایی برجسته بودند، و اساساً این خاندان، ریشه‌دار و محترم، در جامعه آن زمان از بهترین خانواده‌ها به شمار می‌آمدند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده است: **فَاَخْرَجَهُ مِنْ اَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَنَبَاً وَاعَزَّ الْأَرْوَامِ مَغْرَساً، مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتِي صَدَعَ مِنْهَا أَنْبِيَائُهُ وَانْتَجَبَ مِنْهَا أَمَنَاءُهُ.** «خداوند این گوهر درخشان حقیقت و این سرو بوستان معنویت را از بهترین معادن استخراج کرد، و نهال وجود او را در اصیل‌ترین و عزیزترین سرزمین‌ها کاشت و آبیاری کرد، او را از همان درختی که دیگر پیامبران و امنای وحی خود را از آن آفرید، به وجود آورد.» **عَثْرَتُهُ خَيْرُ الْعَثَرِ وَأُسْرَتُهُ خَيْرُ الْأُسْرِ وَشَجَرَتُهُ خَيْرُ الشَّجَرِ.** «عترت و ذریه او بهترین ذریه‌ها و خاندانش بهترین خاندان‌ها و درخت وجود مسعودش از بهترین درختان است»^۱.

مادر بزرگوارش آمنه خاتون، دختر فرخنده وهب بن عبد مناف است و ولادت

←
۳۸. ارغو، ۳۹. قالغ، ۴۰. غابر، ۴۱. شالح، ۴۲. ارفحشد، ۴۳. سام، ۴۴. نوح نبی، ۴۵. ملک، ۴۶. متوشلخ، ۴۷. اخنوخ مشهور به ادریس، ۴۸. بارد، ۴۹. مهلائیل، ۵۰. قینان، ۵۱. انوش، ۵۲. شیث مشهور به هبه‌الله، ۵۳. حضرت آدم علیه السلام.

این وسائط طبق نقل جنات الخلود است ولی در سیره ابن هشام ج ۱، ص ۱ چهل و سه عدد و در اعلام الوری مرحوم طبرسی چهل و چهار عدد و در جلاء العیون، علامه مجلسی رحمته الله کمتر ذکر شده، والله العالم.

**** (علامه مجلسی رحمته الله نقل کرده است که: از همسر عبد مناف دو پسر دوقلو متولد شدند، یکی به نام «عَمْرُو الْعُلَى» ملقب به «هاشم» و دیگری به نام «عبد شمس» و گفته شده که وقتی آن دو کودک متولد شدند انگشت یکی از آنها به پیشانی دیگری چسبیده بود، پس از جدا کردن انگشت از پیشانی، خون جاری شد، شخصی گفت: بین این دو پسر خون خواهد بود. «فقیل: یکون بینهما دم» بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۶۱**

مؤلف: قسمت اخیر «یکون بینهما دم» سند معتبر ندارد و مقرون به صحت نیست.

۱. نهج البلاغة، خطبه ۹۴.

آن جناب بعد از طلوع فجر شب جمعه می باشد.

نام مبارک آن حضرت «محمد ﷺ» چهار بار در قرآن آمده، و نام دیگرش «احمد ﷺ» یکبار در قرآن آمده و سوره ۴۷ به نام آن جناب نامگذاری شده است.

ویژگی های معنوی و روحانی پیامبر اکرم ﷺ، به طور اشاره از این قرار است: آن حضرت در تمام عمر مبارک، معلم و آموزگار ظاهری نداشت، و با هیچ دانشمند و حکیم و هوشمندی مصاحبت و ملازمت نفرمود، و به حسب ظاهر، مربی اخلاقی که مراقب تربیت و مواظب اخلاق، و رفتار او باشد، وجود نداشت.

به فرموده امیرالمؤمنین (علیه السلام)، آن حضرت در مکتب خانه الهی، و با همراهی بزرگترین فرشته آسمانی، به آداب و اخلاق شریفه مؤدب گردید. «وَلَقَدْ قَرَنَّ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ». «از همان زمان که رسول خدا ﷺ را از شیر بازگرفتند، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خویش را مأمور ساخت تا شب و روز آن حضرت را به راه های بزرگواری و درستی اخلاق نیک سوق دهد».^۱

و خود پیامبر ﷺ فرمودند: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي». «پروردگار من مرا تربیت و تأدیب فرمود، و نیکو تربیت نمود».^۲

براین اساس بود که پیامبر اکرم ﷺ در تمام فضائل و مناقب انسانی، عواطف بشری، مزایای اخلاقی، یگانه و بی همتا گردید، در صدق، صفا، مروت، حیا، امانت، وفا، شجاعت، سخاوت، فتوت، عفت، عصمت، طهارت، و خلاصه در همه مکارم اخلاقی شهره عالم، و سرآمد انسانها شد.

۱. نهج البلاغة، خطبه ۱۹۲.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ وَلَمْ يَدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ
فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيباً بَارِئُ التَّسَمُّ
در آفرینش و در اخلاق، بر همه انبیا ﷺ تفوق و برتری یافت.

و در علم و بزرگواری، کسی به پایه او نرسید.

آن حضرت کسی است که از جهت سیرت و صورت تام و کامل بود.

و خداوند آفریننده، آنجناب را حبیب خود برگزید.

جهان کرد یکسو و چو دار نعیم به لطف عمیم و به خلق عظیم
زهرسوره از پاك قرآن او فروزان بود شمس برهان او
مَنْزَرُهُ عَنْ شَرِيكِ فِي مَحَاسِنِهِ فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمٍ
آگاهان مسلمان و غیر مسلمان، به رشد اخلاقی، کمال انسانی و سلامت
روحی پیامبر عظیم الشأن اسلام اعتراف کرده اند. در همان دوران زندگانی اش،
دشمنان بزرگ و سرسخت او که در نکوهش آن حضرت به هر گفتار ناپسند، هر
سخن دروغ و بی اساس متشبث می شدند و آن جناب را ساحر، کاهن و مجنون
می خواندند، اما هیچ گاه آن بزرگوار را خائن نشمردند، ناجوانمردش نخواندند،
شهوت ران، هواپرست، خودخواه و متکبرش نگفتند.

بی حیا، ترسو، بی وفا، پیمان شکن، متجاوز به حقوق دیگران، ستمگرو
خائنش نخواندند.

هرگز آن وجود مقدس را آلوده به فساد، گناه و رفتار زشت و ناپسند ندیدند.

بلکه تا پایان عمر همچنان جنابش را به «مُحَمَّدٌ آمِنٌ» می شناختند، و او را به

این صفت ارزشمند و خجسته می ستودند.

اموال خود را نزد آن وجود مسعود به امانت می سپردند.

در ابتدای دعوتش به اسلام، همه حاضران، بر صدق گفتار و صحت کردارش گواهی دادند.

به موجب همین صفات حمیده و اخلاق کریمه بود که توانست با تمام اهل شرک و کفر و نفاق و الحاد مبارزه کند و بر آنان فائق آید.

به موجب همین کمالات بود که توانست خواسته‌های ارزشمند خود، که خواسته‌های خدای رحمان بود، در دل و جان، روح و روان میلیون‌ها انسان، با همه اختلافات نژادی و طبقاتی، حاکم و نافذ و راسخ فرماید.

در پرتو همین صفات عالی بود که موانع بی‌شمار، و مشکلات بسیار را، یکی پس از دیگری پشت سر نهاد، و از مقابله و مبارزه با مردمان دیو صفت، وحشی، و خون‌آشام، هیچ‌گاه هراس و سستی به خود راه نداد.

در پرتو همین روحيات معنوی بود که وضع جزیره العرب را تغییر داد، و روح وحشی‌گری، بی‌رحمی، غارت و چپاول‌گری آن ملت را عوض کرد، و به جای آن، روح ایثارگری، مهر، عطوفت و انسانیت را جایگزین ساخت.

به موجب تربیت الهی بود که دشمنان چندین ساله را به دوستانی صمیمی تبدیل، و آنان را در صف واحد، و در کنار هم قرار داد، و میان آنان عقد اخوت و برادری بست.

آری: آن بزرگ مرد الهی، جهالت و خرافات، بت‌پرستی و شرک را به وسیله نور علم و معرفت برطرف کرد و برادری، مساوات و عدالت را در جامعه حاکم ساخت.

ثروتمندان را یاری دهنده فقرا، عالمان را مربی و معلّم جاهلان و بی‌ادبان قرار داد.

کعبه معظمه، خانه خدای سبحان را از نقش و نگارهای جاهلان، و از

سیصد و شصت بت بزرگ و کوچک قبائل و طوائف عرب، پاك ساخت و بت بزرگ را از بام كعبه به زیر آورد و یکباره آثار بت و بت پرستی را محو و نابود کرد.

خلاصه: در مدتی کوتاه همه چیز را به نحو احسن و دلخواه عوض کرد.

زیرا، کشتن دختران معصوم، و زنده به گور کردن آنها کجا، و نوازش و مهربانی با ایتام این و آن کجا؟

بت پرستی، و برای مجسمه سنگی و چوبی قربانی کردن کجا، و از خوف خدا غش کردن کجا؟

دزدی، غارت‌گری و چپاول مال این و آن کجا، مواسات، برابری، برادری و احسان به این و آن کجا؟

اخلاق نکوهیده و صفات رذیله کجا، و ملکات فاضله و اخلاق پسندیده و انسانی کجا؟

خلاصه، آن وجود مبارك، خود ملکات فاضله و کمالات عالیّه را از جانب خداوند سبحان فراگرفت، و در مکتب خویش انسانهایی همچون علی، خدیجه، فاطمه، حسن و حسین (علیهم‌السلام)، سلمان، اباذر، عمار و صدها نمونه دیگر تربیت کرد، که گفته‌اند:

هر هنر استا به او معروف شد جان شاگردش بدو موصوف شد

براین اساس بود که بیش از يك قرن نگذشت که فروغ معنوی آن حضرت، عالم را فراگرفت، تا آن جا که صدها میلیون انسان، از ملتها و نژادهای گوناگون، شیفته آن جناب شده، و شبانه روز و در اوقات نمازها، از عمق وجود، از دل و جان، بانگ اذان سر می‌دهند، و نام نامی آن حضرت را همراه با نام خداوند متعال، بر زبان جاری کرده، و ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ (شرح/ ۴) را محقق ساخته و

می‌گویند: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

و بر همین اساس است که مسلمانان، در مجالس و محافل، در تعقیبات نمازها، و همه مناسبت‌ها و گردهمایی‌های خود، با ستایش و تکریم، آن پیامبر عظیم الشان را یاد کرده و از خداوند متعال، درود و سلام بر روان پاک آن سید لولاک و اهل بیتش را می‌طلبند، و فرمان الهی را که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (احزاب/۵۶) با کمال عشق و علاقه اطاعت می‌کنند و می‌گویند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

بَلَّغِ الْعُلَى بِكَمَالِهِ كَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ
حَسُنْتَ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

اکنون توجه خوانندگان محترم را جلب می‌کنم به گزیده‌ای از زندگی و سیره آن سرور کائنات، به امید آن که نسبت به آن بزرگوار معرفت بیشتری حاصل، شیوه زندگی، اخلاق و رفتار آن عزیز را سرمشق و الگوی خود قرار دهیم، و به آن محبوب از جان عزیزتر اقتدا کنیم.

تاریخ و محل ولادت پیامبر خاتم ﷺ

مشهور بین علمای شیعه آن است که ولادت با سعادت پیامبر اکرم ﷺ هفدهم ماه ربیع‌الاول بوده است، ولی مرحوم شیخ کلینی رحمته الله دوازدهم را روز ولادت دانسته و اکثر اهل تسنن نیز گفته‌اند دوازدهم ماه مذکور بوده است. مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع فجر روز جمعه بوده است.

سال ولادت آن بزرگوار عام الفیل بوده، و آن سالی است که اصحاب فیل، با فیل‌هایشان برای خراب کردن کعبه معظمه به مکه آمدند و به حجاره سبیل

معدّب شدند.

محل ولادت آن حضرت مکه مکرمه، و در خانه خود آن حضرت بوده و آن خانه واقع در شعب بنی هاشم، نزدیک مسجد الحرام است و آن شعب معروف به شعب علی بن ابی طالب علیه السلام نیز می باشد و هم اکنون در محل ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کتابخانه ای بنا کرده اند که بر سر در آن تابلوی «مکتبه مکه المکرمه» به چشم می خورد.

حوادث هنگام ولادت آن حضرت

- ۱- آمنه، مادر آن بزرگوار گفت: چون فرزندم بر زمین قرار گرفت، دستها را بر زمین گذاشت و سربه سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نگاه کرد، پس از آن، نوری ساطع شد که همه جا روشن گردید.
- ۲- بت هایی که داخل کعبه بود، به رو در افتادند.
- ۳- از آسمان ندا رسید: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (اسراء/ ۸۱) «حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.»
- ۴- دنیا در آن شب روشن گردید.
- ۵- فرشتگان، گروه گروه فرود آمده و بالا رفتند و خدا را تسبیح و تقدیس کردند.
- ۶- هر جا بتی سرپا بود، به رو در افتاد.
- ۷- ایوان کسرا لرزید و چهارده کنگره آن فرو ریخت و طاق کسرا شکست و شکاف برداشت.
- ۸- آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود، خاموش شد.
- ۹- نوری از طرف حجاز ظاهر گشت و در عالم منتشر گردید.

۱۰- شیطان مشاهده کرد که وضع آسمان و زمین متغیر شده است، بچه شیطان‌ها را خواست و پرسید: در زمین حادثه بزرگی رخ داده است، بررسی کنید که قضیه چیست؟ سرانجام خودش تجسس کرد و فرشتگان را دید که اطراف حرم را محاصره کرده‌اند.

از جبرئیل سؤال کرد: امشب چه اتفاقی افتاده است؟

جبرئیل پاسخ داد: محمد ﷺ که بهترین پیامبران است امشب متولد شد. پرسید: آیا برای من در او بهره‌ای وجود دارد؟ جبرئیل پاسخ داد: خیر. پرسید: آیا در امت او بهره‌ای دارم؟ گفت: آری. شیطان گفت: راضی شدم.^۱

پدر پیامبر ﷺ

نام پدر رسول خدا ﷺ «عبدالله» است.

نکته: در عصر و زمان و محیطی که پدرها معمولاً نام فرزندان خود را «عبدالعزی» «عبد هبل» «عبد مّرة» و مانند اینها می‌گذاشتند ولی از آنجا که این خاندان، موحد و خداپرست بودند، لذا عنایات خداوند شامل حالشان گردید و عبدالمطلب، نام پدر پیامبر اکرم ﷺ را «عبدالله» گذاشت، نامی محترم که مرکب از کلمه «عبد» و «الله» و مناسب با هدف و دعوت رسول خدا ﷺ می‌باشد و این نام، علاوه بر این که موجب سربلندی و بیانگر رشد فکری جد پیامبر ﷺ است، یکی از نشانه‌های موحد بودن اجداد پیامبر ﷺ نیز می‌باشد.

داستان ذبح پدر پیامبر ﷺ

پیش از زمان عبدالمطلب، در مکه جنگی اتفاق افتاد و سرانجام چاه زمزم را با خاک پر کردند و اثری از آن برجای نگذاشتند.

عبدالمطلب، جد پیامبر اکرم ﷺ تصمیم گرفت زمزم را پیدا کند و در جریان حفر چاه زمزم، با خدا عهد کرد هرگاه دارای ده پسر بشود تا او را در کارها یاری دهند، یکی از آنان را قربانی کند. خداوند ده پسر به او عطا فرمود، عبدالمطلب تصمیم گرفت به عهد خود وفا کند، لذا فرزندان خویش را جمع کرد و قضیه را با آنان در میان گذارد، فرزندان او همه قبول کردند، عبدالمطلب بر آن شد که قرعه بزند، به نام هر کدام از پسرهای درآید او را قربانی کند، قرعه زدند به نام عبدالله در آمد، عبدالمطلب عبدالله را به محلی که شترها را نحر می کردند آورد و کارد به دست گرفت تا او را ذبح کند، برادران عبدالله و جمعی از بزرگان، مانع شدند و گفتند: تا جایی که عذر باقی است نمی گذاریم عبدالله ذبح شود، و به عبدالمطلب گفتند: که عبدالله را با ده شتر قرعه بزند، اگر به نام شترها درآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله درآمد، فدیة را افزون کند و به این گونه بر عدد شتر بیفزاید تا قرعه به نام شتر برآید و عبدالله به سلامت بماند.

عبدالله را با ده شتر قرعه زدند، قرعه به نام عبدالله درآمد، پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله درآمد، بدین گونه در هر نوبت ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر درآمد، قریش شادمانی کردند و گفتند: خدا راضی شد، عبدالمطلب فرمود: «لَا وَ رَبِّ الْبَيْتِ» بدین قدر نتوان اکتفا کرد و دو مرتبه دیگر قرعه زدند، به نام شترها در آمد، عبدالمطلب مطمئن شد و صد شتر را به جای عبدالله قربانی کرد و از اینجا

بود که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِيحِ» من فرزند دو ذبیح هستم. و از دو ذبیح «دو قربانی» جدّ خود حضرت اسماعیل و پدرش عبدالله را اراده فرمود.^۱

ازدواج و وفات و محل دفن پدر پیامبر ﷺ

پدر پیامبر اکرم ﷺ «عبدالله» با آمنه دختر وهب، ازدواج کرد و نور رسالت از او به آمنه منتقل گردید ولی دو ماه بیش نگذشته بود که عبدالمطلب او را به منظور تجارت به شام فرستاد، هنگام بازگشت، به مدینه منوره رسید و در آن جا بیمار شد و وفات کرد.^۲

در کتاب منتهی الآمال است که: «جسد مبارك عبدالله را در «دار النابغة» به خاک سپردند.»

نیز در کتاب «التاریخ القویم، ج ۱، ص ۱۱۶» داستان سفر و وفات عبدالله را بیان کرده و نوشته است: «دایی‌های عبدالله، جسد او را در یکی از خانه‌های خود به نام «دار النابغة» دفن کردند و قبر عبدالله در مدینه معروف است.»

۱. خصال شیخ صدوق رحمته الله علیه، باب خصلت‌های دوگانه، حدیث شماره ۶۸. و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۸، و سفینه البحار، ج ۳، ص ۱۷۸، و در کتاب: التاریخ القویم، لمكة و بیت الله الکریم، ج ۱، ص ۱۱۲ به نقل از تاریخ: الأزرقي.

یادآوری: از روایات استفاده می‌شود که در شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام ذبح فرزند به قصد تقرب به خدا جایز و مشروع بوده است، و گواه آن امر خدا به ذبح اسماعیل علیه السلام است که اگر مشروع نبود خدا به آن امر نمی‌کرد، و اگر جایز و مشروع نبود، حضرت ابراهیم نیز بر ذبح اسماعیل تصمیم نمی‌گرفت و او را به قربانگاه نمی‌برد، و بر همین اساس بوده که حضرت عبدالمطلب که پیرو شریعت ابراهیم علیه السلام بوده، نذر کرد فرزندش را قربانی کند. شاهد دیگر بر مشروعیت آن اینکه پیامبر ﷺ آن را مطرح کرده که اگر جایز و مشروع نبود، اصلاً آن را مطرح نمی‌فرمود، البته این حکم در شریعت اسلام نسخ شد، و انجام آن ممنوع و حرام گردید.

۲. منتهی الآمال، تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و «التاریخ القویم»، ج ۱، ص ۱۱۵.

در این دو کتاب بیان نشده که «دارالنابغة» در کجای مدینه بوده و مرقد عبدالله در چه نقطه‌ای واقع شده است.

در برخی کتاب‌های مربوطه^۱ آمده است که: «قبر عبدالله، پدر پیامبر ﷺ در محل دارالنابغة بود که اکنون در توسعه غربی مسجد، داخل مسجد النبی قرار داده شد.» در این کتاب، مدرک و شاهی ارائه نشده ولی اینجانب در مدینه منوره از افراد مطلع و سالمند مورد اعتماد پرسیدم و آنان نظر فوق را تأیید کردند.

پیامبر اکرم ﷺ سر قبر پدر و مادر خود رفت

در روایات است که حضرت رسول ﷺ نزد قبر پدرش عبدالله آمد و دو رکعت نماز خواند و او را صدا زد، ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می‌گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» پیامبر ﷺ فرمود: ای پدر ولی تو کیست؟ گفت: ای فرزند! ولی، چه کسی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: علی ولی تو است، گفت: شهادت می‌دهم که علی ولی من است، پس فرمود: برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی.

همچنین نزد قبر مادرش آمنه آمد و همان‌گونه که با پدر فرمود با مادر نیز به عمل آورد.^۲

همچنین علامه مجلسی رحمته الله علیه و دیگران نقل کرده‌اند که: پیامبر ﷺ در سن شش سالگی، برای دیدن دایی‌های خود همراه مادرش به مدینه رفت و در بازگشت به مکه، در محلی به نام «ابواء» مادر آن حضرت وفات کرد و همان جا

۱. «آثار اسلامی، مکه و مدینه» اثر آقای رسول جعفریان، ص ۳۵۳.

۲. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۰۹.

به خاک سپرده شد (و برخی نیز نقل کرده‌اند: جنازه او را به مکه مکرمه بردند و در مقبره حَبْشُون - معروف به قبرستان ابوطالب - دفن کردند).^۱

نیز علامه مجلسی رحمته الله علیه و (مسلم در صحیحش) و در (التاریخ القویم) روایت کرده‌اند که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا به من اذن داد به زیارت قبر مادرم بروم» و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نزد قبر مادرش رسید گریه کرد و همراهانش را نیز گریانند (فَبَكَى وَ أَبْكَى مَنْ حَوْلَهُ).^۲

اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله موّحد بوده‌اند

شیخ صدوق رحمته الله علیه در رساله اعتقادات - فرموده است: [اعتقاد ما «شیعیان»] آن است که: پدران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا حضرت آدم، تماماً موّحد بوده‌اند، و مادر آن بزرگوار، حضرت آمنه بنت وهب نیز مسلمان بوده است.

علامه مجلسی رحمته الله علیه در «حیة القلوب» فرموده است: «بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آن که پدر و مادر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدّات آن حضرت، تا حضرت آدم علیه السلام همه مسلمان بوده و نور آن حضرت در صُلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است.»

و در زیارت امام حسین علیه السلام می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَلَمْ تُلْبِسْكَ مِنْ مُدْلِهَمَاتِ ثِيَابِهَا» «شهادت می‌دهم که تونوری بودی در صلب‌های شامخ، و رحم‌های پاکیزه، جاهلیت با ناپاکی‌هایش، آلوده‌ات نکرد، و از جامه‌های تیره و تارش به

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۶۲.

۲. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۶۲، و صحیح مسلم، کتاب الجنائز: باب البكاء علی المیت، ح ۹۳۴.

تو نپوشاند»

پیامبر ﷺ به یتیمی بزرگ شد

عبدالله، پدر رسول خدا ﷺ در سنّ بیست و پنج سالگی وفات کرد، هنگام وفات او هنوز پیامبر ﷺ به دنیا نیامده بود. و شش ساله بود که مادرش آمنه وفات کرد، بعد از فوت مادر، دو سال تحت سرپرستی جدش عبدالمطلب زندگی کرد و عبدالمطلب هم وفات کرد، پس از آن نزد عمویش ابوطالب به سربرد.^۱

سیمای پیامبر اکرم ﷺ

سیما و شمایل ظاهری پیامبر اکرم ﷺ چنین بوده است:
صورتی بشاش، جبهه‌ای باز و وسیع، چشمانی درشت و مشکی، مژگانهایی آراسته، آبروانی پیوسته، گونه‌هایی هموار، بینی قلمی، محاسنی پر پشت، چهره‌ای نمکین، رنگی سفید متمایل به سرخی، قامتی معتدل و موزون، بدنی معطر و عرقی خوشبو...

هند بن ابی هاله (برادر مادری حضرت زهرا علیها السلام، دایی امام حسن علیه السلام) سیما و شمایل پیامبر صلی الله علیه و آله را برای امام حسن علیه السلام این گونه توصیف کرده است:
پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسیار بزرگوار و با هیبت بود، چهره‌اش به سان ماه شب چهارده می‌درخشید، قد و بالایی متوسط داشت، دارای سری بزرگ، موهایی زیبا، و رنگی درخشان، پیشانی باز، آبروانی کشیده و کمانی و پرمو، بینی باریک و در وسط کمی برجسته، گونه‌های هموار و کم گوشت، دهانی متناسب،

۱. اعلام الوری و كشف الغمة و منتهی الآمال، تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه و آله.

دندان‌های سفید و بَرّاق، رشته مویی نازک از سینه تا شکم، گردن سفید و روشن، سینه و شکم در یک سطح، بدنی سفید و نورانی، پاهایی متناسب با استخوان‌های صاف و هنگامی که راه می‌رفت با قدرت گام برمی‌داشت و باوقار و سریع راه می‌رفت. چشمانش به زیر بود و بیشتر به زمین نگاه می‌کرد، با اصحابش راه می‌رفت و به هر کس می‌رسید سلام می‌کرد.^۱

زنان پیامبر اکرم ﷺ و هدف از ازدواج‌ها

اولین زن پیامبر اکرم ﷺ خدیجه است، و خدیجه قبل از پیامبر ﷺ دو شوهر کرده بود، اول با مردی به نام عتیق مخزومی، و از او یک فرزند داشت، دوم با مردی به نام ابوهاله اسدی، و از وی نیز یک فرزند داشت.

پیامبر اکرم ﷺ در سن بیست و پنج سالگی، با خدیجه چهل ساله ازدواج کرد و بعد از وفات خدیجه، با زنانی ازدواج کرد که همه آنان سالمند و بیوه بودند. جز عایشه که وی تنها زن دوشیزه‌ای بود که به ازدواج پیامبر ﷺ درآمد. اول زنی که پیامبر ﷺ، بعد از وفات خدیجه گرفت، سوده دختر زمعه بود، شوهر سوده در مراجعت از حبشه از دنیا رفت، و سوده زن باایمانی بود که افتخار مهاجرت به حبشه را داشت.

سوده در آن هنگام که شوهرش را از دست داد، اگر به خانواده خود که هنوز کافر بودند، باز می‌گشت، بدون تردید مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت، و شاید او را می‌کشتند. رسول خدا ﷺ آن زن مؤمنه را تزویج فرمود تا از اذیت و آزار وابستگی‌هایش محفوظ بماند.

۱. مکارم الاخلاق، اخلاق و حالات پیامبر ﷺ

زن دیگر پیامبر ﷺ زینب دختر خزیمه بود. بعد از آن که عبدالله بن جحش شوهر زینب، در جنگ احد کشته شد، پیامبر ﷺ او را تزویج کرد، و زینب در آن موقع پنجاه سال داشت. زینب در جاهلیت از زنان بزرگوار و بافضیلت بوده؛ ووی را «أُمُّ الْمَسَاكِين» می‌گفتند، زیرا به فقرا و مساکین نیکی و مهربانی زیادی می‌کرد، پیامبر او را گرفت تا آبرو و موقعیتش همچنان محفوظ بماند.

دیگر از زنانی که به ازدواج پیامبر درآمد، أُمُّ السَّلَمَه بود.

وی قبل از آن که زن پیامبر شود، در خانه عبدالله ابی سلمه پسر عمه و برادر رضاعی پیامبر بود، عبدالله نخستین کسی است که به حبشه مهاجرت کرده، و ام السلمه نیز زنی بافضیلت و متدین و صاحب نظر بوده است، وقتی شوهرش وفات کرد سنش زیاد و عهده دار سرپرستی یتام شوهر بود، و در این شرائط بود که پیامبر او را به ازدواج خود درآورد.

زن دیگری که به ازدواج با پیامبر ﷺ مفتخر شد صفیه بود.

صفیه دختر حنی بن اخطب رئیس بنی نضیر، بعد از آن که پدر و شوهرش در جنگ خیبر کشته شدند، صفیه در زمره اسرای خیبر درآمد، حضرت او را برای خود انتخاب فرمود و آزادش کرد و سپس او را به ازدواج خود درآورد و با این ازدواج او را از ذلت و بی سروسامانی نجات بخشید، بعلاوه با این ازدواج، قرابت سببی با بنی اسرائیل برقرار کرد.

صفیه قبلاً دو شوهر کرده بود، یکی سلام بن مسلم، و دیگر کنانه بن ربیع.

یکی دیگر از زنان پیامبر ﷺ جویریة می‌باشد. که بعد از حادثه بنی

المصطلق، پیامبر ﷺ او را به ازدواج خود درآورد.

مسلمانان در حادثه بنی المصطلق زن و فرزند دویست خانوار را به اسارت

گرفتند، پیامبر ﷺ از میان آنها جویره را برای خود تزویج کرد، سپس مسلمانان همه اسرا را به خاطر این که از اقوام پیامبر ﷺ شده‌اند، آزاد کردند، آزادی اسرا باعث شد تمام قبیله که جمعیت فراوانی بودند، متوجه پیامبر ﷺ شده و اسلام آوردند، و این عمل اثر بارزشی در تمام منطقه برجای گذاشت.

دیگر از زنان پیامبر ﷺ میمونه دختر حارث هلالیه بود؛ میمونه بعد از وفات دومین شوهرش خود را به پیامبر ﷺ هبه کرد، (یعنی بدون درخواست مهر تقاضای ازدواج با پیامبر ﷺ را نمود) پیامبر ﷺ هم او را به عقد خود درآورد.

پیامبر ﷺ ام حبیبه دختر ابوسفیان را نیز به ازدواج خود درآورد. و او قبلاً زن عبدالله بن جحش بود، که با شوهرش در دومین هجرت به حبشه رفته بود، شوهرش در حبشه نصرانی شد و ام حبیبه نسبت به اسلام وفادار ماند، و در این موقع پدرش ابوسفیان از مخالفین سرسخت پیامبر ﷺ و مشغول دسته‌بندی علیه اسلام بود، پیامبر ﷺ ام حبیبه را به ازدواج خود درآورد و او را در پناه خویش حفظ فرمود.

حفصه دختر عمر را نیز (پس از آن که شوهرش خنیس بن حذافه در جنگ بدر کشته شد) تزویج فرمود و عایشه دختر ابوبکر را نیز به نکاح خود درآورد، و وی تنها زن باکره پیامبر اکرم ﷺ بود.

از آنچه به طور خلاصه آوردیم، معلوم شد که ازدواج‌های پیامبر ﷺ در راستای امور شهوانی نبود، بلکه تماماً به لحاظ مسائل سیاسی و اجتماعی، توجه دادن فامیل‌ها به اسلام، حفظ زنان بی‌سرپرست، و ایجاد پشتوانه برای مسلمانان بود.

علاوه بر این: افرادی که در پی تمایلات شهوانی هستند، بیشتر می‌روند به سراغ زنان جوان، و زیبا، در صورتی که در وجود مقدس پیامبر ﷺ چنین روحیه

و اخلاقی وجود نداشت، و در ازدواج‌های خود به هیچ وجه مقید به جوان بودن، یا زیبایی زن نبود، لذا بعد از ازدواج با ام حبیبه که نسبتاً جوان بود، با پیرزن از کارافتاده‌ای که چند کودک یتیم نیز داشت، ازدواج کرد، بعد از ازدواج با عایشه، که دختری کم سن و سال بود، با ام سلمه که پیرزنی بیش نبود، و با زینب دختر جحش که پنجاه سال داشت، ازدواج کرد.

گذشته از این‌ها، خود حضرت به امر الهی زنان خویش را از زینت و تجمل‌گرایی منع فرمود، و آنها را مخیر کرد بین طلاق، یا زهد در دنیا و ترك زینت و تجمل. «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّزَوَّاجِكَ إِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا» (احزاب/ ۲۸ و ۲۹) «ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر طالب زندگی و زینت هستید، بیایید هدیه‌ای به شما دهم، و شما را به نحو نیکویی رها سازم، اما اگر خدا و پیامبرش را می‌خواهید و طالب آخرت هستید، خداوند برای نیکوکاران شما، اجر عظیم آماده ساخته است».

براین اساس، برای انسان با انصاف چاره‌ای نیست جز این که اعتراف کند که ازدواج‌های پیامبر ﷺ آن هم در اواسط عمر، بر مبنای مسائل جنسی (و العیاذ بالله) به منظور التذاذ شهوانی نبوده است، بلکه صرفاً می‌خواست از راه ازدواج و وصلت، قبائل و فامیل‌های خود را گسترش دهد، و از این طریق به نفع اسلام استفاده کند، می‌خواست با وصلت‌های خود، جلوی فتنه‌گری‌ها و ستیزه‌جویی‌ها را بگیرد، می‌خواست زنان محترمه‌ای را از فقر و بدبختی و بی‌سرپناهی نجات دهد، می‌خواست زنان مؤمنه‌ای را - مثل ام حبیبه دختر ابوسفیان - که پدر، برادر، و فامیل‌شان، همچنان بر طبل کفر و دشمنی با اسلام و

مسلمانان می‌کوبیدند، حفظ کند، و اهداف دیگری که این اوراق ظرفیت بررسی آنها را ندارد.

نگاهی گذرا بر زندگی حضرت خدیجه علیها السلام

حضرت خدیجه پانزده سال قبل از تولد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متولد شده و با چند واسطه دختر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است. چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن «قصی» است و خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن «قصی» است. پس جدّ اعلای آنها قصی و یکی است. حضرت خدیجه علیها السلام از زنان نمونه و اولین زن مسلمان و از یاران جدی و فداکار پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و از عوامل بزرگ پیشرفت اسلام به شمار آمده است.

آن بانوی مکرمه اولین زنی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده و دوشادوش امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا حمایت کرده است، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز یاد و خاطره آن بانوی مکرمه را فراموش نکرد.

ام سلمه گفت: ما در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله از حضرت خدیجه یاد کردیم. پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کرد و فرمود: «خدیجه! و دیگر کجا مثل خدیجه پیدا می‌شود؟ آن هنگام که مردم مرا تکذیب می‌کردند او مرا تصدیق کرد. و در پیشرفت دین خدا یاریم نمود، و با اموالش برای دین اسلام به من کمک کرد، خداوند عزّوجلّ به من امر فرمود خدیجه را مرثه دهم به خانه‌ای در بهشت که در آن اضطراب و ناراحتی وجود ندارد». «أَيْنَ مِثْلُ خَدِيجَةَ صَدَّقْتَنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ وَوَارَثَنِي عَلَى دِينِ اللَّهِ وَأَعَانَتْنِي عَلَيْهِ بِمَا لَهَا إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَنِي أَنْ أُبَشِّرَ خَدِيجَةَ بَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ

قَصَبِ الزُّمُرْدِ لَا صَحَبَ فِيهِ وَلَا نَصَبَ».^۱

در روایت دیگر است که روزی پیامبر ﷺ نزد عایشه، خدیجه را یاد کرد و گریه نمود، عایشه گفت: یا رسول الله ﷺ! برای زنی پیرو سالمند گریه می کنی؟ پیامبر اکرم ﷺ فرمود: خدیجه ؑ زنی بود که وقتی شما مرا تکذیب می کردید او مرا تصدیق کرد و وقتی شما کافر بودید، او به من ایمان آورد و برای من فرزند آورد، در حالی که شما عقیم و نازا بودید».

عایشه گوید: من بعد از آن، همیشه از خدیجه به خوبی یاد می کردم تا پیامبر ﷺ مرا دوست داشته باشد. «صَدَّقْتَنِي إِذْ كَذَّبْتُمْ وَأَمَنْتَ بِي إِذْ كَفَرْتُمْ وَلَدْتُ لِي إِذْ عَقِمْتُمْ فَقَالَتْ عَائِشَةُ: فَمَا زِلْتُ أَتَقَرَّبُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِذِكْرِهَا»^۲

اهل سنت نیز در ضمن دو روایت نقل کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: بهترین زنان دنیا چهار نفرند: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه ؑ. قال رسول الله ﷺ: «حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَرْبَعٌ: مَرْيَمُ وَأَسِيَّةُ وَخَدِيجَةُ وَفَاطِمَةُ»^۳ و قال «خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَرْبَعٌ: مَرْيَمُ وَأَسِيَّةُ وَخَدِيجَةُ وَفَاطِمَةُ»^۴

مؤلف: در مقام و منزلت حضرت خدیجه همین بس که در زیارت نامه های معصومین ؑ نام آن بانوی محترمه زینت بخش است و زائران، ضمن سلام و درود به معصومین ؑ به آن مکرمه نیز سلام و درود می فرستند. وائمه ؑ به آن مکرمه افتخار می کردند.

۱. بحار الانوار ج ۴۳ ص ۱۳۱

۲. بحار الانوار ج ۱۶، ص ۸.

۳. مستدرک الصحيحین، ج ۳، باب مناقب فاطمه ؑ ص ۱۷۱.

۴. ذخائر العقبی ص ۴۴

امام سجاد زین العابدین علیه السلام در خطبه‌ای که در مسجد دمشق ایراد کرد، در حضور مردم با صدای بلند فرمود: «أَنَا بُنُّ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى»
 و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: در آغاز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مدتها گذشت که در هیچ خانه‌ای اسلام راه نیافته بود جز در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله که خدیجه هم در آن خانه بود و من سومین آنها بودم.
 نیز شیخ مفید رحمته الله نقل کرده است: «در مسجد الحرام پیامبر صلی الله علیه و آله می ایستاد به نماز و امیرالمؤمنین علی علیه السلام سمت راست او می ایستاد و خدیجه پشت سر آن حضرت و نماز را به جماعت می خواندند و تا مدتی تنها این سه نفر نماز می خواندند».^۱
 علاوه بر تقدم حضرت خدیجه علیها السلام در اسلام و حمایت همه جانبه او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، آن بانوی بزرگوار لیاقت مادری سیده نساء عالمین حضرت زهراء علیها السلام و در حقیقت لیاقت مادری یازده امام معصوم علیهم السلام را دارا بود.
 حضرت خدیجه علیها السلام قبل از ازدواج با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دوبار ازدواج کرد و از هر يك از شوهران خود ثروت فراوانی به ارث برد و از ثروتمندان قریش گردید و از تجار سرشناس مکه به حساب می آمد. در موردی پیامبر صلی الله علیه و آله را برای تجارت برگزید و او را به سفر تجاری فرستاد و در آن سفر، از برکت وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سود سرشاری نصیب آن کاروان شد و بعد از بازگشت، خدیجه شیفته حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله گردید، و با وجود خواستاران سرشناس زیاد، در سن چهل سالگی با رسول خدا صلی الله علیه و آله که در آن زمان بیست و پنج سال بیشتر نداشت، ازدواج کرد و تمام ثروتش را در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد و سرانجام همه اموال او در راه پیشرفت اسلام مصرف شد.

حضرت خدیجه علیها السلام دارای چهار دختر به نامهای رقیه، زینب، ام کلثوم و فاطمه علیها السلام و دو پسر به نام قاسم و عبدالله بود. دو پسر او در کودکی فوت نمودند و این دو پسر قطعاً از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده‌اند اما در مورد دختران اختلاف وجود دارد و قدر یقینی آن است که حضرت زهرا علیها السلام دختر خدیجه از پیامبر صلی الله علیه و آله است. حضرت خدیجه با جدیت و در حدّ توان از پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کرد و جلوی اذیت و آزار مشرکین را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گرفت.

روزی در ایام حج، پیامبر صلی الله علیه و آله رفت بالای کوه صفا و با صدای بلند ندا داد، «ای مردم! من فرستاده پروردگارم» سپس به کوه مروه رفت و سه مرتبه همان سخن را تکرار کرد. مشرکان با سنگ به پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کردند. ابوجهل نیز سنگی پرتاب کرد که به پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله اصابت کرد و خون از پیشانی آن حضرت جاری شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به کوه ابوقبیس رفت و مشرکان نیز در پی آن حضرت رفتند و سرانجام شایع شد که محمد صلی الله علیه و آله را کشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام به سرعت خود را به خدیجه علیها السلام رساند و این حادثه و شایعه را برای او بازگو کرد.

خدیجه با شنیدن این خبر ناگوار، گریان شد و آب و غذا برداشت و باتفاق علی علیه السلام به سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و در دامنه کوه، پی در پی صدای زد محمد! محمد!

از سویی جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: بین قوم من، با من چه می‌کنند؟ مرا تکذیب کرده و این گونه به من سنگ زدند که خون جاری شد، جبرئیل آن حضرت را گرفت و در جای مناسبی نشانید و در این هنگام فرشته‌های عذاب خدمت حضرت رسیده گفتند: اجازه بده این مردم مشرک را نابود کنیم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من برای عذاب مبعوث نشده‌ام،

بلکه «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» ام»

در این موقع جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! خدیجه را نگاه کن که از گریه او فرشته‌ها گریان شدند، او را صدا بزن و سلام مرا به او برسان و بگو: خدا سلامت می‌رساند و او را بشارت ده که در بهشت برای تو خانه‌ای است که با نور، زینت داده شده و در آنجا وحشت و رنج و سختی وجود ندارد.

سرانجام خدیجه علیها السلام و علی علیه السلام پیامبر را یافتند و پس از شستشوی صورت آن حضرت، او را به خانه آوردند. مردم به خانه خدیجه علیها السلام حمله ور شدند و خانه او را سنگ باران کردند. خدیجه علیها السلام بیرون آمد و خطاب به آنان فرمود: «آیا از سنگ باران کردن خانه زنی که نجیب‌ترین قوم شماست، شرم ندارید؟» مردم با شنیدن سخنان خدیجه پراکنده شدند و او برای مداوای پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه بازگشت. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله پیغام جبرئیل را به او رساند. خدیجه علیها السلام در پاسخ گفت: «خدا خود سلام است و سلام از اوست و سلام بر جبرئیل و بر توای رسول خدا. «إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَعَلَىٰ جِبْرِئِيلَ السَّلَامُ وَعَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ»^۱

وفات حضرت خدیجه علیها السلام

طبق نقل شیخ مفید و ابن حجر، روز دهم ماه مبارک رمضان، سال دهم بعثت، خدیجه بانوی فداکار و همسر بی‌نهایت مهربان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سن شصت و پنج سالگی دار دنیا را وداع گفت و این واقعه بعد از رحلت حضرت ابوطالب در همان ایام با فاصله سه روز و یا پنج روز و به نقلی بعد از سی و پنج

روز اتفاق افتاد. و برای این دو حادثه سخت و ناگوار، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن سال را عام الحزن «سال اندوه» نامید.

وقتی حضرت خدیجه بیمار شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کنار بسترش نشست و فرمود: ای خدیجه خوشحال و شاد باش که خدای سبحان تورا مساوی و همسنگ مریم و آسیه قرار داده است.

حضرت خدیجه علیها السلام در ساعات آخر عمرش اسماء بنت عمیس را خواست و در مورد دخترش فاطمه علیها السلام به او وصیت کرد که هنگام رفتن به خانه شوهر و شب زفاف، نسبت به او مادری کند.

همچنین در آخرین لحظات حیات، فاطمه علیها السلام را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاد و از آن حضرت خواست که لباس خودش را کفن او قرار دهد.

در خصائص فاطمه علیها السلام است که: فرشته‌های رحمت از جانب خدای سبحان برای خدیجه علیها السلام کفن آوردند. و این مرحمت الهی تنها به آن بانوی مکرمه اختصاص داشت و این امر موجب تسلی خاطر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گردید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با حزن تمام، جنازه آن مخدره را به قبرستان معلی (معروف به حجون) منتقل و در آنجا قبری آماده کردند و حضرت وارد قبر شد و داخل قبر خوابید و بعد از آن خارج و جنازه آن در گرانبها را دفن کردند.

مرقد مطهر حضرت خدیجه علیها السلام

در سال ۷۲۷ هجری قمری بارگاهی بر روی مرقد مطهر حضرت خدیجه علیها السلام بنا شد و مردم مکه و زائران خانه خدا بر تربت پاک آن مخدره حاضر شده و از زحمات خالصانه و مشقت‌های او - که در راه اسلام تحمل کرد - قدردانی می‌کردند.

در سال ۱۳۴۴ هجری قمری وهابیها بارگاه و بقعه مبارکه آن قبر شریف را

تخریب کردند و هم اکنون از رفتن به کنار قبر آن حضرت جلوگیری می کنند و دیواری با فاصله زیاد ایجاد کرده و چند پنجره کوچک نصب کرده اند و قبر مطهر آن بانوبه صورت مخروبه درآمده است و حتی درست تشخیص داده نمی شود. «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»

بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله در سنّ چهل سالگی، در بیست و هفتم ماه رجب به پیامبری مبعوث گردید.

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (آل عمران/ ۱۶۴) «یقیناً خدا بر مؤمنان منت نهاد که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می خواند و [از آلودگی های فکری و روحی] پاکشان می کند، و کتاب و حکمت به آنان می آموزد، و به راستی که آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (جمعه ۲/۷) «اوست که در میان مردم بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را [از آلودگی های فکری و روحی] پاکشان کند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد، و آنان به یقین پیش از این در گمراهی آشکاری بودند.»

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد در روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله به کوه «حرا» رفته بود جبرئیل آمد و گفت: ای

محمد! بخوان. پیامبر ﷺ فرمود: من قرائت کننده نیستم.

جبرئیل آن حضرت را در آغوش گرفت و فشرد، و بار دیگر گفت: بخوان! پیامبر ﷺ همان جواب را تکرار کرد، بار سوم نیز جبرئیل این کار را انجام داد و همان جواب را شنید، در این مرتبه جبرئیل گفت: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ (علق/۵-۱) «به نام خداوند رحمت گرمهربان، بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق آفرید، بخوان و پروردگارت تو کریمترین [کریمان] است، همان کس که به وسیله قلم آموخت، آنچه را که انسان نمی دانست آموخت» و پس از قرائت این آیات از دید پیامبر ﷺ پنهان شد.

رسول خدا ﷺ که با دریافت نخستین اشعه وحی، سخت خسته شده بود، به خانه آمد و به خدیجه فرمود: «زَمِّلُونِي وَذَرُونِي» (مرا بپوشانید و جامه ای بر من بیفکنید تا استراحت کنم)^۱

حضرت محمد ﷺ واجد تمام شرایط پیامبری بود

براحدی پوشیده نیست که آن حضرت در سال ۶۱۱ میلادی، در زمانی که شرك و بت پرستی و آتش پرستی و انحراف اخلاقی، سراسر جهان را فرا گرفته بود، در مکه معظمه ادعای نبوت کرد و تا آخر عمر، مردم را به دین اسلام دعوت فرمود و جمع کثیری دعوت او را پذیرفته و به دین اسلام مشرف شدند.

همچنین جمیع اخلاق و صفات پسندیده را دارا و در تمام کمالات نفسانی از همه مردم افضل و اکمل و اعلی بود، و از جمیع صفات زشت و اخلاق و اعمال

۱. المیزان، ج ۲۰ ص ۴۶۵؛ تفسیر ابوالفتوح ذیل آیه، با تلخیص.

ناپسند مبرّا بود، و به تواتر ثابت و مسلم است که دوست و دشمن، آن حضرت را به خصال نیک ستوده و از صفات کمال و اعمال پسندیده آن بزرگوار خبر داده و او را از اخلاق و کردار زشت و سایر موانع نبوت مبرّا دانسته‌اند.

مکارم اخلاق و محامد اوصاف و محاسن آداب و همچنین تحولات و انقلاباتی که در عالم بشریت - به ویژه در مردم حجاز و جزیره العرب - به وجود آورده، همچنین کلمات ارزشمند آن حضرت در توحید، و صفات خدا و احکام و حلال و حرام و مواعظ و نصایح و اخلاقیات و غیر اینها، که از آن بزرگوار بروز و ظهور و بازگوشده، هر یک صلاحیت آن حضرت را برای منصب نبوت قطعی کرده است، و برای هرانسان منصفی جای هیچ گونه شک و تردید نگذاشته است.

لَمَا نَفَدَتْ أَوْصَافُهُ وَصِفَاتُهُ ﷺ وَلَوْ كَانَتْ الْأَمْلاَكُ وَالنَّاسُ كُتُبَ

اوصاف و صفات آن حضرت تمام شدنی نیست، هرچند ملائکه و مردم همگی نویسنده باشند.

معجزات پیامبر اکرم ﷺ

باید هر کس را از آثار و اخلاق و فرزندان و پیروانش شناخت، پیامبر ﷺ را باید با معجزات و قرآن و اهل بیت ﷺ آن حضرت شناخت و می‌توان آنها را در پنج امر خلاصه کرد: ۱. معجزه اخلاقی. ۲. معجزه علمی. ۳. معجزه عملی. ۴. اثر معنوی. ۵. اثر وجودی.

معجزه اخلاقی پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ از زمان جوانی به صدق و امانت معروف و به صبر و

شکیبایی و استقامت و کرم و بخشش موصوف بود، در حلم و تواضع نظیر نداشت، در خوش خلقی بی مانند بود ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (قلم/۴)؛ «به طور حتم، تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری». در عفو و گذشت یگانه بود، در مقابل ایذا و سخریه مردم می‌گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» «پروردگارا! قوم مرا ببخش زیرا آنها نمی‌دانند».

همیشه خیر خواه و دلسوز مردم و نسبت به مؤمنین رؤف و مهربان بود. ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (توبه/۱۲۸). خوش رویی و خوش خویی را از صحابه دریغ نمی‌داشت و جویای حال آنان می‌شد. افراد نیک را نزد خود جای می‌داد، با فضیلت‌ترین مردم نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان معروف بود، و عزیزترین افراد در نظر او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان او نسبت به مردم بیشتر بود، در مجلسی نمی‌نشست و بر نمی‌خاست مگر با یاد خدا، و بیشتر اوقات رو به قبله می‌نشست، و جای مخصوصی برای خود قرار نمی‌داد، با مردم چنان معاشرت می‌فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی‌ترین افراد نزد او است، سخن بسیار نمی‌گفت، و سخن کسی را قطع نمی‌فرمود مگر آن که باطل گوید، کسی را مذمت نمی‌کرد، و احدی را سرزنش نمی‌نمود، لغزش‌های مردم را تفحص نمی‌فرمود، خُلُقِ عَمِيمَش همگان را فرا گرفته بود، بر سوء ادب غریبان و چادر نشینان صبر می‌کرد، روی زمین می‌نشست، با فقرا و مساکین می‌نشست و با ایشان غذا می‌خورد، در خوراک و پوشاک بر مردم معمولی، زیادتی نمی‌کرد، به هر کس می‌رسید سلام می‌کرد و ابتدا به مصافحه می‌نمود، هرگز نمی‌گذاشت کسی در برابر او بایستد، صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می‌داشت، از همه کس حکیم‌تر، داناتر،

بردبارتر، عادل‌تر، شجاع‌تر و مهربان‌تر بود، پیران را احترام و خردسالان را عطوفت و غریبان را رعایت می‌کرد، حتی الامکان به تنهایی چیزی نمی‌خورد، هنگامی که رحلت فرمود درهم و دیناری نگذاشت.

شجاعت آن حضرت به حدی بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرمود: «هر گاه جنگ شدت می‌یافت به آن حضرت پناه می‌بردیم».

عفو و گذشتش به مرتبه‌ای بود که چون مکه مکرمه را فتح فرمود، در کعبه را گرفت و اهل مکه را مخاطب قرار داد و فرمود: **مَاذَا تَقُولُونَ؟ وَمَاذَا تَنْظُنُونَ؟** «در حق خویش چه می‌گویید و چه گمان دارید؟»

گفتند: سخن به خیر گوییم و گمان به خیر داریم، برادر کریم و برادرزاده کریم هستی، بر ما قدرت یافته‌ای، به هر چه خواهی می‌توانی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله را از این کلمات رقتی آمد و اشک در چشمانش حلقه زد، اهل مکه چون این حالت را از پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند صدای گریه‌شان بلند شد و زار زار گریستند، آن‌گاه حضرت فرمود: **مَنْ أَنَا مِی‌گویم که برادرم یوسف علیه السلام به برادرانش گفت: ﴿لَا تُثْرِبْ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ. وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ﴾** (یوسف/۹۲) «امروز ملامت و سرزنشی بر شما نیست، خداوند شما را می‌بخشد و او مهربانترین مهربانان است.» و از جرم و جنایتشان درگذشت و فرمود: **«إِذْهَبُوا فَإِنَّتُمْ الطُّلُقَاءُ»**. راه خویش گیرید که شما آزاد شدگانید.

ضمناً قسمتی از معجزه اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله در بخش مربوط به بیان سیره و ادب آن حضرت در صفحه ۷۴۸ آمده است و در اینجا يك نمونه از آنها را می‌آورم.

مرحوم کلینی در کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که روزی

پیامبر ﷺ در مسجد نشسته بود، کنیزیکی از انصار آمد و کنار پیامبر ﷺ نشست و گوشه لباس آن حضرت را گرفت، پیامبر ﷺ به خاطر آن کنیز برخاست، ولی کنیز چیزی نگفت، پیامبر ﷺ هم به او چیزی نفرمود، تا سه بار این کار تکرار شد، پیامبر ﷺ در مرتبه چهارم برخاست و کنیز پشت سرش بود، آنگاه کنیز رشته‌ای از لباس آن حضرت را گرفت (قیچی کرد) و برگشت.

مردم به آن کنیز پرخاش کردند که چرا پیامبر ﷺ را سه بار سرپا داشتی و چیزی به او نگفتی، آن جناب هم به تو چیزی نگفت؟ از رسول خدا چه می‌خواستی؟ کنیز گفت: ما بیماری داریم، اهل خانه مرا فرستادند که برای تبرک، رشته‌ای از لباس پیامبر ﷺ بگیریم تا بیمار از آن شفا پیدا کند، و چون خواستم رشته را بگیرم، آن حضرت مرا دید و برخاست، من از او خجالت کشیدم که رشته را بگیرم، و نخواستم در گرفتن رشته با آن حضرت مشورت کنم، تا در مرتبه چهارم رشته را از لباسش جدا کردم.^۱

معجزه علمی آن حضرت

با مراجعه به کتب مربوطه که به طور مفصل کلمات و خطابه‌ها و مواعظ و نصایح آن حضرت را ضبط و ثبت کرده‌اند معجزات علمی آن حضرت واضح و روشن می‌شود و چون بنا بر اختصار است، لذا در این باره به چند سطر اکتفا می‌کنیم. از آن حضرت ﷺ نقل است که فرمود: خداوند پنج چیز به من عطا فرمود که به هیچ يك از پیامبران نداد:

۱- زمین را برای من سجده‌گاه قرار داد که هر جای آن نماز بخوانم و سجده

۱. اصول کافی، ج ۲، باب حسن الخلق، ص ۱۰۲، ح ۱۵.

کنم قبول است، همچنین زمین را برای من پاک کننده قرار داد که کف پا و کفش را پاک می کند و تیمم بر روی آن صحیح است.

۲. غنائمی که از کفار به دست می آید، بر من حلال است.

۳. خداوند مرا با ایجاد ترس در دل دشمنانم یاری می کند.

۴. کلمات جامعه را (کلماتی که لفظش اندک و معانیش بسیار است) به من عطا فرمود. «أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»

۵. شفاعت از گنه کاران را به من عطا فرمود.^۱

مؤلف: در این باره همین بس که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«پیامبر صلی الله علیه و آله هزار باب علم به من آموخت، پس برای من از هر بابی از آن بابها هزار

باب گشوده شد» «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَانْفَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ»^۲.

معجزه عملی و کارهای اساسی پیامبر صلی الله علیه و آله

باید گفت که اعمال و رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آغاز تولد تا هنگام وفات و رحلت، همه معجزه است، و با اندک تأمل و تدبیری در محیط زندگی و مردم حجاز و روایات آنها - به ویژه مردم آن زمان - معجزه بودن اعمال او ثابت و آشکار می شود.

در مدت بیست و سه سال با آن همه موانع و مشکلات، چهار کار بزرگ و اساسی انجام داد که هر یک از آنها به طور عادی سال های متمادی وقت لازم

۱. خصال شیخ صدوق، باب خصلتهای پنجگانه، ح ۵۶.

۲. کشف الغمة: فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام و خصال، باب بعد الألف، ح ۱۲ تا ۴۳.

دارد تا صورت خارجی پا برجا پیدا کند، و آن چهار کار عبارتند از:

۱. برخلاف ادیان رایج زمان خود، دین جدید و الهی تأسیس کرد و مردم را به دین خود مؤمن ساخت به طوری که تاکنون نفوذ روحانی او بر دل میلیون‌ها نفر از پیروانش مسلط است، مطیع ساختن ظاهر مردم آسان است اما مسخر کردن قلوب مردم، بدون قید و شرط و آنها را از دل و جان فرمانبردار ساختن، کار آسانی نیست، آن هم مردمی متعصب و جاهل.

۲. از قبیله‌های مختلف که دشمن و خونخواه یکدیگر بودند و دائماً شعله آتش جنگ در میانشان برافروخته بود، يك ملت واحد به وجود آورد و بین آنها عقد اخوت و مساوات و حرّیت و وحدت کلمه به معنای حقیقی بوجود آورد و پس از چند سال از نژادهای مختلف يك امت محمدی ﷺ تشکیل داد و تا امروز همچنان باقی و رو به فزونی است.

۳. در میان قبایل متفرق که هريك برای خود رئیسی داشتند و به خودسری عادت کرده بودند و سابقه قدرت و حکومت مرکزی نداشتند، دولتی تأسیس کرد که حکومت آن بر اساس قوانین و مقررات آسمانی بود و از جهت قدرت و نفوذ و توانمندی به جایی رسید که بعد از يك قرن، یگانه دولت عالم و تنها حکومت مطلق جهان شد.

آن حضرت در يك روز شش نامه برای پادشاهان زمان خود فرستاد و همه را به اسلام دعوت کرد، پادشاهانی که خود را در اوج قدرت می‌دیدند و عرب را به هیچ می‌گرفتند. وقتی نامه آنجناب به دست شاه ایران رسید و خواند که نام حضرت پیش از نام شاه نوشته شده بود برآشفته و به مأمورین خود دستور داد بروند مدینه و حضرت را نزد او ببرند. فردوسی از زبان شاه مغرور چنین سروده

است:

ز شیر شتر خورده و سوسمار عرب را به جایی رسید است کار که تاج کیانی کند آرزو تفوبرتوای چرخ گردون تفو ۴. در مدت بیست و سه سال قوانین و دستوراتی وضع و ارائه فرمود که تمام مصالح و حوائج انسان ها را در بردارد و تا به امروز و تا قیام قیامت برقرار و عمل به آنها موجب سعادت دنیا و آخرت بشر است و هرگز کهنه و بی رونق نخواهد شد که «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» «حلال محمد ﷺ تا روز قیامت حلال است و حرام محمد ﷺ تا روز قیامت حرام است.»^۱ و این قوانین همچنان زنده و جاوید، در حوزه های علمیه و توسط فقهای بزرگ به عنوان فقه و فقهات و تحت عنوان وظایف عملی و فروع دین، مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار دارد.

معجزه جاوید پیامبر ﷺ

معجزه جاوید آن حضرت قرآن کریم است، قرآنی که در مدت بیست و سه سال بر آن حضرت نازل شد و از آن زمان تاکنون در جوامع گوناگون بشری از جهات مختلف مورد توجه و مطالعه قرار داشته و شگفتی دانشمندان را برانگیخته است و همچنان در طول قرن ها استحکام، و مقام ارجمند خود را حفظ کرده و از هرگونه تحریف و تغییر و کم و زیاد شدن، محفوظ مانده است و هزارها تفسیر و کتاب درباره معانی و الفاظ و حقایق آن نوشته شده و خداوند متعال حفظ آن را ضمانت فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (حجر/۹) «ما قرآن را نازل کردیم، و

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۹.

ما به طور حتم و یقین! نگهدار و حافظ آنیم.»

مصطفی را وعده داد الطاف حق	توبمیری و نمیرد این سبق
ما کتاب و معجزت را حافظیم	بیش و کم کن را زقرآن رافضیم
تا قیامت باقیش داریم ما	تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
هست قرآن مرتورا همچون عصا	کفرها را در کشد چون ازدها
تو اگر در زیر خاکی خفته ای	چون عصایش دان هر آنچه گفته ای

قرآن از جهات متعددی معجزه است

ما به جهت اختصار به يك جهت اکتفا می کنیم و آن جنبه فصاحت و بلاغت قرآن است.

توضیح مختصر آنکه: هر پیامبری در زمان خودش معجزه ای مناسب موقعیت و شرایط و مردم آن زمان ارائه می کرد، مثلاً در زمان حضرت موسی علیه السلام، علم سحر و ساحری شایع بوده و حضرت موسی علیه السلام معجزه اش ازدها شدن عصا و خنثی کردن سحر ساحران بوده است، در زمان حضرت عیسی علیه السلام دانش پزشکی و معالجه بیماریهای سخت رایج بوده و معجزه حضرت عیسی علیه السلام نیز از همان سنخ بوده است. در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، فصاحت و بلاغت در حد کمال بوده به گونه ای که هر کس شعری می گفت که دارای فصاحت و بلاغت بود می آورد و به خانه خدا «کعبه معظمه» که مورد توجه مردم بود آویزان می کرد، تا در موسم حج، مردم آن را ببینند و موجب سربلندی و شهرت گوینده آن شعر گردد.

در چنان عصر و چنان مردم و چنان روحیه ای، خداوند قرآن را نازل فرمود که در فصاحت و بلاغت بی مانند و زبانزد مردم گردید، به طوری که شعرا در تاریکی شب

می آمدند و اشعار خود را از کعبه می ربودند تا در مقابل آیات قرآن رسوا نشوند.

خلاصه: پیامبر اکرم ﷺ قرآن را که در نهایت فصاحت و بلاغت بود معجزه و دلیل پیامبری خود قرار داد و در ابتدا طلب معارضه به مثل کرد و این آیه مبارکه نازل گردید: ﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (اسرا/۸۸) «ای پیامبر! بگو اگر انسانها و جنیان (انس و جن) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را در این کار کمک کنند».

بعد از آن در مقام تخفیف به مشرکان، طلب آوردن ده سوره مثل قرآن را نمود، و این آیه نازل گردید. ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (هود/۱۳) «آنها (مشرکان) می گویند: او (محمد ﷺ) به دروغ این (قرآن را به خدا) نسبت داده (و ساختگی است) بگو: اگر راست می گوئید، شما هم ده سوره همانند آن بیاورید، و تمام افرادی را که می توانید - غیر از خدا - (برای آوردن و ساختن ده سوره) دعوت کنید».

پس از آن باز اعلان کرد که ای مشرکان، و ای منکران و مخالفان! اکنون که از آوردن تمام قرآن، و از ساختن ده سوره مثل سوره های قرآن عاجز هستید، بیایید و تنها یک سوره مانند قرآن بیاورید، یک سوره مثل سوره توحید، یا مثل سوره کوثر. که کوچکترین سوره های قرآن است. بیاورید. ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (بقره/۲۳ و ۲۴) «و اگر در باره آنچه بر بنده خود (پیامبر) نازل کرده ایم شک و تردید دارید (دست کم) یک سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را،

برای این کار فرا خوانید اگر راست می‌گویید؟ پس اگر چنین نکنید، که هرگز نخواهید کرد، از آتشی بترسید که هیزم آن، بدنهای مردم (جنایتکار) و سنگها است، و برای کافران آماده شده است».

ولی آن مردم با آن همه مهارت که در موضوع سخن و فن فصاحت و بلاغت و شعر و شاعری داشتند، از آوردن حتی مثل يك سوره از قرآن عاجز ماندند، و بجای تسلیم در برابر حق، در مقام اذیت و آزار پیامبر ﷺ برآمدند، و سرانجام برای کشتن آن حضرت دست به هم دادند، و آن همه جنگ علیه آن جناب تدارك دیدند.

البته این مطلب در همه زمانها و برای تمام انسانها جریان دارد، و تا روز قیامت قرآن معجزه و دلیل نبوت پیامبر اکرم ﷺ است، و هر کس باور ندارد یا آن را ساخته و پرداخته محمد ﷺ می‌داند، اگر راست می‌گوید بیاید و يك سوره (دست کم) مانند آن بیاورد، هر کس کلمات و آیات آن را از جانب غیر خدا می‌داند، بیاید و حتی يك آیه با فصاحت و بلاغت و شیوایی آن انشاء کند.

آری، از صدر اسلام تا کنون و از این به بعد تا ابد، هیچکس نتوانسته و نخواهد توانست حتی مانند يك سوره از سوره‌های قرآن بیاورد، و حال اینکه قرآن مجید از همین حروف ساده تشکیل شده که در اختیار همگان بوده و هست.

اعجاز قرآن همگانی و جاوید است

معجزات پیامبران سلف در محدوده زمان و مکان خودشان بوده است و کسانی که نزد آنها حضور نداشته، یا بعدها به دنیا آمده‌اند، معجزات آنان را ندیده و نشنیده‌اند و تنها از راه نقل و روایت آگاه شده‌اند، اما معجزه باقیه پیامبر خاتم ﷺ فوق زمان و مکان و همگانی و همیشگی و جاوید است، و همه

انسانها در هر زمان و هر مکان که بوده و خواهند بود آن را می بینند و می شنوند، ندای قرآن همیشه و همه جا و خطاب به کلیه انسانها نسل بعد نسل بلند است که هر کس در حقانیت دین اسلام و در نبوت محمد ﷺ و در آسمانی بودن قرآن شک و تردید دارد، دست کم یک سوره مانند قرآن بیاورد. ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾.

داستان ابن ابی العوجا و همدستانش و عجز آنها

علامه مجلسی رحمته الله علیه نقل کرده است که: در زمان امام جعفر صادق علیه السلام ابن ابی العوجا و سه نفر از معاندین لجوج و کافر، کنار خانه خدا، کعبه معظمه گرد هم آمدند و گفتند: محمد صلی الله علیه و آله به تنهایی کتابی به نام قرآن جمع کرد و به وسیله آن بر همه فُصَحّا و دانشمندان فخر و مباهات کرد و خود را پیامبر معرفی نمود، و ما چهار نفر از دانشمندان و فُصَحّای عرب هستیم، اینجا با هم قرار بگذاریم که هر یک مثل یک چهارم قرآن را در فصاحت و بلاغت بیاوریم و سال دیگر در موسم حج آن را بر مردم بخوانیم، تا هم دین محمد صلی الله علیه و آله را مخدوش و بی پایه و اساس جلوه دهیم، و هم عظمت خود را به مردم معرفی و نشان دهیم.

آنها با این قرارداد متفرق شدند و چون سال بعد، موسم حج فرارسید و آنان اجتماع کردند، یکی از آنها گفت: من این آیه را خواندم: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (بقره/ ۱۷۹) «وای خردمندان شما را در قصاص زندگانی است»

و دانستم نمی توانم با قرآن مقابله کنم. دومی گفت من این آیه را خواندم: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ﴾

وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿هود/۴۴﴾ (و گفته شد: «ای زمین آبت را فرو بر! و ای آسمان، خودداری کن! و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی پهلو گرفت و (در این هنگام) گفته شد: دور باد قوم ستمگر و ظالم». دانستم که ما هرگز نمی‌توانیم با قرآن مقابله و معارضه کنیم و از آوردن چیزی مانند آن عاجزیم.

سومی گفت: من وقتی این آیه را خواندم: ﴿فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِمَّهْ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾ (یوسف/۸۰) «هنگامی که (برادران یوسف) از او مأیوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند.»

دانستم که مانند همین چند جمله از يك آیه را هم نمی‌توانیم بیاوریم. در این میان که آن چهار نفر با هم صحبت می‌کردند و از عجز و ناتوانی خویش سخن می‌گفتند! امام جعفر صادق علیه السلام بر آنان عبور کرد و این آیه مبارکه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (بنی اسرائیل/۸۸) «ای پیامبر! بگو اگر انسانها و جنیان (انس و جن) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را در این کار کمک کنند.»

آنها پس از شنیدن سخنان امام صادق علیه السلام، به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: محمدی صلی الله علیه و آله که این فرزند او باشد و از منظور و اسرار و نیات ما آگاه باشد و خبر دهد، هرگز ما توان مقابله با مرام و دین و کتاب او را نخواهیم داشت و فوراً جلسه خود را برهم زدند و پراکنده شدند.^۱

همچنین مرحوم شبّر نقل کرده است که: «اصمعی» شنید کنیزی در کمال

۱. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۱۳ و احتجاج مرحوم طبرسی و حیوة القلوب، ج ۲، باب چهاردهم.

فصاحت و بلاغت شعر می خواند، به او گفت: تو با این فصاحت و بلاغت سزاوار است مانند قرآن کتابی بنویسی، کنیز گفت: تنها يك آیه از قرآن تمام دانشمندان و فُصَّحا و بُلغا را عاجز کرده است تا چه رسد به تمام قرآن و آن این آیه است: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (قصص/۷) «ما به مادر موسی وحی (الهام) کردیم که او را شیرده و هنگامی که براو ترسیدی، وی را در دریا بیفکن و نترس و غمگین مباش، به طور یقین ما او را بازمی گردانیم، و او را از پیامبران قرار می دهیم».

زیرا در این يك آیه، دو امر است: (یکی به شیردادن و دیگری به انداختن موسی در دریا)، و دو نهی است: (یکی نهی از ترس و دیگری نهی از حزن و اندوه)، و دو مژده و بشارت است: (یکی مژده به اینکه او را به مادر برمی گرداند و دیگری آنکه او را از پیامبران قرار می دهد).^۱

آری، حرف حرف قرآن، کلمه کلمه قرآن، آیه آیه قرآن، سوره سوره قرآن، و مجموع قرآن، معجزه و دلیل نبوت و گواه صدق پیامبری حضرت محمد ﷺ است. آخرین قرآن همه وحی خدای اکبر است این همه آیات روشن معجز پیغمبر است

اثرو وجودی و معجزه دیگر پیامبر ﷺ:

یکی دیگر از معجزات پیامبر، ذریه پاک و اهل بیت معصوم آن حضرت است، بدین لحاظ که تنها مقام والای نبوت می باشد که می تواند آن گونه دختر و امامانی معصوم را تحویل جامعه بشری بدهد. و انسان با انصاف همین که به

علوم، زندگی، گفتار و اعمال اهل بیت علیهم السلام نگاه کند اقرار می‌کند که هریک از آنان، همانند قرآن کریم، معجزه مستقل و دلیل جداگانه‌ای بر نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد، به طوری که اگر فرض می‌شد هیچ دلیلی بر نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست نبود جز وجود مقدس چنین اهل بیتی، همین کفایت می‌کرد و حجت، تمام بود.

البته بسط و توضیح این معجزه از حوصله این کتاب خارج است و باید گفت: علاوه بر اهل بیت آن حضرت علیهم السلام تربیت شدگان مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز خود معجزه‌ای مستقل به حساب می‌آیند، مانند سلمان، ابوذر، مقداد، بلال، عمان...

حضرت محمد صلی الله علیه و آله افضل انبیاء است

صریح قرآن مجید است که دفتر رسالت و نبوت به وجود مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و آله ختم و دین و شریعت و احکام او تا قیامت ثابت و برقرار است. ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ (احزاب/۴۰) «محمد صلی الله علیه و آله پدر احدی از مردان شما نیست و لکن رسول خدا و خاتم پیامبران است.»

ای ختم پیامبران مرسل حلوای پسین و ملح اول
ای خاک تو توتیای بینش روشن به تو چشم آفرینش
عقل حکم می‌کند که وجود مقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله با فضیلت تر و برتر از
جميع انبياء است و در دستگاه آفرینش، مخلوقی کامل تر و الالمقام تر و بهتر از او
آفریده نشده است؛ زیرا به حکم عقل، هرگاه بخواهیم بدانیم دو مخلوق از
مخلوقات الهی، کدام يك بر دیگری برتری و ترجیح دارد، باید ملاحظه کنیم آثار

وجودی کدام بیشتر است، آن مخلوقی که آثار وجودی اش بیشتر باشد، بر آن مخلوق دیگر رجحان و برتری دارد.

براین اساس، پس از بررسی آثار وجودی انبیای سلف و آثار وجودی پیامبر اسلام صلوات الله و سلامه علیهم و مقایسه آنها معلوم می شود هیچ يك از انبیاء، آثار وجودی پیامبر اسلام را نداشته اند و آنچه خوبان همه داشته اند، او با چندین برابر، به تنهایی داشته است.

زیرا دین او کامل ترین ادیان، کتاب او قرآن مجید بهترین کتاب ها، اخلاق او شایسته ترین اخلاق ها، اوصیای او برجسته ترین اوصیا، ذریه و اهل بیت او بی نظیرترین ذریه ها، تربیت شدگان او برترین تربیت شدگان و امت او بهترین امتها هستند، و خلاصه جمیع آثار وجودی او بیشتر و بهتر از آثار وجودی سایر انبیاء است، لذا به حکم عقل، وجود مقدس آن حضرت با فضیلت ترو بالاتر از جمیع پیامبران و تمام مخلوقات است.

البته قبل از حکم عقل، آیات^۱ و روایات^۲ بسیاری بر افضلیت پیامبر اسلام بر سایر انبیای عظام ﷺ دلالت دارند که نقل و بررسی تفصیل آنها از حوصله این کتاب خارج است.

ماه فروماند از جمال محمد ﷺ سرو نباشد به اعتدال محمد ﷺ

۱. آیات مبارکه ای که بر برتری پیامبر اسلام بر سایر انبیاء علیهم السلام دلالت دارند، عبارتند از: ۱. سوره احزاب آیه ۷ و ۴۰، ۲. سوره آل عمران آیه ۵۷، ۳. سوره فرقان آیه ۱، ۴. سوره انبیاء آیه ۱۰۷، ۵. سوره سبأ آیه ۲۷. در وجه و کیفیت دلالت آیات مشار الیها بر این مطلب به کتاب: کَلِمُ الطَّيِّبِ مراجعه شود.

۲. روایاتی که دلالت بر برتری آن حضرت دارند بسیارند، مانند فرمایش منقول از آن حضرت «انا سید ولد آدم ولا فخر» و مانند «آدم ومن دونه تحت لوائی يوم القيامة» و مانند «كنت نبياً و آدم بين الماء والطين».

طالبین به کتاب بحار الانوار یا به کتاب، حق یقین شبر، ج ۱، صفحه ۱۰۵ مراجعه کنند.

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد ﷺ
 وعده دیدار هر کسی به قیامت ليله اسرى شب وصال محمد ﷺ
 آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد ﷺ
 عرصه گیتی مجال همت او نیست روز قیامت نگر، مجال محمد ﷺ
 و آنهمه پیرایه بسته جنت فردوس بوکه قبولش کند بلال محمد ﷺ
 همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد تا بدهد بوسه بر نعال محمد ﷺ
 شمس و قمر در زمین حشر نتابد نور نتابد مگر جمال محمد ﷺ
 شاید اگر آفتاب و ماه نتابند پیش دو ابروی چون هلال محمد ﷺ
 چشم مرا تا به خواب دید جمالش خواب نمی گیرد از خیال محمد ﷺ
 سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد ﷺ

شریعت محمد ﷺ حاوی همه فضائل و عصاره آئین همه انبیا است

بدیهی و مسلم است که دین اسلام و شریعت حضرت محمد ﷺ فضائل همه شرایع پیامبران اولوالعزم را دارا است. فضائل شریعت حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی ﷺ را دارا است و در حقیقت آئین محمد ﷺ عصاره آئین همه انبیاء الهی است. ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ (شوری/۱۳) «خداوند آئینی را برای شما تشریع کرد که به نخستین پیامبران اولوالعزم، حضرت نوح توصیه کرده، و آنچه را بر تو وحی فرستادیم، به ابراهیم، و موسی، و عیسی سفارش نمودیم، که دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید».

«قرآن» از هرگونه تحریفی مصون است

عقیده شیعه دوازده امامی این است که قرآن کریم وحی الهی است که خداوند به حضرت محمد ﷺ نازل فرموده و معجزه جاودانه آن حضرت است که بشر از آوردن مثل آن ناتوان است.

عقیده شیعه این است که این قرآنی که در دسترس است و آن را می خوانند، همان قرآن کریم است که به پیامبر اکرم ﷺ نازل شده و هیچ گونه تحریف، یا کم و زیاد و تغییر و تصرفی در آن رخ نداده است. الفاظ و عبارات آن به تواتر قطعی، از زمان آن حضرت تا زمان ما، دست به دست رسیده و هرگز بطلان در آن راه نیافته و نمی یابد.

عقیده شیعه است که عمل به قرآن و احترام به آن بر همه واجب است و هرگونه بی اعتنایی و هتک و توهین و تحقیر و تنجیس آن حرام است. «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» (فرقان/۱) «پربرکت است کسی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد.» «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر/۹) «ما قرآن را نازل کردیم و ما به طور قطع، حافظ و نگهدار آنیم.» «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» (فصلت/۴۳) «هیچ گونه باطلی، نه از پیش رونه از پشت سر به سراغ آن نمی آید، چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش، نازل شده است.»

اولین جلسه دعوت به اسلام و تعیین جانشین

پیامبر اکرم ﷺ تا سال سوم بعثت مخفیانه به اسلام دعوت می فرمود، تا این که آیه شریفه «وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعراء/۲۱۴). نازل گردید. آن حضرت

بستگان نزدیکش را. که حدود چهل نفر بودند دعوت کرد - و پس از صرف غذا فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب به خدا سوگند هیچ جوانمردی را در عرب نمی‌شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده‌ام، آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام «إِنِّي جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» و خداوند به من دستور داده است که شما را به این آیین دعوت کنم، کدام يك از شما مرا در این کاریاری خواهد کرد تا برادر و وصی و جانشین من باشد؟

حاضران همگی سرباز زدند و پاسخ ندادند جز علی عليه السلام که از همه کوچکتر بود برخاست و عرض کرد: «ای پیامبر خدا! من در این راه یار و یاور توام». پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانه علی عليه السلام نهاد و فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِي وَخَلِيفَتِي فَيُكْمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوهُ». «این علی برادر و وصی و جانشین من در بین شما است، سخن او را گوش کنید و فرمانش را اطاعت نمایید».

جمعیت از جا برخاستند و در حالی که خنده تمسخرآمیزی بر لب داشتند، به ابوطالب گفتند: محمد صلی الله علیه و آله به تو دستور می‌دهد به فرمان پسرت گوش کنی و از وی اطاعت نمایی.^۱

۱. به کتاب المراجعات و کتاب احقاق الحق جلد ۴ مراجعه شود.

محدث بزرگوار حجة الاسلام محلاتی ضمن بیان فضائل حضرت خدیجه عليها السلام فرموده است: اهل سنت آن مقدار که به عایشه علاقه‌مندند و فضیلت برای او جعل می‌کنند نسبت به حضرت خدیجه که اول زنی است که اسلام آورده آن علاقه را ندارند، علمای سوء آنها به صرف منافع شخصی خود در جعل و تحریف دست نصارا را از پشت بسته‌اند، تماشا کنید در این عصر (سال ۱۳۵۴) مردی به نام حسن هیکل مصری کتابی به نام «حیوة محمد» نوشت، و حدیث آغاز بعثت و نزول آیه مبارکه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» را درج کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَا أَعْلَمُ شَأْبًا فِي الْعَرَبِ

از این حدیث معلوم می‌شود که دعوت به نبوت و امامت همراه هم و در کنار هم صورت گرفته است، معلوم می‌شود همان عنایتی که رسول خدا به نبوت و پذیرش آن داشته به امامت نیز داشته است، معلوم می‌شود قبول نبوت بدون قبول امامت هدف و خواسته اسلام نیست و نظر رسول خدا را تأمین نمی‌کند.

پس از این قضیه، پیامبر اسلام ﷺ در فرصت‌ها و مناسبت‌های مختلف و با بیان‌های گوناگون، امامت حضرت امیر علی‌علیه السلام را به اطلاع مردم رساند و آیات زیادی نیز در این باره نازل گردید تا این که پیامبر ﷺ در سال دهم هجرت به مکه معظمه عزیمت کرد و مراسم حج را انجام داد که با آخرین سال عمر پیامبر ﷺ مصادف شد و از این جهت آن را حجة الوداع، نامیدند، و در همین

جاءَ لِقَوْمِهِ بِأَفْضَلٍ مِّمَّا جِئْتُمْ بِهِ إِنْ قَدْ جِئْتُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ فَأَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَصِيٌّ وَخَلِيفَتِي فَيُكْمِفَكُمْ فَأَعْرَضُوا عَنْهُ وَهَمُّوا بِتَرْكِهِ لَكِنْ عَلَيَّ نَهْضٌ وَمَايزَالُ صَبِيًّا دُونَ الْحُلُمِ وَقَالَ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ عَوْثُكَ، أَنَا حَرَبٌ عَلَى مَنْ حَارَبْتَ ... إلى آخر الحديث.

چون چاپ اول این کتاب منتشر گردید و به کشورهای اسلامی فرستاده شد و به کتابخانه‌های عمومی هدیه گردید و یک نسخه چاپ اول آن در کتابخانه سپهسالار (شهید مطهری فعلی) در تهران موجود است، علمای سنی بجوش آمدند و به حسن هیکل اعتراض کرده نوشتند، با این کتاب گفته‌ی شیعیان را ثابت کرده‌ای و حق و صواب را به آنها داده‌ای و ما را دیگر جای اعتراض به شیعه نمی‌باشد، چون ادعای ما این است که پیامبر ﷺ خلیفه تعیین نکرد و تعیین خلیفه را به عهده امت واگذار کرد، و اکنون شما نوشته‌اید که پیامبر ﷺ خلیفه خود را در آغاز بعثت معین فرمود و اعلام وصایت و خلافت کرد.

دکتر حسن هیکل گفت: «هذا ذنب تاریخ» این گناه تاریخ است، آن را گناه من ندانید، چه تواریخ عموماً این داستان را نقل کرده‌اند.

طولی نکشید که چاپ دوم و سوم این کتاب منتشر گردید و عبارات مذکوره و حدیث را که نص صریح بر خلافت امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام است، تحریف کردند و به کلی حذف نمودند و حسن هیکل برای این خیانت آشکار به منصب وزارت نائل گردید، این است امانت و دیانت حضرات فالی الله المشتکی. (پایان عبارت مجالس الواعظین ج ۳ ص ۱۵۰)

سفر نیز داستان غدیر خم واقع شد و آنچه را پیامبر ﷺ در ابتدای دعوتش در بین نزدیکان خود اعلان کرده بود، در روزهای پایانی دعوتش نیز در جمع مسلمانان اعلان فرمود و افرادی که در آن سفر با حضرت بوده‌اند تا صد و بیست هزار نفر تخمین زده شده است.

بذر اسلام در مدینه

تنها عامل نفوذ و پیشرفت اسلام صحت و درستی و متانت اصول و فروع، و احکام آن است، پیامبر اکرم ﷺ با داشتن سرمایه‌های اخلاقی، و برجستگی روحی، تنها وسیله کارش معارف و حقایق قرآن مجید بود، آیات شریفه قرآن بر عمق دل‌ها رسوخ و نفوذ می‌فرمود، و شنونده را جذب می‌کرد.

ایمان مردم مدینه، ایمان دو قبیله بزرگ اوس و خزرج و دعوتشان از پیامبر ﷺ به مدینه، و جان فشانی‌ها و فداکاری‌های آنها نبود، مگر در نتیجه شنیدن چند آیه از آیات قرآن کریم.

اسعد بن زراره خزرجی به منظور کمک گرفتن بر علیه قبیله اوس، به مکه آمد و بر رفیق قدیمی اش عتبه بن ربیعہ وارد شد و از او درخواست کمک و یاری کرد.

عتبه گفت: هم اکنون ما گرفتاریک امر مهمی هستیم که ما را از همه چیز باز داشته است.

اسعد بن زراره گفت: امر مهم شما چیست؟ عتبه گفت: مردی از ما خروج کرده، و خدایان ما را قبول ندارد، و ما را سفیه و نادان می‌خواند، و جوانان را فاسد کرده و آنها را به عقاید خود دعوت می‌کند، و در موسم حج در حجر اسماعیل، کنار کعبه می‌نشیند و مردم را به مسلک خویش دعوت می‌کند، اسعد بن زراره پرسید، آن مرد کیست و از چه قبیله‌ای می‌باشد؟

عتبه گفت: اتفاقاً او از قبیله بزرگ، و از خانواده‌های شریف ما است، او محمد ﷺ فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است.

اسعد بن زرارہ گفت: حرف او، و ادعای او چیست؟ عتبه گفت: او می‌گوید من فرستاده، و رسول خدا هستم، و مردم را به یگانه پرستی، و دور ریختن بت‌ها دعوت می‌کند.

اسعد بن زرارہ - که قبلاً از یهود مدینه شنیده بود که به همین زودی پیامبری در مکه ظاهر می‌شود، و به مدینه هجرت می‌کند - با شنیدن سخنان عتبه به فکر فرو رفت، و مایل شد آن حضرت را ملاقات کند، لذا به عتبه گفت: آن مرد را کجا می‌توان دید، تا از نزدیک حرف‌های او را بشنوم.

عتبه گفت: او هم اکنون با چند نفر از یارانش در حجر اسماعیل نشسته است، ولی صلاح نیست او را ملاقات کنی و سخنانش را بشنوی، چون ساحری ماهر است و سخنانش در تو اثر می‌گذارد.

اسعد بن زرارہ گفت: لازم است خانه خدا «کعبه» را طواف کنم و بدون طواف نمی‌توانم به مدینه برگردم، توبه من بگو چه کنم؟ عتبه گفت: مقداری پنبه در گوش‌هایت بگذار که هنگام عبور از مقابل حجر اسماعیل، صدای او را نشنوی، و طواف را انجام ده.

اسعد بن زرارہ پنبه در گوش‌های خود قرار داد و مشغول طواف شد، در دور اول طواف، با گوشه چشم نگاه کرد، دید پیامبر ﷺ با جمعی از جوانان، در حجر اسماعیل نشسته و برای آنان صحبت می‌کند.

در دور دوم طواف با خود گفت: کسی احمق‌تر از من نیست، آیا می‌شود يك چنین داستان مهمی در مکه بر سر زبان‌ها باشد و من از آن خبر نگیرم و

برگردم مدینه، و به قوم خود بگویم: من پنبه در گوشم قرار دادم که نشنوم و باخبر نشوم؟

به دنبال این فکر، پنبه‌ها را از گوش بیرون آورد و وارد حجر اسماعیل شد و جلو پیامبر ﷺ ایستاد و به رسم عربها گفت: «أَنْعَمُ صَبَاحاً» صبح بخیر. پیامبر اکرم ﷺ سر به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوند سبحان به ما تحیتی و سلامی بهتر از این دستور داده است و آن، تحیت و سلام اهل بهشت است: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ». اسعد بن زراره گفت: یا محمد! ما را به چه چیز دعوت می‌کنی؟

پیامبر ﷺ فرمود: شهادت به یگانگی خدا و این که من فرستاده اویم، و شما را دعوت می‌کنم به آنچه در این آیات الهی است، «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطُنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّيْتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّيْتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّيْتُكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (انعام/ ۱۵۱- ۱۵۳)

قابل توجه اینکه این آیات مشتمل است برده دستور کلی و جامع و سازنده:

اول: برای خدا شریک قرار ندهید، و بت‌ها را نپرستید. «لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا».

دوم: به پدر و مادر احسان، و نیکی کنید. «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»

سوم: فرزندان خود را از ترس فقر، و به خاطر تنگدستی نکشید. «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ»

چهارم: به اعمال زشت و ناپسند نزدیک نشوید، خواه آشکار باشد، خواه پنهان، یعنی نه تنها انجام ندهید، بلکه به آن هم نزدیک نشوید. ﴿وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ﴾.

پنجم: دست به خون بی گناهان آلوده نکنید. ﴿وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾.

ششم: به اموال یتیمان نزدیک نشوید، و متعرض دارایی آنها نگردید، مگر به قصد اصلاح و به نیت حفظ اموال آنان. ﴿وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ هفتم: کم فروشی نکنید، و حق پیمانه و ترازو را با عدالت ادا کنید. ﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ﴾.

هشتم: هنگام قضاوت و داوری یا شهادت، و یا هر مورد دیگر که سخن می گوید، عدالت را رعایت کنید و از مسیر حق خارج نشوید، هر چند در مورد خویشاوندان باشد و قضاوت و شهادت به ضرر آنان (یعنی وابستگانتان) تمام شود. ﴿وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى﴾.

نهم: به عهد و پیمان هایی که با خدا، یا با خلق خدا بسته و می بندید وفا کنید و آن را نشکنید. ﴿وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا﴾.

دهم: این راه من، راه مستقیم توحید، راه حق و عدالت، راه پاکی و تقوا است، از آن پیروی کنید، و هرگز در راه های انحرافی و پراکنده، گام منهدید، که شما را از راه خدا منحرف و پراکنده می سازد، و تخم نفاق و تفرقه را در میان شما می پاشد. ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾.

اسعد بن زرارہ وقتی از جانب خدا و از زبان رسول خدا ﷺ این سفارشات را شنید، دید تمام این فرمایشات بروفق حکم عقل، وجدان، و فطرت بشر است،

و پیروی از آنها عین رستگاری، و خلاصی از تیرگی‌ها و جهالت‌ها است، دریافت که گوینده این سخن‌ها و آیات به غیر از خیرخواهی جامعه و سعادت انسان‌ها منظور دیگری ندارد، لذا فوراً مسلمان شد و شهادتین را بر زبان جاری کرد، و از این سعادت و توفیق الهی اظهار تشکر و سپاسگزاری نمود و گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، من اهل یثرب [مدینه] ام، از طایفه خزرج، و سال‌ها است میان ما و طایفه اوس جنگ و خونریزی است، امیدوارم خداوند به کمک تو این گرفتاری ما را مرتفع گرداند.

ای پیامبر ﷺ! ما وصف تو را شنیده بودیم، و همواره از ظهور تو بشارت می‌دادند، و ما امیدواریم که شهر ما هجرتگاه تو گردد، خدا را شکر می‌کنم که مرا به سوی تو راهنمایی کرد، سوگند به خدا فقط برای کمک گرفتن برای جنگ به مکه آمدم، ولی خداوند مرا به پیروزی بزرگتری نائل کرد. سپس از پیامبر ﷺ تقاضا کرد مُبَلَّغ و دین‌شناسی همراه او به مدینه بفرستد تا مردم را از عقاید و احکام اسلام با خبر کرده و به آنان یاد دهد، و به دین اسلام دعوت کند.

رسول خدا ﷺ «مصعب بن عمیر» را که جوانی آراسته بود، همراه او به مدینه فرستاد و از آن هنگام بذراسلام در مدینه پاشیده شد و مصعب، با تبلیغات خالصانه خود، مردم مدینه را برای استقبال و پذیرایی از پیامبر اکرم ﷺ آماده کرد.^۱ و قبل از آن که پیامبر ﷺ به مدینه هجرت فرماید، اکثر قاطع مردم مدینه به اسلام گرویدند، و خانه‌ای نبود که در آن يك نفر یا بیشتر مسلمان نباشد.

مؤلف: و از اینجا معلوم و روشن گشت که اسلام با زور و با شمشیر پیشرفت نکرد، بلکه عامل و ابزار پیشرفت و نفوذ اسلام آیات قرآن کریم و بیانات

۱. داستان اسعد بن زراره، در بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۸ آمده، و آنرا تلخیص کردم.

دل نشین پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود.

یم حکمتی است کتاب او	چه بواطنش چه ظواهرش
تو نکرده غوص به قعریم	چه بری ز درّ و جواهرش
دُرّ این محیط کسی برد	که غریق او است مشاعرش
تو بجز لئالی معرفت	ز بطون و سرّ و ضمائرش
که بود کنوز رموز حق	همه در نکات محمدی صلی الله علیه و آله

کیفیت تشرّف حضرت حمزه علیه السلام به اسلام

جناب حمزه سید الشهداء علیه السلام فرزند عبدالمطلب عموی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و برادر رضاعی آن جناب و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چهار سال بزرگتر بوده است، حمزه علیه السلام در صدر اسلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پشتیبانی می کرد و با بزرگترین دشمنان اسلام یعنی ابوجهل علیه اللعنة مبارزه ها کرد، چنانچه روزی حمزه از شکار برگشت و چون وارد منزل گردید همسر خود را بسیار افسرده دید، سبب افسردگی او را پرسید، گفت: ای حمزه! اگر محمد صلی الله علیه و آله در ادعای خود فرضاً دروغگو باشد، آیا از خویشاوندی شما هم جدا شده است؟ حمزه فرمود: محمد صلی الله علیه و آله به راستگویی معروف است و سید و بزرگ ما قریش می باشد، مگر در این چند روز که من نبوده ام اتفاقی افتاده است؟ گفت: پسر برادر شما در کنار کعبه طبق مرام خود به عبودیت خدای یگانه اشتغال داشت، ابوجهل امر کرد در بین نماز بچه دان شتری را بر سر آن جناب انداختند و لباس آن حضرت را پراز کثافت کردند و بزرگترین اهانت را نسبت به او روا داشتند، او را به شدت آزرده خاطر نمودند. از این جهت دوروز است که در خانه نشسته است.

چون حمزه این سخن را شنید در غضب شد و کمان خود را برداشت به طرف مسجد آمد. ابوجهل را دید با جمعی از رفقای خود گرد هم نشسته اند، چنان با کمان بر سر ابوجهل زد که کمان شکست، سپس او را گرفت و بر زمین زد و نزدیک بود فتنه ای رخ دهد. مردم ابوجهل را از دست حمزه نجات دادند.

ابوجهل گفت: ای حمزه! مگر به دین محمد ﷺ درآمدی که از او این گونه دفاع می کنی؟ حمزه از روی عصبانیت گفت: آری «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». چون حمزه ﷺ اسلام آورد، قریش گفتند محمد ﷺ عزیز شد و حمزه ﷺ از او دفاع می کند. و ابوطالب در این مورد این اشعار را گفت:

فَصَبْرًا أَبَايَعْلَى عَلَى دِينِ أَحْمَدَ وَكُنْ مُظْهِرًا لِلدِّينِ وَقَفَّتْ صَابِرًا

فَقَدْ سَرَّنِي إِذْ قُلْتَ أَنَّكَ مُؤْمِنٌ فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا

پس بردبار باش ای ابایعلی (کنیه حمزه ابویعلی است) بر دین احمد - و دین و عقیده ات را آشکار کن که توفیق یافتی. - حقیقتاً مرا مسرور کردی وقتی گفتی من ایمان آوردم - پس رسول خدا را در راه خدا یاری کن.^۱

برخی فضائل حضرت حمزه را در داستان جنگ احد متعرض می شوم.

داستان شعب ابوطالب ﷺ

مشرکان مکه دیدند عده ای از مسلمانان به حبشه مهاجرت کرده و در آن جا در امنیت زندگی می کنند و آنان که در مکه هستند، در پناه ابوطالب آرامش دارند، از سویی اسلام حمزه موجب تقویت آنان شد، لذا مشرکان قریش اجتماع کردند و بر کشتن پیامبر اکرم ﷺ همدست شدند.

۱. بحار الانوار، ج ۱۸ ص ۲۱۱؛ سفینه البحار ماده همزو جهل.

چون ابوطالب از این ماجرا باخبر شد، آل هاشم و عبدالمطلب را فراخواند و ایشان را با زن و فرزند به درّه‌ای معروف به «شعب ابوطالب» جای داد و اولاد عبدالمطلب، به منظور حفظ قبیله و فرمان برداری ابوطالب، در نصرت پیامبر ﷺ خودداری نکردند، جزابولهب که با مشرکان همکاری کرد.

ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا ﷺ پرداخت و دو سوی آن درّه را دیده بان گماشت و فرزند خود علی علیه السلام را شب به جای پیامبر ﷺ خوابانید. و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیامبر ﷺ می گشت.

چون کفار قریش چنین دیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند، چهل تن از بزرگان ایشان در «دارالتدوة» جمع شدند و پیمان بستند که با فرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم، دیگر به رفق و مدارا عمل نکنند و زن به ایشان ندهند و زن از آنان نگیرند و چیزی نفروشند و نخرند، مگر وقتی که محمد ﷺ را به ایشان تحویل دهند تا به قتل برسانند، و این عهد را بر صحیفه‌ای نوشتند و آن را مهر کردند و به «امّ الجلاس» خاله ابوجهل سپردند تا آن را نگهداری کند و پس از این معاهده، بنی هاشم در شعب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکه با ایشان خرید و فروش نداشت، جز اوقات حج که جنگ حرام بود، و قبایل عرب در مکه حاضر می شدند، ایشان نیز از شعب بیرون آمده مایحتاج خود را می خریدند و برای مصرف در شعب نگاه می داشتند و قریش این را نیز روا نمی داشتند و اگر آگاه می شدند کسی از قریش به سبب خویشاوندی با عبدالمطلب چیزی از مواد خوراکی به شعب فرستاده او را اذیت می کردند و اگر از بنی هاشم کسی از شعب بیرون می آمد و بر او دست می یافتند، او را شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد،

«ابوالعاص بن ربیع» داماد پیامبر ﷺ و «هشام بن عمرو» و «حکیم بن حزام بن خویلد»، برادرزاده خدیجه بود.

نقل شده که «ابوالعاص»، گندم و خرما بارشتری کرد و به شعب می برد و رها می نمود، و از اینجا است که حضرت رسول ﷺ فرمود: ابوالعاص حق دامادی ما را ادا کرد.

سه سال بدین گونه گذشت و گاه بود که فریاد اطفال عبدالمطلب از شدت گرسنگی بلند بود، تا برخی از مشرکان از آن پیمان پشیمان شدند.

پنج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زهیر بن امیه بن مُغیره و مُطعم بن عَدی و أَبُو الْبَخْتَری و زَمْعَة بن الْأَسود بن الْمُطَلَب بن أَسَد بودند، با هم پیمان بستند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را پاره و نابود کنند.

صبحگاه که سران قریش در کنار کعبه جمع شدند و آن پنج نفر آمدند و این سخن را مطرح کردند، ناگاه ابوطالب از شعب بیرون آمده به سمت کعبه آمد و در جمع قریش نشست. ابوجهل پنداشت ابوطالب از رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمد ﷺ را تسلیم کند.

ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان! سخنی گویم که جز خیر شما نیست، برادرزاده ام محمد ﷺ مرا خبر داده که خدا، موریانه را بدان صحیفه برگماشت تا نوشته را خورد و نام خدا را به جا گذاشت، اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر راست گفته است شما را با او چه جای سخن است؟ از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گفته است، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مشرکان گفتند: سخنی است نیکو، سپس رفتند و آن صحیفه را از امّ جلاس گرفتند و آوردند، چون گشودند تمام را موریانه خورده بود، جز لفظ

«بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند، حاضران چون چنین دیدند شرمسار شدند.

پس مطعم بن عدی گفت: ما از این صحیفه و پیمان بیزاریم. آن گاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر، به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و محاصره سه ساله شعب را شکستند، ولی مشرکان بعد از آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شعب بیرون آمد، همچنان از دشمنی با آن حضرت خودداری نکردند، و در اذیت و آزار آن حضرت کوشیدند. در این میان، وفات ابوطالب و خدیجه علیهما السلام واقع شد.

وفات ابوطالب علیه السلام

حضرت ابوطالب علیه السلام در ۲۶ رجب سال دهم بعثت در همان ایام که حضرت خدیجه علیها السلام، وفات کرد. در حالی که ۸۶ سال و به نقلی ۹۰ سال از عمرش گذشته بود، وفات نمود.

وفات ابوطالب مصیبت ناگواری بر پیامبر صلی الله علیه و آله بود و شدیداً اظهار ناراحتی کرد و بعد از وفات خدیجه علیها السلام و ابوطالب علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله چندان غمناک بود که کمتر از خانه خارج می شد و از این جهت آن سال «عام الحزن» نامیده شد. پس از وفات ابوطالب علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله کنار جنازه او حاضر شد و چهار مرتبه سمت راست پیشانی و سه مرتبه سمت چپ پیشانی او را دست کشید و گفت، ای عمو! مرا در کودکی پرورش دادی و در دوران یتیمی، سرپرستیم کردی و در بزرگسالی یاریم نمودی، خدا تو را جزای خیر دهد. آنگاه فرمود در این ایام دو مصیبت بر من وارد شد که نمی دانم برای کدامیک از آنها بیشتر ناراحت باشم،

یکی مصیبت خدیجه و دیگری مصیبت ابوطالب.^۱

و چون جنازه اش را حمل کردند، پیامبر ﷺ از پیش جنازه رفت و فرمود: ای عمو! صله رحم کردی و درکار من چیزی فروگذار نکردی، خداتورا جزای خیر دهد.

امیرالمؤمنین عیسیٰ در مرثیه خدیجه عیسیٰ و پدر بزرگوارش ابوطالب عیسیٰ فرمود:

أَعَيْنِي جُودَا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمَا عَلَى هَالِكَيْنِ لَا نَرَى لَهُمَا مِثْلًا
عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَيْسِهَا وَ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى
مُصَابُهُمَا أَزْجَى لِي الْجَوَّ وَالْهَوَا فَبِتُّ أَقَاسَى مِنْهُمَا الْهَمَّ وَ التَّكْلَى
لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ عَلَى مَنْ يَعَا فِي الدِّينِ قَدْ رَعِيَ إِلَّا^۲

و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب عیسیٰ، فرمود:

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةُ الْمُسْتَجِيرِ وَ غَيْثُ الْمُحُولِ وَ نُورُ الظُّلَمِ
لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَاطِ فَصَلَّى عَلَيْكَ وَلِيُّ النِّعَمِ
وَلَقَّاكَ رَبُّكَ رِضْوَانُهُ فَقَدْ كُنْتَ لِلظُّهْرِ مِنْ خَيْرِ عِمٍّ^۳

هجرت به حبشه

چون مسلمانان در مکه مورد اذیت و آزار مشرکان قرار گرفتند، پیامبر ﷺ فرمود مهاجرت کنند به حبشه، و مسلمین در دو نوبت به حبشه هجرت کردند و عدد آنان به غیر از زنان و کودکان به ۸۳ نفر رسید.

کفار قریش در تعقیب مسلمین، عبد الله بن ابی ربیع و عمرو بن عاص را با

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۵.

۲. بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۴۳. * «الآل - بالكسر. العهد» همان.

۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۵۰؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۴.

هدایای فراوان نزد پادشاه حبشه فرستادند. این دو نفر چون وارد حبشه شدند، وزراء و اعیان کشور حبشه را ملاقات کرده بهریک فراخور حال و رتبه او هدیه و تحفه‌ای را تقدیم کردند و مقصود خود را گفتند و آن‌ها را از منظور خود با خبر کردند و سرانجام به دربار نجاشی باریافتند و هدایایی به حضور او تقدیم کردند، نجاشی سبب مسافرت آن‌ها را پرسید: گفتند گروهی از جوانان قوم ما از کیش نیاکان ما برگشته، گمراه شده‌اند و به کشور شما آمده‌اند. بزرگان قریش ما را به حضور شما فرستاده‌اند که عرض کنیم این جوانان را از کشور خود بیرون کنید. نجاشی مسلمین را خواست. آن‌ها به ریاست جعفر بن ابی طالب به دربار پادشاه رفتند ولی به رسم کشور حبشه برای شاه سجده نکردند یکی از درباریان پرسید چرا شرط ادب را به جا نیاوردید؟ گفتند ما جز برای خدای یگانه سجده نمی‌کنیم.

نجاشی رو به جعفر کرد و گفت: قبیله شما دو نفر فرستاده‌اند و از شما شکایت کرده که مذهب و کیش نیاکان خود را رها کرده و دین تازه‌ای اختیار کرده‌اید و از یهود و نصاری بیزاری می‌جوئید. آن چه دین است که شما به آن گرویده‌اید؟

جعفر پاسخ داد: ما قومی بودیم بت پرست که گوشت مردار می‌خوردیم و قطع رحم می‌کردیم و از ربا گرفتن پرهیز نداشتیم، دختران بی گناه را زنده به گور می‌کردیم. خداوند در میان ما یک نفر را برانگیخت که ما را به راه راست هدایت کرد و به سوی آفریننده یگانه بی شریک که سزاوار ستایش و پرستش و تعظیم است دعوت کرد و ما را آموخت که امانت را حفظ کنیم و صله رحم نمائیم و راستگویی و عدالت و مساوات و برادری و رحم بر ضعفا و زیردستان و پرورش

یتیم و اعانت به کسانی که مستحق اعانت می باشند، بنماییم، نیز به ما آموخت نماز بخوانیم و وزکات بدهیم. ما چون او را راستگو و درست کردار می دانستیم پذیرفتیم و اطاعت کردیم و به خدای یگانه ایمان آوردیم و پیامبری او را تصدیق کردیم، قوم ما که هنوز در جهالت و ضلالت باقی هستند با ما خصومت ورزیده و هر چند توانستند ما را اذیت نمودند، و ما از صدمات آن‌ها بیچاره و عاجز گشته برای حفظ جانمان، از محمد ﷺ اجازه گرفتیم و به کشور شما پناهنده شدیم.

نجاشی گفت از آن کتابی که پیامبر شما آورده است برای من بخوانید. جعفر این آیات را تلاوت کرد: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَهَيْعَصَ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا﴾ و تمام آیاتی که مربوط به حکایت حضرت عیسی و مریم بود، خواند. نجاشی شادمان گشت و گفت: اگر باز چیزی در نظر داری بخوان؟ جعفر سوره عنکبوت و روم را تلاوت کرد باز به خواهش پادشاه حبشه سوره کهف را خواند نجاشی از شنیدن آیات قرآن چون غنچه شکفته شد و گفت این آیات مانند آیات تورا و انجیل است، آن گاه به عمرو عاص رو کرد و گفت: قوم شما را بر این گروه حقی نیست این‌ها به من پناهنده شده‌اند و در پناه من خواهند بود، سپس مسلمین را دلجوئی و نوازش کرد و مرخص نمود و سفارش کرد به آنها احترام کنند.^۱

سفر پیامبر ﷺ به طائف

بعد از وفات ابوطالب اذیت و آزار مشرکان شدت یافت، پیامبر ﷺ تصمیم گرفت برود طائف و قبیله ثقیف را به اسلام و توحید دعوت کند و از آنان کمک بگیرد، لذا به تنهایی به طائف سفر کرد و ابتدا نزد سه نفر از رؤسای قبیله ثقیف به نام عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو وارد شد و آنان را به پرستش خدای تعالی دعوت کرد و از وحی و دستوره‌ای الهی سخن گفت و از آنان یاری خواست.

یکی از آنان به قصد اهانت و بی‌اعتنایی به پیامبر ﷺ گفت: اگر خدا تو را فرستاده باشد، پرده کعبه را کنده و به زمین می‌اندازم.

برادر دوم گفت: خدا کسی بهتر از تو را نیافت که به رسالت برگزیند؟
برادر سوم گفت: به خدا سوگند با تو سخن نخواهم گفت؛ چون اگر تو فرستاده خدایی در آن حال برترو بزرگ‌تر از آنی که من با تو سخن بگویم؛ و اگر بر خدا دروغ بسته‌ای، برای من سزاوار نیست که با تو هم سخن شوم.

پیامبر ﷺ از قبیله ثقیف مأیوس شد و دوست نداشت قریش، واکنش این سه تن را بفهمند و جرأت پیدا کرده و بر آزار و اذیت او بیفزایند، لذا فرمود: حال که پیام مرا نپذیرفتید، پس آن را از دیگران کتمان کنید.

آنان به سخن پیامبر گوش نداده، بلکه بردگان و فرزندان خود را وادار کردند به آن حضرت اهانت کنند و ناسزا گفته و براو فریاد زنند؛ در نقل دیگری آمده است: مردم طائف در دو طرف صف کشیدند و چون رسول خدا ﷺ از برابر آنان عبور می‌کرد، با سنگ او را می‌زدند تا آنکه پای آن حضرت را خون آلود کردند.

پیامبر ﷺ فرمود: من هر قدمی که برمی داشتم و می گذاشتم بر روی سنگ بود.^۱ سرانجام پیامبر ﷺ برای در امان ماندن از شرارت مردم طائف وارد باغی شد که متعلق به عتبه و شیبه بود و در سایه درختی آرمید و این کلمات را با خدا زمزمه کرد.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي وَقِلَّةَ حِيلَتِي وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعِفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي إِلَهِي مَنْ نَكِلْنِي إِلَيْهِ بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي أَوْ إِلَهِي عَدُوٍّ مَلَكَتْهُ أَمْرِي إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أُبَالِي وَلَكِنْ عَافَيْتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ يَنْزِلَ بِي غَضَبُكَ أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ لَكِنَّ لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ»

«پروردگارا! من شکایت و ناتوانی و بی پناهی خود و استهزاء و بیزاری مردم را نسبت به خود پیش تو می آورم ای مهربان ترین مهربان ها! تو پروردگار ناتوانان و فقیران و خدای منی، مرا در این حال به دست چه کسی می سپاری؟ به دست بیگانگانی که با ترش رویی با من رفتار کنند؟ یا دشمنی که مالک سرنوشت من شود؟ خداوند! اگر تو بر من خشمگین نباشی با تمام این دشواری ها تن در می دهم و اگر تواز من خشنود باشی بر من گوارا خواهد بود. پروردگارا! من به نور روی تو پناه می برم، همان نوری که تمام تاریکی ها را می شکافد و کار دنیا و آخرت را اصلاح می کند. پناه می برم از اینکه خشم تو بر من فرود آید و سخط و غضب تو بر من نازل گردد، ملامت کردن حق تو است تا آنگاه که خشنود شوی و قدرت و قوت تنها به وسیله توبه دست می آید».^۲

۱. بحار الانوار ج ۱۸ ص ۷۷.

۲. سیره ابن هشام، ج ۱.

عداس نصرانی دست پیامبر ﷺ را بوسید

(عتبه و شیبه) وقتی پیامبر را مشاهده کردند که زیر سایه درخت نشست، احساس قبیله‌ای آنها تحریک شد. و به غلام خود که عداس نام داشت و نصرانی و از اهل نینوا بود گفتند: کمی از این انگور را در طبق بگذار و نزد آن مرد ببرد تا از آن بخورد.

عداس آن طبق را نزد پیامبر برد. وقتی رسول خدا ﷺ دست مبارک برد تا انگور بردارد، گفت: بِسْمِ اللَّهِ؛ سپس شروع به خوردن کرد. عداس نگاهی به چهره رسول خدا نمود و گفت: به خدا سوگند! این کلام را اهل این دیار نمی‌گویند.

رسول خدا ﷺ به او فرمود: ای عداس! تواز کدام شهری و دین تو چیست؟ عداس گفت: نصرانی هستم از اهل نینوا.

رسول خدا ﷺ فرمود: از قریه مرد صالح، یونس بن متی؟ عداس گفت: یونس بن متی را از کجا می‌شناسی؟

رسول خدا ﷺ فرمود: او برادر من است. او پیامبر بود و من نیز پیامبرم. عداس با شنیدن این سخن خم شد و به سرو دست و پاهای پیامبر بوسه زد. یکی از فرزندان ربیع به دیگری گفت: این مرد، غلام تو را دگرگون ساخت. هنگامی که عداس به نزد عتبه و شیبه آمد به او گفتند: ای عداس! چرا سر، دست و پای این مرد را بوسیدی؟

عداس گفت: در روی زمین، کسی بهتر از او نیست، زیرا به چیزی خبر داد که جز پیامبر، آن را نمی‌داند، به عداس گفتند: مبادا او تو را از دین و کیش

بازگرداند. دین تو بهتر از دین اوست.^۱

معراج پیامبر ﷺ

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (اسراء/۱) «منزه و پاک است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد، که اطرافش را پر برکت ساخته ایم تا آیات خود را به او نشان دهیم. یقیناً او شنوا و بیناست» ﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى، ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى﴾ (النجم/۷-۱۰) «در حالی که او در افق اعلا بود، سپس نزدیک رفت و نزدیکتر شد، پس فاصله اش به اندازه فاصله دو کمان گشت یا نزدیکتر شد. آنگاه به بنده اش آنچه را باید وحی می کرد، وحی کرد.»

از امام صادق علیه السلام است که فرمود: کسی که سه چیز را انکار کند از شیعیان ما نیست، معراج و سؤال در قبر و شفاعت «مَنْ أَنْكَرَ ثَلَاثَةً فَلَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا الْمِعْرَاجِ وَالْمُسَائِلَةِ فِي الْقَبْرِ وَالشَّفَاعَةِ»^۲

از امام محمد باقر علیه السلام از معنای (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى) پرسیدند، آنحضرت پس از توضیح درباره آن فرمود: «وقتی جبرئیل با پیامبر صلی الله علیه و آله به سدره المنتهی رسیدند جبرئیل توقف کرد و گفت: ای محمد! اینجا موضع توقف من است که خدا برای من معین کرده و نمی توانم جلوتر بروم تو برو جلو، سوگند به خدا به جایی قدم می گذاری که قبل از تو هیچ فرشته مقربی و هیچ پیامبر مرسلی به آنجا قدم

۱. بحار الانوار ج ۱۸ ص ۷۷

۲. سفینه البحار ج ۶ ص ۱۹۹.

نگذاشته است...»^۱

گفت جبرئیل پیراندر پیم گفت نی نی من حریف تونیم
اگر یک سرموی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

و امام سجاد علیه السلام ضمن خطبه‌ای که در مسجد شام، در حضور یزید و شامیان ایراد کرد، فرمود: «من پسر آن کسی هستم که از مکه به مسجد الاقصی سیر داده شد، من پسر آن کسی هستم که به سدرۃ المنتهی رسید، من پسر آن کسی هستم که آنقدر به خدا نزدیک و نزدیکتر گردید تا آنکه فاصله او به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود...»

و در دعای ندبه چنین آمده: «و سَخَّرَتْ لَهُ الْبَرَقَ وَ عَرَّجَتْ بِهِ إِلَى سَمَائِكَ» و براق^۲ را مسخّر و مطیع او قرار دادی و او را به آسمان‌ها و معراج بردی».

و در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «جبرئیل پیامبر صلی الله علیه و آله را بر براق سوار کرد و آن حضرت را از مکه به بیت المقدس برد و محرابها و آثار پیامبران را به وی نشان داد و آنجناب بر پیامبران امامت کرد و نماز خواند و پس از آن او را به مکه برگرداند، در بازگشت، به کاروان قریش برخوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله از ظرف آبی که در کنار کاروان بود مقداری آب میل کرد و بقیه را ریخت.

کاروانیان قریش شتری گم کرده بودند و دنبال آن می‌گشتند وقتی برگشتند دیدند ظرف آبشان خالی شده و آب کنار آن ریخته است.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از رسیدن به مکه به قریش فرمود: «شب گذشته خداوند مرا از مکه به بیت المقدس برد و آثار پیامبران را به من نمایاند و من در بازگشت به

۱. بحار الانوار ج ۳ ص ۳۱۵، ذیل ح ۱۱ و تفسیر المیزان ج ۱۹ ص ۳۳ و ص ۳۵

۲. براق نام مرکبی است که ویژگی‌های خاصی دارد.

کاروان شما برخوردم که در فلان مکان بارانداخته بودند و شترشان گم شده بود و آنها دنبال شترشان می گشتند و من از ظرف آب آنها مقداری نوشیدم و ته مانده آب را ریختم.

ابوجهل به افرادی که مسجد الاقصی رفته بودند گفت: «از محمد ﷺ پرسید مسجد الاقصی چند ستون دارد و کیفیت داخلی آن چگونه است؟ آنها از جزئیات مسجد الاقصی پرسیدند و پیامبر ﷺ پاسخ داد و بعلاوه فرمود: شاهد صدق من این است که از قافله شما خبر دادم و گواه صدق دیگرم اینکه کاروان شما هنگام طلوع خورشید خواهند رسید. قریش هنگام طلوع خورشید آمدند سر راه قافله ناگاه دیدند قافله از دور نمایان شد.

مشرکان از آنچه پیامبر ﷺ خبر داده بود پرسیدند. اهل قافله گفتند آنچه او خبر داده صحیح است و ما پس از پیدا کردن شترمان برگشتیم و دیدیم ظرف آب ما خالی شده و آب کنار ظرف ریخته بود.

قریش با شنیدن این واقعه و صحت آنچه از وضع مسجد الاقصی خبر داده بود سخت ناراحت و نگران شدند و بر عداوتشان نسبت به پیامبر ﷺ افزوده شد و تصمیم گرفتند بهرنحوه که شده آن حضرت را به قتل برسانند»^۱.

زمان معراج: برخی زمان معراج را شب هفدهم ماه رمضان، هجده ماه قبل از هجرت به مدینه گفته اند و برخی آن را شب ۲۷ ماه رجب دانسته اند و برخی دیگر معراج را در تاریخها و زمانهای متعدد ذکر کرده اند که این اختلاف حاکی از تعدد معراجهای پیامبر ﷺ است.

مکان معراج: برخی گفته‌اند: معراج از خانه ام هانی بوده، و برخی محل آن را مسجد الحرام دانسته‌اند.^۱

کیفیت اسراء و معراج^۲: علامه مجلسی رحمته الله علیه فرموده است: «اسراء و عروج پیامبر ﷺ از مکه تا بیت المقدس و سپس از آنجا به آسمانها در یک شب با بدن شریفش، از جمله اموری است که آیات و روایات متواتری از طریق شیعه و اهل سنت بر آن دلالت می‌کند و انکار و یا تأویل آن به معراج روحانی و یا اینکه در خواب بودن آن، ناشی از کمی تتبع و عدم دقت در آثار و یا از کمی دیانت و ضعف یقین است».^۳

علامه طباطبائی رحمته الله علیه در المیزان ج ۱۳ ص ۳۲ فرموده است: «اصل اسراء از جمله اموری است که راهی برای انکار آن وجود ندارد، زیرا قرآن به آن تصریح کرده و روایات متواتر در رابطه با آن وارد شده و ظاهراً و روایات این است که اسراء از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی با بدن عنصری و جسمانی بوده است اما عروج به آسمان ممکن است گفته شود که روحانی بوده ولی نه آنگونه که برخی طرفداران معراج روحانی گفته‌اند که از قبیل خواب بوده است، زیرا اگر چنین بود دیگر کرامتی برای پیامبر ﷺ محسوب نمی‌شد.»

مؤلف: در برخی روایات است که پیامبر ﷺ دو مرتبه به معراج رفته و در برخی

۱. تفسیر المیزان، ج ۱۸ ص ۳۱

۲. اسراء به معنای سیر در شب است و معراج به معنای عروج و بالا رفتن به آسمانها است.

۳. بحار الانوار ج ۱۸ ص ۲۸۹

مؤلف: علامه مجلسی- (ره) روایات و آراء علما را در باره معراج و آنچه پیامبر ﷺ در معراج مشاهده

فرموده، در بحار الانوار ج ۱۸ ص ۲۸۲ تا ص ۴۱۰ جمع آوری و بررسی کرده است.

است که عروج آن حضرت صد و بیست مرتبه بوده است.^۱ و از مجموع روایات می توان استفاده کرد اسراء و معراج متعدد بوده که برخی تا مسجد الاقصی صورت گرفته و برخی به آسمانها، برخی جسمانی بوده و برخی روحانی. والله العالم

همدستی کفار برای کشتن پیامبر ﷺ

در سال سیزدهم بعثت، کفار و مشرکان قریش دیدند روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود و مردم مدینه نیز با رسول خدا ﷺ بیعت کرده، و قول داده اند که با آن حضرت همراهی و او را یاری کنند، لذا بردشمنی آنها با پیامبر ﷺ افزوده شد، و با مشورت یکدیگر، بر آن شدند که از هر قبیله ای يك نفر مرد توانا انتخاب کنند تا با همدستی یکدیگر رسول خدا ﷺ را به قتل برسانند و به این طریق خون آن حضرت در میان قبایل پخش شود و فامیل آن جناب نتوانند با همه قبایل مقابله کنند و در نهایت به ديه راضی شوند.

ليلة المبيت

سرانجام گروهی از قریش و اشراف مکه از قبایل مختلف بر آن شدند تا در «دارالندوة» (محل انعقاد جلسات مشورتی بزرگان مکه) اجتماع کنند، و به خیال خود درباره خطری که از ناحیه پیامبر ﷺ آنان را تهدید می کرد بیندیشند. در اثنای راه که به طرف دارالندوة می رفتند، پیرمردی خوش ظاهر به آنان برخورد کرد (که در واقع همان شیطان بود یا انسانی دارای روح و فکر شیطانی)، از او پرسیدند کیستی؟ گفت: پیرمردی از اهل نجد هستم، چون از تصمیم شما با

۱. سفينة البحار ج ۶ ص ۱۹۸

خبر شدم خواستم در مجلس شما حضور یابم و عقیده و خیرخواهی خود را از شما دریغ ندارم. گفتند: بسیار خوب داخل شو! او همراه ایشان وارد دارالندوه شد.

یکی از حاضران رو به جمعیت کرد و گفت: درباره این مرد (پیامبر اسلام) باید فکری کنید، زیرا به خدا سوگند بیم آن می رود که بر شما پیروز گردد [و آیین و عظمت شما را درهم پیچد].

یک نفر از آنها پیشنهاد کرد: او را زندان کنید تا در زندان جان دهد، پیرمرد نجدی این نظر را رد کرد و گفت: بیم آن می رود که طرفدارانش در یک فرصت مناسب او را از زندان آزاد کنند و او را از این سرزمین بیرون ببرند، باید فکر اساسی کنید.

دیگری گفت: او را از میان خود بیرون کنید تا از دست او راحت شوید، زیرا همین که از میان شما بیرون برود هر کار کند ضرری به شما نخواهد زد و سرو کارش با دیگران است.

پیرمرد نجدی گفت: به خدا سوگند این هم عقیده درستی نیست، مگر شیرینی گفتار و طلاق زبان و نفوذ کلام او را در دل ها نمی بینید، اگر این کار را انجام دهید به سراغ سایر مردم می رود و دور او جمع می شوند، سپس با انبوه جمعیت به سراغ شما باز می گردد و شما را از شهر خود می راند و بزرگان شما را به قتل می رساند!، جمعیت گفتند: به خدا راست می گوید فکر دیگری کنید.

«ابوجهل» که تا آن وقت ساکت بود به سخن آمد و گفت: من عقیده دارم که از هر قبیله ای جوانی شجاع و شمشیرزن را انتخاب کنیم و به دست هریک شمشیر برنده ای دهیم تا در فرصتی مناسب، دسته جمعی حمله کنند و

محمد ﷺ را به قتل برسانند، و هنگامی که به این صورت او را به قتل برسانید خورش در میان همه قبائل پخش می‌شود، و طایفه بنی‌هاشم نمی‌توانند با همه طوایف قریش بجنگند، و مسلماً در این صورت به خونبها راضی می‌شوند، و ما هم از او راحت خواهیم شد.

پیرمرد نجدی [با خوشحالی] گفت: به خدا رأی صحیح همین است که این جوانمرد گفت، من هم غیر از آن عقیده‌ای ندارم [و به این ترتیب این پیشنهاد به اتفاق آراء تصویب شد] و آنان با این تصمیم آماده فراهم کردن افراد شدند و به این منظور شبی را معین نمودند.

خداوند توسط جبرئیل پیامبر اکرم ﷺ را از نقشه کفار مطلع کرد: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ (انفال/ ۳۰) «[به یاد آر] هنگامی را که کافران نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا [از مکه] خارج سازند، آنها چاره می‌اندیشیدند [و نقشه می‌کشیدند] و خداوند هم تدبیر می‌کرد و خدا بهترین چاره جویان (و مدبران) است»^۱.

پس از نازل شدن این آیه مبارکه، پیامبر اکرم ﷺ امیرالمؤمنین علی را طلبید و فرمود: یا علی! روح الامین از جانب رب العالمین مرا خبر داد که قریش اتفاق کردند بر کشتن من، و حق تعالی مرا مأمور به هجرت کرد که امشب به غار ثور بروم، و تو را امر کنم در جای من بخوابی تا ندانند من رفته‌ام، توجه می‌گویی و

۱. «مکر» و «حيله» به معنای تدبیر و چاره‌اندیشی. و نقشه کشیدن است برای این که دیگری را از رسیدن به هدفش باز دارد. که هم شامل چاره اندیشی‌های سودمند می‌شود و هم زیانبخش، البته آنچه در زبان فارسی رایج است موارد زیانبخش آن است.

چه می اندیشی؟

امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا نبی الله! اگر من به جای شما بخوابم؟ آیا شما به سلامت خواهید ماند؟ فرمود: بلی، آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و برفدا کردن جان خود به سجده افتاد، (و این اولین سجده شکری بود که در این امت واقع شد) و صورت خود را بر زمین گذاشت و چون سراز سجده برداشت، عرض کرد: برو به هر طرف که خدا تورا مأمور ساخته است، جانم فدای تو باد! گوش و چشم و قلب من متوجه شماست و به هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان منت دارم و به هر نحو که خاطر خواه تو است انجام می دهم، و در این باب وهرباب دیگر توفیق از پروردگار خود می طلبم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تعالی شباهت مرا بر تو خواهد افکند، پس بر فراش من بخواب و روانداز مرا بر روی خود بکش و بدان یا علی! حق تعالی دوستان خود را به اندازه ایمان و درجاتشان امتحان می کند، پس بلا و امتحان پیامبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است، ای برادر! خدا تورا امتحان کرده است و مرا نیز درباره تو امتحان کرده است، مانند امتحان ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح و خوابانیدن من تورا در زیر تیغ دشمنان. با این که از جان من گرمی تری. نزد من عظیم تر است از خوابانیدن ابراهیم اسماعیل را برای کشتن، و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم تر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکو کن! که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آن

حضرت گریه کرد و جبرئیل آمد و دست حضرت رسول ﷺ را گرفت و از خانه خارج ساخت. در آن هنگام قریش دور خانه حضرت را گرفته بودند، حضرت این آیه را خواند: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ (یس/۹)؛ «و در پیش روی آنان سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی، و چشمانشان را پوشانده ایم، لذا نمی بینند» و کفی خاک برداشت و بر روی ایشان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه»، «قبیح باد چهره های شما که با پیامبر خود چنین می کنید» جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله! به جانب کوه و غار ثور برو و در غار پنهان شو.

حضرت امیر در جای پیامبر ﷺ خوابید و روانداز آن حضرت را بر خود انداخت، چون دیوار خانه ها کوتاه بود، کفار قریش حضرت را می دیدند و گمان می کردند که رسول خداست.

در این هنگام حق تعالی وحی کرد به جبرئیل و میکائیل که من شما را با یک دیگر برادر قرار دادم و عمریکی را از دیگری زیاده تر می کنم، کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار می کند که عمر او درازتر باشد؟ هیچ یک دیگری را اختیار نکرد، پس خدا به ایشان وحی فرستاد که چرا مانند علی بن ابی طالب علیه السلام نبودید که من او را با محمد صلی الله علیه و آله برادر گردانیدم که به جای او خوابید و جان خود را فدای او کرد؟ اکنون به زمین بروید و او را از سردشمنان حراست کنید، جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و جبرئیل نزد سرآن حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند، جبرئیل گفت: «به به، آفرین به توای علی! خداوند به واسطه تو بر فرشتگان مباحات می کند» و در این هنگام این آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ (بقره/۲۰۷) «و برخی از مردمند که

جان خود را در برابر خوشنودی خدا می فروشند.»

در ینابیع المودة از امام سجاد علیه السلام نقل کرده که فرمود: «اول کسی که در راه خدا از جان خود گذشت علی بن ابیطالب علیه السلام بود که در خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و برای شهادت آماده بود. و حضرت امیر علیه السلام به مناسبت همین شب این اشعار را انشاد فرموده است:»

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الثَّرَى وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحَجَرِ
رَسُولُ إِلَهٍ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ فَتَجَّاهُ ذِي الطُّولِ إِلَاهِ مِنَ الْمَكْرِ
وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْعَارِ آمِنًا مُوقَى وَفِي حِفْظِ آلِهِ وَفِي سِتْرِ
وَبِئْتُ أُرَاعِيهِمْ مَتَى يَنْشُرُونَنِي وَقَدْ وَطَنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ
جان خود را محافظ بهترین کسی قرار دادم که قدم روی زمین گذارد

و بهترین کسی که برخانه و حجر طواف کرد

رسول خدا که بیم داشت دشمنان با او مکر کنند

خداوند توانا او را از مکر آنان نجات داد

پیامبر در غار، شب را با امنیت گذارند

او حفظ شده و پنهان و در نگهداری خدا بود

و من شب را صبح کردم و منتظر بودم چه وقت مرا می کشند

در حالی که خود را آماده کشته شدن و یا اسارت کرده بودم.

کفار قریش خواستند اول شب در خانه حضرت بریزند، ابولهب که يك تن از ایشان بود مانع شد، و گفت: نمی گذارم شب داخل خانه شوید، زیرا در این خانه اطفال و زنان هستند، امشب او را حراست می کنیم و صبح وارد خانه می شویم و او را به قتل می رسانیم، صبح هنگام به خانه ریختند و جستجو کردند علی علیه السلام را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند، صدا زدند پس محمد صلی الله علیه و آله کجاست؟

حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: نمی‌دانم. پس از آن، کفار، به دنبال ردّ پای پیامبر حرکت کردند تا به کوه و به نزدیکی غار رسیدند، اما با تعجب دیدند تا عنکبوت در غار را پوشانده است، به یکدیگر گفتند: اگر او در این غار بود اثری از این تارهای عنکبوت بر در غار وجود نداشت. لذا مأیوسانه باز گشتند. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سه روز در غار ماند و هنگامی که کفار بیابان‌های مکه را جستجو کردند و خسته و مأیوس باز گشتند، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به سوی مدینه حرکت کرد.^۱

داستان غار و اضطراب همسفر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به فرمان خدا از مکه خارج شد، و به سوی غار ثور حرکت کرد. و گفته شده که در این سفر ابوبکر همراه و هم سفر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود. ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ (توبه/ ۴۰) «آن هنگام که کافران، آن حضرت را [از مکه] بیرون کردند، در حالی که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دومین نفر بود.. در آن هنگام که در غار بودند، و او به همراه خود می‌گفت: غم مخور، خدا با ما است، و خدا آرامش خود را بر او نازل کرد و با لشکریایی که مشاهده نمی‌کردید او را یاری کرد».

از این آیه استفاده می‌شود کسی که همراه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده، در اضطراب و ترس به سر می‌برده، و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وقتی اضطراب وی را دید، او را دلداری داد و فرمود: نترس، غم و اضطراب به خود راه نده، خدا با ما است.

قابل ذکر است: عده‌ای از اهل تسنن مدّعی هستند که صاحب و همراه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابوبکر بوده و این موضوع را نوعی فضیلت برای او دانسته‌اند، ولی بر

۱. مجمع البیان، ذیل آیه ۳۰، سوره انفال و آیه فوق.

فرض صحت این ادعا باید توجه کنند که جمله «لا تحزن» حاکی از ترس و اضطراب و ضعف روحی او است، و این حالت در شأن مسلمان معتقد به قدرت خدا، آن هم در کنار پیامبر خدا ﷺ نیست، بلکه این حالت، مناسب زنان، کودکان، و افراد خاطی و ضعیف النفس است.^۱ به علاوه همراه بودن دلیل فضیلت یا رذیلت نیست. چه بسا همراه و همسفر انسان، شخص بد و کافری باشد. در آیه ۳۷ سوره کهف، داستان دو نفر آمده که یکی مؤمن و همراه او کافر بوده است. «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ» «یک نفر از آنان که مؤمن بود به صاحب و همراهش گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک آفریده کافر شدی؟»

همچنین خداوند همسر نوح و لوط را جهنمی خوانده، و فرموده است: «فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاهِلِينَ» (تحریم/۱۰) «نوح و لوط (با وجود مقام نبوت) نتوانستند زنان خود را از قهر خدا برهانند و گفته شد آن دو زن را با دوزخیان به آتش درافکنند.»

بدیهی است که همسری، برتر از مصاحبت و همراهی است. بلکه می‌بینیم فرزند حضرت نوح به خاطر گناه رانده و جهنمی می‌شود.

خلاصه، مصاحبت و همراهی و همسفر شدن با خوبان دلیل و موجب خوبی و فضیلت نمی‌شود، همان گونه که مصاحبت با بدان دلیل و موجب بدی و

۱. در بحار از تاریخ طبری، و احمد حنبل نقل کرده که: ابوبکر از هجرت پیامبر ﷺ خبر نداشت، نزد علی علیه السلام آمد و از وی خبر پیامبر ﷺ را جویا شد، حضرت علی علیه السلام خروج پیامبر ﷺ را به او گزارش داد، ابوبکر وقتی شنید پیامبر ﷺ از مکه خارج شده، با سرعت از مکه خارج گردید و خود را به پیامبر ﷺ رساند. مفصل این ماجرا در بحار الانوار: ج ۱۹، ص ۹۴، ص ۹۵.

رذیلت نمی‌شود، زن فرعون از مصاحبت فرعون، رنگ فرعونی نگرفت، و در یک کلام «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»^۱ (مدثر/۳۸). «هر کس در گرو عمل خود می‌باشد». در اینجا مناسب است به این نکته توجه شود که از آیه شریفه و جمله «لَا تَحْزَنْ» معلوم می‌شود آن کسی که همراه پیامبر ﷺ بوده به شدت مضطرب و دچار ترس و هراس بوده است، و این حالت را مقایسه کنیم با حال امیرالمؤمنین علی عليه السلام که جای پیامبر ﷺ خواهید. با آن که می‌دانست چهل نفر شمشیر به دست، منتظرند هوا روشن شود و حمله کنند، در عین حال آن حضرت با کمال آرامش در بستر پیامبر ﷺ خواهید، و ذره‌ای اضطراب و هراس به خود راه نداد. و از اینجا ایمان راسخ، توکل و تسلیم در برابر خواست خدا و تفاوت افراد معلوم می‌گردد.

هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اولین سال قمری

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در شب اول ماه ربیع الاول سال ۱۳ بعثت از مکه خارج شد و در شب چهارم ربیع الاول از غار بیرون آمد و به سوی مدینه حرکت کرد، و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، به دهکده «قبا» رسید و در آن جا حدود ده روز

۱. نزول سکینه بر پیامبر صلی الله علیه و آله: برخی از اهل تسنن گفته‌اند: «سکینه» در آیه «فانزل الله سکینه علیه» برابر کنزال شده، و این را نشانه فضل او دانسته‌اند، ولی جمله «وایده بجنود» (او را با لشکری نامرئی یاری کرد) شاهد گویا است که سکینه مربوط به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است. و همراه آن حضرت سهمی از آن نداشته است. چون تقویت و یاری با لشکر نامرئی، به طور یقین، مربوط به پیامبر صلی الله علیه و آله است، و همان گونه که ضمیر «ایده» مربوط به پیامبر است، ضمیر «علیه» در «وانزل سکینه علیه» نیز مربوط به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است، و صحیح نیست مرجع دو ضمیر دو نفر باشند. (توجه به نکته ادبی لازم است تا مطلب به طور کامل مفهوم شود، ضمناً شرح مبسوط این بحث را از کتاب‌های تفسیر، تاریخ، و بحار الأنوار، ج ۱۹، به دست آورید).

توقف کرد و در انتظار حضرت امیر علیؓ بود.

در زمان عمر بن خطاب می خواستند برای نامه ها تاریخ گذاری کنند و چون سالهای عربی از اول محرم شروع می شود لذا تاریخ هجرت که دو ماه و چند روز بعد از اول محرم بود را به اول محرم جلوانداختند تا با اول محرم یکی شود و آن را ابتدای تاریخ اسلام قرار دادند.

مسجد قبا و حرکت به مدینه

در چند روزی که پیامبر اکرم ﷺ در «قبا» توقف کرد، مسجد قبا را بنا نمود و این مسجد، اول مسجدی است که به دست مبارک رسول خدا ﷺ تأسیس شد، این آیه مبارکه مربوط به همین مسجد است. ﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾ (توبه / ۱۰۸) «آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده، شایسته تر است که در آن (به عبادت) بایستی».

از امام صادق علیہ السلام نقل است که فرمود: لَا تَدْعُ إِثْيَانَ الْمَشَاهِدِ كُلِّهَا: مَسْجِدُ قُبَا فَإِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ. «در مدینه، رفتن به مشاهد را ترک نکن، به مسجد قبا برو، زیرا مسجد قبا بر اساس تقوا بنا شده است»^۱.

و از پیامبر اکرم ﷺ نقل است که فرمودند: «مَنْ أَتَى مَسْجِدِي مَسْجِدَ قُبَا فَصَلَّى فِيهِ رُكْعَتَيْنِ رَجَعَ بِعُمْرَةٍ»^۲ «هر کس برود مسجد قبا، و در آن دو رکعت نماز بخواند، مثل آن است که عمره بجا آورده است».

پیامبر اکرم ﷺ به امیرالمؤمنین علی علیہ السلام دستور داد: بعد از رفتن من به

۱. وسائل الشیعه، چاپ آل البيت، ج ۵، ص ۲۸۵.

۲. همان، ص ۲۸۶.

مدینه، امانات مردم را به صاحبانش برگردان، و «فَواطِم»، [یعنی فاطمه زهرا عَلِیْهَا السَّلَام، فاطمه بنت اسد، مادر خود حضرت امیر، فاطمه دختر حمزه، و فاطمه دختر عتبہ] را همراه بگیر و به مدینه هجرت کن. و پیامبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ در قبا ماند تا حضرت امیر عَلِیْهِ السَّلَام و فواطِم وارد قبا شدند.

استقبال مرد و زن مدینه از پیامبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ

پس از آمدن حضرت امیر، پیامبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ به اتفاق امیرالمؤمنین عَلِیْهِ السَّلَام به جانب مدینه حرکت کردند. قبیله اوس و خزرج و سایر قبائل، زن و مرد و کودک هلهله و شادی کنان به استقبال رسول خدا شتافتند. و این سرود را می خواندند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثِيَابِ الْوَدَاعِ

ماه شب چهارده از فراز گردنه وداع، بر ما طلوع کرد.

وَجَبَّ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لَهِ دَاعٍ

شکر خدا بر ما واجب شد، مادامی که دعاکننده ای، خدا را بخواند.

أَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ

ای مبعوث شده در میان ما، فرمانی آوردی که اطاعت می شود.

جِئْتَ شَرَفَتْ الْمَدِينَةَ مَرْحَباً يَا خَيْرَ دَاعٍ

آمدی مدینه را با شرافت ساختی، خوش آمدی، ای بهترین دعوت کننده!

پیامبر اکرم صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ در حالی که سوار بر شتر بود، به جانب مرکز شهر مدینه

۱. ثَنِيَّة: در اصل تپه و گردنه کوه است که در رفت و آمدها از آن عبور می کنند و با مسافران، وداع و خداحافظی می نمایند، «دروازه شهر» مراد از «ثَنِيَّاتُ الْوَدَاعِ» در این شعر تپه و گردنه ای است که مشرف بر مدینه بوده است. بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۰۵.

حرکت کرد، و قبائل و بزرگان مدینه گرد وجود مقدسش حلقه زده، و هریک تقاضا می کردند پیامبر ﷺ میهمان آنها شود و حضرت فرمود: راه شتر را باز کنید، او مأمور است هر جا زانوزد من آنجا وارد می شوم، لذا مهار شتر را رها کردند، سرانجام شتر بر در خانه ابویوب انصاری . که فقیرترین مردم مدینه بود . زانوزد، در این هنگام ابویوب فریاد زد، مادر، در خانه را باز کن .

مادر ابویوب که نابینا بود، با شنیدن صدای پسرش در خانه را گشود و همین که متوجه شد پیامبر خدا ﷺ در خانه او پیاده شده، گفت: واحسرتا، ای افسوس! کاش من چشم داشتم و چهره مبارک پیامبر ﷺ را می دیدم .

رسول خدا ﷺ کف دستش را بر صورت مادر ابویوب گزارد، چشمان او باز و بینا شد، و این اولین معجزه پیامبر ﷺ در مدینه بود.^۱

پس از باز شدن در خانه، ابویوب فوراً اثاث پیامبر ﷺ را به خانه برد، و آن جناب در خانه او مستقر گردید، و در آن جا بود تا مسجد و حجره های اطراف آن ساخته شد و حضرت به آن جا نقل مکان کرد.^۲

بستن درب خانه های داخل مسجد، جز در خانه پیامبر ﷺ و علی علیهما السلام

پیامبر اکرم ﷺ حدود یکسال در خانه ابویوب اقامت فرمود تا مسجد و حجره ها ساخته شد، و اصحاب که از مکه مهاجرت کرده بودند نیز اطراف مسجد حجره و منزل ساختند، و هر منزلی دو درب داشت، یک درب به داخل مسجد باز می شد، و یکی به خارج .

۱ . بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۲۱ .

۲ . همان، ص ۱۰۸ .

جبرئیل نازل شد و به پیامبر ﷺ گفت: خداوند امر کرد دستور دهی همه دربهایی که به داخل مسجد باز می شود مسدود کنند، جز درب خانه خودت و علی علیه السلام. برخی اصحاب از این دستور ناراحت شدند و به رسول خدا ﷺ اعتراض کردند، پیامبر ﷺ فرمود: این دستور از جانب من نیست، بلکه به امر خدا صورت گرفت. اصحاب قبول کردند و ساکت شدند.^۱

نماز به دو قبله، و مسجد ذوقبلتین

در کتاب شریف «وسائل الشیعه» است که: پیامبر اکرم ﷺ تا سیزده سال پس از بعثت در مکه معظمه، و نوزده ماه بعد از هجرت در مدینه منوره به امر خدا به سوی «بیت المقدس» نماز خواند و پس از آن، قبله تغییر یافت و پیامبر ﷺ و مسلمانان مأمور شدند به سوی «کعبه» نماز بخوانند. نظر بر این که «بیت المقدس» قبله یهود بود، پیامبر اکرم ﷺ و مسلمانان مورد سرزنش یهود قرار گرفتند، و به مسلمانان می گفتند: «شما از خود استقلال ندارید، قبله مستقلی ندارید و به سوی قبله ما نماز می خوانید و این امر را دلیل حقانیت خود تلقی می کردند».

این حرفها برای رسول خدا ﷺ ناگوار و ناراحت کننده بود و می خواست زبان یهود کوتاه گردد، به همین جهت شبها به آسمان می نگریست، گویا در انتظار وحی آسمانی و صدور فرمان الهی بود، سرانجام فرمان تغییر قبله صادر گردید. این فرمان و تغییر و تحوّل، در اثنای نماز ظهر انجام گرفت، و در حالی که

۱. روایات مربوط به این موضوع را از کتب اهل سنت در کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر ﷺ»

رسول خدا ﷺ دو رکعت نماز ظهر را خوانده بود جبرئیل نازل شد و دست پیامبر ﷺ را گرفت و آیه ﴿... قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ...﴾ (بقره/۱۴۴)؛ «پس روی کن به طرف مسجد الحرام» را برای آن حضرت خواند و او را از «بیت المقدس» متوجه «کعبه» ساخت، و کسانی که پشت سر پیامبر اکرم ﷺ نماز می خواندند متوجه کعبه شدند، به طوری که مردها به جای زنها و زنان به جای مردان نقل مکان کردند و یکصد و هشتاد درجه گردش نمودند.

این خبر به یکی از مساجد مدینه رسید و این در حالی بود که دو رکعت نماز عصر را خوانده بودند، لذا در بین نماز از «بیت المقدس» متوجه «مسجد الحرام» شدند و دو رکعت آخر نماز عصر را به سمت مسجد الحرام خواندند، به این جهت این مسجد، «مسجد القبلتین» (مسجد ذو قبلتین) نامیده شد.^۱

مکان نماز رسول خدا ﷺ قبل از تغییر قبله

ظاهر عبارتی که قبلاً ترجمه آن را از وسائل الشیعه نقل کردم و به نقل کتاب «معالم المسجد النبوی الشریف» تألیف: (خالد محمد حامد، ص ۱۳۹)،

۱. محمد بن علی بن الحسین قال: صلی رسول الله الى بیت المقدس بعد النبوة ثلاثة عشر سنة بمكة، و تسعة عشر شهرا بالمدينة، ثم غیرته اليهود فقالوا له: إئتک تابع لقبلتنا فاغتم لذلك غمّا شديدا، فلما كان في بعض الليل خرج عليه السلام یقلب وجهه في آفاق السماء فلما أصبح صلی الغداة، فلما صلی من الظهر ركعتین جاء جبرئیل ﷺ فقال له: ﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾ ثم أخذ بيد النبي ﷺ فحوّل وجهه إلى الكعبة و حول من خلفه وجوههم حتى قام الرجال مقام النساء، و النساء مقام الرجال فكان أول صلاته إلى بیت المقدس و آخرها إلى الكعبة و بلغ الخبر مسجدا بالمدينة، و قد صلی أهله من العصر ركعتین، فحوّلوا نحو القبلة و كان أول صلاتهم إلى بیت المقدس و آخرها إلى الكعبة، فسمی ذلك المسجد مسجد القبلتین. (وسائل الشیعه، کتاب الصلاة، ج ۳، ابواب القبلة، باب ۲، ح ۱۲).

مسجدی که پیامبر ﷺ در آن نماز ظهر را به دو قبله خواند، مسجد النبی بوده است. هر چند در عبارتی که از وسائل ترجمه و نقل کردم، به آن تصریح نشده است. و به گفته کتاب «معالم المسجد النبوی الشریف» مکان نماز پیامبر ﷺ قبل از تغییر قبله، شمال مسجد النبی، محاذی باب جبرئیل و محاذی شمال حجره حضرت زهرا علیها السلام بوده است.

بعد از تغییر قبله، مکان نماز آن حضرت به جنوب مسجد، محاذی حجره شریف خود پیامبر ﷺ، یعنی محراب فعلی، منتقل گردید. ضمناً از آنچه نقل شد معلوم گردید که مسجد النبی نیز «مسجد ذوقبلتین» است ولی این که به این نام، خوانده نشده، شاید به این لحاظ است که همان نام «مسجد النبی» برای آن مناسب تر بوده است. والله العالم.

البته برخی نقل کرده اند که: پیامبر به قصد دیدن امّ بشر به سوی قبيله بنی سلمه رفت، امّ بشر برای پیامبر غذا تهیه کرد، هنگام نماز ظهر، رسول خدا ﷺ به اتفاق همراهانش به مسجدی که آن جا ساخته شده بود رفته و مشغول نماز گردید، در اثنای نماز جبرئیل نازل شد و اشاره کرد که به کعبه متوجه شود و بقیه نماز را به جانب کعبه بخواند، و زنان به جای مردان، و مردان به جای زنان منتقل شدند و به این لحاظ آن مسجد را «ذوقبلتین» نام نهادند.^۱

ارزش نماز در مسجد النبی: از امام صادق علیه السلام است که پیامبر ﷺ فرمود: «نماز در مسجد من معادل ده هزار نماز است که در سایر مساجد خوانده شود، جز مسجد الحرام.^۲»

۱. طبقات ابن سعد: ۱/ ۲۴۲، و سیره حلی: ۲/ ۱۳۸.

۲. وسائل الشیعه، ج ۳، ابواب احکام المساجد، باب ۵۷، ص ۵۴۴، ح ۴، ضمناً در این باب روایات

نیز شخصی به نام «حضر می» گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار نماز بخوان، تا می توانی نماز بخوان، [بعد فرمود:] همیشه ممکن نمی شود به این مسجد بیایی.^۱»

نیز امام صادق علیه السلام به مرآزم فرمود: «در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار نماز بخوانید، تا می توانید نماز بخوانید. و برای آخرت خود توشه فراهم کنید. که به طور حتم خیر شما در این است، و بدانید چه بسا شخصی در کار دنیا زیرک است، پس مردم او را ستایش می کنند و گفته می شود: فلانی بسیار زیرک است، پس چون باشد کسی که در کار آخرت زیرک باشد.^۲»

منبر پیامبر ﷺ و ستون حنانه

در مسجد النبی منبر نبود و پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله روی زمین می نشست و موعظه می فرمود، آنگاه که تعداد مسلمانان افزایش یافت برای این که صدای حضرتش را بشنوند و هنگام موعظه وی را مشاهده و زیارت کنند به یکی از ستون های مسجد که از تنه درخت خرما بود تکیه می دادند و چون ایستادن طولانی، موجب مشقت آن سرور می گردید در سال پنجم هجرت، منبر سه پله ای ساختند و نبی اکرم صلی الله علیه و آله بالای آن منبر موعظه می فرمود و بعدها منبرشش

باین مضمون متعدد است، و همین مطلب که نماز در مسجد النبی معادل ده هزار نماز است در کتاب «العروة الوثقی»، (فصل فی الا مکنة المکروهة، مسأله ۵) آمده است.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، باب ۴، ص ۲۶۴، ح ۶.

۲. «فأكثرُوا الصَّلَاةَ فی هذا المسجد ما استطعتم فانه خیر لکم، واعلموا أن الرجل قد یکون کیسا فی أمر الدنيا فیقال: ما اکیس فلانا، فکیف من کیس فی أمر آخرته»، وسائل الشیعه، ج ۱۰، ابواب المزار، ص ۲۷۴، باب ۱۱، ح ۲، و ص ۲۷۲، باب ۹، ح ۲.

و هفت پله‌ای ساخته شد.

در کتاب «تحفة الساجد» آیت الله سید محمد مهدی موسوی خوانساری، ص ۲۳ از سنن دارمی نقل کرده است که رسول خدا ﷺ در حال ایستادن موعظه می‌فرمود و خسته می‌شد، تنه درختی آوردند و به صورت ستونی، نصب کردند، حضرت هنگام خطابه، به آن ستون تکیه می‌زد، شخصی گفت چنانچه رسول خدا اجازه بدهد، چیزی می‌سازم که روی آن بنشیند و خسته نشود، حضرت اجازه داد، او منبر سه پله‌ای ساخت و آورد، رسول خدا ﷺ به جای تکیه زدن به آن ستون چوبی، روی آن منبر نشستند، در این هنگام آن ستون چوبی، از مفارقت رسول خدا غمگین شد و مانند شترناله‌های پی در پی، سر داد، رسول خدا ﷺ از منبر پایین آمد و آن ستون را در آغوش گرفته، دست به آن کشید و فرمود: اگر بخواهی تورا در همین مکان که هستی غرس کنم (بکارم) و مانند سابق باشی (سبز و تازه بشوی) و اگر بخواهی تورا در بهشت غرس کنم تا در آن جا از نهرها و چشمه‌های بهشتی سیراب شوی و از میوه‌ات اولیای خدا بخورند؟ آن ستون چوبی دو مرتبه گفت: من بهشت را اختیار کردم.

و از «حیات الحیوان» دمیری ج ۲، ص ۱۱۶، طبع مصر، از جمع کثیری از اصحاب پیامبر اکرم ﷺ مانند ابوسعید خدری، جابر، انس، عبد الله عمر این داستان را نقل کرده و از بعضی از آنها نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «قسم به آن کس که جانم در دست او است، اگر این ستون را در آغوش نمی‌گرفتم و آرامش نمی‌کردم، تا روز قیامت همچنان، از فراق و حزن و غصه، ناله می‌زد».

[و نقل کرده که] یکی از راویان این حدیث، به نام حسن، وقتی این حدیث را نقل می‌کرد، گریه می‌کرد و می‌گفت: ای بندگان خدا! چوب خشکی از شوق

رسول خدا و از فراقش آن گونه ناله سرداد، پس شما سزاوارتر هستید که از شوق لقای آن حضرت و در فراقش ناله بنزید، سپس این اشعار را از صالح شافعی که در این قضیه سروده است، نقل کرده:

وَحَنَّ إِلَى الْجِدْعِ، شَوْقًا وَرِقَّةً وَرَجَّعَ صَوْتًا كَالْعُشَارِ مُرَدِّدًا
فَبَادَرَهُ ضَمًّا فَقَرَّرَ لَوْفَتَهَا لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا

سپس فرموده است: حنین و ناله چوب خشك و سلام کردن سنگ بر آن حضرت از معجزات مخصوص او می باشد و برای احدی از انبیاء ﷺ جزا، چنین معجزه ای رخ نداده است.

نیز در صحیح بخاری . کتاب المناقب، باب علامة النبوة، ص ۶۰۱، ح ۳۵۸۳ تا ۳۵۸۵. داستان ستون حنانه آمده است.

أَسْتَنَ حَنَانَهُ از هجر رسول ناله می زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آنچنان کز وی آگه گشت هر پیرو جوان
در تحیر مانده اصحاب رسول کز چه می نالد ستون با عرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون گفت جانم از فراغت گشت خون
مَسْنَدَتِ مَنْ بُوْدَمَ از من تاختی بر سر منبر تو مسند ساختی
گفت خواهی که تو را نخلی کنند شرقی و غربی ز تو میوه چنند
یا در آن عالم حقت سروی کند تا ترو تازه بمانی تا ابد
گفت آن خواهم که شد دائم بقاش بشنوای غافل کم از چوبی مباح
آن ستون را دفن کرد اندر زمین تا چو مردم حشر گردد یوم دین

منبری که قائد عظیم الشأن اسلام ﷺ بالای آن موعظه می فرمود امروزه وجود ندارد و منبر فعلی مسجد النبی بسیار عالی است که از لحاظ ساخت و

عظمت، قابل توجه و شایان تحسین است، و در جایگاه منبر قدیمی پیامبر اکرم ﷺ و اندکی بعد از محراب قرار داده شده است و ظاهراً محل ستون حنانه مقابل منبر فعلی و زیر ساختمانی است که روی آن اذان و تکبیر نماز جماعت را می‌گویند. و در روایت است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «مَنْ بَرِيَ عَلَى ثُرْعَةٍ مِنْ نُرْعِ الْجَنَّةِ» «منبر من کنار دری از درهای بهشت است.^۲»

اصحاب صُفّه و عقد برادری

از باب جبرئیل که وارد مسجد می‌شویم، در قسمت شمال غربی حجره مطهره ایوانی بوده که به «ایوان صُفّه» معروف است و وجه نام گذاری آن بدین قرار است که گروهی از مسلمانان و مهاجرین صدر اسلام، فقیر و بی سرپناه بوده و در این محل اسکان داده شدند که به «اصحاب صُفّه» معروف شدند، آنان از طرف پیامبر اکرم ﷺ و مساعدت دیگران امرار معاش و گذران می‌کردند و مرتب در نماز جماعت و در جنگ‌ها شرکت و خلاصه هم در هنگام نماز و عبادت، هم در میدان نبرد و شهادت کوشا و مردانه حاضر می‌شدند، لذا نام و یاد و محل سکونت آنها در طول تاریخ زنده مانده است و هم اکنون مؤمنین سعی می‌کنند در آن مکان مبارک نماز و قرآن بخوانند و از فضیلت آن مکان مقدس بیشتر بهره‌مند گردند (داستان اصحاب صُفّه در بحار الانوار ج ۱۷ ص ۸۱ و سفینه البحار ج ۵ ص ۱۲۲ مفصلاً آمده است)

۱. الثُرْعَةُ بِالضَّمِّ: الباب الصغير... فعنی: منبری علی ثرعة من ترع الجنة ان الصلوة والذكر فی هذا الموضع یؤدیان الى الجنة فکانه قطعة منها مجمع البحرين: ترع.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۲۷۰، ح ۲.

عقد برادری: در سال اول هجرت، پیامبر اکرم ﷺ میان مهاجران و انصار عقد برادری برقرار کرد، و این امر برای جلوگیری از اختلاف در بین مسلمانان و حفظ وحدت و همدلی میان آنان صورت گرفت.

قرآن کریم به برادری میان مؤمنان تصریح فرموده است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (حجرات ۱۰) «مؤمنان برادر یکدیگرند پس دو برادر خود را صلح و آشتی دهید و تقوای الهی پیشه کنید، امید است که مشمول رحمت خدا شوید.»

جنگ‌هایی که بر پیامبر ﷺ تحمیل شد

بعد از این که کفار در مکه نتوانستند پیامبر اکرم ﷺ را به قتل برسانند، و توطئه کشتن حضرت نقش بر آب شد، در مقام برآمدند یهودیان اطراف مدینه را بر علیه پیامبر بسیج کنند، و با همدستی آنان و کمک منافقین داخل مدینه، آرامش را از رسول خدا ﷺ و مسلمانان سلب نمایند و به تدریج بر آنان دست یافته و آنان را به قتل برسانند.

برای پیاده کردن این نقشه شوم و خائنانه، به اعمالی از جمله به راه انداختن قافله‌های تجارتی و خرید و فروش و رفت و آمد در اطراف مدینه، و ارتباط با یهود، و عشایر و قبایل بین مکه و مدینه دست زدند، تا زمینه را برای آشوب بر ضدّ پیامبر ﷺ آماده سازند. حتی در موردی، یکی از کفار قریش، با گروهی از مکه به اطراف مدینه آمدند و تعدادی از گوسفندان مسلمانان را به غارت بردند. پیامبر ﷺ گروهی از مسلمانان را به تعقیب آنها فرستاد. این گروه در نزدیکی مکه به غارتگران و قافله کفار رسیدند و به آنها حمله کرده و اموال آنان را گرفته و به مدینه آوردند و در این درگیری يك نفر از مشرکان مکه به نام «عمر بن

حضرمی» کشته شد. و این حوادث و توطئه‌ها، مقدمه جنگ بدر. اولین جنگ بزرگ میان مسلمانان و کفار. گردید.

جنگ بدر

گرچه پیش از جنگ بدر جنگ‌های کوچکی میان مسلمانان و مشرکان در گرفته بود، ولی جنگ بدر اولین جنگ مهم و بزرگی بود که در آن، مسلمانان آزمایش شدند.

این جنگ در سال دوم هجرت اتفاق افتاد و تعداد مشرکان حدود هزار نفر بود و با ساز و برگ کامل و اسبان یدك، به فرماندهی ابوسفیان به سوی مدینه حرکت کردند.

عده مسلمانان در این جنگ ۳۱۳ نفر بوده و اکثر آنها فاقد ساز و برگ جنگی بودند و بیش از هفتاد شتر و چند رأس اسب همراه نداشتند.

این دو گروه در روز ۱۷ ماه مبارك رمضان سال دوم هجری، در منطقه‌ای میان مکه و مدینه به نام «بدر» در برابر هم قرار گرفتند.

در این جنگ سران کفار قریش ـ مانند عتبه، شیبه، ولید بن عتبه، ابوجهل، ابوالبختری، و نوفل بن خُوَیلِد ـ شرکت داشتند.

در این جنگ، کفار قریش ادوات طرب و زنان خواننده برای لهو و لعب با خود همراه داشتند و قرار گذاشتند که هر روز يك تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و برای غذای لشکر، ده شتر نحر کنند. و از سوی دیگر حضرت رسول ﷺ با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر رسیدند.

چون پیامبر اکرم ﷺ در اراضی بدر قرار گرفت، با دست مبارك به زمین اشاره

کرد و فرمود: «هَذَا مَضْرُوعُ فُلَانٍ وَهَذَا مَضْرُوعُ فُلَانٍ...» و محل کشته شدن هریک از صنادید قریش را نشان داد، و هیچ یک نبود مگر همان که فرموده بود.

لشکر دشمن پدیدار گشت و بر تلی برآمدند و لشکر پیامبر ﷺ را مشاهده کردند. مسلمانان در نظرایشان سخت حقیر و کم می نمودند، چنان که ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند: «وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ التَّقَيْتُمْ فِي آعِينِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي آعِينِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا» (انفال/ ۴۴) «و در آن هنگام که با هم روبرو شدید، آنها را به چشم شما کم نشان می داد و شما را (نیز) به چشم آنها کم می نمود تا خداوند کاری را که باید انجام گیرد محقق سازد.»

قریش پس از مشاهده لشکر پیامبر ﷺ پشت آن تل فرود آمدند و عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را از لحاظ کمیت و کیفیت بررسی کند، عمیر پس از بررسی برگشت و گفت: در حدود سیصد تن می باشند و نفراتشان زیاد نیست، ولی دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلك دربار دارند. «أَمَا تَرَوْنَهُمْ خُزْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ، يَلْمَظُونَ تَلْمَظَ الْأَفَاعِي؟ مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُيُوفُهُمْ، وَ مَا أَرِيَهُمْ يُولُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا، وَلَا يَقْتُلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَهُمْ». «آیا نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهن همی گردانند؟ پناه ایشان شمشیر ایشان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.»

حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز دارد، عتبه گفت: اگر می توانی به ابوجهل بگو: آیا می توانی مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که پسر عموهای تواند جنگ نکنی؟ حکیم نزد ابوجهل آمد و

پیام عتبه را رساند، ابوجهل گفت: ترس و بد دلی بر عتبه چیره شده و برپسرش ابوحذیفه که مسلمان شده و با محمد است می ترسد.

حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه بازگفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید. عتبه روی به او کرد و گفت: ای مصفر! است^۱ مرا سرزنش می کنی؟ معلوم خواهد شد که ترسو کیست، از آن طرف پیامبر ﷺ به منظور آن که مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند و به مفاد آیه شریفه ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ (انفال/ ۶۱) «و اگر برای صلح و سازش تمایل نشان دادند تو نیز به صلح تمایل نشان ده» (هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، ولی از بهر آن که جای سخن نماند)، برای قریش پیام فرستاد که ما بر آن نیستیم که در جنگ با شما مبادرت کنیم، چه شما عشیره و خویشان من هستید. شما نیز چندان با من دشمنی نکنید، مرا با عرب بگذارید، اگر غالب شدم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود رسیده اید بی آن که متحمل رنجی شوید.

قریش چون این کلمات را شنیدند از میانه، عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش! هر که سخن به لجاج کند و سراز پیام محمد ﷺ بتابد رستگار نشود. ای قریش! گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد ﷺ را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل ترسید که مبادا مردم به فرمان عتبه باز گردند. گفت: هان ای عتبه! این چه آشوب است که افکنده ای؟ آیا از بنی عبدالمطلب برای بازگشت چاره می جویی؟ عتبه بر آشفت و گفت: مرا به ترس نسبت می دهی و ترسو می خوانی؟ از شتر به زیر آمده ابوجهل را از اسب پایین

۱. «مَصْفُرًا شَتُّهُ» به فتح صاد و کسرفاء مشدده: بسیار تیز دهنده.

کشید و گفت: بیا تا با هم نبرد کنیم و بر مردمان روشن سازیم که ترسو کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش آمدند و ایشان را از هم دور کردند، در این وقت آتش جنگ زبانه کشید و از دو سوی مردان کارزار به جنب و جوش آمدند. اول شخصی که آهنگ میدان کرد، عتبه بن ربیعہ، با برادرش شیبہ و پسرش ولید بود که قدم به میدان نهادند. چون ابوجهل نسبت ترس به عتبه داده بود، لذا از روی خشم و غضب، با سرعت و عجله زره پوشید و چون سرش بزرگ بود، کلاه خودی نبود که به سراو بخورد، ناچار پارچه‌ای بر سر بست و برادرش شیبہ و پسرش ولید را نیز فرمان داد: با من به میدان آید و بجنگید پس هر سه تن چون فیل مست، اسب را به جولان درآوردند و در میان دولشگر، کُروفری کردند و مبارز طلبیدند، از طرف مسلمانان عوف و معوذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه در برابر ایشان قرار گرفتند، عتبه گفت: شما چه کسانی و از کدام قبیله اید؟ گفتند: ما از انصاریم، عتبه گفت: شما هماهنگ ما نیستید، ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد! از پسرعموهای ما بیرون فرست تا با ما پیکار کنند و از اقربان و اکفای ما شمرده شوند، رسول خدا ﷺ نیز نمی‌خواست نخست انصار به میدان نبرد درآیند. فرمود: یا علی! برتوباد به ولید، و به حمزه فرمود: برتوباد به شیبہ، و به عبیدہ فرمود: برتوباد به عتبه. این هر سه تن چون شیران آشفته به میدان شتافتند.

امیرالمؤمنین علیؑ در مقابل ولید قرار گرفت و این رجز را خواند:

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوَظَيْنِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ هَاشِمُ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّعْبِ
أَوْفَى بِمِثَاقِي وَأَحْمَى عَنْ حَسْبِ

و برولید حمله کرد و به يك ضربت دستش را قطع نمود، ولید دست بریده

خویش را به دست دیگر گرفت و به جانب علی علیه السلام تاخت و آن را بر سر حضرت کوبید و به جانب پدر خویش عتبه گریخت تا جان به سلامت برد، امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به او رسانید و به يك ضرب، روح پلید او را به جهنم فرستاد.

اما حمزه و شیبه چندان شمشیر برهم زدند و گرد هم دویدند که تیغها از کار افتاد و سپرها درهم شکست، پس تیغ به يك سوا فکندند و با دست به جان هم افتادند، مسلمانان چون از دور این بدیدند ندا در دادند یا علی! نظاره کن که شیبه بر عمویت غلبه کرده است، علی علیه السلام چون برق جهنده به سوی او دوید و از پشت سر حمزه درآمد، چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود، علی علیه السلام فرمود: ای عمو! سر خویش به زیر آور، حضرت حمزه رضی الله عنه سر فرود آورد، حضرت امیر علیه السلام به يك ضربت نصف سر شیبه را پرانید و او را به جهنم واصل کرد.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هردو سخت دلاور و شجاع بودند، پس با تمام توان به هم حمله بردند، عبیده تیغ بفرق عتبه فرود آورد که تا نیمه سر را دو قسمت کرد و عتبه در زیر تیغ، شمشیر خود را بر پای عبیده زد چنان که هردو ساقش قطع شد، از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام پس از قتل شیبه آهنگ عتبه کرد و وقتی رسید که عتبه هنوز رمقی داشت، جان او را نیز بگرفت.

بنابراین در قتل هر سه تن، پایمردی حضرت امیر علیه السلام در میان بود، لذا در نامه ای که به معاویه نوشت درج کرد: «وَالسَّيْفُ الَّذِي قَتَلْتُ بِهِ جَدَّكَ وَعَمَّكَ وَخَالَكَ وَأَخَاكَ مَعِيَ يَحْمِلُهُ سَاعِدِي بِثَبَاتٍ مِنْ قَدَمِي وَنُصْرَةٍ مِنْ رَبِّي». «شمشیری که با آن، جد تو عتبه و عموی توشیبه و دایی ات ولید و برادرت حنظله را به قتل رسانیدم با من است، بازوی من آن را حمل می کند با قدم ثابت و نصرت پروردگار».

آن گاه حضرت امیر علیه السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند پیامبر صلی الله علیه و آله عبیده را در کنار گرفت و چنان گریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده روان شد و هنگام مراجعت از بدر، در ارض روجاء یا صفراء به شهادت رسید و در آن جا مدفون گشت و او ده سال از پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگتر بود و حق تعالی این آیه را در حق آن شش نفر فرستاد: ﴿هَٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾ (حج/۱۹) «اینان دو گروهند که در باره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند، کسانی که کافر شدند، لباس های آتش برای آنها بریده شده، و مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می شود.»

پس از آن حضرت امیر علیه السلام به سوی میدان بازگشت و طعنه بن عدی بر آن حضرت حمله کرد، و آن شیر پروردگار او را با یک ضربت به جهنم فرستاد، پس از او عصام بن سعید را به هلاکت رساند و سپس امیر المؤمنین علی علیه السلام با ابو رفاعه که زره ابوجهل را پوشیده و به میدان آمده بود روبرو شد، آن حضرت او را به خاک انداخت و ابوجهل بر او نگران بود، از پس او حرملة بن عمر، آن زره را پوشید و به میدان تاخت، باز امیر المؤمنین علیه السلام او را مجال نداد و به یک ضرب او را به خاک هلاکت انداخت و چون شیر آشفته به هر سوی حمله می برد و مرد و مرکب به خاک می افکند و چون زمانی گذشته بود، آن حضرت برای آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کند و از حال او با خبر شود، به سوی جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، آن حضرت را در سجده یافت که از خدای متعال طلب نصرت می کند، دیگر باره آهنگ جنگ کرد و بر سپاه کفر تاخت و چند تن دیگر را به خاک هلاک انداخت و باز به پرسش حال رسول خدا شتافت و همچنان آن حضرت را در

سجده یافت، بار سوم چون شعله جَوَّالِه و نارالله موقده بر لشکر کفار تاخت و جنگی عظیم در پیوست و به هر جانب می تاخت و مرد و مرکب را به خاک هلاکت می انداخت. در این حمله زمعه بن اسود و حارث بن زمعه و عثمان بن مالک و برادر او طلحه را. که هریک از بزرگان قریش بودند. به دارالبوار فرستاد.

خلاصه در این سه حمله، سی و شش نفر از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و فرمود: من پسر برگزیده مکه و مناهستم، قسم به کعبه که زیان کار شدید، برای این که پیامبر ﷺ را تکذیب کردید و عیب کردید کسی را که منزّه از جمیع عیوب است و وحی آسمانی را به دروغ نسبت دادید آگاه باشید که لعنت خدا بر دروغ گویان است!

نوفل بن خویلد که عموی زبیر بن العوام بود، در لشکر قریش بود و این همان کسی است که در مکه قبل از هجرت، طلحه و زبیر را به یک ریسمان بسته و شکنجه می کرد، که چرا مسلمان شدید؟ رسول خدا ﷺ از او دلی پر خون داشت، سر به جانب آسمان بلند کرد و گفت: «اللَّهُمَّ اكْفِنِي ثَوْبَ نُوْفَلِ بْنِ خُوَيْلِدٍ» حضرت امیر ﷺ در این دفعه که حمله کرد او را یافت و چون شیر غرنده بر او تاخت و شمشیری بر او فرود آورد که تا دامن زره را درید و با ضربتی دیگر هردو پایش را قطع کرد و سراو را از تن جدا کرد و نزد رسول خدا ﷺ آورد، در وقتی که آن حضرت می فرمود کیست که خبر نوفل را به من رساند؟ چون چشمش بر سر نوفل افتاد، از قتل او خرم و خرسند شد و فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ» حمد خدا را که دعای مرا در باره او مستجاب کرد». بعد از کشته شدن این عدّه ترس و وحشت، کفار را فرا گرفت و ابوجهل قریش را به پایداری فرا می خواند.

از آن سوی، پیامبر اکرم ﷺ بر کمی اصحاب خویش نگاه کرد و دست به دعا

برداشت و از خداوند طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به یاری آنان فرستاد. ﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ﴾ (آل عمران/ ۱۲۳) «خداوند شما را در بدر یاری کرد (و بردشمن پیروز ساخت) در حالی که شما ناتوان بودید»

آن گاه جنگی عظیم درگرفت، شیطان (که به صورت سراقه ظاهر شده و در میان سپاه کفار بود) چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد فرار کرد، منبّه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت: ای سراقه! کجا می‌گریزی؟ این چه کاری است که در این هنگام می‌کنی و لشکر ما را در هم می‌شکنی؟ ابلیس بر سینه او زد و گفت: از من دور شو، من چیزی می‌بینم که تو نمی‌بینی. ﴿فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ- مَا لَا تَرَوْنَ﴾ (انفال/ ۴۸) «هنگامی که دو گروه (مشرکان و مؤمنان) در برابر یکدیگر قرار گرفتند، (شیطان) از میان مشرکان به عقب برگشت و گفت من از شما بیزارم! من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید.»

از حضرت امیر علیه السلام نقل است که فرمود: عجب دارم از قریش که چون پیکار مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به يك ضرب من هردو چشم حنظله پسر ابوسفیان بیرون افتاد، چگونه بر جنگ با من اقدام می‌کنند؟^۱

خلاصه هفتاد نفر از سران قریش به قتل رسیدند که از جمله آنان عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابوسفیان و طُعیمه بن عَدِیّ و عاص بن سعید و نَوَفَل بن خُوَیلِد و ابوجهل بودند. و چون خبر کشته شدن ابوجهل را برای پیامبر صلی الله علیه و آله بردند، سجده شکر به جای آورد. سرانجام کفار فرار کردند و مسلمانان به دنبال ایشان شتافتند و هفتاد نفر را به اسارت گرفتند.

روز ازل کادم و عالم نبود جلوه‌ای از روی علی کم نبود
 مرغ دل اریافت بتن جان و دل از دم عیسی بجزاین دم نبود
 کعبه زمیلا د تواین رتبه یافت ورنه بدین پایه معظم نبود
 در شب معراج که حق با رسول گفت سخن غیر تو محرم نبود

جنگ احد

«أُحُد» نام کوهی است که در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حدود شش کیلومتری مدینه قرار داشت، [در حال حاضر شهر مدینه متصل به احد شده است].
 جنگ أُحُد در ماه شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه مزبور واقع شد.
 شکست قریش در جنگ بدر، زمینه را برای جنگ دیگری آماده کرد، زیرا خانواده کشته شدگان، مانند عکرمه پسر ابوجهل و صفوان بن امیه و بازماندگان دیگر کشته شدگان، در مکه عزادار بوده و برای انتقام جویی، مشرکان مکه را برای جنگ با مسلمانان ترغیب کردند.
 ابوسفیان که در رأس کفار قریش بود، مردم را دور خود جمع می‌کرد و آنان را آماده جنگ نمود و اموال خود را در اختیار آنان قرار داد تا به مصارف جنگ برسانند.
 هند دختر عتبه، زن ابوسفیان نیز به همراهی چند زن دیگر دَف زنان مردم را به خون‌خواهی کشته شدگان خویش دعوت می‌کردند، به این ترتیب ابوسفیان در حدود پنج هزار سوار و پیاده را تجهیز کرده و راه مدینه را پیش گرفتند.
 چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این قضیه مطلع شد فوراً اصحاب را جمع‌آوری کرد و مطلب را با آنان در میان نهاد، گروهی اظهار کردند: باید در شهر مانده و حالت دفاعی گرفت. برخی معتقد بودند باید از شهر بیرون رفت و به حمله پرداخت.
 بالأخره مسلمانان آماده جنگ شدند و خود پیامبر صلی الله علیه و آله نیز لباس جنگ پوشید و

با عده‌ای در حدود هفتصد نفر آماده مقابله با دشمن گردید و علی عَلَيْهِ السَّلَام را هم به عنوان پرچمدار تعیین فرمود.

خطبه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در احد و آغاز جنگ

چون پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به احد رسید صفوف لشکر را منظم نمود و چنانچه فردی نامنظم ایستاده بود می‌فرمود مساوی دیگران بایستد، سپس در برابر لشکر خطبه‌ای خواند که برخی قسمت‌های آن چنین است:

إِيهَا النَّاسُ! شما را وصیت می‌کنم به آنچه خدا در کتاب خود مرا وصیت کرده است، او را اطاعت کنید و از حرام‌ها پرهیز نمائید. «إِيهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّوْبَةِ عَنْ مَحَارِمِهِ». «ای مردم! خداوند با آن کس است که او را اطاعت کند، و شیطان با کسی است که معصیت خدا کند. اعمال خود را با استقامت در جهاد آغاز کنید و با آن، وعده الهی را طلب نمایید و بر شما باد به آنچه که خدا شما را امر نموده است، زیرا من بر سعادت شما حریص و علاقه‌مندم و اختلاف که نشانه‌ی ضعف است از اموری می‌باشد که خدا آن را دوست نمی‌دارد و پیروزی را با اختلاف و نزاع عطا نمی‌کند. «فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ مَنْ أَطَاعَهُ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ مَنْ عَصَاهُ فَافْتَتِحُوا أَعْمَالَكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى الْجِهَادِ وَالتَّمَسُّوا بِذَلِكَ مَا وَعَدَكُمْ اللَّهُ وَعَلَيْكُمْ بِالَّذِي أَمَرَكُمْ بِهِ فَإِنِّي حَرِيصٌ عَلَى رُشْدِكُمْ فَإِنِ الْإِخْتِلَافَ وَالتَّنَازُعَ وَالتَّشْيِيطَ مِنْ أَمْرِ الْعِزِّ وَالضَّعْفِ مِمَّا لَا يَحِبُّ اللَّهُ وَلَا يُعْطَى عَلَيْهِ النَّصْرُ وَلَا الظَّفَرُ» ای مردم! به راستی کسی که بر امر حرامی اقدام کند، خدا بین او و خودش جدایی اندازد؛ و کسی که برای خدا از حرام اعراض کند، گناهش را بیامرزد؛ و کسی که بر من درود فرستد، خدا و ملائکه ده بار بر او درود فرستند و کسی که نیکی کند، خواه مسلمان یا کافر باشد، اجر او را خدا در دنیا یا در آخرت عطا کند. «يَا أَيُّهَا

النَّاسُ جُدِّدَ فِي صَدْرِي أَنَّ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ فَفَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَمَنْ رَغِبَ عَنْهُ غَفَرَ اللَّهُ ذَنْبَهُ وَمَنْ صَلَّى عَلَى صَلَّيَّ اللَّهُ عَلَيْهِ وَمَلَائِكَتُهُ عَشْرًا وَمَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْ كَافِرٍ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلِ دُنْيَاهُ أَوْ آجِلِ آخِرَتِهِ».

ای مردم! روح الامین به من وحی کرد که هیچ کس از دنیا نرود مگر این که تمامی روزی خود را دریافت کند و از آن چیزی کم نشود، پس تقوای خدا را پیشه سازید، و در طلب روزی تلاش بی جا نکنید، و تأخیر آن موجب آن نشود که از راه نافرمانی پروردگار آن را جست و جو کنید، زیرا انسان جز از راه اطاعت به آنچه برای او مقدر شده است، نرسد. «وَأَنَّهُ قَدْ نَفَثَ فِي رُوحِ الْأَمِينِ أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوْفِيَ أَقْصَى رِزْقِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْهُ شَيْءٌ وَإِنْ أَبْطَأَ عَنْهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ وَأَجْمِلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِئْطَاؤُهُ أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ رَبِّكُمْ فَإِنَّهُ لَا يَقْدَرُ عَلَى مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ»^۱

پس از آن برای اینکه از حمله ناگهانی دشمن از پشت جبهه غافل نباشد عده‌ای را [در حدود پنجاه نفر] تحت فرماندهی عبدالله بن جبیر برده‌خانه شکاف کوهی که برای این کار مناسب به نظر می‌رسید، گماشت و این پیش‌بینی پیامبر ﷺ نیز کاملاً صحیح بود، زیرا ابوسفیان هم خالد بن ولید را با جمعی تقریباً چهار برابر نیروهای عبدالله، در کمین ایشان گذاشته بود که پس از در آویختن دولشگر از پشت سر، به مسلمانان حمله کند.

وقتی که دولشکر در مقابل هم صف آرایی کرده و آماده جنگ شدند، از لشکر کفار طلحة بن ابی طلحه که پرچم‌دار مشرکان بود و در میان لشکر کفار شجاع‌تر از او نبود، به میدان تاخت و فریاد برداشت: یا محمد! گمان دارید که ما را با

شمشیرهای خود به جهنم می فرستید و ما با شمشیرهای خود، شما را به بهشت می فرستیم، پس هر که آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا او را به بهشت بفرستم. چون کسی جرأت میدان او را نداشت هیچ کس جواب او را نداد حضرت امیر علیه السلام چون شیرشزه با ذوالفقار برنده به سوی او تاخت و فرمود: ای طلحه! اگر راست می گویی باش تا حق و باطل معلوم گردد.

أَيَا طَلْحَه اِی کافر بدسگال مشو غره برخویش برخود مبال مکن جنبش از جای خود این زمان که آید بسوی توشیرژیان به تیغ سرافشان بتازم بتو کنم پایمال اجل نام تو طلحه گفت: هان ای پسر! تو کیستی که جرئت میدان من کردی؟ آن حضرت رجزی به این مضمون خواند و خود را معرفی کرد.

منم شه سواری که روز مصاف بترسد ز شمشیر من کوه قاف منم صاحب ذوالفقار دوسر که نگذارم ازلات و عزاثاثر طلحه گفت: ای قضم! (ای کوبنده!) دانستم که جز تو کسی به میدان من نیاید و بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، آن حضرت با سپر آن ضربت را از خود دفع کرد و چنان شمشیر برفرق طلحه فرود آورد که مغز سرش از هم پاشید و به جهنم واصل گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از قتل او شادمان شد، قریش طلحه را «کَبِشُ الْکَتِیْبَةِ» قوچ لشکر می گفتند. [کنایه از این که او نیرومندترین فرد لشکر است] از پی طلحه برادرش مصعب بن ابی طلحه پرچم را گرفت و به میدان آمد. امیر المؤمنین علیه السلام مانند برق بر او حمله کرد و سرش را از تن جدا کرده و به میدان انداخت و رجزی به این مضمون خواند:

حمله من برای رضای خداوند است که مجد و عزت مختص او است و شکافنده

صبح، و پروردگار کعبه و حرم است، منم علی پسر عم رسول هدایت کننده.
از پی مصعب برادرش عثمان بن ابی طلحه پرچم برداشت و چون فیل مست
به میدان تاخت و رجزی به این معنا خواند: منم فرزند عبدالدار که صاحب
فضیلت، وای علی! توبه دست من کشته خواهی شد یا از ترس فرار می کنی.

شیریزدان و شاه مردان با خواندن رجزی به این معنا جواب او را فرمود:
این مقامی است که اکنون بتو مشهود شود برق تیغم بسرت جای کله خود شود
برق این تیغ من از جوشن و جان می گذرد ناله و بانگ دلیران، زکیوان گذرد
عثمان بن ابی طلحه هنوز رجز خود را به آخر نرسانده بود که آن حضرت ع
او را مجال نداد و به يك ضرب ذوالفقار روح پلیدش را به جهنم فرستاد.

از پی عثمان بن ابی طلحه برادر دیگرش ابوسعید بن ابی طلحه پرچم کفر را
به دست گرفت و چون خوك تیر خورده، دیوانه وار به میدان تاخت. زیر او را به
خاك هلاکت انداخت. پس از آن امیرالمؤمنین ع حمله کرد، می زد و به خاك
هلاک می غلطانید، کس ندانست که آن دست و بازو چه می کند و ذوالفقار
آتشبارش از زره ها و خودهای فولاد چگونه می گذرد.

إِهْتَرَقَهُرُّاللهُ فِي الإِذْهَاقِي فَسَلَّ سَيْفًا مَا هِيَ الشَّقَاقِي
بهر طرف که چو شیر درنده رو کردی زخون لشگریان جویها روان کردی
چنان درید صف از حمله های پیوستش که جبرئیل امین بوسه داد بردستش
غریق بحر خجالت ز تیزدستی وی بهر طرف ملك الموت می دوید از پی
در این موقع سپاه کفر پا به فرار گذاردند و سربازان اسلام به تعقیب آنها
پرداختند.

خالد بن ولید که شکست قریش را ملاحظه کرد، خواست از راه شکاف کوه،

از پشت سربه مسلمانان حمله کند، ولی با مقاومت عبدالله بن جبیر مجبور به عقب نشینی شد.

در این هنگام گروهی از تازه مسلمانان به خیال این که دشمن صد در صد شکست خورده است، برای به دست آوردن غنیمت، پست های خود را رها کردند، و به غارت چادرهای مشرکان روی آوردند، نیروهای تحت فرماندهی عبدالله جبیر که از بالای کوه چنین دیدند، آنان نیز سنگر خود را ترك کرده، برای به دست آوردن غنیمت حرکت کردند.

عبدالله بن جبیر هر چه صدا زد که دستور پیامبر ﷺ را رعایت کنید، و سنگر خود را رها نسازید، اعتنا نکردند و تنها عبدالله بن جبیر و حدود ده نفر در بالای کوه ایستادند. در این هنگام خالد بن ولید همراه دویست نفر دیگر که در کمین بودند، و شکاف کوه را از سپاه اسلام خالی دیدند، به سرعت بر سر عبدالله بن جبیر تاختند و او را با یارانش کشتند، و از پشت سربه سپاه اسلام حمله کردند. مشرکان که از دور نظاره گرو در حال فرار بودند، با دیدن حمله خالد بن ولید جان گرفته و برگشتند.

مسلمانان خود را در محاصره سپاه کفر دیده و از هر طرف زیر شمشیر قرار گرفتند و نظم آنان در هم ریخت و سرانجام مسلمانان را وحشت گرفت و پا به فرار گذاشتند.^۱ و تنها عده معدودی (که حداکثر سیزده نفر بودند) پروانه وار اطراف پیامبر ﷺ را گرفته و از آن حضرت دفاع کردند، در این میان آن کس که بیش از همه فداکاری کرد و هر حمله ای که از جانب دشمن به سوی پیامبر ﷺ

۱. طبق روایات اهل سنت، که در کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر ﷺ» آورده ام، اولین فراری که داخل مدینه شد عثمان بود.

می شد دفع می نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود (تا آنکه نود زخم بر سر و صورت و بدن آن حضرت علیه السلام رسید) و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد: «لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ» و جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله! این مواسات و جوانمردی است که علی علیه السلام آشکار می کند. حضرت فرمود: «إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ»، «او از من است و من از اویم». جبرئیل گفت: «أَنَا مِنْكُمْ»، «من هم از شمایم».

در این موقع يك نفر از مشرکان به قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله حمله کرد، مصعب بن عمیر جلوی او آمد، ابتدا دست راست، و سپس دست چپش قطع گردید و به شهادت رسید، آن مرد مشرک پس از کشتن مصعب به جانب پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ پرتاب کرد و پیشانی آن حضرت را شکست و خون جاری شد، عتبه بن ابی وقاص نیز سنگی پرتاب کرد و دندان رسول خدا را شکست، چند نفر دیگر نیز نزدیک شدند و شمشیر بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرود آوردند ولی چون دوزره برتن مبارکش بود شمشیرها کارگر نشدند.

نقل شده است که در این گیرودار هفتاد ضربت شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود. با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید، نفرین بر آن قوم نکرد، بلکه فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» «بارپروردگارا! قوم مرا ببخش، زیرا آنها نمی دانند»^۱.

در این جنگ هفتاد تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شدند. و پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود کشتگان را جمع کردند و بر آنها نماز خواند و دفنشان کردند و بعضی گفته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش در

يك قبر نهادند، و عبدالله بن عمرو بن حزام پدر جابر را با عَمْرُو بْنُ الْجَمُوح در يك قبر نهادند و این گونه هر کس با کسی مألوف بود هر دو تن و سه تن را در يك لحد می سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیک تر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک سپردند و حضرت حمزه را کفن کرد چون او را برهنه کرده بودند.^۱

روایت شده که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب آمد و قبرایشان را خراب کرد، عبدالله را دیدند که دست بر جراحت خویش گذاشته، چون دست او را برداشتند، خون جاری شد. ناچار دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت: بعد از بیست و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتیم، گویا در خواب بود و علف حَرْمَل (اسپند) که بر روی ساق هایش ریخته بودند تازه بود.

چون پیامبر ﷺ از کار دفن شهدا فارغ شد، راه مدینه را پیش گرفت، به هر قبیله ای که می رسید، مرد وزن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را نادیده می گرفتند.

کُبَیْشَه، مادر سعد بن معاذ، نزد آن جناب شتافت و در این هنگام پسرش سعد، عنان اسب پیامبر ﷺ را در دست داشت، عرض کرد: یا رسول الله! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیامبر ﷺ فرمود: مرحباً بها. چون کُبَیْشَه رسید رسول خدا ﷺ تعزیت فرزندش، عمرو بن معاذ را به او گفت، عرض کرد: یا رسول الله! چون تو را به سلامت یافتیم، هیچ مصیبت و رنجی بر من سنگینی نکند. آن گاه حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برطرف شود و حق تعالی

مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید. و به سعد فرمود: جراحات یافتگان قوم خود را بگو که از همراهی من باز ایستند و به منازل خود رفته، به مداوای خویش پردازند، پس سعد جراحات زدگان را که سی تن بودند اصرار کرد بروند. خود سعد چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه‌ای بود در مدینه که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود، جز از خانه حمزه علیه السلام. پیامبر صلی الله علیه و آله اشک در چشمانش حلقه زد و فرمود: «وَلَكِنَّ حَمْزَةَ لَا بَوَاكِي لَهُ الْيَوْمَ»، شهدای احد گریه کننده دارند، اما حمزه گریه کننده ندارد. سعد بن معاذ و اُسَید بن حُصَیر که این را شنیدند به زنان انصار گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگریید، ابتدا بروید نزد حضرت فاطمه علیها السلام و او را در گریستن بر حمزه همراهی کنید آن گاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان نیز چنان کردند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله صدای گریه و شیون ایشان را شنید فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند، همانا مواسات کردید، و از آن روز مقرر شد هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود اول بر حمزه نوحه کنند آن گاه برای خود.

سید بن طاوس روایت کرده است که چون حضرت امیر علیه السلام از جنگ احد مراجعت کرد هشتاد جراحات به بدن مبارك آن حضرت رسیده بود که فتیله داخل آنها می شد، پس حضرت رسول به دیدار امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آن حضرت خوابیده بود، چون رسول خدا او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این سختی را تحمل کند بر خدا است که ثواب بی نهایت او را کرامت فرماید، آنگاه حضرت امیر علیه السلام گریست و عرض کرد: خدا را شکر می کنم که از شما مفارقت نکردم و پشت به جنگ نکردم و نگریختم ولی محزونم که چرا به سعادت شهادت نرسیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ان شاء الله به موقع خود به فیض شهادت خواهی رسید.

نقل است که در این جنگ هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در محاصره مشرکان قرار گرفت، به آن حضرت ندا داده شد که:

نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي التَّوَائِبِ
كُلُّ غَمٍّ وَهَمٍّ سَيُنْجَلِي بِوَلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ

صدا بزنی علی را، او مظهر العجائب است، می یابی او را مدد کننده در سختیها.

هر غم و همتی به زودی برطرف می شود، به سبب ولایت تو یا علی و یا علی و یا علی.

شیربیشه ی ابداع، سرزبیشه بیرون کرد	عقل پیرا از بیم، دل دونیم و مجنون کرد
بیرق ضلالت را سرنگون و وارون کرد	رایت هدایت را برفراز گردون کرد
چهره حقیقت را همچو لاله گلگون کرد	داده گلشن دین را جویبار تیغش آب
لاله زار یاسین را کرده خرم و شاداب	شمع بزم آیین را کرده مهر عالم تاب
داده داد تمکین را روز خیبر و احزاب	در اُحد فداکاری از شماره افزون کرد
بازوی قویمندش بس که داد قوّت داد	در حرم خداوندش افسر فتوّت داد
با حبیب دلبنده رتبه اخوّت داد	همچونی بهر بندش نغمه نبوّت داد
در حرم جهانی را، مست خویش و مفتون کرد	در برابر اصنام، داد حق پرستی داد
تا به پیکر اسلام داد روح و هستی داد	کوزبان که تا گویم دست و تیغ او چون کرد
برق تیغ خونریزش بر سران عالم زد	شعله شرریزش بر روان اعظم زد

تا صراط ایمان را مستقیم و موزون کرد

یادآوری: شکستی که در این جنگ به مسلمانان رسید نتیجه بی انضباطی

اندکی از سربازان اسلام و عدم دقت در اجرای دستور نظامی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که

اطاعت از فرمانده خود عبدالله بن جبیر نکردند و به طمع غنیمت سنگر خود را ترك و به دشمن میدان و فرصت دادند و در عین حال تجربه تلخی برای آنان بود که بعدها برای ایشان مورد عبرت قرار گرفت و آیه شریفه ذیل نیز به این موضوع اشاره دارد: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِمَّنْ بَعْدَ مَا أَرْكَبُكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ تُمْ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران/۱۵۲). «خداوند وعده خود را به شما (در پیروزی بر کفار، در جنگ احد) تحقق بخشید، در آن هنگام مشرکان را به خواست خدا، به قتل رساندید، تا این که سست شدید و در کار خود به نزاع پرداختید، و بعد از آن که آنچه را دوست می داشتید به شما نشان داد (پیروزی بردشمن را دیدید) نافرمانی کردید، بعضی از شما خواهان دنیا بودند، و بعضی خواهان آخرت، سپس خداوند شما را از دشمن منصرف کرد (و به خاطر فرار، پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را آزمایش کند، و خدا شما را بخشید، و او نسبت به مؤمنان، صاحب فضل و بخشش است.^۱»

شهادت حضرت حمزه عليه السلام

روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجرت جنگ احد شروع شد. آن روز حضرت حمزه روزه بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در آغوش گرفت و میان پیشانی او را بوسید.

در آن روز جناب حمزه جنگ نمایانی نمود و بسیاری از لشکر کفر را به جهنم

۱. یادآوری: جنگ های حضرت امیر عليه السلام، از «ارشاد» شیخ مفید و «کشف الغمه» برداشت شد.

فرستاد. هند دختر عتبه همسر ابوسفیان که پدر و برادرش ولید و عمویش شیبه در جنگ بدر به جهنم واصل شده بودند؛ برای خونخواهی آنها در جنگ احد شرکت نموده بود و مردم را به قتل پیامبر ﷺ تشویق می نمود و هرگاه کسی از لشکر کفر می خواست فرار کند سرمه دانی به او می داد و می گفت: مرد از جنگ فرار نمی کند، تو چون قصد فرار داری پس در حقیقت زن می باشی، سرمه به چشم بکش و فرار کن که هر کس تو را دید بداند تو دارای صفات مردان نیستی.

هند، وحشی را که بنده عبدالجبر بود طلبید و به او گفت: اگر امروز محمد ﷺ یا علی علیه السلام یا حمزه را به قتل برسانی، هرچه خواسته باشی به تو می دهم، وحشی گفت: اما محمد ﷺ را ممکن نیست به قتل رسانید زیرا در اطراف او مردان شجاع می باشند و او را حفظ می کنند و اما علی علیه السلام هم در میدان جنگ بسیار با تجربه است و مواظب اطراف خود می باشد و من طاقت مبارزه با او را ندارم و اما حمزه را ممکن است به قتل برسانم و تو را به کشتن او شفا دهم.

هند او را تحسین نمود و وحشی به قصد کشتن حمزه به میدان آمد و در کمین او بود تا اینکه ناگاه پای اسب جناب حمزه در گودالی فرو رفت و بر زمین افتاد، وحشی وقت را از دست نداد، حربه خود را به طرف او پرتاب کرد آن شمشیر بر پهلوی حضرت حمزه وارد آمد و تا نزدیک ناف آن جناب را شکافت، به طوری که دیگر توان حرکت نداشت، وحشی نزدیک آمد و پهلوی او را شکافت و جگر نازنینش را بیرون آورد و برای هند برد. هند از شدت غضب آن جگر را در دهان گذاشت و خواست آن را بجود که خداوند آن را در دهان هند محکم نمود به طوری که دندان آن ملعونه در آن فرو نرفت، لذا آن را بر زمین انداخت.

وحشی هند را به بالین حمزه آورد و آن ملعونه انگشتها و گوش حمزه را برید، و در ریسمان کشید و به گردن آویخت و با خنجر، دست و پای حضرت حمزه را جدا کرد و چون خبر به شوهر او ابوسفیان رسید او هم به بالین حمزه آمد و با ته نیزه که در دست داشت به دهان حضرت حمزه زد و گفت: عذاب خود را بچش، زیرا تو خود را از ما بیگانه نمودی، و به محمد ایمان آوردی، شخصی که او را «حلیس» می گفتند، چون رفتار ابوسفیان را دید او را سرزنش کرد که تو خود را بزرگ این قوم می دانی، از شخص بزرگ دور است که با جنازه ای چنین کند، ابوسفیان شرمنده شد و به او گفت: این کار خطایی بود، آن را کتمان کن و به کسی مگو.

چون جنگ احد خاتمه یافت، حضرت رسول ﷺ فرمودند: آیا کسی از حال عمویم حمزه اطلاع دارد؟ حرث بن صمّه عرض کرد: آری یا رسول الله ﷺ من از جایی که او جنگ می کرد اطلاع دارم، و به آن سمت روانه شد، چون رسید و حال حمزه را مشاهده نمود، خجالت کشید پیامبر ﷺ را خبر دهد، لذا در کنار جنازه حمزه نشست. پیامبر اکرم ﷺ به حضرت امیر علیؓ فرمود: از عمویم حمزه برای من خبر بیاور.

علیؓ نیز چون به بالین حمزه آمد و حال او را مشاهده نمود او هم در کنار بدن حمزه نشست. خود پیامبر ﷺ به طلب حمزه حرکت کرد تا این که به بالین حمزه رسید و چون حال او را مشاهده نمود گریه زیادی کرد، و فرمود ﷺ: «وَاللَّهِ مَا وَقَفْتُ مَوْفِقًا قَطُّ أَغِيْظُ عَلَىٰ مِنْ هَذَا الْمَكَانِ.» «به خدا قسم هرگز جایی نایستاده بودم که بر من سخت تر از این مکان باشد» در این موقع مسلمانان گفتند: اگر خداوند ما را بر قریش مسلط نمود هفتاد نفر از آنها را در عوض حمزه

مثله می کنیم.

جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد. ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾ (نحل/۱۲۶) «اگر خواستید تلافی نمایید به مقدار آنچه بر شما از دشمن وارد آمده تلافی کنید و چنانچه صبر نمایید برای شما بهتر است. پس صبر کنید».

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: صبر می کنیم. سپس پیامبر ﷺ عبای خود را بر روی بدن حضرت حمزه انداخت ولی چون عبا را بر سر حمزه کشیدند پاهای او از زیر عبا بیرون آمد و چون بر پاهای او کشیدند سر حمزه ظاهر شد، لذا عبا را بر سر حمزه افکندند و از علف صحرا، پاهای حمزه را پوشاندند. چون در مدینه شایع شد که پیامبر ﷺ کشته شد، لذا زنان مدینه با پای برهنه به طرف احد دویدند. حضرت زهرا ؑ با چشم گریان به محضر پدر مشرف شد و چون صورت آن حضرت را پراز خون دید، فرمود: غضب خدا سخت خواهد بود بر کسانی که خون بر روی پیامبر ﷺ جاری نموده اند. و خون از صورت پیامبر ﷺ پاک کرد، حضرت رسول ﷺ به علی ؑ فرمود: آب بیاور تا صورت خود را شستشو نمایم، علی ؑ آب آورد و حضرت صورت خود را شست.

زینب بنت جحش چون حضور پیامبر ﷺ رسید، پیامبر ﷺ به او فرمود: صبر کن. عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای برادرت. گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، شهادت او را گوارا باد، باز حضرت به او فرمود: صبر کن، عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای عمومیت حمزه، گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾، گوارا باد او را شربت شهادت، باز حضرت به او فرمودند: صبر کن، عرض کرد: برای چه کسی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر، گفت: «واحزنا».

پیامبر ﷺ فرمودند: شوهر را منزلتی است نزد زن که هیچ کس را چنین منزلتی نیست. و فرمودند: زینب کلمه «واحزنا» بر زبان جاری کرد برای آنکه یاد بچه‌های یتیم خود افتاد.

زنی از بنی نجار خود را به احد رساند و هراسان از هرسو سراغ پیامبر ﷺ را گرفت. به او گفتند: پدر و شوهر و برادرت شهید شدند، اعتنا نکرد و گفت: ای مردم راه دهید تا اینکه چشم من به جمال پیامبر ﷺ بیفتد، مردم راه دادند، چون خدمت پیامبر ﷺ رسید و آن حضرت را سالم دید، عرض کرد: یا رسول الله ﷺ چون شما سالم هستید تمام مصیباتی که بر من وارد آمده سهل است و به مدینه بازگشت.

صفیه دختر عبدالمطلب خواهر حضرت حمزه چون نزدیک احد رسید، به پیامبر ﷺ خبر دادند که صفیه می‌آید، حضرت رسول ﷺ به پسر او زیبر فرمود: برو مادر خود را برگردان که جنازه برادرش را نبیند، زیبر نزد مادرش آمد و گفت: پیامبر فرمود، برگرد، صفیه گفت: به من خبر داده‌اند که بدن برادرم را مثله (قطعه قطعه) کرده‌اند و من تا او را نبینم بر نمی‌گردم. ولی در راه خدا هرچه بر سرم آید ان شاء الله صبر خواهم نمود.

چون زیبر سخنان او را حضور پیامبر ﷺ عرض کرد، آن حضرت اجازه داد صفیه به دیدن جنازه حضرت حمزه بیاید، چون صفیه آمد و نظرش بر بدن برادر افتاد، گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ و دو رکعت نماز خواند و طلب آمرزش نمود و برگشت.

پیامبر اکرم ﷺ دستور داد بدن شهدای احد را آورند و در کنار بدن حمزه گذاشتند و بر آنها نماز خواند، و بر جنازه حمزه هفتاد و پنج تکبیر گفت. و چون

بدن حمزه را برهنه کرده بودند، رسول خدا ﷺ بردی بربدن او پوشاند، ولی سایر شهدا را با همان لباس خون آلود دفن کردند.

فضائل حضرت حمزه علیہ السلام

در سفینه البحار از حضرت صادق علیہ السلام نقل است که فرمودند: چون علی علیہ السلام وارد محشر گردد، از دو طرف او جناب جعفر و حمزه و در عقب سراو زهرا علیها السلام و از جلوی آن حضرت حسن و حسین علیهما السلام روان باشند.

نیز از حضرت صادق علیہ السلام سؤال شد، با اینکه حسین علیہ السلام سیدالشهدا است، چرا حضرت حمزه را هم سیدالشهدا گویند؟ فرمودند: حمزه، سیدالشهدای غیر معصومین است و حسین علیہ السلام سیدالشهدای جمیع اهل عالم است.

نیز نقل شده که: در قیامت پرچم حمد به دست حضرت امیر علیها السلام و پرچم تکبیر به دست حمزه علیہ السلام و پرچم تسبیح به دست جعفر طیار علیها السلام است.

نیز از امام محمد باقر علیهما السلام نقل شده که فرمودند: بر قائمه عرش نوشته شده: «إِنَّ حَمْزَةَ اسْدُ اللَّهِ وَأَسْدُ رَسُولِ اللَّهِ وَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ» به درستی که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا ﷺ و آقای شهدا است.

نیز از امام صادق علیہ السلام نقل شده که فرمودند: آیه شریفه ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾ و آیه ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ﴾ درباره خانواده محمد و آل او نازل شده که آنها علی و فاطمه و حسن و حسین و حمزه و جعفر علیهم السلام می باشند.^۱

زیارت حضرت حمزه: از پیامبر اکرم ﷺ نقل است که فرمود: «مَنْ زَارَنِي وَلَمْ يَزُرْ قَبْرَ عَمِّي حَمْزَةَ فَقَدْ جَفَانِي» (کسی که مرا زیارت کند و عمویم حمزه را زیارت

نکند به من جفا کرده است).

برخی دیگر از شهدای احد

اگر چه شهدای احد هفتاد نفر بودند ولی مناسب دیدم احوال چند نفر از آنها را یادآور شوم:

۱- **حنظله بن ابی عامر:** وی در شب جنگ احد با اجازه پیامبر ﷺ برای عروسی (زفاف) در مدینه ماند، اول صبح مهیا شد برای یاری پیامبر اکرم ﷺ به طرف احد برود، همسرش (تازه عروس) دامن او را گرفت و گفت: صبر کن تا من چند نفر را حاضر کنم که مطلبی دارم، حنظله صبر کرد، آن زن چهار نفر را حاضر کرد و به حنظله گفت: پیش آنها اقرار کن که ما امر زناشوئی را انجام دادیم، حنظله به آن مطلب اعتراف کرد و چون از زن (نوعروس) سبب این عمل را پرسیدند گفت: شب گذشته خواب دیدم حنظله به آسمان پرواز نمود، دانستم که او امروز شهید می شود.

چون حنظله برای رسیدن به جنگ عجله داشت مجال غسل پیدا نکرد و با حال جنابت به احد آمد و ابوسفیان را دید که در میان میدان مشغول فریاد زدن و تشویق مردم به جنگ است. لذا براو حمله کرد و شمشیری براسب او زد که ابوسفیان روی زمین افتاد و صدا زد مرا از دست حنظله نجات دهید، کفار دور او را گرفتند و او را شهید نمودند. پس از خاتمه جنگ، جنازه حنظله را حضور پیامبر ﷺ آوردند، دیدند بدن او به خون آلوده نیست، مثل اینکه او را غسل داده باشند، علت آن را از رسول خدا ﷺ سؤال نمودند، حضرت فرمود: دیدم ملائکه را که بین آسمان و زمین حنظله را با آب زمزم غسل می دادند، چون او جنب

شهید شده بود. «لذا معروف به حنظله غسیل الملائکه گردید».^۱

۲- **عمرو بن جموح:** وی اعرج (از ناحیه پا معلول) بود و چهار پسر خود را به جنگ فرستاد، خود نیز مهیا شد که به طرف احد برود، رفقاییش به او گفتند: تو ناتوانی و خدا در قرآن فرموده است: بر شخص عاجز تکلیف نیست. علاوه اینکه چهار پسر تو با پیامبر ﷺ در جبهه شرکت نموده اند. عمرو فرمود: خوش به حال پسران من که به طرف بهشت رهسپارند، خوب است من هم خود را در ریاض جنان به آنها برسانم، همسر عمرو گفت: موقعی که عمرو می خواست از خانه بیرون رود، لرزه بر اندام او افتاد، و به خدا عرض کرد: خدایا مرا به اهل خانه ام برگردان «اللَّهُمَّ لَا تَرُدَّنِي إِلَى أَهْلِي» و خود را در احد حضور پیامبر اکرم ﷺ رساند و عرض کرد: فامیل من می خواستند مرا به خاطر ناتوانی ام برگردانند، ولی امید من از خدا چنان است که با این پای عاجزم، مرا از بهشت محروم نسازد. حضرت به او فرمود: با این حالی که داری خدا از تو جهاد نخواسته است، و پسران او آمدند او را برگردانند، قبول نکرد. و گفت یا رسول الله! جنگ بر من حرام است یا واجب نیست؟ فرمود: حرام نیست، گفت الحمد لله، پس می توانم جنگ کنم، رسول خدا ﷺ فرمود: او را رها کنید شاید خدا شهادت را روزی او گرداند، عمرو به میدان رفت و جهاد کرد تا شهید شد.^۲

۳- **مخیریق یهودی:** وی که از دانشمندان و رؤسای دینی یهودی های مدینه بود، چون شنید که در جنگ احد امر بر پیامبر اکرم ﷺ سخت شده است. به یهودی های مدینه گفت: «وَاللَّهِ أَنْتُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنَّ مُحَمَّدًا ﷺ نَبِيٌّ وَإِنْ نَصَرَهُ عَلَيْكُمْ

۱. سفینه البحار ج ۶ ص ۶۳۸. ماده غَسَلَ

۲. سفینه البحار، ج ۶ ص ۴۵۹.

حَقُّ. «قسم به خدا شما می دانید محمد ﷺ پیامبر خدا است و یاری او بر شما واجب است». و شمشیر خود را برداشت و به یهود گفت: اگر من کشته شدم تمام اموال من مال محمد ﷺ است، هر جا می خواهد صرف نماید، هر چه یهودی ها به او گفتند: امروز روز شنبه است و کار بر ما روا نیست، گوش نداد و خود را به احد رسانید و در راه اسلام شهید شد، پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: مخیریق بهترین یهودی های مدینه بود.^۱

آری، مخیریق یهودی حتی یک نماز هم نخواند ولی بهشتی شد، اما ما چطور؟ نکند خدای ناکرده سالها نماز بخوانیم و سرانجام سراز جهنم در آوریم. ضمناً پس از مدتی که از دفن شهدای احد گذشته بود، سیل آمد و قبرهای بعضی از آنها را خراب کرد، بدن بعضی از شهدای احد آشکار گردید، بدن یکی از شهدا را دیدند که ابداً تغییر نکرده، و چون در صورت آن شخص ضربتی وارد آمده بود، دیدند دست خود را به پیشانی گذاشته است، چون دست او را از پیشانی اش جدا نمودند، خون جاری شد. دست او را دو مرتبه بر پیشانی اش گذاشتند، خون قطع گردید.

نیز معاویه خواست از احد قناتی عبور دهد، به قبر عمرو بن جموح برخورد کردند، دیدند بدنش تازه است و گویا تازه دفن شده و چون ضربتی بر پای او وارد آمده بود خون جاری شد.

از جابر نیز نقل شده که چهل و شش سال بعد از دفن پدرش در احد چون قبر او را سیل خراب نمود، دید گویا پدرش در قبر خواب است و ابداً خاک در او اثر نکرده و کفن او مثل روز اول است و روی پاهای او که علف ریخته بودند، هنوز

۱. تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۳۱.

علفها سبزا است.^۱

در پایان، از خداوند سبحان می‌خواهیم توفیق زیارت آن بزرگواران را به همه مؤمنان مرحمت فرماید تا از نزدیک عرض کنیم: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الشُّهَدَاءُ الْمُؤْمِنُونَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ الْإِيمَانِ وَالتَّوْحِيدِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ دِينِ اللَّهِ وَ أَنْصَارَ رَسُولِهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ فَعَلَيْكُمْ سَلَامٌ اللَّهُ وَرَحْمَتُهُ وَبَرَكَاتُهُ».

جنگ بنی نضیر

سبب این جنگ این بود که رسول خدا ﷺ به اتفاق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و چند نفر دیگر از اصحاب به سمت قلعه بنی نضیر رفت. گروهی از یهود در آن قلعه ساکن بودند و در فرصت‌های مناسب، مسلمانان را اذیت می‌کردند، پیامبر اکرم ﷺ پای قلعه آنان رسید، هنگامی که آن حضرت را دیدند اظهار خوشحالی کرده، عرض کردند چه می‌شود به قلعه ما وارد و مهمان ما باشید، رسول خدا ﷺ ورود به قلعه را صلاح ندید و بیرون قلعه، پشت دیوار نشست، یهود با هم توافق کردند که يك نفر بر بام برود و سنگی بر سر پیامبر ﷺ بغلطانند و او را از بین ببرند.

جبرئیل این توطئه را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند. و آن حضرت از آن مکان برخاست و دستور داد خیمه‌اش را در نقطه دوردستی برپا کنند.

همین که شب شد مردی از بنی نضیر تیری به سوی خیمه آن حضرت انداخت، و آن تیر به خیمه اصابت کرد، پیامبر اکرم ﷺ دستور داد خیمه‌اش را

۱. تلخیص از سفینه البحار، «حمزه»

از آن جا به دامنه کوهی منتقل کنند، و مهاجران و انصار گرد خیمه آن حضرت پرده زدند، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت امیرالمؤمنین علیه السلام را نیافتند، مردم عرض کردند: ای رسول خدا! علی را نمی بینیم؟ فرمود: گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است.

طولی نکشید که علی علیه السلام با سربریده همان مرد یهودی که تیر به سوی خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله رها کرده بود و نامش عزور بود بازگشت، و آن سر را پیش آن حضرت گذاشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! چه کردی؟ عرض کرد: من دیدم این خبیث، مرد بی باک و دلاوری است، پس در کمینش نشستم و با خود گفتم: چه چیز در این تاریکی شب او را چنین بی باک کرده جز این که می خواهد دستبرد و شبیخونی به ما بزند؟ ناگاه دیدم که شمشیر برهنه ای در دست دارد و با نه تن از یهود پیش می آید، به او حمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهش بودند گریختند، و هنوز چندان دور نشده اند، چند نفر با من بفرست که امید است به آنها دست یابیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ده نفر همراه امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد که از آن جمله ابودجانه و سهل بن حنیف بودند، و پیش از آن که یهود به قلعه پناه ببرند به ایشان رسیده، و آنان را کشتند.

از این جنگ و مبارزه شبانه، ترس و خوفی بزرگ در دل یهود جای گرفت و ناچار تصمیم گرفتند از قلعه خارج و تسلیم امر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شوند. لذا شخصی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده، امان خواستند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه داد اموال خود را برشتران حمل کنند و از اطراف مدینه کوچ کنند.

یهود اموال خود را برداشته و هنگام خارج شدن از قلعه، از باب این که خانه هایشان

دست مسلمانان نیفتد، خانه‌های خویش را به دست خود خراب کردند.

خداوند سبحان داستان این جنگ و اتفاقی که افتاد، در سوره مبارکه حشر بیان فرموده است. ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعُكُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾ (حشر/۲) «او کسی است که کافران اهل کتاب را در اولین برخورد (با مسلمانان) از خانه‌هایشان بیرون راند، شما مسلمانان گمان نمی‌کردید آنان خارج شوند، و خودشان نیز گمان می‌کردند که دژها و قلعه‌های محکمشان آنها را از عذاب خدا مانع می‌شود، اما خداوند از آنجا که گمان نمی‌کردند به سراغشان آمد و در دل‌هایشان ترس و وحشت انداخت به گونه‌ای که خانه‌های خود را با دست خویش و با دست مؤمنان ویران کردند، پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشم و بینایی!»

جنگ احزاب (خندق)

اخراج بعضی قبایل یهود مانند بنی نضیر و بنی قریظه از اطراف مدینه آنان را نسبت به مسلمانان به ویژه نسبت به پیامبر اکرم ﷺ خشمگین ساخت و چند تن از رؤسای آنان به مکه رفته و آمادگی خود را به منظور کمک و همراهی با قریش برضد پیامبر ﷺ اعلام داشتند، بزرگان قریش از این فرصت استفاده کرده و از پیشنهاد آنان استقبال کرده، در نتیجه کلیه قبایل بت پرست مکه به همدستی طوایف یهود در سال پنجم هجری بسیج عمومی کرده و با تعداد ده هزار نفر به فرماندهی ابوسفیان و دستیاری گروهی از یهود برای کشتن پیامبر ﷺ متوجه مدینه شدند.

چون این خبر به پیامبر ﷺ رسید مسلمانان را جمع کرد و برای دفاع در مقابل مهاجمان به مشورت پرداخت، سلمان فارسی پیشنهاد کرد که اطراف مدینه را خندق بکنند و موانع مصنوعی در آن جا به وجود آورند تا عبور دشمن از آن سخت و ناممکن باشد، رسول اکرم ﷺ پیشنهاد سلمان را پذیرفت و دستور داد فوراً برای حفر خندق آماده شوند، مسلمانان مشغول حفر خندق شده، خود حضرت رسول ﷺ نیز مانند دیگران به حفر خندق اشتغال داشت.

پیش از رسیدن سپاه مهاجم خندق آماده شد و هنگامی که مشرکان نزدیک خندق رسیدند از مشاهده آن متعجب شدند، زیرا این نوع وسیله دفاع در حجاز سابقه نداشت، بدین جهت گفتند: «وَاللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَمَكِيدَةٌ مَا كَانَتْ الْعَرَبُ تَكِيدُهَا»، «به خدا سوگند! این حيله عرب نیست و عرب چنین حيله‌ای به کار نبردند».

مسلمانان هم که تعدادشان در حدود سه هزار نفر بود در آن طرف خندق اردو زدند، چند روز دو سپاه در طرفین خندق روبروی هم بودند و گاهی به هم سنگ و تیر می‌انداختند، بالأخره عَمْرُوبُ عَبْدُود با چند نفر دیگر از تنگ‌ترین جای خندق خود را به طرف دیگران رسانیدند.

عَمْرُو به محض ورود، مبارز خواست، وقتی صدای خشن و رعب‌انگیز عمرو در فضای اردوگاه مسلمانان طنین‌انداز شد، نبض‌ها از حرکت ایستاد و رنگ از چهره همگان پرید! زیرا عمرو را همه می‌شناختند، او فارس یلیل و از شجاعان نامی عرب بود و در تمام عربستان نظیر و مانند نداشت، او قهرمان کهنسال ورزیده و جنگ‌دیده بود و به تنهایی با هزار نفر مقابل شمرده می‌شد! و برای بار دوم فریاد «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ» عمرو پرده گوش مسلمانان را مرتعش ساخت.

در این هنگام يك سکوت و حیرت، توأم با ترس و وحشت بر تمام لشکر

مدینه حکم فرما بود و کسی جرات تکلم و اظهار وجود نداشت. عمرو می گفت: شما می گوید هر کس از ما کشته شود به بهشت می رود. آیا در میان شما داوطلب بهشت وجود ندارد؟

سرانجام پیامبر اکرم ﷺ سکوت را شکست و فرمود: کیست که شَرّ این بت پرست را از سرملت اسلام بردارد؟ نفس ها در سینه حبس بود و از کسی صدایی برنیامد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بپاخواست و عرض کرد: من یا رسول الله! پیامبر ﷺ فرمود: تأمل کن شاید داوطلب دیگری پیدا شود، ولی هیچ کس حریف این قهرمان عرب نبود. نبی اکرم ﷺ سؤال خود را تکرار فرمود. باز امیرالمؤمنین علی علیه السلام پاسخگوی این دعوت گردید. پیامبر ﷺ فرمود: یا علی! این عمرو بن عبدود است. علی علیه السلام عرض کرد: من هم علی بن ابی طالبم.

پیامبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته زآستین علی گفت ای شاه اینک منم که يك بیشه شیراست در جوشنم رسول خدا ﷺ عمامه بر سر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و شمشیر بر کمر او بست و فرمود: برو خدا نگهدارت. سپس سر به آسمان بلند کرد و با حالت رقت گفت: خدایا! پسرعم مرا در میدان جنگ تنها مگذار. از سویی عمرو رجز می خواند و مسلمانان را به مبارزه می طلبید و می گفت:

وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ الْإِدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقَفَ الْبَطْلِ الْمُنَاجِزِ وَكَذَلِكَ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَازِهِزِ إِنَّ الشُّجَاعَةَ فِي الْفَتَى وَالْجُودَ مِنْ خَيْرِ الْغَرَائِزِ

از بس به شما ندا دادم و مبارز طلبیدم گلویم گرفت و قهرمانانه ایستادم در جایی که مردم شجاع آن جا می ترسند. و این چنین من همیشه به سوی بلاها و فتنه ها با سرعت می روم زیرا شجاعت و جود در جوانمرد از بهترین غریزه ها است.

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیرخشمگینی که برای صید از کمین جستن کند به سرعت آهنگ عمرو کرد و رجز او را از روی ادب علمی (یعنی مناسب و هماهنگ رجز او) چنین پاسخ داد:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ آتَاكَ مُجِيبٌ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ مِنْ صَرْبَةٍ نَجْلَاءٍ يَبْقَى ذِكْرُهَا بَعْدَ الْهَزَاهِزِ
ای عمرو! زیاد در کار جنگ عجله مکن، - زیرا جواب گوی آواز توبه سوی تو آمده است - که برای مبارزه با تو عاجز نیست - بلکه دارای حسن نیت و بصیرت در راه حق است - و صدق و راستی نجات دهنده هر رستگاری است - من امیدوارم که زنان نوحه سرا را بر جنازه توبنشانم - از ضربت شکافنده ای که یاد آن بعد از جنگ ها باقی بماند.

عمرو که خود را از شجاعان نامی و مُبَرِّز عرب می دانست با دیده حقارت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگریست و گفت: آیا جز تو کسی داوطلب نبود؟ من با پدرت ابوطالب آشنا و دوست بودم، نمی خواهم تو را در پنجه خود چون مرغ بال و پر شکسته ای در حال جان دادن ببینم، مگر نمی دانی که من «عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ» فارس یلیل و قهرمان نیرومند عرب هستم؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من تو را ابتدا به توحید و اسلام دعوت می کنم و اگر هم نپذیری از همین راه که آمده ای برگرد و از جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله درگذر.
عمرو گفت: من از روش آباء و اجداد خود (بت پرستی) دست برنمی دارم، و اگر بدون جنگ نیز برگردم مورد استهزای زنان قریش واقع می شوم، حضرت

امیر علیه السلام فرمود: در این صورت از اسب پیاده شوتا بجنگیم، من دوست دارم تورا در راه خدا کشته باشم.

عمرو برآشفست و از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و چون در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى الشِّرْكِ كُلِّهِ.» (تمامی ایمان با تمامی کفر به مبارزه برخاسته است).

حقیقت امر نیز همین بود. علی علیه السلام ایمان محض، بلکه کل ایمان بود. و اگر در آن روز علی علیه السلام نبود، نامی از اسلام و احدی از مسلمانان نمی ماند، عمرو نیز نماینده شرک و کفر بود و چشم و چراغ قریش به شمار می آمد.

بالاخره آن دو مبارز چنان به هم درافتادند که گرد و غبار در اطرافشان بلند شد و نیروهای دو طرف نتوانستند آنان را به خوبی مشاهده کنند، در این گيرو دار دو ضربت رد و بدل شد، عمرو شمشیری بر امیرالمؤمنین علیه السلام زد که سپر آن حضرت را دو نیمه کرد و به سرمبارکش آسیب رسانید ولی آن حضرت با نیرومندی خود چنان ضربتی به عمرو فرود آورد که او را به خاک هلاکت افکند و بانگ تکبیر برآورد، از صدای تکبیر علی علیه السلام بر همگان معلوم شد که عمرو به قتل رسیده و با کشته شدن او شکست قریش حتمی خواهد بود. چنان که خواهر عمرو در این مورد ضمن ابیاتی چنین گوید:

وَكِلَاهُمَا كُفُو كَرِيمٍ بَاسِلٌ	أَسَدَانِ فِي ضَيْقِ الْمَكْرِ تَصَاوِلَا
قَوْلٌ سَدِيدٌ لَيْسَ فِيهِ تَحَامُلٌ	فَإِذْ هَبَّ عَلَيَّ فَمَا ظَفَرْتُ بِمِثْلِهِ
فَالذَّلُّ مُهْلِكُهَا وَخَزْيٌ شَامِلٌ	ذَلَّتْ قُرَيْشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فَارِسٍ

علی و عمرو دو شیردلاور بودند که در تنگنای معرکه به یکدیگر حمله ور شدند و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند. ای علی! برو که تاکنون به کسی مانند عمرو بن عبدود چیره نگشته بودی و (این ادعای من) سخنی است محکم و درست و در آن تکلف و اغراق نیست.

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگاه از سرّ اله

يك ممكن و این همه صفات واجب لا حول ولا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ

پس از کشته شدن عمرو بن عبدود مشرکان و قریش خوار شدند و هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام سر عمرو را به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ.» «ارزش ضربت علی علیه السلام در روز خندق از عبادت جن و انس برتر است.»

و بعضی نوشته اند که فرمود: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو بْنِ عَبْدِودٍ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.»^۱ «براستی ضربت علی علیه السلام بر عمر بن عبدود، از عمل امت من تا روز قیامت برتر است.»

زیرا شمشیر علی علیه السلام بود که عمرو بن عبدود را به هلاکت رساند و اسلام نوینیاد را از شر مشرکان رهایی بخشید. و اگر در آن روز علی علیه السلام نبود عمرو به تنهایی کافی بود که مسلمانان را تار و مار کرده و چنان که خودش می گفت، نام اسلام را از صفحه تاریخ براندازد.

بنابراین، عبادات مسلمانان تا روز قیامت در گرو همان ضربت سیف اللّٰهی است که موجب قتل عمرو بن عبدود و گریختن عکرمه و چند تن دیگر گردید

که همراه عمرو بدین سوی خندق آمده بودند و با کشته شدن عمرو و فرار همراهانش دهشت و هراس میان مشرکان افتاد و روحیه آنان را به کلی متزلزل کرد. **یادآوری:** علامه مجلسی در عین الحیات نقل کرده: «بعد از آنکه حضرت امیر علیه السلام عمرو بن عبدود را بخاک انداخت، در کشتن او عجله نکرد و مقداری صبر نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله علت تأخیر در قتل او را پرسید؟ عرض کرد: عمرو به من اهانت و بی ادبی کرد، صبر کردم تا خشمم فرونشست و نیت خود را خالص نموده و فقط برای خدا او را به قتل رساندم». مولوی گفته است:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هرنبی و هر ولی
او خدو زد بر رخی که روی ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	وز نمودن عفو و رحمت بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی	از چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من	تا شدستی سست در اشکار من
راز بگشای علی مرتضی	ای پس از سوء القضاء، حسن القضاء
گفت من تیغ از پی حق می زنم	بنده حقم نه مامور تنم
شیر حقم، نیستم شیر هوا	فعل من بردین من باشد گواه
چون درآمد در میان غیر خدا	تیغ را اندر میان کردن، سزا

در حیات القلوب است که حضرت امیر علیه السلام زره و لباس عمرو بن عبدود را از

تنش بیرون نیاورد، عمر بن خطاب گفت: «ای علی! چرا زره و لباس عمرو را نیاوردی؟ و حال آنکه در عرب زرهی با ارزشتر از زره عمرو وجود ندارد. آن حضرت فرمود: نخواستم او را برهنه بگذارم.

چون جنگ پایان یافت، خواهر عمرو بن عبدود نزد جنازه برادرش حاضر شد، دید سلاح جنگ و لباس از تن عمرو بیرون نکرده‌اند، پی برد که او را مرد کریم و بزرگواری کشته است، گفت: عمرو را نکشته است جز هم سنگ و هم شأن بزرگ، سپس سؤال کرد: کشنده برادر من چه کسی بوده است؟ گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام، در همان حال این دو شعر را انشاد کرد.

لَوْ كَانَ قَاتِلَ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ أَبِیْ عَلَیْهِ آخِرَ الْأَبْدِ
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا یَعَابُ بِهِ مَنْ كَانَ یَدْعَى أَبُوهُ بَیْضَةَ الْبَلَدِ

اگر قاتل برادر من، غیر از علی بن ابی طالب بود، تا ابد براو گریه می‌کردم. لکن قاتل او شخصیتی بی‌مانند است، او کسی است که پدرش بزرگ مکه بود. در این جنگ شش تن از انصار شهید و جماعتی از کفار به هلاکت رسیدند. و خدای تعالی بادی سخت در لشکرگاه کفار انداخت و خیمه‌ها و دیگدان‌ها را سرنگون ساخت و فرشتگان طناب خیمه‌های آنان را می‌بریدند و میخ‌های خیم را می‌کنند، چنان که از کثرت هول و هیبت، کفار را جز فرار چاره نماند، اسب‌ها لجام خود را گسیخته به هر سو فرار می‌کردند و باد، سنگ و شن به خیمه‌های آنها فرومی‌ریخت. ابوسفیان از شدت خوف و ترس بر شتر خود سوار شد و قبل از این که زانوی شتر را باز کند، به شتر نهیب زد، شتر با زانوی بسته

بلند شد، ابوسفیان از پشت شتر افتاد و زانوی شتر را باز کرد و همه لشکر در تاریکی شب فرار کردند، رسول خدا ﷺ فرمود: دیگر قریش به جنگ ما نیایند و ما به جانب آنان خواهیم رفت، ان شاء الله.

شیخ مفید رحمه الله در ارشاد نقل کرده که ربیعہ سعدی گوید: نزد حذیفه بن یمان (یکی از یاران پیامبر ﷺ) رفتم و بدو گفتم: ای ابا عبدالله! ما در فضائل علی علیه السلام و منقبت های او گفتگو می کنیم و اهل بصره می گویند: شما درباره علی علیه السلام از اندازه می گذرید، آیا تو در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی؟ حذیفه گفت: ای ربیعہ! چه از من می پرسی؟ سوگند به آن که جانم به دست او است اگر تمامی کردار یاران پیامبر ﷺ را از آن روزی که آن حضرت به پیامبری برانگیخته شد تا به امروز در یک کفه ترازو بگذارند، و کردار علی علیه السلام را به تنهایی به کفه دیگر نهند، هر آینه کردار علی علیه السلام به تمامی آن کردارها بچربد! ربیعہ گفت: این سخنی است که روی آن نمی شود تکیه کرد و کسی آن را نمی پذیرد؟ حذیفه گفت: ای فرومایه! چگونه پذیرفته نشود؟ ابوبکر و عمرو حذیفه و سایر یاران پیامبر ﷺ کجا بودند در آن روز که عمرو بن عبدود مبارز طلبید، و همه مردم از ترس او باز ایستادند جز علی علیه السلام؟ تنها علی علیه السلام بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست توانای او عمرو را کشت! سوگند بدان که جان حذیفه به دست او است، اجر و ثواب کردار علی در آن روز، از کردار یاران و پیروان محمد ﷺ تا روز رستاخیز بزرگتر است.

و یونس بن بکر از محمد بن اسحاق روایت کرده که چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت، با روی شکفته به سوی رسول خدا ﷺ آمد. عمر بن خطاب گفت: ای علی! چرا زره عمرو را که در میان عرب ماندش نیست از تنش بیرون

نیاوردی؟ امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: من شرم داشتم بدن او را برهنه کنم. همچنین نقل کرده است که: چون علی علیه السلام عمروبن عبدود را کشت، سرش را بریده و آن را پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله به زمین انداخت، پس ابوبکرو عمر برخاستند و سرمبارک علی علیه السلام را بوسه زدند.

نیز علی بن حکیم اودی گوید: از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می گفت: به راستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگتر و بهتر نبود و آن ضربتی بود که به عمروبن عبدود زد، و ضربتی نیز بدان حضرت زدند که به راستی ضربتی شوم تر از آن نبود، و آن ضربت ابن ملجم لعنة الله علیه بود.

خداوند متعال در باره همین جنگ و در مقام توبیخ و سرزنش گروهی مسلمان نما، و سست عنصر، و ترسو و منافق که در صحنه نبرد حاضر بودند و پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله را ندادند این آیات را فرو فرستاد. ﴿إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾ (احزاب/ ۱۰، ۱۱ و ۱۲) «به خاطر بیاورید زمانی را که آنها (مشرکان) از سمت بالا و پایین (شهر) شما وارد شدند، (و شهر شما مدینه را محاصره کردند)، و به خاطر بیاورید زمانی را که چشم ها از شدت ناراحتی و ترس خیره شده، و جانها به لب رسیده بود، و گمانهای گوناگون ناپسند به خدا می بردید. در آنجا مؤمنان آزمایش شدند، و سخت متزلزل و نگران شدند. و یاد آورید آن هنگامی را که مردمان منافق و آنان که در دل هایشان بیماری است می گفتند: خدا و پیامبرش به ما وعده نداد جز فریب.»

این سرزنش و ملامت و درشتی متوجه گروهی گشت که در برابر عمروبن

عبدود زمین گیر شده و سربه زیر انداختند و تنها علی علیه السلام پاسخ او را داد، و بر همین اساس به اتفاق تاریخ نویسان و مسلمانان، هیچ کس از این سرزنش و ملامت رهایی نیافت جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام، زیرا که فتح آن جنگ به دست او شد، و کشتن عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله که به دست او انجام شد سبب گریختن مشرکان گردید. صلوات الله و سلامه علیه.

جنگ خیبر

در فاصله میان مدینه و تبوک محلی یهودی نشین بود، ساکنان آن در چند قلعه زندگی می کردند و آن محل را «خیبر» می گفته اند که متشکل از هفت قلعه بود و هریک از آنها نام مخصوصی داشت.

در سال هفتم هجری به دستور نبی اکرم صلی الله علیه و آله مسلمانان به طرف خیبر حرکت کردند و پس از دو یا سه روز به حوالی خیبر رسیدند و در کنار قلعه ها اردو زدند. بامدادان که اهالی قلعه ها از خواب برخاستند مسلمانان را در نزدیکی خیبر مشاهده کردند. و به محض مشاهده لشکر اسلام داخل قلعه ها شده و درب آنها را بستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با اصحاب خویش قلعه ها را به محاصره درآورد.

در یکی از روزها، شخصی از یهودیان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا محمد! مرا امان ده تا راه فتح این قلعه را به تونشان دهم که به سهولت آن را فتح کنی. حضرت فرمود: مال و عیال و جان تو در امان است بگو. یهودی گفت: اصحاب خود را بگودر فلان جا (و اشاره به طرفی کرد) نقبی بزنند، به آب خواهند رسید که سرچشمه آب تمام این قلعه ها است. جلو آن را سد کنید تمام اهل قلعه تسلیم می شوند. حضرت فرمود: امان تو برقرار است ولی من این کار را نخواهم کرد.

پس از محاصره قلعه‌ها، هرروز عده‌ای از یهود از قلعه‌ها بیرون می‌آمدند و با مسلمانان به جنگ مشغول می‌شدند و از طرفین برخی مجروح می‌شدند و شب که فرامی‌رسید یهود به قلعه‌ها رفته، درها را می‌بستند.

یکی از روزها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را به دست ابوبکر داد و روز دیگر به دست عمر داد و آنان را برای گشودن قلعه‌های خیبر مأمور گردانید ولی آنان کاری از پیش نبرده و با دیدن مرحب خیبری، بیمناک شده و فرار کردند.

فرماندهان دیگر نیز برای فتح قلعه خیبر عزیمت می‌کردند ولی در مقابل دفاع جنگجویان یهود عاجز مانده و برمی‌گشتند چون سرداران اعزامی برای گشودن قلعه‌ها بدون هیچ دستاوردی برگشته و روحیه مسلمانان را ضعیف می‌کردند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا عَظِيمَ الزَّيَاةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيَحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ.» «فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند، او نیز خدا و پیامبر خدا را دوست دارد. او کسی است که پی در پی حمله کننده است و هرگز فرار نکند، از جبهه جنگ برنگردد تا خداوند به دست او (قلعه‌های خیبر را) بگشاید.»

از این فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه را تعجب و حیرت فراگرفت، این چه کسی است که فردا پیروز خواهد شد؟

هرکسی به نحوی کلام آن حضرت را تعبیر می‌کرد و برخی هم این افتخار را از آن خود می‌دانستند و هیچ کس گمان نمی‌کرد که منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت امیر ع است و این سکه افتخار به نام همایون امیرالمؤمنین ع زده شده است!

شاید آنان حق داشتند و در این تصوّر و خیال معذور بودند، زیرا علی ع به درد چشم مبتلا بود و کسی خیال نمی‌کرد که این گره پیچیده و بغرنج با دست

با کفایت و توانای علی علیه السلام گشوده خواهد شد.

چون روز بعد فرارسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی کجاست؟

عرض کردند: چشم درد دارد. فرمود: احضارش کنید، یک نفر از مسلمانان به

خیمه علی علیه السلام رفت و فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را به وی ابلاغ کرد.

علی علیه السلام فوراً بلند شد و خدمت آن حضرت شتافت، نبی اکرم صلی الله علیه و آله از او

احوالپرسی کرد، عرض کرد: چشم درد دارم که درست نمی بینم، پیامبر صلی الله علیه و آله او را

در آغوش کشید و آب دهان مبارکش را بر چشمان وی مالید که فوراً بهبود یافت

و تا آخر عمر دچار درد چشم نگردید. حسان بن ثابت در این مورد گفت:

وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يَحْسَ مُدَاوِيَا

شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِتَقْلَةٍ فَبُورِكَ مَرْقِيَا وَ بُورِكَ رَاقِيَا

وَ قَالَ سَأَعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ ضَارِمًا كَمِيًّا مُجَبًّا لِلرَّسُولِ مُوَالِيًا

يَحِبُّ إِلَهِي وَ إِلَاهَهُ يَحِبُّهُ بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْخُصُوفَ الْأَوِيَا

فَأَصْفَى بِهَادُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا عَلِيًّا وَ سَمَاءَهُ الْوَزِيرَ الْمُوَاخِيَا

علی در آن روز چشم درد داشت و دارویی برای بهبودی آن می جست و

چیزی به دست نمی آورد.

رسول خدا او را با آب دهان خود شفا بخشید، پس فرخنده باد آن که بهبودی

یافت و خجسته باد آن که بهبودی داد. و فرمود: امروز پرچم را به دلاور شجاعی

می دهم که دوستدار رسول است.

او خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و به وسیله او خداوند

قلعه‌ها را می‌گشاید.

پس برای این کار از میان تمام مردم علی را برگزید و او را وزیر و برادر خود نامید. آری، پس از آن که چشم علی علیه السلام بهبودی یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! فرماندهان ما کاری از پیش نبرده‌اند و هنوز قلعه‌های خیبر گشوده نشده است و این امر خطیر جز به دست توانای تو انجام نخواهد گرفت.

علی علیه السلام امتثال امر کرد و گفت: تا چه اندازه با آنان بجنگم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تا موقعی که به یگانگی خدا و رسالت من شهادت دهند. علی علیه السلام چون شیری بلند طبع که به طرف شکار خود با بی‌اعتنایی می‌رود، پیش رفت تا پشت دیوار قلعه خیبر رسید، پرچم را بر زمین کوبید و نیروهای خود را برای تسخیر حصار آماده کرد، در این موقع جمعی از جنگجویان دلیر خیبر بیرون ریختند و جنگ به شدت درگرفت، علی علیه السلام با چند حمله حیدرانه آنان را درهم کوبید به طوری که یهود فرار کرده و داخل قلعه شدند علی علیه السلام نیز خواست به دنبالشان وارد قلعه شود، رئیس قلعه که از شجاعان مشهور به نام حارث - برادر مرحب - بود خواست از ورود علی علیه السلام به قلعه ممانعت کند ولی به ضرب شمشیر آن حضرت به درک واصل شد. در این هنگام نامی‌ترین و شجاع‌ترین جنگجویان قلعه که به مرحب خیبری معروف بود، به خونخواهی برادرش بیرون شتافت و این رجز را خواند.

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُائِي مَرْحَبُ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلُ مَجْرَبُ
مردم خیبر می‌دانند که من مرحب هستم سرتا پا مسلح و دلاوری با تجربه هستم.
امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر برآشفته بروی درآمد و فرمود:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ ضِرْغَامُ غَابَاتٍ وَلَيْثُ قَسْوَرَةٍ^۱
 من آن کسی هستم که مادرم نام مرا حیدر نهاد، شیر جنگلها و شیری قوی و
 نیرومند هستم.

چون مرحب این رجز از آن حضرت شنید، کلام دایه کاهنه‌اش به یادش آمد
 که گفته بود: بر همه کس غلبه توانی کرد الا آن کس که نام او «حیدر» باشد که
 اگر با او جنگ کنی کشته شوی، پس فرار کرد. شیطان به صورت دانشمندی از
 یهود ظاهر شد و گفت: حیدره بسیار است از چه می‌گریزی؟ پس مرحب باز
 شتافت و خواست که پیش‌دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که
 امیرالمؤمنین علیه السلام او را مجال نداد و ذوالفقار بر سرش فرود آورده، او را به خاک
 هلاک انداخت، و از پی او ربیع‌بن ابی الحقیق که از سران قوم بود و عنتر خیبری
 که از ابطال رجال و به شجاعت و جلالت معروف بود و مژه و یاسرو امثال ایشان
 را که از شجاعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودیان به قلعه قموص گریختند و به سرعت دروازه قموص را بستند.
 حضرت امیر علیه السلام پای دروازه آمد و آن در آهنین را بگرفت و حرکت داد، چنان که
 آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیه دختر حیی بن اخطب از فراز تخت خود
 به زیر افتاد و چهره او مجروح شد، پس حضرت آن در را از جای کند و بر فراز سر
 برده و آن را سپر خود ساخت و یهودیان در بیغوله‌ها گریختند. آن گاه حضرت
 آن در را روی خندق معبر قرار داد و خود در میان خندق ایستاده و لشکرا از آن
 عبور داد، و سپس در را چهل ذراع به پشت سر پرتاب کرد.

۱. الاحتجاج، ج ۱. و ارشاد مفید ج ۱ ص ۱۲۷ و كشف الغمّة غزوه خیبر.

شیخ مفید از عبدالله جدلی نقل می‌کند که گفت: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم که گفت: چون درب خیبر را کندم آن را سپر خویش قرار دادم و با یهود جنگیدم تا آن گاه که خداوند ایشان را خوار کرد و شکست داد و آن در را روی خندق گذاشتم تا مسلمانان از روی آن عبور کنند و سپس آن را در میان خندق انداختم و موقع برگشتن از خیبر، هفتاد نفر نتوانستند آن را از جایش بردارند.

إِنَّ أَمْرًا حَمَلَ الرِّتَاجَ بِخَيْبَرٍ يَوْمَ الْيَهُودِ بِقُدْرَةِ لَمْؤَيْدٍ
حَمَلَ الرِّتَاجَ رِتَاجَ بَابِ قَمُوصِهَا وَالْمُسْلِمُونَ وَأَهْلُ خَيْبَرَ حَشَدُ
فَرَمَى بِهِ وَلَقَدْ تَكَلَّفَ رَدَّهُ سَبْعُونَ كُلُّهُمْ لَهُ يَتَشَدَّدُ
رَدُّهُ بَعْدَ تَكَلُّفٍ وَمَشَقَّةٍ وَمَقَالٍ بَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ أُزْدُودُ

آن مرد (علی (علیه السلام) در بزرگ خیبر را در روزی که با یهود جنگ می‌کرد با نیروی تأیید شده (از جانب خدا) برداشت.

آن در بزرگ یعنی دری را که برابر کوه قموص بود برداشت در حالی که مسلمانان و اهل خیبر جمع شده بودند.

آن در را پرتاب کرد و برای بازگردانیدن آن هفتاد نفر که همگی نیرومند بودند خود را به مشقت انداختند و (آن هفتاد نفر) پس از رنج و مشقت و گفتن به یکدیگر، آن در را به جای خود برگرداندند.

در کتاب «اعلام الوری» از جابر بن عبدالله انصاری، روایت کرده که در جنگ خیبر هنگامی که حضرت امیر (علیه السلام) از میدان برگشت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت رو کرد و فرمود: «اگر نه این بود که گروهی از امت من درباره تو مطلبی گویند که نصارا درباره عیسی گفته‌اند، من امروز درباره تو مطالبی را اظهار می‌کردم که به هر جا قدم می‌گذاشتی مردم خاکِ قدمت را برای تبرک و تیمن

برمی داشتند و از زیادی آب وضویت برای استشفا می بردند، ولی این مطلب برای تو بس است که تواز منی و من از توهستم، تو وارث من هستی و من وارث توهستم. منزلت تونزد من همان است که هارون از برادرش موسی داشت، جز این که پس از من نبوتی نیست، و تویی که دیون مرا ادا می کنی، و برای احیای سنت و طریقه من مبارزه می کنی، و در روز قیامت از همگان به من نزدیک تر هستی، و در حوض کوثر جانشین منی، و تو اولین فردی هستی که در کنار کوثر بر من وارد می شوی، و تو اولین کس هستی که با من پوشیده می شوی، و تو اولین فرد از امت من خواهی بود که داخل بهشت می گردی.

شیعیان و پیروان تو بر منبرهای نور با چهره های سپید در کنار من قرار خواهند گرفت و من از آنان شفاعت خواهم کرد و در بهشت همسایه ام خواهند بود، جنگ با تو، جنگ با من است، آشتی با تو، آشتی با من است، نهان تونهان من و عیان تو عیان من است، رازهای درونی تو رازهای درونی من است، فرزندان تو فرزندان من هستند، و تو وعده های مرا انجام می دهی.

حق همواره با تو است و تو هم با حق هستی، و برزبانت جز حق چیز دیگری جاری نمی شود و قلب و چشمت همیشه به سوی حق مایل است، ایمان با گوشت و خونت آمیخته است، همان طور که با خون و گوشت من آمیخته است، دشمنان تو هرگز حوض کوثر را نخواهند دید، و دوستانت از وی دور نخواهند شد و با تو در کنار حوض خواهند بود».

در این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام سجده شکر بجا آورد و خدا را حمد کرد و گفت: «حمد می کنم خدا را که اسلام را بر من ارزانی داشت و قرآن را به من آموخت، و با فضل و کرمش مرا محبوب بهترین مردمان و خاتم پیامبران قرار

داد».

حضرت رسول بار دیگر فرمود: «یا علی! اگر تونبودی مؤمنین پس از من شناخته نمی شدند».

در این روایت فضائل و مناقبی درباره علی علیه السلام آمده است که احدی را در آن شراکت نیست، و اگر این خصوصیات را از آغاز خلقت تاکنون بر مردمان تقسیم کنند، همگان افتخار و مباهاات می کنند.^۱

مجاهدات علی علیه السلام در جنگ خیبر و فتح قلعه ها و کشتن شجاعان نامی یهود و مخصوصاً کندن در قلعه و گرفتن آن برفراز دست، از کارهای خارق العاده آن جناب محسوب می شود که نظیر آنها از احدی دیده نشده است و قصاید بسیاری درباره وقایع مزبور گفته و نوشته شده است.

ابن ابی الحدید سنی حنفی در ضمن قصاید خود گوید:

يَا قَالِعَ الْبَابِ الَّذِي عَنْ هِزِّهَا عَجَزَتْ أَكُفُّ أَرْبَعُونَ وَأَرْبَعُ^۲

«ای کننده دری که چهل و چهار نفر، از حرکت دادن آن عاجز شدند».

شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود	سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن شیر ولایت که ز بهر طمع نفس	در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن قلعه گشائی که در قلعه خیبر	بر کند به يك حمله و بگشود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
از لحمك لحمی بشنوتا که بدانی	کان یار که او نفس نبی بود علی بود

۱ . ارشاد مفید، جلد ۱، باب دوم، فصل ۳۱ .

۲ . القصائد السبع العلویات قصیده ششم .

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج با احمد مختاریکی بود علی بود

جنگ مؤته و شهادت جعفر طیار

بعد از جنگ خیبر جنگ مؤته پیش آمد، و سبب این جنگ آن بود که پیامبر ﷺ نامه ای به هرقل پادشاه روم نوشت و آن را به وسیله حارث بن عمیر فرستاد، حارث وقتی به مؤته رسید، یکی از فرماندهان شاه، حارث بن عمیر را ملاقات کرد و از او پرسید از کجا و به چه مقصد آمده ای؟ گفت: نامه پیامبر خدا محمد بن عبد الله ﷺ را آورده ام، فرمانده او را گرفت و بلافاصله سراز بدنش جدا کرد.

این خبر به پیامبر ﷺ رسید، بر آن حضرت گران آمد و سه هزار نفر از اصحاب را برای جنگ با رومیان بسیج فرمود و زید بن حارثه را بر آنان امیر و فرمانده قرارداد و فرمود بعد از او جعفر بن ابی طالب، و اگر او هم شهید شد عبد الله بن رواحه فرمانده باشد و اگر او نیز کشته شد، مسلمانان خود مردی را تعیین نمایند و او را فرمانده سپاه قرار دهند.

در آن جلسه مردی از یهود حضور داشت، رو به پیامبر ﷺ کرد و گفت: یا ابا القاسم! اگر تو پیامبر باشی، تمام این افراد که نام آنان را بردی کشته خواهند شد، زیرا اگر یکی از انبیای بنی اسرائیل شخصی را بر گروهی امیر می کرد و می گفت اگر او کشته شد، این نشانه آن بود که آن شخص کشته می شود، پس اگر نام صد نفر را ذکر می کرد، تمام آن ها کشته می شدند.

آن گاه یهودی رو به زید بن حارثه کرد و گفت: وصیت کن و بدان که اگر او پیامبر باشد هرگز بر نخواهی گشت. زید گفت: من گواهی می دهم که محمد ﷺ پیامبر است.

رسول خدا ﷺ پرچم سفید را به زید داد و به آنان وصیت نمود به همان جا که فرستاده آن حضرت را به قتل رساندند بروند و آن‌ها را به اسلام دعوت کنند و اگر نپذیرفتند، از خدا یاری جسته و با آن‌ها پیکار نمایند.

کثرت سپاه کفر: سپاه اسلام، رفتند تا به اراضی شام فرود آمدند و با خبر شدند که هر قل با صد هزار نفر از رومیان و صد هزار نفر از قبایل مختلف آن دیار آماده جنگ با مسلمانان شده‌اند، مسلمانان وقتی از کثرت لشکر کفار مطلع شدند گفتند: نامه‌ای برای پیامبر ﷺ بنویسم و کسب تکلیف کنیم، شاید امر به بازگشت نماید و یا کمک بفرستد.

عبد الله بن رواحه گفت: ای جماعت مسلمین! از چه ناراحت هستید؟ از این که به شهادت می‌رسید؟ ما هرگز با بسیاری افراد جنگ نکرده‌ایم، ما به پشتوانه ایمان و دین و خدا می‌جنگیم و سرانجام آن یا پیروزی است و یا شهادت.

شهادت زید بن حارثه: مسلمانان به فرماندهی زید بن حارثه به مؤته رسیدند و در مقابل سپاه هرقل قرار گرفتند. زید بن حارثه پرچم را دست گرفت و شروع به جنگ کرد و در اثر جراحات بسیار به شهادت رسید.

پس از او جعفر بن ابی طالب پرچم را دست گرفت و جنگ کرد و زخم‌های فراوان بر بدنش وارد آمد و همچنان حمله کرد تا این که دست راست او قطع شد، پرچم را به دست چپ گرفت و آن هم قطع گردید، آن گاه پرچم را با دو بازوی خود برافراشته نگه داشت تا به شهادت رسید، خداوند دو بال به آن حضرت عطا کرد تا در بهشت با فرشتگان پرواز کند.

عبد الله عمر گوید: من در مؤته در کنار کشته جعفر رفته و جراحات او را

شمردم، پنجاه زخم شمشیر و نیزه بر بدنش بود که هیچ کدام از آنها به پشت او نخورده بود، بلکه تمام در قسمت جلوی بدن او واقع شده بود (یعنی هرگز پشت به جنگ نکرده). در نقل دیگری است که در بدنش بیش از نود زخم بود.

همچنین از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: من آخر روز رفتم بالین جعفر، و آب برای او بردم، گفت: من روزه هستم، در کنارم بگذار اگر تا غروب زنده ماندم، افطار می‌کنم. ولی قبل از غروب با زبان روزه به شهادت رسید.

پس از شهادت جعفر، عبد الله بن رواحه پرچم را گرفت و در او تردید حاصل شد و سرانجام پیکار کرد تا به شهادت رسید و هنگام شهادت، خود را مخاطب ساخته و گفت:

يَا نَفْسُ إِلَّا تُقْتَلِي تَمُوتِي هَذَا حِيَاضُ الْمَوْتِ قَدْ صَلَّيْتَ
وَمَا تَمَّتَيْتِ فَقَدْ لَقِيتِ إِنْ تَفْعَلِي فَعَلَهُمَا هُدَيْتِ
وَإِنْ تَأَخَّرْتِ فَقَدْ شَقِيتِ

ای نفس! اگر کشته نشوی، خواهی مرد، این حوض‌های مرگ است که در آن وارد شده‌ای. آن چه را آرزو می‌کردی، به آن رسیدی؛ اگر کاری که زید بن حارثه و جعفر انجام دادند، تو نیز انجام دهی، هدایت خواهی شد. و اگر از آنها جدا گردی، بدبخت خواهی بود.

سپس با خود گفت: در اندیشه چه هستی؟ اگر برای همسر نگرانی، که او را طلاق دادم؛ اگر در فکر غلامان خود هستی، آنها را آزاد کردم؛ اگر در فکر اموال خود می‌باشی، آن‌ها مال خدا و پیامبر است.

سپس شروع به شعر خواندن نمود و گفت: ای نفس! تو را چه شده که بهشت را دوست نمی‌داری؟ سوگند به خدا که بخواهی یا نخواهی باید فرود آیی، مدت

طولانی از آسایش برخوردار بوده‌ای، مگر تو جز نطفه‌ای بوده‌ای؟
ابن جوزی نقل کرده است: هنگامی که جعفر بن ابی طالب به شهادت رسید، مردم عبد الله بن رواحه را خواندند و او در گوشه‌ای از میدان نبرد، استخوان شتری را که مقداری گوشت داشت در دست گرفته بود و تناول می‌نمود، و سه روز غذا نخورده بود. پس آن استخوان را انداخت و گفت: تو را با دنیا چه کار؟ و روبه جبهه و پیکار با دشمن آورد و با آنان جنگید تا این که انگشتش آسیب دید. در این وقت خطاب به انگشت آسیب دیده‌اش نمود و این رجز را زمزمه نمود:

هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيَتْ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا لَقِيَتْ
تو جز انگشتی از من نباشی که خون آلود شده‌ای، و آن چه به تو رسیده، در راه خدا بوده است.

سپس مردم را به جنگ ترغیب کرد و حمله نمود. مصعب بن شیبه گوید: عبد الله بن رواحه از اسب فرود آمد و جراحاتی برداشت، پس خون‌ها را به دست گرفته و بر صورت خود مالید و بین دو لشکر آمد و گفت: ای جماعت مسلمین! از برادر خود دفاع کنید. مسلمانان حمله کردند و او پیکار کرد تا به شهادت رسید.

بعد از شهادت عبد الله بن رواحه، ثابت بن اقرم انصاری پرچم را گرفت و گفت: ای جماعت مسلمین! بر مردی از خودتان توافق نمایید که پرچم را به دست گیرد. مسلمانان خود او را پیشنهاد کردند، ثابت گفت: این کار از عهده من ساخته نیست، پس بر خالد بن ولید توافق نمودند و او پرچم را گرفته و مبارزه کرد و دشمن را دفع نمود و سرانجام بدون به دست آوردن فتح و پیروزی، سپاه

را به مدینه بازگرداند.

صحنه جنگ جلوی چشم پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ از خدا خواست صحنه جنگ مؤته را در مدینه پیش روی او مجسم سازد، و آن حضرت در مسجد حضور یافت و کشته شدن زید و جعفر و عبد الله بن رواحه را به مردم گزارش داد و فرمود: زید پرچم را برداشت و کشته شد، سپس جعفر پرچم را برداشت و کشته شد، و اشک از چشمان آن حضرت جاری بود و مردم نیز گریستند.

در نقل دیگری آمده است که پیامبر ﷺ دستور داد مردم در مسجد گرد آمدند و بر منبر رفته و فرمود: خبری به من رسیده، می خواهم شما را از آن مطلع سازم. سپاهی که برای جنگ به مؤته رفته بودند، با دشمن می جنگند و هم اکنون زید شهید شد. و برای او طلب مغفرت کرد، سپس فرمود: پرچم را جعفر به دست گرفت و بر آن گروه حمله کرد تا این که او نیز به شهادت رسید، و برای او طلب غفران کرد و فرمود: عبد الله بن رواحه پرچم را برداشت، و آن گاه پیامبر سکوت کرده و این موجب شد که چهره انصار تغییر کند، و گمان کردند که عبد الله را امری است که گفتن آن موجب ناخشنودی آنان خواهد شد (چون عبد الله بن رواحه از انصار بود) رسول خدا ﷺ بعد از تأملی فرمود: عبد الله نیز با آن گروه مقاتله کرد تا شهید شد. سپس فرمود: اجساد آنان را بر تخت هایی از طلا به سوی بهشت بردند.

دل جوئی پیامبر ﷺ از یتیمان جعفر: از امام موسی بن جعفر علیه السلام است که فرمود: از پدرم امام صادق علیه السلام از عزاداری پرسیدم؟ فرمود: «هنگامی که پیامبر ﷺ از قتل جعفر بن ابی طالب خبردار شد، وارد بر اسماء بنت عمیس

زن جعفر شد و فرمود: کجایند فرزندان من؟ و آن‌ها سه نفر بودند، عبد الله و عون و محمد، پس پیامبر ﷺ دست بر سر آن‌ها کشید، اسماء گفت: یا رسول الله! دست بر سر آن‌ها می‌کشی، مثل این که آن‌ها یتیم شده‌اند! پیامبر ﷺ از عقل و فهم اسماء تعجب کرد و فرمود: ای اسماء! آیا نمی‌دانی که جعفر شهید شده؟ اسماء شروع به گریه کرد، پیامبر ﷺ به او فرمود: گریه نکن، خداوند متعال به من خبر داد که برای جعفر در بهشت دو بال از یاقوت قرمز است، اسماء گفت: یا رسول الله ﷺ مردم را جمع کن و این فضیلت را به اطلاع مردم برسان تا فراموش نشود، باز پیامبر ﷺ از عقل اسماء تعجب کرد، سپس دستور داد برای اهل بیت جعفر غذا ببرند، و این غذا بردن برای صاحبان عزاست.

و در روایت دیگری آمده است که اسماء بنت عمیس گوید: هنگامی که جعفر و یارانش کشته شدند، رسول خدا ﷺ بر من وارد شد و من خمیر کرده و فرزندان خود را پاکیزه نموده بودم. رسول خدا به من گفت: فرزندان جعفر را نزد من بیاور. من آن‌ها را آوردم، دیدم پیامبر ﷺ آن‌ها را بویید و اشک از چشمانش جاری گردید. گفتم: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله! برای چه گریه می‌کنی؟ آیا از جعفر و همراهانش خبری به شما رسیده است؟ فرمود: آری، آنان همین امروز کشته شدند. اسماء گوید: پس من صیحه زدم و زنان برگرد من اجتماع کردند و رسول خدا بیرون رفت و فرمود: برای خانواده جعفر غذا آماده کنید، زیرا مصیبت جعفر آنان را مشغول کرده است.

سپس پیامبر ﷺ بر فاطمه ﷺ وارد شد، در حالی که زهرا ﷺ گریه می‌کرد و

می گفت: و اعمّاه! رسول خدا ﷺ فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کرد.^۱

فضائل جعفر طیار

جعفر طیار برادر بزرگ امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که ده سال از آن حضرت بزرگ تر بوده، و دارای فضایل بسیاری است.

۱. از جمله: او از کسانی است که به حبشه مهاجرت کرد و نجاشی پادشاه حبشه که نصرانی بود به وسیله آن جناب اسلام آورد و مسلمانانی که در حبشه بودند به خاطر او مورد احترام قرار گرفتند (به شرحی که در صفحه ۵۸۰ گذشت).

۲. از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده که روز فتح خیبر، جعفر بن ابی طالب از حبشه برگشت، پیامبر ﷺ فرمود: به خدا سوگند نمی دانم فتح خیبر مرا بیشتر شاد و مسرور کرد یا آمدن جعفر؟ بعد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جعفر را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و فرمود: ای جعفر! آیا به تو جایزه و عطیه ای ندهم؟ آیا به تو هدیه ندهم؟ آیا به تو بخشش نکنم؟ جعفر گفت: آری یا رسول الله! در این هنگام مردم گمان کردند پیامبر ﷺ می خواهد به جعفر، طلا و نقره بدهد، لذا گردن کشیدند تا ببینند پیامبر ﷺ به جعفر چه چیز می دهد، پیامبر ﷺ فرمود: چیزی به تو هدیه می کنم که از دنیا و آنچه در آن است بهتر خواهد بود، آنگاه نماز معروف به نماز جعفر طیار را به او آموخت و فرمود: اگر روزی یک مرتبه، یا هفته و ماه و سالی یک مرتبه آن را بخوانی، خداوند گناهان بین آن نماز و نماز بعدی شما را می بخشد.

در روایت دیگر از همان حضرت نقل شده که فرمود: «حضرت رسول ﷺ به

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۹۴، و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۵۳ و ۶۱.

جناب جعفر رضی الله عنه فرمود: آیا به تو نبخشم؟ آیا به تو عطیه ندهم؟ آیا به تو حبوه و هدیه ندهم؟ جعفر عرض کرد: بلی یا رسول الله ﷺ (امام صادق فرموده که مردم گمان کردند طلا و نقره به او عطا می فرماید، لذا گردن کشیدند که عطای آن حضرت چیست؟) پس پیامبر اکرم ﷺ فرمود: ای جعفر! من به تو چیزی را عطا می کنم که اگر هر روز به عمل آوری بهتر باشد برای تواز دنیا و آنچه در آن است، و اگر هر دو روز یک مرتبه به جا آوری گناهای که بین آن دو مرتکب شده ای، خدا بیامرزد، و اگر هر جمعه یا هر ماه، یا هر سال بجا آوری، گناهای که بین آنها مرتکب شده ای، خدا بیامرزد.^۱

جنگ ذات السلاسل

خلاصه این جنگ چنان است که دوازده هزار سوار، از اهل «وادی یابس» جمع شدند و با هم عهد بستند که پیامبر اکرم ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به قتل برسانند، جبرئیل این خبر را به پیامبر اکرم ﷺ رساند، رسول خدا ﷺ ابتدا ابوبکر را با چهار هزار سوار به جنگ آنان فرستاد و امر فرمود: اول اسلام را بر ایشان عرضه کن، چنانچه قبول نکردند با آنان بجنگید.

ابوبکر لشکر را به تائی می برد تا به اهل یابس رسید و نزدیک دشمن فرود آمد. دویست نفر از لشکر کفار با اسلحه نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عُزّی

۱. قال: فلم يلبث أن جاء جعفر، فوثب رسول الله ﷺ فالتزمه و قتل ما بين عينيه... وقال له: يا

جعفر ألا اعطيك؟ ألا امنحك؟ ألا احبوك؟... وسائل الشيعة، باب ۱، ابواب صلاة جعفر، ح ۳

مؤلف: از این واقعه معلوم می شود که در مقام اظهار علاقه و دوستی، جا دارد، دوست، دوست صمیمی خود را در آغوش بگیرد و بین دو چشم او را ببوسد. همچنین تعبیر پیامبر اکرم ﷺ در باره این نماز، حاکی از ارزش آن می باشد. (فروع مربوط به نماز جعفر طیار در حلیه الاعمال آمده است).

سوگند! اگر خویشی و قرابت نزدیکی که با تو داریم مانع نمی‌شد، تو را با همه اصحاب می‌کشتیم، به گونه‌ای که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمردید که ما را با شما کاری نیست و ما می‌خواهیم محمد و برادرش علی را به قتل رسانیم.

ابوبکر صلاح در برگشتن دید، لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت رسول ﷺ مراجعت کردند. حضرت به او فرمود: مخالفت امر من کردی، آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی، به خدا قسم که عاصی من گردیدی. سپس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه ابوبکر شد.

آن گاه حضرت رسول ﷺ امیرالمؤمنین (علیه السلام) را طلبید و آنچه را به ابوبکر و عمر سفارش کرده بود به علی (علیه السلام) سفارش کرده و آن حضرت را به فتح و پیروزی نوید داد. حضرت امیر (علیه السلام) با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابوبکر و عمر شتابان رفت تا به جایی رسیدند که لشکر کفار و ایشان همدیگر را دیدند، پس ایشان را امر فرمود که فرود آیند. سپس دویست نفر مکمل و مسلح از کفار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند: تو کیستی؟ فرمود: منم علی بن ابی طالب، پسر عم و برادر پیامبر ﷺ، شما را دعوت می‌کنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما تو را می‌خواستیم و مطلب ما تو بودی، اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا صبح. حضرت فرمود: وای بر شما! ما را به کثرت لشکر خود می‌ترسانید. من استعانت به خدا و فرشتگان و مسلمانان می‌جویم «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». پس چون شب درآمد، حضرت

فرمود: اسبان را رسیدگی کنید و مهیا باشید. چون صبح شد، فریضه صبح را ادا کرد، هنوز هوا روشن نشده بود که بر سر ایشان یورش برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شدند و زنان و فرزندان شان اسیر گردیدند و مال های ایشان را به غنیمت گرفت و برگشت. حق تعالی سوره والعادیات را در این رابطه نازل فرمود: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا﴾ سوگند به اسبان دونده، در حالی که نفس زنان به پیش می روند.

﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا﴾ و سوگند به افروزندگان جرعه آتش.

﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾ و سوگند به هجوم آوران سپیده دم.

﴿فَأَثَرُنَّ بِهُ نَقْعًا﴾ که گرد و غبار به هر سو پراکندند.

﴿فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا﴾ و در میان دشمن ظاهر شدند.

روایت شده که حضرت امیر علیه السلام پیشانی بندی داشت که چون به جنگی سخت می رفت، آن پیشانی بند را می بست. و چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد، نزد فاطمه علیه السلام رفت و آن پیشانی بند را طلبید، فاطمه علیه السلام گفت: پدرم تو را به کجا می فرستد؟ گفت: مرا به «وادی الزمل» می فرستد. حضرت فاطمه علیه السلام از خطر آن سفر گریان شد. در این حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد و از فاطمه علیه السلام پرسید: چرا گریه می کنی؟ آیا می ترسی شوهرت کشته شود؟ ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟

سرانجام حضرت امیر علیه السلام روانه شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و چون از سفر جنگ برگشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحابه به

استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد، خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند. پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت های خود را گرفتند. آن گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بعضی از لشکریان پرسید: امیر خود را در این سفر چگونه یافتید؟ گفتند: بدی از او ندیدیم اما امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اقتدا کردیم، سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ خواند. حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیر ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ سوره ای نخواندی؟ گفت: یا رسول الله! به سبب آن که آن سوره را بسیار دوست می دارم. حضرت فرمود که: خدا نیز تورا دوست می دارد چنان که تو آن سوره را دوست می داری.

سپس فرمود: ای علی! اگر من نمی ترسیدم از این که گروه هایی از مسلمانان درباره تو بگویند آنچه را نصارا (مسیحیان) درباره عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره ات می گفتم که به هیچ گروهی از مردم نگذری جز آن که خاک زیر پایت را (برای تبرک) بردارند.^۱

فتح مکه و بت شکنی امیرالمؤمنین علیه السلام

پس از جنگ های متعدد کوچک و بزرگ، که خلاصه برخی از آنها را یادآور شدم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر آن شد که شهر مکه و خانه خدا را از بت ها پاک فرماید.

۱. ارشاد شیخ مفید و منتهی الآمال.

برخی از مسلمانان هراسان بودند ولی رسول خدا ﷺ آنان را به فتح و پیروزی بشارت داد زیرا وعده فتحی را که خداوند به او فرموده بود از این آیه استنباط کرد: ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ (فتح/۲۷) «خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست است، به طور حتم شما به خواست خدا با امنیت کامل وارد مسجدالحرام می شوید.»

همچنین سوره نصر نیز که پیش از فتح مکه نازل شده بود به فتح مکه و اسلام آوردن مردم آن شهر دلالت داشت.

هدف اصلی پیامبر ﷺ این بود که فتح مکه به احترام خانه خدا که در آن شهر واقع است بدون جنگ و خونریزی انجام شود، بدین جهت ابتدا اندیشه خود را در مورد حرکت به سوی مکه و نیز زمان آن را، از مسلمانان پنهان می داشت که مبدا این موضوع به اطلاع قریش برسد ولی پس از مدتی، این مطلب را با چند نفر از اصحاب در میان گذاشت. يك نفر از مهاجران که در مکه فامیل داشت، نامه ای نوشت و آن را به وسیله زنی به مکه فرستاد که قریش را از تصمیم پیامبر اکرم ﷺ آگاه کند.

خداوند تعالی رسول اکرم ﷺ را از ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت، علی عليه السلام را با زُبیر برای استرداد نامه به سوی آن زن فرستاد و آنان در راه به او رسیده و نامه را بازگرفتند.^۱

رسول خدا ﷺ در اوائل رمضان سال هشتم هجری با سپاهیان خود که از مهاجرو انصار تشکیل شده و بالغ بر دوازده هزار نفر بودند به قصد فتح مکه از مدینه خارج شد.

چون به نزدیکی های مکه رسید عباس بن عبدالمطلب - برای ترسانیدن قریش از کثرت سپاهیان اسلام که به ساز و برگ کامل مجهز بودند - به سوی مکه شتافت، اهالی مکه نیز از آمدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کم و بیش آگاه بودند بدین جهت ابوسفیان برای کسب اطلاع از مکه بیرون آمد و در راه به عباس رسید.

عباس بن عبدالمطلب کثرت مسلمانان، به ویژه ایمان قوی و روح سلحشوری آنان را، برای ابوسفیان نقل کرد و او را از عواقب وخیم مقاومت، در برابر سپاهیان اسلام بر حذر داشت و او را قانع ساخت که به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و تسلیم شود.

ابوسفیان از روی اضطرار و ناچاری پذیرفت و به حمایت عباس از میان دریای سپاه، در حالی که از قدرت و شوکت آن متحیر شده بود گذشته و به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و پس از مختصر گفتگو اسلام آورد.

ابوسفیان که مدت ۲۱ سال کُفَّار قریش را علیه آن حضرت تحریک و تجهیز می کرد اکنون در برابر آن قدرت و عظمت سرتسلیم فرود آورده و با دیده اعجاب و شگفتی به آن سپاه منظم و منضبط می نگرد و انتظار عفو و بخشش از گذشته را دارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نصّ قرآن کریم دارای خُلق عظیم و رحمة للعالمین بود. ابوسفیان را به مکه فرستاد تا برای کسانی که اسلام آورده اند امان بگیرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را که ابتدا در دست سعد بن عبادہ بود - از این نظر که او ممکن است با اهالی مکه با خشونت و جدال رفتار کند - به دست علی علیه السلام داد و با سپاه مسلمانان در حالی که جاه و جلالشان چشم هربیننده را خیره و مبهوت می کرد، وارد مکه شد و در مقابل درب کعبه ایستاد و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ...»

آن روز اولین روزی بود که شعائر توحید و خداپرستی، علناً در مکه اجرا گردید و بانگ اذان بلال که بر فراز کعبه ایستاده بود با آهنگی دلنشین در فضای مکه طنین انداز شد و مسلمانان با پیامبر ﷺ نماز خواندند، سپس آن حضرت اهل مکه را که منتظر عقوبت و انتقام از سوی او بودند مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَطْتُونُ؟» در حقّ خود چه می‌گویید و چه گمان دارید؟

گفتند: «نَقُولُ خَيْرًا وَنَظُنُّ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتُ» «سخن به خیر گوئیم و گمان نیک داریم، برادری کریم و برادرزاده کریمی و بر ما قدرت یافته‌ای».

رسول اکرم ﷺ را از کلام آنان رقتی روی داد و فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت «لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» (یوسف/۹۲) «امروز ملامت و سرزنشی بر شما نیست».^۱ آن گاه فرمود: «إِذْهَبُوا فَاتَّبِعُوا الطَّلَقَاءُ» بروید که همه آزادید.^۲

این عفو عمومی در روحیه اهالی مکه تأثیری نیکو بخشید و همه بی‌اختیار محبت آن حضرت را در دل خود جای دادند.

آن گاه پیامبر اکرم ﷺ دستور داد تمام بت‌ها را شکستند و علی‌السلام را همراه خود به داخل کعبه برد و هر چه بت و آثار بت پرستی بود از میان برد و آنها را درهم شکست و بیرون ریختند.

جنگ حنین و طائف

پس از فتح مکه جنگ حنین و طائف پیش آمد و داستان آن چنین بود که قبیله هوازن و ثقیف که اسلام نیاورده بودند، شنیدند که پیامبر اکرم ﷺ عازم

۱. (تثريب از مادّه «تَرَبَّ» به معنای ملامت کردن است).

۲. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۶.

مراجعت به مدینه است، لذا در تنگه‌های وادی حنین کمین نشسته و منتظر عبور مسلمانان شدند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با ده هزار لشکر به سوی آنان حرکت کرد، بیشتر مسلمانان از نیرو و تجهیزات خود، شگفت زده شده و گفتند: ما با این آمادگی و استعداد شکست نخواهیم خورد.

ولی کار به عکس شد و همین که با مشرکان روبرو شدند، چندان درنگ نکرده و همگی فرار کردند و تنها ده نفر نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ماندند که نه نفر آنان از قبیله بنی هاشم بودند و دهم ایمن بن ام ایمن بود که به شهادت رسید و نه تن دیگر پایداری کردند.

از میان این نه نفر هم تنها رزمنده میدان امیر المؤمنین علیه السلام بود که پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله بردشمنان حمله می‌کرد و ضمن کشتن ایشان، از نزدیک شدنشان به آن حضرت جلوگیری می‌کرد.

شیخ مفید می‌نویسد: باقی ماندن چند نفر از بنی هاشم در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به خاطر باقی ماندن علی علیه السلام بود و همچنین برگشتن مسلمانان پس از گریختن و پیروزی آنان به دشمن هم به خاطر ثابت ماندن آن حضرت بود.

از سویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عموی خود عباس بن عبدالمطلب که صدای رسا و بلندی داشت فرمود: مهاجر و انصار را به اجتماع دعوت کن و از تفرقه و پراکندگی سپاهیان جلوگیری کن، عباس با صدای بلند آنان را به آرامش و اجتماع دعوت کرد و اضافه کرد که پیامبر در سلامت است. از این رو فراریان کم‌کم جمع شدند، و حضرت امیر علیه السلام سخت بر کفار حمله کرد و رئیس قبیله هوازن و ابوجزول را که پرچمدار آن طایفه بود، به ضرب شمشیر از پا درآورد و با

کشته شدن این دو نفر، صف‌های دشمن از هم پاشیده شد و پا به فرار گذاشتند و مسلمانان آنان را تعقیب کرده، گروهی را کشتند و جمعی را اسیر کردند. خداوند متعال در رابطه با این جنگ و اعجاب و شگفتی برخی مسلمانان این آیات را نازل فرمود: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره توبه، آیات ۲۵ - ۲۶). «خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد، و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیت‌تان شما را مغرور ساخت، ولی (این زیادی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد، و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، سپس پشت (به دشمن) کرده فرار نمودید، سپس خداوند آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد.»

پس از خاتمه جنگ حنین، مسلمانان متوجه طائف شدند زیرا قبیله ثقیف در طائف ساکن بودند و ابوسفیان بن حارث که از جانب رسول اکرم ﷺ به طائف اعزام شده بود، شکست خورد و مراجعت کرد، لذا خود آن حضرت با سپاه به طائف رفته و آن جا را محاصره کرد و این محاصره متجاوز از بیست روز طول انجامید.

سرانجام پیامبر اکرم ﷺ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام را با گروهی، برای شکستن بت‌های اطراف طائف اعزام کرد و آن حضرت در این مأموریت شهاب نامی را که از شجاعان قبیله خثعم بود و در سر راه مانع حرکت او شده بود با شمشیر دو نیم کرد و به پیشروی خود ادامه داد تا تمام بت‌ها را درهم شکست، همچنین قهرمان آن طایفه را که نافع بن غیلان نام داشت و برای مبارزه با مسلمانان به همراهی عده دیگر بیرون آمده بود طعمه شمشیر ساخته و مشرکان را تار و مار کرد. گروهی از ترس

شمشیر، اسلام آورده و گروهی هم متواری شدند. علی علیه السلام پیروزمند به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برگشت و جنگ دو قبیله هوازن و ثقیف خاتمه یافت. این نه مدح تو بود نزد خردمند سخن ران که عدو بندی و لشکر شکن و قلعه گشایی در تو مخفی همه اسرار حقیقت به حقیقت و ز تو ظاهر شده کائینه حق سرّ خدایی در پس پرده نهان بودی و قومی بضالت حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدایی پس ندانم که چه گویند گراز این طلعت زیبا پرده برداری و آن گونه که هستی بنمایی

غزوه تبوك

در سال نهم هجرت غزوه تبوك اتفاق افتاد، و تبوك در نواحی شام واقع است، سبب این جنگ آن بود که به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر دادند که هرقل پادشاه روم و اعراب مسیحی که گرد او جمع شده اند، تصمیم گرفته اند با مسلمانان جنگ کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد مسلمانان آماده جنگ شوند، ولی این سفر و رفتن به جنگ بر مردم مدینه دشوار آمد، چون هنگام برداشت محصولات کشاورزی و خرما بود، و فاصله تا تبوك هم زیاد بود، از سویی دشمن بسیار قوی و نیرومند و با ساز و وسائل جنگی مجهز بودند، در حالی که مسلمانان نسبت به آنان در اقلیت قرار داشتند، هوا هم به شدت گرم و طاقت فرساد بود، لذا گروهی از رفتن و شرکت در آن جنگ کراهت داشتند، که این آیه شریفه در توبیخ آنها نازل گشت: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَثَأَقَلُّتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾ (توبه/۳۸)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! شما را چه شده که وقتی به شما گفته شد [برای جهاد] در راه خدا کوچ کنید به زمین سنگینی کرده اید؟ [به زمین نشسته و سستی می کنید؟]».

پس جمعی از مسلمانان برای تجهیز سپاه صدقات و کمکهای خود را آوردند، و ابوعقیل انصاری که مردی فقیر بود و با کارگری می گذراند، از مزد خود دو صاع (حدود شش کیلو) خرما تحصیل کرده و يك صاع برای خانواده اش نهاد و يك صاع دیگر برای تجهیز لشکر آورد، پیامبر ﷺ آن را گرفت و داخل کمک های مردمی کرد، منافق ها بر کمی کمک ابوعقیل مسخره کردند و حرفهای نامناسب زدند، در مذمت آنها این آیه نازل شد: ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾ (توبه/ ۷۹)؛ «کسانی که بردا و طلبان با میل و رغبت در کمک به سپاه خرده می گیرند و ایشان را به خاطر کمی کمکشان به باد مسخره و ریشخند گرفته اند، خدا آنان را به ریشخند گرفته و عذابی دردناک خواهند داشت».

زنان مؤمنه نیز برای کمک به سپاه اسلام زیورهای خود را نزد پیامبر ﷺ فرستادند، و سرانجام پیامبر ﷺ با سپاه آماده حرکت شد، و سفارش فرمود که کفش فراوان با خود بردارند، و حدود سی هزار سپاه عازم سفر تبوک شدند، که از این تعداد هزار نفر سواره بودند، و بقیه مرکب سواری نداشته و پیاده راه افتادند. گروهی (حدود ۸۰ نفر) از رفتن سرباز زدند و خدمت پیامبر ﷺ عذر آوردند که ما فقیر هستیم و تمکن همراهی نداریم، پیامبر ﷺ فرمود: به زودی خدا مرا از شما بی نیاز می کند و مرا محتاج به کمک و همراهی شما نخواهد نمود. در این زمینه این آیه نازل گردید: ﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (توبه/ ۹۰)؛ «و عذر آورندگان از اعراب و بادیه نشینان آمدند تا به آنان اجازه ترك جهاد داده شود و کسانی که به خدا و پیامبرش دروغ گفتند نشستند (همراه نشدند)، به زودی به آنانیکه کفر ورزیده اند عذابی دردناک خواهد رسید».

از سویی، منافقین بدون اینکه عذری بتراشند از رفتن و شرکت باز ایستادند، و بعلاوه مردم را نیز از همراهی با پیامبر ﷺ می ترسانیدند، و می گفتند هوا گرم است، راه بسیار دور است، آذوقه کافی وجود ندارد، دشمن قوی و با امکانات فراوان است، گاهی شایع می کردند که محمد ﷺ گمان می کند جنگ با روم مانند جنگهای دیگر است و هرگز حتی يك نفر از شما که با وی می روید، بر نمی گردید و خود هم شادی می کردند که ما در خانه و زندگی به سلامت می مانیم، در این باره این آیه نازل شد: ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يَجَاهِدُوا﴾ (توبه/۸۱)؛ «منافقانی که از همراهی با پیامبر ﷺ تخلف کردند و در خانه هایشان نشستند، شادمانی کردند، و از جهاد کراهت داشتند».

همچنین گروهی از منافقین به دیگران می گفتند در این فصل گرما کوچ نکنید، خدا در باره آنها این آیه را فرستاد: ﴿وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ (توبه/۸۱)؛ «آنان می گویند: در گرما کوچ نکنید، به آنها بگو: حرارت آتش جهنم شدیدتر است، اگر آنها بفهمند».

امیرالمؤمنین علیؑ به امر پیامبر ﷺ در مدینه ماند چون منافقین از رفتن به تبوک خودداری کرده و در مدینه ماندند، پیامبر ﷺ از نیات شوم آنها آگاه بود، که می خواهند در غیاب پیامبر ﷺ و با توجه به طولانی بودن سفر، و خیال شکست آن حضرت در جنگ، خانه پیامبر ﷺ و اصحاب خاص آن حضرت را غارت کنند و خانواده آنها را از مدینه بیرون نمایند، لذا پیامبر ﷺ فرمود: یا علی! مدینه جز با من و یا تو آرام نخواهد ماند، تو باید در مدینه جانشین من باشی و مدینه را حراست کنی، چون منافقین، با وجود تو جرأت جسارت و خرابکاری ندارند.

هنگامی که منافقین متوجه شدند پیامبر ﷺ، علیؑ را در مدینه جانشین

خود قرار داده، شروع به شایعه پراکنی کردند که پیامبر ﷺ از علی علیه السلام ناراضی بوده، و برای کاستن از موقعیت وی، او را همراه نبرد.

پس از پخش این شایعه، حضرت امیر علیه السلام سلاح برگرفت و در بین راه خدمت پیامبر ﷺ رسید و شایعه منافقین را به عرض رساند، پیامبر ﷺ فرمود: دروغ گفته‌اند، من تو را خلیفه خود قرار دادم، آنگاه فرمود: «ای علی! آیا راضی نمی‌شوی که تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جزاین که پیامبری بعد از من نیست». «أَفَلَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي». و پس از این سخن پیامبر ﷺ، امیرالمؤمنین علیه السلام به مدینه بازگشت.

خلاصه پیامبر ﷺ با سپاه اسلام به جانب تبوك طی طریق نمود، و در هیچ سفری چنین سختی بر مسلمانان پیش نیامده، و بیشتر مسلمانان پیاده می‌رفتند، و چند شتر که همراه داشتند، به نوبت سوار می‌شدند و از جهت توشه سخت در مضیقه بودند، به طوری که يك خرما را دو قسمت می‌کردند و دو نفر هر يك با نصف آن می‌گذراندند، گاهی يك نفر يك خرما را مقداری می‌مکید و نیم مانده آن را از دهان خارج و به رفیقش می‌داد، و توشه عمومی سپاه جوی پشه خورده و خرماي نامرغوب و پیه فاسد شده بود، هوا نیز به شدت گرم و سوزان بود، و آب یافت نمی‌شد، از این جهت این سپاه را «جَيْشُ الْعُسْرَةِ» (سپاه سختی و مشقت) نامیدند، خدا در این باره فرموده است: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ (توبه/ ۱۱۷)؛ «مسلمانان خدا رحمت ویژه‌اش را بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار [جنگ تبوك] از او پیروی کردند ارزانی داشت».

سرانجام با همه دشواریها، پیامبر ﷺ و سپاه اسلام وارد تبوك شدند، خبر

ورود آن حضرت به گوش پادشاه روم رسید، و معلوم شد او بنای جنگ نداشته و خبری که به پیامبر ﷺ داده بودند واقعیت نداشت، بلکه پادشاه روم از پیش به پیامبر ﷺ علاقه و ارادت پیدا کرده بود، ولی از ترس مردم خود که مبادا علیه او شورش کنند اظهار نمی‌کرد، و پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت.

داستان ليله عقبه

در بازگشت به مدینه، چند نفر از منافقین که در سپاه بودند تصمیم گرفتند در عقبه (گردنه‌ای که در مسیر بود) شتر پیامبر ﷺ را رم دهند و آن حضرت را به قتل رسانند، جبرئیل خبر آنها را به پیامبر ﷺ رساند، لذا پیامبر ﷺ سوار شد و عمار یاسر را فرمود مهار شتر را گرفته جلو حرکت کند، و حذیفه را فرمود پشت شتر حرکت کند، و چون به عقبه رسید دستور داد کسی پیش از او بر عقبه بالا نرود، و خود حضرت با عمار و حذیفه رفتند، ناگاه دیدند منافقین در حالی که صورت‌های خود را پوشانده بودند، در بالای عقبه کمین کرده‌اند، و صدای آنها را شنیدند، منافقین اطراف شتر پیامبر ﷺ را احاطه کردند، رسول خدا ﷺ به شدت خشمگین شد و حذیفه به منافقین حمله کرد و با چوبی که در دست داشت بر شترهای آنها زد، آنها وقتی حذیفه را دیدند، گمان کردند توطئه آنها فاش شده و شناسایی شده‌اند، لذا با سرعت دور شده، فرار کردند، پیامبر ﷺ به حذیفه فرمود: این گروه را شناختی؟ عرض کرد خیر، چون صورت خود را پوشانده بودند، پیامبر ﷺ نام یکایک آنها را برشمرد و فرمود: این مطلب را پنهان دار و آنان را معرفی مکن، و لذا حذیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین و او را صاحب سر پیامبر ﷺ می‌گفتند.

پیامبر ﷺ پس از رسیدن به مدینه، تصمیم منافقین را برای اصحاب بازگو

کرد، از آن حضرت خواستند آن افراد را معرفی کند تا مجازاتشان کنند، پیامبر ﷺ فرمود: من دوست ندارم بگویند محمد اصحابش را می‌کشد، گفتند: اینها از اصحاب نیستند، فرمود: مگر تظاهر به اسلام نمی‌کنند؟

پس از آن پیامبر ﷺ در جمع مردم صحبت کرد و از حرفها و قصد منافقین خبر داد، منافقین (که در جمع بودند و گمان می‌کردند به طور کامل شناسایی شده‌اند) قسم یاد کردند که چنین مطلبی نگفته و چنین قصدی نداشته‌اند، خدای سبحان این آیه را نازل فرمود: ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾ (توبه/۷۴)؛ «به خدا سوگند می‌خورند که سخنان نادرست نگفته‌اند، در حالی که قطعاً سخنان کفرآمیز گفته‌اند، و پس از مسلمان شدن، کافر شدند و تصمیم گرفتند، ولی به آن نرسیدند».

حذیفه گوید: من مهار ناقه پیامبر ﷺ را در دست داشتم و عمار شتر را می‌راند، هنگامی که به عقبه رسیدیم، دوازده نفر نقاب دار، راه را بر ما بستند، پیامبر ﷺ بانگی بر آنها زد و آنها گریختند.

نیز نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: در میان اصحاب من دوازده نفر منافق هستند که هرگز داخل بهشت نشوند مگر این که شتر از سوراخ سوزن بگذرد.

نیز از حذیفه نقل است که گفت: من مرکب فلان و فلان را شناختم و در هر حال هرگاه کسی از دنیا می‌رفت، مردم منتظر می‌ماندند که حذیفه در تشییع جنازه و نماز بر او شرکت می‌کند یا خیر؟

ضمناً برخی گفته و نوشته‌اند داستان عقبه و منافقین در بازگشت پیامبر ﷺ از حجة الوداع بوده است.^۱

۱. داستان جنگ تبوک و کیفیت شروع و پایان آن، و داستان منافقین و لیله عقبه در بحار الانوار، ج ۲۱،

مباهله پیامبر ﷺ با مسیحیان

عده‌ای از بزرگان و دانشمندان مسیحی نجران، به منظور دیدن پیامبر اکرم ﷺ وارد مدینه منوره شدند و در حالی که لباس‌های بسیار زیبا و ابریشمی در برداشتند و انگشتر طلا در دستشان بود، خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و سلام کردند، آن حضرت جواب سلام آنان را نداد و با آنها حرف نزد. مسیحیان نزد بعضی از مسلمانان رفتند و گفتند: پیامبر شما، ما را دعوت به اسلام نموده ولی اکنون که آمده‌ایم جواب سلام ما را نمی‌دهد و با ما سخن نمی‌گوید.

مسیحیان را خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آوردند، آن حضرت فرمود: لباس‌های ابریشمی و انگشتر طلا را از خود دور کنید و پس از آن خدمت پیامبر ﷺ بروید. آنها چنین کردند و خدمت رسول خدا ﷺ رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام آنان را داد. حضرت در مورد آنها فرمود:

به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است، در مرتبه اول که مسیحیان [با لباس ابریشمی و با انگشتر طلا] نزد من آمدند، شیطان با آنان همراه بود و به این خاطر جواب سلام آنها را ندادم. در آن جلسه پرسش‌های بسیاری از رسول خدا ﷺ شد و پیامبر اکرم ﷺ پاسخ داد و سرانجام راجع به حضرت عیسی (علیه السلام) سؤال کردند و مناظره به طول انجامید و آنها در وادی لجاجت افتادند و پاسخ پیامبر اکرم ﷺ را نپذیرفتند، خداوند متعال این آیه را فرستاد: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ (آل عمران ۶۱). «هرگاه بعد از

علم و دانشی که [درباره مسیح] به تورسیده، [باز] کسانی با توبه محاجّه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را، شما هم زنان خود را، ما نفوس خود را، شما هم نفوس خود را، آن‌گاه مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

پس از نازل شدن آیه مزبور، قبول کردند که روز بعد مباحله کنند.^۱

عالم مسیحیان به همراهان خود گفت: فردا نگاه کنید، اگر محمد ﷺ با فرزندان و اهل بیتش آمد، از مباحله با او حذر کنید و اگر با اصحاب و پیروانش آمد از مباحله با او، ترسی به خود راه ندهید.

بامداد روز بعد، پیامبر اکرم ﷺ به خانه امیرالمؤمنین ﷺ رفت و دست امام حسن ﷺ را گرفت و امام حسین ﷺ را در آغوش و به سینه مبارکش چسباند و حضرت امیر ﷺ در پیش رو و حضرت زهرا ﷺ از پشت سر آن جناب حرکت کردند و برای مباحله از مدینه خارج شدند.

مسیحیان که در صدد بودند ببینند رسول خدا ﷺ برای مباحله، با چه کسانی خارج می‌شود، ناگاه مشاهده کردند که پیامبر ﷺ در حالی که يك كودك در آغوش دارد و دست يك كودك را نیز در دست گرفته و جوانی جلو و بانویی محجّه و با پوششی از نور پشت سر، و با کمال آرامش و وقار تشریف می‌آورند و پیامبر ﷺ به آنها سفارش می‌کند، که هر گاه من دعا کردم شما «آمین» بگویید. و جمعیت بسیاری از مردم نیز جمع شده و از فاصله دور تماشاگر این حادثه مهم شدند.

مسیحیان پرسیدند: اینها کیستند که با محمد ﷺ همراهند؟

۱. مباحله کردند: یعنی، یکدیگر را نفرین و لعنت کردند از واژه بهل.

در پاسخ گفتند: آن دو طفل که یکی را در آغوش گرفته و دست دیگری را در دست دارد، فرزندان دختر او می باشند، آن شخص که پیش روی او است پسر عمو و شوهر دختر او است، و آن بانوی محترمه دخترش فاطمه عليها السلام است که اینها عزیزترین خلق خدا نزد آن حضرت می باشند.^۱

پس از آن ملاحظه کردند که پیامبر ﷺ برای مباهله به دوزانو نشست و مهیای مباهله شد.

عالم مسیحیان همین که آن هیأت و افراد همراه پیامبر ﷺ را مشاهده کرد و آنان را شناخت سخت به وحشت افتاد و به همراهان خود گفت: اگر محمد صلی الله علیه و آله بر حق نبود جرأت نمی کرد چنین افرادی را که عزیزان او هستند برای مباهله همراه بیاورد و من چهره هایی می بینم که اگر از خدا بخواهند که کوهی را از جا برکنند و متلاشی کند، هرآینه آن را از جای برکنند و متلاشی کند و چنانچه مباهله کنند به سال نمی رسد که يك نفر مسیحی روی زمین باقی نخواهد ماند. لذا به مسیحیان که همراهش بودند گفت: مباهله نکنید که همه هلاک می شویم. سپس خدمت پیامبر ﷺ رسید و عرض کرد: «ای ابوالقاسم! از مباهله با ما درگذر و با ما مصالحه کن».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که رحمة للعالمین بود پذیرفت و مباهله و نفرین نکرد و قرار شد جزیه بدهند و شرایطی را رعایت نمایند.

۱. زحشری و فخر رازی و بیضاوی و بسیاری از علمای اهل سنت گواهی دادند به همین آیه مباهله که علی عليه السلام و فاطمه عليها السلام و فرزندان او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله از تمام انسان های روی زمین بهترند و این که حسنین عليهم السلام فرزندان پیامبرند به حکم «ابناءنا» و اینکه علی عليه السلام اشرف است از سایر انبیاء و از تمام صحابه، به حکم انفسنا. منتهی الآمال، وقایع سال دهم هجری، قصه مباهله.

بعد از چند روز دو نفر از همان بزرگان مسیحی به مدینه برگشتند و در خدمت پیامبر ﷺ مسلمان شدند.

یکی از مساجد متبرکه شرق مدینه مسجد مباحله است که نزد اهل سنت به «مسجد الاجابه» معروف است و گفته شده که پیامبر ﷺ برای مباحله در جای همین مسجد نشست.

عزل ابوبکر و نصب امیرالمؤمنین علی

پس از این که آیات اول سوره براءت (توبه) نازل شد پیامبر اکرم ﷺ ابوبکر را طلبید و آیات اول سوره براءت را به او داد تا به مکه برده و موسم حج برای مردم قرائت کند، ابوبکر چند منزل به سمت مکه رفت، جبرئیل نازل شد، و عرض کرد: ای پیامبر ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقْرُئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَإِيُودَى عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ. «خداوند متعال سلامت می‌رساند و می‌فرماید: از جانب تو [کسی این مأموریت را] انجام نمی‌دهد مگر خودت یا مردی که از خودت باشد.»

لذا پیامبر اکرم ﷺ امیرالمؤمنین علی را طلبید و او را مأمور به ابلاغ براءت نمود و فرمود: «برو هر جا به ابوبکر رسیدی آیات براءت را از او بگیری و خودت به مکه برو برای مشرکان قرائت کن.»

حضرت امیر علی را حرکت کرد و در بین راه به ابوبکر رسید، پیام رسول خدا ﷺ را به وی ابلاغ کرد و آیات را از او گرفت و به مکه رفت و روز عید قربان در حضور مردم آیات را تلاوت فرمود.

و در برخی روایات است که: «آن حضرت شمشیرش را از غلاف بیرون آورد و حرکت داد و خطاب به مردم، سه مطلب را ابلاغ کرد»: ۱. از این به بعد کسی برهنه طواف نمی‌کند.

۲. از این به بعد مشرک و بت پرست حج بجا نمی آورد.

۳ - مشرکانی که با رسول خدا ﷺ پیمان بسته اند پیمانشان تا پایان مدت تعیین شده برقرار است ولی آنان که با آن حضرت پیمان نبسته اند فقط چهار ماه مهلت دارند.^۱

۱. «بخاری» این موضوع را به طور سربسته . ولی با تصریح به این که پیامبر اکرم ﷺ مأموریت ابلاغ برائت را به شخص امیرالمؤمنین علی علیه السلام واگذار کرد و او را در پی فرستاد . در دو جا از کتابش نقل کرده است: یکی در «کتاب التفسیر» (سورة برائت، ص ۷۹۹، با دو سند، ح ۴۶۵۵ و ح ۴۶۵۶)، و دیگری در «کتاب الصلاة» (باب: ما یستمرن العورة، ص ۶۵، ح ۰۳۶۹).

روایتی را که بخاری در دو قسمت از کتابش با سه سند نقل کرده چنین است: حمید بن عبدالرحمن نقل کرده که، ابوهیره گفت: در آن سفر حج، ابوبکر مرا با کسانی فرستاد که بنا بود روز عید قربان در منی اعلان کنند، بعد از این سال، مشرک به حج نخواهد آمد و برهنه ای طواف نخواهد کرد. حمید بن عبدالرحمن (راوی خبر) گفت: سپس رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را در پی فرستاد و به وی امر کرد، برائت را اعلان کند، ابوهیره گفت: پس علی علیه السلام با ما در روز عید قربان به مردم اعلان کرد: بعد از این سال، مشرکان حج بجا نمی آورند و شخص برهنه ای طواف نخواهد کرد.

نکته قابل توجه این است که در هر سه روایتی که در «صحیح بخاری» آمده تصریح شده است که: پس از رفتن ابوبکر به سمت مکه، پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی علیه السلام را در پی فرستاد. «ثُمَّ أَرْدَفَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْلِي بْنَ أَبِيطَالِبٍ».

نیز در هر سه روایت تصریح شده که: پیامبر اکرم ﷺ امر فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام برائت را ابلاغ کند. «وَأَمَرُهُ أَنْ يُوَدِّنَ بِرَاءَةً» (روایات اهل تسنن را در باره این موضوع در کتاب «بهترین انسان بعد از پیامبر ﷺ» آورده ام)

ضمناً: تعجب از تعصب و عناد «بخاری» نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که چنین موضوع مهم و تاریخی را به طور مستقل و در بانی جدا عنوان نکرده و روایات آن را لابلای روایات دیگر پنهان کرده است!!
یادآور می شوم که بسیاری از بزرگان اهل تسنن این موضوع را به همان گونه که در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده، نقل کرده اند.

در «المیزان» فرموده است: ۱- در برخی از روایات که اهل تسنن نقل کرده اند آمده است: «ابوبکر با جزع و ناراحتی برگشت و ترس آن داشت که آیه ای در مذمت او نازل شده باشد و پیامبر ﷺ فرمود: علت

حجة الوداع

در سال دهم هجرت، خداوند سبحان این آیه را نازل فرمود: ﴿وَإِذْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾ (حج/۲۷). «و مردم را دعوت به حج کن تا پیاده و سواره بر مرکبهای لاغراز راه دور به سوی تو بیایند.» بعد از نزول این آیه مبارکه، پیامبر ﷺ دستور داد مردم را آگاه کنند، و به عموم مسلمانان خبر دهند که پیامبر ﷺ در این سال به حج می رود. پس از انتشار این خبر، مردم مدینه، و اعراب چادر نشین اطراف مدینه، مہیای سفر حج شدند. همچنین به همه شهرها و جاهایی که مسلمان شده بودند، نامه نوشته و اطلاع دادند که در این سال پیامبر ﷺ حج بجا می آورد و هر کس می تواند، در حج امسال شرکت کند. در پی انتشار این خبر، جمع کثیری در مدینه حاضر شدند.

پیامبر اکرم ﷺ در بیست و پنجم ذیقعدة سال دهم هجرت، به قصد انجام حج از مدینه خارج شد و جمع کثیری همراه حضرت حرکت کردند. و مسلمانان

این که علی عليه السلام را فرستادم و تو را از این مأموریت عزل کردم، امر خداوند متعال بود و پس از نزول جبرئیل، علی عليه السلام را فرستادم و این قضیه واقع شد.»

در «المیزان» پس از نقل روایات از کتب اهل تسنن فرموده است: «اهل تسنن به شدت در زحمت افتاده و در پاسخ این امور درمانده اند. که شیعه به این قضیه استدلال می کند بر برتری علی بن ابی طالب عليه السلام بر دیگران و لیاقت آن حضرت به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و عدم لیاقت ابوبکر برای خلافت و حتی برای انجام این مأموریت و تصریح به این که این عزل و نصب به امر مستقیم خداوند سبحان صورت گرفته و این که در خلافت و مأموریت، ملاک لیاقت و صلاحیت است نه سنّ و کهنولت و این که کار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را یا باید خودش انجام دهد یا مردی از خودش و تعیین علی بن ابی طالب عليه السلام به عنوان این که وی از خودش می باشد و نه عباس و نه سایر وابستگان «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقْرُتُكَ أَلْسَلَامَ وَيَقُولُ لَا يُوَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ» و غیر اینها از آنچه از این قضیه استفاده می شود] و خلاصه از این امور جوابی ندارند.

در این سفر تابع پیامبر ﷺ بودند و نگاه می‌کردند اعمال حج را آن گونه که رسول خدا ﷺ بجا می‌آورد، به جا آورند، و آنچه دستور می‌دهد اطاعت کنند. پیامبر اکرم ﷺ در ذوالحلیفه - مسجد شجره - نماز ظهر و عصر را ادا کرد، و نیت حج نمود و آداب محرم شدن و مستحبات آن را بجا آورد و تلبیه گفت، و کیفیت محرم شدن و تلبیه گفتن را به شرحی که در مناسک حج آمده است. به مسلمانان آموخت. و صد شتر برای قربانی با خود سوق داد و روز چهارم ذی حجه وارد مکه شد و اعمال را انجام داد.

از سویی حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام که از جانب یمن متوجه حج گردیده بود، داخل مکه شد و خدمت پیامبر رسید، حضرت رسول ﷺ از وی پرسید به چه نیت احرام حج بسته‌ای؟ عرض کرد: نیت کردم «احرام می‌بندم مانند احرام رسول خدا ﷺ» پیامبر فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من، و تودر قربانی شریک من هستی.

روز هشتم ذیحجه پیامبر ﷺ دستور داد مسلمانان که مُحَلَّ شده بودند، مجدداً محرم شوند و پس از تلبیه به سمت منی و عرفات حرکت کردند. پیامبر ﷺ در روز عید قربان صد شتر قربانی کرد، شصت و شش شتر از صد شتر را برای خود نحر و قربانی فرمود و سی و چهار شتر دیگر را برای حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام و در عرفات و منی خطبه مفصلی خواند و مسلمانان را موعظه فرمود، و طبق روایات صحیح که شیخ مفید رحمته الله و دیگران نقل کرده‌اند، وقتی رسول خدا ﷺ از اعمال حج فارغ شد، متوجه مدینه گردید و مسلمانان که حدود صد و بیست هزار نفر بودند، همراه حضرت حرکت کردند.

جریان غدیر خم

پس از پایان حج، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و همراهان ایشان راه مدینه را در پیش گرفتند، وقتی به سرزمین «غدیر خم» رسیدند، جبرئیل امین نازل شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان توقف داد و از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به همراهان دستور توقف داده شد، کاروانیان از توقف ناگهانی در منطقه گرم و بی آب و گیاه شگفت زده شدند و با خود گفتند: حتماً از جانب خدا فرمان مهمی رسیده است، در این هنگام این آیه نازل گردید: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (مائده/۶۷) «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده است کاملاً [به مردم] برسان و اگر انجام ندهی رسالت او را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را از [خطرات احتمالی] مردم نگاه می دارد، و خداوند جمعیت کافران [لجوج] را هدایت نمی کند.»

مؤذن مردم را به نماز ظهر دعوت کرد، پس از نماز ظهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه مردم را برای شنیدن پیام الهی فراخواند و منبری از جهاز شتران ترتیب داده شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فراز آن قرار گرفت و بعد از حمد و سپاس پروردگار به مردم فرمود: «من به همین زودی از میان شما می روم، من مسؤولم شما هم مسؤول هستید... [تا آن که فرمود] اکنون بنگرید با این دو چیز گرانقدر که در میان شما به یادگار می گذارم چه خواهید کرد.»

از میان جمعیت يك نفر صدا زد، کدام دو چیز گرانقدر یا رسول الله؟ حضرت فرمود: «ثقل اکبر کتاب خدا که يك سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شما است، دست از آن برندارید تا گمراه نشوید، اما دومین یادگار گرانقدر من، خاندانم می باشند خداوند لطیف خبیر به من خبر

داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا در بهشت به من پیوندند، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد.»

ناگهان مردم دیدند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اطراف خود نگاه کرد و همین که چشمش به علی علیه السلام افتاد دست او را گرفت و بلند کرد، آن چنان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند، در این جا رسول اکرم صلی الله علیه و آله با صدای بلند و رسا فرمود: «چه کس از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آنان سزاوارتر است؟»

گفتند: خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله داناترند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا مولا و رهبر من است و من مولا و رهبر مؤمنانم [سپس فرمود:] «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولا و رهبر او هستم علی علیه السلام مولا و رهبر او است.» [و این سخن را سه یا چهار مرتبه تکرار کرد. بعد فرمود:] «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهِ وَ أَبْغَضْ مَنْ أَبْغَضَهُ وَ أَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ اْدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ.» «خداوندا! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار، دوست بدار هر کس او را دوست دارد و دشمن بدار آن کس که با او دشمنی کند، یارانش را یاری کن، کسانی را که یاری اش نکنند یاری شان مکن و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن.»

خطبه حضرت که به پایان رسید این آیه نازل گردید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده/ ۳). «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین [جاودان] برایتان پذیرفتم.»

در این هنگام مردم را شور و غوغایی فراگرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود خیمه ای

در مقابل خیمه آن حضرت نصب کنند و دستور داد حضرت امیر علیه السلام در آن بنشیند و مسلمانان گروه گروه بروند و این منصب را به آن جناب تبریک بگویند و او را امیرالمؤمنین بخوانند، و مسلمانان امر پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت نمودند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به همسران خود و زنان مسلمانان امر فرمود تا آنها نیز مانند مردها عمل کنند، ایشان هم امر آن حضرت را اطاعت کرده این منصب را به امیرالمؤمنین علیه السلام تبریک گفتند و آن جناب را امیرالمؤمنین خواندند، در این موقع ابوبکر و عمر نیز در حضور مردم آن حضرت علیه السلام را مخاطب قرار داده گفتند: «بَخِّ بِخِّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»؛ آفرین، آفرین بر تو باد، ای فرزند ابوطالب تو مولا و رهبر من و تمام مردان و زنان شدی.^۱

نیز در پایان خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله، حسان بن ثابت با کسب اجازه از رسول خدا صلی الله علیه و آله اشعاری سرود که یکی از آنها این است:

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَ هَادِياً
«پس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: ای علی به پا خیز، همانا من پسندیدم که بعد از من تو امام و هادی و رهبر باشی».

این بود خلاصه ای از حدیث غدیر خم که علاوه بر علمای شیعه جمع کثیری از اهل تسنن نیز آن را در کتب خود نقل کرده اند.

از جمله حافظ ابو سعید سجستانی، ابو نعیم اصفهانی، ابوالحسن واحدی نیشابوری، ابن عساکر شافعی، فخر رازی، حموینی، ابن صباغ مالکی، جلال الدین سیوطی، آلوسی، قندوزی، بدرالدین حنفی، شیخ محمد عبده

۱. کشف الغمة، ج ۱، ذکر حجة الوداع، ص ۲۳۷.

مصری و جمع کثیری دیگر (به الغدير علامه امینی رحمۃ اللہ علیہ مراجعه شود).

لازم به یادآوری است که این دانشمندان سنی با این که خود حدیث غدیر را نقل کرده اند اما یا از جهت ترس و محیط و موقعیت خویش و یا از جهت تعصب، حدیث را توجیه و یا کم اهمیت جلوه داده و از آن گذشته اند. **حَشَرُهُمُ اللَّهُ مَعَ أَوْلِيَائِهِمْ وَ حَشَرْنَا مَعَ أَوْلِيَائِنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**

در عین حال چنانچه حدیث غدیر را هم توجیه و نادیده بگیرند اما حدیث اولین روز دعوت علنی رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و حدیث ثقلین و حدیث سفینه و احادیث دیگری که درباره امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیہم السلام که خودشان نقل کرده اند، همه بر آنان حجت است و با توجه به کثرت این احادیث و تواتر آنها قابل توجیه و تأویل و چشم پوشی نیست. **﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾** (انفال/۴۲).

کیست شایسته او رنگ خلافت جز او کز همه برتر و داناتر و شایسته تر است پشت اسلام ز بازوی علی گشت قوی نخل توحید ز شمشیر علی بارور است سربه محراب پی بندگی آورد فرود کی ز شمشیر جفا شیر خدا را حذر است ز ادب چهره بر آن قبله حاجات بنه که شهان را چو گدا بردر آن خاک سراسر است

تقاضای نزول عذاب: هنگامی که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در روز «غدیر خم» علی علیه السلام را به خلافت نصب کرد، چیزی نگذشت که این خبر در بلاد و شهرها منتشر شد «نعمان بن حارث فہری» خدمت پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آمد و عرض کرد: به ما دستور دادی به یگانگی خدا و این که تو فرستاده او هستی شهادت دهیم، ما شهادت دادیم، سپس دستور به جهاد و حج و روزه و نماز و زکات دادی، ما همه این ها را نیز پذیرفتیم، اما به این ها راضی نشدی تا این که این جوان (اشاره به علی علیه السلام) را

به جانشینی خود منصوب کردی، و گفتی: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ»، آیا این سخنی است از ناحیه خودت یا از سوی خدا؟! پیامبر ﷺ فرمود: «قسم به خدایی که معبودی جز او نیست این از ناحیه خدا است.»

«نعمان» روی برگرداند، در حالی که می‌گفت: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ.» «خداوند! اگر این سخن از جانب تو و حق است، سنگی از آسمان بر ما بباران!»

این جا بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و او را به هلاکت رساند و در همین مورد آیه ﴿سَأَلُوكَ بِعَذَابٍ وَّاقِعٍ﴾ (معارج ۱). نازل گشت.^۱

غدير خم و حديث ثقلين به نقل از اهل تسنن

ابن جوزی حنفی نقل کرده که: ابوحامد غزالی در کتاب (سرالعالمین) روایت کرده است که در روز غدیر خم پیامبر ﷺ در باره علی علیه السلام گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَخٍ بَخٍ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.» «هر کس من مولای او هستم علی مولای او است. پس عمر بن خطاب گفت: به به آفرین بر تو ای ابوالحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمن هستی.» [سپس غزالی گفته است] این سخن عمر و اعتراف او در آن روز تسلیم و رضایت و تحکیم است، اما بعد از آن اقرار و به به، گفتن، هوای نفس غلبه کرد، و حب ریاست و به دست گرفتن قدرت و لشکر و فتح شهرها و امر خلافت، و ادار کردن جریان غدیر خم را پشت سر اندازند و آن را به بهای اندکی فروختند و بد معامله ای انجام دادند. ﴿فَبَدَّوْهُ وَرَاءَ

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۵۲، به نقل از امام صادق علیه السلام و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۰.

ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّسَ مَا يَشْتَرُونَ» (آل عمران، آیه ۷۵) .

سپس ابن جوزی از قول غزالی چنین نقل کرده است: «قَالَ وَلَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ قَبْلَ وَفَاتِهِ بَيَّسِيرًا تُؤْنِي بِدَوَاةٍ وَبَيَاضٍ لَأَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَخْتَلِفُوا فِيهِ بَعْدِي فَقَالَ عُمَرُ دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لِيَهْجُرَ». هنگامی که رحلت پیامبر ﷺ رسید، کمی پیش از وفاتش فرمود: دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان نامه ای بنویسم که بعد از من در این امر اختلاف نکنید، پس عمر گفت: این مرد را واگذارید، همانا او یاهو و هذیان می گوید.^۱

نیز در موسم حج سال ۱۴۲۵ هجری قمری، برابر ۱۳۸۳ هجری شمسی در مکه معظمه به يك دوره كتاب نه جزئی در شش جلد دست یافتیم به نام «معجم فقه السلف عتره و صحابه و تابعین» تألیف: محمد المنتصر الکتانی، استاد جامعه ام القری، مرکز جهانی تعلیم اسلامی مکه مکرمه، که در سال ۱۴۱۰ هجری قمری، در «جامعه ام القری» المركز العالمی للتعلیم الاسلامی، مکه المکرمة، چاپ شده است.

ابتدای هر نه جزء و روی تمام مجلدات آن: «فقه عترت» مقدم بر «فقه صحابه و تابعین» نوشته شده است.

در مقدمه جلد اول آن (ص ۴) نیز ابتدا به تعریف «فقه عترت» و امتیاز آن از «فقه صحابه و تابعین» پرداخته و نوشته است:

فقه عترت: فقه عترت، غیر از فقه صحابه و تابعین است و فقه عترت ممتاز است به فقه مادر و پدر و حمل و ولادت و شیر دادن و از شیر گرفتن و دوران سرپرستی و تربیت اطفال، چه پسر یا دختر و تعلیم آنها تا بزرگ و صالح شدن و

۱. تذکره الخواص، ابن جوزی حنفی، ص ۶۲.

هم خود صالح باشند و هم جامعه را به صلاح آورند.

در فقه عترت، فقه فاطمه دختر رسول الله [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] می باشد و قضایای آن انگشت شمار است (روایات آن حضرت بسیار کم است). و فقه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [عَلَيْهِ السَّلَام] می باشد و فقه آن حضرت ممکن است در یک کتاب بزرگ جمع آوری شود، و همچنین در فقه عترت، فقه حسن بن علی و امام حسین بن علی [عَلَيْهِمَا السَّلَام] و محمد بن حنفیه فرزند علی بن ابی طالب [عَلَيْهِ السَّلَام] و عبدالله نوه حسن بن علی [عَلَيْهِ السَّلَام] و امام زین العابدین فرزند حسین بن علی و امام محمد باقر فرزند زین العابدین و امام جعفر صادق فرزند محمد باقر [عَلَيْهِمَا السَّلَام] تا اینکه نوشته است:

وَالظَّفَرُ بِفَقْهِ الْعِتْرَةِ ظَفَرٌ بِالْعِلْمِ وَالْهُدَى، وَالْأَمَانُ مِنَ الضَّلَالِ، وَبِكِتَابِ اللَّهِ مُقْتَرِنًا بِالْهُدَايَةِ وَالْأَمَانِ حَتَّى دُخُولِ الْجَنَّةِ.

دست یابی به فقه عترت، دست یابی به علم و هدایت است.

دست یابی به فقه عترت، در امان ماندن از ضلالت و گمراهی است.

دست یابی به فقه عترت، دست یابی به کتاب خدا همراه با هدایت و امان

است تا داخل شدن در بهشت.^۱

۱ وَقَدْ خَظَبَ بِذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ حَجَّةِ الْودَاعِ بَعْرَةَ. فِي مَائَةِ أَلْفٍ مِنَ الصَّحَابَةِ أَوْ يَزِيدُونَ. قَالَ جَابِرٌ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْودَاعِ يَوْمَ عَرَفَةَ وَهُوَ عَلَى نَاقَتِهِ الْقُصْوَاءِ يُخْطَبُ، فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي آلَ بَيْتِي، وَقَالَ ابْنُ أَرْقَمٍ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ، وَهُوَ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ فَأَنْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا؟

رواهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الصَّحَابَةِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ، وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ، وَزَيْدُ بْنُ أَرْقَمٍ، وَجَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ،

رسول خدا ﷺ در حجة الوداع، در صحرای عرفات در جمع صد و بیست هزار نفر از صحابه یا بیشتر، درباره تمسک به قرآن و اهل بیت خطابه ایراد کرد. جابر بن عبدالله گفت: دیدم رسول خدا ﷺ، در حجة الوداع در حالی که بر شترش «قصوا» سوار بود، خطبه خواند، شنیدم که فرمود: من در میان شما بجا می‌گذارم آنچه را که اگر آن را اخذ کنید، هرگز گمراه نشوید، [و آن] کتاب خدا و عترتم می‌باشد.

زید بن ارقم نیز گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: در میان شما بجا می‌گذارم آنچه را که اگر به آن تمسک جوید، هرگز بعد از من گمراه نشوید، یکی از آنها اعظم از دیگری است و آن کتاب خدا است، و آن ریشمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترتم (اهل بیت)، که هرگز این دو از هم جدا نشوند تا نزد حوض بر من وارد شوند، پس ببینید بعد از من با آنها چگونه رفتار می‌کنید.

این روایت را جمعی از صحابه بازگو کرده‌اند [مانند] علی بن ابی طالب رضی الله عنه، زید بن ثابت، زید بن ارقم، جابر بن عبدالله، ابوهریره، ابوسعید خدری و حذیفه بن الیمان.

این روایت را ترمذی و احمد و بزاز و طبرانی، در کتابهایشان آورده‌اند. مؤلف آن کتاب، پس از تعریف «فقه عترت» و دلیل و ارزش و اهمیت آن به تعریف «فقه صحابه» و «فقه تابعین» پرداخته است ولی هیچ دلیلی براعتبار و حجیت فقه آنها از قول رسول خدا ﷺ ارائه نکرده و هیچ امتیاز و خصوصیتی

و أَبُو هُرَيْرَةَ، وَ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ، وَ حَذِيفَةُ ابْنِ الْيَمَانِ، أَخْرَجَهُ عَنْهُمْ التِّرْمِذِيُّ فِي السُّنَنِ وَ أَحْمَدُ. قَالَ الْهَيْثَمِيُّ: وَ أَسْنَدُهُ جَيِّدٌ. وَ الْبَزَّازُ فِي مُسْتَدْرِكِهِمَا، وَ الطَّبْرَانِيُّ فِي مُعْجَمَيْهِ: الْكَبِيرُ وَ الْأَوْسَطُ. (ابن الاثیر: جامع الأصول: ۱ / ۱۸۷ و الهیثمی: مجمع الزوائد: ۹ / ۱۶۲)

برای آنها نیاورده است، چون نه دلیلی از قول رسول خدا ﷺ وجود دارد، نه امتیازی برای فقه غیر عترت سراغ دارند. تنها دلیلی که آورده این است که: رسول خدا ﷺ به لغت و زبان صحابه سخن گفته و صحابه مطالب آن حضرت را می فهمیدند و یاد گرفتند و به تابعین [نسل بعد] آموختند.

حدیث ثقلین در «سنن ترمذی»: محمد بن عیسی ترمذی (متولد سال ۲۰۹ هـ.ق، و متوفای سال ۲۷۹ هـ.ق، از بزرگان اهل تسنن و صاحب یکی از صحاح ششگانه آنها، به نام «سنن ترمذی»)، در ضمن مناقب اهل بیت ﷺ با سند، از زید بن ارقم نقل کرده که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَاَنْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا»^۱

حدیث ثقلین به نقل از «نسائی»: «ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب نسائي» - متولد سال ۲۱۵ و متوفای سال ۳۰۳ هـ.ق، از محدثین مشهور و صاحب یکی از صحاح ششگانه اهل سنت در کتاب ارزشمند خود «خصائص امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه» (ص ۲۱)^۲ حدیث ثقلین را همانند سنن ترمذی نقل کرده است.

۱. سنن الترمذی، ۵ / ۳۲۸، باب مناقب اهل بیت النبی ﷺ من ابواب المناقب، ح ۳۸۷۶.

۲. این کتاب در مصر، مطبعة تقدم قاهره، چاپ شده و در ایران با مقدمه مرحوم آیت الله مرعشی-نجفی رحمه الله، در تهران، چاپخانه «کانون انتشارات شریعت» افست شده است.

زنان پیامبر ﷺ از اهل بیت نیستند

مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری - متولد سال ۲۰۴ هـ.ق و متوفای سال ۲۶۱ هـ.ق - از بزرگان اهل سنت و صاحب یکی از صحاح ششگانه آنها به نام «صحیح مسلم» که بعد از صحیح بخاری، معتبرترین کتاب اهل تسنن است، در صحیح خود، در باب فضائل حضرت امیرالمؤمنین علیؑ، حدیث ثقلین را از زید بن ارقم نقل کرده تا آنکه گفته است: «از زید پرسیدند: اهل بیت پیامبر که درباره آنها این همه اهمیت داده و توصیه و سفارش نموده است چه کسانی هستند؟ آیا همسران او از اهل بیتش محسوب می‌شوند؟ گفت: نه، سوگند به خدا، زن مدّتی با مرد است، سپس او را طلاق می‌دهد، زن برمی‌گردد به خانه پدر و فامیلش. اهل بیت پیامبر ﷺ اصل آن حضرت و رگ و ریشه او هستند، آنان کسانی هستند که از صدقه محرومند.^۱

۱. زید بن ارقم... قال: قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمًا فِينَا خَطِيبًا. بِمَاءٍ يَدْعَى حُتَّابِينَ مَكَّةَ وَ الْمَدِينَةَ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، وَ وَعَظَ وَ ذَكَرَ. ثُمَّ قَالَ: «أَمَّا بَعْدُ أَلَا أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يَوْشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولُ رَبِّي فَأُجِيبَ، وَ أَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ: أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَ التَّوْرُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ. وَ اسْتَمْسِكُوا بِهِ» فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ رَغَّبَ فِيهِ. ثُمَّ قَالَ: «وَ أَهْلُ بَيْتِي. أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي، أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي، أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي». فَقَالَ لَهُ حَصِينٌ: وَ مَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ يَا زَيْدُ؟ أَلَيْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، قَالَ: أَهْلُ بَيْتِهِ مَنْ حُرِّمَ الصَّدَقَةُ بَعْدَهُ. قَالَ: وَ مَنْ هُمْ؟ قَالَ: هُمْ آلُ عَلِيٍّ، وَ آلُ عَقِيلٍ، وَ آلُ جَعْفَرٍ وَ آلُ عَبَّاسٍ. قَالَ: كُلُّ هَؤُلَاءِ حُرِّمَ الصَّدَقَةُ؟ قَالَ نَعَمْ... إِلَى أَنْ قَالَ: لَا وَ أَيْمُ اللَّهِ، إِنَّ الْمَرْأَةَ تَكُونُ مَعَ الرَّجُلِ أَلْعَصْرَمَيْنِ الدَّهْرَ ثُمَّ يَطْلُقُهَا فَتَرْجِعُ إِلَى آيِبِهَا وَ قَوْمِهَا، أَهْلُ بَيْتِهِ أَضْلُهُ وَ عَصَبَتُهُ الَّذِينَ حُرِّمُوا الصَّدَقَةُ بَعْدَهُ. (صحیح مسلم، باب فضائل امیرالمؤمنین علیؑ، حدیث ۲۴۰۸، چاپ «دار الاحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۴۲۰ هجری، الطبعة الاولى».)

مؤلف: توضیح بیشتر در کتاب «امام علیؑ امیرالمؤمنین علیؑ حقاً» و کتاب «چهارده معصوم» و سایر کتابهایم آمده است.

روزهای آخر عمر پیامبر اکرم ﷺ و تجهیز لشکر

پیامبر اکرم ﷺ در روزهای آخر عمر مبارکش، برای این که پس از رحلتش، در امر امامت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مخالفت نکنند، لشکری به فرماندهی اسامه بن زید تجهیز کرد و دستور داد برای جنگ به سوی «مؤته» حرکت کنند، و امر فرمود گروهی از سران مهاجر و انصار، از جمله ابوبکر و عمرو ابوعبیده و سعد بن عباد، با لشکر اسامه به سوی مؤته بروند و دستور اکید فرمود که مسلمانان از لشکر اسامه تخلف نکنند، و آن حضرت پرچم جنگ را با دست مبارک خود بست و به دست اسامه داد و دستور داد لشکر خود را از مدینه حرکت دهد و در (حدود) دو کیلومتری مدینه بماند تا مسلمانان به طور کامل در آن جا اجتماع کنند و به سوی مؤته حرکت کنند.

اسامه با عده ای از مسلمانان حرکت و از مدینه خارج شدند، و در همان روزها بیماری پیامبر اکرم ﷺ شدت یافت و آنان که در مدینه بودند به عیادت آن حضرت می آمدند و باز رسول خدا ﷺ ایشان را نصیحت کرد و از تخلف از لشکر اسامه بر حذر داشت و همچنان درباره عترت و خاندانش سفارش فرمود.

در یکی از روزها که با حال بیماری برای نماز به مسجد رفت چشمش به

ابوبکر و عمر افتاد، از آنان سؤال کرد چرا با اسامه نرفته اید؟

ابوبکر گفت: من در لشکر اسامه بودم برگشتم که از حال شما با خبر شوم!

عمر نیز گفت: من برای این نرفتم که دوست نداشتم حال شما را از کسانی که از مدینه بیرون می آیند پرسم، بلکه خواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم!

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: به لشکر اسامه بپیوندید و فرمایش خود را سه مرتبه تکرار کرد.

حدیث قلم و دوات

پیامبر اکرم ﷺ در بستری بیماری و در روزهای آخر عمر مبارک خود، در حالی که جمعی از اصحاب نزد آن حضرت بودند، فرمود: «قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید»، ولی عمر بن خطاب - که در جمع حاضران بود - گفت: «دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لَيَهْجُرَ؛ این مرد را واگذارید، همانا او به طور یقین هذیان و یاوه می گوید».^۱

عمر با این سخن بیجا و نابخردانه، القاء شبهه کرد و با نسبت دادن - العیاذ بالله - هذیان گویی به پیامبر ﷺ، مانع نوشتن نامه شد.^۲ و سرانجام پیامبر ﷺ از نوشتن نامه صرف نظر کرد و فرمود: «قُومُوا عَنِّي؛ برخیزید از نزد من بروید».^۳

۱. ابن جوزی حنفی در تذکرة الخواص، ص ۶۲ نقل کرده است که: پیامبر ﷺ قبل از وفاتش فرمود: قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که بعد از من اختلاف نکنید، «فقال عمر: دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لَيَهْجُرَ» پس عمر گفت: واگذارید این مرد را، همانا او به طور حتم! هذیان و یاوه می گوید.

۲. شرح کامل این جریان را در کتاب «نامه ای که نوشته نشد» آورده ام.

۳. حدیث قلم و دوات در کتاب «صحیح بخاری» که از صحیح ترین کتب اهل تسنن است، در هفت مورد با کمی اختلاف، آمده است:

۱. در کتاب «العلم» باب کتابة العلم، ص ۲۵، ح ۱۱۴ با جمله: قال عمر: إن النبی ﷺ غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا، فاختلفوا... آمده است.

۲. در کتاب «الجهاد و السیر» (باب جوائز الوفاء، ص ۵۰۴، ح ۳۰۵۳) آمده است. در این روایت است که: «ابن عباس زیاد گریه کرد به طوری که ریگ ها از اشک چشم او ترشد» نیز در این روایت است که حاضرین با هم نزاع کردند: «فتنازعوا».

۳. در کتاب «الحزبية و المواعدة» (باب اخراج اليهود، ص ۵۲۷، ح ۳۱۶۸) آمده و این روایت شبیه روایت قبل است.

۴. در کتاب «المغازی» (باب مرض النبی ﷺ و وفاته، ص ۷۵۴، ح ۴۴۳۱) آمده است این روایت و روایت دوم با کمی اختلاف نقل شده است.

در این جا تنها به گفته يك نفر از بزرگان اهل تسنن اکتفا می‌کنم:

۵. در کتاب «المغازی» (باب مرض النبی ﷺ وسلم و وفاته، ص ۷۵۴، ح ۴۴۳۲) آمده و شبیه روایت دوم است.

۶. در کتاب «المرض» (باب قول المریض، قوموا عتی ص ۱۰۰۴، ح ۵۶۶۹) آمده و در این روایت است که: «لَمَّا خَضِرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوْا بَعْدَهُ» فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حُسْبُنَا كِتَابَ اللَّهِ فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ فَاخْتَصَمُوا...»

۷. در کتاب «الاعتصام بالكتاب و السنة» (باب كراهة الاختلاف، ص ۱۲۶۶، ح ۷۳۶۶)، این روایت را نقل کرده.

در اینجا از باب نمونه یکی از آن روایات را از صحیح بخاری می‌آورم.

ابن عباس گفت: وقتی رسول الله ﷺ در حال احتضار بود، و در خانه [آن حضرت] مردانی بودند و در میان آنها عمر بن الخطاب نیز حضور داشت، رسول الله ﷺ فرمود: بیایید بنویسم برای شما نوشته‌ای که بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد بر رسول الله ﷺ غلبه کرده و نزد شما قرآن هست، پس کتاب خدا ما را کفایت می‌کند، و کسانی که در خانه بودند به اختلاف پرداختند، با هم خصومت و دشمنی کردند، پس برخی می‌گفتند: بیاورید تا رسول الله ﷺ کتابی بنویسد، که بعد از آن گمراه نشوید، و برخی حرف عمر را می‌زدند، وقتی همه و سرو صدا را زیاد کردند و نزد آن حضرت به اختلاف پرداختند، رسول الله ﷺ فرمود: «از نزد من برخیزید» عبید الله [راوی حدیث] گوید: بعدها ابن عباس می‌گفت: به درستی که مصیبت و همه مصیبت‌ها آن است که حائل شد بین رسول الله ﷺ و بین این که برای آنها آن نوشته را بنویسد از جهت اختلاف آنها و همه و سرو صدای آنها.

عن ابن عباس قال: «لَمَّا خَضِرَ النَّبِيُّ ﷺ وَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ فِيهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَالَ: «هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لِّنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهُ» قَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ، فَحُسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. وَ اخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ. اخْتَصَمُوا، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرِّبُوا يَكْتُبْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كِتَابًا لِّنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ مَا قَالَ عُمَرُ، فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْظَ وَ الْاِخْتِلَافَ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: «قُومُوا عَتَى» قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: إِنَّ الزَّيْةَ كُلَّ الزَّيْةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ بَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ مِنْ اِخْتِلَافِهِمْ وَ لَعَطِهِمْ.» (صحیح بخاری، کتاب الاعتصام بالكتاب و السنة، باب كراهية الاختلاف، ص ۱۲۶۶، ح ۷۳۶۶)

مؤلف: این روایات در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن است که در مقدمه آن نوشته‌اند: صحیح بخاری بعد از کتاب الله اجل کتب اسلام است «هو اجل کتب الاسلام بعد کتاب الله اطلاقاً و اعظمها شأنًا». توضیح و شرح این روایت را در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام.

قطب‌الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب «کشف‌الغیوب» گوید: «این امر مسلم است که راه را بی‌راهنما نتوان پیمود و تعجب می‌کنم از کلام خلیفه عمر بن خطاب رضی الله عنه که گفته: «چون قرآن در میان ما هست به راهنما احتیاجی نیست». این کلام مانند کلام آن کس ماند که گوید: چون «کُتِبَ طَبٌّ» در دست ما هست احتیاجی به طبیب نمی‌باشد». بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است، چه آن که هر کس نتواند از کتب طب سردرآورد قطعاً باید رجوع کند به طبیبی که عالم به آن علم است. همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند به فکر خود از آن بهره‌برداری کند و ناچار باید به آن کسانی که عالم به علم قرآن‌اند رجوع کند، چنان که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ﴾ (نساء/۸۳) «و چنانچه آن را (آن خبر و مطلب را) به پیامبر و رهبران خود - که قدرت فهم کافی دارند - بازگردانند از باطن و حقیقت آن آگاه خواهند شد». و کتاب حقیقی سینه اهل علم است چنان که خداوند فرماید: ﴿إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ﴾ (عنکبوت/۱۰). «همانا ما با شما بودیم، آیا خداوند به آنچه در سینه‌های مردم دنیا است، آگاه‌تر نیست؟!» به همین جهت حضرت علی کرم الله وجهه فرمود: **أَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ وَ هَذَا هُوَ الصَّامِتُ**. «من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت است.^۱»

آخرین موعظه پیامبر ﷺ

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آخر عمر خود، شبی به گورستان بقیع رفتند و برای

۱. نقل از کتاب «شب‌های پیشاور»، ص ۶۶۷.

خفتگان بقیع استغفار کردند. پس از آن به اصحاب فرمودند: «جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می کرد و امسال دوبار عرضه کرد، فکر می کنم این بدان جهت است که مرگ من نزدیک است. روز بعد به منبر رفتند و اعلام کردند که موقع مرگ من فرا رسیده است. هر کس که به او وعده ای داده ام بیاید تا انجام دهم و هر کس از من طلبی دارد بیاید تا ادا کنم. آنگاه فرمودند: «ای مردم میان هیچ کس و خدا خویشاوندی یا چیزی که خیری به او برساند یا شری از او دفع کند وجود ندارد جز عمل. همانا کسی ادعا و آرزو نکند که غیر از عمل، چیزی به حالش نفع می رساند. قسم به کسی که مرا مبعوث کرد، نجات نمی بخشد مگر عمل همراه با رحمت پروردگار، من نیز اگر عصیان کرده بودم سقوط کرده بودم. خدایا شاهد باش که رسالت خود را ابلاغ کردم.» «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ نَسَبٌ وَلَا أَمْرٌ يُؤْتِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يُضَرِّفُ عَنْهُ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ أَلَا لَإِيْدَعِينَ مُدْعٍ وَلَا يَتَمَنَّيْنَ مُتَمَنَّيٍّ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَا يَنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ»^۱

پیامبر ﷺ خود را در معرض قصاص قرار داد

شیخ صدوق رحمته الله در باب رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بستری بیماری قرار گرفت، به بلال فرمود: مردم را بخواه که در مسجد جمع شوند.

چون جمع شدند، حضرت در حالی که عمامه بر سر مبارک بسته بود، وارد مسجد شد و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای اصحاب!

۱. شرح ابن ابی الحدید، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۸۶۳ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۷.

چگونه پیامبری بودم؟ آیا خود جهاد نکردم؟ آیا دندان مرا نشکستید؟ آیا به پیشانی من سنگ نزدید؟ آیا بر روی من خون جاری نکردید تا آن که ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل سختی‌ها نشدم؟ آیا...؟ آیا...؟

صحابه گفتند: آری یا رسول الله ﷺ به تحقیق که برای خدا شکیبا بودی و از بدبها نهی کننده بودی، خدا تو را به بهترین پاداش‌ها، پاداش دهد.

حضرت فرمود: حق تعالی حکم کرده و سوگند یاد کرده است که از ظلم ظالم نگذرد، پس شما را به خدا سوگند می‌دهم هر که او را مظلومه‌ای نزد محمد ﷺ باشد برخیزد و قصاص کند که قصاص دنیا نزد من محبوب‌تر است از قصاص آخرت، در حضور گروه ملائکه و انبیاء، پس مردی به نام سواده بن قیس از آخر مجلس برخاست و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله ﷺ هنگامی که از طائف می‌آمدی من به استقبال شما آمدم، شما بر ناقه غضبای خود سوار بودید و عصای ممشوق خود را در دست داشتید چون آن را بلند کردید که بر راحله خود بزنید بر شکم من آمد، ندانستم که به عمد بود یا به خطا، حضرت فرمود: معاذ الله که به عمد کرده باشم، پس به بلال فرمود: برو خانه فاطمه ؓ همان عصا را بیاور، چون بلال از مسجد خارج شد در بین راه ندا داد: ای مردم! کیست که نفس خود را پیش از روز قیامت در معرض قصاص قرار دهد؟ اینک محمد ﷺ پیش از روز قیامت خود را در معرض قصاص در آورده است، چون به در خانه فاطمه ؓ رسید در را کوبید و عرض کرد: ای فاطمه ؓ پدرت عصای ممشوق خود را می‌طلبد، فاطمه ؓ فرمود: امروز روز کار فرمودن عصا نیست، برای چه او را می‌خواهد؟ بلال عرض کرد: ای فاطمه ؓ مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر برآمده و با مردم وداع می‌کند،

فاطمه عليها السلام با شنیدن این سخن، غمناک گردید و سخت غصه دار شد، پس بلال عصا را گرفت و به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شتافت و عصا را به آن حضرت داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن مرد کجاست؟ سواده عرض کرد: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و آله من حاضر، حضرت فرمود: بیا از من قصاص کن تا از من راضی شوی، سواده عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله شکم خود را بگشا، چون حضرت لباس خود را کنار زد، سواده گفت: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا اجازه می‌دهی لب‌هایم را بر شکم مبارک شما بگذارم؟

حضرت اجازه داد، سواده شکم حضرت را بوسید و گفت: پناه می‌برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آتش جهنم. حضرت فرمود: ای سواده! آیا قصاص می‌کنی یا عفو می‌نمایی؟ عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله عفو می‌کنم، حضرت فرمود: خداوندا! سواده را عفو کن همان گونه که پیامبرت را عفو کرد، پس حضرت از منبر پایین آمد و می‌گفت: پروردگارا! امت محمد صلی الله علیه و آله را از آتش جهنم سلامت دار و حساب روز قیامت را برایشان آسان گردان.^۱

مؤلف: ملاحظه فرمودید که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آستانه سفر آخرت، مردم را قسم می‌دهد که اگر کسی از او طلبی دارد، یا از جانب آن حضرت به کسی ظلمی صورت گرفته یا حقی ضایع شده است، در همین دنیا مطالبه و تلافی کند، مبادا مطالبه و قصاص و تلافی به قیامت و در حضور خدا و ملائکه و انبیاء بیفتد.

اکنون ما که مسلمان و امت آن حضرت به حساب می‌آییم نکنند آن قدر بر ذمه خود مظلومه داشته باشیم، آن قدر ظلم و حق‌کشی کرده باشیم، به مردم خصوصاً به فقرا بدهکار باشیم که روزهای آخر عمر، روی اعلان و جرأت اظهار

نداشته باشیم، خوف داشته باشیم که اگر اظهار کنیم آبروی ما در دنیا برود، ترس داشته باشیم طلبکارها و کسانی که حقشان را ضایع کرده و به آنها ظلم کرده‌ایم ما را محاصره کرده و آبروی ما برود. پس شایسته است از عمل روزهای آخر عمر پیامبر بزرگوارمان پند بگیریم و به آنچه او انجام داد توجه کنیم.

سخن محرمانه پیامبر ﷺ با فاطمه علیها السلام: هنگامی که بیماری رسول خدا شدت یافت و هنگام رحلت آن حضرت فرا رسید، آب را با دست مبارکش گرفته و بر صورتش ریخت و فرمود: واکرباه! فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر! حزن من برای مشقت تو است. رسول خدا ﷺ فرمود: بعد از امروز دیگر مشقت و حزنی بر پدر تو نخواهد بود. ولی وقتی شدت جزع فاطمه علیها السلام را دید او را نزدیک خود خواند و به طور محرمانه به او چیزی گفت که فاطمه علیها السلام گریست. پس باز به طور محرمانه چیزی به او گفت که زهرا شاد شد. هنگامی که رسول خدا از دنیا رفت، عایشه از آن کلام سری از فاطمه علیها السلام سؤال کرد، فرمود: پدرم مرا خبر داد که از دنیا می‌رود و من گریستم، اما بعداً مرا خبر داد که من اولین کسی هستم که پس از او از دنیا می‌روم و به او ملحق می‌شوم و من شاد شدم و خندیدم.^۱

وصیت پیامبر ﷺ

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: به پدرم گفتم: آیا امیرالمؤمنین علیهما السلام نویسنده‌ی وصیت بود که رسول خدا بر او املا نمود و جبرئیل و ملائکه، گواه آن بودند؟ پدرم قدری سربه زیر انداخت و سپس فرمود: وقتی وفات رسول خدا فرارسید، جبرئیل با ملائکه وصیت را از طرف خدا آوردند و جبرئیل گفت: امر

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، و حیوة القلوب، فصل رحلت پیامبر ﷺ.

کن همه، به جز علی بیرون روند تا او وصیت را گرفته و ما شاهد و او ضامن باشد. رسول خدا دستور داد همه به غیر از علی علیه السلام بیرون رفتند و فاطمه علیها السلام پشت پرده بود. جبرئیل گفت: ای محمد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید: این نوشته آن چیزی است که با تو عهد کردم و شرط نمودم و شهادت دادم و ملائکه خود را بر آن گواه گرفتم و شهادت من کافی است.

پس مفاصل نبی اکرم لرزید و گفت: ای جبرئیل! «رَبِّي هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَ إِلَيْهِ يَعُودُ السَّلَامُ» آن نوشته را بده. جبرئیل آن را به پیامبر داد و گفت آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام بده تا بخواند. پس علی تمام آن را قرائت کرد. رسول خدا فرمود: یا علی! این عهد پروردگار من و امانت اوست که رسانده و ادا نمودم.

علی علیه السلام گفت: پدرم و مادرم فدایت، من گواهی می‌دهم که شما آن را رساندی. جبرئیل گفت: من نیز گواهی می‌دهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! وصیت مرا گرفتی و آن را دانستی و ضمانت می‌کنی که بدان عمل نمایی؟

علی علیه السلام گفت: آری، و از خدا برادای آن کمک و توفیق می‌خواهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! من می‌خواهم گواه بگیرم. علی علیه السلام گفت: گواه بگیر. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هم اکنون جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقرب حاضرند و من آن‌ها را گواه می‌گیرم.

علی علیه السلام گفت: من نیز آن‌ها را گواه می‌گیرم، و از جمله چیزهایی که نبی اکرم به دستور جبرئیل شرط نمود، این بود که: یا علی! هر کس که دوست خداست، او را دوست بدار؛ و هر کس دشمن خداست، او را دشمن بدار و از او با شکیبایی و فروبردن خشم، بی‌زاری جوی، بر غصب حقّ و هتک حرمتت صبر

کن، علی علیه السلام گفت: صبر می کنم یا رسول الله.

امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، از جبرئیل شنیدم که به پیامبر می گفت: یا محمد! او را آگاه کن که حرمتش را هتک می کنند و محاسن او را به خون سرش خضاب خواهند کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: وقتی آن سخن را از جبرئیل شنیدم، سربه زیر افکنده و گفتم: پذیرفتم و راضی شدم، گرچه حدود و سنت ها تعطیل، و کتاب الهی پاره و کعبه خراب و محاسنم به خون سرم خضاب گردد، یا رسول الله صبر می کنم تا بر تو وارد شوم.

آن گاه رسول خدا ﷺ فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و آن ها را نیز آگاه کرد و آن وصیت نامه را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد. راوی گوید: به موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: آیا در آن وصیت، مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام و ظلم بر او آمده بود؟ فرمود: آری، سوگند به خدا تمام آن چه بر آن حضرت وارد شد، در آن وصیت نامه ثبت شده بود.^۱

سه پیام رسول خدا ﷺ به مسلمانان

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا به من امر کرد که بیرون رفته و در میان مردم ندا دهم لعنت خدا بر کسی که اجیری را در مزدش ظلم کند، لعنت خدا بر کسی که ولایت غیر موالیان خود را بپذیرد، و لعنت خدا بر کسی که والدین خود را سب کند و دشنام دهد.

علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید: من بیرون رفتم و پیام رسول خدا را رساندم.

۱. اصول کافی، ج ۱، باب ان الائمه علیهم السلام ام یفعلوا شیئاً الا بعهد من الله، ص ۲۸۲.

عمر بن خطاب گفت: آیا این سخن و پیام تفسیری دارد؟ گفتیم: خدا و پیامبر داناتراست. پس عمرو جماعتی از اصحاب بر رسول خدا وارد شدند، عمر گفت: یا رسول الله! آیا آن چه که علی به مردم رسانید تفسیر دارد؟ فرمود: آری من به او امر کردم که ندا دهد هر کسی اجیری را در مزدش ستم کند، بر او لعنت خدا باد، خدا می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ پس کسی که به ما ظلم کند، بر او لعنت خدا باد.

هم چنین به او امر کردم ندا دهد، هر کس ولایت غیر موالی خود را بپذیرد، لعنت خدا بر او باد، چون خدا می فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» و «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» پس هر کس غیر از علی را مولی بداند، لعنت خدا بر او باد. و نیز امر کردم ندا دهد، هر کس والدین خود را دشنام دهد، لعنت خدا بر او باد، و من خدا و شما را گواه می گیرم که من و علی دو پدر مؤمنان هستیم؛ پس کسی که یکی از ما را سب کند، لعنت خدا بر او باد. پس از این سخنان پیامبر ﷺ، آنان از خدمت رسول خدا بیرون آمدند و عمر به همراهانش گفت: رسول خدا نه در غدیر خم و نه در غیر آن، همانند امروز برولایت علی تأکید نکرده بود.^۱

پیامبر ﷺ علوم را به علی علیه السلام سپرد

از امام باقر علیه السلام نقل است که رسول خدا ﷺ در آن بیماری که به وفات آن حضرت منتهی شد، فرمود: دوست و خلیل مرا نزد من بخوانید، عایشه و حفصه نزد پدران خود فرستاده و آن ها آمدند. رسول خدا ﷺ صورت خود را از آن دو پوشاند و آن ها بازگشتند.

باز رسول خدا سر برآورد و فرمود: خلیل مرا نزد من بخوانید، باز حفصه و عایشه نزد پدران خود فرستادند، وقتی آمدند رسول خدا ﷺ باز سر خود را پوشاند و آن دو رفتند و گفتند: پیامبر ما را طلب نکرده است.

پس از مدتی امیرالمؤمنین علیؑ آمد و رسول خدا سینه خود را به سینه او چسبانید و به او هزار حدیث خبر داد که هر حدیث را هزار باب است.^۱

آخرین دعای پیامبر ﷺ: از انس نقل است که: فاطمه علیها السلام با حسن علیها السلام و حسین علیها السلام آمدند و خود را روی سینه پیامبر ﷺ انداختند و گریه کردند، پیامبر ﷺ آن ها را از گریستن نهی کرد، و در حالی که اشک از چشمانش جاری بود گفت: «اللَّهُمَّ أَهْلَ بَيْتِي وَأَنَا مُسْتَوِدُّهُمْ كُلُّ مُؤْمِنٍ» «خدایا! اهل بیتم را! خدایا! من اهل بیتم را نزد هر مؤمن امانت می گذارم» و این را سه مرتبه فرمود. در نقل دیگری آمده است، آخرین دعای آن حضرت این بود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَالْحَقْنِي بِالرَّفِيقِ الْأَعْلَى».^۲

حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ

از ابن عباس نقل است که گفت: پیامبر ﷺ علی علیها السلام را خواست و دست او را گرفت و سرش را به دامن علی علیها السلام نهاد و آثار مرگ ظاهر می شد، در این هنگام، حسین علیها السلام وارد گردید و طبق عادتش شتابان آمد و روی سینه پیامبر ﷺ نشست، خواستند او را بردارند، پیامبر ﷺ فرمود: بگذارید باشد، «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، در این موقع سکرات مرگ بر پیامبر ﷺ وارد شد و

۱. خصال، شیخ صدوق رحمه الله، ص ۶۱۴، ج ۵۲.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۰.

عرض کرد: خدایا! مرگ را بر من آسان فرما، جبرئیل وارد شد، رسول خدا فرمود: برادر جبرئیل جای آن نبود مرا تنها بگذاری، چه مژده‌ای آورده‌ای جبرئیل این آیه را خواند: ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾ خدایت می‌فرماید آن قدر گناه کاران را به تو می‌بخشم تا راضی شوی، سپس صدای در بلند شد، گفت عزرائیل آمده، از شما اجازه می‌خواهد تا قبض روح نماید، پیامبر ﷺ اجازه داد، در حالی که عزرائیل برای قبض روح هیچ کس اجازه نگرفت و نمی‌گیرد.

نیز ابن عباس گوید: در آن روز علی علیه السلام را طلبید، علی آمد پیامبر ﷺ دست او را گرفت و کنار بسترش نشاند، و در این حال حسن و حسین علیه السلام وارد شدند، وقتی نظرایشان بر جدشان افتاد فریاد واجدا برآوردند و خود را بر روی سینه آن حضرت انداختند، امیرالمؤمنین علیه السلام خواست آنان را بردارد، پیامبر ﷺ فرمود: یا علی! بگذار من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان مرا ببینند، من با آنان وداع کنم، آنان نیز با من وداع کنند، به راستی ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به زهر و شمشیر شهید خواهند گردید، لعنت خدا بر کسی که با ایشان ستم کند، سپس دست در گردن آن دو گل بوستانش درآورد و گریه کرد، حسن و حسین علیه السلام نیز گریه کردند و پیامبر ﷺ آنان را دلداری داد و آرام نمود.^۱

پیامبر ﷺ رفیق اعلی را خواست

از امام باقر نقل است که فرمود: هنگام وفات پیامبر ﷺ جبرئیل نازل شد و به رسول خدا گفت آیا مایل هستید در دنیا بمانید؟ رسول خدا فرمود: نه، من رسالت پروردگار خود را رسانیده‌ام. بلکه رفیق اعلی را خواهانم، آن گاه رسول

۱. حیات القلوب، فصل ارتحال پیامبر (ص).

خدا به کسانی که اطراف او جمع شده بودند فرمود: ای مردم! پیامبری بعد از من نخواهد بود و سنتی بعد از سنت من نمی باشد، پس کسی که مدعی آن شود، ادعا و بدعت او در آتش است و هر کس چنین ادعایی کند، او را به قتل رسانید و هر کس او را پیروی و متابعت کند در آتش خواهد بود. ای مردم! قصاص را زنده بدارید، و حق را احیا کنید، و متفرق نشوید و اسلام را بپذیرید تا سلامت را به دست آورید، خدای متعال فرموده است: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَا غَلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾.^۱ (مجادله / ۲۰) «خدا مقرر و حتمی کرده است که بی تردید من و پیامبرانم پیروزیم، همانا خدا نیرومند و توانای شکست ناپذیر است».

آخرین سؤال فاطمه علیها السلام از پدر

در لحظات پایانی، فاطمه علیها السلام کنار بستر پدر آمد و پرسید: در روز فزع اکبر تو را کجا یابم؟ آن حضرت جواب داد: بر درب بهشت در زیر پرچم حمد، در آن زمان که برای گناهان اتم از رحمت رحمان به استغفار مشغول باشم. فاطمه گفت: ای پدر! اگر تو را در آن جا نیابم، در کجا طلب کنم؟ فرمود: کنار صراط، در آن هنگام که برای تضرع اتم ایستاده باشم و طلب سلامتی ایشان کنم. باز فاطمه گفت: اگر در آن محل نیز دست ندهد چه کنم؟ فرمود: بر کنار دوزخ ایستاده باشم تا زبانه های آتش را از امت خویش منع کنم. فاطمه شادمان گشت و بعد از آن، رسول خدا چشم های خود را بر هم نهاد.^۲

۱. امالی، شیخ مفید (ه).

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۱۰، روحیه القلوب.

سرپیامبر ﷺ در دامن علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَتَى ... فَلَقَدْ وَ سَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةٍ قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ نَفْسُكَ بَيْنَ نَحْرِي وَ صَدْرِي»^۱ «سلام بر تو ای رسول خدا! من بودم که تو را به خاک سپردم و سرت بر سینه من بود که روح پاکت از قفس سینه ات پرواز کرد».

و همان حضرت فرمود: «وَلَقَدْ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَإِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي وَلَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسُهُ فِي كَفِّي فَأَمَرْتُهَا عَلَى وَجْهِهِ وَلَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ ﷺ وَالْمَلَائِكَةُ أَغْوَانِي فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَّةُ مَلَأُ يَهْبُطُ وَمَلَأُ يَعْرُجُ وَمَا فَارَقْتُ سَمْعِي هَيْئَةً مِنْهُمْ يَصْلُونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرِيحِهِ فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيًّا وَمَيِّتًا». «رسول الله ﷺ جان تسلیم کرد و سرش بر سینه من بود. جانش بر کف دست من جاری شد و من آن را بر چهره خود کشیدم، غسل دادنش را عهده دار شدم و ملائکه، یاران من بودند. سرای و بیرون سرای پراز ناله و زاری ملائکه بود. دسته ای فرود می آمدند و دسته ای می رفتند، لحظه ای بانگ و فریادشان از گوش من نمی برید. بر آن حضرت درود می فرستادند تا او را در مدفنش به خاک سپردیم. آری، در زندگی و مرگ چه کسی سزاوارتر از من به پیامبر ﷺ است»^۲.

و امام سجاد علی علیه السلام فرمود: پیامبر ﷺ از دنیا رفت در حالی که سر آن حضرت در دامن علی علیه السلام بود.

و ابی غطفان گوید: از ابن عباس سؤال کردم: آیا سرپیامبر هنگامی که از دنیا رفت، در دامن کسی بود؟ گفت: رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که به

۱. نهج البلاغه، خ ۱۹۹.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷.

سینه‌ی علی تکیه کرده بود. گفتم: عروه نقل کرده که عایشه گفت: رسول الله سرش بر سینه من بود. ابن عباس گفت: آیا آن را می‌پذیری و باور می‌کنی؟ والله رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که به سینه علی تکیه زده بود و علی او را غسل داد و فضل برادرش، با او همکاری کرد و پدرش عباس قبول نکرد که حاضر شود و گفت: رسول خدا ما را امر کرده که خود را مستور بداریم، لذا او در پس پرده بود.

نیز نقل کرده که در لحظات پایانی زندگی رسول خدا ﷺ، دست راست امیرالمؤمنین ﷺ زیر چانه آن حضرت بود و در آن حالت، رسول خدا جان داد، پس علی دست خود را بر صورتش کشید، سپس پیامبر را خوابانید و پارچه‌ای روی آن حضرت انداخت و در صدد تجهیز آن بزرگوار برآمد.^۱

زمان رحلت پیامبر ﷺ

بنابر مشهور، پیامبر اکرم ﷺ، روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال دهم هجرت، در حالی که از عمر پربرکتش شصت و سه سال گذشته بود، در مدینه منوره، رحلت فرمود، ولی اکثر اهل سنت گفته‌اند: رحلت آن حضرت دوازدهم ماه ربیع الاول بوده است.

پیامبر مسموماً از دنیا رفت

شیخ طوسی رحمه الله فرموده است: پیامبر ﷺ مسموم از دنیا رحلت کرد.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، و حیوة القلوب، فصل رحلت پیامبر (ص).

۲. تهذیب الاحکام ج ۶، ص ۳.

ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است که: رسول خدا را در روز خیبر مسموم کردند و آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا مسموم کرده اند و پیامبر هنگام وفات می فرمود: امروز توان و نیروی مرا آن غذایی که در خیبر خوردم گرفت و کمرم را قطع کرد.

مالک بن دینار از حسن نقل کرده است که: زنی یهودی گوشت گوسفند مسمومی را به رسم هدیه نزد پیامبر فرستاد. رسول خدا مقداری از آن را در دهان گذاشت، سپس آن را بیرون آورد و به اصحابش فرمود: از این گوشت مخورید، ران این گوسفند مرا آگاه کرد که مسموم است. سپس در پی آن زن فرستاد و به او فرمود: چه باعث شد که تو چنین کنی؟ آن زن گفت: آن را مسموم کردم تا بدانم اگر شما در ادعای خود صادق هستی، خدا بر مسموم بودن این گوسفند آگاهت می کند؛ و اگر راست نمی گویی، من مردم را از شما راحت گردانم.^۱

امیر المؤمنین علیه السلام پیامبر را غسل داد

عبد الله بن مسعود گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم: یا رسول الله! وقتی از دنیا رفتید چه کسی شما را غسل دهد؟ فرمود: هر پیامبری را وصی او غسل می دهد. گفتم: یا رسول الله وصی شما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب. گفتم یا رسول الله! او چقدر بعد از شما زندگانی می کند؟ فرمود: سی سال و یوشع بن نون وصی موسی هم بعد از او سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب - همسر موسی - بر او خروج نمود و گفت: من از تو بر این امر سزاوارتر هستم. پس یوشع با او مقاتله کرد و گروهی از طرفداران او را، به قتل رساند و او را اسیر کرد و

به او احسان نمود؛ و دختر ابوبکر همسر من با گروهی از امت من بر علی خروج کند، پس علی با او مقاتله نماید و او را اسیر نماید و به او احسان کند و خدا درباره او نازل کرده است ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾

حنوط پیامبر ﷺ: روایت شده که جبرئیل حنوطی را که وزن آن چهل درهم بود، نزد رسول خدا آورد و ایشان آن را سه قسمت نمود: قسمتی را برای خود، قسمتی را برای علی علیه السلام و قسمت سوم را برای فاطمه علیها السلام مقرر نمود.^۱

از حضرت امام باقر علیهما السلام نقل است که امیرالمؤمنین علیهما السلام در روز شورا فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا در میان شما کسی هست به جزمی که رسول خدا او را حنوط بهشتی داده و فرموده باشد که با یک سوم آن مرا حنوط کن، یک سوم دیگر را برای دخترم قرار ده و یک سوم آخر را برای خودت بگذار؟ گفتند: نه.^۲

سخنان امیرالمؤمنین علیهما السلام هنگام تجهیز پیامبر ﷺ

حضرت امیر علیهما السلام وقتی مشغول غسل و تجهیز پیامبر ﷺ گردید این جمله‌ها را زمزمه می‌کرد. «بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبِيِّ وَالْأَنْبِيَاءِ وَأَخْبَارِ السَّمَاءِ خُصِصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً عَمَّنْ سِوَاكَ وَعُمِمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً وَلَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّوْنِ وَلَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً وَالْكَمَدُ مُحَالِفاً وَقَلَّا لَكَ وَلَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلِكُ رَدُّهُ وَلَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي أَذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ بَالِكِ».^۳ «پدر و مادرم به فدایت،

۱. تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۳۰۷.

۲. احتجاج، ج ۱، ص ۳۳۴.

۳. نهج البلاغه، خ ۲۳۵.

با رحلت تو، چیزی گرفته شد و قطع گردید که با مرگ دیگری منقطع نشود و آن نبوت و وحی و اخبار آسمان است. مصیبت تو آن چنان بود که دیگر مصایب را آسان کرد و تمام مردم در آن سهیم و شریک اند. اگر تو ما را امر به صبر و شکیبایی نمی کردی و از جزع نهی نمی نمودی، اشک چشم را بر تو تمام می کردیم، ولی درد و اندوه هم چنان ملازم ما خواهد بود و آن هم برای تو کم است و این را دیگر نمی توان رد نمود و توان دفعش نیست. پدر و مادرم فدایت باد. ما را به یاد داشته و نزد پروردگارت یاد کن.»

محمد بن حبیب گوید: پس از اتمام غسل پیامبر ﷺ، علی علیه السلام خم شد و مکرر چهره رسول خدا را بوسید و گریه طولانی نمود.

نماز بر پیامبر ﷺ

شیخ مفید فرموده است: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل و تجهیز رسول خدا ﷺ فارغ گردید، خود به تنهایی بر پیامبر نماز خواند و کسی با آن حضرت نبود و مسلمانان در مسجد در این که چه کسی برای نماز بردن پیامبر امامت کند و کجا رسول خدا دفن شود، بحث و گفت و گومی کردند. و علی علیه السلام فرمود: رسول خدا در حیات و ممات، امام شماست، کسی به عنوان امام براو نماز نگذارد. پس مردم دسته دسته وارد شدند و بدون امام، صف کشیدند و بر آن حضرت نماز خواندند و امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار جسد پیامبر ایستاد و این آیه را می خواند: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» و می گفت: سَلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. و عرض می کرد: خدایا! ما شهادت می دهیم که پیامبر ﷺ آن چه براو نازل شده بود ابلاغ کرد و امت خود را نصیحت نمود و در راه خدا جهاد کرد تا این که دین

خدا عزیز و کلام او تمام شد. خدایا! ما را از پیروان آن حضرت قرار ده و ما را بعد از او ثابت و پایدار بگردان و بین ما و او جمع کن. مردم آمین می گفتند تا این که همه مردم بر آن حضرت نماز خواندند.^۱

بدن پیامبر ﷺ سه روز روی زمین ماند

سید بن طاوس نقل کرده که: بدن مبارک پیامبر ﷺ سه روز روی زمین ماند و مردم برای امارت ابوبکر مشغول منازعه بودند. و از ابن عباس است که پیامبر روز دوشنبه وفات نمود و او را روز چهارشنبه به خاک سپردند.^۲ و در کتاب «التاریخ القویم» است که پیامبر ﷺ روز دوشنبه وفات نمود و مردم برای تعیین خلیفه در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و جنازه پیامبر ﷺ روی زمین ماند تا اینکه روز چهارشنبه مردم با ابوبکر بیعت کردند و پس از آن متوجه تجهیز و دفن پیامبر ﷺ شدند، و این امر نشان می دهد که تعیین خلیفه مهم تر از تجهیز و دفن پیامبر ﷺ بوده است.^۳

به خاک سپاری جسد مطهر پیامبر ﷺ

بعد از آن که نماز خوانده شد حضرت امیر المؤمنین و فضل بن عباس مهیا شدند تا پیامبر ﷺ را دفن نمایند، انصار صدا زدند: یا علی تورا به خدا سوگند حق ما از رسول خدا امروز از بین نرود، یکی از ما را وارد کنید تا ما را

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۴.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۴۳.

۳. التاریخ القویم، نوشته طاهر الکردی المکی، ج ۱ ص ۱۸۸.

بهره‌ای از دفن رسول خدا باشد. علی علیه السلام فرمود: اوس بن خولی که مردی از خزرج و از اهل بدر بود داخل شود علی علیه السلام به او فرمود: به داخل قبر برو. پس اوس میان قبر رسول خدا رفت و علی علیه السلام پیکر پاک پیامبر را روی دست او نهاد و او آن حضرت را داخل قبر قرار داد. سپس به او فرمود از قبر بیرون آید، پس اوس بیرون آمد و علی علیه السلام خود داخل قبر گردید و صورت پیامبر را باز کرده و گونه آن حضرت را روی خاک نهاد، بعد لحد را پوشاندند.^۱

ارتفاع قبر پیامبر صلی الله علیه و آله: از امام صادق علیه السلام است که فرمود: قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به مقداریک وجب از زمین ارتفاع داشت و روی قبر آن حضرت مقداری ریگ ریختند.^۲

تسلیت از جانب خدا

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که فرمود: هنگامی که رسول خدا وفات کرد، شام آن روز آل محمد صلی الله علیه و آله شب طولانی و سختی را سپری کردند، گویا آسمانی بر آنان سایه نیفکنده و زمینی آنان را جای نداده، زیرا وفات رسول خدا مصیبتی بزرگ بود.

در آن هنگام شخصی که صدایش شنیده می‌شد، اما او را نمی‌دیدند، گفت: سلام بر شما ای خاندان نبوت! رحمت خدا و برکاتش بر شما باد، خدا شکیبایی دهنده هر مصیبت، و نجات دهنده از هر هلاکت، و جبران کننده هر فوت شده‌ای است، هر کسی شربت مرگ را می‌چشد و پاداش شما در

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۵.

۲. تهذیب الاحکام، ج ۱ ص ۴۹۲، حدیث ۱۵۳۸. و بحار الانوار ج ۲۲ ص ۵۴۱

قیامت داده شود هرکس از آتش رست و داخل بهشت شد، برنده است. و دنیا نیست مگر متاعی فریبنده.

خداوند شما خاندان را برگزید، فضیلت داد، پاک کرد، اهل بیت پیامبر خود گردانید، علم خود را به ودیعت نزد شما نهاد، شما را وارث کتاب خود نمود، علم و عزت را به شما عطا کرد و شما را از لغزش‌ها و فتنه‌ها حفظ نمود. پس در راه خدا شکیبایی پیشه سازید. خدا رحمتش را از شما نگرفته و نعمت خود را دریغ نداشته و شما اهل الله هستید که در مورد شما نعمت تمام و به وسیله شما از پراکندگی جلوگیری می‌شود و وحدت تحقق می‌یابد. شما اولیای خدا باشید، کسی که ولایت شما را بپذیرد، رستگار می‌شود؛ و کسی که به حق شما ستم کند، از بین می‌رود، خدا در کتابش مودّت شما خاندان را بر مؤمنین واجب گردانیده و او بر نصرت شما، هنگامی که بخواهد، قادر است. پس برای عواقب امور صبر کنید، زیرا بازگشت همه به سوی خداست و او شما را به عنوان امانت پذیرفته و به اولیای مؤمن خود در زمین به ودیعت نهاده است. پس شما امانت به ودیعت گذاشته شده هستید، هرکس امانت را ادا کرد، خدا پاداشش دهد. مودت و اطاعت شما فرض گردیده است. پیامبر ﷺ از دنیا رفت و خدا دین خود را کامل نمود. پس جاهل را حجتی نیست و کسی که نداند، یا خود را به نادانی بزند، یا فراموش نماید، حساب او با خداست. شما را به خدا می‌سپارم. درود بر شما.

راوی گوید: از امام محمد باقر (علیه السلام) سؤال کردم: این تعزیت از جانب چه کسی

بود؟ فرمود: از طرف خدا بود.^۱

عزاداری حضرت زهرا علیها السلام

روز رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از آن حضرت زهرا علیها السلام با این الفاظ برای رسول خدا ندبه می کرد: «یا اَبْتَاهُ! جَنَّةُ الْخُلْدِ مَثْوَاهُ؛ یا اَبْتَاهُ! عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَأْوَاهُ؛ یا اَبْتَاهُ! كَانَ جِبْرِئِيلُ يَغْشَاهُ؛ یا اَبْتَاهُ! لَسْتُ بَعْدَ الْيَوْمِ أَرَاهُ» «ای پدرم! بهشت جاوید، جایگاه تو است و نزد صاحب عرش، مکان تو است. ای پدرم! جبرئیل برتو نازل می شد و دیگر او را نمی بینم».

انس می گوید: هنگامی که رسول خدا از دنیا رفت، فاطمه علیها السلام می گفت: یا اَبْتَاهُ أَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ؛ یا اَبْتَاهُ! جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مَأْوَاهُ؛ یا اَبْتَاهُ! إِلَى جِبْرِئِيلَ نَنْعَاهُ! یا اَبْتَاهُ مِنْ رَبِّهِ مَا أَذْنَاهُ.

نیز از انس نقل است که پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام به من گفت: ای انس! آیا دل های شما راضی شد که بر روی پیامبر خاک بریزید؟! سپس فاطمه علیها السلام نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و قدری از خاک قبر شریف را برگرفته و بر روی چشمانش نهاد و این اشعار را قرائت نمود:

مَاذَا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صُبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوَانَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ عُذْنُ لِيَالِيَا

انکار رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله توسط عمر

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، عمر بن خطاب به پا خاست و

گفت: مردانی از منافقین گمان می‌کنند که رسول خدا از دنیا رفته است. سوگند به خدا رسول خدا از دنیا نرفته است و او همانند موسی بن عمران نزد پروردگا خود رفته که چهل روز از قوم خود غیبت نمود و بعد از آن که گفته شد موسی از دنیا رفته است، بازگشت. سوگند به خدا پیامبر همانند موسی بازگردد و دست و پای کسانی را که گمان کرده‌اند وفات کرده است، قطع می‌کند.

هنگامی که این خبر به ابوبکر رسید، آمد و بر درب مسجد ایستاد و عمر همچنان سخن می‌گفت و به چیزی التفات نمی‌نمود. بعد ابوبکر وارد خانه عایشه شد و روپوش از چهره پیامبر برگرفت و ایشان را بوسید، و گفت: پدر و مادرم فدایت، آن مرگی را که خدا بر تو نوشته بود، چشیدی، سپس صورت پیامبر را پوشانید و بیرون آمد، در حالی که عمر همچنان با مردم سخن می‌گفت. پس رو به عمر نمود و گفت: ای عمر! ساکت شو. او امتناع کرده و کلام خود را تکرار می‌کرد. ابوبکر رو به مردم نمود و گفت: ای مردم! کسی که محمد را می‌پرستد، او از دنیا رفت؛ و کسی که خدا را عبادت می‌کند، خدا حی لایموت است. پس این آیه را خواند: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾، (آل عمران / ۱۴۴) «محمد صلی الله علیه و آله فقط فرستاده خداست و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود شما به عقب برمی‌گردید؟! و هر کس به عقب بازگردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند و خداوند به زودی شاکران را پاداش خواهد داد»

فضیلت زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله

در وسائل الشیعه به دو سند نقل شده که امام صادق علیه السلام به زیارت مرقد منور

رسول خدا ﷺ مشرف شد و بر آن حضرت سلام کرد، پس از آن فرمود: «ما بر همه مردم شهرها فضیلت و برتری پیدا کردیم، خواه مردم مکه و خواه مردم غیر مکه، به سبب زیارت و سلام ما بر رسول خدا ﷺ». ^۱

و از پیامبر اکرم ﷺ است که فرمود: «هر کس به زیارت من آید روز قیامت شفیع او خواهم بود». ^۲

حیات و ممات پیامبر ﷺ خیر است

از امام صادق علیه السلام نقل است که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «حیات و ممات من برای شما خیر است، اما حیاتم، پس به طور یقین خداوند به وسیله من شما را هدایت کرد، و از افتادن در آتش نجاتتان داد، اما ممات من، پس به طور حتم، اعمال شما بر من عرضه می شود، اگر نیکو باشد، خدا را حمد و شکر می کنم، و از او می خواهم که بیشتر انجام دهید، و اگر اعمال شما زشت باشد، برایتان طلب آمرزش می کنم» «حَيَاتِي خَيْرٌ لَّكُمْ وَ مَمَاتِي خَيْرٌ لَّكُمْ فَأَمَّا حَيَاتِي فَإِنَّ اللَّهَ هَدَاكُمْ بِي مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَكُمْ مِنْ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ وَ أَمَّا مَمَاتِي فَإِنَّ أَعْمَالَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيَّ فَمَا كَانَ مِنْ حَسَنٍ جَمِلَ حَمَدْتُ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ وَ اسْتَزِدْتُ اللَّهَ لَكُمْ، وَ مَا كَانَ مِنْ قَبِيحٍ اسْتَغْفَرْتُ اللَّهَ لَكُمْ». ^۳

امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: «چرا شما پیامبر ﷺ را ناخشنود و ناراحت می کنید، مردی گفت: فدایت شوم، چگونه ما آن حضرت را ناراحت می کنیم؟

۱. «لقد فضلنا اهل البلدان كلهم مكة فما دونها لسلامنا على رسول الله»، وسائل الشيعه، ج ۱۰، ابواب

المزار، ص ۲۷۲، باب ۹، ح ۱، و ص ۲۷۳، باب ۱۰، ح ۱.

۲. همان، ص ۲۶۱، باب ۲، ح ۲.

۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۵۰.

فرمودند: آیا نمی دانید که اعمال شما خدمت پیامبر ﷺ عرضه می شود! پس وقتی در میان اعمال شما معصیت خدا را دید ناراحت می شود!! پس رسول خدا را ناراحت نکنید، بلکه [با انجام کارهای نیک] آن حضرت را شاد و مسرور گردانید». «مَا لَكُمْ تَسْؤُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟ فَقَالَ رَجُلٌ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَكَيْفَ نَسْؤُهُ؟ فَقَالَ: أَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَعْمَالَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيْهِ، فَإِذَا رَأَى فِيهَا مَعْصِيَةَ اللَّهِ سَاءَهُ، فَلَا تَسْؤُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ سَرَّوْهُ».^۱

صلوات و سلام بر پیامبر ﷺ بعد از نماز

بزنطی گوید: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم بعد از نماز واجب به چه نحو بر پیامبر ﷺ صلوات و سلام بفرستم؟ فرمودند: می گویی:

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ نَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ، وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ، وَعَبَدْتَهُ حَتَّى آتَيْكَ الْيَقِينَ، فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.^۲

داستان سقیفه بعد از رحلت پیامبر ﷺ

در حالی که حضرت امیر علیه السلام و چند تن از بنی هاشم مشغول غسل و دفن و نماز بر پیکر مطهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند، برخی از مهاجرو انصار در یکی از

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۵۱. ضمناً روایات در این رابطه متعدد است. همان

۲. بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۸۱.

محلّه‌های مدینه، در سایبان باغی که متعلق به خانواده بنی ساعده بود، اجتماع کردند.

ثابت بن قیس که از خطبای انصار بود، سعد بن عباد و چند نفر از اشراف دو قبیله اوس و خزرج را برداشته و به اتفاق آنان رو به سوی سقیفه بنی ساعده نهاد و در آن جا میان دو طایفه مزبور در موضوع انتخاب خلیفه اختلاف افتاد و این اختلاف به نفع انصار تمام گردید.

از طرف دیگری از مهاجران، اجتماع انصار را به عمر خبر داد و عمر هم فوراً خود را به ابوبکر رسانید و او را از این موضوع آگاه ساخت، ابوبکر نیز چند نفر را پیش ابوعبیده فرستاد تا او را نیز از این جریان با خبر سازند و بالأخره این سه تن با عده دیگری از مهاجران به سقیفه شتافته و در حالی که گروه انصار، سعد بن عباد را به رسم جاهلیت می‌ستودند، بر آنان وارد شدند.^۱

مهاجران يك صدا گفتند هر چه ابوبکر بگوید و هر نظری داشته باشد ما قبول داریم.

ثابت بن قیس با چند کلمه، پاسخ دندان شکنی به ابوبکر داد و زیر بار حرف مهاجران نرفت و انصار نیز از سخنان او بیش از پیش به هیجان آمده و در عقیده خود اصرار و پافشاری کردند.

در این حال حباب بن منذر که از طایفه انصار بود به پا خاست و گفت: خدمات انصار برای همه روشن است و احتیاج به توصیف و توضیح ندارد، و اگر مهاجران ما را قبول ندارند ما نیز از آنان پیروی نمی‌کنیم و در این صورت «مِثًا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ» (امیری از ما و امیری هم از شما باشد) سعد بن عباد، رئیس

۱. به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، ص ۱۴۲، مراجعه شود.

طایفه خزرج، بانگ زد که وجود دو امیر در یک دین و یک حکومت نامعقول و بی منطق است و از این جا اختلاف دو قبیله انصار (اوس و خزرج) ظاهر شد و قبیله اوس، مخصوصاً بشربن سعد، برای این که امارت سعد بن عبادہ عملی نشود، با مهاجران موافقت کردند ولی طایفه خزرج تسلیم نشدند، در نتیجه، سرو صدا بالا گرفت و دست ها به سوی قبضه شمشیر رفت و چیزی نمانده بود که فتنه بزرگی برپا شود، اسید بن خضیر که رئیس طایفه اوس بود با خزرج قطع رابطه کرد.

عمر با ابوبکر بیعت کرد

سرانجام عمر به پا خاست و دست ابوبکر را گرفت و گفت: دست خود را به من بده تا بیعت کنم، ابوبکر به عمر تعارف کرد ولی عمر پیشدستی کرد و با ابوبکر بیعت کرد و بدین ترتیب قضیه به نفع ابوبکر خاتمه یافت.^۱

مؤلف: براین اساس، آن اجماع امت که پیروان تسنن بر آن تکیه کرده و خلافت ابوبکر را نتیجه شورا و سیرتاریخ می دانند، شورایی بود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) و بزرگان بنی هاشم، و طلحه و زبیر و طایفه خزرج و گروهی از اصحاب معروف پیامبر ﷺ، مانند سلمان و ابوذر و ابویوب انصاری و دیگران در آن دخالت نداشتند و مسلمانان سایر نقاط نیز مانند مکه و یمن و نجران و بادیه های حجاز، به کلی از آن بی خبر بودند.

از سویی عمر لحظه ای آرام نمی گرفت و مردم را برای بیعت با ابوبکر دعوت می کرد و پس از خروج از سقیفه نیز همچنان در کوچه و بازار، مردم را به مسجد می فرستاد تا با ابوبکر بیعت کنند، مردم بی خبر هم رو به سوی ابوبکر نهاده و با او

۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۱، و سفینه البحار، واژه سعد.

بیعت کردند.

آری بلوای سقیفه . بعد از حدیث قلم و دوات . ضربتی بود بر پیکر اسلام که سرچشمه اختلاف و منشأ حوادث بعدی شد، مصائب اهل بیت پیامبر ﷺ، گرفتاری های حضرت زهرا ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ و انحراف مسلمانان و جنگ های جمل و صفین و نهروان و سرانجام شهادت مولای متقیان و سپس داستان کربلا و شهادت عزیزان پیامبر ﷺ و فاطمه ﷺ و اسارت آل الله و آنچه تا به حال بر سر مسلمانان آمده، همه و همه ثمره سقیفه است.

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج
آن که طرح بیعت شورا فکند خود همان جا طرح عاشورا فکند
دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد روزی که طرح بیعت و منّا امیر شد

داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر

داستان سقیفه بنی ساعده، در صحیح بخاری . که اهل تسنن آن را بعد از قرآن کریم صحیح ترین کتاب ها می دانند.^۱
از قول عمر بن خطاب، در موارد متعدد آمده است.^۲ در یکی از آن موارد است که عمر بن خطاب، در خطبه نماز جمعه داستان سقیفه را بازگو کرد. و این امر در

۱ . به مقدمه «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» مراجعه شود.

۲ . در بخاری، در سه مورد به داستان سقیفه تصریح شده است.

الف: در «کتاب المظالم» باب ما جاء فی السَّقائف، ص ۳۹۷، ح ۲۴۶۲.

ب: در «کتاب الحدود» باب رجم الحلبي فی الزنا اذا احصنت، ص ۱۱۷۶، ح ۶۸۳۰.

ج: در «کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة» باب ما ذکر النبی و حصّ علی اتفاق اهل العلم، ص ۱۲۶۰، ح

۷۳۲۳ . در چهار مورد هم به قسمتی از آن اشاره شده است.

اواخر عمرش بود و آن چنین است:

ابن عباس گوید: در آخرین حجی که عمر بن خطاب انجام داد، در منی به عمر بن خطاب گزارش دادند که یکی از رجال گفته است: هنگامی که عمر مرد، من با فلان شخص بیعت می‌کنم، و گفته است: «فَوَاللَّهِ مَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ إِلَّا فُلْتَةً^۱ فَتَمَّتْ» «به خدا سوگند! بیعت ابوبکر خطا و لغزش و نسنجیده بود و تمام شد».

عمر بن خطاب از این گزارش غضب کرد و گفت: به طور حتم، من این افراد را که در صدد غصب امور مسلمانان هستند، در همین روز مجازات می‌کنم.

عبدالرحمن بن عوف گفت: من به عمر گفتم: منی محل اجتماع مردم است و چنانچه بخواهی با آنان که چنین حرفی را زده‌اند برخورد کنی، مردم جمع می‌شوند و چه بسا نتوانند تحمل کنند، لذا صلاح نیست در منی اقدام کنی، بگذار در مدینه که اشراف حضور دارند و ظرفیت تحمل این قبیل امور را دارند.

عمر این پیشنهاد را پذیرفت و گفت: به خدا سوگند! به محض این که به مدینه برسم در اولین فرصت اقدام می‌کنم.^۲

ابن عباس گوید: بعد از ماه ذی حجه وارد مدینه شدیم، و در اولین روز

۱. فلتة: لغزش، سهو، خطا: فرهنگ نوین.

۲. «صحیح بخاری»، کتاب الاعتصام بالكتاب والسنة، ص ۱۲۶۰، باب ۱۶، ما ذکر النبی و حصّ علی اتفاق اهل العلم... ح ۷۳۲۳. حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ: حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: حَدَّثَنِي ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: كُنْتُ أَقْرَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَلَمَّا كَانَ آخِرَ حَجَّةٍ حَجَّهَا عُمَرُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ مَنِي: لَوْ شِئْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَاهُ رَجُلٌ، قَالَ: إِنَّ فُلَانًا يَقُولُ: لَوْ مَاتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لَبَايَعْنَا فُلَانًا، فَقَالَ: عُمَرُ: لَا قَوْمَ الْعَشِيَّةِ فَأَحْذَرُ هَؤُلَاءِ الرَّهْطَ الَّذِينَ يَرِيدُونَ أَنْ يَغْصِبُوهُمْ، قُلْتُ: لَا تَفْعَلْ: فَإِنَّ الْمَوْسِمَ يَجْمَعُ رَعَاةَ النَّاسِ يَغْلِبُونَ عَلَى مَجْلِسِكَ، فَأَخَافُ أَنْ لَا يَنْزِلُوهَا عَلَى وَجْهِهَا فَيَطِيرُ بِهَا كُلُّ مُطِيرٍ، فَأَمْهَلْ تَقْدَمَ الْمَدِينَةَ دَارَ الْهَجْرَةِ وَدَارَ السُّنَّةِ فَتَخْلُصَ بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْمُتَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَيَحْفَظُوا مَقَالَتَكَ وَيَنْزِلُوهَا عَلَى وَجْهِهَا، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا قَوْمَ بِهِ فِي أَوَّلِ مَقَامٍ أَقُومُهُ بِالْمَدِينَةِ.

جمعه، من با شتاب به مسجد رفتم و نزدیک منبر نشستم، طولی نکشید که عمر بن خطاب وارد مسجد شد، به عمرو بن نفیل که در کنارم نشسته بود، گفتم: عمر امروز حرف‌هایی می‌زند که از ابتدا که خلیفه شده است، تاکنون نزده است، عمرو، حرف مرا باور نکرد و گفت: فکر نمی‌کنم حرفی که تا به حال نزده، بزند.

پس عمر روی منبر نشست و بعد از اذان مؤذن، حمد و ثنای الهی را ادا کرد، سپس گفت: آگاه باشید! من سخنانی خواهم گفت که مقدر شده بگویم و نمی‌دانم، شاید مردنم نزدیک باشد، پس هر کس شنید و حفظ کرد برای دیگران بازگو کند، و من به احدی اجازه نمی‌دهم نسبت دروغ به من بدهد، خداوند محمد ﷺ را به حق فرستاد و به وی کتاب نازل کرد و از آیاتی که خداوند نازل کرد آیه رجم است که ما آن را خواندیم و فهمیدیم و بر طبق همان آیه بود که رسول خدا ﷺ زنا کننده را سنگسار کرد و بعد از وی ما نیز همین روش را پیش گرفتیم ولی می‌ترسم دورانی بر این امت بگذرد که گوینده‌ای بگوید: به خدا سوگند! آیه رجم را در قرآن پیدا نمی‌کنم، و به وسیله ترك کردن حکمی که خدا فرستاده است به ضلالت بیفتند و حکم رجم در کتاب خدا برای هر مرد و زنی که با داشتن همسر زنا کند، ثابت است. و از آیاتی که ما در قرآن می‌خواندیم این آیه بود: لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كُفِّرَ بَكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ «از پدرانتان اعراض نکنید، زیرا اعراض کردن از پدران با کفر یکسان است». یا بدین صورت بود که: إِنَّ كُفْرًا بِكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ «به درستی که کفر شما این است که از پدرانتان اعراض کنید»^۱ [ابن عباس گوید] سپس عمر بن خطاب گفت: به من گزارش

۱. بخاری در کتاب الحدود، باب ۳۱، باب رجم الحبلی فی الزنا اذا احصنت، ضمن ح ۶۸۳۰، داستان سقیفه را چنین آورده است: قال ابن عباس فجلس عمر على المنبر ثم قال: ان الله بعث محمدا ﷺ بالحق، و

رسیده که یکی از شما گفته است: به خدا سوگند! وقتی عمر مرد، با فلان شخص بیعت می‌کنم، ولی مبادا کسی از شما مغرور شود، یا این که بگوید، بیعت ابوبکر لغزش و اشتباه و نسنجیده بود و تمام شد، آگاه باشید! همانا [من هم قبول دارم که] بیعت ابوبکر نسنجیده و اشتباه بود ولی خدا [مسلمانان را از] شرّ آن حفظ کرد، و در میان شما کسی مانند ابوبکر وجود ندارد که مردم به او تمایل پیدا کنند، و هر کس بدون مشورت، با کسی بیعت کند، هم بیعت کننده و هم کسی که با او بیعت کرده‌اند، در معرض کشته شدن قرار خواهند گرفت.

پس از آن، عمر بن خطاب گفت: همانا از اخبار بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ، مربوط به ما و راجع به بیعت با ابوبکر بود، جزاین که انصار با ما مخالفت کردند و همه آنان در سقیفه بنی ساعده جمع شدند.

علی رضی الله عنه و زیرو کسانی که با ایشان بودند، با ما، در سقیفه بنی ساعده شرکت نکردند و حاضر نشدند «وَ خَالَفَ عَنَّا عَلِيٌّ وَ الزُّبَيْرُ وَ مَنْ مَعَهُمَا...» ولی مهاجران دور ابوبکر اجتماع کردند، پس من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! ما را همراه بگیر تا نزد برادرانمان انصار برویم، سپس حرکت کردیم به سوی انصار، در میان راه دو نفر از مردان صالح به ما برخوردند و سؤال کردند: کجا می‌روید؟ گفتیم:

أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابُ، فَكَانَ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الرَّجْمِ فَقَرَأْنَاهَا وَ عَقَلْنَاهَا وَ وَعَيْنَاهَا، رَجَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ رَجَمْنَا بَعْدَهُ، فَأَخْشَى إِنْ طَالَ بِالنَّاسِ زَمَانٌ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: وَاللَّهِ مَا مَجَّدَ آيَةَ الرَّجْمِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَيَضْلُوا بِتَرْكِ فَرِيضَةِ أَنْتَرَهَا اللَّهُ وَ الرَّجْمِ فِي كِتَابِ اللَّهِ حَقٌّ عَلَى مَنْ رَفَى إِذَا أَحْصَى مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ، إِذَا قَامَتِ الْبَيْتَةُ، أَوْ كَانَ الْحَبْلُ أَوْ الْاعْتِرَافُ، ثُمَّ إِنَّا كُنَّا نَقْرَأُ فِيمَا نَقْرَأُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ أَنْ لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَأَنْتُمْ تُفَرِّقُكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ، أَوْ إِنَّكُمْ تُفَرِّقُكُمْ أَنْ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ... ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فَلَانًا، فَلَا يَغْتَرَّنَ أَمْرُؤُا أَنْ يَقُولَ: إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلَتَنَةً وَ تَمَثُّ، أَلَا وَ إِنَّمَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ وَفَى شَرَّهَا، وَ لَيْسَ فِيكُمْ مَنْ تُقَطِّعُ الْأَعْنَاقُ إِلَيْهِ مِثْلُ أَبِي بَكْرٍ، مَنْ بَايَعَ رَجُلًا مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يَبَايِعُ هُوَ وَ لَا الَّذِي بَايَعَهُ تَغَرَّةً أَنْ يَقْتُلَا.

نزد انصار می‌رویم، گفتند: نزد آنان نروید و شما کار خودتان را انجام دهید، من گفتم: نه به خدا، ما نزد آنان می‌رویم، و رفتیم وارد سقیفه بنی ساعده شدیم. همین که وارد شدیم ناگهان ملاحظه کردیم که مردی خودش را در گلیمی پیچیده و در جلو انصار نشسته است، من گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: سعد بن عباد است، گفتم: چرا خودش را در گلیم پیچیده؟ گفتند: بیمار است.^۱

پس ما در سقیفه نشستیم و در همین حال سخن‌گوی انصار به سخن پرداخت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، ما انصار الله و ستون اسلام هستیم و شما مهاجران (که از مکه به مدینه آمده و هجرت کرده‌اید) قبیله و جمعیت کمی هستید و افرادی از مردم شما خواستند ما را ریشه‌کن و از اصل زایل کنند و...

پس وقتی سخن‌گوی انصار حرف‌هایش را زد و سکوت کرد، من خواستم از ابوبکر پیشی بگیرم و سخن بگویم ولی رعایت ابوبکر را کردم و ابوبکر به من گفت: آرام باش، من نخواستم او را به غضب بیاورم، و ابوبکر از من حلم و آرامش بیشتری داشت و شروع به سخن کرد، و به خدا سوگند! چیزی از آنچه من می‌خواستم بگویم فروگذار نکرد و بهتر از من حرف زد.

سپس ابوبکر مقداری از انصار تعریف و ستایش کرد و خطاب به آنان گفت:

۱. وَإِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ خَبَرِنَا حِينَ تَوَفَّى اللَّهُ نَبِيَهُ ﷺ إِلَّا أَنَّ الْأَنْصَارَ خَالَفُونَا وَاجْتَمَعُوا بِأَسْرِهِمْ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، وَخَالَفَ عَنَّا عَلِيٌّ وَالزُّبَيْرُ وَمَنْ مَعَهُمَا، وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، فَقُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ: يَا أَبَا بَكْرٍ، انْطَلِقْ بِنَا إِلَى إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَإِنَّا نُرِيدُهُمْ، فَلَمَّا دَخَلْنَا مِنْهُمْ، لَقِينَا مِنْهُمْ رَجُلَانِ صَالِحَانِ، فَذَكَرَا مَا تَمَّ أَلَّا عَلَيْهِ الْقَوْمُ، فَقَالَا: أَيْنَ تُرِيدُونَ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ؟ فَقُلْنَا: نُرِيدُ إِخْوَانِنَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَنْصَارِ، فَقَالَا: لَا، عَلَيَّكُمْ أَنْ لَا تَقْرُبُوهُمْ، افْضُوا أَمْرَكُمْ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ لِنَأْتِيَهُمْ، فَإِنَّا نَطْلُقُنَا حَتَّى أَتَيْنَاهُمْ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، فَإِذَا رَجُلٌ مُزْمَلٌ بَيْنَ ظَهْرَانِيهِمْ، فَقُلْتُ: مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: هَذَا سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ، فَقُلْتُ: مَا لَهُ؟ قَالُوا: يَوْعَكُ.

آنچه از خوبی‌ها برای شما گفتم، به جا بود و شما اهل آن هستید ولی رهبری و پیشوایی مخصوص قبیله قریش است، زیرا قریش از حیث نسب و محل تولد [که مکه معظمه است] بر دیگران تقدم دارند، و من برای رهبری و امارت بر شما، یکی از این دو نفر را می‌پسندم، شما با هر کدام خواستید بیعت کنید، و با يك دستش دست مرا گرفت و با دست دیگرش دست ابوعبیده را. ولی من به خدا سوگند! کراحت داشتم امیر مردم شوم و حال این که ابوبکر در میان آنان بود...^۱

در این حال يك نفر از انصار، پس از مقداری صحبت و تندی، گفت: ای جماعت قریش! يك نفر از ما انصار امیر باشد و يك نفر هم از شما، «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ يَا مَعْشَرَ الْقُرَيْشِ!» و هیاهو و سرو صدا بلند شد، به گونه‌ای که من از اختلاف ترسیدم، پس به ابوبکر گفتم: دستت را جلو بیاور و با او بیعت کردم، پس از من مهاجران نیز با ابوبکر بیعت کردند، سپس انصار هم با او بیعت کردند. آن گاه که انصار با ابوبکر بیعت کردند، ما بر سعد بن عبادہ جستیم (او را زیر لگد قرار دادیم) «وَنَزَوْنَا عَلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ»، پس يك نفر از آنان گفت: سعد بن عبادہ را کشتید،

۱. فَلَمَّا جَلَسْنَا قَلِيلًا تَشَهَّدَ خَطِيبُهُمْ، فَأَتَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَنَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ وَكَتِيبَةُ الْإِسْلَامِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ رَهْطٌ، وَقَدْ دَقَّتْ دَافَّةٌ مِنْ قَوْمِكُمْ، فَإِذَا هُمْ يَرِيدُونَ أَنْ يُخَيَّرُونَا مِنْ أَضْلَانَا، وَأَنْ يَحْضُنُونَا مِنَ الْأَمْرِ، فَلَمَّا سَكَتَ أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ، وَكُنْتُ قَدْ زَوَّزْتُ مَقَالَةً أَعْجَبَتْنِي أَرَدْتُ أَنْ أَقْدِمَهَا بَيْنَ يَدَيِ أَبِيبَكْرٍ، وَكُنْتُ أَدَارِي مِنْهُ بَعْضَ الْحَدِّ، فَلَمَّا أَرَدْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى رِسْلِكَ، فَكَرِهْتُ أَنْ أَعْضِبَهُ، فَتَكَلَّمْتُ أَبُو بَكْرٍ فَكَانَ هُوَ أَخْلَمَ مِنِّي وَأَوْقَرِ، وَاللَّهِ مَا تَرَكَ مِنْ كَلِمَةٍ أَعْجَبَتْنِي فِي تَرْزِيرِي إِلَّا قَالَ فِي بَدْيِهِتِهِ مِثْلَهَا أَوْ أَفْضَلَ [مِنْهَا] حَتَّى سَكَتَ، فَقَالَ: مَا ذَكَّرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ نَسَبًا وَدَارًا، وَقَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أَحَدَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ، فَبَايَعُوا أَيُّهُمَا شِئْتُمْ، فَأَخَذَ بِيَدِي وَبِيدَ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْحَزَّاحِ، وَهُوَ جَالِسٌ بَيْنَنَا، فَلَمْ أَكْرَهُ مِمَّا قَالَ غَيْرَهَا، كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أَقْدَمَ فَتَضَرَّبَ عُنُقِي لَا يَقْرَبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِيَّامٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تُسَوِّلَ لِي نَفْسِي عِنْدَ الْمَوْتِ شَيْنًا لَا أَجِدُهُ الْآنَ. (پایان خطبه عمر بن خطاب در قضیه سقیفه به نقل از صحیح بخاری)

من گفتم: خدا او را بکشد، «فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ فَقُلْتُ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ»^۱ «ابن عباس گوید: پس از آن، عمر در ادامه سخنانش گفت: به خدا سوگند! ما در سقیفه بنی ساعده، چیزی قوی تر از تحقق بیعت با ابوبکر نیافتیم، و ترس آن را داشتیم که اگر انصار از ما مفارقت و جدا شوند و بیعت صورت نگیرد، انصار با یک نفر از خودشان بیعت کنند، و پس از آن ما با این که راضی نیستیم، با آنان بیعت کنیم و یا با آنان مخالفت کنیم و بیعت نکنیم و فساد پیش آید. و پس از این، هرگاه شخصی با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، نه از او تبعیت می شود و نه از کسی که با او بیعت شده است، و هر دو در معرض کشته شدن قرار می گیرند»^۲ (پایان خطبه عمر بن خطاب درباره

۱. سعد بن عبادۀ از بزرگان انصار بوده و داعیه ریاست داشته است، و در آن روز بیمار بوده و انصار برای این که با او بیعت کنند و امیر بشود، او را به سقیفه آورده بودند و او در سقیفه نشسته بود، پس از آن که حاضران با ابوبکر بیعت کردند، عمرو دیگران او را لگدمال کردند.

در «سفینه البحار» واژه سعد داستان سقیفه و سعد بن عبادۀ را آورده، و نقل کرده که سعد بن عبادۀ با ابوبکر بیعت نکرد و پس از او با عمر نیز بیعت نکرد، ولی از بیم عمر، مدینه را ترک کرد و به شام رفت، در شام شبانه او را با تیر کشتند و کشتن او را به جن نسبت دادند. و همین مطلب در احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۹۲ آمده است.

۲. فَقَالَ قَائِلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ: أَنَا جَذِيلُهَا الْمُحَكِّكُ، وَغَدِيْقُهَا الْمُرْجَبُ، مِمَّا أُمِرُوا مِنْكُمْ أَمِيرٌ، يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، فَكَثُرَ اللَّغْظُ، وَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فُرِقَتْ مِنَ الْاِخْتِلَافِ، وَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فُرِقَتْ مِنَ الْاِخْتِلَافِ، فَقُلْتُ: ابْشُرْ يَدَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتُهُ وَبَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ ثُمَّ بَايَعْتُهُ الْأَنْصَارُ، وَتَرَوْنَا عَلَى سَعْدِ ابْنِ عُبَادَةَ، فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: قَتَلْتُمْ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ، فَقُلْتُ: قَتَلَ اللَّهُ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ. قَالَ عُمَرُ: وَإِنَّا وَاللَّهِ مَا وَجَدْنَا فِيمَا حَضَرْنَا مِنْ أَمْرٍ أَقْوَى مِنْ مُبَايَعَةِ أَبِي بَكْرٍ خَشِينَا إِنْ فَارَقْنَا الْقَوْمَ وَلَمْ تَكُنْ بَيْعَةً أَنْ يَبَايَعُوا رَجُلًا مِنْهُمْ بَعْدَنَا، فَإِنَّمَا بَايَعْنَاهُمْ عَلَى مَا (لَا) تَرْضَى وَإِنَّمَا تُخَالِفُهُمْ فَيَكُونُ فَسَادًا، فَمَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَلَى غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يَتَابِعْهُ هُوَ وَلَا الَّذِي بَايَعَهُ تَغَرَّ أَنْ يَقْتُلَا. «صحيح بخاری» كتاب الحدود، ح ۶۸۳۰.

روایاتی که از صحيح بخاری نقل می کنیم، از صحيح بخاری چاپ «مکتبه دارالسلام، الرياض، الطبعة الثانية، ذوالحجة ۱۴۱۹» می باشد.

داستان سقیفه به نقل از صحیح بخاری)

ضمناً: «صحیح مسلم» (کتاب الحدود، ص ۷۵۹) باب ۴: رجم الثیب فی الزنی. ۱۵. حدیث (۱۶۹۱)، قسمتی از این حدیث را که مربوط به رجم و آیه مربوط به آن می باشد، از ابن عباس با سه سند نقل کرده است.

مؤلف: این روایت که در صحیح ترین کتاب های اهل تسنن آمده، و از قول عمر بن خطاب بازگوشده است، بر مطالب مهمی دلالت دارد:

۱. صریح در این است که خلافت ابوبکر، از جانب پیامبر اکرم ﷺ نبوده است.

۲. صریح در این است که بیعت با ابوبکر و خلافت او اجماعی نبوده و علاوه بر مخالفت بزرگان بنی هاشم، سعد بن عبادہ نیز تا آخر مخالفت کرده و بیعت نکرد.

۳. صریح در این است که اختلاف شدید بوده و ادامه هم داشته است.

۴. صریح در این است که مسلمانان در سقیفه جمع شدند تا امیر تعیین کنند، بنابراین، ابوبکر را به عنوان خلیفه پیامبر ﷺ خواندن، صحیح نیست.

۵. صریح در این است که بیعت با ابوبکر با پیشنهاد عمر بوده است نه با مشورت و نظرخواهی از مسلمانان.

۶. صریح در این است که به اقرار عمر بن خطاب، بیعت با ابوبکر نسنجیده و خطا و اشتباه بوده است (إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً...).

۷- این روایت دلالت دارد که به عقیده عمر بن خطاب، دو آیه در قرآن وجود داشته است و او آنها را می خوانده و عمل می کرده است، یکی آیه «رجم» و دیگری آیه مربوط به حکم «اعراض از پدران» و حال این که در قرآن چنین آیاتی وجود ندارد، و معنای این حرف همان تحریف و اعتقاد به کم شدن قرآن کریم

است.^۱

خویشان پیامبر اکرم ﷺ

حضرت رسول ﷺ نه عمود داشت به نامهای حارث، زبیر، ابوطالب، حمزه، غیداق، ضرار، مَقُوم، ابولهب، و عباس، که تمام آنها فرزند عبدالمطلب بودند. ابوطالب با عبدالله، پدر پیامبر ﷺ از یک مادر بودند، نام مادرشان فاطمه دختر عمر بن عائذ بن عمران از بنی مخزوم بود.

ابوطالب - که نامش عبدمناف است - چهار پسر داشت به نامهای: طالب،

۱. تذکر: در همین صحیح بخاری، کتاب حدود، «باب الاعتراف بالزنا» (ص ۱۱۷۶) ح ۶۸۲۹، از عمر بن خطاب نقل کرده که گفت: آیه رجم در کتاب خدا است و از جانب خدا نازل شده است. همچنین، در «صحیح مسلم» که بعد از «بخاری» از صحیح‌ترین کتاب‌های اهل تسنن است، روایتی با سه سند نقل کرده که: عَمْرُوهُ از عایشه نقل می‌کند که وی می‌گفت: این آیه نیز جزء آیات قرآن بود: «عَشْرَ رَضَعَاتٍ مَعْلُومَاتٍ يَحْرِمَنَّ» (ده بار شیر خوردن که معلوم و حتمی باشد نشر حرمت می‌کند) سپس این آیه به آیه «خَمْسَ مَعْلُومَاتٍ» (پنج بار شیر خوردن که معلوم باشد) نسخ شد و هر دو آیه حتی بعد از رحلت رسول خدا ﷺ تا مدتی در کنار سایر آیات قرآن خوانده می‌شد. عَنْ عَمْرَةَ، عَنْ عَائِشَةَ؛ أَنَّهَا قَالَتْ كَانَ فِيمَا أَنْزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ عَشْرَ رَضَعَاتٍ مَعْلُومَاتٍ يَحْرِمَنَّ. ثُمَّ نُسِخَتْ: بِخَمْسٍ مَعْلُومَاتٍ. فَتَوَقَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ هُنَّ فِيمَا يَقْرَأُ مِنَ الْقُرْآنِ. «صحیح مسلم» کتاب الرضاع، ص ۶۲۸. باب: التحريم بخمس رضعات. ۲۴. حدیث (۱۴۵۲):

مؤلف: تعجب است که اهل تسنن قول به تحریف را به شیعه نسبت می‌دهند، خصوصاً در مدینه که به اندک چیزی به ما «شیعیان» اعتراض و می‌گویند: شما معتقد به تحریف قرآن هستید، در صورتی که علما و فقها و محدثان بزرگ ما «شیعیان دوازده امامی» تصریح کرده‌اند که (عقیده شیعه دوازده امامی این است که قرآن موجود همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شده و هیچ گونه تحریف و کم و زیادی در آن رخ نداده است.) (به کتاب (البيان في تفسير القرآن) مرحوم آیه الله العظمی خویی رحمته الله مراجعه شود).

یادآور می‌شوم که طبق تفسیر ابن کثیر و غیر او نیز، قرآن کریم تحریف شده که عبارات آنها را در کتاب «روزهای مدینه» آورده‌ام.

عقیل، جعفر و علی علیهم السلام و دو دختر به نام: اُمّ هانی و جُمانه، که مادر ایشان فاطمه بنت اسد است.^۱

در میان عموهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت ابوطالب، و حمزه سیدالشهدا از همه افضل بودند. و خدمات ابوطالب به پیامبر صلی الله علیه و آله و به اسلام بسیار بوده است. اما حضرت حمزه سیدالشهدا، پس مقام و جلالت آن بزرگوار بر همه مسلمانان روشن است و کیفیت مسلمان شدن آن جناب در صفحه ۵۷۵ و شهادتش در جنگ اُحد در صفحه ۶۳۰ گذشت.

اما ابولهب و همسرش اُمّ جمیل - خواهر ابوسفیان، عمّه معاویه^۲ - از دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

ابولهب

دشمنی ابولهب از ابتدای رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله شروع شد و شدت یافت و علناً به پیامبر صلی الله علیه و آله بد می گفت، تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور شد فامیل خود و عموم مردم را به طور آشکار بیم دهد و به اسلام دعوت نماید، به این منظور رفت بالای کوه صفا و فریاد زد «یا صَباحاه» (عرب این جمله را زمانی می گفت که مورد

۱. اعلام الوری، مرحوم طبرسی.

۲. روزی عمرو عاص نزد معاویه بود که عقیل وارد شد، معاویه گفت: با عقیل صحبت کنیم و بخندیم، لذا وقتی عقیل نشست به او گفت: مرحبا به مردی که عمویش ابولهب است. عقیل گفت: و اهلاً به کسی. که عمه اش «حمالة الخطب فی جیدها حبلٌ من مسد» است. معاویه گفت: ای عقیل! گمان تو نسبت به عمویت ابولهب چیست؟ عقیل گفت: وقتی داخل جهنم شدی نگاه کن، می بینی عمه ات «حمالة الخطب» زیر (بستر) ابولهب است، معاویه گفت: ناکح، خیر است یا منکوحه؟ عقیل گفت: هر دو شر هستند. (سفينة البحار ج ۱ ص ۶۶۱ ماده جمل)

هجوم دشمن قرار می گرفت و برای اینکه همه بپاخیزند و درآماده باش باشند این جمله را با صدای بلند فریاد می کردند). وقتی مردم صدای پیامبر ﷺ را با این جمله شنیدند اجتماع نمودند، پیامبر ﷺ فرمود: به من بگویید اگر به شما خبری بدهم آیا مرا تکذیب خواهید کرد؟ اگر بگویم دشمن نزدیک شما رسیده و آماده حمله است قبول می کنید و آماده دفاع می شوید؟

در پاسخ گفتند: آری، ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم.

فرمود: «إِنِّي نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيِ عَذَابٍ شَدِيدٍ» (من شما را از عذاب سخت الهی می ترسانم) شما را به توحید و یگانه پرستی و ترک بت ها دعوت می نمایم.

ابولهب وقتی این سخن را شنید گفت: «تَبَّأَ لَكَ! إِلَهَذَا جَمَعْتَنَا؟» (مرگ بر تو باد! آیا ما را فقط برای همین سخن جمع کردی؟! در این هنگام سوره «تَبَّتْ» نازل گردید. ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ﴾ (تَبَّتْ ۱/ و ۴) «نابود و بریده باد دو دست ابولهب، و مرگ بر او باد. هرگز مال و ثروتش و آنچه را به دست آورد، به حالش سودی نبخشید. و به زودی وارد آتشی شعله ور شود. و همسرش [مثل شوهرش وارد آتش شعله ور شود] در حالی که هیزم کش (دوزخ) است و طنابی از لیف خرما برگردنش است».

هنگامی که «ام جمیل»، با خبر شد که این سوره درباره او و شوهرش نازل شده، سنگی برداشت و به سراغ پیامبر ﷺ آمد و می گفت: هرجا محمد را ببابم با همین سنگ بردهانش می زنم.^۱

هلاکت ابولهب

ابولهب در جنگ بدر شرکت نکرده بود، و پس از بازگشت ابوسفیان، ماجرا را از او پرسید.

ابوسفیان چگونگی شکست لشکر قریش را شرح داد، سپس افزود: به خدا سوگند، ما در این جنگ سوارانی را در میان آسمان و زمین دیدیم که به یاری محمد ﷺ آمده بودند. «ابورافع» غلام «عباس» در آنجا نشسته بود، دستش را بلند کرد و گفت: آنها که به یاری محمد ﷺ آمدند، فرشتگان آسمان بودند.

ابولهب سخت ناراحت شد و سیلی محکمی بر صورت ابورافع زد و او را بر زمین کوبید و بنا کرد کتک زدن، «ام الفضل» زن عباس حاضر بود، وقتی رفتار ابولهب را دید چوبی برداشت و محکم بر سر ابولهب کوبید و گفت: این مرد ضعیف را غریب و تنها گیر آورده‌ای؟ سر ابولهب شکست و خون جاری گشت و بعد از هفت روز بدنش عفونت پیدا کرد و دانه‌هایی طاعون مانند بر بدنش ظاهر گردید و با همان بیماری به هلاکت رسید.

عفونت بدن او به حدی بود که حتی فرزندانش جرئت نکردند نزدیک او شوند و ترس داشتند بیماری ابولهب مسری و واگیر باشد و به دیگران سرایت کند، سرانجام که بوی تعفنش پخش شد و صدای همسایگان درآمد، طنابی به پای او بستند و جسد پلیدش را به زمین کشیدند و به بیرون مکه بردند و او را در گودالی انداختند و سنگ و کلوخ پرتاب کردند تا زیر سنگ و کلوخ و خاک پنهان شد.^۱

چندین چراغ دارد و بی‌راهه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش آری ابولهب عموی پیامبر ﷺ بود، حمزه سیدالشهداء نیز عموی پیامبر ﷺ بود، اما تفاوت از زمین تا آسمان است، این دنیای آنها، آخرت هم معلوم است.

عبادات پیامبر اکرم ﷺ

﴿طه مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾ (طه/۲۱) «ای پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت و مشقت بیفکنی» در شأن نزول این آیه روایات بسیاری آمده که پیامبر ﷺ بعد از نزول قرآن بر عباداتش افزود، و آنقدر روی پاهای مبارکش ایستاد که متورم گردید، گاهی برای آنکه بتواند به عبادت خود ادامه دهد، سنگینی خود را بر یک پا قرار می‌داد، و گاهی بر پای دیگر، و گاهی بر پاشنه پا می‌ایستاد و گاهی بر انگشتان پا، تا اینکه آیات فوق نازل شد، و خدا به پیامبر ﷺ دستور داد که برای عبادت این همه مشقت و ناراحتی بر خود تحمیل نکند.

از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت است که فرمودند: «پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و بر انگشتان پا می‌ایستاد تا اینکه پاهایش ورم نمود، در این موقع خداوند تبارک و تعالی این آیات را نازل کرد» ﴿طه مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾ در روایت دیگر است که (به پیامبر ﷺ گفتند: ای رسول خدا! چرا این قدر خود را به زحمت می‌اندازی و حال اینکه خداوند متعال ترک اولای گذشته و آینده شما را بخشوده است؟ حضرت فرمود: آیا بنده شاکر خدا نباشم؟)

نیز از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که فرمود: پیامبر ﷺ ده سال بر انگشتان پایش می‌ایستاد تا آنکه پاهایش متورم شد و صورتش زرد گردید، و تمام شب را به عبادت می‌ایستاد، تا آنکه در این باره به آن حضرت عتاب شد «به آن

حضرت نهیب زده شد» و خدای عزوجل فرمود: ﴿طه مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾ «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ وَ لَقَدْ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَشْرَ سِنِينَ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِهِ حَتَّى تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ وَ اصْفَرَّ وَجْهُهُ يَقُومُ اللَّيْلَ أَجْمَعَ حَتَّى عُوتِبَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: «طه مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى».^۱

همچنین در روایت است که: «جابر بن عبد الله خدمت امام سجاد علیه السلام رسید، دید در محراب نشسته و عبادت، بدن شریفش را لاغرو نحیف گردانده است، امام علیه السلام جابر را احترام کرد و او را پهلوی خود نشان داد و با صدای ضعیف، احوال او را پرسید. جابر گفت: یابن رسول الله! خداوند متعال بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده، و جهنم را برای دشمنان شما آفریده است، پس چرا این قدر بر خود زحمت می‌دهید؟

حضرت فرمود: ای صحابی پیامبر ﷺ! رسول خدا با آن کرامتی که نزد خداوند داشت، که ترك اولای گذشته و آینده او را بخشید، در عین حال آن حضرت مبالغه و مشقت در عبادت را ترك نفرمود، پدر و مادرم فدای او باد، آن قدر در عبادت مبالغه کرد تا آن که بر ساق مبارکش نفخ و ورم ظاهر گردید، صحابه گفتند: یا رسول الله! چرا چنین زحمت می‌کشی؟ حال آن که خدا بر تو تقصیر نمی‌نویسد؟ پیامبر ﷺ فرمود: آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمت‌های او را بجا نیاورم؟

جابر گفت: یابن رسول الله! بر مسلمانان رحم کن! که به برکت شما، خدا از مردم بلاها را دفع می‌کند، آسمان‌ها را نگاه می‌دارد و عذاب‌های خود را بر مردم فرود نمی‌آورد.

حضرت فرمود: ای جابر! بر طریق پدران خود خواهم بود تا آنان را ملاقات کنم.^۱
 ضمناً: (تهجد) (یعنی مقداری از شب بیدار ماندن برای عبادت) بر
 پیامبر ﷺ واجب بوده است، همچنین نماز شب بر آن حضرت واجب بوده و از
 خصائص آنجناب است، علامه مجلسی رحمته الله در بحار الانوار ج ۱۶ ص ۲۹۹
 تحت عنوان «خصائص النبی» بیست و سه خصوصیت ذکر کرده که منحصر
 به پیامبر ﷺ بوده است.

ادب و آدابی که خدا به پیامبر ﷺ آموخت

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: مرا پروردگارم ادب کرد، و نیکوادم کرد. «أَدَّبَنِي رَبِّي وَ
 أَحْسَنَ تَأْدِيبِي».^۲

هم چنین فرمود: من ادب شده خدایم و علی ادب شده من است. «أَنَا أَدِيبُ
 اللَّهِ وَ عَلِيٌّ أَدِيبِي».^۳

برخی آداب که خداوند به پیامبر آموخته عبارتند از:

۱- ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ (اعراف / ۱۹۹).

خداوند سبحان در این آیه سه ادب به پیامبر ﷺ آموخته است:

الف. عفو و گذشت پیشه کن و با مردم مدارا نما و سختگیر مباش (خذ العفو)

ب. مردم را به کارهای نیک دعوت کن (و أمر بالعرف)

ج. در برابر جاهلان بردبار باش و بی ادبی آنها را نادیده بگیر (و اعرض عن

۱. بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۶ ص ۲۱۰.

۳. همان، ص ۲۳۱.

(الجاهلین)

۲- «وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ۚ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» (فصلت / ۳۴) «نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت، همچون دوستان صمیمی شوند».

۳- «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ» (مؤمنون / ۹۶) «بدی را به بهترین روش دفع کن (پاسخ بدی را به نیکی ده و بدرفتاری دشمنان را با رفتار خوش تلافی کن) ما به آنچه توصیف می کنند آگاهتریم».

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

۴- «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (آل عمران / ۱۵۹) «به برکت رحمت و عنایت الهی، در برابر مردم [نافرمان] نرم شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو پراکنده می شدند. پس آن ها را ببخش و برای آنان طلب آمرزش کن، و در کارها با آنان مشورت نما، و هنگامی که تصمیم گرفتی [قاطع باش] و بر خدا توکل کن، زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد».^۱

۱. در زمان مأمون، شخص مقدسی ملاحظه کرد که کارهای خلاف شرع زیاد شده است، به قصد نهی از منکر رفت نزد مأمون و با تندى و پرخاش به او گفت: وظیفه تو است که جلوی منکرات را بگیری، چرا کوتاهی می کنی؟

مأمون گفت: تو از حضرت موسی عليه السلام بهتری؟ گفت: خیر، او پیامبر خدا بود، و من يك فرد معمولی هستم. مأمون گفت: من از فرعون بدترم؟ گفت: خیر، او ادعای خدایی کرد، و تو چنین نیستی.

مأمون گفت: پس بدان، خداوند متعال، حضرت موسی عليه السلام را که بهتر از تو بود، نزد فرعون که بدتر از من بود، فرستاد و دستور داد با او به نرمی و باملاحت صحبت کند. «وَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا» (طه / ۴۴). (کشکول شیخ بهایی)

مؤلف: در این آیه، خداوند متعال چهار ادب و دستور کلی به پیامبر ﷺ داده است، یعنی او را به چهار ادب مؤدب فرموده است:

الف. از تقصیر مردم، [که از دستور تو تخلف کردند] درگذر و آنان را مورد عفو قرار ده.
ب. برای مردم طلب آمرزش کن (یعنی از بدی‌هایی که آنان با تو کردند، صرف نظر کن و از حق خود در گذر، و نسبت به نافرمانی‌های آنها از من برایشان طلب آمرزش کن، که من هم از حق خود گذشت می‌کنم).

ج. در کارها، با مردم مشورت کن. [که مبدا احساس استبداد کنند، مبدا شیطان و سوسه کند که پیامبر ﷺ آنان را به حساب نمی‌آورد].

د. [پس از انجام مراسم مشاوره، در کاری که بنا است انجام گیرد، قاطع باش و] بر خدا توکل کن که خدا متوکلان را دوست دارد.^۱

۵- ﴿فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ (الضحیٰ/ ۹ و ۱۰ و ۱۱) نیز خداوند در این آیه، سه امر مهم را به پیامبر ﷺ آموخته است: الف- اما یتیم را تحقیر مکن، ب- و سؤال کننده را از خود مران، ج- و نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن.

۶- ﴿فَإِذَا قَرَعْتَ فَانْصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْجِعْ﴾ (انشراح/ ۷ و ۸)

در این آیه دو امر مهم و بسیار بارزش را به پیامبر اکرم ﷺ توصیه فرموده است:

الف. «پس هنگامی که از کاری فارغ شدی به کار دیگر پرداز

ب. به سوی پروردگارت توجه کن».

یعنی ای پیامبر! هرگز آرام نگیر و بیکار نمان، و هیچ گاه دست از تلاش و

۱. علامه مجلسی رحمه الله برای دستور مشاوره، با این که پیامبر اکرم ﷺ، نیازی به آن نداشت، اقوالی نقل کرده، از جمله اینکه مسلمانان، در مشاوره، به آن حضرت اقتدا کنند، (بجاء الانوار، ج ۱۶، ص ۱۹۸).

کوشش برمدار. و پیوسته مشغول کار و زحمت باش و با پایان یافتن مهمی به مهم دیگر پرداز. «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»^۱ که در آیین الهی و در مکتب اسلام! بازنشستگی، جا و معنایی ندارد، نیزای پیامبر! در تمام کارها و در همه حالات به خدا تکیه کن و به سوی او توجه نما «وَالِی رَبِّكَ فَارْغَبْ» یعنی به طور مستمر در طلب رضای پروردگارت باش و به سوی قرب درگاهش بشتاب.

براین اساس بود که پیامبر ﷺ حتی در روزهای آخر عمر مبارک، پرچم جهاد بست و به دست اسامة بن زید داد و در مرض موت بود که با حالت تب به مسجد رفت و مردم را موعظه کرد، و اقامه نماز فرمود، و در بستر مرگ بود که قلم و دوات خواست تا چیزی بنویسد که بعد از خودش مسلمانان گمراه نشوند و باید توجه کنیم که هر چند مخاطب در این دو آیه، پیامبر اکرم ﷺ است، اما بدیهی و روشن است که آیات شریفه بیانگر یک اصل مهم و کلی و فراگیر است، و هدف آن است که رسول خدا ﷺ را برای مسلمانان به عنوان یک الگو و سرمشق ارائه دهد که تا زنده هستند از تلاش پی در پی و کار مستمر دست برندارند، همان گونه که خداوند فرموده است: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ» (احزاب/ ۲۱) «برای شما در [ادب و رفتار و زندگی] رسول خدا ﷺ سرمشق و الگویی نیکو است، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز قیامت دارند».

۷- «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَخَفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (شعراء/ ۲۱۴ و ۲۱۵) «ای پیامبر! خویشاوندان نزدیک را [از نافرمانی پروردگارا] بترسان، و در برابر مؤمنان که از تو پیروی می کنند متواضع باش».

۱. «فَإِذَا فَرَغْتَ» از ماده «نَصَبَ» به معنای زحمت و تعب و خستگی است.

در این دو آیه پیامبر ﷺ مأمور شده است، اول نزدیکان خود را هدایت کند و از مخالفت پروردگار بترساند - زیرا آنها سزاوارتر به هدایت و اصلاح هستند، به علاوه، کسی که می‌خواهد در جامعه تحوّل ایجاد کند باید از خود و بستگانش شروع نماید. دوم اینکه با مؤمنان راستین، با تواضع آمیخته به مهر و محبت رفتار کند.

نیز در روایت است که: خداوند سبحان سه دستور به پیامبر ﷺ داده است: الف. [ای محمد!] هرگز چشم به نعمت‌های مادی - مال و زندگی - که به گروه‌هایی از کفار [و بی‌دین‌ها] داده‌ایم می‌فکن. ب. هرگز به خاطراین که مال و ثروت در دست آنهاست غمگین مباش، [یا] اگر آنها به تو ایمان نمی‌آورند ناراحت مباش، زیرا آنان لیاقت و ارزش با ایمان شدن را ندارند. ج. برابر مؤمنان تواضع کن، و بال فروتنی خود را برای آنان بگسترو پایین بیاور.^۱

سیره و ادب پیامبر اکرم ﷺ در روایات

۱- از ابن عباس نقل شده که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: من ادب شده خدایم و علی ادب شده من است، حق تعالی مرا به سخاوت و نیکی امر فرمود و از بخل و ستمگری نهی کرد و هیچ صفتی نزد حق تعالی بدتر از بخل و بد خلقی نیست، و بدی خلق، عمل [عبادت] را فاسد می‌کند همان گونه که سرکه غسل

۱. پیامبر اکرم ﷺ این آداب را از جانب خدا آموخت و تا پایان زندگی طبق آن عمل کرد. پس کسانی که پیامبر اکرم ﷺ سرمشق و الگوشان باشد، و می‌خواهند به آن بزرگوار اقتدا کنند، باید مراقب خود باشند که مبدا به وضع مادی، و زندگی و درآمد دیگران چشم بدوزند، مبدا زندگی ساده خود را با زندگی دیگران مقایسه کنند و از کمبودهای خویش رنج ببرند، در روایت نیز آمده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: کسی که چشم خود را به آنچه در دست دیگران است بدوزد، همیشه اندوهگین و غمناک خواهد بود و هرگز خشم در دلش فرو نمی‌نشیند. «مَنْ رَمَى بَصَرَهُ مَا فِي يَدَيِّ غَيْرِهِ كَثُرَ هَمُّهُ وَلَمْ يَشْفِ غَيْظُهُ» (تفسیر صافی ج ۱ ص ۹۱۳).

را فاسد و بی اثر می کند. «أَنَا أَدِيبُ اللَّهِ وَعَلَيَّ أَدِيبِي، أَمَرَنِي رَبِّي بِالسَّخَاءِ وَالْبِرِّ، وَ نَهَانِي عَنِ الْبُخْلِ وَالْجَفَاءِ، وَمَا شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْبُخْلِ وَسُوءِ الْخُلُقِ، وَ إِنَّهُ يَفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يَفْسِدُ الْطَّيْنَ [الْخَلَّ] الْعَسَلُ»^۱.

۲- امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) درباره سیره و اخلاق پیامبر ﷺ فرمود: «برای تو کافی است که راه و رسم زندگی پیامبر اسلام ﷺ را پیروی کنی، تا راهنمای خوبی برای تو در شناخت بدی ها و عیب های دنیا و رسوایی ها و زشتی های آن باشد، چه این که دنیا از هر سو بر پیامبر ﷺ محدود گشته و برای غیر او گسترانده شد، از پستان دنیا شیر نخورد، و از زیورهای آن فاصله گرفت.

پس به پیامبر پاکیزه و پاک اقتدا کن، که راه و رسم او الگویی است برای الگوطلبان، و مایه فخرو بزرگی است برای کسی که خواهان بزرگواری باشد، و محبوب ترین بنده نزد خدا کسی است که از پیامبرش پیروی کند، و گام بر جایگاه قدم او نهد. پیامبر ﷺ از دنیا چندان نخورد که دهان را پر کند، و به دنیا با گوشه چشم نگریست، دو پهلویش از تمام مردم فرورفته تر، و شکمش از همه خالی تر بود. دنیا را به او نشان دادند، اما نپذیرفت، و چون دانست خدا چیزی را دشمن می دارد آن را دشمن داشت، و چیزی را که خدا خوار شمرده، آن را خوار انگاشت، و چیزی را که خدا کوچک شمرده کوچک و ناچیز می دانست.

همانا پیامبر ﷺ بر روی زمین می نشست و غذا می خورد. و چون برده، ساده می نشست، و با دست خود کفش خود را وصله می زد، و جامه خود را با دست خود می دوخت، و برالاغ برهنه سوار می شد، و دیگری را پشت سر خویش سوار می کرد. پرده ای بر در خانه او آویخته بود که نقش و تصویرها در آن بود، به یکی از

همسرانش فرمود، «این پرده را از برابر چشمان من دور کن که هرگاه نگاهم به آن می افتد، به یاد دنیا و زینت های آن می افتم».

پیامبر ﷺ حقیقتاً و قلباً از دنیا روی گرداند، و یادش را از جان خود ریشه کن کرد، و همواره دوست داشت تا جاذبه های دنیا از دیدگانش پنهان ماند، و از آن لباس زیبایی تهیه نکند و آن را قرارگاه دائمی خود نداند، و امید ماندن در دنیا نداشته باشد، پس یاد دنیا را از جان خویش بیرون کرد، و دل از دنیا برکند، و چشم از دنیا پوشاند.

او با شکمی گرسنه از دنیا رفت و با سلامت جسم و جان وارد آخرت شد، و کاخ های مجلل نساخت «سنگی بر سنگی نگذاشت» تا جهان را ترك گفت، و دعوت پروردگارش را پذیرفت. «وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَافٍ لَكَ فِي الْأُسُوءَةِ، وَ دَلِيلٌ لَكَ عَلَى ذَمِّ الدُّنْيَا وَ عَيْبِهَا، وَ كَثْرَةِ مَخَاذِيهَا وَ مَسَاوِيهَا، إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا، وَ وَطِئَتْ لِغَيْرِهِ أَكْنَافُهَا، وَ فُطِمَ عَنْ رِضَاعِهَا، وَ رُؤِيَ عَنْ زَخَارِفِهَا.

فَتَأْسَى بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَظْهَرِ ﷺ فَإِنَّ فِيهِ أُسُوءَةً لِمَنْ تَأْسَى، وَ عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَّى. وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأْسَى بِنَبِيِّهِ، وَ الْمُفْتَضِّلُ لِأَثَرِهِ. قَضَمَ الدُّنْيَا قَضْمًا، وَ لَمْ يَعْرِهَا طَرْفًا أَهْضَمُ أَهْلِ الدُّنْيَا كَشْحًا، وَ اخْمَضُصُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا، وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضُ شَيْئًا فَأَبْغَضَهُ، وَ حَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ، وَ صَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ.

وَلَقَدْ كَانَ ﷺ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ، وَ يَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ، وَ يَرْكُبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ، وَ يَزِدُّ خَلْفَهُ، وَ يَكُونُ السِّتْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ: «يَا فَلَانَةُ. لَاءِ حَدَى أَزْوَاجِهِ. غَيْبِهِ عَنِّي، فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَّرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَارِفَهَا». فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ، وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ، لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا، وَ لَا يَعْتَقِدَهَا قَرَارًا، وَ لَا يَرْجُو فِيهَا مُقَامًا، فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ، وَ أَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ، وَ غَيْبَهَا عَنِ الْبَصَرِ. وَ كَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ أَنْ

يُنْظَرُ إِلَيْهِ، وَأَنْ يَذْكُرَ عِنْدَهُ. خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا حَمِيصاً، وَوَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيمًا. لَمْ يَضَعْ حَجَرًا عَلَى حَجَرٍ، حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ، وَأَجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ.^۱

تواگرمز امت احمدی	ملکات صدق و صفا بجو
درکات خشم و غضب بنه	درجات سلم و رضا بجو
گرت آرزوی بقا بود	ز طریق فقر و فنا بجو
ره رستگاری و عافیت	به سراج علم و تقی بجو
که بنور علم پیا بود	علم نجات محمدی ﷺ

۳- از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روی زمین نامناسبی نشسته بود و غذا می خورد، زنی چادر نشین، بر آن حضرت عبور کرد. و از آن جا که باور نمی کرد پیامبر صلی الله علیه و آله با آن مقام و منزلت، آن گونه باشد، لذا از روی تعجب گفت: ای محمد! تو همانند بندگان غذا می خوری و مثل بندگان می نشینی؟، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: وَيَحْكُ وَأَيُّ عَبْدٍ أَعْبُدُ مِنِّي؟ وای بر تو!! کدام بنده ای از من بنده تراست؟^۲

۴- از ابن مسعود نقل است که: روزی مردی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید، هنگام سخن گفتن با آن حضرت، از هیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله بدنش به لرزه افتاد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «فَلَسْتُ بِمَلِكٍ، إِنَّمَا أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَدَّ»؛ راحت باش، من پادشاه نیستم، من فرزند زنی هستم که گوشت قرمه (گوشت نمک زده خشک شده) می خورد.

۵- در روایت دیگر است که: روش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر این بود هر گاه کودک

۱. نهج البلاغه، بخشی از خطبه ۱۶۰.

۲. بحار الانوار ج ۱۶، ص ۲۲۶.

خردسالی را به حضورش می‌آوردند تا برای او دعا کند، یا نامی براو برگزینند، حضرتش به احترام خانواده کودک، او را بردامن خود می‌نشاند، گاهی کودک ادرار می‌کرد. یکی از حاضران بر کودک فریاد می‌زد که چرا بول کردی؟ پیامبر ﷺ می‌فرمود: از ادرار کودک جلوگیری نکنید! آنگاه کودک را آسوده می‌گذاشت تا ادرارش را تمام کند. سپس برای او دعا می‌کرد، یا نام‌گذاری می‌فرمود و خانواده‌اش را خوشحال می‌کرد به گونه‌ای که می‌فهمیدند پیامبر ﷺ از ادرار کودکشان، ناراحت نشده است. هنگامی که آنان می‌رفتند آن حضرت لباسش را تطهیر می‌کرد.

۶- همچنین نقل شده که پیامبر اکرم ﷺ خوش نمی‌داشت کسی جلوی او برخیزد و می‌فرمود: هر کس دوست دارد مردم به احترام او بلند شوند، جایگاه خود را در آتش مهیا کرده است.^۱

۷- نیز نقل شده است که: «هرگز دیده نشد چهار زانو بنشیند، بلکه همواره دو زانو می‌نشست و تکیه نمی‌داد». نیز دیده نشد در حضور کسی پاهایش را دراز کند. هم چنین، بیشتر اوقات رو به قبله می‌نشست. و هرگز غذایی را مذمت نکرد، و چنانچه غذایی را نمی‌پسندید می‌فرمود میل ندارم.

۸- از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود: پیراهن پیامبر اکرم ﷺ کهنه شده بود، مردی دوازده درهم خدمت آن حضرت داد، پیامبر ﷺ آن پول را به علی علیه السلام داد و فرمود: برای من لباس و پیراهن خریداری کن. حضرت امیر علیه السلام رفت بازار و یک پیراهن به دوازده درهم خرید و نزد پیامبر ﷺ آورد، آن حضرت نگاه به پیراهن کرد و فرمود: ای علی علیه السلام! نزد من

۱. مکارم الاخلاق، مکارم اخلاق پیامبر اکرم ﷺ، ص ۲۲۹.

پیراهنی ارزان تراز این محبوب تر است، حضرت امیر علیه السلام پیراهن را برگرداند و از فروشنده دوازده درهم را پس گرفت و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با علی علیه السلام راهی بازار شدند تا پیراهن بخرند، در راه کنیزی را دیدند کنار جاده نشسته گریه می کند، پیامبر صلی الله علیه و آله از آن کنیز سؤال کرد چرا گریه می کنی؟ گفت: بانوی من چهار درهم داده خرید کنم، و من آن را گم کرده ام، و جرأت نمی کنم به خانه برگردم، پیامبر صلی الله علیه و آله چهار درهم به او داد و فرمود: برو خانه، و پس از آن به بازار رفتند و یک پیراهن به چهار درهم خریدند و پیامبر صلی الله علیه و آله خدا را حمد کرد.

در بازگشت، مرد برهنه ای را دیدند که می گفت: هر کس مرا بپوشاند، خداوند او را با لباس های بهشتی بپوشاند، پیامبر صلی الله علیه و آله پیراهن را به او داد و برگشتند بازار و پیراهن دیگری به چهار درهم خریدند و خدا را شکر کرد، در بازگشت، ملاحظه کردند آن کنیز همچنان کنار جاده نشسته و ناراحت است، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: چرا به خانه نرفتی؟ گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از وقتی که برای خرید، از خانه خارج شده ام، زیاد طول کشیده و ترس دارم کتکم بزنند که چرا دیر آمدی.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: حرکت کن من همراهت می آیم، وقتی درب خانه رسیدند، رسول خدا فرمود: السلام علیکم ای اهل خانه! اما کسی جواب نداد، بار دوم سلام کرد، و جواب نشنید، بار سوم سلام کرد، اهل خانه پاسخ داده گفتند: و علیک السلام یا رسول الله و رحمته علیه و برکاته، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا اول که سلام کردم جواب ندادید؟ گفتند: سلام شما را شنیدیم و این که جواب ندادیم برای این بود که دوست داشتیم سلام شما بیشتر شود، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این کنیز را به خاطر دیر کردنش مؤاخذه نکنید، گفتند یا رسول الله! به

خاطر قدم شما این کنیز را آزاد کردیم، پیامبر ﷺ حمد خدا را به جا آورد، و فرمود: دوازده درهمی بابرکت تراز این دوازده درهم ندیده بودم، دو برهنه را پوشاند، و کنیزی را هم آزاد کرد.^۱

خلاصه‌ای از ادب و آداب دیگر پیامبر اکرم ﷺ

۱. به هر کس می‌رسید، سلام می‌کرد.
۲. هرگاه از کنار کودکان می‌گذشت، به آنان سلام می‌کرد.
۳. هرگاه بر جمعی از زنان می‌گذشت به آنها سلام می‌کرد.
۴. همواره روی زمین، بدون زیرانداز می‌نشست.
۵. در مجالس، هر جا، جا بود می‌نشست، و جای ویژه و خاصی نمی‌نشست.
۶. چنانچه فرد ناشناس و غریبی می‌آمد که حضرت را زیارت کند، و پیامبر ﷺ در جمع اصحاب نشسته بود، معلوم نبود کدام يك از آنها پیامبر است. به گونه‌ای که آن فرد ناشناس سؤال می‌کرد: «ایکم رسول الله؟» کدام يك از شما، رسول خدا است؟
۷. نزد مردم، هیچ کس محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از پیامبر ﷺ نبود، در عین حال، وقتی آن حضرت عبور می‌کرد، یا وارد مجلس می‌شد، برای او بر نمی‌خاستند، چون می‌دانستند که آن حضرت این رفتار را نمی‌پسندد.
۸. هرگز دیده نشد پای خویش را پیش همنشین خود دراز کند.
۹. چنانچه کسی خدمت حضرت می‌نشست، هنگامی که می‌خواست برخیزد، آن حضرت به احترام او برمی‌خواست.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۴، و امالی و خصال شیخ صدوق رحمه الله.

۱۰. در جایی که نیاز نبود، سخن نمی‌گفت.
۱۱. سخن بیهوده نمی‌گفت.
۱۲. سخن کسی را قطع نمی‌کرد.
۱۳. اهل فضل را به اندازه فضلشان، بر دیگران ترجیح می‌داد.
۱۴. اجازه نمی‌داد کسی برابرش بایستد.
۱۵. هرگاه یکی از اصحاب دیده نمی‌شد، از او سراغ می‌گرفت.
۱۶. خنده‌اش تبسم بود (با صدای بلند خنده نمی‌کرد).
۱۷. بسیار باحیا بود، از دوشیزگان پرده‌نشین، با حیاتر بود.
۱۸. باوقار و مؤدب راه می‌رفت، و قدم‌های مبارك را استوار برمی‌داشت و می‌نهاد.
۱۹. بر الاغ سوار می‌شد. [آن را کسر شأن نمی‌شمرد].
۲۰. هنگام میل غذا، از جلوی خود، غذا برمی‌داشت.
۲۱. آب را با تانی و بر سه جرعه می‌نوشید و آن را می‌مکید و نمی‌بلعید.
۲۲. در ابتدای غذا و آب خوردن، بسم الله، و در پایان، الحمد لله می‌گفت.
۲۳. هرگز کسی را سرزنش نمی‌کرد، و از کسی عیب جویی نمی‌فرمود.
۲۴. لغزش مردم را نادیده می‌گرفت، و از امور پنهانی مردم تجسس نمی‌کرد.
۲۵. خوش‌برخورد، گشاده‌رو، و با آغوش باز، با مردم مواجه می‌شد.
۲۶. سخت‌گیر، و تندخو و بدزبان نبود.
۲۷. کسی را مدح نمی‌گفت، عیب کسی را هم بازگو نمی‌کرد.
۲۸. چیزی آن حضرت را به خشم و غضب نمی‌آورد.
۲۹. از بیماران عیادت می‌کرد.

۳۰. در مراسم تشییع جنازه‌ها شرکت می‌کرد.

۳۱. هرگاه با گروهی مسافرت می‌کرد، هریک از همسفران، برای تهیه غذا کاری به عهده می‌گرفت، پیامبر ﷺ می‌فرمود: من برای پختن غذا هیزم جمع می‌کنم و به جمع کردن هیزم می‌پرداخت، و می‌فرمود: خوش ندارم خود را بر شما امتیاز دهم، همانا حق تعالی کراهت دارد بنده‌ای از بندگانش، خود را بر رفقا و دیگران امتیاز دهد، دوست نمی‌دارد بنده‌ای خود را برتر از دیگران بداند.

۳۲. بسیار متواضع، مهربان، دلسوز، و خیرخواه بود.

۳۳. و از گرفتاری مؤمنان رنج می‌برد. ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (توبه / ۱۲۸) «به طور یقین، پیامبری از خودتان به سویتان آمد که رنج‌های شما براو سخت است و برهدایت شما اصرار دارد و نسبت به مومنان رؤوف و مهربان است».

ای ختم پیامبران مرسل حلوای پسین و ملح اول

ای خاک تو توتیای بینش روشن به تو چشم آفرینش

سرخیل توئی و جمله خیلند مقصود تویی همه طفیلند

ای کنیت و نام تو مؤبد بوالقاسم و احمد و محمد ﷺ

یادآوری: آنچه در رابطه با ادب و آداب پیامبر اکرم ﷺ آوردم قطره‌ای از دریا

است، و الا، آیات و روایات در این باره، بسیار و از حدّ و حصر خارج است.^۱

۱. قال العلامة المجلسی. رحمه الله: وَمِنْ عَجِيبِ أَمْرِ ﷺ إِنَّهُ كَانَ أَجْمَعَ النَّاسِ لِدَوَاعِي التَّرَفُّعِ، ثُمَّ كَانَ أَذْنَاهُمْ إِلَى التَّوَّاضِعِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ ﷺ كَانَ أَوْسَطَ النَّاسِ نَسَبًا، وَأَوْفَرَهُمْ حَسَبًا، وَأَسْخَاهُمْ وَأَشْجَعَهُمْ وَأَرْكَاهُمْ وَأَفْصَحَهُمْ، وَهَذِهِ كُلُّهَا مِنْ دَوَاعِي التَّرَفُّعِ، ثُمَّ كَانَ مِنْ تَوَاضِعِهِ أَنَّهُ كَانَ يَرْفَعُ الثُّوبَ، وَيُخْصِفُ اللَّيْلَ وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ... وَيَجْلِسُ فِي الْأَرْضِ... (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۹۹).

گزیده‌ای از نصایح پیامبر اکرم ﷺ

۱- اتمام حجت بر فامیلش: از امام جعفر صادق علیه السلام است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، رفت بالای کوه صفا و با صدای بلند، بنی هاشم و خویشان خود را مخاطب قرار داد و فرمود: ای بنی هاشم! وای فرزندان عبدالمطلب! من رسول خدا به سوی شما هستم و نسبت به شما مهربان و دلسوزم، آگاه باشید مبادا بگویید محمد از ماست و هرچه خواهید انجام دهید، بخدا سوگند اولیاء و دوستان من نباشند مگر کسانی که تقوا داشته باشند، چنان نباشد که در قیامت شما نزد من آیید در حالی که دنیا و گناه بردوشتان باشد و دیگران نزد من آیند در حالی که مؤمن و اهل آخرت باشند، آگاه باشید من بین خود و خدا، و در میان شما، به وظیفه‌ام عمل کردم و حجت را بر شما تمام نمودم، آگاه باشید، یقیناً عمل من از من، و عمل شما از شما خواهد بود، مرا به عمل و کارهای شما مؤاخذه نخواهند کرد، هر کس مسئول عمل و کار خود خواهد بود» «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَكَّةَ قَامَ عَلَى الصَّفا فَقَالَ يَا بَنِي هَاشِمٍ! يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ وَإِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ لَا تَقُولُونَ إِنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا فَوَاللَّهِ مَا أَوْلِيَاءِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ أَلَا فَلَا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ وَيَأْتِي النَّاسُ يَحْمِلُونَ الْآخِرَةَ أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَعَذْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَفِيمَا بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبَيْنَكُمْ وَإِنِّي لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ»^۱

۲- بازجویی از چهار امر مهم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به خدایی که جانم به دست اوست، روز قیامت قبل از هر چیز، انسان مورد چهار سؤال قرار می‌گیرد:

۱. از عمرش که در چه راهی فانی کرده است. ۲. از جوانی اش که در چه کارهایی

آن را فرسوده کرده است. ۳. از مالش که از چه راهی کسب کرده و در چه راهی صرف کرده است. ۴. از دوستی خاندان ما. «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَا تَزُولُ قَدَمُ عَبْدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَسْأَلَهُ اللَّهُ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ عُمْرِهِ فِيمَ أَفْنَاهُ وَعَنْ شَبَابِهِ فِيمَ أَبْلَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَفِيمَ أَنْفَقَهُ وَعَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۱»

۳- فرصت را از دست ندهید: نیز به ابوذر فرمود: پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: ۱- جوانی را قبل از پیری، ۲- سلامتی را قبل از بیماری، ۳- بی نیازی را قبل از تهیدستی، ۴- آسایش خاطر را پیش از گرفتاری، ۵- زندگی را پیش از مرگ. يَا أَبَاذَرٍّ! اغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ، شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتَكَ، قَبْلَ سُقْمِكَ، وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ، وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ، وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ.^۲

۴- سفارش به هفت امر: ابوذر گوید: پیامبر ﷺ مرا به هفت چیز سفارش کرد:

الف. در زندگی به زیردستان خود نگاه کنم.

ب. به بالادستان خود نگاه نکنم.

ج. مسکینان را دوست داشته باشم و به ایشان نزدیک [و هم نشین] شوم.

د. سخن حق را بگویم هر چند که در ذائقه شنونده تلخ باشد.

ه. باخویشانم نیکی کنم هر چند آنان از من روی برگردانند.

و. در راه خدا از سرزنش ملامت گران، پروایی نداشته باشم.

ز. ذکر شریف «لا حول ولا قوة الا بالله» را زیاد بگویم زیرا که این ذکر از گنج های

بهشت است. «أَوْصَانِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَوْصَانِي أَنْ أَنْظُرَ إِلَى مَنْ هُوَ دُونِي وَلَا أَنْظُرَ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقِي، وَأَوْصَانِي بِحُبِّ الْمَسَاكِينِ وَالِدِّينِ مِنْهُمْ، وَأَوْصَانِي أَنْ أَقُولَ الْحَقَّ وَإِنْ

۱. خصال شیخ صدوق رحمته الله، سخنان کوتاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ح شماره ۱۶۲.

۲. مکارم الاخلاق، ص ۴۵۹، فی اوائل وصایاه لأبی ذر.

كَانَ مُرًّا، وَأَوْصَانِي أَنْ أَصِلَ رَحِمِي وَإِنْ أَدْبَرْتُ، وَأَوْصَانِي أَنْ لَا أَخَافَ فِي اللَّهِ لَوَمَةً لَائِمٍ، وَأَوْصَانِي أَنْ أَسْتَكْثِرَ مِنْ قَوْلٍ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، فَإِنَّهَا مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ.»^۱

۵- سفارش به خوش خلقی: همچنین پیامبر اکرم ﷺ فرمود: خوش خلقی، انسان را به درجه روزه دارِ نماز شب خوان می‌رساند، به آن حضرت گفته شد، با ارزش‌ترین چیزی که به انسان داده شده چیست؟ فرمود: «خوش اخلاقی». «حُسْنُ الْخُلُقِ يُلْغِي بِصَاحِبِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ، فَقِيلَ لَهُ: مَا أَفْضَلُ مَا أُعْطِيَ الْعَبْدُ؟ قَالَ: حُسْنُ الْخُلُقِ.»^۲

۶- و فرمود: خُلُق بد عمل را فاسد می‌کند، همان گونه که سرکه غسل را فاسد می‌کند. «الْخُلُقُ أَلْسَى يَفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يَفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ.»^۳

۷- مفسده عمل بدون علم: همچنین فرمود: کسی که بدون علم عمل کند، مفسده عملش بیش از مصلحت عملش می‌باشد. [آنچه را فاسد و خراب می‌کند بیشتر از آنچه است که اصلاح می‌کند] «مَنْ عَمَلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يَفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يَصْلِحُ.»^۴

۸- و همان حضرت فرمودند: به هر کس در دنیا چهار خصلت داده شود، خیر دنیا و آخرت را دریافته و بهره خود را از دنیا و آخرت می‌برد، ۱. ورع و پرهیزکاری که او را از گناهان بازدارد، ۲. حسن خلقی که با آن در میان مردم زندگی کند، ۳. حلمی که به وسیله آن جاهل جاهلان را دفع کند، ۴. همسر صالح و شایسته‌ای که او را در امر

۱. خصال شیخ صدوق رحمته الله، باب خصال هفتگانه، ح شماره ۱۰.

۲. تحف العقول، سخنان کوتاه پیامبر صلی الله علیه و آله، ح شماره ۷۰.

۳. صحیفة الرضا علیه السلام.

۴. تحف العقول، سخنان کوتاه پیامبر صلی الله علیه و آله، ح شماره ۸۷.

دنیا و آخرت یاری نماید. «مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعَ خِصَالٍ فِي الدُّنْيَا فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ فَازَ بِحُظِّهِ مِنْهُمَا: وَرَعَ يَعْصِمُهُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَحُسْنُ خُلُقٍ يَعِيشُ بِهِ فِي النَّاسِ وَحِلْمٌ يَدْفَعُ بِهِ جَهْلَ الْجَاهِلِ وَزَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تُعِينُهُ عَلَى أَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».

۹- نیز فرمودند: شب معراج برگرویی گذشتم که با ناخنهای خویش صورتهایشان را خراش می دادند (به صورتهایشان ناخن می زدند) گفتم: ای جبرئیل این افراد چه کسانی هستند؟ گفت: اینها کسانی هستند که پشت سر مردم حرف می زدند، و غیبت می کردند و عرض و آبروی مردم را مورد تعرض قرار می دادند. «مَرَرْتُ لَيْلَةَ أُسْرَى بِي عَلَى قَوْمٍ يَخْمِسُونَ وُجُوهُهُمْ بِأَظْفِيرِهِمْ، فَقُلْتُ: يَا جَبْرَائِيلُ مَنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَغْتَابُونَ النَّاسَ وَيَقْعُونَ فِي أَعْرَاضِهِمْ».^۱

۱۰- همچنین فرمود: ای کسانی که با زبان ایمان آورده اید، ولی قلباً (و باطناً) ایمان نیاورده اید، غیبت مسلمانان را نکنید، و اسرار و عیوب آنها را جستجو نکنید، به طور حتم، هرکس از اسرار و عیوب و پنهانی های برادر ایمانی اش تجسس کند، خدا اسرار و عیوب او را تجسس می کند، و هرکس را که خدا از اسرار و عیوبش تجسس کند، رسوایش می کند هر چند در کنج خانه اش باشد. «يَا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ، لَا تَغْتَابُوا الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ، فَإِنَّ مَنْ تَتَّبَعَ عَوْرَةَ أَخِيهِ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ وَمَنْ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ يَفْضَحْهُ وَلَوْ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ».^۲

۱۱- با هم قهر نکنید: و فرمودند: «دو نفر مسلمان که با هم قهر کنند، یکی از آنها سزاوار لعنت و دوری از رحمت حق می گردد و چه بسا هر دو سزاوار آن شوند. عرض کردند: آنکه ظالم است سزاوار لعنت است، اما مظلوم چرا؟ فرمودند:

۱. الحدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۲. حدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷، كشف الریبة، ص ۶.

برای اینکه او پیشنهاد آشتی نمی‌دهد و از گفتار و رفتار رفیق ظالم، صرف نظر نمی‌کند، باید مظلوم و ستم‌دیده برود نزد رفیق ستمگر خود و به او بگوید: ای برادر! من ظالم و ستمگرم (بدی را گردن خود اندازد) تا جدایی و قهر میان آنان از بین برود، و خدا حکیم و عادل است و داد مظلوم را از ظالم خواهد گرفت».

۱۲- و همان حضرت فرمودند: «دو نفر مسلمان که با هم قهر کنند و سه روز بگذرد و با هم صلح و آشتی نکنند از دایره اسلام بیرون می‌روند و هر کدام پیش قدم شود و ابتدا به صلح و سخن گفتن رو آورد، روز قیامت زودتر داخل بهشت می‌شود».^۱

و فرمودند: «برای مسلمان حلال نیست بیش از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند. و تا زمانی که با هم قهر باشند شیطان شادمان است. و همینکه با هم آشتی کردند زانوهای شیطان بلرزد و بندبند بدنش از هم جدا شود و فریاد زند ای وای! و غم و اندوه او را فرا گیرد».^۲

مؤلف: روایات در این باره بسیار است و از قهر و دوری مؤمنین از یکدیگر به شدت مذمت شده و چه نیکو و بجاست که طالب راحتی دنیا و سعادت آخرت از قهر کردن، خصوصاً با فامیل و خویشاوندان پرهیز کند و بخاطر امور دنیوی خانه و زندگی و اوقات خود را تلخ نکند و به جهنم تبدیل نسازد و شیطان را شادمان

۱. اصول کافی، ج ۲ ص ۳۴۴، باب الهجره

۲. همان، روایات تلفیق و تلخیص شد. ضمناً این روایات شامل حال کسانی نمی‌شود که با گناه و ستمگری خو گرفته‌اند یا خانه آنها لانه فساد است، بلکه چه بسا قهر و دوری از آنها بجا و مطلوب و نوعی نهی از منکر است. در صحیح بخاری از عایشه نقل کرده که فاطمه زهرا علیها السلام بعد از رحلت پیامبر با ابوبکر قهر کرد و با او حرف نزد تا شش ماه که پس از آن هم با همان حال قهر، از دنیا رفت و علی علیه السلام شبانه آن حضرت را دفن کرد. (روایت را با دو سند در کتاب روزهای مدینه آورده‌ام).

نکند، و چنانچه کدورتی حاصل شده، هرچه زودتر با چشم پوشی و گذشت برای صلح و آشتی پیشگام شود. و در رفتن به بهشت سبقت گرفته بینی شیطان را نیز بخاک بمالد و توجه کند که الفت و دوستی به قدری با اهمیت و با ارزش است که خداوند متعال در مقام امتنان بر مؤمنین خطاب به پیامبر ﷺ فرموده است: ﴿لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَفَ بَيْنَهُمْ﴾ (انفال/۶۳) [ای پیامبر!] اگر همه آنچه را در روی زمین است هزینه و صرف می کردی نمی توانستی میان دلهای بندگان من را الفت اندازی و آنها را به یکدیگر مهربان کنی، ولی خدا میان آنان ایجاد الفت کرد».

آری قهر بسیار مذموم و الفت و دوستی بسیار محبوب و مطلوب است. درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

آدابی که پیامبر ﷺ به امیرالمؤمنین علی علیه السلام آموخت

۱- به آن حضرت فرمودند: ای علی! بر توباد به راستی و این که هرگز دروغی از دهانت خارج نشود و هرگز جرئت بر خیانت مکن و همواره از خدا پروا کن چنانکه گویی او را می بینی و مال و جانت را فدای دینت نما و بر توباد به خوش اخلاقی و پیشه کردن آن و پرهیز از بداخلاقی و اجتناب از آن. «يَا عَلِيُّ! عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَا تَخْرُجْ مِنْ فَيْكِ كَذِبَةٌ أَبَدًا، وَلَا تَجْتَرِئَنَّ عَلَى خِيَانَةٍ أَبَدًا، وَالْخَوْفِ مِنَ اللَّهِ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، وَأَبْذُلَ مَالِكَ وَنَفْسِكَ دُونَ دِينِكَ، وَعَلَيْكَ بِمَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ فَارْكَبْهَا، وَعَلَيْكَ بِمَسَاوِي الْأَخْلَاقِ فَاجْتَنِبْهَا»^۱

۲- ای علی! به هنگام غذا خوردن بگو: «بسم الله» و پس از غذا بگو:

۱. تحف العقول: سخنان پیامبر ﷺ.

«الحمد لله» كه در اين هنگام دو فرشته حافظ تو، تا پايان غذا از نوشتن پاداش براى تو استراحت ندارند. «يا على! اذا أكلت فقل: بِسْمِ اللَّهِ، وإذا فرغت فقل: الْحَمْدُ لِلَّهِ، فَإِنَّ حَافِظِيكَ لَا يَسْتَرِيحَانِ مِنْ أَنْ يَكْتُبَا لَكَ الْحَسَنَاتِ حَتَّى تَنْبُذَهُ عَنْكَ.»^۱

۳- يا على! هفت گروه هستند كه اگر توهين شدند، خود را ملامت و سرزنش كنند نه ديگران را، و آنان عبارتند از:

الف. كسى كه بدون دعوت سر سفره اى بنشيند. «الذَّاهِبُ إِلَى مَائِدَةٍ لَمْ يَدْعَ إِلَيْهَا.»

ب. كسى كه به صاحب خانه دستور و امر و نهى كند. «الْمُتَأَمِّرُ عَلَى رَبِّ الْبَيْتِ.»

ج. كسى كه از انسان هاى لثيم انتظار احسان داشته باشد. «طَالِبُ الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ.»

د. كسى كه در امر پنهانى دو نفر داخل شود بدون آن كه آنان به او اجازه دهند. «الْدَّخِلُ بَيْنَ اثْنَيْنِ فِي سِرِّ لَمْ يَدْخُلْ فِيهِ.»

هـ. كسى كه در مجلس، جايى بنشيند كه اهليت آن جا را ندارد. «الْجَالِسُ

فِي مَجْلِسٍ لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ.»

و. كسى كه با فردى سخن بگويد كه به وى گوش نمى دهد. «الْمُقْبِلُ بِالْحَدِيثِ

عَلَى مَنْ لَا يَسْمَعُ مِنْهُ.»

ز. اى على! جزبراى پنج چيز وليمه نباشد، عروسى، تولد فرزند، ختنه، و

خريد خانه يا ساختن آن، و بازگشت از حج. «يا على! لا وَلِيْمَةَ إِلَّا فِي خَمْسٍ، فِي-

عَرْسٍ، أَوْ خَرَسٍ، أَوْ عَذَارٍ أَوْ وَكَارٍ، أَوْ رَكَازٍ.»

۴- اى على! خواب چهارگونه است، پيامبران بر پشت مى خوابند، و مؤمنان

به پهلوى راست، و كافران و منافقان بر پهلوى چپ، و شياطين به رو. «يا على!

النُّوْمُ أَرْبَعَةٌ: نَوْمُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَلَى أَفْئِيتِهِمْ، وَنَوْمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى أَيْمَانِهِمْ، وَنَوْمُ الْكُفَّارِ

وَالْمُنَافِقِينَ عَلَى سَارِهِمْ وَنَوْمُ الشَّيَاطِينِ عَلَى وُجُوهِهِمْ.»

۵- ای علی! دو رکعت نماز عالم برتر است از هزار رکعت نماز عابد. «یا علی! رُكْعَتَانِ يَصَلِّيهِمَا الْعَالَمُ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ رُكْعَةٍ يَصَلِّيَهَا الْعَابِدُ»^۱

یادآوری: اینها گزیده‌ای از سخنان و آدابی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام تذکر داد، و کامل آنها در بحار الانوار، ج ۷۷ آمده است.

آدابی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مسلمانان آموخت

۱- خانواده مرد، اسیران او هستند و دوست داشتنی‌ترین بندگان در پیشگاه خدا کسی است که به اسیرانش نیکوکارتر باشد. «عِيَالُ الرَّجُلِ أَسْرَاؤُهُ وَأَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَحْسَنُهُمْ إِلَى أَسْرَائِهِ»^۲

۲- بهترین مردان اُمت من، کسانی هستند که به خانواده خود گردنکشی و تعدی نکنند، بر آنها مهرورزند و ستم نکنند. [آنگاه حضرتش این آیه را تلاوت کرد] که: «مردان، به واسطه برتری‌های جسمانی و اجتماعی که خداوند به آنان ارزانی داشته، نگهبان و سرپرست زن‌اند». «خَيْرُ الرِّجَالِ مِنْ أُمَّتِي الَّذِينَ لَا يَتَطَاوُلُونَ عَلَى أَهْلِهِمْ وَيَخُونُونَ عَلَيْهِمْ وَلَا يَظْلِمُونَهُمْ، ثُمَّ قَرَأَ: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ (نساء/۳۴)»^۳

۳- هرزنی که شوهرش را با زبانش آزار دهد، خداوند هیچ کار نیک او و هیچ حسنه‌ای را از او نمی‌پذیرد، تا همسرش را خشنود و راضی گرداند، اگرچه روزها، روزه بدارد و شب‌ها را به عبادت سپری کند و بردگان را آزاد کند. او نخستین

۱. بحار الانوار، ج ۷۷ صص ۴۹ و ۴۹ و ۵۵.

۲. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۳. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

فردی خواهد بود که وارد آتش می‌گردد، همچنین است مردی که برزنش ستم کند. «أَيُّمَا امْرَأَةٍ آذَتْ زَوْجَهَا بِلِسَانِهَا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهَا صَرْفًا وَلَا عَدْلًا وَلَا حَسَنَةً مِنْ عَمَلِهَا حَتَّى تَرْضِيَهُ، وَإِنْ صَامَتْ نَهَارَهَا وَقَامَتْ لَيْلَهَا وَأَعْتَقَتْ الرِّقَابَ وَحَمَلَتْ عَلَى جِيَادِ الْخَيْلِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَكَانَتْ أَوَّلَ مَنْ يَرُدُّ النَّارَ، وَكَذَلِكَ الرَّجُلُ إِذَا كَانَ لَهَا ظَالِمًا».^۱

۴- هرزنی که با شوهرش مدارا نکند و او را برآنچه در توانش نیست وادارد؛ هیچ حسنه‌ای از او پذیرفته نخواهد شد و خدا را با خشم دیدار خواهد کرد. «أَيُّمَا امْرَأَةٍ لَمْ تُرْفَقْ بِزَوْجِهَا وَحَمَلَتْهُ عَلَى مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَمَا لَا يَطِيقُ لَمْ تُقْبَلْ مِنْهَا حَسَنَةٌ وَتَلْقَى اللَّهَ وَهُوَ عَلَيْهَا غَضَبَان».^۲

۵- هر مردی که بر برد اخلاقی همسرش شکبیا باشد؛ خداوند پاداش بلای ایوب عليه السلام را به او خواهد داد و هرزنی که بر برد اخلاقی شوهرش شکبیا باشد؛ خداوند پاداش آسیه، دختر مزاحم را به او خواهد داد. «مَنْ صَبَرَ عَلَى سُوءِ خُلَّتِ امْرَأَتِهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ مِنَ الْأَجْرِ مَا أُعْطِيَ أَيُّوبُ عليه السلام عَلَى بَلَائِهِ، وَمَنْ صَبِرَتْ عَلَى سُوءِ خُلَّتِ زَوْجُهَا أَعْطَاهَا اللَّهُ مِثْلَ ثَوَابِ آسِيَةَ بِنْتِ مُزَاحِمٍ».^۳

۶- هر که می‌خواهد ماندگار باشد. گرچه ماندگاری نیست. بایستی ناشتایی بخورد، کفش راحت به پا کند، لباس سبک بپوشد و کمتر با زنان آمیزش کند. گفته شد: ای پیامبر خدا! سبکی لباس چیست؟ فرمود: کمی بدهی. «مَنْ أَرَادَ الْبَقَاءَ وَلَا بَقَاءَ فَلْيَبَاكِِرِ الْغَدَاءَ وَلْيَجِدِ الْحِذَاءَ وَلْيَخَفِّفِ الرِّدَاءَ وَلْيَقِلَّ مُجَامِعَةَ النِّسَاءِ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا خِفَّةُ الرِّدَاءِ؟ فَقَالَ: قِلَّةُ الدِّينِ».^۳

۱. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۲. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۳. مکارم الاخلاق، آداب ازدواج.

۷- هر که غذای حلال بخورد، فرشته‌ای بالای سرش می‌ایستد و برای او آمرزش می‌طلبد تا از غذا دست بکشد. «مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ قَامَ عَلَى رَأْسِهِ مَلَكٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ حَتَّى يَفْرَغَ مِنْ أَكْلِهِ».^۱

۸- هرگاه لقمه حرامی در شکم بنده‌ای قرار گیرد، همه فرشتگان آسمان‌ها و زمین او را لعنت می‌کنند، و تا وقتی که آن لقمه در شکم اوست، خداوند نگاه رحمت به او نکند و هر که لقمه حرامی بخورد، بی‌تردید خشم خدا را برانگیخته است، اگر توبه کند، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد. و اگر بدون توبه بمیرد، او شایسته دوزخ است. «إِذَا وَقَعَتِ اللَّقْمَةُ مِنْ حَرَامٍ فِي جَوْفِ الْعَبْدِ لَعَنَهُ كُلُّ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ، وَمَا دَامَتِ اللَّقْمَةُ فِي جَوْفِهِ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَمَنْ أَكَلَ اللَّقْمَةَ مِنَ الْحَرَامِ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ، فَإِنْ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَإِنْ مَاتَ فَالنَّارُ أُولَى بِهِ».^۲

۹- چهار چیز از سعادت و نیک‌بختی است و چهار چیز از شقاوت و بدبختی است. چهار چیزی که از سعادت است عبارتند از: زن صالح و شایسته، خانه وسیع، همسایه خوب و مرکب راهوار. و چهار چیزی که از بدبختی است عبارتند از: همسایه بد، زن بد، خانه تنگ و مرکب بد. «أَرْبَعٌ مِنَ السَّعَادَةِ، وَأَرْبَعٌ مِنَ الشَّقَاوَةِ. فَالْأَرْبَعُ الَّتِي مِنَ السَّعَادَةِ: الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ، وَالْمَسْكَنُ الْوَاسِعُ، وَالْجَارُ الصَّالِحُ، وَالْمَرْكَبُ الْبَهِيُّ. وَالْأَرْبَعُ الَّتِي مِنَ الشَّقَاوَةِ: الْجَارُ السُّوءُ، وَالْمَرْأَةُ السُّوءُ، وَالْمَسْكَنُ الضَّيِّقُ، وَالْمَرْكَبُ السُّوءُ».^۳

۱۰- شارب و سبیل خود را طولانی و دراز نگذارید، که شیطان آن را پناهگاه

۱. همان، آداب خوردن.

۲. همان، آداب خوردن.

۳. مکارم الاخلاق، لباس و مسکن.

خود قرار می دهد، و در آن پنهان می شود. «لَا يَطْوِلَنَّ أَحَدُكُمْ شَارِبَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَتَّخِذُهُ مَخْبَأً يَسْتَتِرُ بِهِ».^۱

۱۱- هر مردی از بازار جنسی را برای خانواده اش بخرد و به خانه اش ببرد، گویی برای نیازمندان صدقه برده است. و در توزیع چیزی که به خانه می برید، نخست از دختران آغاز کنید، که هر کس دخترش را شاد کند، گویی برده ای از فرزندان اسماعیل عليه السلام را آزاد کرده، و هر که پسرش را شاد کند، گویی که از خشیت و بیم خدا گریسته است و هر که از خشیت و بیم خدا گریه کند، خداوند او را به بهشت نعیم وارد می کند. «مَنْ دَخَلَ السُّوقَ فَاشْتَرَى، تُحَفَةً فَحَمَلَهَا إِلَى عِيَالِهِ كَانَ كَحَامِلٍ صَدَقَةٍ إِلَى قَوْمٍ مَحَاوِجٍ، وَلَيُنَادَى بِالْإِنَاثِ قَبْلَ الذُّكُورِ، فَإِنَّهُ مَنْ فَرَّحَ ابْنَتَهُ فَكَأَنَّمَا أُعْتِقَ رَقَبَةً مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ عليه السلام، وَمَنْ أَفْرَعَ عَيْنَ ابْنٍ، فَكَأَنَّمَا بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، وَمَنْ بَكَى مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَدْخَلَهُ اللَّهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ».^۲

۱۲- فرزندان خود را با نام های پیامبران بنامید و بهترین نام ها، عبدالله و عبد الرحمان است. «سَمُّوا أَوْلَادَكُمْ أَسْمَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، وَأَحْسَنُ الْأَسْمَاءِ عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الرَّحْمَانِ».^۳

۱۳- بهترین شما کسی است که نسبت به خانواده خود بهتر باشد، و من بهترین شما برای خانواده خود هستم. «خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي».^۴

۱۴- با ایمان ترین شما خوش اخلاق ترین شما است. «أَفْضَلُكُمْ إِيْمَانًا أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا».^۵

۱. مکارم الاخلاق، لباس و مسکن.

۲. همان، فصل آداب ازدواج.

۳. همان، فصل آداب ازدواج.

۴. همان.

۵. تحف العقول، سخنان آن حضرت.

۱۵- وقتی جنازه آماده شد و مردها آن را بردوش خود حمل کردند، اگر شخص صالحی باشد می‌گوید: ببریدم، ببریدم، و اگر غیر صالح باشد می‌گوید: وای براین جنازه، آن را به کجا می‌برید؟ صدای او را هر چیزی غیر از انسان می‌شنود و اگر آن صدا را انسان بشنود بیهوش می‌شود. «إِذَا وُضِعَتِ الْجِنَازَةُ فَاحْتَمَلَهَا الرِّجَالُ عَلَى أَعْنَاقِهِمْ فَإِنْ كَانَتْ صَالِحَةً قَالَتْ: قَدِّمُونِي قَدِّمُونِي وَإِنْ كَانَتْ غَيْرَ صَالِحَةٍ قَالَتْ: يَا وَيْلَهَا أَيْنَ يَذْهَبُونَ بِهَا. يَسْمَعُ صَوْتُهَا كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا الْإِنْسَانَ وَلَوْ سَمِعَهَا الْإِنْسَانُ لَصَعِقَ».^۱

۱۶- «گشاده‌رویی کینه را ببرد» «حُسْنُ الْبَشْرِ يَذْهَبُ بِالسَّخِيمَةِ».^۲

۱۷- «بهترین شما، خوش اخلاق‌ترین شمايند که آفت گيرند و آفت پذيرند، با افراد انس می‌گیرند، افراد هم با او انس می‌گیرند» «خِيَارُكُمْ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا الَّذِينَ يَأْلِفُونَ وَيُؤْلَفُونَ».^۳

۱۸- کودکان‌تان را ببوسید، چرا که به هر بوسه‌ای، درجه‌ای در بهشت برای شما خواهد بود که فاصله مابین دو درجه، پانصد سال راه است. «قَبِّلُوا أَوْلَادَكُمْ، فَإِنَّ لَكُمْ بِكُلِّ قُبْلَةٍ دَرَجَةٌ فِي الْجَنَّةِ، مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ».^۴

۱۹- و در روایت دیگر است که پیامبر اکرم ﷺ ملاحظه فرمود، مردی دو پسر داشت، یکی از آنان را بوسید و دیگری را نبوسید، حضرت فرمود: فَهَلَا سَاوَيْتَ بَيْنَهُمَا؛ چرا بین دو فرزند خود، به طور مساوی رفتار نکردی؟^۵

۱. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. حدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۴. حدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۵. حدائق الناضرة، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

۲۰- معاذ از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: «یادآوری انبیاء عبادت است و یادآوری بندگان صالح کفاره گناهان است و یادآوری مرگ صدقه است» «ذِكْرُ الْأَنْبِيَاءِ عِبَادَةٌ وَ ذِكْرُ الصَّالِحِينَ كَفَّارَةٌ وَ ذِكْرُ الْمَوْتِ صَدَقَةٌ».^۱

۲۱- همچنین فرمود: حضرت عیسی بن مریم علیه السلام به حواریون خود فرمود: خود را دوست خدا کنید و به او تقرّب جوئید. عرض کردند: ای روح الله! چگونه خود را دوست خدا سازیم و به او تقرّب جوئیم؟ فرمود: به وسیله دشمن داشتن مردم نافرمان و گناهکار و نیز خشنودی خدا را با به خشم آوردن آنان بجوئید. عرض کردند: «ای روح الله! در این صورت با چه کسانی همنشین باشیم؟ فرمود: با آن که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش بر علم شما بیفزاید و کردارش شما را به آخرت ترغیب کند» «يَا رُوحَ اللَّهِ فَمَنْ نُجَالِسُ إِذَا؟ قَالَ مَنْ يَذْكُرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ، وَ يَرْغَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ».^۲

هم نشین تواز توبه باید تا تورا عقل و دین بیفزاید

۲۲- نیز پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «بی شباهت ترین شما به من بخیل بد زبان ناسزاگو است» «أَبْعَدُكُمْ بِي شَبْهًا الْبَخِيلُ الْبَذِي الْفَاحِشُ».^۳

۲۳- و فرمود: به راستی خدا بهشت را بر هرزه گوی بد زبان کم حیایی که پروا ندارد چه گوید و چه درباره اش گویند، حرام ساخته است. آگاه باش به طور حتم اگر چنین شخصی را نسب شناسی کنی می بینی یا زنازاده است یا شیطان در نطفه او شرکت داشته است. عرض شد: یا رسول الله! آیا در نطفه انسان، شیطان

۱. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۷۷.

۲. همان و اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۳.

۳. همان.

هم شرکت می کند؟ فرمود: آری، آیا فرمایش خداوند متعال را نخوانده ای که فرموده است ﴿وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾ [ای شیطان!] با آنان در اموال و اولاد شرکت کن. «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَاحِشٍ بَدَى قَلِيلِ الْحَيَاءِ، لَا يَبَالِي مَا قَالَ وَمَا قِيلَ فِيهِ، أَمَا إِنَّهُ إِنْ تَنَسَّبَهُ لَمْ تَجِدْهُ إِلَّا لِبَغْيٍ أَوْ شِرْكٍ شَيْطَانٍ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَفِي النَّاسِ شَيَاطِينٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، أَوْ مَا تَقْرَأُ قَوْلَ اللَّهِ: ﴿وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾» (اسراء/۶۴).

۲۴- درباره تحصیل علم و ارزش آن فرمودند: «علم و دانش بیاموزید که آموختن علم کاری نیک و حسنه است، مباحثه علمی ثواب تسبیح دارد، بحث و بررسی آن جهاد است، آموزش آن به کسی که نمی داند صدقه محسوب می شود، بذل و بخشش علم سبب تقرب به خدا می گردد، زیرا علم وسیله شناسایی حلال و حرام است، و دانش آموز را به راه های بهشت می کشاند و از هراس تنهایی می رهند و در غربت انیس او می گردد (احساس غربت نمی کند) علم راهنمای امور پنهانی است، سلاح برای مقابله با دشمن است، زیور و آبرو در نزد دوستان است».

خداوند به خاطر دانش، افرادی را سرافراز گرداند تا جایی که آنان را در امور خیرپیشوای دیگران سازد و از ایشان پیروی شود. و کارهایشان مورد توجه قرار گیرد و آثارشان قابل فراگیری گردد و فرشتگان شیفته دوستی آنانند؛ زیرا دانش، احیاگر دل ها و روشن گردیدگان از نابینایی است و سبب قدرت بدنی از سستی و تنبلی می شود و خداوند دارنده دانش را به مقام مُحَبَّان می رساند و همنشینی با نیکان را در دنیا و آخرت نصیبش گرداند. در سایه دانش، خدا را فرمان برند و پرستش کنند و در سایه دانش، خداشناسی صورت پذیرد و به یگانگی شناخته شود و به وسیله دانش، صله رحم انجام گیرد و حلال و حرام شناسایی شود و

دانش پیشوای عقل است...^۱

و فرمودند: اعلم مردم کسی است که علم مردم را با علم خودش جمع کند و از میان مردم، کسی که علمش بیشتر است، قیمتش بیشتر است و کسی که علمش کمتر است قیمتش کمتر است «أَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النَّاسِ إِلَى عِلْمِهِ، أَكْثَرُ النَّاسِ قِيَمَةً أَكْثَرُهُمْ عِلْماً، وَأَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْماً»^۲

۲۵- و به معاذ بن جبل فرمودند: [ای مُعَاذ!] من به تو سفارش می کنم که تقوی را پیشه خود ساز، راستگو باش، وفای به عهد کن، در ادای امانت کوتاهی نکن، از خیانت کردن دوری کن، نرم گفتار باش، در سلام کردن پیش دستی کن، از همسایه حمایت کن، با یتیم مهربانی ورز، خوش کردار باش، آرزو را کوتاه کن، آخرت دوست باش، از حسابرسی بترس، مُلازم ایمان گرد، در قرآن تفکر عمیق کن، خشم خود را فرو نشان و فروتن باش.

[ای مُعَاذ!] مبدا مسلمانانی را دشنام گویی یا از گناهکاری فرمان بری یا از امام عادلانی نافرمانی کنی یا راستگویی را تکذیب کنی یا دروغگویی را تصدیق کنی. پروردگارت را نزد هر درخت و سنگی یاد کن. برای هر گناه توبه تازه ای

۱. قَالَ: تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ، فَإِنَّ تَعَلَّمَهُ حَسَنَةٌ، وَمُدَارَسَتُهُ تَسْبِيحٌ، وَالْبَحْثُ عَنْهُ جِهَادٌ، وَتَعْلِيمُهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ، وَبَدَلُهُ لِأَهْلِهِ فُرْجَةٌ، لِأَنَّهُ مَعَالِمُ الْحِلَالِ وَالْحَرَامِ، وَسَالِكٌ بِطَالِبِهِ سُبُلَ الْحَيَّةِ، وَمُؤْنِسٌ فِي الْوَحْدَةِ، وَصَاحِبٌ فِي الْغُرْبَةِ، وَدَلِيلٌ عَلَى السَّرَّاءِ، وَسِلَاحٌ عَلَى الْأَعْدَاءِ، وَزَيْنٌ الْأَخْلَاءِ، يَرْفَعُ اللَّهُ بِهِ أَقْوَاماً يَجْعَلُهُمْ فِي الْخَيْرِ أُمَّةً يَفْتَدِي بِهِمْ، تُزْمَقُ أَعْمَالُهُمْ، وَتُقْتَبَسُ أَثَارُهُمْ، وَتَرْغَبُ الْمَلَائِكَةُ فِي خُلَّتِهِمْ، لِأَنَّ الْعِلْمَ حَيَاةُ الْقُلُوبِ، وَنُورُ الْأَبْصَارِ مِنَ الْعَمَى، وَقُوَّةُ الْأَبْدَانِ مِنَ الضَّعْفِ، وَيُنْزِلُ اللَّهُ حَامِلَةً مَنَازِلَ الْأَجْبَاءِ، وَيَمْنَحُهُ مُجَالِسَةَ الْأَبْرَارِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. بِالْعِلْمِ يَطَاعُ اللَّهُ وَيُعْبَدُ، وَبِالْعِلْمِ يَعْرِفُ اللَّهُ وَيُوَحَّدُ، وَبِهِ تُوَصَّلُ الْأَرْحَامُ وَيَعْرِفُ الْحِلَالُ وَالْحَرَامُ، وَالْعِلْمُ أَمَامُ الْعَقْلِ. (تحف العقول: سخنان پیامبر اکرم ﷺ)

۲. سفينة البحار ج ۶ ص ۳۴۳ ماده علم

انجام ده، برای گناه پنهانی توبه پنهانی، و برای گناه علنی، توبه علنی کن.^۱
و فرمودند: بهترین هدیه مسلمان به برادر مسلمان خود، موعظه و پندی است
که او را هدایت کند، یا از پستی و هلاکت نجاتش دهد. مَا أَهْدَى الْمُسْلِمُ لِأَخِيهِ
هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةٍ حِكْمَةٍ تَزِيدُهُ هُدًى أَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًى.^۲
و فرمود: «پند و اندرز بهترین هدیه و بخشش است» نِعَمَ الْعَطِيَّةِ وَ نِعَمَ الْهَدِيَّةِ
الْمَوْعِظَةُ.^۳

۲۶- توصیه درباره زنان: پیامبر اکرم ﷺ فرمود: بهترین ایمان را کسی دارد که
بهترین اخلاق را دارد و نسبت به خانواده اش مهربان تر است و من از همه شما به
خانواده ام مهربانترم. «أَحْسَنُ النَّاسِ إِيْمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا وَالْطُّفُّهُمْ بِأَهْلِهِ وَ أَنَا أَلْطُفُكُمْ
بِأَهْلِي».^۴

۲۷- و فرمود: برترین شما کسی است که رفتارش نسبت به اهل خود نیکوتر باشد،
و من از همه شما نسبت به خانواده ام بهترم «خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَ أَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي».^۵
۲۸- از پیامبر اکرم ﷺ نقل است که در معنای «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ
أَفْوَاجًا» فرمود: «از امت من ده گروه به صورت های گوناگون (به تناسب صفات و

۱. أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَصِدْقِ الْحَدِيثِ، وَالْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ، وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ، وَتَرْكِ الْخِيَانَةِ، وَلِبِينَ الْكَلَامِ،
وَبَذَلِ السَّلَامِ، وَحِفْظِ الْحَارِ، وَرَحْمَةِ الْيَتِيمِ، وَحُسْنِ الْعَمَلِ، وَقَصْرِ الْأَمَلِ، وَحُبِّ الْأَخِرَةِ، وَالْجَزَعِ مِنَ الْحِسَابِ،
وَلُزُومِ الْأَيْمَانِ، وَالْفَقْهِ فِي الْقُرْآنِ، وَكُظْمِ الْغِيْظِ وَخَفْضِ الْجَنَاحِ.

وَإِيَّاكَ أَنْ تَشْتَمَ مُسْلِمًا، أَوْ تُطِيعَ أَيْمًا، أَوْ تَغْصِيَ. إِمَامًا عَادِلًا، أَوْ تُكَذِّبَ صَادِقًا، أَوْ تُصَدِّقَ كَاذِبًا، وَادْكُرْ
رَبَّكَ عِنْدَ كُلِّ شَجَرٍ وَحَجَرٍ، وَأَحْدِثْ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوْبَةً، السِّرُّ بِالسِّرِّ، وَالْعَلَانِيَةُ بِالْعَلَانِيَةِ. همان

۲. ارشاد القلوب، باب اول.

۳. همان.

۴. کافی، ج ۴، ص ۱۴۶.

۵. وسائل الشیعه، ابواب مقدمات النکاح، باب ۸۹ ح ۶.

اعمالشان) محشور خواهند شد.

- ۱- گروهی به صورت بوزینه وارد محشر شوند و آنها کسانی هستند که سخن چینی کرده و [مانند میمون، این سو و آن سوجهیده] فتنه انگیزی می کنند.
- ۲- گروهی به شکل خوک وارد محشر شوند، و آنها کسانی هستند که حرام خواری کرده و از هر طریقی مال بدست آورده و مانند خوک که کثافت خوار است، حرامها را که همچون کثافت است می خورند.
- ۳- گروهی سرنگون، (سرها پایین و پاها بالا) وارد شوند و آنها رباخوارانند.
- ۴- گروهی نابینا وارد شوند و آنها قضاتی هستند که حق را نادیده گرفته، و به جور و ستم حکم می کنند.
- ۵- گروهی کرو گنگ وارد شوند، و آنها افراد از خود راضی و مغرورند و از اطاعت حق سرپیچی می کنند.
- ۶- گروهی وارد شوند که پیوسته زبان خود را می جویند و چرک و خون از دهانشان خارج شود، بطوری که اهل محشر آنها را کثافت پندارند و آنها عالمان و داستان سرائانی هستند که اعمالشان برخلاف علم و گفتارشان بوده.
- ۷- گروهی دست و پا بریده وارد شوند و آنها کسانی هستند که همسایه خود را اذیت و آزار نموده اند.
- ۸- گروهی وارد شوند در حالی که بر شاخه هایی از آتش آویخته اند و آنها کسانی هستند که جاسوسی کرده و مردم را گرفتار کرده اند. (ساواکیها و امثالشان)
- ۹- گروهی وارد شوند در حالی که بوی گندشان بدتر از بوی مردار است و آنها افرادی هستند که از شهوتها و لذت های حرام بهره برده و از هیچ حرامی پرهیز نکرده و حقوق مالی خود را پرداخت نکرده اند.

۱۰- گروهی وارد شوند درحالی که لباسهای آتشین پوشیده‌اند و آنها متکبران و فخرکنندگانند»^۱.

روز محشر هر نهان پیدا شود هم ز خود هر مجرمی رسوا شود
دست گوید من چنان دزدیده‌ام گوش گوید من چنین بشنیده‌ام

آنچه بر درهای بهشت و جهنم نوشته شده

از پیامبر ﷺ نقل است که فرمود: «آنگاه که به آسمان رفتم، جبرئیل به امر خدا، بهشت و نعمت‌های آن را، و جهنم و عذابهای آن را به من نشان داد، بهشت هشت در دارد، و بر هر دری چهار کلمه نوشته است که هر کلمه آن برای کسی که بداند و عمل کند بهتر است از دنیا و آنچه در آن است، و جهنم هفت در دارد، بر هر دری سه کلمه است، هر کلمه برای کسی که بداند و عمل کند بهتر

۱. يُحْشَرُ عَشْرَةُ أَصْنَافٍ مِنْ أُمَّتِي أَشْتَاتًا قَدْ مَيَّزَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ جَمَاعَاتِ الْمُسْلِمِينَ وَبَدَّلَ صُورَهُمْ، فَبُيِّنَ لَهُمْ عَلَى صُورَةِ الْقِرْدَةِ وَبَعْضُهُمْ عَلَى صُورَةِ الْخَنَازِيرِ وَبَعْضُهُمْ مُنْكَسُونَ أَرْجُلُهُمْ أَعْلَاهُمْ وَوُجُوهُهُمْ مِنْ تَحْتٍ ثُمَّ يُسْحَبُونَ عَلَيْهَا وَبَعْضُهُمْ عَمِي يَتَرَدَّدُونَ وَبَعْضُهُمْ ضَمٌّ بَكُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَبَعْضُهُمْ يَنْضَعُونَ أَلْسِنَتَهُمْ فِيهِمْ مُدْلَاةً عَلَى صُدُورِهِمْ يَسِيلُ الْقَيْحُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ لُعَابًا يَتَقَدَّرُ لَهُمْ أَهْلُ الْجَمْعِ وَبَعْضُهُمْ مُقَطَّعَةٌ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ وَبَعْضُهُمْ مُصَلَّبُونَ عَلَى جُذُوعٍ مِنَ النَّارِ وَبَعْضُهُمْ أَشَدُّ نَشْنَاءً مِنَ الْحَيْفِ وَبَعْضُهُمْ مُلَبِّشُونَ جَلَابِيبَ سَابِغَةً مِنَ الْقَطِرَانِ لَأَصَقَّةٍ يُجْلِدُوهُمْ فَأَمَّا الَّذِينَ عَلَى صُورَةِ الْقِرْدَةِ فَالْقَتَاتُ مِنَ النَّاسِ يَغْنِي النَّمَامَ وَإِمَّا الَّذِينَ عَلَى صُورَةِ الْخَنَازِيرِ فَأَهْلُ الشَّحْتِ وَالْحَرَامِ وَإِمَّا الْمُنْكَسُونَ عَلَى رُؤُسِهِمْ وَوُجُوهُهُمْ فَأَكَلَةُ الرِّبَا وَالْعُمِّيُّ مَنْ يَحْجُورُ فِي الْحُكْمِ وَالضَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ يَعْجَبُونَ بِأَعْمَالِهِمْ وَالَّذِينَ يَنْضَعُونَ أَلْسِنَتَهُمْ فَالْعُلَمَاءُ وَالْقُصَاصُ الَّذِينَ يُخَالِفُ قَوْلَهُمْ فَعَلَهُمْ وَالْمُقَطَّعَةُ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ فَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْحَيْرَانَ وَالْمُصَلَّبُونَ عَلَى جُذُوعِ النَّارِ فَالْسَّعَاءُ بِالنَّاسِ إِلَى السُّلْطَانِ وَالَّذِينَ هُمْ أَشَدُّ نَشْنَاءً مِنَ الْحَيْفِ فَالَّذِينَ يَتَمَتَّعُونَ بِالشَّهَوَاتِ وَاللَّذَاتِ وَيَمْتَنِعُونَ حَقَّ اللَّهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ وَالَّذِينَ يَلْبَسُونَ الْجَلَابِيبَ مِنَ النَّارِ فَأَهْلُ الْكِبَرِ وَالْفَخْرِ وَالْخِيَلَاءِ (تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۴۲۳).

است از دنیا و آنچه در آن است. جبرئیل گفت: ای محمد! آنچه بر درهای بهشت است بخوان، پس من نوشته‌ها را خواندم، بر در اول بهشت نوشته بود: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ، برای هر چیزی راه و چاره‌ای است و چاره‌ای است و چاره‌ای است و چاره‌ای است و آرام در دنیا چهار چیز است: ۱- قناعت، ۲- ترك كینه‌ورزی و دشمنی با مردم، ۳- ترك حسد، ۴- رفاقت و همنشینی با انسانهای خوب.

بر در دوم بهشت نوشته: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ، برای هر چیزی راه و چاره‌ای است، و راه شاد بودن در آخرت چهار چیز است: ۱- دست محبت بر سر یتیم کشیدن، ۲- به بیوه‌زنان بی سرپرست رسیدگی و کمک کردن، ۳- در برآوردن نیازهای مسلمانان تلاش کردن، ۴- از فقرا و مساکین دلجویی و رفع گرفتاری نمودن. بر در سوم نوشته: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ، برای هر چیزی، چاره‌ای هست، و چاره صحت و سلامتی در دنیا چهار چیز است: ۱- کم خوردن، ۲- کم حرف زدن، ۳- کم خوابیدن، ۴- کم شهوت رانی کردن.

بر در چهارم نوشته: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ، هر کس به خدا و قیامت معتقد است: ۱- باید به پدر و مادرش نیکی کند، ۲- هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید سخن خیر بگوید و الا ساکت باشد، ۳- هر کس خدا و قیامت را قبول دارد باید همسایه‌اش را محترم شمارد، ۴- مهمانش را گرامی بدارد. بر در پنجم نوشته: ۱- کسی که می‌خواهد ستم نشود، ستم نکند، ۲- کسی که می‌خواهد دشنام نشنود، دشنام ندهد، ۳- کسی که می‌خواهد ذلیل و خوار نشود، کسی را خوار و ذلیل نکند، ۴- کسی که می‌خواهد به دست آویز محکم چنگ بزند، بگوید: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ.

بر در ششم نوشته: ۱- کسی که دوست دارد قبرش وسیع باشد، اهل مسجد

باشد و به مساجد برود، ۲- کسی که دوست دارد در قبر حشره‌ها او را نخورند و نپوسد، مساجد را تمیز کند، ۳- کسی که می‌خواهد قبرش تاریک نباشد، مساجد را روشن کند، ۴- کسی که دوست دارد جایگاهش را در بهشت ببیند، مساجد را فرش کند.

بر در هفتم نوشته است: روشنی دل در چهار چیز است: ۱- عیادت از بیماران، ۲- تشییع جنازه، ۳- تهیه کفن، ۴- ادای بدهی.

بر در هشتم بهشت نوشته: هر کس دوست دارد از هر یک از درهای بهشت که خواست وارد بهشت شود به چهار صفت چنگ بزند: ۱- سخاوت و بخشش، ۲- خوش خلقی، ۳- صدقه دادن، ۴- از اذیت به بندگان خدا خودداری کردن. [سپس پیامبر ﷺ فرمود:] و دیدم آنچه بر درهای جهنم نوشته شده.

بر در اول سه کلمه نوشته بود: ۱- کسی که امیدش به خدا است، سعادت‌مند است، ۲- کسی که امیدش به خدا باشد در امانست، ۳- کسی که امیدش به غیر خدا باشد و از غیر خدا بترسد، بدبخت و هلاک شده و فریب خورده است.

بر در دوم جهنم نوشته: ۱- کسی که می‌خواهد روز قیامت برهنه نباشد، در دنیا برهنه‌ها را بپوشاند، ۲- کسی که می‌خواهد روز قیامت تشنه نباشد، در دنیا تشنگان را آب دهد، ۳- کسی که می‌خواهد روز قیامت گرسنه نباشد، گرسنه‌ها را غذا دهد.

بر در سوم جهنم نوشته: ۱- خدا لعنت کرده است دروغ‌گوها را، ۲- خدا لعنت کرده است بخیل‌ها را، ۳- خدا لعنت کرده است ستمگران و ظالمین را.

بر در چهارم نوشته: ۱- خدا خوار کرده کسی را که دیگران را خوار و اهانت کند، ۲- خدا خوار کرده کسی را که به اهل بیت اهانت کند، ۳- خدا خوار کرده کسی را که ظالمان و ستمگران را کمک کند.

بر در پنجم سه کلمه نوشته: ۱. از هوای نفس پیروی نکنید، زیرا هوای نفس با ایمان مخالفت می‌کند، ۲. در امور و مطالب بی‌فایده، کمتر حرف بزنید، والا از رحمت خدا محروم می‌شوید، ۳. یاور و کمک‌کننده به ستمکار نباشید.

بر در ششم نوشته: ۱. من (جهنم) بر نماز شب خوان حرامم، ۲. من بر صدقه دهنده‌ها حرامم، ۳. من بر افراد صالح و شایسته حرامم.

بر در هفتم سه کلمه نوشته: ۱- به حساب خود برسید پیش از آنکه به حسابتان رسیدگی شود، ۲- خود را سرزنش کنید، پیش از آنکه سرزنش شوید، ۳- خدای عزوجل را بخوانید و دعا کنید، پیش از آنکه بر او وارد شوید و دیگر قدرت بر دعا نداشته باشید.^۱

محاکمه عمومی در صحرای محشر در حضور پیامبر ﷺ

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل است که در ذیل آیه ﴿قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ﴾ (مائده-۵- آیه ۱۱۹) فرمود: روز قیامت هنگامی که همه مردم برای حساب محشور می‌شوند پس از فروکش کردن هول‌های آن روز و حضور در پیشگاه عدل الهی منادی حق ندا می‌دهد به طوری که همه‌ی مردم می‌شنوند، و در ابتدا پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را به نام صدا می‌زند، پیامبر صلی الله علیه و آله در سمت راست عرش حاضر می‌شود، سپس علی علیه السلام را ندا می‌دهد، و آن حضرت در سمت چپ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ایستد، پس از آن امت محمد صلی الله علیه و آله را دعوت می‌کند و آنها سمت چپ علی علیه السلام صف می‌کشند سپس هر پیامبری را با امتش دعوت می‌کند و جمیع پیامبران همراه امت‌هایشان سمت چپ عرش قرار می‌گیرند، پس از آن [محاکمه

۱. بحار الانوار، ج ۸، باب الجنة ونعيمها، ص ۱۴۴، ح ۶۷.

صحرايي از صدرنشينان آغاز مي شود] اول از «قلم» بازجويي مي شود ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ (قلم/ ۶۸- آيه ۱) و او را دعوت و درپيشگاه عدل الهی، به صورت انسان حاضر مي شود به طوري که همه ي اهل محشر او را مي بينند؛ خداوند سبحان به او مي گويد: آيا آنچه به تو الهام کردم به لوح منتقل کردی؟ پاسخ مي دهد: آری، خداوند لوح را مي خواند و مي پرسد: آنچه را به قلم وحی کردم به تو ابلاغ کرد؟ مي گويد: بلی من هم به اسرافيل ابلاغ کردم اسرافيل را احضار و از وی سؤال مي کند، او نيز پاسخ مي دهد که آنها را به جبرئيل منتقل کردم، جبرئيل احضار مي شود، وی نيز جواب مي دهد که آنها را به يکايک پيامبرانت ابلاغ کردم و در پايان، کتاب و حکمت را به محمد بن عبدالله ﷺ رساندم و رسالتم را انجام دادم. امام باقر عليه السلام فرمود [از ميان همه ي فرزندان آدم، اول کسی که برای پرسش] محاکمه [دعوت مي شود، محمد بن عبدالله ﷺ است. خداوند سبحان آن جناب را به نزديک خود] مي خواند و مي گويد:

ای محمد! آيا جبرئيل کتاب و حکمت مرا به تو وحی کرد؟ محمد ﷺ عرض مي کند: آری، خدا سؤال مي کند، آنها را به مردم ابلاغ کردی؟ عرض مي کند: آری، آنچه را جبرئيل به من وحی کرد به امتم ابلاغ کردم و در اين راه جهاد و کوشش لازم رانمودم.

خداوند سبحان مي گويد: شاهد تو براينکه همه کتاب و حکمت مرا ابلاغ کرده ای چه کسی است، پاسخ مي دهد که فرشته ها و خوبان امتم شاهدند، خداوند متعال از فرشته ها و نيکان امت پيامبر سؤال مي کند و آنها گواهي مي دهند که محمد ﷺ کتاب و حکمت تو را به طور کامل ابلاغ فرمود، سپس از محمد ﷺ سؤال مي کند که آيا برای بعد از خودت جانشين تعيين کردی تا

کتاب مرا تفسیر کند و هادی و حجت بر مردم باشد؟ گوید: آری علی بن ابی طالب را وصی و خلیفه خویش معرفی و او را به این سمت نصب نمودم. خداوند سبحان علی علیه السلام را می خواند و می پرسد آیا محمد صلی الله علیه و آله تو را وصی و حجت بعد از خود قرار داد، و آیا توبه امامت و رهبری امت قیام کردی؟ آن حضرت پاسخ دهد: آری، ولی مردم پس از رحلت محمد صلی الله علیه و آله مخالفت کردند و مرا تضعیف نموده نزدیک بود مرا به قتل رسانند. خداوند متعال از علی علیه السلام سؤال می کند: برای خودت خلیفه تعیین کردی که حجت من در زمین باشد؟ پاسخ می دهد که آری حسن فرزندم را وصی و جانشین خود قرار دادم، او نیز بعد از خود حسین علیه السلام را نصب کرد و یکایک تا محمد بن الحسن علیه السلام را حجت روی زمین و امام معرفی نمودند و حجت را بر امت تمام کردند خداوند سبحان پاسخ آنان را [که همراه گواهی شهود بوده] می پذیرد و می فرماید: ﴿هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾^۱.

برخی از اصحاب برجسته پیامبر ﷺ

سلمان محمدی

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: به او سلمان فارسی نگویید بلکه بگویید سلمان محمدی.^۲

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در فضیلت او فرمودند: سلمان دریایی تمام نشدنی و گنجی بی پایان است، سلمان از ما اهل بیت است. «سَلْمَانٌ بَحْرٌ لَا يَنْزِفُ وَ كَنْزٌ

^۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی ص ۱۷۸ و المحجۃ البیضاء مرحوم فیض رحمته الله، ج ۸ ص ۳۳۴

^۲. امالی شیخ طوسی، مجلس پنجم، ح ۲۱۴.

لَا يَنْفَدُ، سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ...^۱

نیز فرمود: برای ایمان ده درجه است و سلمان در درجه دهم قرار داشت. و در روایت دیگر است که شخصی به حضرت صادق علیه السلام گفت: من از شما ذکر سلمان فارسی را زیاد می شنوم، سبب آن چیست؟ فرمودند: مگو سلمان فارسی! بگو سلمان محمدی، و بدان باعث اینکه من سلمان را بسیار یاد می کنم به خاطر سه خصلت است که او دارا بود، اول خواستِ امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خواست و هوای نفس خود مقدم می داشت، دوم فقرا را دوست می داشت و آنها را بر صاحبان مال ترجیح می داد، سوم به علم و عالم محبت می نمود.^۲

سلمان در سال ۳۶ هجری قمری در مدائن وفات کرد، و حضرت امیر علیه السلام از مدینه به «طی الارض» بر سر جنازه او حاضر شد، و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز خواند، و به خاکش سپرد.^۳

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۸.

۲. امالی شیخ طوسی رحمته الله.

۳. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳.

مؤلف: مرحوم محدث نوری. استاد حاج شیخ عباس قمی. کتابی مخصوص در فضائل سلمان نوشته است به نام «نفس الرحمان فی فضائل سلمان» در این کتاب کیفیت رسیدن سلمان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و فضائل و مناقب او را تا پایان عمر آن بزرگوار شرح داده است، برای به دست آوردن جزئیات زندگی و خصوصیات منحصر به فرد سلمان به آن کتاب مراجعه شود.

همچنین علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳ و... حالات سلمان را متعرض شده است. نیز نقل شده که یکی از خلفای بنی عباس همراه یکنفر از دانشمندان به زیارت سلمان رفت و در ضمن صحبت گفت: شیعیان می گویند در شب وفات سلمان، علی بن ابیطالب علیه السلام از مدینه به مدائن آمد و بر جنازه سلمان حاضر شد و او را غسل داد و پس از کفن و نماز و دفن او، همان شب به مدینه برگشت و این حرف شیعیان غیر ممکن و از خرافات است. دانشمند همراه او گفت: در قرآن است که: آن کس که علمی از کتاب نزدش بود، تخت بلقیس را - که بسیار هم عظیم بود- به یک چشم بر هم زدن ازین به شام آورد و نزد سلیمان قرارداد. «قَالَ الْبَیُّ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسَقِّراً عِنْدَهُ» (سوره نمل آیه

ابوذر غفاری

دوم از اصحاب برجسته پیامبر ﷺ ابوذر غفاری است. نام ابوذر، جُنْدَبِ بنِ جُناده، از قبیله بنی غفار است. او در نزد رسول خدا ﷺ بسیار محترم و منزلتی ارجمند داشته، و آن حضرت او را در زهد شبیه حضرت عیسیٰ ﷺ معرفی کرده است.^۱

و از موسی بن جعفر رحمته الله است که در روز قیامت از جانب خدا ندا دهند: کجایند خواری و مخلصان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که بر طریقه آن حضرت ماندند و پیمان آن جناب را نشکستند؟ پس سلمان، ابوذر و مقداد برخیزند.^۲ و در روایات شیعه و سنی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آسمان بر کسی سایه نینداخته و زمین کسی را برنداشته است که راستگوتر از ابوذر باشد.^۳

علامه مجلسی رحمته الله نقل کرده است که، ابوذر بر کارها و مال اندوزیهای عثمان اعتراض می کرد، و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارٍ جَهَنَّمَ فُتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾ (توبه/ ۳۴ و ۳۵) «و کسانی را که طلا و نقره را ذخیره و پنهان می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذاب دردناکی بشارت ده! در آن روز که آن را در

←
(۴۰) سپس گفت: ای خلیفه! آیا این واقعه را قبول داری و صحیح است؟ گفت آری. این مطلب در قرآن بیان شده و غیر قابل انکار است، دانشمند گفت: بنابراین وقتی این واقعه بخاطر علم ممکن واقع شده، آمدن علی بن ابیطالب نیز از مدینه به مدائن در یک شب، بخاطر علمی که نزد او بوده، ممکن است و نمی توان آنرا تکذیب کرد و خرافات نامید. «فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (سوره بقره، آیه ۲۵۸). خلیفه از این استدلال مبہوت گشت و سکوت نمود.

۱. به بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۰۵ و عین الحیات مراجعه شود.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۲.

۳. همان، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸ / ۲۵۹.

آتش جهنم گداخته و سوزان کرده، و با آن صورتها و پهلوها و پشت هایشان را داغ می‌کنند (و به آنها گفته می‌شود) این همان چیزی است که برای خود اندوختید و ذخیره کردید. پس بچشید چیزی را که برای خود می‌اندوختید». و غرض ابوذرا از خواندن این آیه تعریض و هشدار به عثمان بود.

سرانجام عثمان تاب نهی از منکر ابوذرا نیاورد و حکم تبعید او را به ربنده صادر کرد، و گفت: هنگام خروج ابوذرا از مدینه، کسی حق ندارد و نباید او را بدرقه و همراهی کند. اما وقتی ابوذرا حرکت کرد حضرت امیر علیه السلام و حسنین علیهما السلام و عمار و عقیل و برخی دیگر اباذرا بدرقه و تا بیرون مدینه همراهی کردند، و به حرف عثمان اعتنا نکردند.

مروان بن الحکم در میان راه نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و گفت: چرا برخلاف حکم خلیفه عثمان عمل کردید؟ چرا ابوذرا را بدرقه نمودید؟ و میان حضرت امیر علیه السلام و مروان سخنان تنیدی ردّ و بدل شد، حضرت امیر علیه السلام با تازیانه به پیشانی شتر مروان زد، مروان رفت نزد عثمان و از آن حضرت شکایت کرد، چون امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان ملاقات کرد، به آن جناب گفت: مروان از شما شکایت کرد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده‌اید، حضرت امیر علیه السلام فرمودند: اینک شتر من حاضر است، بگو مروان برود و تازیانه در میان دو گوش او بزند.^۱

ابوذرا وارد ربنده (محلّی بین مدینه و مکه و بسیار بد آب و هوا) شد، و در اثر سختی زندگی، فرزندش «ذَرّ» وفات کرد، همسر ابوذرا نیز وفات نمود، و تنها ابوذرا با دخترش ماند.

دختر ابوذرا گوید: سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ چیز خوردنی به دست ما نیامد، و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدرم گفت: بیا به صحرا و بیابان برویم شاید گیاهی به دست آوریم، و بخوریم، چون رفتیم چیزی به دست نیاوردیم،

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۸ / ۲۵۲.

پدرم مقداری ریگ جمع کرد، و سر بر آن نهاد، نگاه کردم دیدم چشمانش می‌گردد، و به حال احتضار و مرگ افتاده است، گریه کردم و گفتم: ای پدر من! با تو چه کنم؟ در این بیابان با تنهایی و غربت چه انجام دهم؟ گفت: ای دخترم! نگران نباش و مترس، چون من فوت کنم گروهی از اهل عراق بیایند، و متوجه امور من شوند، رسول خدا ﷺ این مطلب را به من خبر داده است. ای دخترم چون من از دنیا بروم عبا را بر روی من بکش، و بر سر راه بنشین، چون قافله پیدا شود بگو ابوذر صحابی پیامبر ﷺ وفات کرده است.

دختر ابوذر گوید: هنگامی که نگاه پدرم به فرشته مرگ افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در وقتی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، و رستگار مباد کسی که از دیدار تو ناراحت شود. سپس گفت: خداوندا! مرا به جوار رحمت خود برسان، به حق تو سوگند که همیشه خواهان لقای تو بودم، و هرگز از مرگ هراس نداشتم.

دختر ابوذر گوید: چون پدرم به عالم قدس رحلت کرد، عبا را بر سر او افکندم، و بر سر راه نشستم، قافله‌ای از راه رسید، به آنها گفتم که ابوذر صاحب رسول خدا ﷺ وفات یافته است، آنان پیاده شدند و گریستند و پدرم را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز خواندند و دفن کردند و مالک اشتر در میان آن گروه بود.^۱

مقداد بن اسود

سوم از اصحاب برجسته پیامبر اکرم ﷺ مقداد بن اسود است، فریقین بر فضیلت و جلالت او اتفاق دارند، از پیامبر اکرم ﷺ نقل است که فرمود: خداوند مرا به محبت چهار نفر امر فرموده است: علی بن ابی طالب ع، مقداد،

سلمان و ابوذر رضوان الله عليهم.^۱

و از امام محمد باقر عليه السلام روایت است که فرمود: «إِزْتَدَ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلْمَانُ وَ أَبُوذَرَّ وَالْمِقْدَادُ». «بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مردم مرتد شدند جز سلمان و ابوذر و مقداد».^۲

عمار یاسر

چهارمین نفر از اصحاب برجسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمار بن یاسر است، وی از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اصفیاء امیرالمؤمنین علیه السلام است، آن جناب و پدر و مادرش سُمیه از اولین مسلمانان بودند، و از مشرکان قریش عذابهای سختی را تحمل کردند.

روایت شده که کفار قریش، یاسر و سُمیه و پسران ایشان عمار و عبدالله و بلال و برخی دیگر از مسلمانان را می گرفتند و زره آهنین بر آنها می پوشاندند و در آفتاب سوزان نگاه می داشتند به گونه ای که حرارت آفتاب و آهن، بدن آنها را گداخته می کرد و به ایشان می گفتند: اگر می خواهید آسوده شوید از محمد بیزاری بجوید و او را سب کنید.

سرانجام مشرکان قریش، یاسر و سُمیه را شهید کردند و این فضیلت برای عمار بس که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. سُمیه از زنان بسیار خوب و شایسته بود و آخر الامر اربعه ضربه بر آن بانوی بزرگوار زد و او را شقه کرد و این اول زنی است که در اسلام شهید شد.^۳

۱. خصال شیخ صدوق رحمته الله علیه: خصلت های چهارگانه.

۲. رجال کشی: ۱ / ۴۶.

۳. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۱۹۵.

و در صحیح بخاری است که در بنای مسجد النبی ﷺ، عمار دو برابر دیگران سنگ حمل می کرد تا یکی برای خود و یکی در ازای پیامبر ﷺ باشد، و رسول خدا ﷺ گرد از سر و روی او پاک می کرد و می فرمود: خدا رحمت کند عمار را! گروه سرکش او را می کشند، عمار آنها را دعوت به بهشت می کند ولی آنها او را دعوت به جهنم می کنند. «وَيَحْ عَمَارًا تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُوهُ إِلَى النَّارِ»^۱ عمار در جنگ صفین، در سنّ نود و یک سالگی به درجه رفیع شهادت رسید، و حضرت امیر ائمه بر او نماز خواند و دفنش کرد.^۲

حَيَّ أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ < (مائده / ۳۵)

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ وَاتَّوَجَّهْ اِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ
اَبَا الْقَاسِمِ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ یَا اِمَامَ الرَّحْمَةِ یَا سَیِّدَنَا وَمَوْلَانَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا
بِكَ اِلَی اللّٰهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَیْنَ یَدَیْ حَاجَاتِنَا یَا وَجِیهاً عِنْدَ اللّٰهِ اِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللّٰهِ

وَآخِرُ دَعْوَانَا اِنَّ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ الطَّاهِرِیْنَ

قم مشرفه

جمادی الثانیة ۱۴۳۸ - اسفند ۱۳۹۵

۱. صحیح بخاری، باب التعاون فی بناء المسجد.

۲. داستان پیامبر خاتم ﷺ در بحار الانوار از اول جلد ۱۵ تا آخر جلد ۲۲ آمده است.

فهرست کتاب‌های منتشر شده مؤلف

۱. سخنان نخبه در شرح دعای ندبه.
۲. اسرار حج، شامل زیارات و ادعیه.
۳. ولایت فقیه از دیدگاه فقها و مراجع.
۴. بلوغ دختران.
۵. قربانی در کشتارگاه‌های فعلی منی.
۶. تحقیقی دقیق درباره جمرات ورمی آنها. (این کتاب به عربی نیز ترجمه و منتشر شد).
۷. نامه‌ای که نوشته نشد، یا: حدیث قلم و دوات.
۸. جامع المسائل، در دو جلد.
۹. استفتائات حج و عمره.
۱۰. اعتکاف و احکام آن.
۱۱. چرا چرا؟ (چهار جلد)، شامل مناظرات در مکه و مدینه. (جلد اول به آذری ترجمه و چاپ شد و به زبان هندی نیز ترجمه و در شرف چاپ است).
۱۲. بهترین انسان بعد از پیامبر ﷺ به ضمیمه مناظرات و توسل.
۱۳. پیدایش و عقاید شیعه دوازده امامی.
۱۴. پاسخهای ما.
۱۵. گریه بر امام حسین ﷺ.
۱۶. حدیث ثقلین و سجده بر تربت و حصیر.
۱۷. خمس و پاسخ برخی شبهات.
۱۸. کیفیت نماز از دیدگاه شیعه و اهل سنت.
۱۹. شش معصوم مدینه منوره.
۲۰. مشعل زائر (زیارات و آثار مکه و مدینه).
۲۱. پرتوی از زندگی امیرالمؤمنین علی ﷺ.
۲۲. مسائلی از عمره مفرده.
۲۳. زندگانی و سیره چهارده معصوم ﷺ.

۲۴. صلوات و برکات، در آیات و روایات.
۲۵. آداب الأعمال.
۲۶. روزهای مدینه (شامل مناظرات، چراچراها، توسل و معنای آن، و بهترین انسان بعد از پیامبر ﷺ، از کتابهای معتبر اهل تسنن، و پاسخ برخی شبهات وهابی‌ها در باره خمس و سجده و غیر اینها).
۲۷. یغصه نخورید، در آیات و روایات.
۲۸. امام علی علیه السلام امیر المؤمنین حقاً.
۲۹. حلیه الأعمال (همین کتاب).
۳۰. و کتابهای دیگر که چکیده «چرا چرا»ها و «روزهای مدینه» است، و به نامهای گوناگون چاپ و منتشر شده است.
- ضمناً برخی از این کتابها در چندین نوبت تجدید چاپ و منتشر شده، والحمد لله.
- کتاب‌های در دست انتشار:**
۱. محاضرات فی المسائل المستحدثه، تقریر اب‌حاث سیدنا الاستاذ الامام خمینی (که در تابستان ۴۲ در بیت شریفشان بحث فرمودند).
۲. تأدیب الصبیان.
۳. جامع المسائل (جلد سوم)
۴. محاضرات فی الفقه، تقریر اب‌حاث سیدنا الاستاذ آیه الله الکلایگانی و دیگران....
۵. محاضرات فی اصول الفقه، تقریر اب‌حاث سیدنا الاستاذ آیه الله المحقق الدّاماد، و استاذنا شیخ الفقهاء آیه الله الاراکی (رحمه الله).
۶. فروع فقهی مورد بحث و اختلاف.
۷. مباحث استدلالی در اصول عقائد و مسأله جبر و اختیار.
۸. محاضرات فی علم الرجال، تقریر اب‌حاث سیدنا الاستاذ آیه الله علامه فانی اصفهانی (رحمه الله).
۹. آداب دعا و تلبیه.
۱۰. استفتائات حج و عمره (مشروحاً)
۱۱. مناسک الحج مراجع.
۱۲. مسائل کثیر الابتلا در عمره مفرد.

نگاهی گذرا بر زندگی مؤلف

علی عطائی اصفهانی، متولد ۱۳۱۷، فرزند حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ
عطاءالله عطائی رحمته الله علیه، فرزند آیه الله حاج ملامحمود دهنوی رحمته الله علیه.

تحصیلات ابتدایی و سطح را در مدارس اصفهان گذراندم، و سال ۱۳۲۹، در تهران، در
امتحان تصدیق مدرسی موفق شده و گواهی نامه علوم معقول و منقول دریافت کردم، و
حدود دو سال در دانشکده علوم معقول و منقول شرکت کرده، سپس به قم منتقل و به
دروس حوزوی پرداختم.

در سال ۱۳۶۱ از طرف شورای محترم مدیریت حوزه علمیه قم، مسئولیت اداره مدرسه
علمیه امام خمینی و صدوق بزرگ و امام صادق علیه السلام برعهده حقیر گذاشته شد و دوازده
سال، در این مدارس، سالانه حدود ۵۰۰ طلبه را اداره نمودم، و در خلال این مدت، در
فرصتهای مناسب و ایام تعطیلی، از طرف شورای مدیریت، به منظور بررسی مدارس و
آزمون طلاب حوزه های علمیه، به شهرستانها سفر کردم و تا پایان سال ۱۳۷۲ در همه
زمینه ها با شورای محترم مدیریت همکاری کرده و سرانجام به خاطر ضعف مفرط، استعفا
نمودم.

پس از آن در محضر مراجع عظام (کثر الله امثالهم) به تحقیق در مسائل فقهی و نوشتن
کتابهای مورد نیاز پرداختم، و در موسم حج و عمره مفرده، در مدینه منوره و مکه معظمه،
مستقرو پاسخگوی مسائل روحانیون محترم و زائران گرامی بودم.

ضمناً از ابتدا که مشغول تحصیل سطح شدم تا هم اکنون، در ایام تبلیغی، مسافرت
نموده، و حتی سالهایی را که مسئول مدارس بودم، با همکاری معاون و برخی اساتید
مدرسه، سفر تبلیغی را ترك نکردم، و هیچ گاه سخن از بازنشستگی و عذرهای غیرموجه به
میان نیاوردم، زیرا در اسلام بازنشستگی جایی ندارد و عذر غیرموجه پذیرفته نمی شود.

بنای حقیر نبود که این سطور را یادآور شوم، ولی برخی از آقایان اهل علم خواستند، لذا
به طور خلاصه یادآور شدم.

فهرست مطالب

فایده توجه به داستان پیامبران و قصه پیشینیان	۵
فرق بین نبی و رسول و اولوالعزم	۷
عدد پیامبران اولوالعزم	۸
پیامبران اختصاص به منطقه خاصی نداشته‌اند	۹
زمین خالی از حجّت نبوده و نمی‌ماند	۱۱
کتاب‌های آسمانی	۱۱
پیامبر اسلام افضل پیامبران است	۱۲
قبل از آدم ﷺ ابوالبشر انسان‌هایی بوده‌اند	۱۴
داستان حضرت آدم ﷺ	۱۶
مقدمات آفرینش حضرت آدم ﷺ	۱۶
خدا به فرشتگان امر کرد بر آدم سجده کنند	۱۸
منشأ لیاقت مسجود واقع شدن آدم ﷺ	۱۸
فنا شدن شش هزار سال عبادت بخاطر لحظه‌ای تکبر	۲۰
سوگند شیطان بر گمراه کردن بنی آدم	۲۱
آدم و حوا از بهشت اخراج شدند	۲۴
توبه حضرت آدم و توسل او به پنج نور مقدس	۲۶
ازدواج فرزندان آدم ﷺ	۲۸
کشته شدن هابیل به دست برادرش قابیل	۳۰
دفن هابیل با راهنمایی کلاغ	۳۳

- ۳۵ پنندهای حضرت آدم ﷺ
- ۳۹ پایان عمر حضرت آدم و وصایای او
- ۴۰ داستان حضرت ادریس ﷺ
- ۴۲ نصیحت حضرت ادریس ﷺ
- ۴۳ مقام و منزلت ادریس و پایان عمر آن حضرت
- ۴۴ مسجد سهله خانه ادریس بوده
- ۴۵ ظلم پیامد سختی دارد
- ۴۶ داستان حضرت نوح ﷺ
- ۴۶ لجاجت قوم نوح ﷺ
- ۴۸ نوح ﷺ مأمور ساختن کشتی شد
- ۴۸ ساختن کشتی و تمسخر قوم
- ۵۵ حضرت نوح ﷺ وصی خود را تعیین کرد
- ۵۵ بی ارزش بودن دنیا از نظر نوح ﷺ
- ۵۶ مکارم اخلاق حضرت نوح ﷺ
- ۵۷ زن حضرت نوح ﷺ جهنمی شد
- ۵۸ نکات آموزنده در داستان نوح ﷺ
- ۶۱ داستان حضرت هود ﷺ
- ۶۲ هود ﷺ مأمور هدایت قوم خود گردید
- ۶۳ لجالجت و عناد قوم هود
- ۶۴ هلاکت باور نکردنی قوم هود ﷺ
- ۶۴ هنگام نزول عذاب چه دیدند؟
- ۶۶ درس و عبرت از داستان هود ﷺ
- ۶۸ بهشت شداد و ناکامی او از دیدن آن
- ۷۰ داستان حضرت صالح ﷺ

دعوت خالصانه و دلسوزانه حضرت صالح علیه السلام	۷۱
شتر، معجزه بزرگ حضرت صالح علیه السلام	۷۴
ناقه صالح علیه السلام را کشتند	۷۶
نجات صالح علیه السلام و مؤمنان	۷۸
داستان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام	۸۰
ابراهیم علیه السلام عموی خود را به یگانه پرستی دعوت کرد	۸۶
ابراهیم علیه السلام بتها را درهم کوبید	۸۸
به آتش افکندن ابراهیم علیه السلام و معجزه‌ای بزرگ	۹۱
دعای ابراهیم علیه السلام و تبدیل شدن آتش به گلستان	۹۲
نمرود به قصد کشتن خدا به آسمان می‌رود	۹۴
یک پشه نمرود را هلاک کرد و به جهنم فرستاد	۹۵
تبعید حضرت ابراهیم علیه السلام	۹۸
غیرت ناموس داری ابراهیم علیه السلام	۹۹
هدایای خدا به ابراهیم علیه السلام	۱۰۲
ابراهیم علیه السلام در پیری فرزنددار شد	۱۰۴
خدا زنده شدن مردگان را به ابراهیم علیه السلام نشان داد	۱۰۶
کشتن چهار پرنده، کشتن چهار صفت زشت است	۱۰۸
ابراهیم علیه السلام هستی خود را در آزاء بردن خدا بخشید	۱۱۰
لقب خلیل الرحمانی	۱۱۱
صحیفه‌ها و مواعظ حضرت ابراهیم علیه السلام	۱۱۳
ابراهیم علیه السلام از خدا دختر خواست	۱۱۴
ده سنت ابراهیمی	۱۱۴
وفات حضرت ابراهیم علیه السلام	۱۱۴
صحف ابراهیم علیه السلام	۱۱۶

- داستان حضرت اسماعیل علیه السلام ۱۱۷
- بنای کعبه به دست ابراهیم و اسماعیل علیه السلام ۱۲۱
- اطاعت خالصانه ابراهیم علیه السلام درباره‌ی فرزند و همسرش ۱۲۴
- مقام حضرت ابراهیم علیه السلام ۱۲۵
- داستان ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام ۱۲۷
- پایان عمر حضرت اسماعیل علیه السلام ۱۳۳
- حجر اسماعیل مدفن اسماعیل و مادرش ۱۳۳
- قبولی امتحان ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام ۱۳۴
- امتحان خاص ابراهیم علیه السلام نیست ۱۳۵
- امیرالمؤمنین علیه السلام در پانزده مورد امتحان شد ۱۳۸
- امتحان برای چیست ؟ ۱۴۲
- داستان حضرت اسحاق علیه السلام ۱۴۴
- داستان حضرت لوط علیه السلام ۱۴۷
- دعوت لوط علیه السلام و لجاجت قوم ۱۴۹
- اعمال زشت و ننگین قوم لوط علیه السلام ۱۵۰
- عذاب سخت قوم لوط علیه السلام ۱۵۱
- گفتگوی لوط علیه السلام با قوم جنایتکار ۱۵۲
- مجازات و عذاب متناسب با انحراف و گناه ۱۵۵
- مجازات هم جنس گرایی ۱۵۵
- عذاب قوم لوط علیه السلام عبرت است ۱۵۹
- داستان حضرت یعقوب علیه السلام ۱۶۰
- یک غفلت، زندگی را تلخ کرد ۱۶۱
- وصیت حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندانش ۱۶۳
- وفات و مدفن حضرت یعقوب علیه السلام ۱۶۴

داستان حضرت یوسف علیه السلام	۱۶۵
خواب یوسف علیه السلام و شروع ماجرا	۱۶۵
توطئه برادران بر علیه یوسف علیه السلام	۱۶۷
دروغ و نفاق در لباس خیرخواهی	۱۶۸
توجه خدا به یوسف علیه السلام و توکل او به خدا	۱۷۰
گریه دروغین و پیراهن به خون آلوده دروغین	۱۷۲
نجات یوسف علیه السلام از چاه	۱۷۳
یوسف از چاه در آمد و وارد کاخ شد	۱۷۵
یوسف چاه نشین کاخ نشین شد	۱۷۶
شهادت کودک شیرخوار بر پاکی یوسف علیه السلام	۱۸۱
زلیخا سرزبان زنان مصرافتاد	۱۸۴
اعتراف به گناه	۱۸۶
یوسف علیه السلام را زندانی کردند	۱۸۸
زندانی بی گناه	۱۸۹
یوسف خواب دوزندانی را تعبیر کرد	۱۹۰
لغزش یوسف علیه السلام و مکافات آن	۱۹۲
خواب عزیز مصر	۱۹۵
بازگشت یوسف از زندان به کاخ	۲۰۰
یوسف علیه السلام وزیرداری شد	۲۰۱
برادران یوسف علیه السلام در حضور یوسف	۲۰۴
یوسف با تدبیر، بنیامین را نزد خود نگاهداشت	۲۱۱
نامه حضرت یعقوب علیه السلام به یوسف علیه السلام	۲۱۶
یوسف علیه السلام خود را معرفی کرد	۲۱۸
پس از شناسایی چه گذشت	۲۱۹

- ۲۲۰..... عفو و گذشت یوسف علیه السلام
- ۲۲۱..... بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام
- ۲۲۲..... درسی که حضرت یوسف علیه السلام به انسان ها آموخت
- ۲۲۴..... پیراهن و بوی یوسف علیه السلام وسیله بازگشت بینایی یعقوب علیه السلام
- ۲۲۵..... مژده که کاروان، با پیراهن یوسف رسید
- ۲۲۶..... یعقوب علیه السلام راهی مصر شد
- ۲۲۷..... شیرین ترین لحظه زندگی یعقوب علیه السلام
- ۲۳۰..... نور نبوت از صلب یوسف علیه السلام خارج شد
- ۲۳۰..... زلیخا به وصال یوسف رسید
- ۲۳۱..... محبوبیت یوسف علیه السلام و مدفن آن حضرت
- ۲۳۳..... عفو و گذشت حضرت یوسف علیه السلام درس است
- ۲۳۴..... داستان حضرت ایوب علیه السلام
- ۲۳۶..... نسب و زندگی حضرت ایوب علیه السلام
- ۲۳۷..... مقدمات امتحانات حضرت ایوب علیه السلام
- ۲۴۲..... بیماری حضرت ایوب علیه السلام تا چه حد بوده ؟
- ۲۴۶..... شماتت و سرزنش افراد نادان
- ۲۴۶..... پایان شب سیه سفید است
- ۲۴۹..... حل مشکل ایوب علیه السلام در مورد همسرش
- ۲۴۹..... ستایش بی مانند خداوند از ایوب علیه السلام
- ۲۵۱..... حرف های نامناسب درباره ایوب و پاسخ امام علیه السلام
- ۲۵۳..... وفات و مدفن حضرت ایوب علیه السلام
- ۲۵۴..... داستان حضرت شعیب علیه السلام
- ۲۵۶..... لجاجت و بی شرمی قوم شعیب علیه السلام
- ۲۵۹..... هلاکت قوم شعیب علیه السلام

۲۶۰.....	نزول عذاب بر قوم شعیب علیه السلام
۲۶۱.....	حضرت شعیب علیه السلام و مردم (ایگه)
۲۶۱.....	پاسخ مردم ایگه به شعیب علیه السلام
۲۶۲.....	هلاکت مردم ایگه
۲۶۳.....	درس عبرت:
۲۶۳.....	محبت عاشقانه شعیب علیه السلام به خدا
۲۶۵.....	داستان حضرت خضر علیه السلام
۲۶۵.....	عمر طولانی حضرت خضر علیه السلام
۲۶۷.....	تسلیت حضرت خضر علیه السلام به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۶۷.....	نصیحت خضر علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام به ثروتمندان و فقرا
۲۶۸.....	خضر علیه السلام خود را برده فقیر قرار داد
۲۷۱.....	داستان ذوالقرنین علیه السلام
۲۷۲.....	امتیازهای خاص ذوالقرنین
۲۷۲.....	یاجوج و مأجوج و ایجاد سد
۲۷۴.....	یاجوج و مأجوج کیانند
۲۷۴.....	لشکرکشی ذوالقرنین و عجائبی که دید
۲۷۷.....	پایان عمر ذوالقرنین و گریه او
۲۸۰.....	داستان حضرت موسی علیه السلام
۲۸۱.....	نسب و خصوصیات حضرت موسی علیه السلام
۲۸۲.....	خواب فرعون و انعقاد نطفه موسی علیه السلام
۲۸۵.....	تولد حضرت موسی علیه السلام و اولین معجزه
۲۸۵.....	موسی علیه السلام در میان تنور
۲۸۷.....	مادر، موسی علیه السلام را در دریا انداخت
۲۸۸.....	موسی از دریا به کاخ فرعون

- ۲۹۰..... بازگشت موسی علیه السلام به آغوش مادر
- ۲۹۲..... درسی که از این بخش فرامی گیریم
- ۲۹۳..... اولین ضربه موسی علیه السلام به فرعون
- ۲۹۴..... اولین حمایت موسی علیه السلام از مظلوم
- ۲۹۵..... ماجرا به اطلاع فرعون رسید
- ۲۹۵..... حضرت موسی علیه السلام از شهر خارج شد
- ۲۹۶..... موسی علیه السلام راهی مدین شد
- ۲۹۹..... نتیجه کار خیر
- ۳۰۱..... دامادی موسی علیه السلام
- ۳۰۲..... مهربانی موسی علیه السلام به گوسفندان
- ۳۰۴..... موسی علیه السلام بعد از ده سال چوپانی عازم وطن شد
- ۳۰۵..... اولین جرقه وحی به حضرت موسی علیه السلام
- ۳۰۶..... آغاز وحی به حضرت موسی علیه السلام
- ۳۰۶..... اولین معجزه موسی علیه السلام
- ۳۰۷..... دومین معجزه موسی علیه السلام
- ۳۰۹..... حضرت موسی علیه السلام مأمور دعوت فرعون
- ۳۱۲..... عصای موسی علیه السلام و ایمان ساحران
- ۳۱۶..... فرعونیان گرفتار بلاهای گوناگون شدند
- ۳۱۶..... بلاها فرعونیان را غافل گیر کرد
- ۳۱۸..... غرق شدن فرعونیان
- ۳۲۱..... آخرین نفس فرعون و التماس او
- ۳۲۲..... بنی اسرائیل از موسی علیه السلام تقاضای بت و دیدن خدا کردند
- ۳۲۶..... سامری و گوساله پرستی بنی اسرائیل
- ۳۲۸..... سرنوشت شوم سامری

توبه گوساله پرستی	۳۲۹
فتنه قارون	۳۳۰
ثروت با قارون چه کرد؟	۳۳۲
قارون ثروت را از کجا آورده بود؟	۳۳۴
چهل سال سرگردانی بنی اسرائیل	۳۳۵
دوازده چشمه آب از دل سنگ	۳۳۷
درخواست غذاهای رنگارنگ	۳۳۸
بلعم باعورا! عالم فاسد	۳۳۹
داستان گاو بنی اسرائیل	۳۴۲
ملاقات موسی علیه السلام با خضر علیه السلام	۳۴۵
موسی علیه السلام در جستجوی خضر	۳۴۵
خضر علیه السلام اسرار کارهای خود را بیان کرد	۳۵۰
گنجی که زیر دیوار بود چه بود؟	۳۵۱
موسی علیه السلام کلیم الله شد	۳۵۲
سؤال موسی علیه السلام از علت برتری امت محمد صلی الله علیه و آله	۳۵۴
حج رفتن موسی علیه السلام	۳۵۵
نزول باران به خاطر توبه گناهکار	۳۵۵
ادب حضرت موسی علیه السلام	۳۵۶
ملاقات شیطان با موسی علیه السلام	۳۵۷
موسی علیه السلام عدل خدا را دید	۳۵۷
موسی علیه السلام و شبان، از قول مولوی	۳۵۸
وفات حضرت موسی علیه السلام	۳۶۰
داستان حضرت هارون علیه السلام	۳۶۲
داستان لقمان حکیم علیه السلام	۳۶۴

- ۳۶۶ موعظه‌های لقمان به فرزندش
- ۳۶۸ قمار بازی ارباب لقمان و نجاتش
- ۳۶۹ رضای خدا را به دست آور، دهان مردم را نمی‌توان بست
- ۳۷۱ آداب سفر در بیان لقمان علیه السلام
- ۳۷۲ چهار حکمت از هفت هزار حکمت
- ۳۷۳ پندهای حکیمانه دیگر لقمان علیه السلام
- ۳۷۵ داستان حضرت الیسع علیه السلام و ذوالکفل علیه السلام
- ۳۷۶ مردن به موقع از نعمت‌های خداوند است
- ۳۷۷ شیطان از خشمگین نمودن ذوالکفل علیه السلام مأیوس گردید
- ۳۸۰ داستان حضرت الیاس علیه السلام
- ۳۸۲ داستان طالوت و جالوت
- ۳۸۵ پیروزی با فرماندهی طالوت
- ۳۹۰ داستان حضرت داود علیه السلام
- ۳۹۱ قضاوت عجولانه داود علیه السلام
- ۳۹۳ داود علیه السلام سنت غلط را شکست
- ۳۹۴ بخشش‌های خدا به حضرت داود علیه السلام
- ۳۹۶ دلسوزی حضرت داود علیه السلام موجب طول عمر جوان شد
- ۳۹۷ بانوی صبور همنشین بهشتی داود علیه السلام
- ۳۹۸ همسایه داود علیه السلام در بهشت
- ۴۰۰ ارشاد مردم با ارزش تراز عبادت است
- ۴۰۱ پایان عمر حضرت داود علیه السلام و مکالمه او با عزرائیل
- ۴۰۲ اصحاب سبت و کلاه شرعی در زمان داود علیه السلام
- ۴۰۴ داستان حضرت سلیمان علیه السلام
- ۴۰۵ مواهب خدا به حضرت سلیمان علیه السلام

گفتگوی حضرت سلیمان علیه السلام با مورچه	۴۰۶
داستان هدهد و ملکه سبا	۴۰۸
بلقیس متوجه عظمت مادی و معنوی سلیمان شد	۴۱۱
ملاقات بلقیس با حضرت سلیمان علیه السلام	۴۱۳
امتحان حضرت سلیمان علیه السلام	۴۱۴
درخواست حکومتی بی نظیر	۴۱۵
خداوند وسائل حکومت را در اختیار حضرت سلیمان علیه السلام قرار داد	۴۱۷
پایان عمر حضرت سلیمان علیه السلام	۴۱۹
مرگ شگفت انگیز حضرت سلیمان علیه السلام	۴۱۹
مقدار عمر حضرت سلیمان علیه السلام	۴۲۱
داستان حضرت زکریا علیه السلام	۴۲۳
دعای حضرت زکریا علیه السلام برای فرزنددار شدن	۴۲۴
دعای حضرت زکریا علیه السلام در روز اول محرم	۴۲۵
گریه زکریا علیه السلام بر امام حسین علیه السلام و مصیبت یحیی علیه السلام	۴۲۷
سرپرستی حضرت زکریا علیه السلام از مریم علیها السلام	۴۲۸
شهادت بی رحمانه حضرت زکریا علیه السلام	۴۳۰
سوء ظن و بد دلی	۴۳۰
داستان حضرت یحیی علیه السلام	۴۳۲
خوف و زهد حضرت یحیی علیه السلام از زمان کودکی	۴۳۴
حضرت یحیی علیه السلام از خوف جهنم سربه بیابان گذاشت	۴۳۶
گفتگوی حضرت یحیی علیه السلام با شیطان	۴۳۸
تقاضای موعظه از گناهکار	۴۴۰
شهادت حضرت یحیی علیه السلام به خاطر نهی از منکر	۴۴۱
خون حضرت یحیی علیه السلام جوشید تا قاتل او به جزای عملش رسید	۴۴۲

- مقام والای حضرت یحییٰ علیه السلام ۴۴۳
- داستان حضرت عیسیٰ علیه السلام و حضرت مریم علیها السلام ۴۴۵
- فرزنددار شدن حضرت مریم علیها السلام ۴۴۶
- بی حیایی مردم نسبت به حضرت مریم علیها السلام و دفاع نوزاد ۴۴۹
- بعثت حضرت عیسیٰ علیه السلام و معجزات آن جناب ۴۵۰
- حواریون تقاضای مائده آسمانی کردند ۴۵۱
- اخلاق و تواضع حضرت عیسیٰ علیه السلام ۴۵۳
- خود را برتر از آن چه هستیم نینیم ۴۵۴
- محبت به طلا هلاک کننده است ۴۵۵
- الگو بودن زندگی حضرت عیسیٰ علیه السلام در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام ۴۵۶
- پرسش های خدا از عیسیٰ علیه السلام و دیگران ۴۵۷
- وفات حضرت مریم علیها السلام و اندوه حضرت عیسیٰ علیه السلام ۴۵۹
- عروج عیسیٰ علیه السلام و ادعای یهود که او را کشتیم ۴۶۱
- وصی حضرت عیسیٰ علیه السلام ۴۶۴
- داستان حضرت یونس علیه السلام ۴۶۶
- یونس در شکم ماهی ۴۶۷
- توبه قوم یونس علیه السلام ۴۷۰
- خروج حضرت یونس علیه السلام از شکم ماهی ۴۷۳
- درس ها و عبرت ها از داستان حضرت یونس علیه السلام ۴۷۵
- داستان شگفت انگیز عزیر علیه السلام ۴۷۸
- زنده شدن عزیر علیه السلام پس از صد سال ۴۷۹
- عزیر پس از صد سال به خانه بازگشت ۴۸۱
- معاد جسمانی ۴۸۳
- داستان اصحاب کهف ۴۸۴

۴۸۶.....	شناسایی اصحاب کهف
۴۹۲.....	تملیخا وارد شهر شد و او را شناختند
۴۹۵.....	اختلاف در عدد اصحاب کهف
۴۹۶.....	داستان اصحاب رقیم
۴۹۸.....	داستان جریح عابد و اثر نقرین و دعای مادر
۵۰۰.....	داستان برصیصای عابد
۵۰۳.....	داستان اصحاب رَس
۵۰۵.....	داستان صاحبان باغ و توبه آنان
۵۰۹.....	داستان قوم سبأ و کیفر سخت آن‌ها
۵۱۰.....	موش‌های صحرایی سدّ عظیم را ویران کردند
۵۱۱.....	بی‌احترامی قوم سبأ به نان و ذلت آنان
۵۱۵.....	داستان اصحاب اخدود
۵۱۷.....	داستان اصحاب فیل
۵۱۸.....	ماجرای اصحاب فیل
۵۲۰.....	دعا و توکل عبدالمطلب به خدا
۵۲۱.....	لشکر خدا با بمب‌های جهنمی رسیدند
۵۲۲.....	ابرهه با ذلت به هلاکت رسید
۵۲۳.....	خشنودی عبدالمطلب
۵۲۳.....	درس‌ها و عبرت‌ها از داستان اصحاب فیل
۵۲۵.....	داستان پیامبر خاتم محمد بن عبدالله ﷺ
۵۳۱.....	تاریخ و محلّ ولادت پیامبر خاتم ﷺ
۵۳۲.....	حوادث هنگام ولادت آن حضرت
۵۳۳.....	پدر پیامبر ﷺ
۵۳۴.....	داستان ذبح پدر پیامبر ﷺ

- ۵۳۵ ازدواج و وفات و محل دفن پدر پیامبر ﷺ
- ۵۳۶ پیامبر اکرم ﷺ سرقبر پدر و مادر خود رفت
- ۵۳۷ اجداد پیامبر ﷺ موحد بوده اند
- ۵۳۸ پیامبر ﷺ به یتیمی بزرگ شد
- ۵۳۸ سیمای پیامبر اکرم ﷺ
- ۵۳۹ زنان پیامبر اکرم ﷺ و هدف از ازدواج ها
- ۵۴۳ نگاهی گذرا بر زندگی حضرت خدیجه علیها السلام
- ۵۴۷ وفات حضرت خدیجه علیها السلام
- ۵۴۸ مرقد مطهر حضرت خدیجه علیها السلام
- ۵۴۹ بعثت پیامبر ﷺ
- ۵۵۰ حضرت محمد ﷺ واجد تمام شرایط پیامبری بود
- ۵۵۱ معجزات پیامبر اکرم ﷺ
- ۵۵۱ معجزه اخلاقی پیامبر ﷺ
- ۵۵۴ معجزه علمی آن حضرت
- ۵۵۵ معجزه عملی و کارهای اساسی پیامبر ﷺ
- ۵۵۷ معجزه جاوید پیامبر ﷺ
- ۵۵۸ قرآن از جهات متعددی معجزه است
- ۵۶۰ اعجاز قرآن همگانی و جاوید است
- ۵۶۱ داستان ابن ابی العوجا و همدستانش و عجز آنها
- ۵۶۳ اثربودگی و معجزه دیگر پیامبر ﷺ:
- ۵۶۴ حضرت محمد ﷺ افضل انبیاء است
- ۵۶۶ شریعت محمد ﷺ حاوی همه فضائل و عصاره آئین همه انبیا است
- ۵۶۷ «قرآن» از هرگونه تحریفی مصون است
- ۵۶۷ اولین جلسه دعوت به اسلام و تعیین جانشین

۵۷۰.....	بذراسلام در مدینه
۵۷۵.....	کیفیت تشرف حضرت حمزه علیه السلام به اسلام
۵۷۶.....	داستان شعب ابوطالب علیه السلام
۵۷۹.....	وفات ابوطالب علیه السلام
۵۸۰.....	هجرت به حبشه
۵۸۳.....	سفر پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف
۵۸۵.....	عداس نصرانی دست پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسید
۵۸۶.....	معراج پیامبر صلی الله علیه و آله
۵۹۰.....	همدستی کفار برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله
۵۹۰.....	لیلة المبيت
۵۹۶.....	داستان غار و اضطراب همسفر پیامبر صلی الله علیه و آله
۵۹۸.....	هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اولین سال قمری
۵۹۹.....	مسجد قبا و حرکت به مدینه
۶۰۰.....	استقبال مرد و زن مدینه از پیامبر صلی الله علیه و آله
۶۰۱.....	بستن درب خانه های داخل مسجد، جز در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام
۶۰۲.....	نماز به دو قبله، و مسجد ذوقبلتین
۶۰۳.....	مکان نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از تغییر قبله
۶۰۵.....	منبر پیامبر صلی الله علیه و آله و ستون حنانه
۶۰۸.....	اصحاب صُفّه و عقد برادری
۶۰۹.....	جنگ هایی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله تحمیل شد
۶۱۰.....	جنگ بدر
۶۱۸.....	جنگ احد
۶۱۹.....	خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در احد و آغاز جنگ
۶۲۸.....	شهادت حضرت حمزه علیه السلام

- فضائل حضرت حمزه عليه السلام ۶۳۳
- برخی دیگر از شهدای احد ۶۳۴
- جنگ بنی نضیر ۶۳۷
- جنگ احزاب (خندق) ۶۳۹
- جنگ خیبر ۶۴۹
- جنگ مؤتة و شهادت جعفر طیار ۶۵۷
- صحنه جنگ جلوی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله ۶۶۱
- فضائل جعفر طیار ۶۶۳
- جنگ ذات السلاسل ۶۶۴
- فتح مکه و بت شکنی امیرالمؤمنین عليه السلام ۶۶۷
- جنگ حنین و طائف ۶۷۰
- غزوه تبوک ۶۷۳
- داستان ليله عقبه ۶۷۷
- مباهله پیامبر صلی الله علیه و آله با مسیحیان ۶۷۹
- عزل ابوبکر و نصب امیرالمؤمنین عليه السلام ۶۸۲
- حجة الوداع ۶۸۴
- جریان غدیر خُم ۶۸۶
- غدیر خم و حدیث ثقلین به نقل از اهل تسنن ۶۹۰
- زنان پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل بیت نیستند ۶۹۵
- روزهای آخر عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تجهیز لشکر ۶۹۶
- حدیث قلم و دوات ۶۹۷
- آخرین موعظه پیامبر صلی الله علیه و آله ۶۹۹
- پیامبر صلی الله علیه و آله خود را در معرض قصاص قرار داد ۷۰۰
- وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله ۷۰۳

۷۰۵.....	سه پیام رسول خدا ﷺ به مسلمانان
۷۰۶.....	پیامبر ﷺ علوم را به علی علیه السلام سپرد
۷۰۷.....	حُسَيْنٌ مِّمِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ.....
۷۰۸.....	پیامبر ﷺ رفیق اعلی را خواست
۷۰۹.....	آخرین سؤال فاطمه علیه السلام از پدر
۷۱۰.....	سرپیامبر ﷺ در دامن علی علیه السلام
۷۱۱.....	زمان رحلت پیامبر ﷺ
۷۱۱.....	پیامبر مسموماً از دنیا رفت
۷۱۲.....	امیرالمؤمنین علیه السلام پیامبر را غسل داد
۷۱۳.....	سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام تجهیز پیامبر ﷺ
۷۱۴.....	نماز بر پیامبر ﷺ
۷۱۵.....	بدن پیامبر ﷺ سه روز روی زمین ماند
۷۱۵.....	به خاک سپاری جسد مطهر پیامبر ﷺ
۷۱۶.....	تسلیت از جانب خدا
۷۱۸.....	عزاداری حضرت زهرا علیه السلام
۷۱۸.....	انکار رحلت پیامبر ﷺ توسط عمر
۷۱۹.....	فضیلت زیارت پیامبر ﷺ
۷۲۰.....	حیات و ممات پیامبر ﷺ خیر است
۷۲۱.....	صلوات و سلام بر پیامبر ﷺ بعد از نماز
۷۲۱.....	داستان سقیفه بعد از رحلت پیامبر ﷺ
۷۲۳.....	عمر با ابوبکر بیعت کرد
۷۲۴.....	داستان سقیفه در صحیح بخاری از قول عمر
۷۳۲.....	خویشان پیامبر اکرم ﷺ
۷۳۳.....	ابولهب

- هلاکت ابولهب ۷۳۵
- عبادات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۷۳۶
- ادب و آدابی که خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله آموخت ۷۳۸
- سیره و ادب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایات ۷۴۲
- خلاصه‌ای از ادب و آداب دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۷۴۸
- گزیده‌ای از نصایح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۷۵۱
- آدابی که پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علی علیه السلام آموخت ۷۵۶
- آدابی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مسلمانان آموخت ۷۵۸
- آنچه بر درهای بهشت و جهنم نوشته شده ۷۶۸
- محاكمه عمومی در صحرای محشر در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله ۷۷۱
- برخی از اصحاب برجسته پیامبر صلی الله علیه و آله ۷۷۳
- سلمان محمدی ۷۷۳
- ابوذر غفاری ۷۷۵
- مقداد بن اسود ۷۷۷
- عمار یاسر ۷۷۸
- فهرست کتاب‌های منتشر شده مؤلف ۷۸۰
- فهرست مطالب ۷۸۳

در قرآن مجید سوره‌های متعددی به نام پیامبران و انبیاء نام‌گذاری شده است. سوره‌هایی نیز به نام غیر پیامبران نام‌گذاری شده است- مثل سوره‌های کهف، لقمان، منافقون، کافرون، قریش- همچنین آیات بسیاری اختصاص یافته به بیان زندگی و سرگذشت گروهی از پیشینیان، علاوه بر اینها خداوند متعال در آیات فراوان به پیامبر (ص) سفارش و امر فرموده که سرنوشت و زندگی پیامبران و پیشینیان را برای مردم بیان کند، خاطره آنها را یادآوری و زنده نگهدارد، و اینها نیست مگر به خاطر اینکه اطلاع و آگاهی از سرنوشت آنها، از رفتار و اخلاق آنها، از علت سربلندی یا بدبختی آنها (مانند قارون، ابولهب و ..) به انسان هشدار می‌دهد، انسان را بیدار و از بدبختی نجات می‌دهد، باعث عبرت و سبب هشیاری می‌شود...



انتشارات آیین دانش

مرکز پخش: قم/ بولوار شهید دل‌آذر/ کوچه شماره ۲/ پلاک ۱۴

تلفن: ۰۲۵-۳۶۶۱۶۱۲۶ و ۰۲۵-۳۷۲۲۶۱۶۱